{ ادبی ماهانه }

مجله ارمغان

شماره اول

فروردین-۱۳۱۶

آوریل ۱۹۳۷

سال هیجدهم

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر ونگارنده وحید دستگردی

سال ارمغان ده ماهست از آغاز فروردین تا انجام دی و بجای دو ماه بهمن و اسپند یك کتاب نفیس بمشتریانی که وجه اشتراك خودرا پرداخته باشند ارمغان میشود

بهای سالیانه:

ایران	۵۰ ریال
خارجه	۱ لیره انگلیسی

بقرائتخانه و کتابخانه‌های عمومی ثلث قیمت تخفیف داده میشود

عنوان کتبی وتلگرافی

تهران ـ ارمغان ـ تلفن نمره ۱۳۱۳

جایگاه اداره

تهران ـ خیابان عین الدوله

مطبعه ارمغان

فهرست شماره اول از سال هیجدهم

شماره اول

فروردین ۱۳۱۶

آوریل ۱۹۳۷

مجله ارمغان

سال هیجدهم

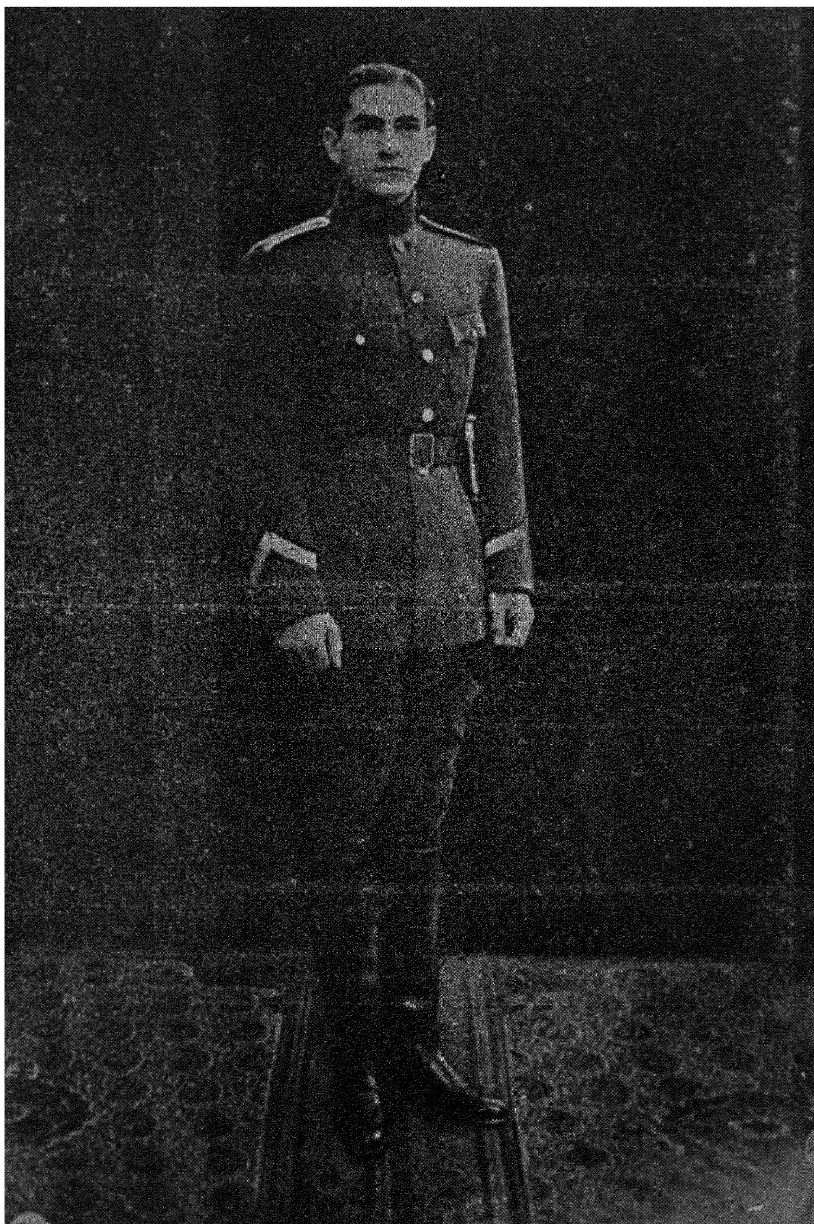
تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

بیاری یزدان پاک ودر سایه داد ودانش پروری آفتاب چرخ عظمت مهین شاهنشاه ایران پناه پهلوی خلدالله ملکه وسلطانه مجله کهن سال ارمغان اینک درمرحله سال هیجدهم قدم میگذارد .

نام نامی مهین شاهنشاه محبوب تاجدار و اسم سامی یگانه گوهر پاک دریای خسروی ولیعهد دانش پژوه کامکار بنظم ونثرودرطی چکامه وچامه‌های زیبا همه‌سال میمنت بخش‌نامه ارمغان بوده اینک‌هم درطی‌یك چکامه شیوا که‌سر آغاز سال هیجدهم است مورد ستایش و تقدیس واقع وبتمثال بیمثال هریك دیباچه سال هیجدهم منقش ومزین میگردد وامید چنانست که در این سال خدمات ما بسخن وشعروادب بیش ازپیش بوده مجله ارمغان روز افزون اهل‌هنر وادب‌را منظور نظر گردد



تمثال بیمثال عهین شاهنشاه جمجاه ایران پناه اعلیحضرت پهلوی ارواحناه فداه



تمثال بیمثال مهین مظهر دانش و کمال والا حضرت اقدس ولایت عهد
ارواحناه_فداه

سرآغاز سال هیجدهم

بند اول

ارمغان را هیجدهم سال نشر آمد فراز — برادب شد هیجده سال ارمغان منشور ساز
نامه شعر وادب منشور کردن سهل نیست — خاصه کز شعر وادب دور فلك شد بی نیاز
زاستواری چیره بر دور فلك شد ارمغان — آری آری استواران را برد گردون نماز
نی نی این نیروی عشق و شوق پاکست ارنه کیست — تا بگردون چیره گردد بر ستاره دست یاز
رهسپر میشد سخن بی ارمغان سوی نشیب — اوج گیر آمد چو آمد ارمغان سوی فراز
سازشد تا زارغنون ارمغان شعر وسرود — شد چو دور رودکی شعروسرود آواز ساز
ارمغان آنروز شد ملك سخن را پاسبان — کاندران یغما گران بودند گرم ترکتاز
لاف انگیز سخن بسیار بود اما سخن — بود عنقاوش بتاف نیستی کاشانه ساز
بر سخن پرداز کرده یاوه پرور اشتلم — کرده بر شیر اوژنان گستاخ دندانی گراز
بر نظامی دشمن نظم آمده بیغاره گوی — نحس دون کرده زبان طعن برسعدی دراز
وان دیگر برماه نور افشان عرفان مولوی — کرده عوعو پیشه کزمه جامه درگردد بگاز
بن هبق گشته برخیام حکمت زشت خوان — باقل ابله بحافظ بر کشیده تیغ آز

* * *

در چنین روز ارمغان آمد بمیدان سخن — درچنین میدان هیجا گشت تنها یکه تاز
دستیاران ادب را شد بهمت دستگیر — پای بندان سخن را شد زدانش برگ ساز
زاغ طیانرا فرود افکند در قعر حضیض — خیمه خیام را بر اوج گردون زد فراز
دشمن سعدی بزندان نحوست شد اسیر — یاوه کوته کرد از اقلیم سخن دست دراز
خصم حافظ را فلك بیضه شکست اندر کلاه — تا نیارد کرد عرض شعبده با اهل راز
آری آری کیست درمیدان جولان شبپره — آفتاب روز چون گردد ز مشرق تیغ یاز
صد هزاران وهم را سرکوب باشد یك یقین — صد هزاران صعوه را بپراکند یك شاهباز
بس کسای ابله نیاری چیره شد برشعر وفضل — در زمان خسرو دانا دل دانش نواز

فخر ملك جم شهنشاه بزرگ پهلوی
کزشکوه وفر وی شد بازوی دانش قوی

بند دوم

هیجده سال ارمغان را اهل عرفان دیده‌اند مردم دانا برغم قوم نادان دیده اند
در سخن های پریشانش سخن گستر گروه رونق دلبندی زلف پریشان دیده اند
در سواد خطه خط حبش رخسار او لعبت رومی بت چینی فراوان دیده اند
هربهاری را خزانی هست وتنها در جهان گلشن این نامه را دور اززمستان دیده اند
ارمغان را گلشن وحدت شناسند اهل ذوق کزوحید آنجا چوبلبل شورودستان دیده اند
نغمه پرداز زبور و لحن ساز زند را پیش این دستان سرا طفل دبستان دیده اند
طوطیان شکر شکن ازخامه این نامه اند کاین نیستان را بتنها شکرستان دیده اند
بس نه اکنون چشم دانش روشن است ازاین سواد سرمه بینش همیشه از صفاهان دیده اند
ارمغان از دستگرد جی در اصفاهان بزاد گرچه منشورش بمرز وبوم طهران دیده اند
زاد و بوم ناصر خسرو صفاهانست لیك جایگاهش را بیمکان خراسان دیده اند
اصفهان فرزند پرورنیست بس‌فرزند زاست (۱) اوستادان گفته پیش از ما وزاینسان دیده اند
در بهشت شعر پیرامون خوان ارمغان حور وغلمان راگدای کاسه گردان دیده‌اند
عشق بی پروا و عقل عاقبت اندیش را بس دراین‌مشکو بهم انبازوهمخوان دیده اند
در تجلی گاه طور وحدت وی رهروان آنچه نشنیده است گوش پورعمران دیده اند
اجتماع آب وآتش را که گفتندی محال میگساران زاین می‌وحدت درامکان دیده‌اند

* * *

بی ادب خصم ادب باشد اگرنبود شگفت خنفسارا نکهت گل آفت جان دیده اند
از زبان انگیختن برما حسودان‌را چه‌سود ازکمال دیگران برخود چه نقصان دیده اند
یاوه گستر ارمغان را کرد نتواند زبون چیره کی اهریمنان را بر سلیمان دیده اند
اندرین کشور بکاخ بزم ودر میدان رزم زهره را رقاص وخنجر بازکیوان دیده اند
شمع خورشید فلك ازبادکی گردد خموش کاری اینسان‌سخت‌را چون‌برخودآسان دیده اند
گر کنند پیراهن مارا قبا بر تن حسود در قبای صبحدم خورشید تابان دیده اند
ور شکست افتد بکار ما زخصم نابکار در شکستن رونق زلف پریشان دیده اند

(۱) اشارتست بشعرا ستاد جمال‌الدین : زاد مرا شهر صفاهان ولیك ـ رای ندارد که پسر پرورد :

بهر یوسف چاه ذات خواستند اخوان ولیك — ماه کنعان‌را عزیز مصر دوران دیده اند
ارمغان‌را نیست ثانی زانکه ازروز نخست — بر شهنشاه جهاندارش ثنا خوان دیده اند

خسروی کز امن و عدل آباد کرد ایران زمین
ملك‌را از راه آهن ساخت حصن آهنین

بند سوم

گلستان درز جم را زند خوانست ارمغان — وز گل گفتار رنگین گلستانست ارمغان
در گلستان ادب چون بلبل دستان سرای — از کمال زند خوانی داستانست ارمغان
بوستان شعر و حکمت را بتصدیق حکیم — نوبهار اندر پی فصل خزانست ارمغان
کرم شبتاب ازکجا یارد بر افروزد چراغ — پیش نور وی که خورشید جهانست ارمغان
یاوه انبازی بنام نامه پردازی بسیست — لیکن از یاوه سرائی برکرانست ارمغان
خار وخس را سیل وکاه بیخطررا برد باد — وزخطر برپای چون کوه گرانست ارمغان
قدر زر زرگر شناسد زان همارء قدر دان — ز اوستادان بزرك باستانست ارمغان
راست اندر رسته دانش ز دزدان سخن — باستان کنج سخن را پاسبانست ارمغان
تا پدید آید ز سیم قلب زر ده دهی — اندرین بازار سنك امتحانست ارمغان
گر بنرخ جان چو جانانش خریداری کنی — تا گرانجان باش ازیرا رایگانست ارمغان
گوهر ناسفته مضمون در معنای بکر — بس دراو شد توده گنج شایگانست ارمغان
زانشین گفتار خار وخس فروز آتشکده — وز می شعر و ادب دیر مغانست ارمغان
که درابواب فصاحت رمزگوی ومو شکاف — که بر آیات بلاغت ترجمانست ارمغان
گر در افسانه شنیدی خضر و آب زندگی — چشمه آب حیات جاودانست ارمغان
با شکوه روز افزون شه گیتی ستان — روز افزون در سخن گیتی ستانست ارمغان
با سپاه مدحت شاهنشه گیتی گشای — بر گشوده قیروان تا قیروانست ارمغان
گه چکامه سازشمشیر است درمیدان شعر — گه سرود آرای چامه هفتخوانست ارمغان
رهسپر همواره اندر شاهراه راستی است — چون ستایشگر ز شاه راستانست ارمغان

خسرو گیتی که جاری برجهان فرمان اوست
نه فلك مانند گوئی در خم چوگان اوست

بند چهارم

با ظهور پهلوی شاهنشه ایران مدار — ارمغان گشت ازنهان درملك ایران آشکار
لاجرم چون کشور ایران ز فر پهلوی — هرمه ازپیشینه مه به گشت وهرسالی زپار
دوره سال نخستین را بدین دوران بسنج — تا بدانی کانچه میگویم حقیقت راست یار
در نخستین سال طفلی بود در مهد ادب — نك جوانی هیجده‌ساله است بازیب ووقار
دیده بودی مرز ایرانرا که پیش ازپهلوی — درگسست ازوی چگونه دست دشمن پودوتار
نه خزانه نه سپه نه عدل نه امن وامان — نه ادب نه مردمی نه علم نه آموزگار
نك بدور هیجده ساله ظهور پهلوی — بین کزآبادی است رشك‌دهر وفخرروزگار
در خزانه شوشه زر برسرهم کوه کوه — لولو تر توده توده لعل و گوهر بار بار
کشور ازدریای لشگر برکرانها موج خیز — لطمه خوار ازموج وی براوج چهرروزگار

عزم پولادین شه با راه آهن از دو سو
مرز ایران را کمر بر بست ازاهن استوار
یعنی این کشور کمر بسته است درمیدان دهر
بهر کسب دانش و پاس حقوق وگیر ودار
نیست چون پیشین زمان اندر جهان زاروزبون
بعد ازاین برخصم چیر است وبگیتی شهریار

در چنین دوران دانش‌آفرین نیز ارمغان — کاست‌روزافزون زنقص افزود جاه واعتبار
گلشن آرای سخن‌گردید بس‌آراست گل — باغ پیرای هنر گردید بس پیر است خار
هیجده باغ‌بهشت آیین کنون آراسته‌است — دربهر باغی به ازکوثر هزاران چشمه سار
کربهشت انجاست هشت اینجاست ده‌افزون زهشت — ور درانجا نسیه شد اینجا بنقداست آشکار
چشمه جوشنده برتسنیم و کوثر طعنه زن — جای‌آب ازچشمه‌ها جاری شراب خوشگوار
سرو آزاد از زمین سر برکشیده تافلك — سبزه بیدار خفته درکنار جویبار
برفراز سرو ها آزاد خوان سار و تذرو — بلبلان درنغمه موزون هزار اندر هزار
سبزه درهرسو زباران بهاری شسته روی — نافه درهر کو فره ازناف آهوی تتار
بی‌قیامت هرکه خواهد جای‌کردن دربهشت — بایدش سوی بهشت ارمغان‌کردن گذار
این بهشت عدن دانش یادگار پهلویست — خسرو جم دوده دانا دل و الاتبار

انکه درگیتی همانندش نباشد هیچکس
ورهماندی است پوروی ولیعهدست وبس

بند پنجم

دومین شاپور کزوی ملك زیور داشته — کشور جم ازوجودش شوکت وفرداشته
آن ولیعهدی کهاز مهد صباوت تاکنون — نیست الا در ره دانش قدم برداشته
کشور علم وادب معموره فضل وهنر — سر بسر بالشگر کوشش مسخر داشته
کهپی کسب هنر گشته مقیم باختر — که بتحصیل ادب مسکن بخاور داشته
لاجرم از دولت دانش بدور روزگار — جان وتن‌را هم توانا هم‌توانگر داشته

خرما ایران که از ذات شهنشاهی چنان
آسمان وار آفتاب ذره پرور داشته
فرخا کشور که از فر ولیعهدی چنین
سر بلندی‌ها براو یزدان مقدر داشته
زین شهنشاه وولیعهد مهین مرز کیان
اردشیر دیگر شاپور دیگر داشته

بهرپاس جاه هریك برفلك بهرام چرخ — بر سرپا خاسته در دست خنجر داشته
نه‌شهنشاهی چنان دیدست بر روی زمین — چشم تا ازاختران گردون اخضر داشته
نه ولیعهدی چنین هرگز بمهد پرورش — هیچگاه این هفت‌باب وچار ومادر داشته
نه گلستان مدیح پهلوی همچون وحید — بلبلی دستان سرا و نغمه پرور داشته
تابخورشیدست هرروز آسمان زینت پذیر — تابودهرشب ازاختر چرخ زیور داشته

زنده بادا خسرو ایران پناه پهلوی
تخت جاهش پایه ازگردون فراتر داشته

باد پاینده ولیعهد مهین بیمثال
تاهمی ازروز ماه آید پدید ازماه سال

بقلم آقای ظهیرالاسلام زاده دزفولی

نامه هفت پیکر

نظر وانتقاد

ادیبان پیشین از پنج گنج نظامی هریك نامه ایرا سر آمد آنها گفته و یکی را بهتر از چهار دیگر ستوده و شناخته اند استاد بزرگوار نظامی نیز از کتب خویش مخزن الاسرار (۱) و اسکندر نامه را بی اندازه توصیف مینماید برخی این کتب را مانند فواکه دانسته و هریك را دارای مزایای مخصوصی دیده و از هر کدام لذتی برده و مزه ای چشیده اند بنده هم این کنوز را دارای احجار کریمه و جواهر متنوع خوانده ام بدیهی است هر سلیقهٔ برنگی و گوهری بیشتر دلبسته و علاقه مند است ولی نظر باینکه مرحوم ظهیر الاسلام (والدم) را عقیده این بود که هفت پیکر شرح سیر و سلوك معنوی نظامی است که از مقامات تبتل تافنا و از سیر من الخلق الی الحق تاسیر فی الحق بالحق را دران بطور مستوفی و مفصل یاد کرده و ازدیده و مشهودات خویش در آن سخن رانده است این بنده هم بیشتر از آن لذت روحانی برده و میبرم (زیرا ومن یشابهابه فما ظلم) اینستکه بحکم (بگویم راست مردی راست گوئیست) هرچه در باب این کتاب بنویسم(راست می گویم واز گفته خود دلشادم).

نظامی قدس سره در نظم این درر و عقد این گهر علاوه بر بیان یك افسانه و شرح زندگانی یکی از سلاطین بزرگوار ساسانی در بیان چندین چیز بلکه هر چیزی قدرت و توانائی عجیبی بخرج داده بطوریکه دیگران از اتیان بمثل آن عاجزند. بانظر دقیق در کتبی که تقلید از هفت

(۱) در شیرین خسرو فرماید: مرا چون مخزن الاسرار گنجی ـ چه باید برد در افسانه رنجی.

پیکر شده این قضیه بخوبی ثابت میشود زیرا درافسانه لیلی مجنون مکتبی ازعهد تقلید وپیروی نظامی تاحدی برآمده وحشی هم شیرین خسرورا تااندازهٔ جواب گفته ولی هفت پیکر بلا جواب مانده و با آنکه از شیرینی چون حلواست دندان شکن و صفرا افزاست برای نمونه چند موضوع را که نظامی وصف کرده در اینجا مینگارم .

۱ دروصف سمنار معمار گوید که بنعمان چنین خبر دادند ص ـ ۵۹

هست نام آوری بکشور روم زیرکی کو ز سنگ سازد موم

چابکی چرب دست و شیرین کار سام دستی و نام او سمنار

دستبردش همه جهان دیده بهمه دیده ای پسندیده

رومیان هندوان پیشه او چینیان ریزه چین تیشه او

گرچه بناست واین سخن فاش است اوستاد هزار نقاش است

هست بیرون از این به رأی و قیاس رصد انگیز و اعتبار شناس

نظرش بر فلک تنیده لعاب از دم عنکبوت اسطرلاب

چون بلیناس روم صاحب رای هم رصد بند و هم طلسم گشای

آگه از روی بستگان سپهر از شبیخون ماه و کینه مهر

طاقی از گل چنان بر آراید کز ستاره چراغ بر باید

۲ در وصف قصر خورنق گوید .

تا هم آخر بدست زرین چنگ کرد سیمین رواقی از گل و سنگ

کوشکی برج بر کشیده بماه قبله گاه همه سفید و سیاه

کار گاهی بزیب و زر گاری رنگ ناری و نقش سمناری

فلکی پای گرد کرده بناز نه فلک را بگرد او پرواز

قطبی از پیکر جنوب و شمال تنگلوشای صد هزار خیال
مانده را دیدنش مقابل خواب تشنه را نقش او برا بر آب
آفتاب ار بر او فکندی نور دیده را در عصابه بستی حور
چون بهشتش درون پر آسایش چون سپهرش برون به آرایش
سقفش از مالش سریشم و شیر گشته آیینه وار عکس پذیر
در شبانروزی از شتاب و درنگ چون عروسان در آمدی بسه رنگ
با هوا در نقاب یکرنگی گاه رومی نمود و گه زنگی
آسمان قبله زمین خواندش آفرینش بهار چین خواندش
عدنی بود در در افشانی یمنی پر سهیل نورانی
شد چو برج حمل جهان آرای خاصه بهرام کرده بودش جای

در وصف اسب گوید .

اشقری باد پای بودش چست بتك آسوده و بگام درست
پر بر آورده پای از اندامش دست بر کن شکسته از گامش
ره نوردی که چون نبشتی راه گوی بردی زمهر و قرصه زماه
کرده با جنبش فلك خویشی باد را داد منزلی بیشی
پیچ صد مار داده بود دمش گور صد گور کنده بود سمش
باز ماندی بتك ستوران را سفتی از سم سرین گوران را

همچنین اشعاریرا که در وصف گور خر در صفحه ۷۲

و در وصف اژدها در صفحه ۷۴

و در وصف لشکر در صفحه ۸٤ .

و در وصف طالع جلوس بهرام برتخت شاهی در صفحه ۹۸ و ۹۹ .

و در وصف خشك سالی در صفحه ۱۰٤ .

و در وصف آرایش کنیز بهرام در صفحه ۱۱۶ .

و در وصف بخشش و تحفه دادن شاه در صفحه ۱۳۳

و در وصف زمستان در صفحه ۱۳۵ .

و در وصف آتش در صفحه ۱۳۷ .

و در وصف مجلس شاهانه در صفحه ۱۳۹ .

و در وصف شیده در صفحه ۱٤۱ .

و در وصف سبزه و صحرا در صفحه ۱۵۸ .

و در وصف سیاهی در صفحه ۱۸۱ .

و در وصف جمال در صفحه ۱۹۹ و صفحه ۲۳۷

و در وصف دیو در صفحه ۲٤۳ .

و در وصف معشوق در صفحه ۲٦۱ و صفحه ۳۰۲ .

و در وصف غول نیز در صفحه ۲٦۱ .

و در وصف بیابان چول در صفحه ۲٦۹

و در وصف دختر کرد در صفحه ۲۷٤ .

و در وصف باغ در صفحه ۲۹٤ .

و در وصف حوض در صفحه ۲۹۹ .

و در وصف بهار در صفحه ۳۱۵ .

و در وصف مرغان باغ در صفحه ۲۱۸ .

بالجملـه در هر قسمت این کتاب حسن انسجام و لطف معنی دست بهم داده و کار عاشقـان ادب را ساخته است خاصه که پیرایه شرح اشعار مشکله آن از طرف آقای وحید که فرید این فن و استاد سخن است بران افزوده است . فقط در چند شعری که بنظر بنده تسامحی درمعنی شده نظریه

خودرا در اینجا می نگارم .

صفحه ۱۵ سطر ۱۳ دراشارت چنان‌نمود برید - که هلالی برآور ازشب عید - کنایه ازشدت انتظارات همچنانکه مردم درشب‌عید فطر انتظار دیدار هلال دارند .

ص۱۵س۴و۵ - آنچنان کز حجاب تاریکی - کس نبیند دراو زباریکی - یعنی معانی لطیف و باریك را در حجاب تاریکی الفاظ درگنجان تا شعرای جادو سخن در دام خیال بازی و سخن پردازی توصید شوند .

ص۱۵ س۱۱ - رنج بروقت رنجبردن تست - گنج شه درورق شمردن تست - یعنی دسترنج ومزد باندازه وقتی است که در گفتن این‌نامه رنج بری ورق شمردن کنایه از صرف عمر و اوقات است شعر بعد هم همین معنی ر می رساند .

ص ۱۶ س ۶ - چون برید از من این غرض درخواست .

غرض درلغت بمعنی هدف ونشانه و مجازاً بمعنی مقصد و مقصود است

ص ۱۶ س ۱۴ - ماندمش هم بران قرار نخست . ماندمش بمعنی گذاشتمش

ص ۱۷ س ۱۱ - آخر از هفت خط که یار شود نقطهٔ برنشان کار شود .

از هفت خط خانه لحیان که نخستین خانه از بیوت رمل است پدیدار شود و آن خانه سعد و بهترین خانها و تعلق بنفس و جان سائل دارد یعنی همچنانکه از یکفرد و سه زوج خانه سعادت لحیان درست میشود شاید هفت پیکر هم چنین تأثیری برای من داشته باشد .

ص ۲۱ س ۸ - چون رطب ریز این درخت شدی

اشارتست به آیه شریفه وهزی الیك بجذع النخله تساقط علیك رطباً جنیا (سوره مریم) .

ص۲٤ س٦ ـ مشتری وار برسپهر بلند ـ گور کیوان کند بسم سمند

کیوان ستاره زحل و برفلك هفتم و بالای مشتری است یعنی همچنانکه مشتری بر سپهر بلند بواسطه سعادت خویش از حیث مکانت و مقام معنوی گور کیوانرا میکند شاه جوان و جوان بخت نیز بوسیله سم سمندش که زیر اوست نحوست و فر توتی را از سپهر ملك و مملکت میزداید و در گور نیستی دفن میکند .

ص ۲۷ س ۱ ـ گوهر کان حرم دریده اوست ـ کان گوهر درم خریده اوست ـ حرم دریده یعنی بی آبرو و بیقدر یعنی گوهر کانی نزد او بی قیمت و قدر است زیرا کان گوهر بتمامه بنده و درم خریده اوست .

ص ۲۷ س ۳ ـ پاسدار دو حکم در دو سرای

پاسدار بمعنی نگهدار و حافظ است یعنی نظم و ضبط حکم خلق را در دنیا نگهدار و حکم و اوامر الهی را برای آخرت و ذخیرهٔ اخروی مجری میدارد .

ص ۳۰ سطر ٦ ـ جزیك ابر تو کابر نیسانیست اندگر ابرها زمستانیست

ابر نیسان مایه مروارید و باران نیسانی در صدف لؤلؤ گردد .

ص ۳۵ س ٤ ـ هرچه نیك اوفتد زدولت تست عهد آنچیز باد برتو درست

این شعر عطف بما سبق است یعنی نامه هفت پیکر نه گنج و مال .

ص۳۷ سطر۳ ـ ۸ ـ وانکسان کز وجود بیخبرند ـ زین درایند وزان دیگر گذرند

یعنی کسانیکه از عالم وجود و معرفت خویش بیخبرند برای نادانی خود عذر تراشیده و بهانه سازی کرده زیر ار اقرار بجهل خویش نمیروند ولی بالغان و رسیدگان که کمل زمانند حتی زیر بار جذراصم که یك مجهول فنی وعلمی است نمیروند ومیخواهند آنرا یاسبب آنرا بفهمند وهمیشه

برای فهم حقایق میکوشند و باید چنین باشند زیرا هر کس را مایه ای از علم است دوربین وجازم خواهد بود همچنانکه بیمایه و تهی مغز فقط بهانه تراش و بیخبر است .

ص ۳۹ س ۱ ـ آن مفرح که لعل دارد و در ـ خنده کم شدست و گریه پر لعل مراد لب بسته و بی خنده و در اشك چشم ولف و نشر مرتب در این شعر است .

ص ۳۹ س ۳ ـ خرد است آن کزو رسد یاری .

اشارتست بحدیث صدیق کل امرء عقله

ص ۴۱ س ۴ـ۸ـ خاك پیراستن چکار بود ـ عامل خاك خاکسار بود یعنی بخاك پیراستن وصرف عمر کردن در ساختن عمارات و کارهای مربوط بخاك مکوش واگر کسی گفت که دانش و معرفت ازانسان می خیزد وانسان از خاك پس بقاعده منطقی وعلمی خاك پیراستن خوب است جوابش ده که همچنانکه گلاب از گل و گل ازخاراست وخار زشت است حتی بواسطه دادن گل خوب نشده است خاك هم همان حال‌را دارد وزشت میباشد زیرا جهان وعالم خاك اژدهارا ماند ونباید عاقل خودرا بکام آن اندازد .

ص ۴۹ س ۷ ـ پیلکیهای چرخ بین چنداست .

پیله کردن وپیلگی بمعنی لجاجت وخودسریست این لغت درخوزستان هنوز مصطلح است .

ص ۵۲ سطر ۲ ـ آسمان با کمان وباتیر است .

کمان برج قوس وتیر ستاره عطارد است .

ص ۵۵ س ۶ ـ تاتن سالخورده پیرتراست ـ آزاو آرزو پذیرتراست . اشارتست بحدیث یشیب ابن‌ادم ویشبان معه خصلتان الحرص وطول الامل (بقیه دارد)

تاریخ طب

از مبدء تا امروز

تألیف دکتر منیه ترجمه دکتر رفیع امین

طب در قرن ۱۸ (مابعد)

جراحی

بتر - دراین آخر قرن ۱۸ در شکستگی های مخلوط که صورت بدی داشتند، تعیین میشده ؛ و در جراحات بزرك با پارگی ها و کوفتگیها در انفصال اتفاقی یك قسمت عضو با خورد شدن استخوانها، همچنانکه یك گلوله توپ میتواند باعث آن شود ؛ در سیاه شدنهای بسیار وسیع ؛ دردملهای سفید مفصلی ؛ در ورمهای استخوانی جسیم ؛ در موارد سرطان و ماده ها و ام الدمها.

آنچه در ابتدا باعث قلیل الوقوع شدن این عمل شده بود. اشکالی بود که برای قطع نزف الدم در موقع عمل پیش می آمده. در بالا ملاحظه کردیم چگونه (آمبرواز پاره) در قرن ۱۶ رفتار می نمود ؛ دیونیس میگوید که در قرن ۱۷ طور دیگر رفتار نمی کردند. با وصف این از ۱۶۷۴، یك جراح بزانسون، مورل نام، در محاصره این شهر، برای نخستین بار ضاغط را بکار برد که عبارت بود از یك بندبا دو چوب کوچك وبعدها به مضغط شرایین سفت تبدیل شد که استعمالش قابل اطمینان نبوده و لزوم معاونی را ایجاب می نمود. در ۱۷۱۸، ژان - لوی پتی بمضغط شرایین سفت که برای گرفتن آن یك معاون لازم بود، مضغط طوبدار خودرا جانشین کرده که بوسیله پیچی نگاهداری می شد. چون قطع نزف الدم در اثنای عملیات بهتر تأمین میشده، لذا جراح نیز بیشتر جرئت پیدا میکرد وهمچنین

کمتر عجله داشت در مراحل مختلفه عمل جراحی خود

در قرنهای ۱۶ و ۱۷ قطع عضو بوسیله برش دوری انجام می گرفت که به پوست وعضلات تااستخوان اثر میکرد ، بدون بریدن قشر استخوان ، بعد قطع استخوان با اره و گره زدن اوعیه و بستن زخم .

بریدن عضو در یك وقت قطعه های بد ترکیبی میداد ، و شکستگی های ران در سر شش ماه هم التیام نمی یافت و غالباً هنگام وضع یك عضو مصنوعی ، سراستخوان برآمدگی پیدا کرده ، گوشتهارا پاره نموده ، بعدهم ورق ورق میشد . برش دو وقعه را امتحان کردند (ژاز - لوی پتی و چلسدن) . لکن همیشه قطعه های بدی حاصل میشد . این هنگام است که از نو بتر شریحه دار را گرفتند که در آخر قرن ۱۷ از طرف لودهام دیورك نیز بعمل آمده بود . وردوین بلژیکی و سابورین ژنوی کوشش کردند که آن طرز عمل را از نو رونق دهند ؛ ولی باز هم دچار عدم موفقیت بسیاری شدند . آنوقت بود که آلانسون ، از لیورپور ، پیشنهاد کرد که قطع دوری وعمودی تبدیل شود بقطع دوری و مایل « یکنوع برش بشکل مخروط که استخوانها قله آنرا تشکیل میدهند و هرگز نمیتوانند از آن طرف گوشتهای منقسم برامدگی بدهند » . دزو تصور می کند که این تدبیر بی فایده وغالباً هم بی نتیجه است و کفایت می کنند که عضلاترا طبقه بطبقه ببرند و بگذارند عضلات طبقه اول خود را بکشند پیش از آنکه طبقه دومرا ببرند ؛ بعد طبقه دومرا بریده تا آنحدیکه گوشتها جمع شده اند و همچنین تا برسد باستخوان » . باین ترتیب یك جوف مخروطی حاصل می شود که قله اش محاذی سر استخوان است .

پیش از اره کردن استخوان لازم است قشر استخوانرا سوا کنند .

بیشتر برای اینکه زحمت مریض کمتر بوده و اره کردن آسانتر شود تاآنکه بعد ها برای ترسیم استخوان کمکی کرده باشند .

قطع عضو معمولا کمی بالا یا زیر مفصلها انجام میگرفت . با وصف این برومفیلد یك قطع بازو کرده در مفصل کتف و بازك . از لیور پول . اولین نشرهای مفصلی را انجام داد ، زیر عنوان قطع سراستخوان ها درامراض بند ها در موارد دمل سفید زانو .

(ساد یا آب مروارید)

از قرن ۱۸ است که تاریخچه مثبت ساد شروع میشود ، که تاآن زمان بمحل حقیقی آن پی نبرده بودند . در طبقه عدسی چشم است که این مرض واقع میشود و معلول «کاس شدن جسم عدسی میباشد» .

از قدیمترین از منه ، عمل آب مروارید ، با طرز عملیکه سلس وصیف کرده ، یعنی بوسیله نزول ، انجام میگرفت . جسم عدسی به پشت طبقه عنبیه ، در اطاق خلفی ، رانده میشد و در آنجا دیری نمیگذشت که تحلیل میرفت . فقط در ۱۷۰۸ بود که شارل سنت ابو (۱۷۳۵ ـ ۱۶۶۷) . که در ۱۶۸۶ به سن لازار داخل شد و درآنجا بطبابت چشم مشغول بود ، نخستین عمل سادرا بوسیله خارج کردن آن بعمل آورد .

در یك آب مروارید که بوسیله نزول عمل شده و جسم عدسی در اطاق قدامی افتاده بود ، او قرنیه را شکافته و عدس را بیرون آورد . او نیشتری بکار برد ، ولی بمقاومت بزرگی بر خورد ، زیرا که کم شکافته بود . با وصف این ، موفقیت این عمل ثابت کرد که ممکن است آب مروارید را بوسیله خارج کردن طبقه عدسیه شفا داد ، همچنانکه قدری دیرتر ، داویل (۱۷۶۲ ـ ۱۶۹۶) آنرا تأیید نمود . در ۱۷۴۷ ، او این طرز عمل را تا اندازهٔ عمومی کرد ، علی رغم کثرت اسبابهائیکه بکار می برد .

قدری دیرتر ، در سایه و نزل و بل و دمور و ناتن ، عملیات . داویل ساده تر شده و اصول ممتازی گردید برای عمل آب مروارید .

خزع مثانه

عمل خزع مثانه تکمیل شده و منجر می شود بسه طرز عمل : طرز کوچك ، طرز بزرك و طرز بلند . طرز کوچك که از طرف سلس توصیف شده . عبارت بود از کشیدن سنك بطرف عجان بطوریکه از بیرون برامدگی پیدا کنند ، شکافتن در روی آن برآمدگی و خارج کردن سنك با یك انبر یا یك قاشق : این طرز عمل متروك شد مگر در اطفال .

طرز بزرك از طرف ماریانو سانتوده بارلتا در جراحی داخل شدکه او نیز آنرا از ژان رومن یاد گرفته بود ، در اواسط قرن ۱٦ ، مدت طولانی در فرانسه در خانواده کولو و در ایتالیا در خانواده نورچیا ، پنهان نگاهداشته شده ؛ بالاخره در ایندوره وارد میدان عمومی میشود . این طرز عمل عبادت بود از شکافتن عجان برای داخل شدن در مثانه و بیرون آوردن سنك . شکاف ، برحسب سنك برها ، وسطی یا جنبی بود . شکاف جنبی از طرف ژاك دو بولیو (۱٦۹۷) در فرانسه آورده شد ، و او آنرا در طرف چپ خط وسطی تابرامدگی استخوان ورك بعمل میاورد . چلدن ، گارانژو ، پورشه ، پاره تغییراتی دراین طرز عمل دادند . لکن قطع وسطی بزودی تفوق پیدا میکند باتوله ـ وله دران ـ وله کات ـ که نخست انبری ساخت برای خورد کردن سنکهای خیلی بزرك ؛ فورکوم مخترع آلات سنك بر مخفی ؛ مورو ، فوبر ، هاوکینس که و سائل عمل بلند را با اختراع اسباب وآلات جدیده تکمیل میکنند .

بالجمله ، عمل بلند عبارت بود از نفوذ کردن در مثانه از راه عجان

برای گرفتن سنك « بدون خسته کردن مثانه ، بعد هم آنرا از مثانه خارج نمودن .» لودران که طرز های مختلف را باهم مقایسه میکند ، میگوید که همه آنها موفقیت داده اند بشرط خوب شناختن آنها . خود او در ظرف ۳۲ سال عمل یك عده زیادی مریض عمل کرده و از آنها پرسیده که آیا موقع عمل خیلی درد حس کرده اند . « تقریباً همه گفته اند که این عملها بسیار کم درد کنند ، ولی دو چیز است که کم و زیاد مؤلمند : یکی حرکات انبر در مثانه ، وقتی که گرفتن سنك دشوار است ؛ دیگری خارج کردن آن هرگاه سنك بسیار بزرك بوده و منفذ زخمیکه از آنجا باید استخراج شود ، بقدر کفایت بزرك نبوده باشد . بسیاری از مرضاء بمن اطمینان داده اند که هنگام عمل جراحی خیلی کمتر احساس درد میکردند تا موقع ادرار کردن قبل از عمل ، و چون مکرر همین دردها زندگانی را برای آنها غیر قابل تحول میکرده ، لهذا تصمیم گرفته اند که عملیاترا متحمل بشوند ، چه برای آنها کمتر دردناك بوده است . »

عمل بلند که برای بارنخست از طرف فرانکو ، جراح توریر در پرووانس ، انجام گرفت ، عبارت بود از کشیدن سنك از یك شکافیکه درمثانه ، بالای عانه ، بعمل آمده بود و این خزع زیر شکم است . فررکوم این شکافرا در روی میلهٔ کجی میکرد که از مجرای بول در مثانه داخل کرده بود. بونه و هایستر بسیار طرفدار این طرز عمل هستند که روسه نیز در قرن پیش از آن بحث می کرد و توصیه می نمود که قبلا مقداری آب داخل مثانه کنند . در انگلستان ، میدلتون ، و دوگلاس در ردیف طرفداران عمل بلند قرار میگیرند .

آبرنتی نخست شریان حرقفی خارجی را می بندد (۱۷۹۶) و اول بوده که شریان سباتی ابتدائی را گره زد .

شوپارـ قطع جزئی پارا بعمل آورده که نام ویرا نگاهداشته است .

هونترـ ام الدمهارا بوسیله بازکردن کیسه و بستن شریان در بالا وزیر کیسه ، معالجه میکند .

له دران پدر ، مانند پرو مفیلا ، قطع بازورا در مفصل کتف انجام می دهد .

با پاك که در بالا نامبرده شد ، از شارل وایت نیز باید گفتگو کرد که نشر های استخوانی بعمل می آورد و نخستین آنرا پیش نهاد کرده در مورد مفصلهای کاذب که متعاقب یك شکستگی استخوان تجبیر نشده پیدا می شوند (۱۷۶۹) .

سرطانهارا قاع میکنند ، ولی با وصف این میدانند که بیشتر اوقات آنها باز گشت دارند .

اوزیاندر ، معلم دانشگاه گوتینگه ، در سرطان عنق رحم پیشنهاد میکند که این قسمت را ببرند ، و برای این منظور انبر برنده اختراع میکند که دفعتاً قسمت مریض را میگیرد و می برد (۱۷۹۹ ـ ۱۷۹۸) .

تدن نیز خیال میکند که کیسه های مبیض‌را میتوان عمل کرد ، همچنانکه یکبار آنرا در جسد مردهٔ انجام داد .

بالجمله . در قرن ۱۸ . جراحی طرز عملی خوب اغلب عملهای بزرك را معین کرده و کوشش میکند که بعضی از عملهائی را نیز تعیین کنند که باموفقیت اجرانخواهندشد مگرخیلی دیرتر(مانند بی‌هوشی وضدعفونی کردن).

تشریح و وظایف الاعضاء

در ایندوره تشریح و وظایف الاعضاء از پیدایش دو اختراع استفاده میکنند : ۱ ـ تزریقات مواد ملونه و قابل انجماد در اوعیه . و این اجازه

میدهد که باریکترین انشعابات آنها را مشاهده کنند و برای نخستین بار از طرف رویش ابتداع شده بود (۲) آلت ذره بین که دقیقترین امتحانات مایعها و جامد های بدنرا اجازه میدهد و استعمالش از طرف لونهوك تعلیم یافت (۱۷۲۳ ـ ۱۶۵۲) . تجربیات در حیوانها و تحلیل کیمیائی جسم انسانی ، یعنی شیمی حیاتی را ادامه میدهند . با همه این ؛ آنچه در میان تازگی های تشریحی و فیزیو لوژیکی قرن ۱۸ مهمتر بنظر میاید . عبارت است ازتحقیقات هونتر و ماسکانی و آنرا یعنی در باره آنچه که مؤلفین اوعیه جاذبه نامیده اند ؛ تحقیقات هالر در موضوع تخرش ؛ تحقیقات لاووازیه در باره اکسیژن و تاثیر آن درحرارت حیوانی ؛ تحقیقات گالوانی و ولتا در باره خواص فیزیو لوژیکی الکتریسته ؛ و بالاخره تحقیقات گاسپار ولف در علم الجنین .

مشکل است که در این جا همه نامهائی را که در این دوره در مطالعات تشریحی جلب توجه کرده اند ذکر نمود ؛ فقط بتذکره آنهائی قناعت خواهیم کرد که خودرا بیك کشف تشریحی مربوط کرده اند .

پیش از آنها ؛ البینوس با کتاب تشریح خود میتواند مانند مؤسس تشریح توصیفی فرض شود ؛ بعد . وینساو (فرجهٔ) سنك (تشریح قلب) ؛ مونرو (منفذ) و مطالعات وی در باره استخوان شناسی و جهاز عصبی ؛ فراین (لولهای) ؛ لیبر کوهن (غده های) ؛ لود ویك . مکل (عقده های) . کامپر (زاویه صورتی) گاسپار ولف (جسم) . ویك دازیر (مغز سر) ، موران (مهمیز) ، پاچیونی (ذرات) ، دوکلاس (چین) ؛ میر . کوپر ، لیتر (غده ها) ؛ تنون (محفظه) ؛ زین (منطقه) ؛ فونتانا ، دمور (مجری و غشاء) . رایل (جزیره) ، رولاند و (شیار) . کوتوگنو (مایع) . وریسبرغ (عصب) ، سومرینك (نقطهٔ سیاه) ، ورهاین (ستاره) ، پلیر (لوحه های) ،

وارتون ستنون (غدد لعابیه) ، ویوسنس (دسائه) ، برتن (قرین) ، الخ .

قرن ۱۷ بالاخص بمطالعه دوران خون مشغول بوده ، قرن ۱۸ بالاخص بمطالعه گردش لنف اشتغال خواهد داشت . ویلیام هونتر ، بامطالعات و استدراك جهاز جاذب خود ، سعی خواهدکرد که در ردیف هم وطن خود ویلیام ها روی جای گیرد .

ویلیام هونتر (۱۷۸۳ ـ ۱۷۱۸) اوعیه لنفی را باوعیه لبنی تشبیه میکند ، چه از آنها یکی از سطح بدن ، از جلد و اعضاء و دیگری از روده ها لنف و کیلوس را در جهاز عصبی و در خون میریزند . و این دو نوع اوعیه‌را جهاز جاذب می نامد .

میگوید : تصور میکنم که مدلل کرده باشم که اوعیه لنفی . در تمام بدن فقط اوعیه جاذبه بوده اند و با اوعیه لبنیه از یك نوع بوده اند و همه جمعاً باقنال صدری ، یك جهاز عمومی بزرگیرا تشکیل داده اند که در تمام بدن منتشر شده و مخصوص به جذب وتحلیل می‌باشد ، و تنها این جهاز خاصیت جذب و تحلیل‌را دارد ، نه جهاز اوعیه خونی ، و موظف بوده بکشیدن و انتقال دادن از جلد و سطوح معوی و از کلیه جوفها وسطحه های باطنی هر آنچه که باید خونرا ترکیب دهد و یا با آن مخلوط گردد . این نظریه در اینجا نیز مانند سایر جاها ، روز بروز کسب اعتبار کرده بحدیکه میتوانیم بگوئیم که تقریباً قبول عامه یافته است ، و هرگاه در اشتباه نیفتیم ، وقتیکه موقع مناسب در رسد ، موافقت خواهند کرد که درفیزیولوژی و مبحث الامراض آنرا مانند بزرگترین کشفی که از زمان کشف دوران خون ، تشریح تلقین کرده باشد ، تلقی نمایند .

چند سال بعد ، پینل اورا مهمتر از کشف هاروی فرض خواهد

کرد ، « که مدت متمادی مبحث الامراض را پر از نظریه های غلط و بیهوده کرده است » . این خطاب است باطبای میکانیسین .

این استدراک جدید ، جذب شدن بعضی مواد دوائی را (روغن جیوه) از جلد توضیح می کرد ، همچنین جذب شدن بعضی مواد ساریه را مانند مرض زهروی ' طاعون ، آبله . سرایت سل ریویرا نیز آشکار می ساخت .

« هر گاه جهاز های جاذب میسمهای ضاره هوا را بکشند . ترا کم بیشتری از آنها در ریتین خواهد شد . و این باعث بروز یکمرض مخربی خواهد شد . نمونهای متعددی از سل ریوی دیدیم که بواسطه تنفس یکهوای عفن پیدا شده و ما یقین داریم که تنفس هوا در امکنه یك مسلول . مرضرا بچندین اشخاصیکه مجبور بوده اند که با او باشند . سرایت داده است . »

بنام ویلیام هونتر که این استدراك عمومی جهاز لنفی را تأسیس نموده . باید ملحق کرد اسم برادر او ژال هونتر . و هیوسن و کرویزهانك تلا میذاو و ماسکانی که بالخاصه تشریح اوعیه لنفی را مطالعه کرده و آزالینی (۱۷۸۷) که جذب شدن مواد ساریه نفاسی و سیفیلیسی را بجهاز لنفی مربوط میداند . و اضافه میکند : « که این جذب شدن از جلد عریان ' استعمال پادزهر هارا تقاضا میکند که بلا فاصله روی قسمت مبتلا گذارده شود . »

عیاشی ، در مدت سالیان دراز وسیله مصونیت دیگری برضد مرض زهروی نداشت مگر استعمال جیوه نرم که مقدار کمی از آنرا با آب آهن در کف دست خود مخلوط میکرده و باین ترتیب یکنوع روغنی درست کرده بقسمتهای تناسلی می مالید تا از سرایت مصون بماند . »

دیگر گفتگو از روغن کامل (جیوه) مانند وسیله صیانت ازسیفلیسی ، نخواهد بود مگر در اواخر قرن آتی .

بقیه دارد

جشن هزار ساله متنبی

— ۹ —

استاد شاکر پس از رد روایاتی که بر سقازاده بودن متنبی دلالت دارد باظهار عقیده شگفت انگیز خود میپردازد و این قسمت از مقاله یارساله خود را بدین مضمون آغاز میکند.

(تحقیق در باره جد متنبی را بموقع خود محول می داریم و ببیان عقیده و رایی که دلیل و موید تاریخی بر آن نیافته ایم شروع میکنیم)

وآنگاه مطالبی مینویسد که خلاصه‌اش اینست : اصفهانی روایت کرده‌است که متنبی در کوفه بمکتب خانهٔ که اولاد اشراف در آن درس می خواندند آمد و شد داشت و دروس علویان را در شعر و لغت و آداب فرامی گرفت و بنا براین در بهترین محیط تربیت یافته‌است ، تاویل و تفسیر این روایت آنست که علویها مکتب های مخصوص داشتند و در اینکه این سلسله مدرسه های خاص که اصول تعلیمات آن مطابق با عقیده آنها بوده است ، داشته اند هیچگونه شکی نیست ، و من در مطالعه و خواندن کتب مختلفه یاد ووصف این مدارس را بسیار دیده ام ولی مواضع آن در نظرم نیست که بیان کنم و آنچه بخاطر دارم اینست که شریف رضی مدرسهٔ موسوم بدار العلم داشته است . از نظام این مدارس هم اطلاعی نداریم ولی متبادر بذهن !!! اینست که در این مکتب خانه ها و در این مدرسه ها کسی جز علوی زادگان حق ورود نداشته وباین دلیل متین (که اساس آن بر تبادر بذهن است) داخل شدن پسر عبدان سقابدنیگونه مکتب بی جهت نبوده و حاکی از اینست که جده وی با علویان رابطه قوی داشته و بواسطه همین رابطه سقازاده را اجازه دادند که بافرزندان آنها درس بخواند .

این علاقه را بخاطر میسپریم و متنبی را می بینیم که بی سبب و علتی آشکار از جده خود مفارقت می جوید و ببادیه میرود و پس از چندی باطبعی موزون و زبانی گویا بکوفه بر میگردد و در کوفه هیچیک از علویان را که همگی از رؤسا و بزرگان و ثروتمندان بودند بجز محمدبن عبید الله معروف بمشطب مدح نمی کند ، متنبی از کوفه بشام میرود و در این سفر است که مدعی نبوت می شود و چنانکه از بعضی روایات برمی‌آید دو مرتبه هم ادعای علویت می کند (یکمرتبه پیش از دعوی نبوت و یکمرتبه بعد از آن) و در نتیجه ادعای پیغمبری یا علوی زادگی دستگیر و حبس میشود و دستگیر کننده اوهم مردی علوی موسوم بابن علی هاشمی است ، و متنبی راهم در این وقت (سال سیصدو بیست واند) در لاذقیه می بینیم و لاذقیه را هم میدانیم که در آن زمان یکی از مراکز علویان و مسکن رؤسا و رعات آنان بوده است .

در سال ۳۳۶ که متنبی در طبریه بودو می خواست برمله رود علویهای طبریه تنی چند از غلامان سیاه خود را درسر راه او (در کفرعاقب) بکمین نشاندند که اورا بقتل رسانند ومتنبی ازین معنی آگاه شد و بحیله و تدبیر خود را از آنها محفوظ داشت و بسلامت برمله رسانید و امیر رمله حسن بن عبد الله بن طغج را مدح گفت و در مدیحه خود علویان طبریه را قدح کرد و در حق آنها گفت .

اتانی و عید الادعیاء و انهم   اعدوا لی السودان فی کفر عاقب

ولوصدقوا فی جدهم لحذرتهم   فهل فی وحدی قولهم غیر کاذب

وقتی که جده متنبی بفرزند خود نامه نوشت واز او در خواست که بدیدن او بکوفه رود متنبی برای دیدار وی عازم عراق شد ولی نتوانست داخل کوفه شود ونص تاریخ اینست (ام یمکنه دخول الکوفة علی حالته تلك) اورا با آن حالی که داشت ورود بکوفه میسر نگردید ، وآن حال که فرزندی را

که برای دیدار مادر فرسنگها راه طی کرده . از ورود بشهر وخانه خویش ممنوع دارد جز حال مقهوریت و مغلوبیت نتواند بود ، وبنا بر این اشخاص مقتدر از دخول متنبی بکوفه مانع بوده اند ، و این اشخاص علویانند ، همان علویانی که نخست اورا در مکتب اولاد خود داخل کردند و بعد در طبریه در صدد ریختن خون او بر آمدند . براین فرض قرینهٔ هم در دست داریم و آن مضامینی است که متنبی در مرثیه جده خود می گوید ، چه جده متنبی پس از آنکه نامه فرزندش از بغداد باو رسید که مرا آمدن بکوفه میسر نیست و خوب است تو ببغداد بنزد من آیی ، از خوشحالی و مسرتی که از خبر یافتن از فرزند براو دست داد و از شوق لقای فرزند تبی سخت دوچار و پس از چند روز هلاک شد .

متنبی چون خبر مرگ اورا شنید قصیدهٔ در مرثیه او انشاء کرد که در دیوانش مضبوط است ،

در این قصیده خطاب بجده خود میگوید : گرفتم که انتقام ترا از دشمنان کشیدم از تبی که ترا از پای در آورد چگونه انتقام کشم ، و بعد می گوید اگر شماتت کنند گان بمرگ او خوشحالند او هم برای شماتت کنند گان رقیب و خصمی مانند من بوجود آورده است .

هبینی اخذت الثار فیك من العدی فكیف باخذ الثار فیك من الحمی
لئن لذ یوم الشامتین بموتها لقد ولدت منی لانفهم رغما

از این دو بیت معلوم میشود که جده متنبی دشمنانی داشته است که بمرگ او شاد بوده اند و متنبی در صدد بوده است که از آنها انتقام بکشد ، این دشمنان چه کسانی بوده اند ؟ درکوفی بودن آنها شکی نیست ، و بنابر این ارجح آنست که علوی باشند !! همان علویان بد خواه که وسائل قتل متنبی را در کفر عاقب فراهم آوردند .

استاد شاکر پس از شمردن این ادله و قرائن عقیده خود را اظهار

میکنند و می گوید : تنها بمراتب یاد شده ضرری ندارد که متنبی را علوی زاده بدانیم ، چه با این فرض تمام اشکالات مرتفع و معماهای حیات متنبی از دعوی نبوت و علویت و خروج برحکومت و غیره وغیره حل می شود.

استاد برای این فرض بدیع قصه و حکایتی هم وضع و در ذیل این عنوان بیان کرده است (وضع القضية عندنا هو هذا) ، و ترجمه حکایت موضوعه یا مجعوله اینست :

مردی از علویان کوفه (که بالبداهة از بزرگان و معارف آنها بوده است) دختر جده متنبی را تزویج کرد . این دختر از آن مرد علوی بار گرفت و احمد بن حسین‌را (و این حسین غیر از عبدان سقاست) بزاد ، مرد علوی بسببی نا معلوم مجبور شد از آن زن دوری جوید ، و بحکم علویان دیگر اورا طلاق گفت . و آن زن با کودك خود که متنبی باشد بخانه مادر برگشت و از بسیاری غم و اندوه رنجور و عاقبت هلاك شد . و جده کفالت فرزند زاده را برعهده گرفت و اورا بسن تمییز رسانید ، ودرضمن حقیقت کار و اصل ونسب اورا باو اظهار کرد و از او عهد و پیمان گرفت که نسب خودرا پوشیده دارد و صریحاً باو گفت که فاش کردن این راز سبب هلاك تو و هلاك من خواهد بود . پی بردن بدین راز در فکر متنبی تأثیری شدید نمود که او را پیوسته در اضطراب میداشت تا وقتی که ببادیه رفت و بازگشت و مجدداً بطرف شام حرکت کرد و در آنجا بر خلاف دستور جده راز مستور را آشکار ساخت و خودرا علوی خواند و بالاخره حبس و زجر و شکنجه طولانی اورا متنبه گردانید و دانست که مصلحت در آنست که بگفته جده خردمند خویش عمل کند و راز اصل و نسب خودرا پوشیده ومستور دارد !!

اینست افسانهٔ که استاد نویسنده برای متنبی وضع کرده و مدعی است

که قبول و تصدیق این حکایت موضوع یا مجعول که مؤیدی از تاریخ ندارد تمام رموز و اسرار زندگانی متنبی کشف و بخوبی معلوم می شود که چرا این شاعر نامی از اظهار نسبت خود ابا و استنکاف داشت ، و چرا تنوخی و امثال او قصه عبدان سقارا با شاخ و برك بسیار اشتهار میدادند ، و چرا علویها اجازه دادند که متنبی در مکتب اولاد آنها درس بخواند . و چرا متنبی از کوفه مهاجرت کرد ، و در باز گشت بچه جهت از مدح علویان خود داری نمود . و بکدام سابقه در شام مدعی علویت گردیده . و چرا در رمله طاهربن حسین علوی را جز بعد از اصرار و الحاح حاکم مدح نگفت ، و باز معلوم میشود که علویان طبریه بچه علت غلامان خود را بقتل متنبی مأمور داشتند .

* * *

این بود خلاصه تحقیقات عالمانه و دقیق استاد شاکر و طریقه حلی که برای کشف رموز و اسرار زندگی متنبی بدست داده است ، و این طریقه ایست بسیار آسان ، و هر کسی می تواند هر گونه مشکل تاریخی را بجعل حکایتی مناسب حل کند ، و چه ضرر دارد که اینگونه جعل ها را اختراع و اکتشاف بخوانیم ، و این‌دو خدمت اجتماعی‌را از انحصار علمای ریاضی و طبیعی بیرون آوریم . لیکن چه توان کرد که قیود و شروط علمی اختیار مارا محدود کرده و دست مارا از این گونه ابتکارات بسته وبما حکم کرده است که در مسائل تاریخی تبادر بذهن را وقتی دلیل و قرینه بدانیم که مؤیدی از تاریخ داشته باشد ، و غرض از وضع این حد و قانون حفظ تاریخ بوده است ، چه اگر هرمحقق آنچه را بذهنش رسد جزء حقایق تاریخی قرار دهد دیری نخواهد گذشت که تاریخ بافسانه و داستانی نظیر افسانه حسین کرد و رموز حمزه مبدل گردد ، پس بهتر آنست که پیش از تصدیق فرضی

یا وضعی که نویسنده مقاله کرده است بأدله و قرائن او نظر افکنیم و ارزش تاریخی و پایه عقلی آنها را بسنجیم و اگر دلیل از نقل یا عقل بر صحت آنها بیابیم چنانچه خود نویسنده تکلیف کرده است مطابق عدالت رفتار کنیم و متنبی را بنام پدران واقعیش بخوانیم .

معتبر ترین دلیل ویگانه نص تاریخی که نویسنده مقاله برصحت فرض یا جعل خود دارد ، روایت اصفهانی است که می گوید متنبی در کودکی به مکتب اشراف می رفت ونحو ولغت و آداب را بطریق علویان تعلیم میگرفت ،

آنچه از عبارت روایت مستفاد می شود اینست که اصفهانی میخواهد یکی از علل ترقی و نبوغ ادبی متنبی که جز طفلی فقیر نبود اشاره کند و می گوید وی در کودکی تربیت خوبی یافته و با اولاد اشراف معاشر وهم درس بوده است ، و سیاق عبارت دلیل است که متنبی از اشراف زادگان نبوده ولی در حاضره یا جامعه آنها پرورش یافته است .

اما نویسنده مقاله از این روایت مطلبی دیگر استفاده کرده و در تأویل و تفسیر آن نیز زبر دستی استادانه بکار برده و مطلب را در یکی دو موضع پیچ و تابی مختصر داده و تصور کرده است که کسی بدان متوجه نخواهد شد .

اصفهانی می گوید متنبی بمکتب اشراف آمد و شد داشت و بدیهی است که اشراف لفظی عام است که شامل علوی وغیر علوی هردو می شود ، وباز بدیهی است که اشراف کوفه منحصر بعلویان نبوده و شهری بدان عظمت اشراف غیر علوی هم داشته است ، ولی نویسنده مقاله از لفظ (علویة) که راوی در جمله بعد بکار برده و گفته است که دروس علویه را فرا میگرفت استفاده کرده و مکتب اشراف را بمکتب خاص علویان مبدل ساخته است ، زبردستی و هنر دیگر که بکار برده بهم آمیختن مکتب و مدرسه است که نخست می گوید علویان برای اولاد خود مکاتب مخصوص داشتند و بعد

میگرید شك نیست که مدارسی بنام مدارس علوی در آن عصر و بعدها موجود و اصول تعلیم آن مدارس هم مطابق عقاید علویان بوده است ، در صورتی که بر واضح است که مکتب غیر از مدرسه و محلی که اصول تعلیمات مطابق عقاید تدریس میشده مدرسه بوده است نه مکتب . نویسنده مقاله خواسته است از وجود دار العلم سید رضی بر وجود دبستانهای خاص بعلویان دلیل آورد و نا چار شده است که خلط مبحث کند و خوانندگانرا با مهارتی مخصوص در یك طرفة العین از دبستان بدبیرستان و بلکه دانشکده وارد سازد و مکتب و مدرسه را در نظر او یکسان نماید ، و عجب تر از همه اینست که دار العلم سید رضی را از مطالعات خود بخاطر داشته ولی از حالات سید این نکته را فراموش کرده است که وی در ده سالگی برای آموختن نحو بحوزه درس سیرافی میرفت نه بمکتب خاص علویان .

نکته دیگر که در روایت اصفهانی دیده می شود لفظ اختلاف است که معنیش آمد و شد بطور آزادی و مقید نبودن بنظام و ترتیب است و با دخول بمکتب که لازمه اش شاگرد دائم بودن و رعایت نظام و ترتیب کردن است تفاوت دارد . و معلوم نیست که نویسنده عمداً بدین نکته متوجه نشده است یا سهوا ، ولی ما از این خرده گرفتن در می گذریم و اختلاف را بحکم عموم بمعنی دخول میگیریم و نمی گوئیم که متنبی چون کودکی با هوش و استعداد بود بدستور و راهنمائی پدر یا مادر یا جده بطور غیر رسمی بمکتب اشراف میرفت و از دروس آنها استفاده می کرد و آنها نیز چون طفل را با هوش و استعداد میدیدند از ورود او بمکتب خود امتناعی نداشتند .

بالجمله مقصود استاد شاکر از اینهمه تأویل و تفسیر اثبات این امر بوده است که علویان برای اولاد خود مکتب های خاص داشتند ، و ما این مطلب را بدون دلیل می پذیریم و دخول متنبی را هم بمکتب علویان کوفه

تصدیق می کنیم ، و تازه هیچگونه ملازمتی بین این امر و علوی بودن متنبی نمی یابیم مگر اینکه مانند استاد چنین فرض کنیم که علویان و اشراف کوفه قسم خورده و هم عهد شده بودند که فرزند دیگران‌را بهیچ اسم و سم و بهیچ عنوان و وجه بمکتب اولاد خود راه ندهند ، و این فرض گذشته ازاینکه دلیل و قرینه تاریخی ندارد . حاکی از یك نوع تعین و امتیازی مخالف اصول اسلامی است که علویان از آن بری بوده اند

و اینکه نویسنده می گوید اگر جده متنبی رابطهٔ با علویان نداشت فرزندش را بمکتب فرزندان خود راه نمیدادند . امری است واضح وهیچکس را بدون رابطه و نسبت بهیچ محل راه نمی‌دهند ، ولی روابط منحصر برابطه ازدواج نیست ، مخصوصاً برای یك چنین امر جزئی و نا قابل که مختصر رابطهٔ (اگر چه آبکشی پدر متنبی برای علویان باشد) گافی است و بحکم استماع و مشاهده عادت اشراف اسلام از علوی و غیر علوی این بوده است که از اینگونه مهربانی ها نسبت بدیگران خاصه بستگان و آشنایان خود مضایقه نمی کرده اند .

این بود ارزش و مقدار معتبر ترین نص تاریخ که نویسنده برای فرض خود یافته ، و سایر قرائن و ادلهٔ که آورده است همگی متفرع بر این اصل و مقصود از آنها اثبات عداوت متنبی و علویان است بایکدیگر .

یکی از آن قرائن ببادیه رفتن متنبی است بدون سبب ظاهر و دیگر اینکه وی در بازگشت از بادیه بااینکه شاعری زبردست شده بود علویان کوفه را (بجز یکتن) مدح نگفت ، اما رفتن ببادیه بطوریکه مورخین در حالات متنبی نوشته اند بدین سبب و بدینگونه بود که پدرش چون هوش و استعداد و مخصوصاً طبع موزون ویرا دید اورا (و البته بدستور خردمندان وبلکه همان علویان که نویسنده می خواهد بین آنها و متنبی خصومت بیندازد) برای فرا

گرفتن عربی خالص ببادیه وشام برد و نمی دانم که این روایت چگونه از نظر نویسنده دور مانده و چرا در هویت و وجود پدری که گویند متنبی را ببادیه و شام برده بحثی نکرده است . و البته اگر وارد این بحث می شد بفوریت و بدون تأمل می گفت این پدر را علویان و طرفداران او جعل کرده اند و متبادر بذهن اینست که متنبی بغیر از جده خود کسی را نداشت وهمینکه واقعه خودرا از زبان جده شنید و از اصل و نسب خود و ظلم علویان نسبت بخود آگاه شد ببادیه رفت و شاعر شد ، تا برگردد و از علویان بوسیله مدح نگفتن انتقام بکشد .

واما مدح نگفتن ازعلویان ، این نکته را باید دانست که متنبی در مراجعت از بادیه (بنا بقول نویسنده) کودکی بیش نبود و آن پایه ومایه نداشت که مانند شعرای بزرك مداحی پیشه کند و تمام اعیان واشراف کوفه را مدح گوید ، و اگر مطلق مدح مقصود است که خود نویسنده اعتراف دارد و دیوان متنبی هم شهادت می دهد که وی محمد بن عبید الله مشطب را مدح گفت ، و اگر با علویان خصومتی داشت این یکتن را هم مدح نمی گفت ، اما نویسنده استاد که علوی زاده بودن متنبی را مسلم فرض کرده و ادله و قرائن را از روی آن اثبات می کند برای این مدح استثنائی هم بتوجیهی قائل‌شده و در موضعی از مقاله خود می گوید از قرار معلوم و بطوریکه بذهن میرسد متنبی از این علوی که همزادو هم مکتبش بوده است محبت دیده بود و چنانکه شعرش حاکی است این علوی باو و خاواده اش احسان و انعام مینموده است ، و بعلاوه در همان ایام جنك و فتحی نمایان کرده بود و متنبی که شیفته صفات دلاوری وجنگجویی بود اورا بدین علل بطور استثنا مدح گفت ! ! !

قرینهٔ دیگر ادعای علویت است که بمتنبی نسبت داده اند ، این ادعارا نظر باینکه روایت تاریخی دارد قبول داریم . ولی ادعا دلیل بر صدق مدعا نمی شود و اگر صرف ادعا دلیل باشد باید متنبی را بدلیل دعوی نبوت یکی از پیغمبران نیز بدانیم ، استاد شاکر سعی دارد که ادعای نبوت متنبی را تکذیب و ثابت کند که وی فقط دعوی علویت کرده است ، و متنبی لقبی است که بعدها باین شاعر داده اند ، چه این شاعر در اشعار خود پیوسته نام انبیارا میبرد و خودرا بموسی و عیسی و صالح تشبیه می کرد و بدین جهت دشمنان و حسودان اورا متنبی لقب دادند و بدین لقبش شهره ساختند ، ماهم با استاد موافقت و تمام این مراتب را تصدیق می کنیم ولی برخلاف وی این ادعارا دلیل علوی بودن متنبی نمیشمریم و مانند اغلب نویسندگان معتقدیم که متنبی برای بدست آوردن ریاستی که آرزو مند بوده در صدد فراهم آوردن اتباع و بر افراشتن علم طغیان و بدست آوردن امارت وحکومت برآمده وادعای علویت را یکی از وسائل نیل بدین آرزو قرار داده است ، متنبی در عهدی میزیست که علویان داعیه خلافت و امارت داشتند و بعض آنها بهمین ادعا حکومتی مستقل در مغرب تشکیل داده و حتی بعضی رؤسای طوایف ازقبیل بنی حمدان بنام حمایت علویان دارای امارت و ریاست باآن استقلال شده بودند . چه مانع دارد که متنبی جاه طلب و ریاست جوی نیز از مشاهده این اوضاع بفکر ادعای علویت و بدست آوردن حکومت و ریاست افتاده باشد ، واکنون که علل وقایع تاریخی را بفرض و حدس می توان معلوم ساخت ، ما نیز بدین فرض که اغلب برآن اتفاق دارند و تاریخ هم مؤید آنست متوسل می شویم ، و اسرار زندگانی متنبی را هم میبینیم که با این فرض بهتر کشف می شود ، مخصوصاً علت نرفتن متنبی بکوفه که پس از آنکه خودرا بدروغ بعلویان بسته

و بنام آنها فتنه برانگیخته بود جرأت نمیکرد و یا لااقل شرم داشت که بکوفه رود و بروی علویان که اغلب اورا می شناختند و بعضی هم مکتب او بودند نگاه کند و یا بسؤالات آنها جواب دهد ، و این معنی با لفظ (تلك الحالة) نیز که بی نهایت مورد دقت و توجه نویسنده مقاله شده است بهتر میسازد ، و بعلاوه تولید مشکلات دیگر که محتاج بفرض دیگر باشد نمی کند ، یکی از مشکلات تازه اینکه متنبی بعد ازین نوبت دو سفر بکوفه رفته و هیچکس از علوی یاغیر علوی در صدد ممانعت او از دخول بدان شهر نشده است و نویسنده مقاله درحل این اشکال درموقع خود بدست و پا افتاده وناچار شده‌است برای رفع آن فرضی تازه کند ، و بر تاریخ زندگی متنبی حکایت بی دلیل و برهان دیگر بیفزاید .

قرینه دیگر که نویسنده مقاله در اثبات علوی بودن متنبی بدست آورده واقعه طبریه است که چنانکه متنبی خود در شعر خود مدعی است علویان آن شهر در صدد قتل او بوده اند ، و راستی از طرز تفکرات این نویسنده درعجبم که چگونه برای هر قضیه غریب ترین فرض را که از ذهن دورتر و از شواهد و قرائن و ادله قلی یا عقلی بی نصیب تر است اختیار می کند ، و در حیرتم که علوی بودن شاعری مانند متنبی چه ضرری بعلویان داشته است که تا این حد از آن متنفر و بلکه بیمناك باشند ، فرض می کنیم که پدر متنبی که از اشراف آل علی بوده برخلاف شان و رتبه خانوادگی زنی از طبقات پست تزویج کرده و از آن زن فرزندی آورده است ، این اقدام گذشته از اینکه خلاف شرع نیست از نظر آداب و رسوم هم تا بدین حد ننگ آور محسوب می شود که پدر فرزند خودرا انکار کند و یك قبیله پر جمعیت و معتبر با الاتفاق در صدد اعدام آن فرزند برآیند و از کوفه بتمام علویان که در

اطراف مملکت اسلامی پراکنده اند دستور دهند (چنانکه استاد شاکر فرض کرده است) که باتمام قوی در دشمنی با آن فرزند بکوشند و بهنگام فرصت خون اورا بریزند ، از این گذشته علویان طبریه بنا بتأویلی که استاد شاکر برای یکی از اشعار متنبی کرده است از (ادعیاء) یعنی علویان دروغین بودند وبین آنها و علویان کوفی صحیح النسب اتحادی نبود که بخواهش و دستور آنها شخصی را بقتل رسانند ، بسیاری از علویان بلند مرتبه چنانکه تاریخ شهادت می دهد از کنیزان خود فرزندان داشتند و میان آنها وسایر اولاد فرقی نمی گذاشتند و جمعی از بزرگان علویرا می شناسیم که ما در شان ام ولد یعنی زر خرید آزاد کرده بوده است ، و هیچگاه نشنیده و نخوانده ایم که یك علوی یا شریف غیر علوی ازانتساب افرادی که مادرشان شریف نبوده است تا باین حد متنفر باشند که بقتل آنها راضی شوند ، از این تحیر بیرون نیامده دوچار حیرتی دیگر میشویم که متنبی بنا بتصریح صاحب مقاله پس ازحبس و شکنجه مصمم شده بود که اصل و نسب خود را بهیچوجه ظاهر نسازد و مطابق این تصمیم نیز رفتار می کرد و معلوم نیست که با سکوتی که وی اختیار کرده بود چرا علویان دست از او بر نمی داشتند و از سکوت متنبی هم متحیریم که با شجاعت و دلاوری بی اندازه که صاحب مقاله باو نسبت می دهد و اورا یکی از دهات سیاست می شمرد و می گوید که وی می خواسته است حکومت عربی را بحال نخستین بر گرداند چرا از علویان در هرجا و هرحال میترسید وحتی در مصر و ایران هم جرأت نکرد که اصل و نسب خودرا اظهار کند و بگوید من در ادعای علویت دروغگو نبوده ام ، و چگونه ممکن است که متنبی با آن حرص که بر ترفع و تعالی داشت از این انتساب که مایه شرافتی بزرك محسوب میشد بدین آسانی درگذرد ، و حاصل سخن آنکه از این قصه جز

حیرت اندر حیرت نمی آید ' و بیشتر حیرت از جاعل و واضع چنین قصه است ولی چه توان کرد که دامنه فرض و خیال وسیع است ، و بعضی خودرا در اینکه توهمات وتصورات را بنام حقایق اظهار دارند آزاد میدانند ،

برای رفع و لااقل تخفیف این حیرت فرضی بنظر میرسد که ظاهراً مقصود استاد شاکر هم همان بوده ولی برای حفظ آبرو و احترام شاعر بزرك عرب از تصریح بدان خود داری نموده است ؛ و فرض اینست که متنبی بطریقی نا مشروع از علوی بوجود آمده و بدین جهت مورد بغض و نفرت علویان شده بود . و آل علی بیمناك بودند کـه مبادا روزی خودرا بدانهـا منسوب دارد و آن علوی جلیل القدر را کـه متأسفانه هویتش معلوم نیست بدنام سازد و ببدنامی او تمام علویان شرق وغرب بد نام گردند ، این شبهـه یا فرض راهم هر چند صریحاً ندیده و نخوانده ایم تصدیق می کنیم و بازهم متحیر میمانیم که علویان بچه جهت برای پوشانیدن این عیب و عار باقداماتی متوسل میشدند که بیشتر مایه اشتهار آن می شد و متحیریم که یك واقعه که در اطراف آن دسایس عجیب و غریب بوقوع پیوسته چگـونه بطوری مستور مانده است کـه نویسنده مقاله باقرار خود نتوانسته است مؤیدی از تاریخ برای آن پیدا کند ،

* * *

بحث مـا در باره متنبی بپایان رسید و هر چند مدیر محترم مجلـهٔ ارمغان چنین در نظر دارند کـه تمام مطالبی که استاد شاکر در باره متنبی نوشته است بمعرض اطلاع خوانندگان مجله ایشان گذارده شود . ولی نگارنده که آن مقاله را بدقت خوانده ام در نقل و ترجمه سایر مطالب کـه قسمت عمده آن مکررات خستـگی آور و مابقی فرضیات بی دلیل دیگر است ا از

قبیل داستان عشق متنبی برخوله خواهر سیف الدوله) فایده نمی بینم و یقین دارم که مطالعه کنند گان مجله از خواندن آن لذتی نخواهند برد ، و بدین جهت ببحث در موضوع نسب متنبی که طرف توجه بعضی شده است اکتفا می کنم و برای اینکه خوانندگان بر کم و کیف مقاله و اسلوب استدلالی که نویسنده آن در حل رموز و اسرار حیات متنبی اختیار کرده است اطلاع کافی یابند بطور اختصار می نویسم که استاد مصری از پرداختن مقاله یارساله خود اثبات چند امررا در نظر داشته است .

۱ ـ اینکه متنبی علوی زاده و پدرش از اشراف علویان کوفه بوده است .

۲ ـ اینکه ادعای نبوت او دروغ بوده و او فقط مدعی علویت شده و در این ادعا هم صادق بوده است .

۳ ـ اینکه از احساسات لطیف عاشقانه خالی نبوده و با اینکه بیشتر اشعار او حماسی و فلسفی است از بعضی مضامین او نسیم محبت صادق وعشق خالص نیز بمشام اهل تتبع میرسد .

٤ ـ اینکه وی مداح و اخاذ نبوده و از گردش در بلاد عرب ومدح امراء وملوك و رؤسای قبایل مقصودی عالی و بسیار مهم داشته است .

۵ ـ اینکه نسبت بعجم یعنی طوایف غیر عرب از ایرانی و ترك و غیره مخصوصاً کسانیکه اقتدار عربی را بهم زده و حکومتهای مستقل تشکیل داده بودند بغض و عداوت شدید داشت .

٦ ـ اینکه مقصود عالی وی این بود که عرب را برضد عجم متحد سازد و آنهارا بران دارد که بار دیگر بممالك دیگران تاختن برند و از مجموع ممالك مفتوحه حکومت مستقل وواحد عربی تشکیل دهند .

۷ ـ اینکه یگانه دشمن متنبی علویان وپیروان آنها و در درجه دوم امراء وملوك عجم و اتباع وعمال آنها بودند که بعضی بمقاصد متنبی پی برده و وجود اورا بحال خود مضرمی دانستند و همین دشمنان بودند که متنبی را از ممدوحان او جدا می ساختند .

۸ ـ اینکه متنبی بحکم هفت فضیلت و امتیاز که یاد شد شاعری نابغه و داهیه سیاسی و صاحب افکار عالی اجتماعی و دارای تعصب و غیرت شدید عربی بوده و تمام نسبت هایی که بدو داده اند از سقازادگی و تکبر وبخل و شره و امثال آن ، همگی دروغ و از مفتریات و مجعولات دشمنان متنبی بوده است و عرب باید بوجود این یگانه شاعر افتخار کند .

استاد شاکر این اصول را که یاد شد قبل از هر گونه بحث وتحقیق ثابت و مسلم تصور کرده و آنگاه بتحقیق و بحث پرداخته و هر خبر واثری را که مربوط بمتنبی بوده است مطابق این عقیده تاویل و تفسیر و در نتیجه رد یا اثبات کرده است ، و نگارنده اورا در بحث خود نظیر پاره از مردمان کج اندیش یافته ام که اغلب در زندگانی خود بآنها دوچار شده و می شویم ، این اشخاص کج بین برخلاف واقع تصوری میکنند وفی المثل دوستی صمیمی را دشمن بد خواه و یاری مهربانرا رقیب حسود می پندارند و تمام گفتار و رفتار آن دوست را مطابق اندیشه کج خویش تاویل و توجیه می کنند و چنین می پندارند که بر درستی پندار ناصواب خود ادله و قرائن تازهٔ بدست می آورند .

نویسنده مقاله متنبی هم در مباحث خود همین طریقه را پیش گرفته و نخست فرضیات خودرا مسلم و محقق انگاشته و آنگاه داخل بحث وتحقیق شده و بدیهی است که نتیجه این گونه بحث جز غرق شدن در اوهام متناقض وحیرت آور نخواهد بود ، (**بپایان رسید**) **احمدبهمنیار**

* * *

ترجمه حال شاعر بزرك عرب (**متنبی**) که جشن هزارساله وفات اورا مصریان وسایر ممالك عربی زبان بر قرار داشته و فضلا و نویسندگان مصر در اطراف آن بتحقیق و تتبع پرداخته بودند بقلم شیوای میهن فاضل مقدام ونویسنده متتبع (**احمدبهمنیار**) کرمانی استاددانشسرای‌عالی ازعربی‌ترجمه‌ودرطی نه مقاله درمجله ارمغان درج واینك مقالت نهم بپایان رسید.

خوانندگان ارمغان ازدور و نزدیك همه بادقت و شوق ترجمه های آمیخته بتحقیق وتتبع وانتقاد صحیح آقای (**بهمنیار**) را خوانده ودرشماره دهم سال پیشینه که اتفاقا دنبال مقاله قطع شد چندین‌مکتوب ازدور ونزدیك‌درتقاضای انجام واتمام ترجمه وتحقیقات باداره ارمغان رسید.

آری آقای بهمنیار درطی این ترجمه حق ترجمه وتتبع وانتقاد را ادا فرموده و الحق ترجمان چنین بایست تا حقایق تاریخی آشکارواشتباهات ومغالطات رفع شود.

اینك‌ما ازطرف خود وتمام خوانندگان ارمغان بفاضل‌محترم درانجام این‌خدمت‌ادبی وزحمت‌تاریخی تهنیت وستایش خوانده‌وآرزومندیم که‌درسال‌تازه (هیجدهم) ارمغان نیز موضوعی بکر و دلپسند را مطابق ذوق خود اختیار و خوانندگان ارمغان را ازفیض نگارش بی‌نصیب نگذارند. (وحید)

بقلم : مرتضی مدرسی چهاردهی

تاثیر علمی وادبی ایران در تازی

هنگامیکه در مرزوبوم تازی بفرا گرفتن دانش بسر بردم این رشته نگارش را نوشته و اکنون آنهارا رونویسی کرده وبه پیشگاه خوانندگان ارمغان ارمغان مینمایم .

تاریخ نشان میدهد که پیش از بروز روشنائی اسلام جسته جسته از تازیان بایران می آمدند وازجمال وشکوه زندگانی ایرانیان انگشت شگفتی بدندان میگرفتند کم کم لغتهای فارسی درزبان تازی داخل شده ودر گفتار ونوشته‌های تازی بکار میرفت .

تازیان در گفتار خود بشکوه وبزرگواری‌ایرانیان مثل میزدند بهترین وبزرگترین ستایش درباره مردم آن بود که‌آنانرا مانند ایرانیان شناسائی دهند وهر کدام ازتازیان که به ایران رهسپار میشد داستانها و دیدنیها را برای همشهریان خود گفته و تازیانی که آشنا ببزرگواری وتمدن ایران نبودند این گونه شنیدنی هارا مانند افسانه ویاداستانهای باستانی میپنداشتند . تاکنون این افسانه‌ها وداستانها و چکامه ها وچامه های تازی در باره ایران موجوداست .

تاریخ تاریک است که تازیان پیش ازبروز اسلام از ایران هنر ودانشی آموخته ویادرتحت تاثیر ایرانیان‌ازحیث دانش‌وادب قرار گرفته‌باشند وتنها چیزی که میدانیم دستهٔ ازلغتهای پارسی بواسطه آمیزشهای گوناگون بزبان تازی آمیخته شده است

رشته‌علمی‌و ادبی ایران پیش ازبروز روشنائی اسلام باتازیان روشن نیست ونمیتوان درست دراین‌رشته‌حکمیت نمودتاریخ نشان‌میدهد که تازیان دستهٔ

از دانش ها را مانند طب وستاره شناسی از کلده و آشور و یا هند دریافت کرده اند .

گروهی ازدانشمندان وتاریخ نگاران تازی نوشته‌ها و گفته‌هائی دارند که پیش ازدین پاك اسلام تازی دارای هنر ودانشی بوده ویاتنها بشعر وشاعری سروکار داشته هردستهٔ راهی گرفته ودلیل‌هائی برای گفتار خود آورده‌اند که ازنگارش ما جداست

(لغت‌های فارسی درزبان تازی)

زبان تازی باآن بزرگی ودامنهٔ که داراست ودر هر رشته مترادف و اشتقاقات بسیاری دارد باز دیده میشود که ازدورترین روزگار ها تاکنون یکرشته از لغت های فارسی بمرور روزگار در زبان تازی آمیخته شده و نویسندگان به نثر وشعر آن کلمه‌هارا بکار برده وفرهنگ نویسان آن دسته از کلمه‌هارا بنام ایرانی نوشته‌اند. بتازگی‌ها هم گلهای رنگارنگ وزیبای ایرانی را که بنام ایرانی تاکنون نام برده شده ومیشود آن نام هارا تغییر داده و نامهای تازهٔ خنده‌آوربرآن گلها گذارده اند نام گلها ورياحين را که همیشه بنامهای زیبا و نیکوی فارسی بکار برده میشود بنام مردان نامور تازی گذارده وازنامهای یاسمین وبنفشه ومانند آنها دوری میکنند روزی یکی از دوستان دانشوری که در دبیرستان تازی روزگاری بسر می برد دفترچهٔ بدستم داد چون نگریستم دیدم برابر نام هریك از گلها نام یکی از ناموران تازی‌را نوشته وبنا بود که کم کم این نامهـا را بهمگان رسانیده و ودرگفتار ونوشته‌های خود بکار برند

جوانان تندرو تازی به اندازه از راه راست دور میشوند که هربینندهٔ به کردار آنان می خندد ! ! گل وبلبل را بامرد جنگی چه مناسبت ؟ !

نسرین ویاسمن را بامردی که بروزگار خود هرگز رایحه عطر گل را بمشام خود نزدیک نکرده چه مناسبت وچگونه نام این گونه مردم را بجای آن نامهای زیبا میگذارند

لغت‌هائی که از زبان فارسی آمیخته بزبان تازی شده دانشوران آنهارا گرد آورده ودر فرهنگ‌ها نوشته‌اند

گفتگو در کنجکاوی وتدقیقات وتحقیقات لغاتیست که بزبان تازی آمیخته شده که درچه‌وقت اززبان فارسی گرفته شده و چگونه مستعرب نموده اند اینکار کاری‌است بس دشوار همچنین گفتگو کردن درلغت ازجهات تاریخی آن نیاز شدیدی دارد که نخستین مرتبه نگاه کنیم در مفردات آن لغت که که چگونه تولید شده وچگونه بگردش روزگار بزبان تازی آمیخته گشته وچه‌هنگامی این لغت‌ها زائیده شده واز راه اشتقاق و تعریب چهرهٔ جداگانه گرفته‌اند وچگونه زبان تازی درنخستین مرتبه آنهارادریافت کرده تا کم کم به چهره کنونی در آمده است که در فرهنگ ها و کتاب ها و گفتارها بکار برده اند

برای رسیدن به این آرزوها لازم‌است که‌نگاه درترکیب‌ها و شیوه لغت کنیم که‌روزبروزچگونه‌جابجاشده‌ودیگر آنکه‌عواملی که‌عرب‌راه‌مجبور کرده‌است که‌آن لغت هارا اززبان فارسی گرفته ودر گفتار ونوشته‌های خود بکاربرد چیست ؟!

تمام این گذارش ها یك مرتبه برای لغت پیش آمد نکرده است بلکه بگذشتن روزگارها سیر تکاملی خودرا نموده تا بدین پایه رسیده است که درفرهنگ‌ها بنام فارسی نوشته‌اند

این گفتگوها یك‌رشته از کنجکاویهای فرهنگی‌است که ازنگارش ما جداست و امید وارم که درآینده نزدیکی دربن رشته مقالاتی را به پیشگاه خوانندگان دانشور ارمغان ارمغان نمایم ٠

فرهنك هائی جدا گانه درباره کلمه‌های فارسی که بزبان تازی آمیخته شده‌است نوشته اند مانند کتاب (المعرب من الکلام الاعجمی ابومنصور جوالیقی متوفی (۵۳۹) و (المعرب والدخیل و کتاب (شفاء العلیل فی مافی کلام‌العرب من‌الدخیل شهاب‌الدین خفاجی متوفی (۱۰۶۹) ویکدسته از فرهنك ها هم‌چند بخشی‌را درین قسمت نوشته اند مانندفقه‌اللغة ثعالبی نیشابوری والمزهر

این گونه فرهنك‌ها درروزگارهای گذشته تالیف وتدوین شده و در دوره کنونی کلمه های فارسی زیاد درلغت تازی دیده میشود بویژه در بین‌النهرین. نگارنده این سطور برسر آن بودم که کلمه‌های فارسی را که در فرهنك‌ها نام برده شده واکنون در گفتار ونوشته‌های بزرگان دانش‌وادب تازی بکار برده میشود گرد آورم‌ودراندك مدتی هفتصد کلمه فراهم گردید پس ازآن شنیدم که آقای محمد فارسی آموزگار دبستان ایرانی در کربلا سالهااست که‌درین راه کوشش میکند و کتاب زیبائی درین‌قسمت تدوین کرده ناچار دست ازاین‌کار برداشتم واین‌خدمت بزرك ادبی‌را باو برگذارنمودم.

کار کلمه های فارسی بجائی کشید که شعرای تازی برای تفنن و زیبائی شعرهای خود چند کلمه‌را دربیت‌های شعری بکار می بردند که هر خواننده را شیفته گفتار خود نمایند. گرد آوردن این گونه اشعار کتاب جداگانه لازم‌دارد که مانند جاحظ ادیب ونویسنده‌شیوای تازی‌در کتاب (البیان والتبیین) پاره ازآنهارا نوشته است و در بخش (شعر و شاعری) نمونهٔ از آن چکامه‌ها وچامه‌هارا ازین‌پس می‌نگاریم. دردوره‌های گذشته واکنون دانستن زبان فارسی را هرکدام از ادیبان از کارهای نخستین خود می دانند تازیان با آن همه عصبیت در باره ایرانی شیفته گفتار زبان فارسی هستند و از این راه دانش ها و ادب ها می آموزند که به عقیده آنان به اندازه دو سه زبان بیگانه ازان بهرمند می گردند.

دانشوران ایرانی در نوشتن فرهنك های تازی بسی کوشش های فراوان نموده و کار را بجائی رسانیدند که تازیان نتوانستند به پایه ایرانیان برسند بنیاد لغت تازی را ایرانیان چنان استوار ساختند که تند باد زمانه و گردش روزگار هنوز نتوانسته است بنائی که بدست ایرانی درست شده سست گرداند ایرانی هوشیارودایه مهربان‌تر ازمادر جان فشانی‌های بسیار در راه زبان تازی نموده و از هر گوشه و کنار لغت های گونا گون و فراموش شده را گرد آورده و تدقیقات و موشکافی های دانشمندانه نموده که هنوز هم نشانه های برازندگی و استعداد ایرانی را نشان میدهد .

دستهٔ از فرهنگیان تازی برای زیبائی و درستی فرهنك خود خواه نا خواه پیروی از فرهنك نویسان ایرانی نموده و شالوده فرهنك نویسی که ایرانیان ریخته بودند پیروی نمودند .

همه میگویند و بویژه تازیان عقیده دارند که نخست باید نویسنده فرهنك را خوب شناخت و از آرزوی او دانست که چرا فرهنك نوشت وچه احساسات و آرزوهائی فرهنك نویس را مجبور بگرد آوردن فرهنك نمود! چه ممکن است که فرهنك نویس برای یك رشته از آرزوهای زشت و یاملی و مذهبی خود با زبان بازی کرده و ریشه زبان را خواسته است به نوشتن فرهنك خود سست نموده و از این راه ادبیات و دانش توده را رهم زند دانشوران می گویند فرهنگی‌را باید بکاربرد که نویسنده فرهنك تنهاآرزوی او درست نوشتن فرهنك باشد تا زبان بیشتر از دیگران پابند این گونه اندیشه‌ها درباره فرهنك ها میباشند و فرهنك هائی را بکار می برند که از روی راستی و درستی نوشته شده باشد چه همه میدانند که هر گاه فرهنك نویس از راه نادرستی فرهنك تدوین نمود و آن فرهنگرا همه خواندند هزاران

لغزش در ادب و دانش تولید می گردد باتمام این گذارش‌ها تازیان از دیرترین زمان آشنا باحساسات ملی ایرانیان هستند و همگان بویژه تازیان می گویند که ایرانیان پابند به احساسات ملی بیشتر از سایرین میباشند و فرهنگ‌های ایرانی را بیشتر از دیگران و خودشان مورد توجه قرار میدهند .

هر فرهنگی که از خامه یك دانشور ایرانی تراوش کرده باشد آن فرهنگ را گرامی داشته و مورد استفاده قرار میدهند دانشمندان تازی عقیده دارند که تدقیقات و موشکافی‌ها که ایرانیان درباره لغت‌های تازی مینمایند بیشتر آنان درست بوده و هرگاه اشتباهی در فرهنگ نوشته شده باشد از راه سهو بوده نه از راه عمد . فرهنگ‌هائی که نویسندگان ایرانی نوشته و در هند و ایران چاپ شده و یا باخطهای بسیار زشت و ناخوانده نوشته شده و در زوایای گمنامی پراکنده شده است تازیان با کوشش‌های فراوان آنرا بدست آورده و باکاغذ و چاپ زیبا و تصحیحات بسیار خوبی در دسترس دوستداران دانش می گذارند خلیل بن احمد مبتکر علم عروض از پیش ترین دانشورانی است که فرهنگ او بنام (العین) مشهورترین فرهنگ ها بشمار میرود و از خاندان ایرانی است و گذارش او در جای دیگر گفته میشود

نخستین کسیکه در جهان اسلام لغت تازی را تألیف نمود ابو عبیده معمر بن المثنی آموزگار هرون الرشید شهریار پنجم عباسی بود این دانشمند ایرانی بوده و همیشه خرده گیری ها بر تازیان کرده و تازیان اورا از شعوبیه میدانند . تاریخ می نویسد که وی داناترین مردمان درباره لغت تازی و اخبار و روزگار و نسب آنان بوده و مؤلفات اورا به اندازه دویست جلد می دانند ابو عبیده بی اندازه پابند بزبان تازی و شگفتی های او بود و گفته های شیرینی درین خصوص وارد که مورد توجه ارباب دانش و ادب است مانند

لایقال کاس الا اذا کان فیها شراب و الاقدح ولا مائدة الا اذا کان علیها طعام و الاخوان . وفاتش در بصره سنه (٢٠٨) هجری مطابق (٨٢٤ میلادی) بوده .

احمدبن فارس نویسنده کتاب فرهنگ (الصاحبی) است . این کتاب نفیس در مصر بتازگی چاپ شده و مورد پسند دانشوران قرار گرفته است .

اسمعیل بن حماد ابی نصر فارابی مؤلف کتاب بسیار نفیس (صحاح) پس از رنج های فراوان و کوشش های بسیار در گرد آوردن لغت های تازی کتاب خودرا به پیشگاه تازیان فرستاد و گفت (خذو لغتکم من رجل اعجمی) (دریافت کنید لغت خودرا از مرد ایرانی) وفاتش در سنه (٣٩٣) هجری مطابق (١٠٠٢) میلادی اتفاق افتاد .

یکی دیگر از دانشمندان ایرانی که بتازی فرهنگ نوشته و قریحه بلند و احساسات بلند ایرانی را بخامه تازی جلوه داده و از بزرگان ادب بشمار می‌رود صاحب بن عباد وزیر مؤید الدوله و فخر الدوله دیلمی است که تا ٣٨٥ درحیات بود واز بزرگان دانشمند واز سیاست مداران روز گار بشمار می رفت کتاب بسیار نفیس و شیوائی در فرهنگ تازی بنام (المحیط) تألیف نموده که بتازگی آقای شیخ محمد سماوی دانشمند و محقق عراق عرب این کتاب شیوارا در یکی ازخاندان های ایرانی در بین النهرین بدست آورده و مشغول تصحیح و رو نویسی آن میباشد که پس از پایان رو نویسی وتصحیح وحواشی مجلدات این کتاب شیوارا به چاپ برساند . به گفتار دانشمندان و ادیبان بزرگ تازی فرهنگ صاحب بن عباد از بهترین و بزرگترین و دقیق ترین فرهنگ هائی است که تاکنون تألیف شده امیدواریم استاد بزرگوار

و دوست ارجمند من آقای سماوی بزودی دیدگان دوستداران دانش را به چاپ این کتاب مستطاب روشن گرداند.

محمد بن یعقوب بن ابراهیم بن ابی بکر بن فضل الله شیرازی فیروز آبادی که در کازرون فارس (۷۰۹) هجری برابر (۱۳۰۹) میلادی تولد یافته و در مرز و بوم تازی (بلده زبیده) وفات یافت مؤلف شاهکار بزرگ و شیوائی در فرهنگ تازی بنام (اللامع المعلم العجاب الجامع بین المحکم و العباب) در شصت مجلد میباشد که بعدها بواسطه بزرگی بسیار این کتاب مستطاب را خلاصه کرده و بنام (قاموس) خوانده است.

با وجودی که فیروز آبادی بیشتر مباحث این کتاب را از (صحاح) فارابی اقتباس کرده ادعای فضل و هنر درین کتاب نموده و در رشته ازمو شکافی های فرهنگی خود را مبتکر و بزرگوار تر از فارابی میداند شیخ عبد الغنی نابلسی که از دانشمندان بزرگ تازی بشمار می رود درین خصوص سروده است.

من قال قد بطلت صحاح الجوهری تما اتی القاموس فهو المفتری

قلت اسمه القاموس و هو البحر ان یفتخر فمعظم فخره بالجوهری

در ستایش کتاب صحاح جوهری و کتاب قاموس فیروز آبادی نثر و شعرها سروده‌اند و خوش بختانه هردو از ذخیره ها و گنج های شایگان ادب و فرهنگ تازی است که بدستیاری ایرانیان تألیف گشته است و بهترین نشانه ایست که ایرانیان تا چه اندازه بزبان تازی از همراهی دریغ روا نداشته اند.

سید علی خان مشهور به کبیر که از بزرگان دین و ادب میباشد و در اواسط دوره صفویه زندگانی مینمود کتاب ها و رساله های بسیار خوبی

به زبان تازی نوشته که هریك از آنان از شاهکـار ها در فن خود بشمار می رود که در بخش های دیگر خواهیم نوشت « طراز اللغـة » فرهنك تازی در چهارمجلد بزرك بخط خود مؤلف بزرگوار در کتابخانه های شیخ محمد حسین کاشف الغطاء و شیخ محمد سماوی موجود و به شهادت دانشوران ترك وتازی بهترین فرهنك های تازی بشمار می رود.

این گونه فرهنك های بسیار نفیس از خامه دانشمندان ایرانی زینت بخش کتابخانه ها و انجمن های دانش و ادب میباشد که هرگاه یك یك و جدا جدا نام برده شود کتاب بزرك جـدا گانه میشود و روز بروز هم در کشور تازی یك کتاب بسیار خوبی از نویسندگان ایرانی جلوه مینماید که برای همیشه روشنی بخش دیده گان دانشمندان می گردد.

یك دسته از کـتاب در لغت تـازی به شیوه فرهنك نویسان ایرانی تـألیف میشود وبا وجودیکه در دوره کنونـی همه چیز تازه شده و کهنه ها در گنجینه ها وزاویه ها گذاشته شده است بازهم دیده میشود ابن قتیبه دینوری (وفات ۲۷۶) نویسنده فرهنك بسیار شیرین (ادب الکاتب) میباشد کتاب ادب الکاتب از بهترین فرهنك هائی است که برای هر نویسنده ادیب و دانشور از لوازم اولیه بشمار می رود شگفتی در این است با وجودیکه ابوعبیده و ابن قتیبه از شعوبیه بشمار می روند و نوشته هائی در بدی تازیان نوشته اند کتاب های آنان را از بهترین کتاب های فرهنگی میدانند.

ابو منصور عبد الملك بن محمد نیشابوری ثعالبی از بزرگان دانشمند تازی بشمار می رود وبیشتر تألیفـات و نوشته های او بزبان تازی نوشته شده کتاب (فقه اللغة) و (کتاب سر الادب) او از بزرگترین و بهترین فرهنك های تازی در بخش خود بشمار میرود کتاب فقه اللغة مانند کتاب ادب الکاتب ابن قتیبه موارد بکار بردن کلمه هارا در نوشته ها و گفتارها نشان میدهد

ثعالبی در تألیف شیوای خود (فقه اللغة) راه ابتکار را پیموده است وفاتش در (٤٢٩) مطابق (١٠٣٧) میلادی میباشد .

ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری خوارزمی ازادیبان بزرك زبان تازی بشمار می رود کتاب(اساس البلاغه) در تحقیق لغت تازی و کتاب « الفائق» در فرهنك تازی از شاهکارهای فرهنگی و ادبی او بشماراست. تولدش در زمخشر « ٤٠٦٧ » وفاتش « ٥٣٨ » برابر « ١١٤٣ » میلادی است

تألیف و تدوین این گونه کتاب هائی که نام برده شده کار کوچك و آسانی نیست ونتیجه يك عمر زحمت و گردش در کتابها و انجمن ها وشهرها و دهات میباشد .

در دوره های کنونی يك دو کتاب در اغلاط کتاب قاموس فیروز آبادی بقلم نویسندگان دانشمند لغوی چاپ و منتشر شده ولی این دو کتاب ونوشته هـای دیگر هنوز نتوانسته اند بنیاد کتاب فرهنك فیروز آبادی را سست گردانند .

دستهٔ از دانشمندان لغوی عصر حاضر يك رشته از تدقیقات و تحقیقات فاضلانهٔ در باره کلمات تازی می نمایند که مورد پسند همگان می گردد ولی هنگامی که درست درنوشتههای آنان نگاه کنیم خواهیم دید کهمدرك و مأخذ گفته های دانشمندانه آنان کنجکاوی هائی است که دانشمندان ایرانی از دور ترین زمانها کرده ودردسترس دوستداران دانش گذاشتهاند و این دانشمندان کنونی تنها راهی را که رفته اند همان تدقیقات وتشقیقات را برشته تازه و بسبك اروپائی نگارش داده اند .

انستاس کریمی نویسنده مشهور لغوی مؤسس مجله (لغة العرب) که چند سالی این مجله در بغداد نشر می شد يك رشته از تدقیقات لغوی

انتشار داد و فوراً دانشمند بزرگ آقای شیخ محمد حسین آل کاشف الغطا انتقادات ادبی و علمی در باره تدقیقات انستاس گرفته و در سوریا بچاپ رسانیدوهمه ادیبان ودانشمندان تازی آفرین‌خوان برنگارش منتقد شدند و بیشتر مدرك و بنیاد خرده گیری های کاشف الغطاء فرهنك های ایرانیانی بود که بتازی فرهنك نوشته بودند .

باری ایرانیان دانشمند به اندازهٔ در تألیف و تدوین فرهنك تازی جان فشانی نموده و بهترین شاهکار های فرهنگی را استوار ساختند که در هردفتر و کتاب و نوشته های فرهنگی از گفته های فرهنگیان ایرانی دلیل می‌آورند . اگر نصف این کوشش‌هاراهم‌درباره زبان مادری خود امروز بکارمیبردند البته‌فرهنك های فارسی‌رااز نقصان و کوتاهی واشتباه‌وغلطهای بی‌حدونهایت نجات میدادند

(مؤمن حسین یزدی)

(نوروز)

نوروزما زهجر بصدغم گذشت و رفت — دامن کشان بحلقه ماتم گذشت و رفت
نوروز را بناخوشی هجر کار بود — نبودعجب که‌ناخوش‌ودرهم گذشت‌ورفت
نوروزما امید خوشی از وصال داشت — بیوصل‌ازآن چوعشرمحرم گذشت‌ورفت
شکر خدا که درد دلم بی اثر نبود — دانست یارو دلخوش‌و خرم گذشت‌ورفت
نزدیك شدفنای نوای دل زهجر دوست — خوش باش‌خوش که‌محنت‌عالم گذشت‌ورفت
گرنیم شادیی بدل خسته داشت جای — دور ازرخت بیکنفس آن هم گذشت‌ورفت
مؤمن دوروزه‌عمرهمه صرف هجرشد — بنگرچگونه عمرچنین کم گذشت‌ورفت



یک صفحه از نقاشی‌های بسیار گرانبهای عصر صفوی مأخوذ از خمسه نظامی که برای شاه طهماسب نوشته شده و اکنون در انگلستان است .

«از سفینه صائب»

آثار عصر صفوی

شیخ ابو القاسم کازرونی

جنون کجاست که برهم زنیم سلسله را رها کنیم حریفان بد معامله را
درون خانه چشم تو مردمان هستند که در میان حرم میزنند قافله را

حکایت لب او پیش من بیان مکنید جراحتست دل من نمك بران مکنید
مباد تازه شود داغ بلبلان چمن نگاه گرم بگلهای بوستان مکنید

از سخن پردر مکن همچون صدف هر گوش را
قفل گوهر ساز یاقوت زمرد پوش را

در جواب هر سؤالی حاجت گفتار نیست
چشم گویا عذر میخواهد لب خاموش را

ای صد گزند نخل ترا از هوای باغ در دل چه میکنی که بیابان آتش است

بیرون نیاید زان دهن الا بشیرینی سخن تو تلخ میگوئی و من شکر بدامان میبرم
ای آنکه پندم میدهی خاموش کاین دست تهی کز دامنش کوتاه شد سوی گریبان میبرم

مرو بکعبه و بتخانه از برابر دوست خطا بود که بگیرند دوست برسر دوست

دوش با من نگار من آن کرد که بصد سال شرح نتوان کرد
زلف بربند خود بدستم داد حل آن مشکلاتم آن کرد
قصب از پیش ماه دور انداخت آفتابی ز صبح تابان کرد
یکجهان آرزوی گرسنه را دهن او بهیچ مهمان کرد
بر خلاف طبیعت خوبان هرچه میخواستم همه آن کرد
ساعتی بود پس بعزم شدن قامت سرو را خرامان کرد
سرو را از شکوفه ساخت غلاف ماه را شهر بند زندان کرد
زیر یك چادر آنهمه فتنه می ندانم چگونه پنهان کرد

چون نار دانهٔ که دراو استخوان بود — پنهان شدست شخص من اندر میان اشك
جان دادن و نفس زدن اویکی بود — مانند صبح هر که درین راه صادقست

ای که بی حرص و هوا میروی — راه نه اینست کجا میروی
چون بنماز آئی آهسته باش — از چپ و از راست چرا میروی
یکجهتی تاکه نهٔ در نماز — چون بنمازی همه جا میروی
حاصل خودبین که پس از شصت سال — بر چه صفت پیش خدا میروی

عقل داند که بر زیان بوده است — هر که از بهر مال جان فرسود
که بهر حال آنچه زو کم شد — بیش از آن بود کاندراو افزود

تا بکی رنج روزگار بری — بار این بیر تا بکار آری
روزگار تو زان عزیز تراست — که تو اندوه فخر و عار بری
افرینش ترا برد فرمان — گر تو فرمان کردگار بری

من که شب و روز گنه میکنم — بندگی حرص و شره میکنم
طعمه سلك را نپسندد خرد — آنچه منش توشه ره میکنم

ای دل ای دل سخن بیهده درکار مبند — خویشتن را بهوس درغم و تیمار مبند
در قیامت سر بار همه کس بگشایند — هرچه باید که نه بینند در آن بار مبند

نام تو برم زبان بیاساید — یاد تو کنم روان بیاساید
در بر گیرد ترا سراپایم — تامغز دراستخوان بیاساید

رخی چنانکه زخورشید وماه نتوان کرد — خطی چنانکه ز مشك سیاه نتوان کرد
چگونه بوسه توان زد بران رخ نازك — که ازلطافت در وی نگاه نتوان کرد

چه باشد گر ز من یادت نیاید — که از دوری فراموشی فزاید
ز چشمت چشم پرسش هم ندارم — که از بیمار پرسش می نیاید

بجان تو که اندر آرزویت — مرا یکروز سالی می نماید
نگار دل سیاهم لاله رنگیست — چو غنچه بسته طبعی چشم تنگیست
زبانش چون روان گردد بعذرش — تو گوئی لنگی اندر دوش لنگیست

آن نه خالست عکس دیده ما — بر رخ نازکت نشان کرده است

ترسم آن نوش لب ز کم سخنی — در زبانها فتد به بیدهنی
گر چه در زلف تست جای دلم — در میان دل غمین منی
تا بدانی که از لطافت حسن — دم تو در بند زلف خویشتنی

نه دست رسی بیار دارم — نه طاقت انتظار دارم
دل بردی و رفتی و همین بود — من با تو بسی شمار دارم
دشنام همی دهی مرا باش — من با دواب تو کار دارم
گر در یابم شبی زبوسش — حقا که دو مه فکار دارم

رنگ رویت بر ارغوان خندد — پسته ات بر شکرستان خندد
پیش روی تو گر بخندد گل — بر تر جای گلستان خندد

خطی بر سوسن از عنبر کشیدی — سر خورشید در چنبر کشیدی
همه خطهای خوبان جهان را — بخط خود قلم بر سر کشیدی
ز زلفت بس نبود این ترکتازی — که هندوی دگر را بر کشیدی

عشق تو گر دست در زمانه برارد — ز ادمیان قحط جاودانه بر آرد
رخصت آهی بده مگر دل تنگم — یك نفس آهی بدین بهانه بر آرد

کمال

در صفت دندان

مرا سی و دو خدمتکار بودند — همه یك خانه و یکروی و یکرای
و شاقانی چو مروارید خوشاب — سمن دیدار و خندان و شکر خای
همه سر تیز و سخت و چست و چالاك — همه پاکیزه روی و چهره آرای

یکایک از بن دندان بکارم | زده صف در صف و استاده برپای
همه ثابت قدم هنگام کوشش | همه در وقت راحت لذت افزای
اگر خود فی المثل یك لقمه بودی | نخوردندی مگر باهم بیك جای
بهر کاری که من فرمود میشان | بکردندی بجنبیدندی از جای
کنون بعضی ازیشان خود نماندند | از آسیب سپهر حادثه زای
ز خانمان بیفتادند ناکام | مگر جاجا یکی تنهای و دروای
دو سه نا خوش قد زشت تبه رنك | ز یکدیگر جدا بیگانه آسای
همه بیمغزو زردو سستو کاهل | بفرسوده ز چرخ عمر فرسای
بروز از دست اینم بانك و فریاد | بشب از رنج آنم ناله و وای
همی جنبند و زوری نیست در پا | نه درایشان و نه درکار فرمای
منم اکنون و این یك لقمه گوشت | خداوندا بر این تنها ببخشای

حسن بیك گرامی

بوی تو بانسیم بهار آشنا نشد | گلها شکفتو بند قبای تو وا نشد
نیم دوراز توچون بوی تو بر گردتو میگردم | اگرروزی فراموشم کنی سر در گریبان کن
این جهان مست مارا چون سبو دارد بدوش | تا کجا برخاك ریزد تا کجا خواهد شکست
از آنزمان که تومارا زدل برآوردی | مسافریم بهر خاطری که میگذریم
سبزهو آب وهوا توبه ما می شکنند | چه توان کرد باین سلسله جنبانی چند

محمد مقیم طهرانی

راه عقل ابادیی داردولی دورست دور | راه نزدیکی جنون دارد بپایان باش گر
از کثرت وصال ندانم وصال چیست | چون باغبان پرست دماغم زبوی گل
تا گشته است گوشه میخانه منزلم | آبی نمیخورد دگر از هیچ جا دلم
بی جام باده سیر گلستان تمام نیست | دستی که بی پیاله بود شاخ بی گلست
دلش بامن گهی صاف و گهی همراه باخونست | بلی فولاد هم آیینه هم شمشیر میگردد

تاریخ وفات قاآنی و وصال

در شماره نهم از سال ۱۷ مجله ارمغان شرحی بقلم آقای روحانی وصال مدیر انجمن ادبی شیراز راجع بتاریخ وفات قاآنی و تعیین مدفن او طبع و انتشار یافت که از حیث موضوع قابل ملاحظه و دقت بود اما چند نکته در اطراف موضوع مقاله ایشان بنظر اینجانب رسیده که یاد آوری آن را خالی از فایده نمی داند :

تاریخ وفات قاآنی ـ آقای روحانی سال وفات قاآنی را بروایتی که از افراد خاندان وصال نقل شده و ماده تاریخ شاعری صابر تخلص آنرا اثبات میکند ۱۲۷۱ نوشته اند درصورتیکه بیشك وفات او در سال ۱۲۷۰ اتفاق افتاده وماده تاریخ مجرم یزدی که معاصر وهمکار وهمنشین او بوده ۱۲۷۰ را تعیین می نماید . موضوع سال وفات قاآنی در میان نویسندگان شیرازی و طهرانی مورد اختلاف قرار گرفته است فارسیان آنرا از ۱۲۷۱ تا ۱۲۷۳ نوشته اند :

۱ ـ روایت منقول از خاندان مرحوم وصال و شعر صابر چنانکه درضمن مقاله آقای روحانی مشروحا ذکر شده ۱۲۷۱ است .

۲ ـ میرزا آقای فرصت درآثار العجم مینویسد که « در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و دو در دار الخلافه طهران درگذشت »

۳ ـ نایب الصدر در طرایق الحقایق مینگارد که «وفاتش بقولی سال هزار و دویست و هفتاد و بروایتی هفتادو سه بوده » است .

اما نویسندگان طهرانی که با او از نزدیك آشنا و هنگام رفتنش با او در یکشهر بوده و از حالش آگاهی داشته اند متفقاً در سال ۱۲۷۰ مینگارند :

۱ ـ میرزا طاهر دیباچه نگار در گنج شایگان و مقدمه چاپ طهران

دیوان او چنین مینویسد :

« حکیم را منوال حال در حضرت شاهزاده (اعتضاد السلطنه) برفاه عیش و فراغ بال بود و آناً فاناً بر رعایت شاهزاده نسبت باو میافزود تا سال هزارو دویست و هفتاد که بدرود جهان فانی نمود »

۲ ـ اعتضاد السلطنه در سالهای آخر عمر قاآنی حامی و سرپرست یکانه این شاعر بود و همانطور که سروش از حمایت در بار بهره مند و شهاب اصفهانی مورد توجه خاص میرزا آقا خان نوری بود قاآنی نیز در پناه سخن پروری اعتضاد السلطنه آسوده میزیست . حامی مزبور در مقاله ای که راجع به قاآنی نوشته و در شماره ٤ از روزنامه ملتی مورخه جمعه غره رجب ۱۲۸۳ هجری انتشار یافته است گزارش سال آخر زندگانی قاآنی را بدینسان مینگارد :

« درسال هزارو دویست و هفتاد هجری اولا بمرض دماغی که
« قسمی از مالیخولیا بود گرفتار شد بساهست که سبب ابتلای این مرض شدت
« فکرو خیال است و بعد از چندی بمداوای میرزا احمد حکیمباشی کاشانی
« از این مرض شفا یافت ولـی در حالت مرض باز پریشان گوئیش باشعار و
« ادبیت راجع بود چه بیشتر اوقات فریاد زده و میگفت « شخصی دیوار را
« سوراخ کرده مرا هدف گلوله می سازد ومیگوید « نتوان ریخت خون به
« آسانی ـ لیك سهل است قتل قاآنی » وگاهی در فضای حیاط خودآمده
« محض شدت قوه خیالیه اشخاص مختلفه بنظرش جلوه گـر میگردد مانند
« مبرسم که شیرو پلنك وسبع تخیل میکـند . از زبان عربی و فارسی وترکی
« باهر یك تکلم کردی و بزبان فرانسه و انگلیسی با اشخاص دیگر ، چه این
« دو زبان را میدانست ولی نه بحدی که میرزا طاهر در گـنج شایگـان در

« تعریف زبان فرانسه او گفته که (در وقت تکلم معلوم نمیشد که گوینده
« پارسی است ، یا پاریسی » البته او نیز معذور خواهد بود زیرا که ازاین
« عوالم ربطی نداشت . . . . بالجمله چون قاآنی از مرض مذکور شفا
« یافت مقارن بود با شهر رجب المرجب که در سیزدهم آن عید مولود
« مسعود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود حکیم این قصیده غرا را که
« در حقیقت بر بیشتر اشعارش امتیاز دارد سلك نظم کشیده اولا در مجاسی
« که من و امیر زاده اعظم محسن میرزا امیر آخور حضور داشتیم سرائید
« همگی تحسین و تمجید کرده چون به این بیت رسید :

عیش جان در مرگ تن بینم خرابم کن ز می

کاین حدیثم خوش لدو اللموت و ابنو اللخراب

« من به امیرزاده گفتم تطیری برای خود زده زمانی نگذشت که
« در گذشت رحمةالله علیه البته سعادت اخروی داشته که ختم بمنقبت بر گزیده
« پروردگار و سایه کردگار بوده :

« میرزا عبد الوهاب متخلص بمجرم در تاریخ وفات او گفته است :
« قرین رحمت ایزد حکیم قاآنی « ۱۲۷۰ » قصیده اینست :

خیمه زر بفت زد بر چرخ نیلی آفتاب

وز پرند نیلگون آویخت بس زرین طناب الخ . »

* * *

۳ ـ هدایت در ضمن ترجمه پسر قاآنی مینویسد :

« من بنده بحکم شاهنشاه عصر مأمور بسفارت شدم و چون بازآمدم
« بریاست مدرسه نظامیه دار الفنون منصوب شدم حکیم قاآنی بنزد من آمد
« و گفت محمد حسن فرزندم از شیراز آمده و ضبطی قوی و ذهنی دراك
« دارد بر آن سرم که اورا بمدرسه آورم وبتعلیم حساب وهندسه بسپارم اورا

« ترغیب کردم پس از چندی درگذشت و فرزندش بمدرسه آمد و تحصیل « کرد » در ترجمه خود قاآنی مینویسد :

« در سنه ۲۷۰ درگذشت . »

۴ ـ آقای حاجی سید یحیی دولت آبادی در مقالهٔ که در سال اول مجله آینده راجع بقاآنی انتشار یافت مینگارد « که در سنه ۱۲۲۲ تا ۱۲۷۰ هجری زندگانی مینموده » از مقایسه این روایات معلوم میشود که وفات قاآنی بیشك در سال ۱۲۷۰ اتفاق افتاده و این تاریخی است که مورد قبول نویسندگان تاریخ شعرای ایرانی از اروپایی و ایرانی قرار گرفته است .

چنانکه برون در جلد چهارم تاریخ ادبیات مینویسد .

« در سال ۱۲۷۰ هجری در طهران دار فانی را وداع گفته وبسوی سرای جاودانی شتافت .» (صفحه ۲۹ ترجمه آقای سیف پور فاطمی مدیر نامه باختر) یکی از سخن وران معاصر از قول یکی از استادان قرن پیش نقل میکرد که قاآنی پس از آنکه سروش در نظر بزرگان عصر بر او برتری یافت ودرمقابل یکقصیده سروش هزار تومان وقاآنی یکصدتومان صله دریافت نمود از این پیش آمد چندان در دریای غم غوطه ور شد که رهائی از آنرا جز درمستی دائمی ندید لـذا در بادهگساری افراط نمود و سرانجام استقامت مزاجش ازاین راه سستی یافت تاآنکه بهلاکتش انجامید این داستان عینه همان قضیه ابتلای او بمرض دماغی است که در مقاله اعتضادالسلطنه ذکر شده است .

اما از ماده تاریخ صابر شیرازی فهمیده میشود خبر وفات قاآنی که در اواخر سال ۱۲۷۰ واقع شده در آغاز سال ۱۲۷۱ بفارس رسیده و صابر مرثیه و ماده تاریخ خودرا در این سال سروده است بدون آنکه دقتی

در تعیین تاریخ قطعی داشته باشد .

گفتار فرصت و نایب الصدر چون سالیانی دراز پس ازمرك او بدون استناد بمأخذ قدیمتری نوشته شده قابل مقایسه باروایت کسانی که زمان اورا در یافته و سمت همدمی و همراهی اورا داشته اندنیست .

مدفن قاآنی ـ قاآنی بشهادت عموم نویسندگانی کـه شرح حال اورا نوشته اند در طهران وفات یافته و چنانکه آقای دولت آبادی نوشته در زاویه حضرت عبد العظیم دفن شده است .

میرزا محمد رضای شیرازی ساکن طهران که همان از دودمان قاآنی است برای یکی از آشنایان اینجانب نقل کرده که عم سخنورش در زاویه حضرت عبد العظیم مدفون است اما محل قبر اورا هنوز بدست نیاورده است یکی از خدام سالخورده آستانه حضرت عبدالعظیم اظهار میداشت کـه در محل چراغخانه یا مقبره ابوالفتوح دفن شده است بهر حال تعیین محل قطعی هنوز نشده و محتاج بوارسی کامل میباشد .

چیزی کـه باید داوری کرد ، در اینکـه مدفن او قصبه حضرت عبدالعظیم است برای کسانی که بتاریخ زندگانی قاآنی آشنائی داشته و دارند ابداً جای تردیدی نبوده و نیست .

تاریخ وفات وصال — آقای روحانی وفات وصال جد بزرگوار خودرا در سال ۱۲۶۴ (هزار ودویست و شصت و چهار) نوشته اند درصورتیکه باتفاق ارباب تذکره و نویسندگان تراجم شیرازی و طهرانی وصال در سال هزار و دویست و شصت و دو وفات نموده و در بقعـه شاه چراغ دفن شده است . برای اینکـه در تاریخ وفات مرحوم وصال مانند قاآنی اختلاف روایاتـی رخ ندهد بتذکار این مطلب کـه خارج از اصل موضوع بوده پرداخت . طهران ـ فروردین ۱۳۱۶ .

محمد محیط طباطبائی

حفظ الصحه ــ اهمیت اجتماعی حفظ الصحه

تالیف ژول کورمن ترجمه دکتر علی مستشفی

مقام حفظ الصحه درطب

— ١ —

اهمیت حفظ الصحه درزندگی انفرادی و اجتماعی باپیشرفت تمدن نسبت مستقیم دارد ومیسزد که برتمام امور اجتماعی سبقت جوید .

١ ــ تعریف ــ حفظ الصحه فنی است که زندگی را با تندرستی واقعی مقرون میکند . این تعریف حاوی دوجزء متمایز متحدالمقصد میباشد (١) احتراز ازبیماری (پیش بینی تندرستی) (٢) تهیه غایت نمو طبیعی جهت تن و جان . بعبارة اخری غرض از حفظ الصحه چنانچه معنی تحت اللفظیش مشعراست تنها جلوگیری ازبیماری نیست بلکه این فن فوق درجه سودهای متصوره را جهت بدن انسان فراهم میکند .

درحد وسط بیماری وتندرستی واقعی یك سلسله حالات متوسطی قرار گرفته که برزخ مزبور یك نژاد قوی وتندرست بتمام معنی را بیك ملت ضعیف غیر طبیعی مبدل میکند وحالات مذکوره را خارج ازتندرستی وبیماری باید محسوب کرد ــ علم حفظ الصحه جهت استرداد صحت زائله چون بقلع وقمع تمام بیماری مذکور همیشه نائل نمیشود باید اقلا اکثر اوقات بکاستن آنها فائق گردد .

مثال : حفظ الصحه کودکان عبارت است از : صیانت آنها ازبیماریهای مسریه وملاست وبدقیافکی استخوانها وتحصیل نمو طبیعی ومتعادل جهت آنان . تنها بتندرستی کودك نباید قانع بود ودرسایه حفظ الصحه باید بتنومندیش کوشید . بنابر این علم حفظ الصحه دارای وظیفه سنگینی است که خارج ازحدود فکر

عموم میباشد ونظر صحی باید معطوف بپیش بینی ازبیماری‌ها وتامین تندرستی بتمام معنی باشد .

۲ _ **اهمیت اجتماعی** _ اگر نظر بشماره تلفاتی مملکت فرانسه افکنیم اهمیت حفظ‌الصحه درجنگ مقابل بیماریها بخوبی درك میشود واگر ضرب المثل معروف « علاج واقعه قبل ازوقوع باید کرد » را بخاطر آوریم اهمیت اجتماعی حفظ‌الصحه بخوبی تصویر میشود . « پیش بینی ازحریق به از آگاهی اداره آتش‌نشانی است » آرزوی اکثر شعب طبی درمان و معالجه بیماریها است در حالتیکه ثمره حفظ‌الصحه پاسبانی تندرستی است _ بنابر این اگر تمام علوم طبیه را در یك کفه ترازو نهیم جای آن دارد که حفظ‌الصحه را در کفه دیگر قرار دهیم تابتنهائی باسایر علوم مقابلی نماید.

علاج وشفا !! معالجه امراض اکثرا ازقدرت اطباء بیرون است واگر بیماری بعلاج زائل شود بعضا بیماریش بخودی خود بهبودی یافته است _ آیا این استرداد صحت زائله باتندرستی پیش ازبیماری مساوی است یعنی بدن واجد حالات مادر زادی اولیه شده است ؟ خیر _ معایب و یادگارهائی که بیماریها پس ازخود میگذارند بسیاراست پارهٔ ظاهر وبلاتر دید وبرخی مطلقا مخفی وبطئی‌السیر وبروزشان درتحت شکل هیولای غیر منتظرهٔ میباشد . اکثر از بیماریهای مزمنه که درسن بلوغ و شیخوخیت ظاهر میشوند از قبیل تصلب شرائین و اورام کلیه و ضایعات قلبی وعلل سلسله عصبانی تماما یادگارهای دیرس امراض عفونی ومسمومیت‌های ایام سلف است پس میتوان گفت که اگر بیماریهای پیشین معالجه شده‌بودند یادگارهائی بعد از خود نمیگذاردند . ضمنا پارهٔ ازبیماریها نیز بامفهوم مذکور تطبیق نمیکنند که آنرا کلیت دهیم. خلاصه علاج بتمام معنی درامراض نادراست _ فرضاطب ملتزم معالجه امراض بطور

اعجاز بشود باز نسبت بحفظ الصحه هم افق نیست . چه علاوه بر آنکه بیماریها را علم حفظ الصحه پیش بینی میکند ایجاب مزاج سالم بتمام معنی کرده که بهیچ وجه در معرض عوارض نیست .

مثال : اگر درسایه رعایت قوانین حفظ الصحه کسی مبتلی نشود بحصبه بهتراست یااینکه بحصبه دچارشده وبعلاج کوشد : فرض میکنیم که امراض هم بدون یادگار درگذرند آیا اجتناب ازابتلاء بانها بهتر نیست ؟ یکی ازثمرات حفظ الصحه علاوه برمعافیت ازشکنجه‌های بیماری جلوگیری ازاتلاف مال وپول خاصه در طبقه کارگر است که بیماری وسایر مذکورات اورا بفقر وبدبختی سوق میدهد.

فقر وبدبختی از چه ناشی میشود ؟ ازعدم رعایت حفظ الصحه . عدم رعایت حفظ الصحه ازچیست ؟ ازامکنه پرجمعیت وتغذیه ناکافی وعدم نظافت . خسارت مادی و اخلاقی وجسمی هر فامیلی بیشتر وابسته بیك بیماری میباشد هر چند که بنتیجه رضایت بخش خاتمه یافته باشد ـ قضیه مذکور چنانچه برای افراد وفامیل تصویرشد بالضروره باجتماع برمیخورد چه‌اجتماع تشکیل از یکعده فامیل شده چنانچه وبائی شدن امراض درشهرها چه‌بسیار نژادهارا منقرض و بازماندگانرا بفقر وبدبختی کشانیده است ـ تجارت هامبورك که دراثر وبای ۱۸۹۳ بمنتها درجه زیان رسید مشهور آفاق است ـ بسیاری از شهرها درنتیجه وبائی شدن تب حصبه ازقسمت اعظم جمعیت خود تهی گشته و بازماندگان بفقر و درماندگی سوق داده شدند **اوینیین** در ۱۹۱۲ دراثر استیلای تب حصبه ازسی‌هزار نفر جمعیت ۲۸ هزار تن را بدیار نیستی فرستاد عدم رعایت حفظ الصحه علاوه برخسارت جسمی بتجارت و صنعت شهرها نیز لطمه میزند بنابر این **دفاع در مقابل بیماری های اجتناب پذیر به تمام معنی باید بشود** .

٣ -- **حفظ الصحه یا علم الاقتصاد** ـ چیزیکه در بادی نظر از لحاظ اجراء اصول صحی عاید میشود منافع مادی است انسان واجد بهای اجتماعی است زندگی انسانی یکسرمایه بتمام معنی میباشد که بعضی از علماء اقتصاد آنرا باارقام سنجیده اند ـ این سرمایه جهت ملت فرانسه نسبت بسایر ممالک گرانبهاتر است وبایستی فرانسویان ازلحاظ کیفی و کمی در مقابل حملاتی که بتندرستیشان وارد میشود دفاع کنند . نباید فراموش کرد که برای جنگ و صنعت قوای زیاد و افراد سالم لازم است ـ پاس تندرستی یکی از افکار ثابت علماء اقتصاد ونظامیان وبومیان هر کشور میباشد ـ کلیه مسائل اجتماعی دارای جنبه صحی است ترقی هر جمعیت با وسائل عامی وابسته بحفظ الصحه است ـ درجات تمدن هرملتی‌را باصحت سنجش وتعیین میکنند .

٤ -- **متخصص حفظ الصحه** ـ متخصص حفظ الصحه در حالت کنونی اجتماعی مقام شامخی‌را واجداست ـ تابحال در کشور فرانسه پزشك فقط بعنوان معالج بودن برای‌ازاله مرض دعوت میشد درحالتیکه ماموریت پزشك مهمتر وبالاتر است . پزشك بایستی متخصص ومجری قوانین‌صحی ودرعین‌حال بطرق مختلفه توده‌را براههای صحی‌هدایت کنند . طبیب قرن بیستم بایستی جهت انتخاب‌منزل یاآب مشروب یا کیفیت و کمیت صحی اغذیه یا انتخاب نامزد های ازدواج ازلحاظ صحی طلبیده شود طبیب باید اشخاص واشیاء را ازلحاظ صحی تحت نظر گیرد ـ اصلاح عادات ومنازل وخانواده‌ها ازلحاظ صحی ازوظایف طبیب است ـ نصایح اجتماعی بالنسبه باوضاع صحی معابر و میاه ومجاری فاضل آب ومدارس و بیمارستانها و غیره باطبیب است ـ سزد که پزشکان توانا و جوان در کلیه مذکورات فوق مداخله کنند چه‌ضرر دارد که‌اطباء نظر بحق‌المعالجه بیمارنداشته باشند وازراه حقوقی که ازطریق استخدام درادارات

صحی جهت تامین تندرستی عامه دریافت میکنند اعاشه نمایند . مقامات صحی واجد شئون اجتماعی است و از لحاظ علم الاقتصاد هم مستلزم مخارج کمتری است نسبت بتداوی بیماران - تصور نرود که حفظ‌الصحه شعبه مخصوص و محدودی است ازطب بلکه بسیاری ازصاحبان کرسیهای غیرطبی بحق موظفند که بقوانین صحی آشنا باشند . دواساز ومهندس و معمار و بناء وغیره هریك در حدود شغل خود باطلاع از قوانین صحی جهت توافق صنایع خویش با اصول صحی محتاجند . تاکنون اطباء قوانین و دستورات صحی‌را تنظیم میکرده و در این فن رتبه استادی داشته اند - دانشمندان دیگر نیز کم و بیش موظف باجراء مدلول فوق میباشند - دستورات اصلیه حفظ الصحه بایستی بنظر عموم برسد و از نظر عامه باید اصول صحی در دبستانها و دبیرستانها و سرباز خانه ها و مجامع عمومی بشکل خطابه بیان ودر روزنامه‌ها ومجلات بصورت مقاله نگاشته شود هر کس بوجود خود علاقه مند است باید مطیع اصول صحی باشد .
شالوده تربیت هر ملتی در روی اطاعت اصول صحی ریخته شده . این بود مقام مهمی که متخصص حفظ‌الصحه درملت متمدن حائز است .

ه -- **مقام حفظ الصحه در طب و سایر علوم** - علمی‌ترین شعبات طبی حفظ‌الصحه است که نتایج مثبت وهندسی عام‌المنفعه دارد .

۱ - مرض - باروز یك سلسله علامات نهضت خاصی دربدن ایجادشده و بالنسبه بهپیری و جوانی و پیشرفت متغایر در اشخاص و سهولت و صعوبت تشخیص و کندی وتندی معالجه واستعداد زمینه بدن درپذیرائی آن آثار معمای لاینحلی تشکیل میدهد ولی در حفظ‌الصحه از یکسلسله علل مولد امراض که جلوگیری ازآنها سهل است گفتکو میشود که عملی شدن آنها توسط عموم ممکن الاجراست . بعبارة اخری حفظ‌الصحه از طب روشن و واضح تر است

همین که اسباب مرض معین شد جلوگیری از آن بنحو اتم ممکن است . مثال : چگونه یك قانون صحیح وتغییر ناپذیر برای معالجه حصبه میتوان طرح کرد ؟ البته نمیتوان ولی برعکس وسائل محقق اجتناب از آن درطی دوسطر نگاشته میشود: «اغذیه خام و آب ناپاك بایدمصرف نشود و برضد حصبه باید آبله کوبی نمایند» .

۲ ــ پس حفظ الصحه یکقسم علم مثبت حقیقی است بعلاوه تمام علوم یرا که میتوانند کمك کنند با سباب بیماری ها یا نمو غیر طبیعی بدن بشر کت میبطلبد ــ یکنفر متخصص در حفظ الصحه نه فقط از طب بلکه از علم وظائف الاعضاء وشیمی وفیزیك وطفیلی شناسی حتی از ریاضی و خیلی دورتر دائما استفاده میجوید زیرا حفظ الصحه قبل از هر علمی جزء علوم اجتماعی بوده است و بایستی درقلمرو علم الاجتماع وعلم الاقتصاد السیاسی وعلم السیاسة الخاص وعلم المذهب وعلم السیاحه قرار گیرد و گاهی اصطکاك بامنافع اجتماعی وزمانی باسیاست تماس مییابد . مثلا دفاع برضدسل مستلزم بیمه اجباری برضد آن مرض و تهیه منازل و اغذیه ارزان جهت توده فقیر میباشد ــ یا دفاع برضد الکلیسم حتما تماس باانحصار الکل مینماید یا انهدام نعش از لحاظ صحی محققا تماس با قوانین مذهبی مینماید گاهی نیز ممکن است منافع صحی با قوانین موضوعه تماس یابد ونیز درموضوع فاضل آب طرق وشوارع ممکن است منافع عمومی درآغاز بتنگنا افتد ونیز دردفاع برضد طاعون ووباء وتب زرد ازلحاظ جغرافیا وسیاست بین المللی بی تفاوت است .

خلاصه متخصص حفظ الصحه بابسیاری ازمسائل تماس مییابد متخصص حفظ الصحه را ابرهای محافظه کاری نباید کدر کند و بامسائل غیرفنی نیزاصطکاك پیدا میکند متخصص مزبور در تمام مدت ماموریت خود بایستی پیشنهادات خویش را همواره طوری طرح کند که عملی باشد .

۶ ـ **حفظ الصحه در کشور فرانسه** ـ وضعیت صحی فرانسه نسبت بکشور های مجاور کمی تا چند سال قبل از لحاظ ترقی پست تر بود ـ چه قوانین موضوعه اش اکتفاء نمی نمود ـ ولی قانون ۱۹۰۲ آن کشور در باره صیانت تندرستی عمومی نسبت بقوانین مشابه آن در سایر کشورها برتری دارد منتها ماده اولش دارای نقیصه است . «عین آن ماده : رئیس شهرداری یا کدخدا یاشخصیکه برحسب آراء عمومی انتخاب شده مأمور حفظ الصحه عمومی میباشد» ـ بعلاوه قوانین و احکامات فرانسه در موضوع منازل ارزان ودفاع برضد الکل و بیمه اجباری و غیره نسبت بهمین قوانین در کشور های آلمان و انگلستان و بلژیك و سویس بطی الاجرا تر است و نیز از بسیاری ازقوانین محروم است که مصالح عامه را تأمین میکنند . خلاصه نیروهای صحی را بوسیله جنگجوئی نمیتوان بکار برد بلکه پیشرفت بهداشت باحس نوع دوستی و فدا کاری است ودرتماس بامنافع خصوصی وعادات ونفوذ اشخاص اگر بمناقضتی بر خورد نباید نگران باشد . لازمه دانشوری و درستکاری رجال و اولیاء امور هر کشور دفاع بتمام معنای منافع کشور است و آن بدون بهداشت صحیح غیر ممکن می باشد اگر افراد هر کشور بجای نخوت و خود خواهی واجد نیرو های دفاعیه در مقابل بیماریها و صیانت تندرستی باشند کمتر به بیماریها سوق داده میشوند ملل عالم با داشتن قانونی که واجد اصول بهداشت بتمام معنی باشد برسایرملتهای شجاع وزرنگ ولاقید بصحت مزیت دارند . اگر در کشور فرانسه دیسیپلین با سایر امتیازات واجده آن کشور توام شود فرانسویان سر آمد سایر ملل بشمارند در این سنوات اخیر روحیه کشور فرانسه از لحاظ بهداشت رو به بهبودی است ـ در خاتمه این طور میشود گفت : اگر کسی طرفدار حراست عمومی است مطمئن باشد که درآتیه اصول بهداشت مثل ستارگان درخشان درافق کشورها طلوع خواهند کرد .

بقلم سهیلی خوانساری

تذکره میرزا طاهر نصر آبادی

در قرن دهم و یازدهم هجری که بر اثر توجه و تشویق سلاطین صفویه دیگر بار رونق بازار شعر و شاعری آغاز گشت وعلوم و فنون در مرحله ترقی گام نهاد دانشمندان تألیفات بسیاری نمودند که نظایر آن بعد از فترت مغول کمتر دیده شده است .

کتبی که در احوال مشاهیر شعرا از این زمان باقی میباشد مانند تحفه سامی . عرفات العاشقین . تذکره الشعراء صادقی بیك . مجمع الشعراء قاضی میر احمد قمی . خلاصة الاشعار . لطایف الخیال . هفت اقلیم . تذکرة الشعراء ناظم تبریزی . تذکره میخانه و بتخانه . تذکره نصرآبادی . برای ثبوت دعوی ما کافی و رواج شعر و شاعری را در این دوره بخوبی نشان میدهد .

در این عهد شعرا بپاداش ابیات نغز صلات و جوائز وافر اخذ مینمودند چنانکه شاه عباس در سنه ۱۰۰۱ مولانا شانی تکلورا بصله این بیت . (اگر دشمن کشد ساغر وگر دوست . بطاق ابروی مردانهٔ اوست) که درمنقبت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است همسنك زر بخشید اما دراین زمان متاسفانه شعراء کمتر متوجه طرز سخن متقدمین بوده وبیشتر باسلوب ملال آورهندی معمول آنزمان شعر میسرودند و اسلوب مذکور از حیث الفاظ و معانی چندان پسندیده و مطبوع نیست و برای نمونه و اثبات مدعا باین بیت اکتفا میرود .

اگر نه مد بسم الله بودی تاج عنوانها نگشتی تاقیامت نوخط شیرازه دیوانها

اگر دیوان میرزا طاهر وحید قزوینی را که از نود هزار بیت متجاوز است فحص نمائیم شاید در آن نود بیت نغز نیابیم .

اما مؤلف تذکره نصرابادی محمد طاهر باآنکه بسبک هندی شعر می سروده است در انتخاب اشعار معاصرین خود حسن انتخاب ابراز و ابیاتی که از آنان نقل نموده تا اندازهٔ شیرین و دلپذیر میباشد .

تذکره نصر آبادی حاوی شرح حال و منتخب اشعار نهصد نفر کما بیش از شعرای مائه یازده هجری و بعلاوه دارای فصلی چند در تواریخ و الغازو معمیات میباشد .

این تذکره بنام صفی میرزا معروف بشاه سلیمان صفوی فرزند شاه عباس ثانی در سنه ۱۰۸۳ شروع و بعبارتی فصیح و انشائی دلپذیر تألیف شده است

شاه سلیمان در سنه ۱۰۷۸ پس از فوت شاه عباس ثانی بسلطنت رسید و بیست و هشت سال و کسری در ایران بفراغت و کامرانی سلطنت کرده در سال ۱۱۰۰ وفات یافت و در زمان سلطنت وی نادراً غائله و فتنهٔ روی داد و تا اواخر سلطنت این پادشاه یعنی تا آغاز سلطنت شاه سلطان حسین فرزند وی که هنوز نکبت سلطنت صفویه بروز نکرده بود بازار شعر و شاعری همچنان رواج داشت .

در زمان سلطنت شاه سلطان حسین که بیکبار مملکت رو بانحطاط نهاد و آثار و علائم زوال پدیدار گردید آنگونه مملکت دوچار هرج ومرج و انقلاب شد که دیگر کسی را مجال شعر خواندن و شنیدن نبود تاچه رسد به گفتن ولی دوره این ضعف شدید که در سخنوری ظاهر آمد چندان بطول نینجامید .

در عهد نادر شاه و کریمخان زند با مساعی قابل تمجید میرسید علی مشتاق . هاتف . آذر . صهبا . نیازی . رفیق . صباحی . عاشق . شیدا شعر فارسی از اسلوب ناخوش هندی خارج و بشیوه متقدمین باز گشت .

نصرآباد ــ نام چهارقریه در اصفهان و کاشان وخراسان و بلوك جرقویه میباشد .

اصل میرزا طاهر مؤلف این تذکره از نصر آباد اصفهان بوده و برخی نام این قریه را باشتباه نصیر آباد ذکر نموده اند این قریه در عهد صفویه بسیار مصفا و خوش آب و هوا و معمور بوده است .

با آنکه صاحبان تذاکر بعد از نصرآبادی از این کتاب استفاده بسیار برده‌اند معذالك شرح حال ویرا که‌خودشاعریست قوی‌مایه بسیار مختصر یاد کرده و تنها بذکر نام و نقل بیتی از اشعارش اکتفا نموده اند لذا ما در اینجا بیشترمأخذنگارش شرح‌حال‌اورا آنچه که‌خود درخاتمه کتاب وتذکره‌خود مرقوم داشته قرار میدهیم .

میرزا طاهر در سال ۱۰۲۷ بنا بقول خود که گوید ــ « والد کمینه که از کمالات صوری و معنوی بهره مند بود و در ظاهر و باطن کمال شکستگی و خاکساری داشته بسبب پریشانی احوال باحوال فقیر موافق دلخواه نتوانست رسید تا در شهور سنه ۱۰۴۴ رخت بسرای ارم کشید . . . . . و در آن وقت مرا هفده مرحله از عمر طی شده بود » ــ در نصر آباد متولدشده وبنابر این درآغاز تألیف کتاب که‌سال ۱۰۸۳ میباشد پنجاه وشش ساله بوده است اجداد وی کلیه از اعاظم بوده اند چنانکه جد اعلای اوخواجه صدر الدین علی در زمان سلطان محمد گورکان حاکم اصفهان بوده و نزد آن پادشاه نهایت اعتبار را داشته و یکی از بنی اعمامش در عهد شاه عباس

بزرك انار الله برهانه وزیر یزد و دیکری وزیر لاهیجان و نیز در زمان سلطنت شاه عباس ثانی یکی مستوفی قزوین و یکی مستوفی لاهیجان بوده است و غالباً اقوام وی بطوریکه در خاتمه کتاب احوال هریك مسطور است اهل فضل و دانش و از شعر و شاعری دارای بهره کافی بوده اند و با آنکه شرح‌حال اقوام خودرا نکاشته هیچ جا درطی شرح حال خود و مواضع دیگر نام والد خودرا ذکر نکرده از این رونام پدرش برما معلوم نیست .

میرزا طاهر را درآغاز جوانی که ایام رعونت وغفلت است روزگار بلاطایل وحرکات باطل میگذشته چنانکه گوید . (هر نفس آینه سینه را از زنك غفلت مکدر داشتم وعین‌الحیوة شناسائی‌را بخس وخاشاك حرکات ناشایسته می‌انباشتم دهقان هوس بمزرع دل تخم بیحاصلی میفشانید وباغبان هوا در زمین خاطر پیوسته نهال ناراستی می‌نشانید بری که برداشته‌ام ندامت وثمری که‌چیده‌ام خجلت تاادیب گوش‌دلرا مالش وبمفتاح شناسائی باب توفیق بروی خاطرم گشاد » ـ سپس ازجمیع مناهی تائب شده ازغلط نهادان کج‌اندیش کناره جسته درحلقه درست کیشان راست آیین درآمده در قهوه خانه نصراباد رحل اقامت‌افکنده درآن ایام قهوه‌خانه ها محل اجتمـاع اهل فضل ودانش‌وانجمن شعرا بوده است وچون ازشعر وشاعری بهرهٔ ودراین فن ذوقی داشته لذا صحبت افاضل وشعرارا راغب وازاین‌رو درك صحبت اغلب ازمشاهیر این طبقه را نموده وازصحبتشان مستفیض شده رفته رفته درموازنه معانی ابیات سنجیده وتحلیل معمیات پیچیده تصرفش بجا وفکرش رسا بود بطوریکه خود گوید « تصورمرا درمراتب نظم ونثر تصدیق میکردند بسبب مراعات آداب درمجلس اصحاب مانند جدول حاشیه نشین بودم اما شاهد بزمشانرا ازمن زینت میافزود گاهی‌مصرعی موزون مینمودم وزمانی طریق انشاء می‌پیمودم وباصلاح صاحبان

کمال زیور قبول می‌یافت ».

تا آنکه فضایل وی بحدی رسید که نقد سخنش در نظم و نثر مطبوع علامه زمان آقا حسین خوانساری اعلی‌الله مقامه گردید و آنگاه آغاز سفر نموده بشرف زیارت روضه منور امام ثامن مشرف گردیده بعد از آن سفری بحجاز رفته و بشرف زیارت کعبه معظمه فایز گشته سپس بجانب وطن مراجعت نموده است

امور معاش وی از جوکاری مزارعی که در نصراباد داشته میگذشته است اما بسبب استعمال افیون پیوسته بیچاره و پریشان خاطر بوده و هر چند خدمت دولت را مشتاق بود معذلك اورا در دفتر خانه منصبی میسر نگشت لیکن نزد امراء و مقربان پادشاه بغایت محترم و معزز بوده و بنا بقول او شاه سلیمان هرگاه بچمن نصراباد میرفته بسرای وی مسکن میگزیده و تواریخی که او منظوم نموده و بسمع پادشاه رسیده مورد تحسین واقع گردیده است و از تواریخ وی این منظومه‌را که تاریخ اتمام عمارت هشت بهشت اصفهان میباشد و در آن ابراز قدرت طبع کرده و بسبب اشتمال برماده تاریخهای بسیار در اشعار قدما کمتر سابقه دارد برای نمونه در اینجا نقل می نمائیم.

مثنوی

زهی دولتسرای پادشاهی — بود در سایه اش مه تا بماهی

بود زیباعروسی شوخ و سرمست — که از جامش بود آیینه در دست

شود تا حلقه اش بر روی در گاه — دل خود میخورد زین آرزو ماه

پی نقش و نگاران ستوده — ز چشم حور آوردند دو ده

ز آب دست نقاشان گل کار — شده شبنم بروی گل نمودار

گه نظاره اش از نا رسائی — بود مد نظر تیر هوائی

نه فواره است کانرا در میانست — بشکر شاه دایم تر زبانست

رسیده تا بعیسی رفعت او — شده فواره شمع خلوت او
برد طالارش از طوبی بسامان — گل او شد خمیر از آب حیوان
ستونش تکیه گاه آسمان است — دوام گردش افلاك از آن است
بتاریخش قلم قد را علم کرد — خیالم شرق دولت را رقم کرد
بتاریخ دگر دل کرد تکرار — مکان عشرتی بیروی اغیار
بتجدیدش شد اینمصرع بسامان — مکان شاه دین پرور سلیمان
ز فیض شاه دیگر گوهری سفت — بدیهه قطعه خلد برین گفت
باین در همتم راضی نگردید — بساط مصلحت با خویشتن چید
ز خاطر این رباعی ها مهیاست — که از هرمصرعش تاریخ پیداست

رباعی

چون شاه سلیمان شه اقبال بلند — شد بانی این مسکن بهجت پیوند
ازجشن و نشاط و کامکاری داریم — دروی جای پادشه دولتمند

« ایضاً »

از قصر بلند قدر زیبا ارکان — گردید زمین اصفهان تاج جنان
درگاه عبادت این بود ورد ملك — پاینده عمارت از سلیمان زمان

چون چندی در نصر آباد بسر برده و هریك از یاران وی بدرود زندگی گفته اند و دوری آنان براو ناگوار و سخت بوده ناچار به لنبان اصفهان عزیمت و در مسجد آنجا رحل اقامت افکنده و روزگار بسر برده و این تذکره را در آنجا تألیف نموده است .

تاریخ وفات وی مجهولست اما بطوریکه از قراین معلوم میباشد تا اواخر سلطنت شاه سلیمان یعنی تا آغاز مائه دوازدهم مسلماً حیات داشته .

میرزا طاهر را فرزندی بوده که بدیع الزمان نام داشته و او نیز در فنون شاعری ماهر واز وی ابیات بسیار دراین تذکره نقل شده است .

کره زمین در فضا

عصر پیدایش ماهی

بخش چهارم

ترجمه عبد المجید بدیع

وقتی که مردم تصور میکردند که عمر کره زمین چند هزار سالی بیش نیست گمانشان این بود که انواع و اقسام مختلف نبات و حیوان که روی کره زمین وجود دارد از ابتداء خلقت همینطور بوده و هر نوعی از انواع علیحده ومستقلا بهمین شکل وهیئت کنونی آفریده شده است . ولی همینکه علماء بکشف « اسناد سنگی » شروع نمودند ، رفته رفته در این عقیده راسخ رخنه پیدا شد . شك و شبهه جای یقین را گرفت . کم کم مدققین ملتفت شدند که انواع زیادی که در کره زمین وجود دارد بمرور اعصار و ادهار ظهور و بتدریج تغییر و تبدیل ونشو و نما یافته است . این عقیده بمرور ایام وسعت پیدا کرده و نظریه « تطور عضوی » را ایجاد کرد مقصود از « تطور عضوی » اینکه تمام انواع جانداران روی کره زمین چه حیوان و چه نبات تدریجاً و مستمراً از بعضی جاندارانی که از حیث ترکیب جسمانی خیلی ساده بودند ، و در دریاهای « آزوئیك » بسر میبردند ، پیدا شده است که بعضی از آنها فقط بعضی مواد زنده ولی بدون ترکیب معینی بودند که اعضای بدنی نداشتند .

مسئله « تطور عضوی » مثل قضیه عمر کره زمین سابق بر این خیلی موضوع مناقشه و جدال بود یك وقتی نیز نظر ببعضی ملاحظات مبهم « تطور عضوی » را با مبادی صحیحه منافی می پنداشتند . ولی امروز برای پذیرفتن این عقیده جدید حاضرند . زیرا که این از مبدأ و منشأ هر ماده زندهٔ

بحث میکنند .

هیچ نوعی از انواع جاندار دفعتاً روی کره زمین پدید نیامد . حیاة نشو ونما یافت و هنوزهم در نشو و نما میباشد . عصری پس از دیگری و بفاصله های خیلی وسیع که انسان از تصور آن ناتوان است قوه حیاة ، که در ابتدا فقط عبارت از یك حرکت ساده میان مد و جذرها بود ، پی در پی سعی میکرد خودرا بمرتبهٔ برساند که دارای آزادی و قوه و حس و ادراك بشود .

حیاة عبارت از افراد است . و این افراد چیزهای معین و معلومی هستند . کومه یا توده یا آنکه بلورهای بی پایان و بی حرکت و یا آنکه مواد غیر زنده نیستند . این افراد دو خاصیت دارند که در مواد مرده و جامد یافت نمیشود . و آن دو خاصیت این است که آن افراد میتوانند مواد دیگری را در خود فرو برند و آنرا جزوی از خود سازند . و ثانیاً تولید مثل خود کنند یعنی میتوانند غذا بخورند و تولید نسل کنند . و میتوانند افراد دیگری‌را پدیدآورند که دراغلب خواص بخودشان شباهت داشته ولی‌درعین‌حال قدری تفاوت دارند . بین یك فرد ونسل او یك شباهت نوعی و خلقی هست . ولی معذلك میان والد و ولد یك فرق و تفاوت فردی و ذاتی نیز یافت میشود . و بالاخره هر نوعی از انواع در هر مرحلهٔ از مراحل زند گانی همین حال را داشته و دارد .

علماء امروز نمیتوانند سبب شباهت نسل را بوالدین و یا علت فرق و تفاوت بین آنهارا بما درست حالی کنند . شباهت ولد بوالد و در عین حال تفاوت آن مسئله ای است که چندان محتاج بنظریات علمی نیست . بلکه یك چیزی است حسی و عقلی . زیرا اگر وضع محیطی که نوعی از انواع در آن زند گانی میکنند تغییر بیابد ، طرز روش و رفتار آن نوع نیز حتماً

تا اندازهٔ کم یا بیش باقتضای محیط تغییر مییابد . چون در نسل هر نوعی از انواع باید افرادی پیدا بشوند که خواص ذاتی و استعداد فطری آنها طوری باشد که نسبت بدیگران در محیط جدید بهتر بتوانند زندگی کنند و همچنان افرادی خواهند بود که خواص ذاتی آنها کم یا بیش با محیط جدید خود تفاوت خواهد داشت و بنا بر این عرصه زندگانی بر آنها تنك میشود . رویهمرفته افراد نوع نخستین عمرشان درازتر و تناسل و توالد شان بیشتر و ذریه آنها نیز زیادتر از نوع دوم می گردد . و بهمین وضع انواع نسلی یکی پس ازنسل دیگر بهتر میشود . واین وضع نزد علماء به «انتخاب طبیعی» معروف است . و پی بردن به این وضع چندان مستلزم نظریات علمی نیست بلکه همان نتیجه زاد و ولد و پیدایش خواص ذاتی و فردی است . ممکن است قوه‌های مختلف در کار باشند که یکی تغییر و تبدیل ودیگری خرابی و سومی حفاظت و نگهداری انواع را بنماید ولی علم هنوز بدان دسترسی نیافته است و یا آنکه وجود این قوه نزد علماء ثابت نشده است . ولی بهرحال هر کس که بخواهد مسئله انتخاب طبیعی را از ابتدای پیدایش جاندار منکر بشود یا حقایق اولیه حیاة را نمیداند و یا آن که فکرش از فهم آن عاجز است .

علماء راجع بنخستین پیدایش جاندار فکرها کرده اند و نظریات مهمی نشان داده اند . ولی تاکنون اطلاعاتی ثابت و یا نظریاتی قناعتبخش راجع بچگونگی پیدایش جاندار روی کره زمین نیست . ولیکن رویهمرفته تقریباً عمده علماء بر آنند که احتمال دارد جاندار روی گل و یا برریك آبهای گل آلود و کم ژرف ، و در زیر اشعهٔ آفتاب پیدا شده سپس بر کناره های دریا تا حدی میان مد وجزر منتشر گردیده وبالاخره روی آب

آمده باشد . وهمچنین میگویند کره زمین درزمان باستان جهانی بود عبارت از جریانهای مد و جزر قوی وحرکت آن مد وجزر نیز لابد افراد زنده زیادی را مستمرا روی کناره دریا میانداخت و در زیر اشعه آفتاب میخشکانید ، و یا آنکه آنهارا بقعر دریا فرو میبرد و از نور و حرارت خورشید محروم میساخت . از اینجهت اوضاع طبیعی آنزمان سبب شد که افراد زنده خودرا در یك نقطهٔ محکم بگیرند که حرکت مد و جزر آنهارا از جای بر نکند و در نتیجه ریشهٔ در آنها پدید آمد و بوسیله ریشه توانستند خودرا در یکجا نگاه دارند . و نیز انواعی را که جریان آب روی کناره دریا می انداخت برای اینکه از حرارت و تابش آفتاب فوراً نخشکند ، بر آنها یك غلاف خارجی از پوست پیدا شد . از قدیمترین ازمنه هرنوعی از انواع که قدری حس ذائقه داشت بخوراك میل پیدا کرد . و اگر از نور آفتاب متأثر میشد میکوشید تاخودرا ازاعماق تاریك دریا بیرون بیاورد . یا آنکه از درخشندگی آبهای کم عمق دوری بجوید و بتاریکی قعر دریا ملتجی شود .

احتمال میرود صدف و یا سپرهای جسمانی مواد زنده برای جلو گیری آنها از خشکیدن بوده نه برای حفظ آنها از خطر دشمن متحرك . ولی در تاریخ زمین دندان و چنگال برای جانداران زود بظهور رسید . سابقاً از عقرب های قدیم آبی ذکر کردیم که تا مدتهای مدیدی حیاة تنها منحصر بهمین جانوران بود که در عالم خود فعال مایشاء بودند . سپس بر قسمی از این سنگهای پالیزوئیك که بقسم «سیلوریان» معروف است ــ و خیلی علمای زمین شناسی عمرآنرا پانصد میلیون سال تخمین میکنند یکنوع جانورانی پیدا میشود که دارای چشم و دندان بوده و خوب استعداد شناوری داشته . واین جانداران قدیم ترین ماهیان و نخستین حیواناتی بودند که استخوان مازه

داشتند .

در قسمت دوم سنکهائی که بترتیب « دوونیان » شهرت دارد ، بقدری ازاین ماهیان هست که دوره اسناد آن سنکها « عصر ماهیان » نامیده شده . نوع این ماهی اکنون منقرض شده و از آن وجودی روی کره زمین نمانده است غیر از بعضی استخوانهای متحجر آن . آنها مثل سك ماهی امروز بوده که در آب های کره زمین شناوری میکرده اند . بهو میجسته ومیان گیاههای دریائی میچریده‌اند ، و یکدیکر را دنبال و شکار میکرده و بواسطه همین حرکت و فعالیت خود به آبهای کره زمین یك روح و حیاة جدیدی بخشیده‌اند . از روی قیاس امروز آن ماهیان خیلی بزرك وعظیم‌الجثه نبوده‌اند . زیرا اندازه آنها بیش از دو یا سه پا نبود . ولی در آنها اشکالی نیز پیدا میشد که به ۲۰ پا میرسید .

مطالعه سنك ها چیزی از اسلاف آن ماهیان را بما نشان نمیدهد . آن ماهیان با همان نوعی که قبلا در دنیا ظهور کردند رابطهٔ ندارند . ولیکن علمای حیوان شناسی راجع باسلاف آنها نظریات خیلی مهمی نشان میدهند و اطلاعات خودرا از نشو و نمای تخمهای ماهیانی کسب کرده اند که بماهیان قدیم آن دوره شبیهند . از بعضی مصادر دیکر نیز این معلومات بدست آمده ظاهراً اسلاف این حیوانات مازه دار نرم پیکر و شاید نیز مخلوقاتی خورد و کوچك بوده اند که در آب شناوری میکردند ، و بمرور زمان اعضای سفت و سختی مثل دندان دور دهان آنها پیدا شد . دندان های لقم ماهی و سکماهی سقف و سطح دهان آنها را میپوشاند و به پولك مسطح دندانواری اتصال دارد که قسم بیشتر بدن آنهارا میکیرد . همینکه در ماهیان این گونه پولکهای دندانوار پدید می‌آید ، همچنانکه از اسناد سنکی استنتاج میشود ، حیوانات مازه دار در اسناد سنکی پدیدار میشود .

التوسل الی الترسل

که عبارتست از مجموعه منشئات **بهاء الدین محمد بن مؤیدالبغدادی** و بهترین نمودار یست ازمنشئات باستان و در باستان هم بین افاضل بخوبی داستان بوده است منتشر شد.

ازین کتاب درتمام عالم فقط دونسخه یکی در کتابخانه لیدن و دیگری در کتابخانه‌ملی پاریس موجوداست که‌بمساعی وزارت‌جلیله معارف بتوسط فاضل کامل آقای محمد قزوینی از هر دو نسخه عکس بر داشته شده و اینك فاضل مقدام آقای احمد بهمنیار در تصحیح ومقابله سعی بلیغ و جهد وافی فرموده و چنانچه در خور ایشانست این کتاب مستطاب را با تصحیح و حواشی طبع و بدسترس افاضل و دانشمندان گذاشته اند.

طالبان بکتابخانه و (مؤسسه دانش) خیابان صنیع الدوله رجوع فرمایند

شخصیت مولوی

روح مولوی سرچشمه الهام است

تألیف فاضل اریب آقای شجره با تحقیقات عمیق معنوی که شایسته اهل معنی و تحقیق است بتازگی از طبع خارج و زینت بخش انجمن تحقیق و عرفان گردیده است.

زحمات بی پایان فاضل مؤلف گفتنی نیست و باید با مطالعه کتاب بدان پی برد و دانست که هر کسی از عهده اینگونه تحقیق و موشکافیها برنمی آید و عارف کاملی باید تا ترجمان آیات عرفان بتواند شد.

نسخ این کتاب درکتابخانه های معتبر موجود است.

(آگاهی و پوزش)

بمناسبت پیش آمد های چند درمطبعه ارمغان کتاب آخر سال هفدهم وشماره اول سال هیجدهم چندی بتأخیر افتاد . اینك آن پیش آمدها برطرف وشماره اول سال هیجدهم منتشر وامیداست تاآخر خرداد کتاب آخر سال‌هفدهم باشماره دوم وسوم سال جاری منتشر گردد . برای پیشرفت این مقصود از مشترکین محترم مرکز و ولایات یعنی کسانیکه هنوز وجه اشتراك سال‌هفدهم و بعضی شانزدهم راهم نپرداخته‌اند بنام‌ادب وسخن‌خواهشمندیم که زودتر دین خودرا ادا فرمایند

کتابخانه ومؤسسه دانش

این کتابخانه بدستیاری دانشمند محترم آقای نورالله ایران پرست چندسالست درکلکته دایر واینك شعبه آن در طهران خیابان صنیع الدوله مفتوح وشاید عنقریب دربعضی ازولایات نیز شعبه آن دایر شود . این کتابخانه ومؤسسه تجارتی تسهیلات بسیار در فروش ومبادله کتب ومطبوعات ایران و هندوستان درنظر دارد وعنقریب کتب مطبوعه هندوستان ومصررا بایران‌وارد ونیز کتب طبع ایران‌را بیش از پیش بهندوستان گسیل خواهد داشت بعلاوه درسایر لوازم‌طبع کتب وامور تجارتی هر گونه سفارش‌را پذیرفته وبسرعت‌انجام خواهد داد .

تاریخ حیات پیغمبر اسلام

ترجمه ازالابطال کارلایل مورخ وفیلسوف بزرك انگلیس بقلم دانشمند مفضال آقای ابوعبدالله زنجانی باطبع وکاغذ نفیس ازطبع خارج طالبین درتبریز بکتابخانه « سروش » ودر طهران بشرکت طبع کتاب و سایر کتابخانه های مهم مراجعه فرمایند .

کتب مخصوص ارمغان

(۱) — دوره **هفده ساله ارمغان** در هفده جلد. تمام کتابخانه‌های شخصی و عمومی واهل ذوق وادب وشعر ازداشتن دوره شانزده ساله ارمغان ناگزیرند.

(۲) — دیوان تنها نابغه قرن‌اخیر استاد **ادیب الممالک فراهانی** قائم مقامی. این دیوان دارای هشتصد وپنجاه صفحه وبیست ودو هزار بیت شعراست ازقصیده وقطعه درمدح وهجا ومطایبه وانتقاد اوضاع اجتماعی آغاز مشروطیت وجامع‌ترین دیوانیست که ازاساتید سلف وخلف درجامعه یادگار میماند.

(۳) — دیوان کامل **استاد ابوالفرج رونی** که انوری پیرو اشعار اوست باتصحیح پروفسور چایکین روسی وحواشی فاضل محترم میرزا محمد علیخان ناصح.

(۴) — دیوان کامل (**باباطاهر عریان**) نظم ونثر کلمات قصار. این دیوان کامل پیش ازین بدسترس نبوده وتقریباً شش برابر نسخه‌های پیشینست.

(٥) — کتاب (**جام جم اوحدی**) باتصحیح وحواشی وحید دستگردی این کتاب باچندین نسخه کهن سال مقابله شده وتنها نسخه صحیحی‌است که امروز دردست است.

(٦) — **ره آورد وحید** - جلد اول ودوم.

(۷) — دیوان کامل شاعر شیرین سخن **هاتف اصفهانی** کاملترین نسخه صحیحی که ازهاتف بدست است فقط همین نسخه چاپ ارمغانست.

(۸) — دیوان کامل شعر نابغه نظم وخداوند نثر **سیدالوزراء قائم مقام فراهانی** مشتمل برمثنوی جلایر نامه باشرح حال مفصل وی.

(۹) — (**بختیار نامه**) این کتاب مانند کلیله ودمنه ازآثار نفیس عصر ساسانیانست ودرقرن ششصد هجری (کسائی مروزی) شاعر معروف ازپهلوی بپارسی ترجمه کرده درتبریز وروسیه شوروی دوبار طبع شده وصحیح‌تر وبهتر ازهمه نسخه چاپ ارمغانست.

(۱۰) — مانیتیسم — تألیف آفیلیاتر وترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی.

(۱۱) — اشعار گزین.

(۱۲) — **طریقه ترجمه** تالیف: **مجدالعلی**

(۱۳) — **امین ومأمون** تألیف جرجی‌زیدان ترجمه اشراق‌خاوری

(۱٤) — **تذکره تحفه سامی** تألیف سام میرزا پسر شاه اسمعیل

(اعلان مخصوص)

مخزن الاسرار وخسرو وشیرین ولیلی ومجنون وهفت پیکر وشرفنامه نظامی درپنج جلد باتصحیح کامل ومقابله باسی نسخه کهن سال مورخ هفتصدوپنجاه هجری تاهزار مشتمل برشرح لغات و ترجمه ابیات وحواشی کامل باهتمام وزحمات چندین ساله وحید دستگردی ازطبع خارج شده وبرای فروش مهیاست وامید است که عنقریب خرد نامه ودیوان قصیده وغزل وشرح حال نظامی وفرهنگ لغات وکنایات نظامی نیز دیگر طبع ومنتشر گردد. کتب پیشینه نظامی ازچاپی وخطی دیگرهمه منسوخ واز کثرت غلط وسقط وتحریف برای خواندن ومطالعه بکار نمیآیند.

درهندوستان

طالبان اشتراک ارمغان وخریداران کتب ومطبوعات آن بآدرس ذیل رجوع کنند:

کلکته - کتابخانه دانش - صندوق پست - ۱٥٦

{ ادبی ماهانه }

شماره دوم

مجله ارمغان

اردیبهشت-۱۳۱۶
مطابق مه ۱۹۳۷

سال هیجدهم

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر ونگارنده وحید دستگردی

سال ارمغان ده ماهست از آغاز فروردین تا انجام دی و بجای دو ماه بهمن و اسپند یك کتاب نفیس بمشتریانی که وجه اشتراك خودرا پرداخته باشند ارمغان میشود

بهای سالیانه:

ایران	۵۰ ریال
خارجه	۱ لیره انگلیسی

بقرائتخانه و کتابخانه‌های عمومی ثلث قیمت تخفیف داده میشود

عنوان کتبی وتلگرافی

تهران -- ارمغان -- تلفن نمره ۱۳۱۳

جایگاه اداره

تهران -- خیابان عین الدوله

مطبعه ارمغان

فهرست شماره دوم ازسال هیجدهم

شماره دوم | مجلهٔ ارمغان | اردیبهشت‌ماه ۱۳۱۶
سال هیجدهم | تأسیس بهمن‌ماه ۱۲۹۸ ش | مطابق مه ۱۹۳۶

{ مدیر ونگارنده وحید دستگردی }

رهبران سخن

باآنکه بخل درمبدء فیاض راه نداشته وآفرینش خستگی ناپذیراست آیا بکدام علت سخن سرائی ونبوغ درشعر فارسی بقرون اوایل هجرت یعنی قرن چهارم تاهشتم ونهم انحصار یافت وپس ازآن یکمرتبه دوره سخن ونبوغ بسرآمد وشعرفارسی ازاوج فصاحت درحضیض فضاحت جایگیر گردید ؟

آیا بچه‌سبب پس‌ازقرن هشتم ونهم‌مادر روزگاراززادن سعدی ونظامی عقیم وپدر گیتی ازآوردن فردوسی ومولوی وخیام وخواجه ناتوان ودایه دهر ازپرورش سنائی وکمال‌الدین وانوری وخاقانی زبون وعاجز ماند ؟

مسلم همه‌چیز طبیعت برجای خود استوار وآفرینش برقرار خویش ومبدء فیاض همواره بکار افاضه مشغول واستعداد وقابلیت در طبایع موجود و تشریف ایزدی براندام هیچکس کوتاه نیست پس (هرچه هست ازقامت ناساز بی‌اندام ماست) که راه مقصودرا برخلاف پیموده وبترك پیروی و آموزش از رهبران سخن گفته وبدین سبب ازسرمنزل فصاحت ونبوغ دور ودر بیغوله فضاحت ودروغ رحل اقامت افکنده‌ایم .

بحکم طبیعت هردبستانی آموزگاری وهرراهی راهبری دارد واگر نو آموز ازآموزگار ورهرو ازرهبر روی برتافت دبستان از دانشمند تهی و راه ازکعبه بترکستان بدل خواهد گشت .

رهروان طریق سخن برای رسیدن بسرمنزل نبوغ ازداشتن سه چیز مانند هررهرو ومسافر ناگزیرند . واگر یکی ازین سه درکار نباشد هرگز بسر منزل مقصود نخواهند رسید ،

اول -- استعداد ذاتی وراحله راه

راحله راه‌نبوغ سخن استعداد طبیعی‌وذوق فطری‌است ودرحقیقت بنای نبوغ براین بنیاد استواراست و هرگاه بنیاد درست و محکم نباشد بنا بر باد ونقش بر آب وهرگونه سعی و کوشش در این راه بکلی ضایع و باطل خواهد بود

استعداد فطری وراحله راه چیزی‌است خدا داد و مجبول و کسب و اختیار را در تحصیل آن راه دخالت سخت مسدود چنانچه حکیم نظامی فرماید :

زخورشید روشن توان جست نور — که شد راه سایه ازین کار دور
غلیواژ را با کبوتر چکار — بباز ملك درخوراست این شکار
نظامی که نظم دری کار اوست — دری نظم کردن سزاوار اوست

نیز فرماید

دهر نکوهی مکن ای نیکمرد — دهر بجای من و تو بد نکرد
جهد بسی کردو شکر فی بسی — تا کند از ما بتکلف کسی
چون من‌و تو هیچکسان دهیم — بیهده بر دهر چه تاوان نهیم
تا نبود جوهر لعل آبدار — مهر قبولش ننهد شهریار
سنك بسی در طرف عالم است — آنچه ازو لعل شود آن کم‌است
خارو سمن هردو بنسبت گیاست — این خسك دیده و آن توتیاست
گر چه نیابد مدد آب جوی — از گل اصلی نرود رنك‌و بوی
آب گرفتم لطف افزون کند — خارو خسك‌را بسمن چون کند

* * *

گر رسدت دم بدم جبرئیل — نیست قضا مسك و قدرت بخیل

زان بنه چندانکه بری دیگر است دخل وی ازخرج تو افزون‌تر است

خواجه حافظ فرماید

می ده که عاشقی نه بکسب است و اختیار
وین موهبت رسید ز دیوان فطرتم

نیز فرماید

حسد چه میبری ای سست نظم برحافظ قبول خاطر و ذوق سخن خداداست

دوم -- تحصیل علوم ادبی وتهیه زاد و توشه راه

پس ازوجودراحله زاد و توشه علوم ادبی بسرحد کمال برای طی این طریق ناگزیر است و صاحب راحله بی‌توشه مسلم یك منزل یا دو منزل ازین راه بیشتر نمیتواند طی کرد وفاصله او با سرمنزل نبوغ باندازه فاصله عشق وصبوری و (زعشق تابصبوری هزار فرسنك است)

اساتید بزرك سخن در اعصار نبوغ پرور همه توشه راهرا بسرحد کمال تحصیل وتهیه کرده وهمه درعلوم ادبیه وعربیه کامل و غالبا دارای دو دیوان فارسی وعربی بوده بلکه غالبا درشعر عربی هم ازعرب اصلی عربا پیش افتاده‌اند. چنانچه اندکی مطالعه وتدبر دردیوان سعدی ونظامی وتتبع دراحوال استاد ابوالفتح بستی وامثال وی این دعوی‌را مبرهن خواهد داشت.

اساس زیبائی سخن ومایه زیورشعر اساتید بزرك فارسی آشنائی باعلوم ادبیه وعربیه است وپیش ازنشر وتداول این علوم اثری ازشعر وسخن بطرز کنونی درایران نبوده واگر چیزی بوده نام شعر برسر آن نمی‌توان گذاشت.

درقراء وقصبات اصفهان مانند گز وسده هنوزیکنوع زبان دیرینه دور اززیور ادبیات معمول وبرقرار ولی ازشعر وادب درآن نشانی نیست جز ترهاتی چند بر زبان زنان و کودکان واگر همان ترهات‌را گرفته ودر کتب ضبط کنیم طولی نمیکشد که اهل تدقیق وتتبع شعر موزون سیلابی برآنها نام نهاده وبنام آثار ادبی عصرساسان و کیان بتتبع وتحقیق درآن مشغول خواهند شد!!

کسانیکه این نوع زبان‌را دودستی پاس داشته وپیروی اززبان ادبی فارسی که زاده فکر رودکیها و فردوسی‌هاست نکردند مانند گبران ایران وهندوستان هنوز نتوانسته‌اند درزبان خود دارای شعر وسخن باشند واگر گاهی و زانی مانند زراتشت بهرام در آنان پیدا شده آنهم بزبان فردوسی و ورودکی شعر گفته‌است نه بزبان اصلی خود .

آنچه‌را گاهگاه می بینیم پارهٔ اشخاص نام شعر عصر ساسان و کیان برسر نهاده وبتحقیق وتطویل سخن درآن میپردازند جز چیزهای ساختگی و ترهات عامیانه چیزی نیست وازین سبب درترجمه آن (اگر ترجمه داشته باشد) غیر ازمضامین بی‌ربط ومعانی نادلپسند چیزی دیده نمی‌شود .

مزامیرداود چون شعر است و دارای مضمون ترجمه فارسی آن هم شعراست ودلپسند ولی دراین آثار مجعوله پس از ترجمه هیچ پیدا نمی شود وفقط برای محققان دیمی ومتتبعان امی سرمایه هیاهوی بسیار خوبیست

سوم رهبر راه وهادی طریق .

رهنمای هرراه بحکم عقل کسی‌است که خود بسر منزل رسیده‌باشد پس رهبر سر منزل نبوغ سخن جز نوابغ سخن و بزرگان شعر دیگری نمی تواند بود .

ذات نا یافته از هستی بخش
کی‌تواند که شود هستی بخش

نوابغ سخن فارسی نه تنها مشهور ایران بلکه معروف ومسلم در تمام عالمند وایران بنام آنان درجهان مشهوراست ازقبیل سعدی و نظامی و فردوسی وحافظ ومولوی و خیام وچند تن دیگر و رهرو راه سخن هر گاه ازین رهبران پیروی‌نکرد ازسرمنزل نبوغ دور ومهجور ودرتیه ضلالات گمراه وگمنام ونابود خواهد شد .

شعرای عصر صفوی ازقبیل صائب تبریزی وکلیم کاشانی و محمد

قلی سلیم وزلالی خونساری وعرفی شیرازی و نظیری نیشابوری و امثال آنان همه دارای استعداد ذاتی و کم و بیش دارای علوم ادبیه وعربیه وبعبارت دیگر برای راه سرمنزل مقصود دارای راحله وتوشه هم بوده‌اند ولی مسافرت هندوستان و ملازمت دربار پادشاهان هند و پیروی ناگزیر از سبك هندی آنانرا از ازپیروی رهبران ونوابغ سخن بازداشت ازینرو هیچکدام بسرمنزل نبوغ نرسیده ودر نیمه راه مقصود فرو مانده در دفتر سخن و طومار نبوغ نامی و نشانی از آنان ثبت وضبط نشد

اینان هرگاه پیروی ازنوابغ کرده وروش سخن‌را ازدست نمیدادند بجای همرنگی خود بامحیط هندوستان البته هندوستانرا باخود همرنك ساخته وسبك درست اساتیدرا درآن سرزمین رواج داده شیوه و سبك هندی‌را که بحکم ظن قوی ازهندوان وزبان هندو بمسلمانان وزبان فارسی سرایت کرده از ان سرزمین برمیداشتند .

درقرن اخیر نیز صاحبان ذوق واستعداد فطری ورهروان باراحله بسیارند ولی زادو توشه کمتر درکاراست زیرا علوم ادبی وعربی که اساس ادب وشعرفارسی‌است ازرونق افتاده وجای خودرا بزبانهای اروپائی واگذار کرده است .

این رهروان بی‌توشه از شناختن رهبر بسبب نداشتن سرمایه ناتوان بلکه درتمیز صحیح ازسقیم و کج ازراست عاجز و ازین رو دروزن و قافیه و ترکیب هرگونه خبط وغلط را مرتکب شده واگر کسی بگوید وزن یاقافیه یاترکیب الفاظ در شعر توغلطست پاسخ میدهد که غلطرا آنان مرتکب شده که این قواعد را در شعر وسخن آورده‌اند . !

دلیل سخن سنج متجدد بردعوای خویش اینست که‌اینگونه وزن وقافیه درفلان زبان اروپائی چون‌وجود ندارد پس‌درفارسی هم‌ضرورت ندارد درصورتیکه هرزبانی مناسب خود قواعد شعری وادبی دارد ونمی‌توان قواعدهیچ زبانی‌رادرزبان دیگر

بکاربست چنانکه بسیاری ازاوزان شعرعربی درفارسی واوزان فارسی درعربی باآن همه پیوستگی که این دو زبان باهم دارند راه ندارد .

پارهٔ اشخاص بنام تجدد وتازگی سخن، شعر بی‌وزن وبی‌قافیه وگاهی قافیه‌را بسبك شعر اروپائی درفارسی آورده قوافی مسمط را بطرز نامطبوع وجای نامناسب قرار داده یا انکه رباعی را که از شاهکار های صنادید سخن فارسی‌است وعرب هم ازان پیروی کرده و بنام دو بیتی درجامعه عربی زبان شهرت دارد از راه کمال تجدد وهنر تبدیل بخماسی وسداسی و سباعی میکنند غافل از انکه تجدد و تازگی درسخن خراب کردن اصول و قواعد لغوی فصاحت وبلاغت نیست بلکه تجدد عبارتست ازمضامین بکر و اندیشه‌های نو و افکار بلند درقالب الفاظ وقوانین وقواعد لغوی وادبی فارسی .

سعدی و نظامی و فردوسی و سایر اساتید معروف هر یك تازگی و تجددی درسخن ایجادکرده وهمه صاحب سبك نو وفکر تازه بوده وهیچکدام مقلد کسی نیستند درصورتیکه تمام اصول وقواعد لغت وزبان وفصاحت وبلاغت‌را مراعات کرده وقدمی برخلاف برنداشته اند .

وزن وقافیه درشعر پارسی وعربی طبیعی‌است نه‌مصنوعی و درآنزمان هم که مخترع علم عروض خلیل بن احمد وجود نداشت شعر از وزن وقافیه برکنارنبود چنانچه قواعد نحو وصرف لغوی درهرزبان پیش از تدوین علم نحو وصرف وجود داشته ومراعات میشده‌است

قد کان شعر الوری صحیحا
من قبل ان یخلق الخلیل

خلاصه سخن اینکه رهرو راه نبوغ پس ازداشتن راحله وزادوتوشه کافی‌ازداشتن رهبر ناگزیراست وبدون‌رهبر راه بسرمنزل مقصود نمیتواندبرد.

نوابغ سخن وشعرای بزرگ باستان همه بوسیله سرمایه و زاد ورهبر بمنزل رسیده‌اند بلکه میتوان گفت سبب برتری اساتید سخن فارسی برصنادید

تازی اینست که فارسیان از نوابغ پیشینه فارسی و تازی هر دو بسبب دانستن زبان تازی پیروی کرده ولی تازیان نتوانسته‌اند از نوابغ سخن فارسی بسبب ندانستن زبان پیروی واستفاده کنند وبهمین سبب نظیر سعدی ونظامی وفردوسی و مولوی درنوابغ سخن تازی بتصدیق تمام اهل جهان وجود ندارد

پس ازبیان این مقدمات بنوابغ سخن تازی وفارسی ورهبران سرمنزل نبوغ اجمالا بشرح ذیل اشارت میرود .

نوابغ سخن تازی

ابوبکر خوارزمی گوید هر کس حولیات زهیر و اعتذارات نابغه و حماسیات عنترة واهاجی حطیئه و هاشمیات کمیت و نقائض جریر و خمریات ابی‌نواس وتشبیهات ابن معتز وزهریات ابوالعتاهیة ومراثی ابی‌تمام ومدایح بحتری وروضیات صنوبری ولطائف کشاجم‌را خواند وبسوی شعر وشاعری رهسپار نشد بجوانی مرساد وعمروی کوتاه باد .

نوابغ سخن فارسی

ما نیز میگوئیم هر کس رزمسازیهای فردوسی و بزم پردازیهای نظامی وغزلیات سعدی وعرفانیات مولوی ورباعیات خیام ودوبیتی‌های پرشور باباطاهر و دقایق کمال الدین خلاق‌المعانی و سخنان آسمانی خواجه حافظ وهجاهای سوزنی واندرزهای سنائی وآهنین تلفیقات خاقانی وقطعات‌انوری ومدایح ظهیر فاریابی و شکواهای مسعود سعد و تبلیغات حکیم ناصر خسرو و تشبیهات جمال‌الدین‌عبدالرزاق وتشبیبات فرخی‌وتغزلات حکیم قاآنی وانتقادات‌ادیب‌الممالک فراهانی‌را خواند و در شاهراه نبوغ سخن سبک سیر نشد ، از سمند زندگانی پیاده باد .

(وحید)

ناتمام

(شش سال)

شش سال رفت بر من روزی فزون ز سالی
هر ساعتی شکنجی هر لحظهٔ ملالی
از شعر مانده مهجور وز حوزه سخن دور
این بدترین عذابی وین سخت تر نکالی
با فکرت گشاده از دست سینه تنك
نه شعر را ظهوری نه نثر را مجالی
نه شوق خامه انگیز نه ذوق نامه پرداز
نه قدرت جوابی نه حالت سئوالی
در گوشه ملالت نه همدمی نه یاری
در ساغر معیشت نه دردو نه زلالی
از سر خیال بیزار وز دل هوس گریزان
آری بجز شفا نیست بیمار را خیالی
بر شاهباز فکرم شد بسته راه پرواز
چون در قفس گرفتار مرغی شکسته بالی
کی طبع شور انگیز زین بس غزل سراید
نه مطربی غزلخوان نه سیمبر غزالی
از دفتر زمانه پیوسته در شب و روز
تاراست اوفتد فال خوش میزنیم فالی
شاید طبیب گردون از کار گاه حکمت
مارا دوباره بخشد شوق و نشاط و حالی
ورنه وحید را چرخ بربست نای گفتار
وا کنون ازو بجانیست جز نالهٔ چو نالی

آثار افلاطون

خطابه جناب آقای فروغی (ذکاء الملك) شنبه هفتم آذر ماه ۱۳۱۵ دردانشکده معقول ومنقول

مدتی این مثنوی تأخیر شد ــ دوسال پیش بود که دوستان دانش پرور من تقاضا کردند در این محضر شمهٔ از احوال افلاطون بیان کنم ویك مجلس مصدع شدم به این نیت که هم شرح زندگانی افلاطون را باز کنم وهم آثار و تعلیمات و حکمت اورا بشناسانم در آن یك مجلس بقدری که لازم بود و مقدور میشد از شرح زندگانی حکیم گفتگو کردم سپس گرفتاریهای من مانع شد از اینکه آن مطالب را دنبال کنم اینك بتوفیق آلهی بنا میگذاریم که در جلسهٔ امروز از آثار افلاطون گفتگو کنیم و اگر از این مبحث فراغت یافتیم در یکی دوجلسهٔ دیگر تعلیمات و حکمت و تأثیرات وجود اورا بیان خواهیم کرد و امیدوارم این دفعه فاصله میان جلسات کمتر ازسابق شود .

چون از آن جلسه که شرح احوال افلاطون را بیان کردم تاکنون دوسال فاصله شده و یقیناً آن مطالب از یاد رفته است برای اینکه آنچه امروز می خواهم بگویم بی مقدمه نباشد اجمالا یاد آوری میکنم که افلاطون در سال ۴۲۷ قبل از میلاد مسیح یعنی دوهزار و سیصد و شصت و سه سال پیش ازین در آتن که آنزمان مهمترین شهر های یونان بود در زمان سلطنت اردشیر دراز دست پادشاه هخامنشی ایران متولد شد و تقریباً درسن بیست سالگی به خدمت سقراط رسید و هشت نه سال از تربیت آن بزرگوار بهره مند گردید چون در سال ۳۹۹ قبل از میلاد سقراط بشرحی که البته مسبوق هستید بشهادت رسید افلاطون که از خواص او بود نتوانست یا نخواست درآتن بماند بشهر مگار از شهرهای یونان که از قلمرو اقتدار مردم آتن بیرون بود ولیکن مسافت بسیار از آتن نداشت مهاجرت کرد و ظاهراً قریب سه سال آنجا اقامت نمود و با دانشمندان آن ولایت نیز معاشر بود و از آنها استفاده

نمود آنگاه بمصر مسافرت کرد و از کاهنان مصری هم معلوماتی بدست آورد و به آتن مولد خود بر گشت درحالیکه تقریبا سی و دوسال داشت پس ازشش هفت سال اقامت در آتن به شرحی که سابقا بیان شد بقصد اینکه شاید عقاید خودرا در سیاست و کشور داری بتواند بموقع عمل بگذارد بصقلیه که امروز جزیرهٔ سیسیل خوانده میشود رفت و معلوم شد خیالی باطل کرده وبا مرارتی بآتن مراجعت نمود و نزدیك بیست سال در وطن متوقف ماند و مدرس آکادمی را تأسیس کرد و مشغول تعلیم و تدریس گردید تاباز در صقلیه ترتیبی پیش آمد و دعوتی از افلاطون کردند و او بهمان امیدهای سابق بآنجا رفت این نوبت هم نتیجه حاصل نشد و به آتن بر گشت و پس از پنج شش سال با وجود سالخوردگی آخرین مسافرت خود را بصقلیه نموده این بار با یاس کلی مراجعت کرد و دیگر از آتن دور نشد تا در سال ۳۴۷ قبل از میلاد در سن هشتاد در گذشت .

افلاطون در تمام مدت عمر جز اوقاتی که بصقلیه مسافرت کرده همواره بتفکر و تعلم و تعلیم و تحریر و تصنیف مشغول بوده و کار دیگر نداشته است تحریر و تصنیف را ظاهراً در حدود سی سالگی شروع کرد وبنا براین مدت اشتغالش باینکار پنجاه سال بوده است و چون مجلس درس آکادمی را پس از چهل سالگی تأسیس نموده مدت اشتغالش بتعلیم هم در حدود چهل سال میشود .

پس آثار افلاطون یکی تدریس شفاهی بوده و دیگری آثار که از قلم او تراوش کرده است .

از تعلیمات شفاهی او چندان اطلاعی نداریم همینقدر میدانیم که مدرس آکادمی محل رفت و آمد مردمان دانشمند واهل ذوق از مردو زن بوده است هرچند نوشته اند در آن مدرس جا برای بیش از ۲۸ نفر نبوده و معروف است که بالای سردر باغ آکادمی نوشته شده بود هر کس هندسه

نمیداند وارد نشود ولیکن این اخطار برسبیل توصیه بوده است چون گفتگو هائی که در آکادمی میشده است مباحثه جدی بوده وفهم آنها محتاج بمقدمات علمی و مخصوصا ریاضیات بوده است وگرنه ورود بمدرس آزاد بود وبقول خواجه حافظ هر که خواهد گوبیا و هر که خواهد گو برو گیرو دار و صاحب و دربان درین درگاه نیست .

ضمنا بنظر میرسد که تعلیم و تدریس افلاطون بصورت تقریر و بیان مرتب مطول و تعلیم احکام حتمی و جزمی نبوده است و بیشتر صورت مباحثه و مناظره داشته است در واقع آکادمی مجمع علمی و ادبی بوده که اصحاب در آنجا باتفاق استاد در امور علمی بحث و فحص میکرده اند و در تحقیق از آثار قلمی افلاطون شرح اینمطلب بهتر داده خواهد شد .

بعضی گفته اند افلاطون دوقسم تعلیم و تدریس میکرده یکی علنی و عمومی ویکی خصوصی و محرمانه ولیکن باین سخن اطمینان نیست وبعضی از محققین اظهار عقیده کرده اند که شهامت و شجاعت اخلاقی افلاطون باتعلیم محرمانه منافات دارد خاصه اینکه او اشاعهٔ حقیقت را وظیفهٔ وجدانی میدانست چنانکه در جائی از قول سقراط میفرماید هیچ کس حق ندارد راضی شود که در گمراهی و نادانی بماند و هیچکس نباید حقیقت را پنهان کند .

چون از تعلیم شفاهی افلاطون چندان آگاهی نداریم بآثار قلمی او می پردازیم .

مقدمهٔ عرض کنم که پیش از افلاطون دانشمندان چند دریونان بوده اند که بعضی از ایشان نامی میباشند و افلاطون از آنها و مخصوصا از تحریراتشان استفاده کرده است اما آثار آنها تقریبا هیچ نمانده است فقط از هفت هشت نفر بعضی کلمات در ضمن کتابهای نویسندگانی که بعد از ایشان بوده اند منقول است این کلمات که قسمتی از آنها شعر است بقدری کم و غیر وافی است که میتوان گفت افلاطون اول حکیمی است که آثار قلمی

حسابی از خود گذاشته است و برای آن دانشمند این حسن اتفاق و برای نوع بشر این سعادت دست داده که آثار او تماما باقی مانده است بلکه بقول یکی از فضلای اروپا قدری هم بیش از تمام آثار او در دست است و این سخن ناشی از آنست که مقداری از نوشته هائی که باسم افلاطون قلمداد شده بعقیدهٔ محققین از او نیست دیگران نوشته اند یا بقصد تقلید او یا خواسته اند بنام او بنویسند یا باشتباه باو منسوب شده است .

نوشته هائی که باسم افلاطون است عبارت است از چهل و یك رساله یا کتاب کوچك و بزرك و یك مجموعه تعریفات و هیجده نامه که باشخاص مختلف نوشته شده است .

در باب اینکه کدام یك از این آثار اصیل است و کدام منتسب به افلاطون میباشد میان فضلا اختلاف بسیار دیده میشود و مانند همه امور در این باب هم افراط و تفریط بسیار کرده اند نسبت با کثر این آثار جعلیت ادعا شده است و از طرف دیگر بعضی راه تفریط رفته وهمه را اصیل دانسته اند بالاخره از نتیجه زحمات و تحقیقات بسیار که فضلای اروپا بعمل آورده و مبانی دقیق برای تشخیص مطلب اختیار کرده اند امروز اختلاف بسیار کم شده و میتوان گفت تقریبا اتفاق حاصل است .

نتیجهٔ اینکه مجموعه تعریفات یقین است که از افلاطون نیست در باب نامه ها هم شك و شبهه قوی است پنج نامه از هیجده نامه محققا از افلاطون نیست سیزده نامه دیگرهم اکثر محل تردید میباشند و فقط بعضی از آنها را میتوان گفت قریب بیقین است که از افلاطون است وبقیه خواه از او باشد خواه نباشد چندان محل اعتنا نیست .

اما رسالات که گفتیم چهل و یك فقره است شش فقره از آنها قطعا مجعول است در باب شش فقرهٔ دیگر هم ظن قوی میرود که ازافلاطون نباشد یا اگر هم باشد چندان محل اعتنا نیست باقی میماند بیست و نه فقره

که نسبت ببعضی مقطوع است و نسبت ببعضی قریب بیقین است که از قلم اوست .

بحث در اینکه اصیل یا مجعول بودن این رساله ها چگونه تشخیص شده است طولانی است اجمالا عرض میکنم فضلا و محققین نظر میکنند اولا باینکه چون شاگردها و پیروان افلاطون که معتبرتر از همه ارسطوست از اکثر آن رساله ها اسم برده اشاراتی که نسبت به آنها و مندرجات آنها نموده اند با آنچه در دست داریم مطابق است یانه از این گذشته نظردرعبارت و شیوهٔ بیان میکنند و البته هر کس ذوق سلیم دارد و انس تام بکلمات کسی پیدا میکنند غالبا بخوبی تشخیص میدهد که فلان کلام از او هست یانیست مخصوصا در مورد کسانی که سخن ایشان امتیاز و پایهٔ بلند دارد چنانکه از صاحبان ذوق سلیم آنها که در شعر فردوسی یا سعدی یا حافظ تتبع کنند و ممارست نمایند بسا هست که کلام ایشان را بخوبی تشخیص میدهند برهمین قیاس فضلائی که در کلمات و تحریرات حکمای یونان تتبع میکنند یك اندازه برتشخیص آنها توانا میشوند دلائل و آثار و قرائن تاریخی وعلمی و فلسفی هم در این تحقیقات دخیل است بالجمله پس از تتبع و تفحص و تحقیقات چند سد ساله چنانکه گفتم امروز تقریبا بطور اطمینان معتقدیم که قریب سی رساله و کتاب و چند نامه از افلاطون در دست داریم .

در باب نامه ها حاجت نیست وارد شویم و از آثار افلاطون آنچه منظور نظر است رساله ها و کتاب های اوست که از شاهکار های بی نظیر حکمت و ادب و از نفایس ذخایری است که برای نوع بشر حاصل شده است این رساله ها و کتابها با آنکه همه نفیس است همه بیك اندازه و یك نوع و دریك درجه از اهمیت نیست رساله ها هست که از بیست سی صفحه از صفحه های کتاب های معمولی بیشتر نمیشود و رساله ها هست که اگر بفارسی ترجمه شود چهار صد پانصد صفحه میشود و بسیاری از آنها میانه این

دوقسم است .

یکی از خصایص رساله های افلاطون اینست که جز یکی از آنها همه بصورت مکالمه میان دو یا چند نفر است و آن مکالمات بعضی مستقیم است و بعضی نقل و روایت است مقصودم از مکالمه مستقیم آنست که درست مانند تآترهائی است که ملاحظه نموده اید که یکی سخنی میگوید یا سؤالی میکند و دیگری جواب میدهد و از نقل و روایت مقصودم اینست که یك نفر برای یکی یا چند نفر از دوستان حکایت میکند که در فلان موقع با فلان شخص چنین و چنان گفتم و او چنین و چنان گفت یا نقل میکند که فلان به بهمان چنان گفت و بهمان چنین جواب داد . اگر کتاب حکمت سقراط را که من چند سال پیشتر ترجمه و طبع کردم ملاحظه فرموده باشید از همهٔ این اقسام نمونهٔ در آنجا هست آن تنها رساله که اصلا مکالمه نیست خطابه دفاعیه سقراط است و نمونهٔ از مکالمات مستقیم رساله اقریطون و رساله الکیبیادس است و نمونهٔ روایت مکالمه رساله فیدون است .

در همه این کتابهای مکالمات یکی از اصحاب گفتگو سقراط است و غالباً او مهمترین شخص میباشد و فقط یك استثنا دارد یعنی یك کتاب هست که اسمی از سقراط در آن نیست و آن آخرین اثر افلاطون و موسوم **بنوامیس** یعنی قوانین میباشد و مفصل ترین کتابهای اوست ضمنا متذکر میشویم که ظاهراً این کتاب بحالت مسوده مانده است یعنی افلاطون مجال نکرده و عمرش وفا ننموده است که در آن مراجعه کرده حك و اصلاحاتی که از حیث تحریر و انشاء و تنظیم مطالب لازم بوده است بنماید ونیز از کتابهای مزبور یکی هست که نا تمام مانده است و آن کتاب موسوم به کریتیاس میباشد و از دوکتاب دیگرهم اسم برده و وعده داده است که گویا اصلا ننوشته است زیرا هیچکس از آن نشان نداده و دیده نشده است .

بمناسبت اینکه این کتابها همه گفتگو و مکالمه میان یك یا چند

نفر است بیشتر آنها باسم یکی از اصحاب گفتگو موسوم است چنانکه در همان رساله هائی که من ترجمه کرده ام این فقره ظاهر میشود که مثلا رسالهٔ که اقریطون نامیده شده بمناسبت آنست که سقراط در زندان با دوست خود اقریطون گفتگو میکند و رسالهٔ فیدون از آن سبب باین اسم نامیده شده که فیدون یکی از حاضران در زندان سقراط است در روز آخر عمر او که آن مکالمات درخصوص بقای نفس با سقراط واقع میشود و فیدون آن مذاکرات را برای دوستان خود نقل میکند ولیکن این قاعده کلیت ندارد و بعضی کتابها هم از افلاطون هست که بغیر از این وجه بنامی خوانده شده است مانند همان کتاب نوامیس که سابقا اسم بردیم و همچنین یکی از کتابهای دیگرش که شاید بتوان گفت مهمترین آنهاست و موسوم بکتاب سیاست میباشد و یکی دیگر از کتابهای مهم او معروف به مهمانی است بمناسبت اینکه مذاکرات در مهمانی واقع میشود که یکی از دوستان سقراط از رفقای خود کرده است دو رسالهٔ دیگرهم دارد که باسمی غیر از نام اشخاص موسوم میباشد از این گذشته آن کتابهائی هم که بنام اشخاص است اسم بدلی دیگر نیز دارد مانند اینکه رساله **الکبیادس** اسم دیگرش «**در عدالت یا حقیقت انسان**» است و فیدون اسم دیگرش «در نفس» است و بر همین قیاس ولیکن این نامهای بدلی را خود افلاطون نگذاشته و تسمیه هائی است که شاگردان و پیروان او بمناسبت وضع کرده اند .

در کتابهای افلاطون قدما تقسیماتی هم قائل شده بودند چنانکه یکتقسیم رباعی داشته است و یك تقسیم ثلاثی باین معنی که بعضی هرچهار کتاب از آن کتابهارا بمناسباتی یکدوره کرده و کلیه آثار افلاطون را بنه دوره در آورده بودند بعضی هم بمناسبات دیگر هرسه کتابرا یکدوره قرار داده بودند ولیکن این تقسیمات میزان و مبنای صحیحی ندارد و امروز مورد توجه نیست و آنچه بیشتر محل نظر است اینست که هریك از این کتابها در

چه موقع وچه تاریخ نوشته شده است ولیکن متأسفانه برای تعیین این مواقع و تواریخ معلومات صحیح در دست نیست و باز باید بحدس و قیاس پرداخت و بسیار مشکل است که عقیدهٔ جزمی اتخاذ شود . نسبت ببعضی از رسالات مانند خطابه دفاعیه سقراط و رساله اقریطون میتوان معتقد شد که از نوشته های اولی او باشند یعنی زمانی که در **مگار** بوده یا تازه از آنجا بآتن بر گشته بود ودر هرحال مدت مدیدی از زمان کشته شدن سقراط نگذشته بود . کتابهائی که از جهة مطالب فلسفی و همچنین از حیث عبارت و صنعت شاهکار های او محسوب میشوند مانند کتاب سیاست و فیدون و مهمانی وغیره آن متعلق به بعد از این دوره و از زمانیست که افلاطزن هنوز به پیری نرسیده ولیکن فکر او در عین نشاط و شادابی بپختگی کامل پیدا کرده‌است بعضی از کتابها هم قریب بیقین است که در پیری نوشته شده مانند کتاب نوامیس که آخرین تصنیف اوست و پیداست که نتوانسته است مراجعه آخری را در آن نماید و کتاب کریتیاس که نا تمام است و بنابر این باید متعلق به آخر عمر او باشد و نسبت ببعضی از رساله ها که اینکونه قرائن در دست نیست تقریباً ممکن نیست که تعیین زمان شود . بعضی از مورخین نوشته اند افلاطون همان وقت که در خدمت سقراط استفاضه میکرد بتصنیف رسالات نیزمیپرداخت و وقتی سقراط یك رساله اورا دیده و خوانده و گفته بود این جوان چه سخن ها بمن نسبت میدهد .

اصحاب گفتگو و مکالمه که در کتابهای افلاطون دیده میشوند اکثر اشخاص واقعی میباشند و افلاطون آنها را جعل نکرده است بعضی از آنها مردمان معروفند مانند الکبیادس که از رجال سیاسی تاریخی یونان است و بر مانیدس که از بزرگان حکمای متقدم است و بروتا غوراس و گورجیاس و هی پیاس که‌از دانشمندان وحکمای سوفسطائی‌بوده‌اند بعضی ازآنها هم کمترمعروفند

بقیه دارد

آثار معاصران

(ای باد اردیبهشت)

سبك جنبش ای فخر نامه بران تو دلدادگان را بر دلبران
نسیم سحر خیز اردیبهشت نهانخانه راز دیده وران
که پیغامها برده از دیرگاه ز خونین دلان سوی مه پیکران
کجا دردمندی است با آب چشم ترا برگزینند ز فرمانبران
گهی نیز پیغامهای دراز سوی خواهران برده از خواهران
گه از دور افتاده فرزند خویش خبرها ز تو خواسته مادران
بسی برده زی ماهرویان پیام بسی داده پیغام سیمین بران
ولی دانمت کرده خدمتگری ز هر کس فزونتر بر شاعران
کنون نیك بخرام آنجا که هست خرامشگه نیك رخ احوران
بدانجا که آن دختر ماهروی ببازیگریهاست با دختران
نیاسوده یکدم که دارد بتن سبك روح چالاك بالا پران
مگو از بتانش ندارم شناخت که او دیگر است و بتان دیگران
ببین تا کجا یابی آن سیمتن که افروخته گونه چون آذران
کجا بینی آن چشم جادو فریب که چشم فلك خیره ماند در آن
بپوشیده تن با پرند سپید بابریشم تافته ساق وران
ز پشت پرندش پدیدار تن چو از پشت میغ تنك نیران
بچشمش گران عشق باری سبك سبك جامه بر تنش باری گران
ز چهرش فرو مانده در خیرگی همه شاعرانند و صورتگران
کند گر بشادی لب از خنده باز پدیدار بینی نهان گوهران
بگوش آید آنگه که گوید سخن نوای روان بخش خنیاگران
شکن بر شکن تا سر دوش خویش بمشك اندر آمیخته ضیمران
زده طعن از آن ساعد سیمگون به برنده شمشیر جوشنوران

بتن زیورش نیست جز دلبری همایون خداوند این زیوران
خدیواست بر کشور نازو حسن فری خسروانرا چنین کشوران
تنش راست چون یا سیمین سپید که افتد چو آیینه نقش اندرآن
وگر خود بدین پردهات بارنیست ببین در که محوند با زیگران
چودیدیش دامانش در چنگ گیر که تاچندگه غافل‌ازچاکران ؟
پریروی من چند در خواب ناز نپرسی ز بیداری کهتران ؟
بسی جور کردندو چندین جفا نکردند هر گز نکو محضران
تو در خواب راحت غنوده بناز چه دانی ز راز من و اختران
گرت هیچ بامن‌و سر وصل نیست چه گفتند شهلا دوافسونگران ؟
چه بود آنهمه راز گفتن بچشم دو آن روز در پیش سیمنبران ؟
چه‌بود آنکه خواندم من‌ازآن نگاه که گفتی جهانرا بمن‌بگذران ؟؟
وگر دل بمن داری و ناز را بسوی دیگر داشته ساحران .
برامشگریهات رای آمده است چودیگر نگویان‌و خوش منظران
بدان کاندر این عرصه تنگ عمر حرامست رامش برامشگران
بیا تاازان پیش پیمان کنیم که با خفتگانیم هم بستران

* * *

بهاراست و از باد اردیبهشت بجنبش همه لاله‌و عبهران
نهان کرده رخ ماه در باختر برآورده سر مهر از خاوران
ثنای چمن را بصد دلبری گشاده زبانها ثنا گستران
بکشی ز دامان گل زندواف برآورده الحان جان پروران
چو پروانه مرغان آتش پرست بگرد بر افروخته مجمران
گشوده‌است گل‌دفتررازخویش کنون بسته بهتر دیگر دفتران
خرامیده مستان سحرگه بباغ سخن گفته درسایه‌عرعران

بشادی سراسر لب ازخنده باز لب‌الب به‌پیش‌اندرون ساغران
جهان سربسر پر زآوای عشق درختان تهی از سیه چادران
کنون‌دانشی مردمان کرده‌باز درعشق‌و بر بسته دیگر دران
بیا تا که ما نیز در این بهار کنیم آنچه کردند دانشوران

مهدی - حمیدی شیرازی

غزل

صد طعنه‌و دشنام ز اغیار شنیدیم تایك سخن ازلعل لب یار شنیدیم
بسیار جفاو ستم‌و طعن و ملامت از یار بدیدیم‌و ز اغیار شنیدیم
کردیم زمرغ دل پربسته خودیاد چون ناله مرغان گرفتار شنیدیم
جانسوزتراز ناله مرغان چمن بود آن آه‌وفغان کز دل افکار شنیدیم
دیدار تو یکبار میسر نشد آخر هرچند بسی وعده دیدار شنیدیم
گفتی که بمیریم‌زهجران‌تو‌ایدوست باما سخنی گفتی‌و ناچار شنیدیم
در مدرسه عمری نشنیدیم ز زاهد آن نکته که درخانه خمار شنیدیم

کس چون تو نگوید غزل نغز سهیلی
بسیار غزل خوانده‌و بسیار شنیدیم

سهیلی خوانساری

(غزل)

آندلبری که مردمك دیده جای اوست
در خون نشسته مردم چشمم برای‌اوست
دایم هوای عشق کسی نیست بر سرش
بیچاره عاشقی که دلش در هوای اوست
کویش بهشت خرم دلدادگان بود
ای خرم آنکسیکه در آنکوی جای اوست

دیگر کسی بدام بتان دل نمیدهد
هر جا دلیست بسته دام وفای اوست

با خاکپای او چو بسنجیش بی بهاست
آب بقا که ملك دو عالم بهای اوست

روشن بود صفائی چشمم بروی دوست
تا توتیای دیده ام از خاکپای اوست

رباعی

برخاست درای جرس از قافله‌ها
افتاد میان یار ومن فاصله‌ها

ای‌یاد تومیبردی واز گیسوی خود
برگردن دل نهادهٔ سلسله‌ها

صفائی ملایری

غزل

تا پرده زان جمال دلارا گرفتهٔ
رونق چو مهر درهمه دنیا گرفتهٔ

کی بود درتصرف کس خانه دلم
تنها توئی که دردل من جا گرفتهٔ

غیر ازدل خراب‌من و خلق عالمی
ای پادشاه حسن کجا را گرفتهٔ

چشم توسرنریزد از آن روست پیش‌ما
کز دست غیر ساغر صهبا گرفتهٔ

برگوش‌نه که‌صحبت اغیار نشنوی
آن پنبهٔ که از سر مینا گرفتهٔ

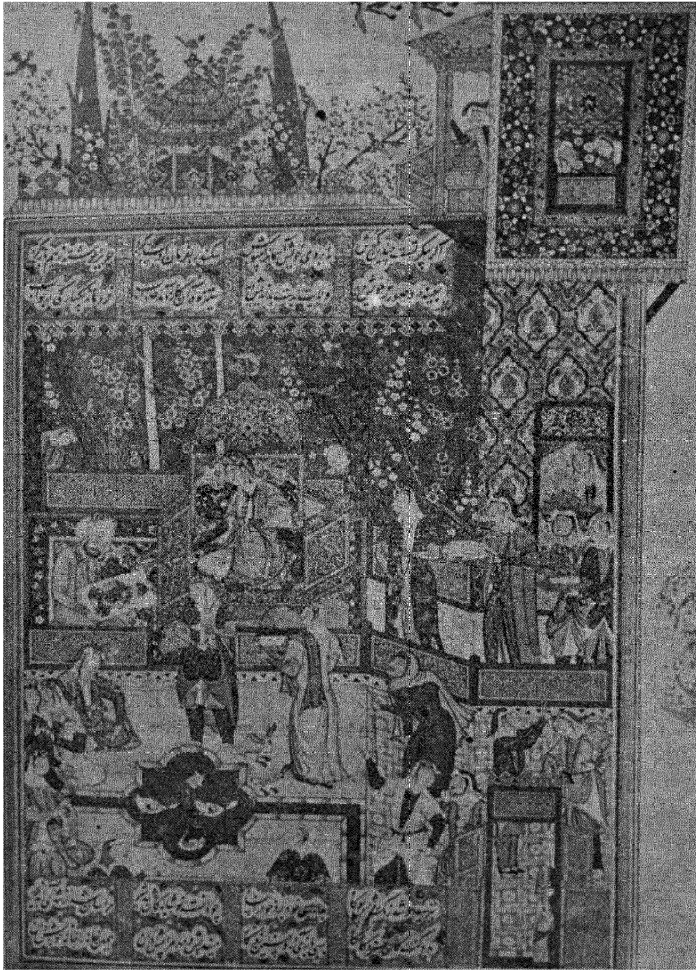
بیرون زمانی از دل تنگم نمیروی
ای‌غم چه‌الفتی‌است که‌باما گرفتهٔ

براستخوان‌مابنشین ای‌همای عشق
از چیست سایه ازسرما وا گرفتهٔ

گلچین برغم بلبل خوش نغمه چمن
مهر خموشی از لب گویا گرفتهٔ

گلچین

*



ری ازنقاشی های کتاب نظامی گرانبها و کهن سال مدرسه سپهسالار
رقنامه نظامی) که اخیراً باتصحیح وحواشی بی‌نظیر از طرف وحید
دستگردی انتشار یافته چند مجلس آن طبع شده است.

(تأثیر علمی و ادبی ایران در تازی)

بقلم : مرتضی مدرسی چهاردهی

(۲)

(شعر وشاعری)

عرب با شعر به جهان آمده و با شعر زندگانی میکند و در سردی وگرمی روزگار به شعرو شاعری سروکار داردوگمان نمی کنم در دنیا بیشتر از عرب ملتی پابند بهشعرو شاعری باشد . شعر دردوره زندگانی تازیان بی اندازه مدخلیت دارد با خواندن یك بیت شعر خون ها ریخته میشود و جنك ها بر پا میگردد و شادمانی‌ها وجشن ها فراهم میشود و پاکدامنی والکه ننك برای یك خاندان بایك بیت شاعر فراهم میگرد ! !

بسی جای شگفتی است که از زمانی که ایرانیان با تازیان آشنا شدند دستهٔ از ایرانیان زبان مادری خودرا کنار گذارده وبا ادبیات عرب سرو کار پیدا کرده بهترین شاهکار های ادبی و بزرگترین مباحث حکیمانه ، اجتماعی ، عشقی ، وصفی را با بهترین شیوهٔ بزبان تازی جلوه دادند .

شعر و شاعری در زمان جاهلیت بی اندازه محدود بود و هرگاه یك مایهٔ در آن دیده میشود منحصر به دیدنی‌ها ومحسوساتی بود که عرب در دیار خود دیده بود . جنك ها وبیابان گردی و شکار ها و عشق بازی های طبیعی و ساده خودرا همان گونه به شعر در آورده و بنام ادبیات انتشار میدادند ! !

در اشعار جاهلیت یك سادگی مخصوص دیده میشود که بهترین نمونه روزگار باستانی پیش از اسلام تازیان را نشان میدهد پس از آنکه روشنائی اسلام ایران را فرا گرفت و ایرانیان آمیزش باعرب پیدا کردند یك تغییرات کمی در شعرهای تازی دیده میشود که بی اندازه مورد ستایش میباشد. بقول عباس خلیلی، شاعر تازی زبان‌یعنی آن شاعریکه خلیفه عباسی‌را به سك ودلو آب تشبیه می کرد متوجه فتنه چشم مهوشان گردید و وصف گل و مل و تاثیر موسیقی جای گزین تعریف (دمنه) گردید در میان اشعاری که ایرانیان سروده اند و اثرات زیادی در ادبیات عرب داشته و دارد فخرها و حماسه ها و رجز خوانیهائی که ایرانیان در باره ملیت خود گفته و دربارو تازیان را هجو و نکوهش کرده اند قسمت مهم و از بهترین شاهکار های

ادبی ایرانیان بشمار و بهترین یادگار های ایرانی است که تاریخ ناگزیر از ضبط آنها میشود .

اخنف که اهل خراسان و ابونواس که مادر او ایرانی بود هریك قریحه های بلند و مخصوص خودرا بکار انداخته و اشعار عربی را تکان داده وبه سبك نوین در آورده اند. اخنف به غزل سرائی و عشق بازی و ابونواس بمی کساری و ساغر پرستی مردم را دعوت میکردد .

پیش ازاین دوشاعر تازیان بی اندازه در کنایه و پشت پرده ازمی ومعشوق سخن میراندندولی این شعرا پرده آزرم را دریده وبازار باده گساری ومی پرستی ر رونق تازه دادند و تا کنون داستان آنها بر سر زبان ها است و درهر کوی و انجمن از آنان گفتگو مینمایند .

از زمان بنی امیه این رشته از شعرها آغاز میگردد و تا کنون هم ادامه دارد چنانکه از اشعار اسمعیل بن یسار که از مشاهیر ایرانی است معلوم میشود که همیشه مست باده بزرگواری ایران وبه فخر ایران مترنم بوده است حتی زمانیکه درنزد هشام بن عبدالملك خلیفه اموی رفته بود قصیدهٔ درمدح ایران سرائید

ابوعتاهیه شاعر عربی زبان ایرانی نژاد که از بزرگترین شعرای عهدعباسی بود تعصب زیادی به ایران داشته و بد گوئی از تازیان مینمود .

مهیار دیلمی از آن شعرای پاکدل ایرانی است که هر کس اشعار او را بخواند یك باره محو کلمات و زیبائی گفتارش می شود . بشهادت تمام دانشمندان وسخن سنجان تازی شاعری مانند مهیار تا کنون عرب بخودش ندیده است و هر قدر که بازار ادبیات گرم تر می گردد برقدر ومنزلت او افزوده میشود. سلامت گفتار شیرینی و جذابیت کلمات ، اندیشه های پاك و بی آلایش تمام دیوان مهیار را فرا گرفته است مهیار خیلی به ایرانیان علاقه داشته و همیشه باچکامه های نغز و دلکش خود ایرانیان را ستایش ها کرده و روان پاك خودرا شناسائی داده است .

عرب می گوید شعرهای ایرانی بزرگترین گنجینه های ادبی است که درزبان تازی بیادگارمانده است .

هرگاه در دواوین شعرای تازی دقیق شویم خواهیم دید بسیاری از اشعار آنان اقتباس از شعر های فارسی و یا شعر هائی که ایرانیـان تازی زبان پیش ازآنان سروده‌اند میباشد ولی فقط گاهگاهی در کتب ودرطی تدقیقات ادبی اشاره بدین نکته میشود .

بشار ـ شاعر ایرانی ونابینا که در ۵۵ هجری متولد شده ودر ۱۹۰ وفات نمود از بزرگترین شعرای ایرانی بشمار می رود که روز بروز بر قدرو منزلت او در میان دانشمندان افزوده شده و تحقیقات فراوانی در گذارش زندگانی او می نمایند بشار آتش را برخاك برتری داده و میگفت .

« الارض مظلمة و النـار مشرقة والنـار معبودة مذ كانت النـار »

این شعررا یکی ازادله زردشتی بودن او میدانند . ودرهجو تازیان و ستایش ایرانیان‌هم شاهکارهای ادبی ومهمی از خود باقی گذارده است که داستان او هنوز درزبان‌هاست ، باتمام این گذارش‌هاعرب بشاررا پیشوای تجدد ادبیات تازی دانسته و اشعار اورا ارجمند میدانند .

دانشمند محترم آقای زیات مصری خصایص ذیل‌را درباره بشـار قائل‌است .

۱ ـ بشار نخستین کسی‌است که‌شعرهجائی گفته ۲ ـ راههائی که‌درشعر قبل از او نرفته بودند رفته و ابواب شعری را زیاد نمود .

۳ ـ به‌اتفاق راویان شعری ومنتقدین ادیات بشار رئیس طبقه‌مولدین‌است .

٤ ـ بشار زنده کننده ادبیات عاشقانه وغزل سرائی‌است ۵ ـ شعر بشار حدوسط بین کهنه‌وتازه‌است ٦ ـ بشاردرا-لام‌مانندامرء القیس‌است درجاهلیت

بسیاری از اشعار بشار که در مدح ایران و هجو تازیان گفته بود بسبب دشمنی عباسیان باو ازبین رفته‌است زیرا مذمت بنی‌العباس‌را مایه وشعار شعر خود مینمود وعاقبت اورا به آتش پرستی وزندقه متهم‌نموده ومهدی‌خلیفه عباسی او را کشت.

بقیه درصفحه ۱۰٤

بقلم حمزه سردادور (طالب زاده)

پوشکین وصبوحی

درجریان تحقیقات راجع بشرح حال الکساندر پوشکین بیك موضوع دلکشی برخوردم که یقین دارم مورد توجه دوستداران ادبیات فارسی واقع خواهد شد.

موضوع اینست که سوادی ازیك قصیده فارسی بدستم افتاد که یکی ازشعرای فارسی درمرثیه پوشکین سروده و حق شاعر بزرگوار روس‌را که مرگ نابهنگامش عالمی‌را متاثر ساخته بود درهمان سال فوتش ادا کرده‌است

سراینده این قصیده مرحوم میرزا فتحعلی اخوند زاده متخلص به(صبوحی)است که گذشته ازمقام شاعری یکی‌ازمنادیان تجدد شرق اسلامی و ازمتفکرین این سامان بشمار میاید.

ازآنجائیکه ارمغان صفحات گرانبهای خودرا وقف شرح حال و آثارگویندگان فارسی قرار داده لذا درج مختصری در گذارش احوال و بیان آثار یکی ازسرایندگان نامی بیمناسبت وخالی ازفائده نخواهد بود.

مرحوم میرزا فتحعلی درسال ۱۱۹۱ درخانواده مرد تاجری از اهل آذربایجان متولد گردید عمویش مرحوم میرزا علی اصغر که خود مردی با سواد ودرس خوانده بود آرزو داشت برادر زاده را در سلك اهل علم و روحانیون وارد کند وازاینرو در تربیت وی سعی بلیغ نموده وازتهیه وسائل اینکار دریغ نکرد ولی خود میرزا فتحعلی عشقی بهردا وعمامه نداشت این بود که‌چون درسایه‌تربیت عموی‌خود درادبیات فارسی وعربیات صاحب‌معلومات وافی گردید وبرای کسب دانش‌های جدید درهمان عنفوان جوانی درشهر گنجه وارد مدرسه وپس ازچندی دوره آنرا باموفقیت باتمام رسانیده وارد خدمات دولتی شد

مرحوم آخوندزاده از جمله عناصر منورالفکر معدودی بود که در آن‌زمان زودتر ازدیگران متوجه عقب‌ماندگی وبیچارگی شرق‌شده ودر صدد چاره جوئی برآمده وآنچه درقوه‌داشتند فروگذار نکردند . مرحوم میرزا فتحعلی برای نیل بمقصود اجتماعی خود متوسل بقلم توانای خویش گردید وآثار زیاد ومنجمله چندین کمدی وپیس برشته تحریر درآورده که دربیداری خواب رفتگان سخت تاثیر داشتند .

مرحوم میرزا فتحعلی ازجمله آن پیش‌آهنگانی است که در بین نویسندگان شرق سبک حقیقت‌جوئی‌را اختیار ودرعالم نویسندگی مکتب‌جدیدی بوجود آورده وحیات شرقیان‌را چنانکه هست نقاشی کرده مهمترین تالیف اخوند زاده کتابی است « بنام مکاتبه کمال الدوله باجمال الدوله» که‌بفارسی نگارش یافته و بعد بدست خود مولف بترکی این کتاب برای اولین دفعه در سال ۱۹۲٤ میلادی طبع ونشر شد . از جمله آثار وی قصیده ایست که در مرثیه پوشکین درهمان سال وفات پوشکین سروده و دراین وقت صبوحی درسن بیست وپنجسالگی بوده وباادبیات روسی آشنائی کافی داشته .

اینك قصیده

ندادہ دیدہ بخواب ونشسته درشب‌تار بگفتمی بدل ای کان گوهراسرار
چه‌شد که بلبل گلزارت ازنوا مانده چه‌شد که طوطی نطقت نمیکند‌گفتار
چه‌شد که راه سخن‌سنجیت شده مسدود چه‌شد که‌پیك خیالت بمانده ازرفتار
بهار آمد وهان هریك ازبنات نبات جمال خویش بارایشی کند اظهار
بنفشه‌زار شد اطراف جویبار چمن شکفت غنچه‌ناری به گلبن گلزار
عروس دشت مزین وراز بهر نثار پر ازجواهر ازهار دامن کهسار
نهاده تاج شکوفه بتارك اندر باغ نشسته خسرواشجار باکمال‌وقار
سران سوسن و زنبق بشادیش نوشند شراب ژاله زاقداح‌لاله باتکرار

نسخه اصل قصیده بسیار مغلوط بوده وایرادات لفظی ومعنوی بیشتر کاتبانست نه برشاعر ـ وحید

چنان زیاسمن آراسته است بزم چمن — که خیره از نگهش چشم نرگس خمار
برسم تحفه خوش آمد کنان برد بلبل — بسایران ورق گل گرفته درمنقار
به آب پاشی گلشن سحاب بسته کمر — نسیم صبح بتعطیر او شده عطار
بصوت بزم سحر که نواسراست طیور — که‌ازنقاب تراب ای نگار سبزه‌سرآر
هرآنچه‌هست تهیدست نیست ازهنری — زهر کدام متاعیست اندرین بازار
یکی بحسن دلاویز وعشوه جلوه گرست — یکی بناله کند عشقبازیش اشعار
همه‌بذوق وطرب وقت خویش بگذارند — وداع کرده دراینحال باالم یکبار
مگر تو کزفرح وشور بی‌نصیب‌شدی — زخواب خامشی ایدل نمیشوی بیدار
نه دردلت هوسی نی بسر هوای کسی — زمیل ناموری وخیال شعر کنار
مگر نهٔ تو همان‌دل که حین غوطه‌وری — ببحر فکر پی نظم چون درشهوار
هزار دختر معنی طرفه را دادی — ازآن لئالی منظومه زیور رخسار
کنون ندانمت آخر ملولیت زکجاست — کنون چرائی چون ماتمی غمین وفکار
جواب داد که ای مونسم به‌تنهائی — مراد گرپس ازاین درمدار خود بگذار
چو شاهدان چمن من هم ار ندانستم — که‌هست باد خزان درپی نسیم بهار
بدان بتیغ زبان قامت عسار سخن — زبهر نام بیاراستم درین پیکار
ولی مرا شده معلوم بی وفائی دهر — مال‌عاقبت خویش وجوران غدار
نه بخردیست زمرغیکه دیده‌دام بچشم — برای دانه اگر بازمیخورد تیمار
صدای شهرت آواز هنر تو بسان — مثال توف درین جوف گنبد دوار
مگو خیال دگر دانم آنکه براهاش — چگونه اجر دهد این سپهر کجرفتار
مگر توای ز جهان بیخبر بنشنیدی — زپوشکین بخیل سخنوران سالار
چه‌پوشکین که بهنگام نکته پردازیش — صدای مدح زهر گوشه‌خواستی صدبار
چه پوشکین که‌سیه‌روشدست کاغذ ازان — که کاش خامه‌وی رافتد بروش گذار
خیال داشت بهر گردشش که‌چون طاوس — هزار نقش غریب آورد دراین بازار

بحسن طبع بیار است بیت نظم لومونوسوف (۱) — خیال وی همه انجا گرفت استقرار
اگرچه ملك سخن را گرفت دیرژاوین (۲) — بحکمرانی ونظمش ولی شداو مختار
قرمزین ۳ ازمی عرفان بکرد پر کاسی — ولی بخوردوی آنمی زکاسه سرشار
گرفت شهرت فضلش فرنك همچو شکو — ه وحشت نیقولای ٤ ازخطای تاتاتار
برای روشن انگشت نمای بد بشمال — بشرق چونمه نوکش گرانترست دیدار
پسر بفهم چنان و پسر بطبع چنین — زهفت باب نزائیده بود مادر چار
کنون زمن بتعجب شنو که این ابوین — نداشتند ز بی مهریش بگیتی عار
بتیر مرك وجودش نشانه بنمودند — زروزگار وی آورد بیدریغ دمار
بیك تگرك سحاب سیاه رو افکند — ثمرشان زدرخت حیات اورا بار
سراج روح وراکرد تند باد اجل — خموش وساخت شبستان جسم او راتار
بتیشه ستم این باغبان پیر برید — نهال نورس قدش زصحن این گلزار
سرش که مخزن گنج معانی دل بود — زجور مار طبیعت بگشت خانه مار
دلی چو غنچه که میخواند بلبل طبعش — بهستیش بزده مرکنون وخاکش خار
پرید مرغ روانش زآشیان بدن — شده انیس الم جمله صغار و کبار
زمین روس بیاس وحزن کند نوحه — که ای قتیل زدست شریر بدکردار
ترانکرد خلاص آن طلسم (٥) تو حقا — زقید سحرگری این عجوز جادو کار
زدوستان زمینی چو دور افتادی — در آسمان بتو گردید رحمت حق یار
زملك باغچه سرا بوی عطر از ان دو گلت — دهد بخاك تو فواره ۷ بانسیم بهار
برد شعر تو پیر سفید مو قفقاز — بشعرهای صبوحی تراست ماتمدار

---

(۱) میخائیل لومونوسف — ازمعروفترین علمای روس درقرن ۱۸ است واواولین کسی است که اشعار تونیك بزبان روسی سروده .
(۲) قاوریئیل درژاوین — ازشعرای بزرك روس است که پوشکین درجوانی چندی بسبك وی شعر میگفت
(۳) نیکلای قرمزین — مورخ معروف روس که تاریخ روسیه را در ۱۲ جلد تالیف کرد وضمنا ازادبای عصر خود بشمار میرفت .
(٤) اشاره به نیکلای اول امپراطور روس معاصر پوشکین (٥) اشاره بقطعه شعر شیوائیست که پوشکین باین نام سروده (٦ — ۷) اشاره بمنظومه معروف پوشکین که باسم فواره باغچه سرای مشهوراست

شرح حال استاد صباحی بیدگلی کاشانی

وطن به بید گل اما کسی ندید صباحی
بدست دسته گل یا بفرق سایه بیدم

اسمش حاج سلیمان ومتولد ومتوطن درقصبه بید گل دوفرسخی کاشان بوده‌است ـ این استاد ارجمند و مرد دانشمند در زمانی بوجود آمد (مئه دوازدهم هجری) که آنچنانیکه‌خود میفرمایددوره قحط سال ادبی ایران بود ـ **صباحی** و چند نفر از همکاران ودر عین حال دوستان او از قبیل **آذر وهاتف** در چنین عصری پای بدایره زندگانی ادبی گذارده و ادبیات ایران را بمثابه کشت‌زاری بی آب وعلف یافتند که گویا سالها بل قرنها ازمراقبت وآبیاری کشاورزان محروم مانده ـ کشت‌زاری که نهال‌ها پرورده وثمرها بسرپرستان خود وراهگذران داده حال بروزگاری افتاده که جز آفتاب سوزان ذی‌وجودی‌را عبور ازطرف‌آن‌نیست ـ ازبس آب وتربیت ندیده از سنك سخت‌تر واز شوره‌زار شوربخت تر مانده وازبس جوی ومرز وی پایمال یغما گران گردیده ازصورت کشت‌زار افتاده‌است .

این چندنفر دانشمند بمنزله کشاورز ماهر درصدد آبیاری و عمران این مزرع خراب برآمدند وبااینکه زندگانی خودآنها نیز مصادف باحوادث رقت‌آور و وحشت انگیز روزگار بود تاحدی که درقوه داشتند در افشاندن بذر وتجدید قوای این کشت‌زار پژمرده کوشیدند و هنگامیکه سرسبز و خرمش ساختند تقدیرشان بمرجع اصلی باز گشت داده و درودن محصول آنرا بعهده شاگردان و آیندگان خود که **استاد ملك‌الشعراصبا**(۱) در راس آنها قرارداشت واگذار نمودند .

---

(۱) ملك الشعرا صبای کاشانی در شعر شاگرد صباحی بوده است .

صباحی ــ درزندگانی ادبی خود بقدری از این اوضاع دلتنك و متاثر بوده که درهر قطعه وقصیدهٔ که فرموده وطرف مخاطب را علاقه‌مند و همدرد میدانسته زبان بشکوه گشوده واز نداشتن استاد ونبودن مربی شکایت کرده وخودرا بنهال خودروی ثمرفشان تشبیه میکند لیکن درعین حال چون چارهٔ ندارد قلب خودرا بوجود آثار گذشتگان استاد تسلی داده و از آن آثار پیروی میکند چنانچه درپایان یکی از قصاید خود چنین فرماید . (۱)

کهتر نواز دادگرا ذره پرورا ای باتو حق چنانکه‌تو باخلق مهربان

برطرز این‌قصیده مرامیل کردطبع دیدم چودر سفینه یاران باستان

تا آنجا که فرماید

نفکنده ابر تربیتی سایه برسرم خودرو نهالیم که‌شد ستم ثمرفشان

نخلم باقتضای طبیعت کشیده سر نیرومرا به‌پرورشی نیست درجهان

هنگام‌قحط جانب کنعان‌مراگذار با خشك سال نشو گیاه مراقران

ونیز درقطعه دیگر که‌تصور میرود مخاطب او آذر بیگدلی بوده از متشاعرانی که‌برخلاف شیوه اساتید سخن گفته وبدین‌هم قانع نشده آنهارا مورد تهمت و هدف وهن قرار میدهند وبا تصدیق طرفدارانی چند خودرا عنوان برتری واستادی میدهند (چنانچه دراین عصرهم می بینیم !!) شکایت کرده وبرروان اساتید درود میفرستد ــ ابیات ذیل از آن قطعه انتخاب شده

گر ای‌صبا گذر افتد تورا به‌اصفاهان که‌خاك آن‌چه‌عبیرست‌وسنك آن‌چه‌عقیق

پس از ادای سلام و درود بی پایان زروی رفق بده عرضه باجناب رفیق

تا آنجا که فرماید

شکایت است ز ابنای روزگار مرا توئی بدرك‌وی‌الحق‌درین بساط‌حقیق

نجسته راه‌طریقت ستاده در ارشاد نبرده پی‌بحقیقت نشسته درتحقیق

رسانده بانك فضیلت بچرخ ونشناسند سهیل راز سها وصهیل راز شهیق

---

(۲) برای ملاحظه تمامی این قصیده که یکی از بهترین قصاید اوست به آخر شرح حال مراجعه فرمایند .

بخضر طعنه وخود درمیان وادی گم — بنوح خنده وخود درمیان بحر غریق
زبان طعنه گشایند بر بزرگانی — که شعرشان بدو شعری بود برتبه شقیق
زششصد است فزون سال کارمیده بخاک — که خاک مرقدشان بادرشك مشك سحیق

یاورد بجز از خیر یاد این طبقات — میان معنی ولفظ آنکه میدهد تطبیق
زطرز شیوه ایشان شود چو کس عاجز — برای خود کند اندیشه مخلصی زمضیق
نهد بشاعر دیرینه تهمت هذیان — دهد به گفته پیشینه نسبت تلفیق
یکی جهاند بی فارسی خری بوحل — بماند و کرد سلامت گزاررا تحمیق
بریشخند دونادان ز راه رفته کنند — گمان که هست مواثیق اهل عصر وثیق
نه قله برهنر خود کند یقین چورسد — بگوش نغمه تصدیقش ازلب دوصدیق
بود طریقه ما اقتفای استادان — بیاو گی نرسد طعنه برهدات طریق

الی آخر

واز این قبیل آثار در دیوان فصاحت بارش بسیار یافت میشود که ذکر همه موجب اطناب است .

نشو و نمای این استاد دانشمند بیشتر اوقات در خانه خود بوده وجز چندنوبت مسافرت که بشرح آن خواهد پرداخت بقیه را درخانه بسر برده وشاگردان ودوستان وزایرانش ازاطراف بدیدار وی می آمده اند (چنانچه آثار او شاهد این مدعاست) وهماره بحفظ این رویه مسرور بوده چنانچه درهمان قصیده که اول بدان اشاره شد میفرماید :

تا بوده ام بشهر خود ومرز خویشتن — تا بر کسی مباد بود صحبتم گران

وبهمین علت مادام العمر معزز ومحترم بوده وزندگانی اوهم چنانچه آثار محلی شهادت میدهد اعیانی ومحترمانه بوده است .

درمدت عمر شعر وشاعری را سرمایه وپیشه خویش قرار نداده ــ فقط

معتقد بساختن شعر و نشر دانش خود بوده نه استفاده مادی از شعر. مناعت طبعی دراین مرد دانشمند بحدی وجود داشته که در تمام دیوان او عبارتیکه دال بر دراز کردن دست طمع بسوی کسی باشد یافت نمیشود - چنانچه در قصیدهٔ که درمدح دوست خود آذر بیگدلی منظوم ساخته میگوید.

شاهد فکرم که تصدیق قبولت راز هین — باشدم هرگز صداقی را نبشد مرتهن
فکنم بهر صله در قید نادانش بلی — کی بکابین دل کند دوشیزه خرسند ازعنن

شاهد دیگر - وقتی بنام حسن نامی لاهیجی قطعهٔ منظوم و بدو میفرستد مشارالیه درجواب مقداری ماهوت برای استاد ارسال میکند وصول ماهوت که دراین مورد بعنوان صله بوده بر طبع استاد گران آمده وقطعه دیگری درنکوهش او انشاد میکند که ابیات ذیل از آن قطعه است:

بنامهٔ زتو گشتم چومن چنین خرسند — کسی که فیض حضور تو یافت کیف یموت
مرا بدانق ماهوتی از کرم بنواخت — گز عطای تو گز ابر برده باد وبروت
نبرد زال جهان از طمع ز راه مرا — بعشوه های دگر گر فریفت این فرتوت
کشد زصحبت دون همنان عذابی چند — که روح مجرم عاصی ز دوزخ و برهوت
برم بنام کسی ازچه دست کز ره بخل — بدیده سفره وخوانش کفن شده وتابوت
چو کرم پیله چرا بایدش پرند وحریر — قناعت آنکه تواند بیك دو برك ازتوت
مراست دیده بتحسین تو نه بر احسان — مراست چشم بماهیتت نه بر ماهوت

امور معیشت صباحی اززراعت اداره میشده ودر همان قصبه بیدگل بدان اشتغال داشته لیکن حوادث آتش بار و فتنه هائی که استاد در بحبوبه آن واقع بوده « قضایای بعد ازرحلت پادشاه دادگر کریم خان زند یعنی سپاه کشی های بازماندگان او وسایرین وجنك های آقا محمد شاه قاجار » اورا درآنحال انزوا و گوشه گیری هم راحت نگذارده وهمواره کشت وزرعش دستخوش و پایمال عبور سپاه بوده وغالبا زحمات اورا بهدر میداده چنانچه در قطعه ذیل اوضاع شکایت وتقاضای معافیت از تادیه مالیات می نماید:

قطعه

معاش راست تلاشی ضرور کاشانرا   گزیر ازلب نانی که مجاعت نیست
نبود قسمتم ازمزد وحظ ز مزدوری   چو دست پیشه ور و پنجه صناعت نیست
نظر چو کردم دیدم بکارهای جهان   پس ازتجارت شغلی به‌اززراعت نیست
چه انتفاع ز کار تجارتش باشد   چو من کسیکه بدست اندرش بضاعت نیست
فشاند تخمی وغافل که‌از عبور سپاه   ضیاع آن‌همه‌سال ایمن ازضیاعت نیست
وزاین زیاده که افزود بر خراجش شاه   که‌خارجش سری ازرعیت‌اطاعت نیست
کشیده پای قناعت بگوشهٔ آری   کراست دست‌عطا گر مراقناعت نیست
قناعت نگرفتن گرفتم اینکه بود   ولی‌چه‌چاره که‌در دادن استطاعت نیست
همان پیش تو لطف تورا شفیع کنم   که‌تا کنون ز کسم منت شفاعت نیست
گر اعتراف بعجز خراج آوردم   محل سرزنش وموضع شناعت نیست

ونیز درهمین معنی .

ای بطبع جود پرور زیب بزم روزگار   وی بخوی مهر گستر زینت صحن جهان
خرم ازدست کریمت گلشن جود وسخا   روشن ازطبع سلیمت آسمان عزوشان
کشت احسان راست دست زرفشانت آبیار   باغ دانش راست طبع نکته دانت باغبان
دستگاهی را که‌باصدخون دل کردم بپا   تامگر وجه‌معاشی گرددم حاصل ازان
وز پی تحمیل دیوانیش لطف عام تو   دادفرمان تا که ازتشویش باشم درامان
اینك ازبهر وصولش کدخدا هرسال باز   دل مرا درسینه ازتهدید میدارد طپان
چندنوبت شد بخاکپای عالی عرض وباز   لطف فرمودی‌وکردی رفع ازین ناتوان
برقرارعادت خود دارد او امسال هم   شربت آسایشم‌را تلخ اندر کام‌جان
باوجودلطف تو بامن بود اینش سلوك   وای برمن گر نبودی‌پای لطفت درمیان

ازمسافرتهای صباحی چیزیکه مسلم است یکی مسافرت بیت‌الله است که مؤلف آتشکده بدان اشاره کرده وهم در دیوان او اشعاری است که درحال مسافرت بیت‌الله بدوستان و خویشاوندان خود فرستاده و نیز مسافرتی بقم ـ طهران ـ شیراز نموده است .

مسافرت او بقم یافقط برای ملاقات آذر بود که درآنوقت در قم سکونت داشته ویااینکه درضمن مسافرت طهران کهازقم عبور کرده آذر را ملاقات نموده وبهرجهت ملاقات صباحی وآذر درقم مسلماست زیرا صباحی را قصیدهٔ درمدح آذراست کهپس ازمراجعت ازقم بدو فرستاد ودر پایان آن چنین فرماید :

افکند مرا جدا بحسرت — از انجمن تو چشم انجم
ای باتو غمین و باتو شادان — اهل کاشان و مردم قم
خونابه دل خورم که رفتم — ازخلد برین نخورده گندم

واما مسافرت طهران او در موقع بنای تکیه دولت بودهاست که ماده تاریخی برآن ساخته ونیز بعضی آثار دیگر دردیوان او موجود است که تمام دال برمسافرت او بطهران است .

مسافرت شیراز ـ درموقع جلوس جعفرخان زند بوده وقصیدهٔ در جلوس جعفرخان واشاره بقتل علیمراد خان پرداخته وبماده تاریخ اخراج و ادخال خاتمه داده است :

نوشت کلك صباحی زقصرسلطانی — علیمرادبرونشدنشست جعفرخان
۱۸۱٤ (۱۲۰۱) ٦۱۳

ومخصوصا درآن قصیده می گوید که خواستم بحضور پادشاه حاضر شوم ازواقفان حضور شاهی شرم کرده عریضه خودرا بحاجب و دربان سپرده برگشتم ومختصری ازاین‌قصیده درآخر شرح‌حال ثبت خواهدافتاد . ونیزدر موقع توقف شیراز درموردی میفرماید .

زنهار ز شیراز بکش پای صباحی — جائیکه توان‌داد دل آنجانتوان بود

مراوده ودوستی صباحی باآذر وهاتف که دراول این مقاله اجمالا بدان اشاره رفت وقصاید و مدایحی که این سه‌نفر دوست دانشمند نسبت

بیکدیگر بیادگار گذارده‌اند . معروف است ولی برای توضیح اینکه آذر و هاتف هردو برای ملاقات صباحی بکاشان آمده‌اند اضافه مینماید :

هاتف درسال ۱۱۹۵ هجری (موقع فرمانفرمائی علیمرادخان) که در کاشان زلزله سختی واقع وقسمت اعظم عمارات و ابنیه را خراب وزیر ورو کرده‌است در کاشان بوده وقصیدهٔ دراین باب شامل ۴۱ بیت فرموده که در دیوان او موجود است .

آذر نیز برای ملاقات صباحی سفری بکاشان کرده است زیرا پس ازمراجعت او باصفهان صباحی مثنویی درحدود ۳۰ بیت فرموده واز مفارقت او شکایت کرده که‌ابیات ذیل ازآنجاست که پس‌ازطی حکایت زندگانی‌مرغ آزاده ومرغی اسیر درآخر آن مثنوی گوید .

صباحی من همان مرغ اسیرم که بی‌آذر ز جان خویش سیرم
فروزان بود ازو تا بزم کاشان هزارش طعنه بودی برصفاهان
کنون از کنج زندانم دهد یاد که‌باشد خالی ازآن سرو آزاد

وفات ـ سال‌وفات صباحی بنابرماده تاریخی که ازسحاب ابن هاتف (متوفی ۱۲۲۲) باقیست ۱۲۰۸ هجری میباشد که چنین‌است .

غرض کلك سحاب‌ازبهرضبط‌سال‌تاریخش رقم زدآه کز ملك فصاحت شد سلیمانی
۱۲۰۷

ولی بعضی آثار موجوده صباحی دردیوان او راه یافتن تحریفی‌را دراین ماده‌تاریخ میرساند ومن‌جمله ماده تاریخی‌است که‌صباحی دراتمام‌عمارت جعفر قلی خان نامی فرماید .

صباحی هم بتاریخ این رقم زد که دایم باد معمور این عمارت
(۱۲۱۵)

واین ماده تاریخ ثابت میکند که تاسال ۱۲۱۵ در حیات بوده و نیز قصیدهٔ درمدح فتحعلی‌شاه موجوداست - سال جلوس فتحعلی شاه ۱۲۱۲ بوده و اگر فرض شود این قصیده قبل از عروج او باریکه سلطنت ساخته شده چنین نیست زیرا فتحعلی شاه تاقبل ازجلوس بنام بابا خان موسوم ومعروف و حتی درحین جلوس‌هم درمادهٔ تاریخی که ملک‌الشعرا صبا درجلوس او بترتیب اخراج وادخال فرموده اورا بابا خان میخواند . (زتخت آقا محمدخان‌شد وبنشست بابا خان) (۱)

بنابراین این قصیده بعد ازجلوس ساخته شده وشاید چندسال هم بعد ازآن باشد وبرفرض‌اینکه درسال جلوس‌هم ساخته‌شده باز باتاریخ‌موجوده ازسحاب پنج‌سال تفاوت‌دارد - پس بدین دلیل ماده تاریخ سحاب ۱۲۱۸ بوده وبجای کلمه آه - وای - بوده وتحریف شده است .

دراینکه صباحی درچه سنی وفات یافته دلیل قاطعی در دست نیست ولی باقرائن ذیل میتوان سن اورا در وقت رحلت حدس‌زد : - تاریخ تولد آذر بنا برتقریر خود او درشرح حالش ۱۱۲۳ وتذکره آتشکده را چنانچه دردیباچه فرماید درسن چهل‌سالگی تالیف نموده که مصادف است با۱۱۶۳ - در کتاب مزبور صباحی‌را جزو معاصران خود نوشته ومیفرماید :

(صباحی - جوانی است فرشته سیرت آدمی‌وش همزبانیست صحبتش دلنواز ودلکش الی آخر) چنانچه صباحی‌را درموقع تالیف کتاب آذر۱۱۶۳ جوانی سی‌ساله فرض کرده وسال وفات اورا بنابرآنچه نوشته شد ۱۲۲۸ بدانیم در سن ۸۵ سالگی وفات یافته است .

---

(۱) عدد اسم آقا محمد خان ۸۴۵ است از عدد تخت (۱۴۰۰) که بیرونشد باقی مانده ۵۵۵ است واین عدد بااعداد اسم بابا خان ۶۵۷ که جمع‌شد ۱۲۱۲ کهسال جلوس است کشف میگردد

مدفن صباحی درخارج دروازه بیدگل کاشان که مولد و موطن او بوده میباشد ودارای بقعه‌ایست گلین ولی سنگی که روی قبر او بوده ربوده‌اند وآثار فعلی ازبودن سنك حکایت میکند .

ازاعقاب صباحی کسی دربیدگل نیست فقط میرزا غلامحسین نامی‌را بنده می‌شناخت که چندی‌است مرحوم شده واز بیدگل بقصبه آران آمده و درآنجا ساکن شده مشارالیه خودرا ازاعقاب استاد معرفی‌میکرد . ولی آنچه ازآثار صباحی پیداست مشارالیه قبل اززلزله ۱۱۹۰ کاشان دارای یك زن و سه فرزند بوده وهر چهارتفر در زلزله موصوف هلاك شده اند و صباحی ترکیب بندی درمرثیه آنها فرموده وبا نالهٔ تاثر آور برجگر گوشه های خود وبرمصائب سایر ماتم‌زدگان نوحه سرائی میکند که‌بند اول ودوم وسوم‌آن ذیلا ثبت میشود :

(مرثیت)

گلرخانم بی‌سبب ازمن برآشفتند باز
رخ ز من یکبارگی این بار بنهفتند باز

رفت راز رفتگان من بخاك وماندگان
انجمن کردند وراز خودبهم گفتند باز

تازه گلهای‌مرا دیگرشکفتن نیست حیف
گلستانها ورنه پژمردند و بشکفتند باز

نازکانم‌را بصد زحمت‌برآوردم‌زخاك
رخ‌بچشمم‌هم چنان درخاك بنهفتند باز

خفتگان مهد نازم ای نسیم صبحدم
چشمشان نگشوده‌بودازهم چراخفتندباز

گریه بربالینشان کردم یکی سویم‌ندید
از قفاشان ناله کردم نیز نشنفتند باز

نیست یکفرزند برجا از موالید ثلاث
هفت‌شوی وچارزن‌بایکدیگرخفتند باز

مرتفع ایوان گردون منعدم میگشت کاش
قالب بیجان ماهم منهدم میگشت کاش

خانهٔ کزروی اوشب چونگلستان دیدمش
صبح چون بنیادعیش ایوای‌ویران دیدمش

هفت‌اندام‌زمین کان پیش‌ازین آرام‌داشت
درتحرك همچوطاق‌این‌نه‌ایوان دیدمش

دیدم ازدست‌اجل درجیب‌جان خلق چاك
وانکه باقی بااجل‌دست‌و گریبان‌دیدمش

خوابگاه نازنین خویشرا کردم طلب خار اندر دیده زیر خاک پنهان دیدمش
عقد مروارید دندانیکه شب بوسیدمی صبحدم رنگین بخون چون شاخ مرجان دیدمش
آنمه‌نورا که‌شب گفتم بوددور ازمحاق صبحگاهان منکسف چون مهر تابان دیدمش
شامگه آراستم از پرده دل بسترش صبحدم درمهدخونچونمهرغلطان دیدمش

بعد ازین از جان چه عیش امید چون جانان برفت
زین‌سپس گومی بریز ازهم جسد چون جان برفت

بر سر خاک که سازم بعد ازین یارب مقام سروها دارم بزیر خاک نالم بر کدام
درریاض ناز هریك سروی وسرو بلند برسپهرحسن هریك ماهی و ماه تمام
خواهم ازهرسو اثرنه کوی میبینم نه‌در جویم ازهرجا نشان نه‌صحن مییابم‌نه‌بام
سوده رخساری چوقرص‌ماه در خاک سیاه خسته‌اندامی چوسیم‌خام زیرخشت خام
نطع خاك‌تیره رنگین شد بخون مهوشان پیش‌ازآن کارد برون‌ترك‌فلك تیغ‌ازنیام
همرهانم برك رفتن کرده وبرمن همین مانده‌نام‌زندگی کین‌زندگی برمن‌حرام
هرشکسته استخوان کوزنده سرازززیرخاك کرد بیرون گفت‌سبحان‌الذی یحی‌العظام

زندگانرا گرچه باشد نیم جانی رایگان
کاش بااین درد وغم‌هم مینماند این‌نیم جان

دیوان صباحی تا کنون بچاپ نرسیده و خطی آن نیز خیلی کمیاب است وقطعاً آثار استاد زیادتر از آنچه موجود است بوده که بنده بازحماتی زیاد مقداری از آن‌را یافته و امیدوارم بجمع بقیه موفق گردم — نسخهٔ که‌فعلا در تصرف رهی است حاوی تقریبا سه‌هزار بیت ومشتمل‌برقصاید غزلیات — رباعیات — قطعات — ترکیبات — تواریخ — مثنویات — مراثی‌است و امید است علاقمندان بشعر وادب بچاپ چنین دیوانیکه در بیغوله فراموشی مانده اقدام ونام اورا زنده وروان اورا شاد و آثارش‌را مورد استفاده عموم قرار دهند — اینك مجملی ازآثار او :

(قصیده)

درصحن باغ وراغ کشاورز مهرگان / بدرود ارغوان وفرو کشت زعفران
باد صبا که جوهری باغ وراغ بود / اکنون ببین که زرگر باغست وبوستان
گلنار را که ازخفقان گونه بود سرخ / امروز رنگش از یرقان میدهد نشان
نیسان گذشت ونوبت تشرین رسید ویافت / برعسکر بهار ظفر لشکر خزان
صراف مهر در چمن وبوستان گذشت / (۱) بیجاده ریخت ازکف وبرچید بهرمان
لیلی زدشت رفت ورسید ازقفاش قیس / نقشی که دید ازقدمش سود رخ بران
پرویز بهر عرض خزائن بباغ رفت / گنجور بر گشاد سر از گنج شایگان
بهرام آفتاب قدم زد بکاخ زرد / آفاق گشت جلوه گر از زرد پرنیان
گوئی گرفته است چمن دین موسوی / کرده بزرد خرقه بدل سبز طیلسان
یا چاك گشته زهره گاو زمین ز بیم / از ضرب گرز وصدمه تیغ خدایگان
یا درچمن بعزم تماشا گذشته است / با دست زر نثار محمدحسین خان
ماری است رمح اوی ودل دشمنش مغاك / مرغیست تیر اوی وسر خصمش آشیان
در دست او قرار چه دارد بغیر تیغ / درعصر او فقیر که باشد بغیر کان
گیتی چو بقعهٔ وبران عدل او حصار / مردم چو گلهٔ وبران حفظ او شبان
سبع شداد و سبعه سیاره بر درش / آن هفت آستان بود این هفت آسمان
از گنج شایگانی پرویز شاد و او / صد گنج شایگان دهد از کف برایگان
ای سایه تو غازه گر روی آفتاب / وی پایه تو بی سپر فرق فرقدان
لنك است وسست درحرم وبام قصر تو / پای برید وهم و پر طایر گمان
در ساحت زمین و بساط زمان توئی / کارایش زمینی و پیرایه زمان
افتد تورا چو رای سواری روا بود / نه توسن فلك بکفت برنهد عنان
گسترده تا بساط تورا بر زمین فلك / پشت زمین ز روی فلك میدهد نشان

---

(۱) بیجاده ـ کهربا وبهرمان ـ چوقهرمان نوعی ازیاقوتست

ضحاك فتنه شد متواری زبیم تو
گرزت نه گاوسار و درفشت نه کاویان
هر گنج را که دست بران یافت جود تو
برباد داد از کف درپاش زرفشان
قارون زبیم بر سر گنج خود اینقدر
برفرق ریخت خاك که درخاك شد نهان
فارس کند بقدرت شصت تو اعتراف
دستان زند زقدرت دست تو داستان
هر جامه سرور که خیاط دهر دوخت
هر تیغ کین که ترك فلك آخت ازمیان
برقد دوستان تو آراستش نخست
برفرق دشمنان تو کرد اون امتحان
از کثرت بنین بود وقلت سنین
خصم تو غره تا بهبنان آوری سنان
رضوان ببزم تو نکند یاد هشت خلد
رستم برزم تو نبرد نام هفت خوان
صیت تو رفته است ز خاور بباختر
وصفت زقیروان شده تاحد قیروان
از استخوان سینه دشمن بود غذا
تیر تورا که هست سعادت زبی روان
گوئی بخاصیت چوهما آمد آنکه هست
سرمایه سعادت و قانع باستخوان
دربزم تو جواد بود همسر بخیل
دررزم تو شجاع بود همدل جبان
در عهد توست زهره بتقوای مشتری
از عدل توست دزد بانصاف پاسبان
رخسار فتح راست حسام تو آینه
راز سپهر راست ضمیر تو ترجمان
عدل تو گسترد بجهان چون بساط امن
حفظ تو بسپرد بزمان چون خطامان
درمرتع پلنگ کند خواب گوسفند
در آشیان باز نهد بیضه ماکیان
هرجا که تکیه گاه تو توفیق را وطن
هرجا که جلوه گاه تو اقبال را مکان
باشد اشارتی ز جمال تو آفتاب
باشد کنایتی زضمیر تو ضیمران
آسان توان ببام فلك رفت اگر کنند
ازفکر تو کمند وزرای تو نردبان
کهتر نواز دادگرا ذره پرورا
ای باتوحق چنانکه تو باخلق مهربان
برطرز این قصیده مرا میل کرد طبع
دیدم چودر سفینه یاران باستان
افتاده با بضاعت مزجات در هوس
بگشاده در مقابل ایشان درد کان
بی ساز وبرك همرهی ازخامی طمع
افتاده هم چوگرد ز دنبال کاروان

نفکنده ابر تربیتی سایه برسرم خود رو نهالیم که شد ستم ثمر فشان
نخلی که از سحاب بهاری نمی نیافت شیرین ز میوه اش نشود کام باغبان
آن بوستان که پرتو مهری بر آن نتافت روید بجای لاله و گل خار وخس از آن
نخلم باقتضای طبیعت کشیده سر نیرو مرا بپرورشی نیست در جهان
هنگام قحط جانب کیهان مرا گذار باخشك سال نشو گیاه مرا قران
نخل مرا ز پرتو مهر تو پرورش فرق مرا ز سایه لطف تو سایبان
تا بوده ام زشهر خود ومرزخویشتن تا بر کسی مباد بود صحبتم گران
نگشاده ام زبان ببر هیچ شهریار ننهاده ام قدم بدر هیچ مرزبان

پیچیده شد بدامن عزلت مرا قدم
در بسته شد بمهر قناعت مرا زبان

قصیدهٔ درمدح جعفر خان زند دارد که مطلع وماده تاریخ آن نقل میشود

جهان چو بخت خدیو زمانه گشت جوان قدم بتخت کیان زد خدایگان جهان
نهاد افسر جمشید برسر افریدون نشست برسر تخت قباد نوشروان

تا آنجا که گوید

بجای جد و پدر تکیه زد بطالع سعد سپهر جاه و جهان جلال جعفر خان
پشنك هنك وسیاوش هوش ودارارای قباد شوکت ودارا شکوه وجم فرمان
اراسب اسب وفرامرز گرز وبرز وبرز زواره خنجر وآرش خدنك و گیو سنان

تاآنجا که گوید

علیمراد چورفت ازجهان بحکم اجل تورا که جان جهانی سپرد جان جهان
بضبط سال جلوس مبارك میمون که هست مبداء تاریخ عشرت دوران
نوشت کلك صباحی زقصر سلطانی علی مراد برونشد نشست جعفر خان
۱۸۱۴ (۱۲۰۱) ۶۱۳

مدام تا که کند خنده گل ز تابش مهر همیشه تا که خورد گوی لطمه از چوگان

ز فر بخت تو بادا دل ولی خرم
بپای رخش تو باد اسر عدو غلطان

غزل

این غزل بخط مرحوم ادیب بیضائی والد نگارنده بدیوان صباحی اضافه شده که‌ازخارج یافته اند و در اصل نسخه نبوده است

مکش بخون پر و بالم که‌من هرانچه پریدم — بغیر گوشه بامت نشیمنی نگزیدم
هزاردانه فشاندند ورامشان نشدم من — هزار سنك ببالم زدی ومن نپریدم
ندیدم آنکه توانم باو گریختن ازتو — که‌بوددام‌تو گسترده‌هرطرف که‌دویدم
نظاره گل‌و گشت چمن بمرغ‌چمن‌خوش — که من بدام فتادم چوزاشیانه بریدم
سزدا گر نفروشم غم تورا بدو عالم — که‌نقدعمر ز کف‌دادم وغم توخریدم
مرابجرم‌چه‌کردی‌برون‌ز گلشن کویت — بری زنخل توخوردم‌گلی‌زباغ‌توچیدم؟

وطن ببیدگل اما کسی ندید صباحی
بدست دسته گل یا بفرق سایه بیدم

ومنه

مگذار که دور ازرخت ای یاربمیرم — یکره بگذر بر من و مگذار بمیرم
میرم بقفس بهتر ازآنست که درباغ — از طعنه مرغان گرفتار بمیرم
گفتی بتو گربگذرم ازشوق بمیری — قربان سرت بگذر و بگذار بمیرم
دیوار ودر کوی توباشد بنظر کاش — بی‌روی تو چون روی بدیوار بمیرم
میمیرم وازمردن من آگهیش نیست — یارب که دعا کرد چنین زار بمیرم
هرمشکلی آسان‌شود ازمستی وترسم — ساغر شودم خالی و هشیار بمیرم
خارم مشکن درجگر ازبوی گل ای باد — بگذار که از حسرت گلزار بمیرم

برسر زهما سایه ام افتاد صباحی
باشد که‌درآن سایه دیوار بمیرم

وله رحمة الله

مبرتو رشته بیداد را که من از شوق — طمع ز زندگی خود بریده آمدم

وله

خون کنم صیاد را دل گر کنم جا در قفس آری آید کارها از ناله اما در قفس

رباعیات

دیشب بمن آن گل از طرب می‌خندید بر گریه من شب همه‌شب می‌خندید
گفتم مگر از گریه من داری خوش
میگفت نه و بزیر لب می‌خندید

چون یاد توام در دل محزون گذرد آهم ز فلك ناله ز گردون گذرد
روزم گذرد سیه‌تر از شب بی‌تو
گویم چه زشب که بی‌توام چون گذرد

یارب که چو من بعاشقی زار شوی در دام بتی چو خود گرفتار شوی
یك چند دلت زار شود چون دل من
تا از دل زار من خبردار شوی

انتهی

درخاتمه یکی ازقصاید استاد وپدر بزرگوارم مرحوم ادیب‌بیضائی راکه در دومین جشن تاجگذاری اعلیحضرت همایون شاهنشاهی برشته نظم کشیده اضافه می‌کنم

باغ ازبهار بار دگر زیب‌وفر گرفت گلبن بسر چو پادشهان تاج‌زر گرفت
گر موکب شمیم جهانگیر فرودین از خاوران بر آمد و تا باختر گرفت
اینك سحاب نیسان بگشود آستین سرتاسر جهان همه اندر گهر گرفت
بازو گشود بیرق واز لشگر بهار کهسار ودشت ووادی وهامون حشر گرفت
باد صبا چو عاشق دلداده در چمن هرجا که دیدقامت موزون ببر گرفت
برك شکوفه سکه ناسخته بود وباد چون عاملان ضرب مرا نراشمر گرفت
گر بفسرد چراغ زباد ازچه رو بباغ از باد صبح مشعله لاله در گرفت
باید گرفت جانب بستان بی نشاط درموقعی که زمزمه مرغ سحر گرفت
گوئی فکند آهوی اردیبهشت ناف روی زمین بنافه مشك تتر گرفت

یانی بهشت بررخ گیتی گشود در / زانرو زمانه رنك بهشتی دگر گرفت
یانی جمال دلکش رضوان زباغ خلد / بافرودین معارضه زیب وفر گرفت
یانی دوباره کاشف بابلی گشود دشت / در ملك ما زباغ ارم پرده بر گرفت
یانی بی تلافی آن اندہ کهن / یزدان نشاط کشور جم درنظر گرفت
یانی رسید چارم اردیبهشت و شاه / برشد بتخت و تاج کیانی بسر گرفت
آری بجشن تاجگذاری پهلوی است / کایدون جهان باوج طرب بال و پر گرفت
بار دگر نهال شهامت کشید شاخ / بار دگر درخت سعادت ثمر گرفت
شاهی بتخت برشد وبرسر نهاد تاج / کان تخت وتاج را زقضا وقدر گرفت
از روی او شعاع بپروین ومه فتاد / ازرای او فروغ بشمس وقمر گرفت
چترش فکند سایه بسکان شرق وغرب / همچون هما فضای جهان زیر پر گرفت
ملك عجم زپنجه گرگان گله خوار / باجهد خویش ویاری پیروزگر گرفت
جا برأریکه جم و دارا و کیقباد / نیکو گرفت از آنکه بجهد وهنر گرفت
داد دل ستم زده مادر وطن / این زاده از زمانه بیدادگر گرفت
درهر کرانه غم زده بود داد داد / هرگوشه رسم ناسزه بود بر گرفت
ازچرخ در بزرگیش ایام بر کشید / آری زمانه جانب احدی الکبر گرفت
عزمش کشید گردن پیلان بپالهنك / شمشیر او خراج زشیران نر گرفت
آنجا که کم گذشت نفوذ ملوك قبل / آوازه مهابت او بیشتر گرفت
پاینده باد پادشه نامدار ما / کز بهر حفظ ما سپهی نامور گرفت
گردان شیر پنجه که فتراك عزمشان / شیران شرزه همچو یکی جانور گرفت
این افتخار در وطن ما خجسته باد / کاعزازش ازلکنهو تا کاشغر گرفت
صدر اجل حکومت کاشان نهاد بار / بهر سلام وجشن وخوشی بر اثر گرفت
بیضائی سخن گو حضار بزم را / دامان گوش در گهر ازشعر تر گرفت
یارب جمال ملك بدین شاه برفزای / کافزایش ازنوابغ نوع بشر گرفت

طهران -- پرتو بیضائی کاشانی(۱)

(۱) ادیب سخن پرور آقای پرتو فرزند سخن سنج بزرك مرحوم بیضائی کاشانی است که شرح حال وآثار آن مرحوم درارمغان درج شده ودرسخن وادب از پدر یادگار است .

بقلم آقای ظهیرالاسلام زاده دزفولی

نامه هفت پیکر

نظر وانتقاد

بقیه از شماره قبل

ص ۶۰ - س ۶ - فلکی پای گرد کرده بناز - نه فلك‌را بگرد او پرواز - یعنی قصر خورنق ازروی ناز ساکن گشته ومرکز نه افلاك شده کلمه‌قطب درشعر۷ نیز دلالت بر آن دارد . پای گرد کرده مراد بیحرکت وساکن است .

ص ۶۳ - س ۹ - آفرینش بهار چین خواندش - بهارستان و نگارستان چین یکی‌است وآن جائی بود که نقاشان بهترین شاهکار خودرا درآن برده ونمایش داده اند وتمام دیوار وسقف آن منقش بوده‌نظامی گوید نقش برنقش چون نگارستان .

ص۶۴ - س۱۴ - همه‌صحرا بساط شوشتری - جایگاه تذرو و کبك ودری . بهار شوشتری صحیح‌است زیرا در بهار منظره شوشتر بی‌نهایت زیباو جای انواع مرغان وگل و گیاه است .

ص ۶۴ - س ٤ حاشیه - بهرام ستاره مریخ‌را نیز گویند که خانه شرف او برج حمل است - خانه بهرام برج حمل است نه‌خانه شرف آن .

ص۶۹ - س ۳ اشقرِ گورسم چوزین کردی- گور بر گردش آفرین کردی - یعنی اسب بهرام از گور جلومی‌افتاد و گور دردنبال آن می ماند وگرد اورا تحسین میگفت :

ص ۷۳ - س ۱۱ - گور و بهرام‌گور ودیگر کس - یعنی بجز گورخر وبهرام‌گور دیگر کسی درآن‌صحرا نبود دیگر کس بمعنی‌هیچکس‌است .

ص۸۸ ــ س ۸ ازبزه گردنش عجب ماندند ــ بزه گر زین جنایتش خواندند ــ بزه گر بمعنی بزه کار و گناهکار است یزدگردرا عرب اثیم و ایرانیان بزه کار میگفته‌اند .

ص ۹۱ ــ س ۱ ــ دل دشمن کنم هزینه وبس ــ هزینه بمعنی خرج کردن ومصرف کردنست .

ص ۹۷ ــ س ۱٤ تیر گیری واژدها شکری ــ اژدها شکر بمعنی اژدها شکار است .

ص ۱۰٦ ــ س ٦ ــ درع آهن‌درید وزر کش دوخت ــ زر کش بمعنی زرتار ومعرب آن مزر کش است .

ص ۱۰۷ ــ س ٤ ــ شور میکرد و گور می‌انداخت ــ شورمیکرد یعنی معرکه میکرد وقیامت میکرد کنایه ازکمال استادی و تردستی در شکار است .

ص ۱۰۸ ــ س ٦ ــ چرب وشیرین چو صحن پالوده ــ صحن در اینجا بمعنی ظرف ودوری وهنوز درخوزستان مصطلح است .

ص ۱۱۱ ــ س ۸ ــ زاد سروی نیوفتد برخاك ــ زاد بمعنی آزاد بلکه صحیح کلمه همین است .

ص ۱۱۱ ــ س ۱۲ ــ مرد سرهنك ازآن نموش راست ــ نمونش راهنمائی است زیرا این کلمه مصدر شینی و بمعنی نمودن است .

ص ۱۱۰ ــ س۹ ــ طرح کرده رخش خورنق‌را ــ یعنی خورنق‌را ازبها ونظر انداخته .

ص ۱۱٦ ــ س ۱۸ سرورا رنك ارغوانی‌داد ــ لاله‌را قد خیزرانی داد ــ یعنی لباس ارغوانی رنك پوشید . ازمختصات سلاطین قدیم ایران داشتن وپوشیدن لباس وپارچه‌های ارغوانی بوده .

ص ۱۲۶ ـ س ۱۱ ـ لشگری بیشتر زریك وزخاك ـ گشت ازصدمه های خویش هلاك ـ صدمه بمعنی بهم خوردنست یعنی وقتیکه میمنه و میسره بهم میخورد وقلب درساقه میریخت لشگری باندازه ریك وخاك تلف شد .

ص ۱۲۷ ـ س ۷ ـ پهلوی خوان پارسی فرهنك ـ پهلوی خواند بر نوازش چنك ـ پهلوی در مصراع دوم بمعنی نوعی از شعر و سرودست ومعرب آن فهلویات است

ص ۱۲۸ ـ س ٦ ـ این زند لاف کایرجی گهرم ـ وآن بدعوی که آرشی هنرم تیر آرش که حدود مملکت اولاد فریدون را تعیین کرد درطول مسافت مشهور بوده

ص ۱۲۹ ـ س ۱۳ ـ خواب خاقان نگر که چون بستم ـ جادوان عمل عقدالنوم را برای هر کس میکردند وی ازخواب بیدار نمیشد. دراینجا کنایه ازخواب ابدی ومرك خاقان است .

ص ۱۳۰ س ۱۳ ـ شیر بگذار و گور نخجیر است ـ شیر گذار بمعنی شیر شکار وبای آن حرف زینت است .

ص ۱٤۸ ـ س ۳ ـ درسوادی توای سبیکه سیم ـ سبیکه بمعنی شمش است

ص ۱٤۸ ـ س ۱۳ ـ خنده میزد چوسرخ گل دربوست ـ یعنی در منزل خود همیشه باروی باز وخندان بود .

ص ۱٤۹ ـ س ۹ ـ تاجهان داشت تیز هوشی کرد ـ بی مصیبت سیاه پوشی کرد ـ یعنی در وقتیکه هنوز جهاندار بود تیز هوشی کرده ومانند مصیبت زدگان لباس سیاه که یادآور مرك ومصیبت است پوشید .

ص ۱۵۳ ـ س ٤ ـ هرچه بایست بود برخوانش بخزانه آرزوی مهمانش یعنی هرغذائی که بایستی درخوان باشد همه بود ولی آرزوی مهمان که فهمیدن سرلباس بوده درآن نبود

ص ۱۵۳ ـ س ۱۵ ـ تادویدند واز خزانه خاص ـ پادشاهان قدیم ایران را دوخزانه بوده . خزانه خاص همه مسکوك طلا وهمراه پادشاه درسفر وحضر بوده هردوت این موضوع را مفصل مینویسد .

ص۱۰٤ ـ س ۱۰ ـ شب چوعنبر فشاند برکافور ـ یعنی چونعنبر سیاهی شب بر کافور سفیدی روز افشانده شد .

ص ۱۰۵ ـ س۱۲ ـ آن رسن کش بلیمیا سازی ـ رسن کش مراد همان طلسم است که بررسن وسبد حکمفرما بوده .

ص ۱۰٦ ـ س ۲ ـ من شدم برخره بگردن خرد ـ خر بختم شد ورسن را برد ـ خر در خره شدن مثل سائر و کنایه ازلاعلاج و بیچاره شدن است . خره بمعنی گل پرآب والجن است در کلمات خره خرد وخر تجنیس ناقص است یعنی من ازمرکب بخت درخره ولجن افتاده بودم وبخت ازمن دور میشد .

ص ۱٦۰ ـ س ۱۱ ـ هر نگاری بسان تازه بهار ـ همه در دستها گرفته نگار ـ نگار خطوطی است وبعبارة بهتر نقوشی است که بارنگ مشگی بردست عروسان کشند ودرخوزستان هنوز معمول وبهمین اسم است .

ص ۱٦۳ ـ س ۱۰ ـ مطرب آمد روانه شد ساقی ـ شد طرب را بهانه در باقی ـ یعنی مطرب بمجلس آمد و ساقی بگردش در مجلس روان گردید وبهانه برای طرب درباقی ومتروك گردید .

ص ۱٦۸ ـ س ۱٦ ـ نوش ساقی و جام نوشگوار ـ نوش مقابل نوش دراینجا بمعنی حلاوت وشیرینی ساقی است .

ص ۱۸٦ ـ س ٤ ـ وانکه با او مکاس بیش کند ـ مکاس بمعنی اصرار وسماجت و کلمه فارسی است هنوز درلرستان مصطلح است .

ص۱۹۷ ـ س٤ ـ گاوموسی بها بزردی یافت ـ گاو موسی همانست که در قرآن وسوره بقره قصه‌اش هست صفراء فاقع لونها تسر الناظرین وصف اوست .

ص ۱۹۸ ـ س ۳ ـ تاج و تخت آستان درگاهت ـ یعنی هرکسی

سر بر آستانت گذارد صاحب تاج و تخت شد زیرا مرکز وخانه دولت و وسلطنت خرگاه تست .

ص ۲۰۸ ـ س ۱۳ ـ تا فلك رشته‌را گره داد است ـ برسر رشته کس نیفتاد است ـ یعنی از بدو خلقت تاکنون از سر آفرینش و سر رشته اسرار ازلی کسی اطلاع نیافته و تیر دانش بدین هدف نرسیده و نیفتاده است سررشته بمعنی اسرار ازلی است در شرفنامه گفته ـ نه زین رشته سر میتوان تافتن ـ نه سررشته را میتوان یافتن :

ص ۲۴۲ ـ س ۱ ـ مار نیرنك و اژدهای کنشت ـ کنش بمعنی سرشت وطبیعت‌است تا دراسامیی که بحرف شین ختم میشود زیادمیگردد مانند بالش وبالشت وخورش وخورشت و کنش و کنشت این اضافه در استعمال زیاد می آید : نظامی گوید ـ زبانش کرد پاسخرا فرامشت ـ معنی مصراع آنکه در نیرنك مانند مار که ظاهری خوب و زهری جانکاه دارد بود ودر باطن وطبیعت اژدها سیرت بود . اضافه تا دراین نوع کلمات برای امتیاز آنهاست از مصدر شینی .

ص ۲۱۲ ـ س ۱٤ مهر خشلك از عقیق‌تر برداشت . ـ عقیق تر روی عرق‌آلود که ازخجلت خوی آورده بود نیز درباب شرمساری و حیاء بشر گوید ـ سرش ازتاب شرم تافته شد .

ص ۲۱۵ ـ س ۸ ـ کای فلك آستان درگه تو ـ آستان درگاه قسمت سربالائی است که چون ازآن بالا روند داخل خانه شوند ـ یعنی ای کسیکه فلك آستان درگاه تست وخانه‌ات ازافلاك بلندتراست .

ص ۲۵۹ ـ س ۱ ـ صحن حلوای پروریده بقند ـ بیشتر زانکه گفت شاید چند ـ یعنی تعداد ظروف حلوا از اندازه بیشتر بود ـ صحن بمعنی ظرف است .

ص ۲٦۵ ـ س ۱ ـ میرفت بفتح راء بقرینه شعر زیر صحیح‌است

زیرا ازدل پاك توبه کرده ودرراه که میرفت خون ازدیده میریخت تاباآبی رسید وغسل کرده رخ بخاك نهاد .

ص ۲۹٤ ــ س ٥ ــ باغها گرد باغ او چو حرم -- یعنی باغهای اطراف مانند حرم وآن باغ مانند خانه کعبه بود حدود حرم تا میقاتگاه است که ازهرطرف چندین فرسخ است .

ص۲۹٥ ــ س۲ــ سرو پیراستی‌سمن کشتی‌ــمشك‌سودی‌وعنبر آغشتی کنایه‌از کود دادن بدرختانست‌زیرا مشك وعنبر ازفضول بدن آهو وگاوست

ص۲۹٥ ــ س ٥ ــ پیشین گاه بمعنی قریب ظهر وهنوز درخوزستان مصطلح است .

ص۳۰۰ ــ س ٤ ــ میزدند آبرا بسیم مراد ــ می نهفتندسیم‌را بسواد . سیم اول موضع مخصوص زن وسیم دوم مراد بدن آنانست .

ص ۳۳۲ ــ س ۲ ــ اینچنین کس وزر بود نه‌وزیر ــ وزر بفتح‌اول وکسر ثانی صفت‌است بمعنی گناهکار .

ص ۳۳۲ ــ س ۱۱ ــ کای شده دشمن تو دشمن کام ــ دشمن‌مراد وزیر است که‌دشمن کام شده ومحبوس گشته بود .

ص۳۵۰ ــ س۲ ــبود برصید خویش تاختنش ــ مراد تسلط بر نفس خویش است .

ص۳۵۲ ــ س ۱۷ ــ هرجسدرا که‌زیر گردونست ــ مادری خاك و مادری خون است ــ اطبای قدیم مصداق حیات‌را خون بدن میدانسته و مایه زندگانیش میگفته‌اند یعنی اجساد موجودات حیه از خاك خلقت یافته و بواسطه خون زنده وپا برجایند .

ص ۳۵٤ ــ ٥ خلطی آنرا برنك خود برزد ــ رزد یعنی رنك کند این لغت درخوزستان هنوز مصطلح است .

ص ۳۵٤ ــ س ۱۱ ــ خاکساران بخاك سیر شوند ــ خاکسارِ در

لغت بمعنی دارای املاك و آب وخاك زیاد است سار افاده فاعلیت و مالکیت مینماید مانند کوهسار و گلزار (به تبدیل س بهزاء) .

ص ۳۵۶ ـ س ۲ ـ آفرین‌را توئی فرشته پاس ـ یعنی افرینش و خلقت‌را ملك پاس ونگهدار توئی .

ص ۳۵۷ ـ س ٤ ـ مرده‌ای را که‌حال بدباشد ـ میل جان سوی کالبدباشد ـ اشاره بایه شریفه (رب ارجعونی‌لعلی‌اعمل صالحا) ست امروزاین مسئله را دانشمندان حس کرده وتصدیق کرده‌اند که‌روح پس از مفارقت از بدن میل زیادی بکالبد خویش دارد حتی عکس خیالی آنرا در جریده اللطائف المصوره دیده‌ام .

ص ۳۵۸ ـ س ۲ ـ گرنه هفت ارچهارصد باشد ـ زیر یك داد و یك ستد باشد داد ـ وستد بمعنی کون وفساد است .

ص ـ ۳٦٦ ـ س ۲ میخ زرین و مرکز زمی است ـ میخ زرین کنایه‌ازآفتاب‌است ازاین شعر فهمیده میشود که نظامی بگردش زمین ومرکز بودن آفتاب قائل بوده (زیرا این عقیده تمام عرفای اسلام بوده است) . یعنی همین طور که‌میخ زرین آفتاب مرکز زمین است وزمین دور اوطواف مینماید . روئین دز نیز مطاف عالم‌است شعر ـ ابدی باد خط این برگار ـ زان بلند آفتاب نقطه‌قرار ـ نیز مؤید این نظریه است .

ص۳٦۷ ـ س۲ ـ نوش آب حیات ازاین ابیات ـ زنده مانی چوخضر زآب حیات ـ یعنی این کتاب نام تورا جاوید خواهد ساخت وزنده ابدی خواهی شد .

طهران ـ ظهیرالاسلام زاده دزفولی

آثار اساتید

بقیه از سفینه صائب)

(منتخبات مولوی)

کاشکی ازغیر تو آگه نبودی جان من غیر آن چاه زنخدان نیستی زندان من
تا خموشم من ز گلزار تو ریحان میبرم چون بنالم عطر گیرد عالم از ریحان من
ای بجان من تو از افغان من نزدیکتر یا فغانم از تو آید یا توئی افغان من
سخت نازك گشت جانم از لطافتهای عشق دل نخواهم جان نخواهم آنمن کو آن من

فرد

ملاحتهای هر چهره از آن دریاست یکقطره بقطره سیر کی گردد کسی کش هست استسقا

فرد

چراغ و شمع عالم گر بمیرد چه غم چون سنك و آهن هست برجا

فرد

آنبرك چون زبانها وان میوه‌ها چو دلها دلها چو ورد نماید قسمت دهد زبانرا

قطعه

باز رسیدیم ز میخانه مست باز رهیدیم ز بالا و پست
ماهی دریا همه مستی کنند چونکه سر زلف تو افتاد شست
عشق رسانید ترا همچو جام از بر ما تا بر خود دست دست
هر گهری کان ز خزینهٔ خداست در دولب لعل تو آن هست هست
کرم خورد چوب و بروید ز چوب عشق ز من زاد و مرا خورد و خست

قطعه

کیست که بنمایدم راه خرابات را تا بدهم مزد او حاصل طاعات را
کاش دهندی بهشت عاریتم زاهدان تا بگرو کردمی وجه خرابات را
کاش چو خضر آبکی داشتمی تا کنون میزدم آبی ز چشم بی شك درهات را
خاك سگان رهت تحفه چشمم فرست تا ببرم زیر چشم بهر مباهات را

(قطعه)

من از کجا غم و شادی این جهان ز کجا من از کجا غم باران و ناودان ز کجا

اجل قفس شکند مرغ را نیازارد — اجل کجا و پر مرغ جاودان ز کجا
طمع مدار که عمر ترا کران باشد — صفات حقی و حق را حدو کران ز کجا

رباعی

غازی بدست پور خود شمشیر چوبین میدهد — تا او ازان استاشود شمشیر گیرد درغزا
عشقی که بر انسان بود شمشیر چوبین آن بود — آنعشق با رحمن شود چون آخر آید ابتلا

فرد

سو بسو کردم که تا طفل دلم خامش شود — طفل خسبد چون بجنباند کسی گهواره را

قطعه

از بسکه ریخت جرعه بر خاك ما ز بالا — هر ذره خاك ما را آورد در علالا
آن خندهای خاقان بر قیست دم بریده — جز خندهٔ که باشد درجان زرب اعلی

قطعه

سماع از بهر جان بیقرار است — سبك برجه چه جای انتظار است
مشین اینجا تو با اندیشه خویش — اگر مردی تو آنجارو که یارست
مگو شاید که او مارا نخواهد — که مرد تشنه را با این چه کارست
که پروانه نیندیشد ز آتش — که جان عشق را ز اندیشه عارست
چو مرد جنك بانك طبل بشنید — درآن ساعت هزاراندر هزارست
شنیدی طبل برکش زود شمشیر — که جان تو غلاف ذوالفقارست
بزن شمشیر و ملك عشق بستان — که ملك عشق ملك پایدارست
حسین کربلائی آب بگذار — که آب امروز تیغ آبدارست
بلا دریست درعالم نهانی — که برما گنج و بر بیگانه مارست

قطعه

چو عشق تو بندانی بپرس از شبها — بپرس از رخ زرد وز خشکی لبها
چه فخر باشد مرعشق را ز مشتریان — چه پشت باشد مرشیر را ز ثعلبها
میان صد کس عاشق چنان پدید بود — که بر فلك مه تابان میان کوکبها

(نجیب الدین)

(رباعی)

این همدم بیگانه که جانش نامست — در خانه تن نه از پی اکرامست

روزی دوسه در شکنجه ایا مست زانروی که طینت وجودش خامست
از خار چو آید گل رنگین بیرون اندوه کنیم ازدل غمگین بیرون
کردند نظاره را عروسان چمن سرها ز دریچهای چوبین بیرون

(سید فخرالدین قمی)

قرین جوهر روحست راح با رونق کزاو بود دل وجانرا هزار گونه نسق
فروغ چهره و دلساز عقل و قوت تن غذای قالب ونیروی قلب ویار نطق
اساس مردی وداب سخا وعنصر جود در تواضع ولطف وکلید هر مغلق
مفرح دل غمگین نشاط طبع حزین انیس جان وروان وندیم صبح وغسق
عقیق گونه یاقوت رنك لعل صفا زبوی عنبر ومشك وگلاب برده سبق

(جمال‌الدین عبدالرزاق درمدح رشید وطواط)

مطالعت کند از راه بندگی و کرم دعا و خدمت من مجلس خداوندی
خدایگان افاضل رشید ملت و دین جهان سروری و عالم خردمندی
تبیم آنکه خداوند را ملال شود دراز می‌نکشم شرح آرزومندی
ایا ز لطف بفرزندیم بپذیرفته ببندگیم نبوده طمع که بپسندی
چه‌قدر وقیمت دارد رهی ومثل رهی که یاد او کنی وخاطر اندروبندی
غریب نیست زبر تو گر تمام کنی بنای تربیتم چون اساس افکندی
دریغ ودرد که میزان عقل کس نشناخت که درقبول هنر تا کجائی وچندی
ازین سپس بلقا کوش کاشتیاق رهی ازآن گذشت که یابد بنامه خرسندی

(رباعی)

دشمن که فتادست بوصلت هوسش یك لحظه مبادا نظرت دست رسش
نه‌نه نکنم دعای بد زین سپسش گردشمن ازآهن‌است عشق تو بسش

قطعه

تا داشتم چو جان ودلت داشتم عزیز تاداشتی چو خاك رهم خوار داشتی
امسال باکه داری کز ما بریدهٔ آن رغبتی که درحق ماپار داشتی
درخاطرت نیامد کاخر بعمر خویش بیچارهٔ شکسته دلی یار داشتی

خالد هروی

بر چهره زخون دل نشانها تو کنی دلها تو بری و قصد جانها تو کنی
وانگه گوئی که عهد ما بشکستی اینها زتو آیدو چنانها تو کنی

کامیابی از چیست ؟؟

خطابه فاضل محترم آقای محمد حسن شریف در دبیرستان شرف

هنگامیکه ازطرف وزارت معارف امر بایراد کنفرانس شد واختیار موضوع بخودمان برگذار گردید ' من یکی ازموضوعاتیکه برگزیدم گفتگو دراطراف این بود که ببینیم : « کامیابی ازچیست ؟ » . علت انتخاب این بود که نیك بختی وسعادت و کامیابی آرزوی همهٔ ماست ، وکسیکه بخواهدخود کامیاب باشد ، بایست باتمام وسائل در کامیابی دیگران بکوشد زیرا : **مهمترین عامل نیك بختی ، محیط مساعد ، و مساعد شدن محیط مربوط بافراد است** و یکی از آن وسائل یاد آوری تجربیات و مطالعاتی است که شخص در مدت زندگانی خود کرده و سرانجام آنرا کامیابی دیده است چه یاد آوری پی درپی ومکرر خود سبب میشود که سست‌ترین اشخاص‌را بر سر کار آورده آنهارا بجنبش و طلب کامیابی وادار میکند و از این روست که اگر دراین زمینه صدها کتاب وهزارها خطابه منتشر وایراد گردد باز کم‌است **و من بسیار خوشوقتم که یکی از وظایف تحصیلی آغاز این سالم ترجمهٔ کتابی در این موضوع بود .**

اکنون ببینیم کامیابی که تمام ما رسیدن به‌آنرا آرزو داریم چیست ؟ خیال میکنم آقایان تصدیق فرمایند که نمیشود کامیابی را تعریف کرد و حدود آنرا تعیین نمود و بالاخره آنرا نشان داد . چرا که میبینیم کامیابی هرکس جداگانه است : مثلا شاگرد دبستان رسیدن بدبیرستان را نیك بختی میداند و خویش را وقتی کامیاب میشمرد که بدبیرستان داخل شود ، دانش آموز دبیرستان رسیدن بدانشکده را ودانشجوی دانشکده رسیدن بمرحله عالی تری‌را ، یا یك کاسب که سرمایه او مثلا هزار تومان است کامیابی خودرا در این میبیند که بر سرمایه ده هزار تومانی دست یابد و کاسب ده هزار تومانی بر صد هزار و همین طور : پس اگر دبستان و دبیرستان و دانشکده و یا هزارو

ده و صد هزار تومان وسیلهٔ کامیابی بود بایست برای همه یکسان باشد نه آنکه یکی را وسیله بدبختی و دیگری را علت کامیابی گردد .

ولی در عین حال در تمام این مراحل یك چیزی هست که همه در آن یکسانند ، و آن داشتن آرزو و رسیدن بآن آرزوست . پس میتوان گفت که بطور کلی : **کامیابی رسیدن بارزوی قلبی است**.

اکنون که دانستیم کامیابی این است که شخص بارزوی قلبی خود نائل گردد ، ببینیم از چه راه میشود بر آرزوی قلبی دست یافت وهم آغوش کامیابی شد ؟

نخستین گامی که بطرف نیك بختی بر میداریم . **شناختن مراد و مقصود و هدف است** . چه کسیکه آرزوئی دارد ولی کاملا در اطراف آرزوی خود فکر نکرده و از آغاز ندانسته است که چه میخواهد و سود او از آن خواستن چیست ، حیران شده هیچ وقت بکامیابی نخواهد رسید ، آدمیکه در زندگانی برای خود یك مقصود معین تعیین نکرده و هرساعت رنگی و هرروز صورتی بافکار خویش بدهد ، سر انجام کار او ببدبختی خواهد کشید و از زندگی خود جز افسردگی و اضطراب نتیجه ای نخواهد برد . و تنها دیوار محکمی که بین دیوانه و خردمند کشیده شده است ، همین داشتن مقصد و هدف است ؛ دیوانه حرکت دارد ، جنبش دارد ، و اگر حرکات اورا بتوانیم کار نام بگذاریم ، کار میکند ولی از این حرکت وکار خویش کمترین بهره نبرده و ازین جنبشهای خود جز درد ورنج نصیبی نگرفته است . ولی آن خردمندی که صبح نقشه کار خود را کشیده و هدف مقصود خویش را تعیین کرده است ، شب بخانه باخاطری شاد و سود فراوان برمیگردد .

نه تنها انسان عاقل برای خود هدف تعیین میکند بلکه پرش مرغ از آشیانه وجمع آوری مورچگان ، دانه هارا مبنی برداشتن هدف است که آن بحکم غریزه ــ یاشاید تعقل ــ از آشیانه میپرد تا برای جوجه خود تهیه غذا

کند ، و این بامر طبیعت دانه گرد میکند تا در زمستان بتواند بحیات خویش ادامه دهد .

بشر بهرچه دست یافته و هرچه از بدبختیهای خود کاسته است دراثر نقشه های عاقلانه ایست که قبلا برای خود کشیده و سپس بنیروی کوشش دائم آن نقشه را عملی کرده است . بزرگان جهان و مخترعین و دانشمندان گیتی قبل از هر چیز برای خویش هدفی تعیین کرده و آنگاه بکار اقدام کرده اند .

گمان میکنم هیچ حاجتی نباشد که بکتب دست زده و هزاران اشخاصی را که چون در آغاز هدف خودرا تعیین کرده سپس بکار برخاسته اند و از این رو توانسته اند برتمام قوای طبیعت که در دسترس آنها بوده چیره شده و اینك باسمان دست می اندازند . بر شمرم **ومارا همین خوشبختی بس که در دوره ای زندگی میکنیم که عملیات يك قائد توانا ويك نابغه عظیم الشأن میتواند برای ما بهترین سرمشق واقع گردد و هرساعت ازوم داشتن يك هدف و مقصود معین را بما خاطر نشان کند ،**

هرروز که یك نیك بختی بما رسد و هرماه که یك اصلاح درشئون ملی و اجتماعی خود ببینیم ، بما میگوید : **اینها نتیجه داشتن هدف است ؛**

تشکیلات مهم لشگر نیرومند که وسیله حفظ امنیت و شرافت ماست ، صفوف منظم محصلین که وجود آنها باعث نیکبختی هرملت است و در فاصله اند کی صفیرلکو موتیو که علت ترقی اوضاع اقتصادیست ، همه بما لزوم داشتن هدف را اعلام میکنند ، بما میگوید : **داشتن هدف اینهارا بوجود آورده است .**

همان هدفیکه فکر قائد معظم مارا بخود مشغول کرده بود و در یکی از بیانیه های پانزده سال قبل بیان شد ، آن هدف چه بود ؟ برگرداندن استقلال ایران ، آزادی ایرانیان از اسارت .

میخواهم در اینجا آقایان اجازه دهند که از مقصود اصلی اندکی دور شوم واریك موضوعیکه هیچ سزاوار فراموشی نیست ولی چون در برابر

چشم نیست مدتهاست که فراموش شده و خبری که دیروز جرائد از مصر منتشر کردند ، مرا به آن فکر انداخت که گفتگو کنم چه بنظر من اگر این یك موضوع را در یك کفه گذارند و تمام اصلاحات را در کفه دیگر از همه سنگینتر خواهد بود که اساس استقلال مارا همین یك موضوع محکم کرد و مارا از اسارت رهائی بخشید . و آن موضوع **کاپیتولاسیون یاحکومت قونسلهاست** .

اگر در بین شما آقایان کسی باشد که درایام تاریك قبل از ۳ اسفند ۹۹ که نوید رسیدن ۵ اردیبهشت ۳۰۶ را داد با یکی از اتباع خارجه نه بلکه بایکی از کار کنان خارجیها محاسبه ای داشته وکار بمحاکمه کشیده باشد . میداند من چه میگویم . این رشته اسارت ، که باید آغاز پدید آمدن آنرا عهد نامه نحس تر کمانچای دانست ، بزرگترین لطمه ای بود که برما وارد شده بود و بکلی استقلال مارا دستخوش هوی وهوس دیگران کرده بود و بقول آن دانشمند عربی **پلی بین نصرانیت و اسلام کشیده بود** و مارا که مدعی اسلامیت بودیم ازحقوق مشروعه‌خودمحروم کرده بود .

وجود آن هدف بزرگ که وجههٔ همت قائد محبوب و توانای ما بود این سلسله را قطع کرد و این رشته اسارت را از گردن ما برداشت و از این روست که هرمسلمان میهن پرست ایرانی . و بلکه مسلمانان جهان که این اقدام . آنهارا بفکر استقلال افکنـد و کنون میکوشند که خود را از این قید آزاد کنند ، اگر مدت زندگانی را بشکر گذاری بگذرانند باز از عهده شکریکه سزاوار است برنیامده و درمقابل این اقدام است که زبان دل میگوید :

« همیشه خرمیت بادو خیر باد که خلق * نبوده اند بایام کس چنین خرم » .

اکنون بمطلب اصلی برمیگردم و میگویم : پس‌داشتن هدف شرط اساسی کامیابی است . و برای آنکه ادعائی بدون اقامه شاهد نکرده باشم . سخنان بعضی از دانشمندان را اجازه میخواهم عرض کنم ، واگر در ضمن

استشهاد بسخنان غربیان کنم برای آنست که دیده شود آراء جدید ترین علماء اخلاقی اروپا و امریکا با آراء دانشمندان بزرگ ما موافقت دارد ، ودانشمندان غرب هم مانند حکیم سخن سنج ما **نظامی** بلزوم داشتن و شناختن هدف معتقدند و این حقیقت را در کتب اخلاقی خویش بتکرار گوشزد میکنند که :

« تا نکنی جای قدم استوار * پای منه در طلب هیچ کار *
در همه کاری که درآئی نخست * رخنه بیرون شدنش کن درست »

چنانکه **لرد اوبری انگلیسی گوید** : « دقت وفکر درابتدا ازبزرگترین وسائل پیشرفت است . کسیکه از ابتدا بداند چه کاری میکند پیشرفت اومسلم است و هر کس در ابتدا دقت نکند دچار سختیهای طاقت فرسا خواهد شد » دانشمندبزرگ ما **خواجه‌نصیرالدین‌طوسی** فرماید : « هر کس درمعتقد خویش متزلزل باشد طالب کمال نتواند شد » چه‌چنین کسی هدف خویشرا نشناخته وهرساعت برنگی جلوه گر خواهد شد « وخود این تلون ورنگارنگی‌است که نشانه نادانی ونابخردیست »

پس داشتن هدف نخستین شرط کامیابیست . اکنون ببینیم هر هدفی سزاوار دلبستن‌است ، آیا کسیکه هدف‌خودرا امور پست وزشت قرار دهد می توان گفت که او گامی بطرف کامیابی برداشته است ! ؟ بدیهی‌است که همه آقایان با من هم‌عقیده اند که هدف های پست درخور دلبستن نیست وشخصیکه بطرف کامیابی می‌رود باید همت خودرا عالی کند **وهدفیکه درخوردلبستن باشد برای خویش برگزیند.**

هدف اگر عالی نباشد علاوه برآنکه شخص بطرف کامیابی قدمی برنداشته‌است ، بطرف بدبختی سیر کرده ویا در همان مرتبه‌ایکه دارد باقی خواهد ماند که خود همین جلو نرفتن سبب نقص و کاستی‌است چنانچه‌باز **خواجه نصیر فرماید** : « حصول هرحال بقیاس بآنچه پیش ازآن باشد کمال بود ومقام درآن حال دروقتیکه توجه بجائی بعد ازآن مطلوب نباشدنقصان

کمال » وهمین‌است معنی فرموده بزرگترین گویندگان بشر که فرمود :
« هرکس دوروزش باهم یکسان باشد مغبون است » .

پس باید بچیزهای بی‌ارج وهدفهای بی‌ارزش دل نبست وباین‌حقیقت ایمان آورد که :

«آدمی برحسب همت خویش افزاید هرچه‌اندیشه‌درآن‌بندد چندان گردد»

وچه نیکو سرمشقی دهد شاعر دانا مسعود سعد که گوید :

گر عقابی مگیر عادت جغد ور پلنگی مگیر خوی گراز
بکم ازقدر خود مشو راضی بین که گنجشك‌رانگیرد باز
بر زمین فراخ ده ناورد برهوای بلند کن پرواز
چند باشی باین‌و آن مشغول شرم دارو بخویشتن پرداز

وهمین‌است مراد گوینده بزرك ما فردوسی که گوید :

ندانی که شیر ژیان روز جنك نیالاید از خون روباه چنك

شاید دراینجا گفته شود که آن هدف عالی باید چه‌باشد تاشخص‌را بطرف ترقی سوق دهد ؟ میگوییم تعیین هدف برای اشخاص امریست محال ، چه‌هر کس هدفی دارد خاص خود که مولود ذوق وقوه تشخیص شخصی اوست وهمین قوه تشخیص‌است که دانشمندان گیتی و سخنگویان بزرك آنرا بنام عقل وخرد ستوده و (مایهٔ زندگی) وسبب (ارجمندی هردوسرا) وبدون آن (سپردن جهان‌را باشادی) محال دانسته اند . پس باید جوینده کامیابی که میخواهد برای خود هدفی انتخاب کند آنرا قبلا درترازوی (خرد) که مهمترین پایه کامیابیست ، بسنجد ونیك‌وبد آنرا پیش‌بینی کند وسپس بکار برخیزد . ودرعین حالیکه گفتم نمیشود برای اشخاص هدفی تعیین کرد این جمله‌را هم بگوییم که آنچیزیکه باز باتفاق همین‌دانشمندان هر کس‌را می‌تواند بکامیابی برساند وازاین رو لایق‌است که برای تمام افراد . هدف قرار گیرد ، دانش‌است ولی نه صرف دانش بلکه آن دانشیکه با عمل همراه

باشد زیرا اگر دانش باعمل توام نشود علاوه برآنکه سبب کامیابی نخواهد گردید بسا اتفاق افتاده وتاریخ هم نشان می دهد که سبب بدبختی گردیده وازاین رو بسیاری از دانشمندان‌را بدانش بدبین وباصطلاح خودشان بنحوست ادب معتقد کرده‌است وتنها آن دانشی سبب کامیابیست که با عمل توام باشد ودرحقیقت دانش برای آن کسب شود که راه عمل‌را نشان دهد وچون این نعمت نصیب کسیکه درواه دانشجوئیست نمیشود ونمی‌تواند ازوسعت دائرهٔ فکر ونظر بینائیکه دانش باو می بخشد . سود برگیرد مگر آنکه باتربیت صحیح همراه باشد پس می‌توان گفت : انچیزیکه باتفاق تمام دانشمندان میتواند شخص‌را بکامیابی برساند تعلیم وتربیت صحیح‌است واین یك‌موضوعیست که هیچ کس نمی‌تواند منکر شود و گفتگو در اطراف آن و ذکر آراء وعقاید دانشمندان واتفاق‌آنها براینکه کامیابی بدون تعلیم وتربیت صحیح محال‌است ، خود موضوعیست که اگر بخواهم بذکر آن بپردازم از مقصود بازخواهم‌ماند فقط بیادآوری یکی از سخنان آن سخندان بزرك اکتفا میکنم که فرماید :

« بار درخت علم ندانم بجز عمل با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری
هرعلم‌را که کار نبندی چه‌فائده ؟ چشم ازبرای‌آن بود آخر که بنگری

دومین وسیله کامیابی اراده است . چه‌داشتن هدف بدون داشتن اراده ابداً مثمر ثمر نیست وبلکه مایهٔ بدبختی وپریشانیست :

کسیکه چیزیرا میخواهد ولی آن قدرت‌را ندارد که بطرف مطلوب خود برود ازاین خواستن چه‌فائده‌ای خواهد برد ؟

برای آنکه اراده قوی گردد باید شخص **عشق‌وعلاقه** خودرا بهدفی که برگزیده‌است قوی کند زیرا همین عشق وشوق برای رسیدن بمقصود ناچار اورا مصمم کرده باقدام وامیدارد . وممکن نیست که اگر « خواستن قوی شد « توانستن » بار نیارد که گفته اند : « آدمی رسیدنیست بهرچه

حقیقة آنرا بخواهد » .

وقتیکه آدمی عشق برای رسیدن بمقصود دارد ، بیدرنك اقدام میکند وبکار و کوشش برمیخیزد و تا بمقصود نرسد ازکار باز نمی‌ایستد پس **اغتنام فرصت و کوشش وکار** که دو شرط مهم کامیابی اند در اثر اراده قویست و این حقیقت چندان آشکار است که محتاج بسخن گفتن بسیار نیست چه اشخاص بسیاری‌را می بینیم که مثلا هدف خودرا کسب دانش ویاثروت قرار داده وواقعاً معتقدندکه کامیابی بدون این دومحال‌است ولی بافراهم بودن اسباب نه دانشی اندوخته ونه‌خودرا ازفقر وبیچارگی رهائی بخشیده‌اند می بینند که بهترین فرصت بدستشان آمده که می‌توانند در هر سن وموقعیتی که باشند کسب دانش کنند وازاین همه دبستان ودبیرستان ودانشکده‌ها ، در صورت اقتضاء سن ، وازاین همه دبیرستانهای شبانه' با دارا بودن شغل ، و بالاخره‌ازاین همه کلاسهای اکابر، درصورتیکه درآغازعمر دانشی نیاموخته‌اند منتفع شوند . وهم می بینند که امنیت مملکت بهترین زمینه را برای آنها فراهم کرده‌است که می‌توانند **بکسب ثروت که اگر بحرص وآز نرسد کاری بسیار پسندیده‌است** ، بپردازند ، ولی از چنین فرصت گرانبهائی کمترین سود را بر نگرفته واز چنین موقع مناسبی کوچکترین فائده را نبرده اند . چرا ؟

برای آنکه آنهارا اراده‌ای قوی نیست می‌بینند ولی نه باچشم دل ، می شنوند ولی نه‌باگوش خرد . وتنها جوانهای با عزم واراده و مردان مقدم وفعالند که نمیگذارند چنین موقع مناسبی ازدست آنها برود زیرا باین حقیقت ایمان دارند که « دوراست که فرصت دیگر باره بدست آید » وهم باین نکته پی برده‌اند که : **تمام‌فیروزیهائیکه نصیب اقوام وملل شده‌استبواسطه اغتنام فرصت آنها بوده** و کمترین‌درنك سود نگرفتن ازوقت وفرصت ویاکوچکترین غفلت ووقت نشناسی ، سبب زبونی عده‌ای بس انبوه گردیده‌است . وبشهادت

تاریخ عاقلترین مردان گیتی کسانی بوده‌اند که موقع شناسترین اشخاص بوده‌اند وهم‌تنها مردمان باعزم واراده‌اند که اوقات کاررا بتنبلی وسستی نمی گذرانند و کوشش و کاررا که بعقیده بسیاری از دانشمندان جهان اساس کامیابیست ، عادت و خوی خود می کنند و واقعاً باین حقیقت معترفند که : « عزت و کامیابی هر کس وابسته سعی وعمل اوست » واین سخن دانای توس‌را برای عمل کردن بحافظه می‌سپرند که : «چو کوشش نباشد تن زورمند سر آرزوها نیارد ببند »

دیگر ازشرایط کامیابی' استقامت‌است ، زیرا کوشش اگر باپایداری وصبر وثبات همراه نباشد بنتیجه نمی‌رسد ؛

صبر واستقامت دو نوع‌است : یکی استقامتیکه شخص درتعقیب‌مقصود خویش باید داشته‌باشد ، دوم پایداری وصبریکه دربرابر پیش آمدهای سخت زندگی باید آدمی از خود هویدا کند ، و این هر دو از شرایط اساسی کامیابیند .

فرض فرمائید : کسی هدف خودرا گرفتن شهادتنامه (دیپلم) یا دانشنامه فلان دانشکده قرارداده‌است ، دراین‌راه اورا دونوع استقامت‌لازم‌است یکی آنکه باید شش سال استقامت ورزد و کوشش کند تا بدیپلم دست یابد که اگر این استقامت را نورزید نه تنها بگرفتن دیپلم موفق نخواهد شد بلکه این عدم ثبات مقدمه **تلون ورنگا رنگی عقیده او خواهد شدکه بزرگترین سبب بدبختی آدمیست .**

استقامت دوم که اورا لازم است ، پایداری در برابر مشکلات است مثلا فرض کنیم همین دانش آموز یکسال رفوزه شد ، بدیهی است که بزرگترین لطمه روحی که در دنیا ممکن است بر کسی وارد شود' براو وارد میشود . اکنون اگر او در برابر این پیش آمد خودرا دچار اضطراب فکری کند و استقامت و صبر نورزد ، یقیناً در سال آینده موفق نخواهد شد که

خوب از عهده امتحان برآید و در این ضمن با اضطرابات فکری ، مقداری از صحت خودراهم از دست خواهد داد .

گمان میکنم در این موضوع نیازی بسخن گفتن بسیار نباشد چه در اینکه استقامت و صبر از اساسیترین وسائل کامیابیست هیچ شکی نیست و هیچ کس را نخواهیم دید که بدون استقامت و صبر برمقصود خویش دست یافته باشد و **تواریخ دنیاهم جزداستانهائی از صبرو استقامت دسته ایکه بفیروزی منتهی میشود ، وبی ثباتی ورنگا رنگی گروهیکه سر انجام آن زبونی میگردد ، چیز دیگر نیست .**

ناپلئون بتجربت دیده بود که میگفت : « ظفر همیشه متعلق بکسانیست که بیش از دیگران استقامت ورزند » و همین است معنی گفته شاعر شهیر ما که گوید : « صبرو ظفر هردو دوستان قدیمند * بر اثر صبـر نوبت ظفـر آید »

اینکـه خدای بهترین فرستادگان خود گوید : « اگر در میان شما بیست تن صابر باشند بردویست و اگر صد تن صابر باشند بر هزارتن دشمن غالب آیند » و متعاقب آن گوید : « اکنون سستی شما دانسته شد ، پس اگر صد تن باشند ، بردویست و اگر هزار باشند بردو هزار خواهند توانست چیره شوند » . حاکی از همین حقیقت و بهترین اشارت است که باید برای رسیدن بمقصود استقامت داشت که هرچه استقامت بیشتر . دست یابی بمقصود آشکار تر است . و بهترین سخنی که در این موضوع بسیار وسیع میتوانم یاد آور شوم گفته آنکسی است که خود عملا بزرگترین نمونه استقامت بود که فرماید : « من از گردش روزگار این تجربت را برگرفتم که صبررا انجامی بس نیکوست ، وکم یافته میشود کسیکه در طلب چیزی جدو کوشش کند و صبررا مصاحب خود سازد و فیروزی بهره او نگردد » .

گفتیم که رسیدن بکامیابی را دو نوع استقامت لازم است : یکی همین پشت کاروپافشاری برای رسیدن بمقصود وآن دیگر تحمل وصبر

حفظ الصحه

تالیف ژول کورمن ترجمه دکتر علی مستشفی

مقام حفظ الصحه در طب

(۲)

اولیاء امور فرانسه بخش‌های صحی رسمی ازقاکولته‌های طبی که تخصیص بتعلیم حفظ الصحه دارد و کانونهای خصوصی و کنگره‌های صحی ونمایشات صحی تشکیل داده (چنانچه در ۱۹۰۷ نمایش صحی شهرلیون تاسیس و در ۱۹۱٤ تقسیم بندی آن نمایش برقرار و در ۱۹۱۳ نمایش استراسبورك ایجاد گردید ومؤسسات تقسیم شیر جهت کودکان فقیر ومطب های جدید ضد سل (درلیون و پاریس و لیل) و ساناتوریومها و مؤسسات صحی دبستانی بطرز تازه وورزشگاهها بااصول صحی ومجالس خطابه صحی که بروی عموم بازاست تاسیس کرده اند و نیز روزنامه های سیاسی ستون های عدیدهٔ را تخصیص بمطالب صحی داده اند . و نیـز شرکت های زیادی جهت ساختمانهای ارزان بهای صحی درتمام نقاط شهرهای فرانسه وجوددارد پزشکان نظام نیز بطور روزمره بتوسعه اوضاع صحی سربازان میکوشند وزارت صحیه درآن دیار دائر است و در کنگره های بحری مسائل صحی طرح میشود دوائر صحی نیز بطور روزمره روبتزایدست ونیز واجد دفاتر صحی خانوادگی و کـارتن‌های صحی دبستانی میباشند .

بالاخره اتحادیه صحی اجتماعی و کمیته ملی دفاع برضد سل درتحت ریاست لیون بورژوا دائراست ـ مامورین ومستخدمین صحی روبفزونی میباشند. بااین اوضاع آتیه بهداشت درآن دیار کاملا مساعد است .

۷ ـ **حفظ الصحه وجنك** ـ پیشرفت دفاع ازسل وسیفلیس و کم شدن افراد درجنك روبفزونی است ـ نظامیان فرانسه در سایه رعایت اصول بهداشت و جلوگیری امراض عفونی همیشه مظفر بوده و سپاه آن دیار ازلحاظ بهداشت رضایت بخش است .

آبله ووبا ومحرقه وحصبه درسایه آبله کوبی برضد آنها بکلی از کشور رخت

بر بسته پیش بینی صحی برضد بیماری کزاز بوسیله تزریق سرم آن و معالجه سرسام نخاعی دماغی بوسیله سرم آن و پیش بینی ناخوشیهای وبائی بوسیله تجسس میکرب وانزوای بیمار ومعالجه حاملین میکرب بی‌اندازه موثر بوده مراقبت جدی وموثر آب مشروب در ایستگاه‌های قشونی بهترین کمک صحی است دراشکر فرانسه و ترقیات مذکوره باجبروت هرچه تمامتر در کشور مذکور حکم فرماست . درسنه ۱۸۷۰ تلفات سربازان ازامراض بیش ازمردگان مجروح بوده چه‌آبله بتنهائی یکصدهزار نفررا تلف‌کرده است . از۱۹۱٤ تا۱۹۱۸ طب تحفظی درکشور فرانسه بنحو اتم واکمل اگر رواج نداشت محققا آن‌کشور ورشکستگی فاحشی ازلحاظ تلفات دارا بود ازطرفی چون جنك باایالات مهمه کشور فرانسه خسارت جبران ناپذیری وارد ساخته وقریب سه ملیون سکنه آن دیاررا ساقط کرده خسارات سل و سیفلیس و الکل هم نسبت بزمان پیش ازجنك چندین برابر شده بود بنابراین رعایت اصول بهداشت جهت نژاد آینده فرانسه باتلفات وعجزهٔ زیاد زمان جنك خیلی گران‌وبامخارج بسیار انجام‌می‌شود .

۸ ـ **تعلیم حفظ‌الصحه** چنین تعلیمی از ضروریات اولیه می‌باشد در بر نامه‌های دانشکده‌های فرانسه سالهااست که‌حفظ‌الصحه‌جزء دروس کلاسیکی بوده درایام قدیم چون حفظ‌الصحه واجد کارهای دارالتجزیهٔ وعملی وامتحان‌دادن نبود بیك معلم غیر مسئول واگذار شده بود ولی درزمان حاضر تعلیمات حفظ‌الصحه کسب اهمیت کرده ومقام مهمی‌را که درخور است دربین دروس دارا شده دارالتجزیه‌ها و عملیات فنیش ترقی یافته وشعبه مخصوص بان کامل گشته‌است وچون در کشور فرانسه محصلین طب درسال پنجم باانضمام اصول تداوی به تحصیلش می کوشیدند واین مسئله تااندازهٔ ازتکمیل نمودن این علم ممانعت می کرد اینست که پیشنهاد شده که درسال ٤ و ٥ طب این علم تدریس شود . درکنکور های قبولیت عضوی جهة حفظ الصحه سهم

مخصوصی را قائل شده اند و نیز تجدید نظری که کشور فرانسه بتحصیلات دواسازی کرده دروس حفظ‌الصحه وعملیات فنی آن را جزء برنامه قرار داده‌است واگر متخصص حفظ‌الصحه بمعنای واقعی بخواهند تربیت‌شود سزاوار است که مذکورات فوق تکمیل‌تر شود چه تعلیمات فوق‌الذکر فقط جنبه ابتدائی دارد وبرای رفع حاجت توده کافی نیست وجهة انتخاب سرمفتش ایالتی صحی یامدیریت ادارات‌صحی ویاپزشك صحی صنعتی باید بوسیله کنکور بعمل‌آید – وبرای‌آنان مدارس عملی حفظ‌الصحهٔ دائر کرده‌اند.

ژول کورمن ازسنه۱۹۰۰ بفاکولته‌طبی لیون پیشنهادکرده‌است که‌هرسالی ازاول‌مارس تااول اوت دروس مخصوص و کامل وعملی حفظ‌الصحه در لابراتوار صحی داده شود استادان و اولیاء فاکولته طبی وفاکولته های سایر علوم و فاکولته حقوق ودانشکده بیطاری وانستیطوی شیمیائی خطابه‌ها وعملیات فنی وویزیت های صحی‌را عهده دارند. درب دارالتجزیه صحی بروی کلیه محصلین بازاست ودر ژوئیه یك امتحان (کتبی و شفاهی) درجلو هیئت ممتحنه خبره کرده می شود ودیپلم دانشکدهٔ به کسانیکه بخوبی از عهده امتحان بر آیند داده می شود. نه فقط اطباء بهره‌مند از این قسم تعلیم تخصصی صحی می شوند بلکه قانون دواسازان وبیطاران ومعماران ومهندسین‌راهم‌مشمول می‌داندچون درمجالس ایالتی حفظ الصحه و کمیسیونهای صحی عضویت پیدا میکنند. مهندسین هیچ وسیلهٔ ندارند جهة آموختن مسائل صحی مربوطه بفن‌خود جز همین دانشگاه‌ها – خلاصه راه دخول اشخاصیکه شغلشان بامعرفة حفظ‌الصحه اصطکاك دارد دراین دانشگاه بازاست – ونیزمحصلین آزاد هم دراین محل می توانند تحصیل کنند و اشخاص غیر دانشکدهٔ نیز می توانند جهة تحصیل تصدیق دراینجا کسب اطلاع نمایند.

لئون برنارد این برنامه‌را بوسیله تتمیه پارهٔ ازقسمتهایش تعقیب کرده وبرای اطباء دیپلم حفظ‌الصحه معین نموده‌است درپاریس – برتن‌سان همین

تعلیمات‌را جهة من‌بلیه بزیرفته ـ بعضی ازفاکولطه‌ها بایستی دانشکده حفظ الصحهٔ داشته باشند . بقدری علم حفظ الصحه پیشرفت کرده که تنها جزء سایر دروس طبی قرار دادنش کافی نیست بلکه جهة تربیت متخصص میسزد که چنانچه فوقاً اشاره شد دانشکده مخصوص با کلاسهای متعدد به تعلیم آن اختصاص داده شود. خلاصه تعلیمات حفظ الصحه باید سه‌مرتبه داشته باشد اول تعلیمات ابتدائی راجع‌بتمام‌عمر یعنی ازآغاز کودکی تاانجام شیخوخیت ودرتمام‌مراحل زندگی یعنی درسربازخانه ودارالصنایع‌ها وغیره وغیره دوم تعلیمات کامل ولی تااندازهٔ ابتدائی جهة شاگردان طب سوم تعلیمات خیلی کامل جهة اطباء و سایر صاحبان مشاغلیکه به تخصص حفظ الصحه علاقه مندند .

۹ — **یك انستیطوی حفظ الصحه** . برای اینکه فاکولطه های طبی فرانسه مانند سایر ممالك متمدنه تعلیمات‌کامل حفظ الصحه (شغلی‌وتکمیلی) را واجد شود لازم‌است مانند سایر کشورها انستیطوی به‌تمام معنی حفظ‌الصحهٔ دارا باشند . که‌ژول کورمن برنامه آن‌را این طور تدوین کرده ـ چنانچه انستیطوی صحی لیون وفاکولطهٔ طبی واجد همان شرائط است

اولا آن بناء ازسه طبقه ساخته شده بایك جلو خان که از سمت عمارت پیش آمده هرطبقه دارای ۱۱ پنجره جنوبی و۹ پنجره شمالی ویك پلکان‌است که در عین حال پیوستگی و استقلال طبقات را ایجاب میکند . در طبقه اول کابینه کار و لابراتوار استاد ولابراتوار جدا کانه جهة رئیس عامله و کار جور کن (پر پاتور) و مستشارهای کار های فنی و آشپز خانه واطاق وسائل پالیدگی ووسائل سانطریفوژر و کوره های ثابت و طالار ابزارهای عکس وفیزیکی ولابراتوار تجزیه آب وطالار تلقیح وتشریح نعش و مغازه عمومی و اطاق در زیرمین : دارالتجزیه شیمی و سم شناسی وطویله‌های مخصوص وطالار ابزارهای معاینه (صافی وغیره)

در راه رو . لانه هاي حیوانات مختلف ۱ ـ حیوانات بزرك ۲ ـ سکها

۳ ـ خرگوشها و خوك های هندی ٤ ـ موشها ۵ ـ طیور ٦ ـ ماهیها و حیوانات طائفهٔ قرباغه .

درطبقه‌دوم : موزه مرکب است از ۲۲ طالار یا حجره که یك حیوان بطور آزاد در آن جای گزین می شود و در آن حجرات مذکورات ذیل بردیف قرار گرفته اند : نمونه های کوچك شده پرده های صحنه نمایش وترسیمات وعکسها ومدلها وزراعات میکربی وافزارها وغیره وغیره که بحفظ‌الصحه ارتباط دارند طالار های اصلیه مخصوص است به : احصائیه اجتماعات انسانی ـ تهذیب نژاد ـ تعقیم ـ سل ـ الکلیسم ـ آب مشروب ـ زباله ـ مدارس ـ تغذیه مسکن ـ بیمارستانها ـ بیما یهای حاصلهٔ از آب ـ امراض معلوله بواسطه حشرات ـ تبهای شوری ـ امراض مختلفه مسریه و غیره ـ

یك موزه کامل هم برای تعلیمات حفظ الصحه لازم است .

ومقتضی است که طالار درس هم باافزارهای عکاسی بتمام معنی در مجاورت لابراتوار واقع شود

این مقدمه کتاب بود وبعد مباحث حفظ‌الصحه جدا جدا طرح می‌شود

حفظ الصحه عمومی ـ شامل حفظ‌الصحه البسه واغذیه وآب مشروب وبدن وغیره میباشد اینك از حفظ الصحه بدن شروع و در آن قسمت نیز حفظ الصحه جلدی باید پیش قدم شود .

حفظ‌الصحه‌جلدیانظافت ـ اساس پیش بینی از بیماریها و حفظ الصحه نظافت است در سایه نظافت است که جر ثومه (میکرب) های امراض و حشرات موذیه از جلد گریزان شده و جلد تقویت میشود . ملتیکه بیماریها و تلفاتش کمتر است ملت نظیفی بشمار میرود ـ نه فقط نظافت در جلد مؤثر است بلکه آثار روحی دارد . هرملتیکه دقیقتر در نظافت است ولو فاقد وسائل صحی باشد بالنسبه بملتیکه واجد وسائل صحی است وفاقد نظافت رجحان

دارد ـ نظافت گاه‌گاه به‌تنهائی پارهٔ ازامراض‌را معالجه میکند : نظافت از زمان شیر خوارگی تا اوان کهولت باید رعایت شود بنابر این از زایشگاه تادانشگاه نظافت باید خاطر نشان شود . نظافت هرفرد فرد بالنتیجه نظافت اجتماع‌را تامین میکند .

تاریخ ـ ازعهد عتیق ملل متمدنه از قبیل مصریها به نظافت پی برده بوده‌اند ملت دلاور یونان نیز روزی دوبار لازم‌میدانستند که‌تمام افراد تمام بدن را بشویند ـ ورزش دماغی و روحی جزء فرائض اولیهٔ زندگانی بوده چنانچه حمامهای عمومی میعادگاه فلاسفه وعلما بوده است .

رومیها چنین عادت داشتند که در منازل شخصی حمامهای سرد و دوش وبخار در محوطه‌های مخصوصی بنا میکرده‌اند .

چشمه سارهای آب معدنی نیز از قدیم الایام در دنیا متداول و مجهز بتمام جهازات حمامی ازقبیل فضای لباس کنی و محوطه استحمام وطالار گرم شده یا حرارت معین جهة دلك و مالش بوده ـ تدهین یا روغنهای معطر را استقبال میکرده ـ زنان بدکاره و دزدان و جذامیها عادتاً ممنوع از ورود بچنین چشمه سارها بوده اند گرچه گاهی بطور قاچاق همین امکنه میعادگاه فساق بوده است ـ در قرن ۱۶ تا ۱۷ این مسئله قدغن گردید ـ زمانی نیز صورتهارا با الکل معطر میشستند ـ در قرن ۱۸ در انگلستان حمامهای دستی و حمامهای دریائی معمول‌شدچنانچه درهمان قرن مملکت آلمان وفرانسه نیز از دولت مزبور اقتباس نموده اند در قرن ۱۹ است که حمامهای رودخانهٔ در غالب نقاط اروپا متداول گردید .

ملت ژاپون فوق العاده نظیف بوده چه علاوه براستحمامات روزانه در دست رس هرنفری یك طشت آب خیلی گرم جهة تنظیفات بدنی وجود داشته .

اهمیت نظافت جلد -- پاکیزگی جلدی با دقت وکنجکاوی هرچه تمامتر باید عمل آید ـ چربیها وکثافات حاصله از عرق باید درسایه نظافت

مرتفع شوند - میکربهای متمکنه در چینها و طبقات سطحی جلد (که برخی موذی ودستهٔ غیر موذنید) در اثر نظافت و شستشوی دقیق از بین میروند. خوانندگان شاید اغلب دراطاق عمل ملاحظه نموده باشند که جراح برای عمل جراحی قریب نیم ساعت دست خودرا باید شستشوی داده ویا بابرس و محلولات ضد عفونی بنماید ودر آن وقت که اطمینان می یابد که میکرب ازدستش مرتفع شده بعمل جراحی اقدام میکند. کورك ودمل وخراج وزرد زخم وسودا در اثر میکربهای روی جلدی پیدا میشوند - ساس وشپش وپشه عموماً با جلد کثیف سروکار داشته و از جلد تمیز گریزانند - جلد از لحاظ عام وظائف الاعضائی حائز مقام مهمی است که اگر تمیز نشود کلیه اعمالش تعطیل میگردد - چنانچه آفاتی که در مبتلایان بسوختگی های وسیع جلدی و کسانیکه بطور تجربه در روی جلد خود ماده شبه ورنی کشیده اند ملاحظه شود مطلب بخوبی مدلل میگردد - و نیز یکی از منابع دافعهٔ سموم بدن جلد است (چنانچه سمیت عرق در محل خود ثابت گشته) و علماء طب سه ملیون غده مولد العرق در زیر جلد مشاهده کرده اند (که مجموع حجم آنها بانصف حجم کلیه برابر است) - مقدار عرق در شبانه روزیك تا یك لیطرو ربع است و در تابستان چون عرق ریزش فراوان است عرق حالت میعان زیادی بخود گرفته ومواد جامده آن در خون متراکم میگردد و اگرمشروبات از قبیل دوغ و آب تمیز و شربتهای مختلفه نوشیده نشود بیم مسمومیت معائی وکلیوی رفته و عطش مفرط که طبیعة در اثر کم شدن آب بدن بانسان روی آور میشود جهة تأمین همین مقصد میباشد و نیز تبخیر عرق کمك زیادی جهة دفاع حرارت اندرونی میباشد - و نیز جلد محل صعود ابخره و تنفس حساس میباشد علاوه برآنکه در سایه رشته های نازك اعصابی خود تقویت قوام عضلاتی و عصبانی را عهده دار است.

نظافت جلد و مخاطها. شستشوی دستها - یکی از شرایط عمده

نظافت است چنانچه امراض هضمی بعضی در اثر تماس دست کثیف بدهن پیدا میشود ـ از زمان کودکی اهمیت نظافت دست باطفال باید خاطر نشان شود. در شبانه روز چندین دفعه نظافت دست ومچ و ساعد با کمال دقت بایستی بعمل آید ـ همیشه ناخنها باید کوتاه باشند جهة جلوگیری از چرك زیر ناخن ـ جهة نظافت دستها آب نیم گرم و صابون انتخاب شده خاصه پس از تطهیر باید دسترا با آب جوشیده و صابون شستشو دهند ـ یکی از راه های سرایت مرض حصبه دست آلوده بهبرازی است که تطهیر طب نشده باشد مخصوصاً در ایام استیلای مرض حصبه اشخاص باید دستهای خود را همواره با آب جوشیده و محلولهای سد عفونی بشویند ـ کارگران در موقع کار باید دستکشهای مخصوص بدست خود داشته باشند ـ استعمال صابون عموماً و صابون ضد عفونی خصوصا جهة نظافت دست لازم است صابون بخوبی میکربهای امراضرا از روی دست بر طرف میکنند اشخاص باید بحوله های شخصی جهة خشك کردن بدن متوسل شوند نه عمومی.

شستشوی پاها ـ هرشب پاهارا باید شستشو داد.

شستشوی صورت -- برای صورت و چشم از لحاظ صحی شستشو لازم است استعمال پودر و سرخاب و سفیداب وکسمتیك و کرم که معمولا زنان بکار میبرند از نقطه نظر صحی برای صورت غدقن است بشستشوی صورت در صبح و شب نباید اکتفا کرد سایر مواقع نیز باید صورت را شستشو داد. تراشیدن صورت با تیغ شخصی باید عمل آید جهة احتراز از سرایت سل جلدی وغیره.

شستشوی دهن و سوراخهای بینی و راه گوش ـ شستشوی دهن و مسواك زدن دندان از لحاظ صحی فوق العاده اهمیت دارد پس از هرغذا ـ مسواك نظیفرا باید با آب گرم ویا آب ضد عفونی آلوده کرده سپس بصابون یا ودر یاخمیر دندان زده ودر جهة محور عمودی دندانها از پائین ببالا بکشند

امید!

اثر طبع ناظر زاده کرمانی

مرا کاندر جوانی رنج فرسود / که پیری چه آسایش دهد سود؟
بشد نیمی ز عمر و همدم من / هنوز اشك است و آه حسرت آلود!
دمی با شادمانی دل نیامیخت / شبی با خاطر خوش جان نیاسود

دو دشمن بر وجودم حکمرانند / که یکدم زیند و چشم فتنه نغنود
یکی نامش هوس آمد یکی عقل / تن و جان من ازاین هردو فرسود
هوس سوزد نسیج عمر را تار / خرد سوزد لباس عیش را پود
نه یارم ز امر آن سر باز پیچید / نه دانم پند این را کار فرمود

در راحت برویم آسمان بست / در محنت برویم چرخ بگشود
چرا ایام سامانم نبخشید؟ / چرا اندوه بر جانم نبخشود؟
بسیلی سرخ دارم روی تا چند؟ / بگل مهتاب تا کی باید اندود؟
چه حاصل باری از جهد فراوان / که بسته دست و پایم دردل رود!
بسان نی نوا خیزد ز جانم / که مسدوداست راه و چاره محدود

در این اندیشه افتد گاهگه دل / که از خرمن برآرم عمررا دود
مگر یابم زجان کندن رهائی / زنم بر زندگی یکباره بد رود
ولی امید گیرد دامنم را / که سیر از عمر گشتی ایجوان زود
هنوز ای نخل بار آور نهالی / تحمل بایدت زین بیش بنمود
شوی از بخت روزی سخت راضی / شوی از دهر روزی نیك خشنود
فریب من دهد امید و داند / ز من باید بغفلت عمر بربود

از این گفتار قصد شکوه ام نیست / کز آنم رنج خاطر خواهد افزود
غرض این است کز این پس بدانم / مرا روز جوانی حال چون بود

طهران - خرداد ۱۳۱۶

بقیه ازصفحه ١٠٤

هرگاه دواوین شعری که به عربی نوشته و تدوین شده است نگاه کنیم خواهیم دید قصاید مدح ایرانیان در آن بسیار و شعرا آنرا مایه گفتار خود قرار داده بودند. ابن خلدون مورخ ودانشمند بزرك می نویسد مدح و ثنائی که شعرا در بارهٔ برامکه گفته اند در حق هیچ یك ازخلفا گفته نشده است!! صاحب بن عباد ـ ابیات و دو بیتی های اخلاقی وحکیمانهٔ سروده و بهترین نمونه سجایای اخلاقی را بابیانی دلکش وشیوا ادا نموده‌است.

ثعالبی نیشابوری ـ کتاب یتیمة الدهر خودرا که ازشاهکارهای بزرك ادبی است اختصاص به اشعار ومدایح صاحب‌بن عباد و معاصرین وی داده است.

خلیل‌بن احمد ـ مؤلف کتاب (العین) درلغت از نژاد ایرانی است و مبتکر علم‌عروض وقافیه میباشد ودر١٨٠ هجری وفات نمود. ابن‌خلکان‌مینویسد که خلیل دانا به‌آهنگ‌ها بود وازاین راه آگاه به‌علم عروض شد واین هردو نزدیك به یك ماخذ میباشد سیرافی‌وحمزة‌بن حسن‌اصفهانی میگویند که‌خلیل استخراج عروض نمودودراثراین ابتکاراشعار عرب‌را محدود ساخت وسبب این‌ابتکار این‌شدکه روزی دربازار بصره‌راسته آهن‌گرها ومسگرها میگذشت وآهنك‌های گوناگون شنیدازیکی آهنگ دق وازدیگری آهنك دق‌دق واز دیگری دقق دقق پس‌بخود گفت‌باید ازاین معانی‌علم‌خوبی اختراع کنم پس‌از کوشش‌ها ورنج‌های‌فراوان‌علم‌عروض‌را وضع‌نمود خلیل بن‌احمد نخستین کسیست که‌علم عروض‌رااختراع نمود ویونس که‌ازبزرگان ادب‌بشمار میرودمیگویدکه خلیل‌بن احمد بحور بیاموخت وعروض‌را ابتکار و آهنك هارا اصلاح نمود وکسی بااو همراهی نکرد

از خلیل‌بن احمد حکایت کنند که روزی بیتی از شعر را تقطیع مینمود. ناگهان پسرش بهاو وارد شد و دید که خلیل باخودش کلمات عجیب و

غریبی گفتگو میکند ازنزد پدر دور شده و گفت پدرم دیوانه شده مردم بدور خلیل بن احمد گرد آمدند وهنگامیکه خلیل از داستان آگاه شد نگاهی به پسر نموده و گفت

لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی او کنت اجهل ماتقول عذلتکا
لکن جهلت مقالتی فعذلتنی وعلمت انك جاهل فعذرتکا

خلیل بن احمد پس ازتتبع دراشعار عرب . اشعاررا درپنج دایره محصور گردانید ونام آنهارا مختلف ومؤتلف ومجتلب ومشتبه ومتقارب گذاشت واز آنها نیز پانزده وزن بیرون آورد. درنام گذاری علم عروض گفتار زیادی است ونزدیکترین آنها این است که عروض نام چیزی است که چیزی را با آن برابر کنند پس نام این فن را عروض گذاشتند از برای آنکه شعررا بااو برابر میکنند اگر راست باشد صحیح است واگر مخالف باشد فاسداست . دستهٔ گفته اند اورا عروض نام گذاشت برای آنکه خلیل بن احمد این فن را درعروض ابتکار نمود وعروض یکی ازنامهای مکه است .

چنانکه گفتیم خلیل بن احمد علم قافیه را هم ابتکار نمود تااز راه این فن شعرا بتوانند خوب شعر گفته وزشت را از زیبا جدا سازند وتناسب وسبك شعری را کاملا رعایت نمایند وآنانیکه جرعه شعر وشاعری ندارند از روی این قواعد بتوانند نیکو شعر گفته ودر ردیف شعرا قرار بگیرند

یکی ازسبك‌های شعری دوبیتی است که تازیان این شیوه را ازایرانیان آموختند وتا کنون هم در کتابهای ادبی بنام دوبیتی نوشته میشود

چندی است که ادبا و دانشمندان عرب توجه خاصی به ادبیات ایران کرده و از گلستان ادبیات فارسی گلهائی چیده و روح ادب فارسی را در پیکر عربی بجلوه در آورده‌اند .

در دوازده سال پیش ترجمه گلستان سعدی در مصر منتشر گردید و دردو سال قبل ترجمه شاهنامه فردوسی را که قوام الدین الفتح ازعلی بن محمد

بنداری اصفهانی بنثر ترجمه نموده عبدالو هاب عزام استاد ادبیات فارسی در دانشگاه مصر تصحیح و حواشی فراوانی بر آن نوشته وبا اصل نسخه فارسی مقابله نموده و بچاپ رسانید و در اثر این خدمت ادبی به جهان ادبیات تازی درجه (دکتراء درادبیات) را از دانشگاه مصر ازدست ملك فواد پادشاه فقید مصر در روز جشن دانشگاه دریافت نمود.

این ترجمه تنها شامل داستان ها و افسانه های شاهنامه میباشد وخالی از کنایات و استعارات و کلمات حکیمانه فردوسی است بدین سبب نمیتوان این ترجمه را نمونه شاهنامه فارسی دانست تنها ترجمهٔ که میتوان گفت اوزش فردوسی را در جهان ادبیات تازی نشان داده است ترجمه شاهنامه به شعر تازی است که بخشی ازآن را آقای عباس خلیلی درمجله مشهور المقتطف مصر نشر داده است. درده سال پیش بزرگترین مجله های شرق که بهترین ومهمترین مجله های دنیا بشمار می رود (مجله المقتطف) مصریك بحث شیرین و بزرگی را بنام (الرائد) مسابقه شعری قرار داد و تمام سخنوران تازی ازتمام جهان در آن شرکت نمودند عباس خلیلی هم شرکت نمود این شاعر ایرانی نژاد در شعر و شاعری در درجه دوم قرار گرفت و جایزه درجه دوم را در جهان ادبی ربود ازدانشمندان تازی شنیدم که می گفتند (حلیم دموس) برنده جایزه اول مسافرتهای زیادی کرده وآمریك را مشاهده نموده بود ولی چون خلیلی سفر های کوتاه نموده بود بدین سبب در درجه دوم قرار گرفت خلیلی اشعار و چکامه های بسیار شیرینی در بزرگترین مجله های تازی منتشر می کند که همگان را فریفته اشعار وابیات فارسی نموده است امید واریم که وظیفه ایرانی گری را به پایان رسانیده ودرانجام ترجمه شاهنامه فردوسی کوشش فرمایند تا برای مرتبه دیگر دیدگان دوستداران ادب را ازشاهکارهای بزرك ادبی خود روشن سازند.

سید احمد صافی نجفی (خوزستانی) که خاندان او مدت دویست

سال است که از خوزستان به نجف رهسپار شده برای شناختن ادبیات فارسی چند سالی در ایران بسر برد وپس از بازگشت ازایران رباعیات خیام را بااصل رباعیات فارسی مطابق نسخه چاپ برلن وبامکتوب آقای محمدقزوینی مقیم پاریس در دمشق چاپ نمود ترجمه این شعرها برعظمت و بزرگواری خیام در نزد عرب افزود واینك عربها خیام را نظیر ابوالعلاء معری فیلسوف و شاعر عرب می دانند .

سید احمد صافی پس از نشر رباعیات خیام مجموعه اشعارش را بنام (المواج) نشر نمود و بشهادت همه تازیان بهترین ترجمه هائی که تاکنون از خیام به عربی شده ترجمه احمد صافی است .

تقریظهائی چند براشعار شیرین وشیوای صافی نوشته شده وهمه می گویند چون آشنا بهزبان وادبیات فارسی بود خوب توانست بهترین شاهکارهای ادبی را ایجاد سازد . متاسفانه سید احمد صافی ازآن اشخاصی است که نمك را خورده ونمك دان را شکسته است باوجودیکه درمدت اقامت خود درایران همه گونه پذیرائی‌ها ومهربانی‌ها وکمك‌های مادی ومعنوی ازایرانیان به او شده بود وآموختن ادبیات فارسی باعث این همه شهرت وبزرگی او گردید یك قصیده درهجو ایرانیان گفته که برای همیشه بی‌شرمی خود را نشان داده‌است زیراصافی کسی‌است که در اثر آموختن ادبیات فارسی از گمنامی خودرادور کرده و درستایش ایران همین بس که‌دشمنانش هم ازاو استفاده کرده‌اند .

فلسفه خیام یك تکان بزرگی بافکار ادبا و جوانان عرب داد که حتی گاهگاهی درآثار ادبی خود بی‌اختیار نظریات خیام ازآنان تراوش می کند ادبیات فارسی یك رقت واحساسات دقیقی‌را دربر دارد که کمتر نظیر آن درادبیات عرب دیده میشود همه می گویند شعراء ناحیه فرات ودجله بواسطه نزدیکی باایران دارای روح ایرانی شده ویك تفوق و مزیتی

برشعراء سوریا ومصر دارند

نه‌تنها شعر فارسی مورد توجه ادبای عرب است بلکه گاهگاهی شرح حال ادبا وشعرا وقضایای تاریخی‌ادبی ایران درمطبوعات آنان منتشر می گردد بتازگی شیخ صالح جعفری نجفی که از شعرا و ادباء عراق بشمار میرود تذکره شعراء دولتشاهی‌را به عربی ترجمه نموده‌است

مهدی جواهری برادر کوچك شیخ عبدالعزیزجواهری مؤلف (آثار شیعه) ازبهترین وبزرگترین شاعرهای‌ناحیه‌فرات بشمار میرود این شاعر بزرگوار درنخست‌وعنفوان جوانی سفری به ایران نموده ووطن خود را زیارت نمود اشعاری درستایش ایران وایرانیان سروده که‌ازبزرگترین شاهکارهای ادبی بشمار میرود دیوان جواهری برای مرتبه دوم سال گذشته به‌چاپ رسیدودراندك مدتی نسخه‌های چاپی‌آن تمام شد. شیخ عبدالحسین حویزاوی که اصلا خوزستانی ومتجاوز از پنجاه‌سال ازعمرش میگذرد شاعریست‌بزرك واکنون دریکی از زوایای کربلا (عراق) مقیم بوده وبه‌شعرهای دلکش خود مردم‌را مجذوب می‌سازد دیوان اورا درنجف مشغول چاپ می‌باشند

زهاوی شاعر فیلسوف عراق نژاداً ایرانی است وآشنا به ادبیات فارسی بوده ودرتمام آثار ادبی خود ترجمان احساسات و اندیشه های ایرانی به تازی بود و درسال گذشته بدرود زندگانی گفت

شیخ عبدالمحسن کاظمی که از خاندان استرابادی‌ها میباشد وسالیان درازی درمصر اقامت داشت و دوسه سالی است که ترك زندگانی را گفته و به آن جهان شتافت نیز ازبزرگترین شعرا ونغمه سرایان ایرانی است که دربوستان تازی نغمه پرداز و ترنم سرا شده وپس از مرك او تمام شعرا و دانشمندان تازی شعر ها و نثرها در ستایش ورثای او گفتند . اکنون هم دخترش ربابه کاظمی که در بغداد رحل اقامت افکنده از بهترین شاعران ایرانی نژادی است که تاکنون در جهان زنان بروز نموده است .

زهاوی ؛ خلیلی ؛ جواهری ، صافی ، کاظمی از بزرگترین ومهمترین شعرای دوره کنونی میباشند و تمام تازیانیکه سروکار به ادبیات تازی دارند این شعرا را شناخته و پیروی از گفته های آنان مینمایند . اینان ستارگان تابناکی هستند که از کوچك وبزرك و پیر و برنای تازی به گفته‌های آنان که مترجم ادبیات فارسی هستند آشنا بوده و درگوشه وکنار و درانجمن ها و محافل از آنان یادآوری میکنند . سبك اندیشه فارسی مقام شامخی درشعر وشاعری عرب دارد و بدین سبب همه شعرا و ادیبان تازی آرزو دارند که از مکتب خیام و فردوسی و سعدی بشمار رفته واز گلستان آنان گلهای همیشه بهاری بدست آورده به پیشگاه دانشوران تازی ارمغان نمایند .

متأسفانه درین دوره دسته بیشماری از ادیبان و شعرای تازی بویژه در عراق عرب بسیاری از شکوفه های ادبی فارسی را ترجمه کرده و بنثر و نظم تازی در آورده و بدون آنکه اسمی از سراینده آن برده شود انتشار میدهند !! وگاهی ازروی مروت ویاخود نمائی برای آنکه آشنا بزبان فارسی میباشند کلمه (اقتباس) ازفارسی را درسر لوحه شعر ویا مقاله خود می نگارند .

در دانشگاه مصر و دانشگاه بیروت زبان فارسی آموخته میشود و ایرانیانی که درگوشه و کنار دیار عرب پراکنده می باشند هر کدام باندازه توانائی خود در ترویج زبان فارسی کوشش مینمایند .

ایرانی همیشه سربلند وبزرك ازسخن سرایان فارسی است وادبیات فارسی درادوار گوناگون با شیوه‌ها وسبك‌های رنگارنك بزبان‌تازی جلوه گری‌نموده وهمیشه درگلستان تازی بلبلان ایرانی نژاد مترنم بوده اند .

درین دوره که عصبیت ملیت و نژادی زیاد تر گردیده بازهم دیده میشود که بازار ادبیات فارسی درتازی بسی با رونق و مقام وعظمت مخصوصی را دارا میباشد .

التوسل الی الترسل

که عبارتست ازمجموعه منشئات **بهاءالدین محمد بن مؤید البغدادی** و بهترین نموداریست ازمنشئات باستان ودرباستان هم بین افاضل بخوبی داستان بوده‌است منتشر شد .

ازاین کتاب درتمام عالم فقط دونسخه یکی درکتابخانه لیدن ودیگری درکتابخانه ملی پاریس موجوداست که بمساعی وزارت جلیله معارف بتوسط فاضل کامل آقای محمدقزوینی ازهردو نسخه عکس برداشته شده واینك فاضل مقدام آقای احمد بهمنیاردرتصحیح ومقابله سعی بلیغ وجهدوافی فرموده وچنانچه درخور ایشانست این کتاب مستطاب را باتصحیح وحواشی طبع وبدسترس افاضل ودانشمندان گذاشته اند

طالبان بکتابخانهء (مؤسسه دانش) خیابان صنیع الدوله رجوع فرمایند

شخصیت مولوی

روح مولوی سرچشمه الهام‌است

تألیف فاضل اریب آقای شجره باتحقیقات عمیق معنوی که شایسته اهل معنی وتحقیق است بتازگی ازطبع خارج وزینت بخش انجمن تحقیق وعرفان گردیده است

زحمات بی پایان فاضل مؤلف گفتنی نیست وباید بامطالعه کتاب بدان پی برد و دانست که هرکسی ازعهده اینگونه تحقیق وموشکافیها برنمی‌آید و عارف کاملی باید تاترجمان آیات عرفان بتواندشد

نسخ این کتاب در کتابخانه‌های معتبر موجود است

شماره سوم — خرداد ماه ۱۳۱۶

مجلهٔ ارمغان

سال هیجدهم — مطابق ژوئن ۱۹۳۶

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

{ مدیر ونگارنده وحید دستگردی }

رهبران سخن

۳

چنانچه درمقاله پیشین گفته شد سرمایه نبوغ سه چیزاست اول استعداد ذاتی دوم تحصیل کامل علوم ادبی وعربی وحکمت سوم پیروی ازرهبران ونوابغ سخن وهرگاه یکی ازین سه درکارنباشد نبوغ محال بلکه سخنی وجود نخواهد داشت تابنبوغ چه رسد .

درعصرصفوی ــ تحصیل‌علوم‌ادبی وعربی وفلسفه وحکمت بسبب نفوذ فقها واصولیون ضعف ونقصان‌یافت وبیشتر بفقه واصول میپرداختند چنانکه‌وقفنامه‌های مدارس‌عصرصفوی غالباً برضدحکمت وفلسفه تدوین شده واز‌انجمله‌وقفنامه‌مدرسه مریم بیگم اصفهان تحصیل فلسفه وحکمت‌را بکلی در آن مدرسه ممنوع داشته ونیز بسیاری ازعلمای آندوره‌حکم بحرمت تحصیل فلسفه وحکمت‌داده حکیم وفیلسوف را کافر میخواندند . در نتیجه این اوضاع تحصیلات مدارس بفقه و اصول خشك وخالی انحصار یافت وقهراً حکمت متروك و تحصیل علوم ادبیه نیز روبضعف ونقصان‌نهاد زیرا درآن‌بازار کالای‌ادب کساد ومتاع‌سخن‌بی‌خریدار بود وبهمین سبب صاحبان ذوق واستعداد طبیعی ازشناختن‌رهبران سخن ونوابغ شعر و ادب عاجز مانده راه‌را بغلط پیموده سبك پرپیچ وخم ومعقد هندی را برسبك فصیح وبلیغ سعدی ونظامی و فردوسی رجحان نهادند .

مگر بهمین‌سبب سخن درعصر صفوی ازاوج فصاحت باسفل‌تنزل ... یکباره

بحضیض فصاحت وناتوانی افتاد ، تعقیدات لفظی ومعنوی سخن‌را دامنگیر شد وترکیب صحیح وجزالت الفاظ‌را بدرود گفت و سستی ترکیب وغرابت لفظ ومعنی که مخل فصاحت وبلاغت‌است بسرحد کمال رسید .

بااینهمه درعصر صفوی گاهگاه معانی بلند ومضامین دلپسند درشعرای بااستعداد دیده میشود ولی شاهد مضامین‌را جامه نازیبا وبی‌اندام الفاظ وترکیبات غالباً ازدلربائی وشیوائی انداخته وبندرت دیده میشود که عروس بکر مضمون بجامه زیبا وزیور الفاظ آراسته‌باشد واینك برای‌هرقسمت چند مثال‌ازآثار همان عصر مینگاریم .

آقا حسین خونساری بابکارت معانی وجزالت الفاظ سخت نیکو فرماید

رباعی

تا دست بهمت رسائی نزنی	برمنت خلق پشت پائی نزنی
چون حلقه‌مباش‌درجهان‌چشم‌تهی (۱)	تاهرساعت در سرائی نزنی

ای باد صبا طرب فزا میائی	از طوف کدامین کف پامیائی
از کوی که برخاسته راست بگو	ای گرد بچشمم آشنا میائی

اینگونه سخن وسخن سنج‌را میتوان ازمستثنیات عصر صفوی‌شمرد وحقا بایستی گفت که این شاعر که یکی از علمای بزرك آنزمان محسوبست پیرو سبك قدیم بوده وروش آنعصر را نپذیرفته وهرگاه‌دیوان این مرد بزرك بدست می‌آمد بردواوین اساتید یك دیوان دیگر افزوده میشد

میرزا **ابوالقاسم فندرسکی** درتوحید وعرفان باقتفای حکیم ناصرخسرو فرماید واز عرفای سخن سنج باستان در عالم لفظ ومعنی قدمی واپس نیست

چرخ بااین اختران نغزو خوش‌وزیباستی	صورتی درزیر داردهر چه در بالاستی
صورت زیرین اگراز نردبان معرفت	بررود بالاهمان بااصل خود یکتاستی
این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری	گر ابونصرستی‌وگر بوعلی سیناستی
عقل‌کشتی ، آرزو گرداب ودانش بادبان	حقتعالی ساحل وعالم همه دریاستی

(۱) تهی چشمی - کنایه ازحرص وطمع‌است

کاش دانایان پیشین می بگفتندی تمام   تا خلاف نا تمامان از میان برخاستی
نفس را این آرزو پابند دارد درجهان   تا ببند آرزوئی بند اندر پاستی
نفس را چون بندها بگسیخت یابد نام عقل   چون بیبی بندی رسد بند دیگر بر پاستی
خواهشی اندر جهان هرخواهشی را درپیست
خواستی باید که بعد ازوی نباشد خواستی

ابوطالب کلیم همدانی را که در کاشان میزیسته در تمام دیوان سه بیت در یکغزل دیده میشود که دارای بکارت مضمون وجزالت لفظ است و هر گاه دیوان وی دردست نبود بنمودار این سه بیت گمان بلکه یقین میرفت که درسخن همسنگ اساتید است ولی پس ازتامل در دیوان وی معلوم میگردد که استعداد طبیعی وی مقهورو پایمال نشناختن رهبرورهنما وپیروی ازسبك هندی شده

اینك آن سه بیت

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش   آنهم کلیم باتو بگویم چسان گذشت
یکروزصرف بستن دل شد باین و آن   روزدیگر بکندن دل زین و آن گذشت
طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی   یاهمتی که ازسر عالم توان گذشت

عرفی شیرازی هرگاه اقتفا برهبران سخن کرده بود درصف اساتید باستان میگرفت ولی رهروی غلط اورا ازفیض نبوغ بازداشت . درديوان وی عروس مضمون فراوان وگاهگاه نیز اندام وی از کسوت لباس زیبا وجامه باندام عاری نیست .

دروصف اسب گوید بابلندترین اغراق

آن سبك سیر که چون گرم عنانش سازی   از ازل سوی ابد وز ابد آید بازل
عرقی کش که رفتن چکد از پیشانی   شبنم آسا که رجعت بنشیند بکفل

محمد قلی سلیم طهرانی یکسرا و مضمون پردازاست واونیزهرگاه درجزالت الفاظ وحسن ترکیب پیرو اساتید بود مسلم بسرحد نبوغ میرسید اینك نموداری ازافکار ابکار وی

درسختی راه کشمیر گوید

رهی برپای دل زنجیر اندوه   رهی همچون صدا پیچیده در کوه

درصفت کوه گوید

سر تیغش بناف آسمانست شکم دزدیدن افلاك ازآنست

صفت تیر

گذر میکرد ازشست کمانگیر زصد دل همچو تار سبحه یك تیر

صفت عدل و داد

برافتاد ازجهان درعهدش آزار چو سبحه پای تاسرمهره شد مار

ذم اسب

کند عمری زضعف و ناتوانی بیگجو همچو نرگس زندگانی

پی در یوزه رفتار پیوست گرفته ازسم خود کاسه دودست

حکیم شفائی اصفهانی نیزبکر سراو مضمون آراست وهرگاه جزالت ترکیب وپیروی ازاساتید داشت درزمره اساتید جای میگرفت

اینك نموداری ازگفتار او

ترا ازشیره جان آفریدند مرا ازداغ حرمان آفریدند

غم عالم پریشانم نمیکرد سرزلف پریشان آفریدند

نمیترسید از دوزخ شفائی ازآنروروز هجران آفریدند

این بیت مثل سایر ازوست

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب راسحر کند

قطعه

سوگند میخورم بخدائی که عقل را در کبریای حضرت او نیست اشتباه

کز ناخن تلافی جائی نخسته ام تازخمها نخورده ام ازخصم کینه خواه

اما چه رفت بی ادبیها زحد برون تادیب خصم واجب شرعیست گاهگاه

بایست کرفت مغز خرانرا بچوب دست بیرون نهند چون قدم کجروی زراه

هرکس زخصم کینه بنوعی دیگر کشد مژگان بگریه لب بدعا خسرو ازسپاه

دستش بانتقام دیگر چون نمیرسد شاعر بتیغ تیز زبان میبرد پناه

چندبیت ذیل درذم حمام راجع بیکی ازشعرای عصر صفوی ودارای مضامین بکر دلپسند ولی از لباس حسن ترکیب عاریست و زیور آرایش ندارد .
گوینده برنگارنده معلوم نیست ولی شباهتی باشعار محمدقلی سلیم دارد

ذم حمام

زتنهائی دریدم جامه برتن   نهادم همچو آتش رو بگلخن
که خاکستر نشینی شاید از دل   کند رنج وغم واندوه زایل
باین نیت چو بستم در دل احرام   غلط کردم ز گلخن تا بحمام
بنائی دیدم از هم رفته کارش   زپستی گنج قارون درحصارش
ره اندیشه بود از پستیش گم   درش ازسقف میشد باز چون خم
لحد سان طاق او باخاك یکسان   در او بازمین چون قبر هم سان
درآن ظلمت سرا نتوان بپا تاخت   ره گوراست باید سرقدم ساخت
ندارد بینه آن تنك ماوای   بسان کفش بیش از یکقدم جای
نباشد احتیاج ستر عورت   که دارد جامه داری همچو ظلمت
برآرد هر که آنجا جامه از تن   نبیند پستئی جز دل بمردن
نه فوطه بلکه ابری پاره پاره   نمایان خایه ازوی چون ستاره
چو دهلیز تفنك از راه بینه   رهی باریك تا پای خزینه
درو بامش سراپا رخنه چون دام   ندیده همچو مجمر روزنش جام
زروزن بسکه میریزد بدان گرد   بآب آن تیمم میتوان کرد
پی غسل هر که رو آرد بدان در   کند بعد ازجنابت خاك برسر
بناخن طاس آبی از ته گرد   چو آب دستکن باید برآورد
زبس باشد بچرك آلوده دامن   نمیگردد روان چون آب آهن
نشسته صحن آن گرمابه سرد   برنك کاسه ممسك پر از گرد
درآن میل نشستن هر که فرمود   نشیند تا کمر چون دیك در دود
بسقفش انقدرها دود بسته   که نتوان راه رفتن جز نشسته
زبس فرشست درصحنش کثافت   بهنگام عبادت بی ظرافت
بآداب نماز میت آنجا   کسی بیرون نیارد کفش ازپا
بوصف ظلمتش نتوان سخن گفت   دراو شب ازشفق پادرحنا خفت
زبانرا شد سخن گفتن فراموش   سخن گم کرد ازظلمت ره گوش

درآن نتوان ز تاریکی نشستن شود گر مشعل خورشید روشن
بود زان کهنه بنیاد زمانه دری باز از شمال نوره خانه
بر آن در کرده نقش استاد این فن که باید کندن و برباد دادن
ز قحط سنگ پا باید دران طاق چو وقت نزع سودن ساق بر ساق
چو گوش آنکس که دلاک آیدش پیش بهر دو دست چسبد بر سر خویش
هر آنکس سر تراشی کرد خواهش اجل گردسرش آمد بگردش
نیاید از کف او قبضه بیرون بهم چسبیده دست و تیغش از خون
شکافد پوست را با تیغ پر خون که مو را آورد از ریشه بیرون

قصاب کاشانی یکی از گویندگان شیرین بیانست ودیوان وی در حدود هزارو پانصد بیت غزل دردست ولی او هم پیرو سبك هندی وتابع عصر وازسستی ترکیب الفاظ وغرابت معنوی بی بهره نیست اینك دو بیت ازیك غزل او نقل میشود

دندان که دردهان نبود خنده بدنماست دکان بی متاع چرا وا کند کسی
خوش گلشنی است حیف که گلچین روزگار فرصت نمیدهد که تماشا کند کسی

اشخاصی را که نام بردیم ونمودار اشعار آنان نقل شد میتوان گفت بحکم استعداد طبیعی وذوق فطری بکلی درسبك هندی متوغل نشده وباسستی ترکیب و اختلال درفصاحت وغرابت معنی ونقض بلاغت کاملا دست در آغوش نبوده ومطالعه کتب اساتید کاهگاه آنانرا بطرف راه راست میرانده است ولی بیشتر از شعرا وگویندگان آن عصر بحدی ازراه راست وروش اساتید باستان منحرف ودر سبك عصرصفوی وروش هندی غرق شده اند که معنی صحیح ومضمون دلپسند در دیوان آنان یافت نمیشود وغالبا بوسیله رمل واسطرلاب ازخلال الفاظ سست وبی پایه یك معنی ومضمون سست ومهوع میتوان استخراج کرد

زلالی خونساری گوید

درصفت براق

زجستن جستن آن سایه در دشت چو مرغ آشیان گم کرده میگشت

ستایش ممدوح

بتخمیرش یدالله چون فروشد نم فیض آنچه بد در کار او شد

وصف گلشن

نزاکت آنچنانش نخل بستی — که بار رنگ شاخ گل شکستی
چنانش سبزه در نشو ونما بود — که رنگ سبزه ازسبزه جدا بود

توحید

نه در کعبه نه در کنشتی — یارب بدل که در بهشتی
اشکی که زشادی تو ریزد — از خاک عروس مست خیزد
مه تازه کدای شرق وغربست — درزیر تراش چار ضربست
دارد کشتی بکف دو هفته — تا پرشود ازتو رفته رفته

از کتاب میخانه

نام آن باده سینه میخانه‌است — دهن هر که هست پیمانه‌است
زلفها لشکر شکسته او — خالها مرغ دام جسته او
قلعه قهقهه دهان کرده — تخته پل بردرش زبان کرده
بود آن تخته پل بر آن درگاه — شارع لااله الاالله

توحید

بسم‌الله الرحمن الرحیم — اره کش تارك دیو رجیم
بردر او ازغم جان رسته‌ایم — دل بدودست آمده چون بسته‌ایم
دیده نادیده باو رو بروست — هرمژه انگشت نماید که اوست

کریما - فرزند ملا قیدی دروصف سخن‌گوید

تابود سربسته مضمون سخن در راحتست
مصرع پیچیده معنی را کمند وحدتست
فیض و بیداری بهم دست ارادت داده‌اند
چشم تادرخواب میمالی سحر درخدمتست

زندگی

بود زندگی منحصر در دو اصل — بهار و خزان و خزان و بهار
گذشتم زفرع و رسیدم باصل — توخواهی یکی گیرو خواهی چهار

طالب آملی دروصف گرمای تموز

چنان بخار هوا تیره ساخت آب حیات — که قطره برلب جو میکند بیان‌حال

زتاب آتش رخسار مهر نزدیکست که بر عذار بتان شکل زلف گیرد خال
بعهد جلوه تاثیر آفتاب تموز بعنایتی شده اجسام منعقد سیال
که آب آینه باانجماد ذاتی خویش همی بموج درآید زغوطه تمثال

لغز ومعما نیز که در سخن بی‌سود و زیان آور و عمر سوز است هرچند درعصر تیموریان آغاز شد ولی دردوره صفوی بسرحد کمال رسید زیرا باروش وسبك هندی قرابت وخویشاوندی داشت وهم بااین سبك ازاین کشور رخت بربست .

بعضی ازاقسام ماده تاریخ مهمل، وبیفایده نیز ازخصایص عصر صفوی است ازقبیل اینکه یك قصیده تمام مصارعش ماده تاریخ باشد یاازحروف معجم وغیر معجم الفاظ ماده‌تاریخ بیرون آید مانند رباعی‌های ستة ملامحتشم کاشی که هزارو سیصد و بیست وهشت تاریخ از آنها استخراج میشود . اینگونه ماده تاریخ‌ها جزخرابی‌معانی وترکیب‌الفاظ بی‌ربط وتضییع‌وقت گوینده وخواننده‌هیچ فایده ندارد و بهمین سبب دوام نیافته و زودتر ازکارگاه سخن فارسی رخت بربست. خلاصه سخن اینکه درعصر صفوی بسبب نقصان درتحصیل ادب وفلسفه وترك پیروی اساتید درکاخ صوری سخن که عبارت ازترکیب الفاظ ومحسنات لفظی باشد شکست سختی وارد آمد وعالم معنی هم دوچار تعقیدات بیشمار شده ازبلاغت دور ماند ولی بااینهمه بکلی باب مضمون بکر وافکار بلند بسته نشد ودر دواوین شعرای مستعدآنعصر مضامین دلکش بکر فراوان یافت میشود گرچه غالباً اززیور جامه رسا وحلیه زینت‌چنانکه گفتیم‌عاری‌است

اما درعصرانقلاب!! ـ چون تحصیل‌علوم ادبی‌وعربی بکلی ازمیان‌رفت و جای خود را بزبانهای بیگانه ازقبیل فرانسه وانگلیسی سپرد لاجرم کاخ‌صوری ومعنوی سخن‌هردوخراب وهرگاه معدودی سخن گستر درکار نبودند بکلی‌سخن وشعر نابود میگشت .

علوم ادبی وعربی رابطه مستقیم واساسی بازبان وسخن وشعر فارسی

دارد وتمام اساتید سخن باستان مانند سعدی ونظامی بسبب آشنائی کامل بازبان عرب بمقام نبوغ واستادی رسیده‌اند . برخلاف زبانهای اروپائی که هیچ‌رابطه وآشنائی باسخن وشعر فارسی نداشته تنها برای آموختن علوم جدیده وسیاست بکار میاید . اشعار اروپائی وافکار آنان هم در سخن و شعر فارسی هیچگونه تاثیرودخالتی ندارد وبهمین سبب برخی اروپائی زبانان که از داشتن علوم ادبی و عربی مهجور و از شناختن اساتید و رهبران سخن عاجز و ضمناً استعدادی یاطبع وزانی داشته‌اند چون بتقلید اروپائیان بسرودن شعرپارسی پرداخته وعصر تجدد وانقلاب ادبی‌را بوجودآورده عالم لفظ ومعنی وفصاحت وبلاغت‌را بکلی پایمال‌ساخته‌اند .

در موضوع این انقلاب بیهوده درسالهای پیش ارمغان بتفصیل سخن رانده و رؤسای انقلاب و نمودار اشعار آنان‌را معرفی کرده وبتکرارحاجت نیست پس فقط بیك قطعه شعر ازآثار یك متجدد گمنام قناعت میرود

متجددی گوید

یکشب درجنگل

ای جنگل مورد سبز سایه — شب برتو ذغال سنك باشد
وان شاخه سبز پایه پایه — گشت است بشکل نردبانی
مه پای نهاده در طلایه — زرداست بمثل رنك عاشق
استاره طلا نیست مایه — درزیر هزار برك وهرشاخ

مانند هزار دانه گوهر

آن اصله درخت بس بلنداست — گوئی که برآسمان مناری‌است
وان گنده چنار ارجمند است — کز سایه او زمین شده فرش
وان بلبل وقمری نغمه مند است — افکنده برآسمان صدا را
سقاچی و بط صدا فکنداست — بشنو ززبان مرغها پند

در جنگل سبز عطر کردار

این اشعار قریب صدبیت‌است وبهمین قدر قناعت شد . وحید

نقل از یک سفینه کهن سال

آثار اساتید

حکیم اسدی

روان وتن

روانست زندانیی مستمند / تن اورا چو زندان طبایع چو بند
چنانست پروردن از ناز تن / که دیوار زندان قوی داشتن

می

عروسی است می شادی آیین او / که باید خرد داد کابین او
ز دل بر کشد می تف درد وتاب / چنان چون بخار اززمین آفتاب
چو بیداست وچون عود تن را گهر / می آتش که پیدا کند شان هنر
دل تیره را روشنائی میست / کرا کوفت غم مومیائی میست

سرای سپنج

مبندید دل در سرای سپنج / که انجام مرگست و آغاز رنج
اگر سالیان از هزاران قرون / درو خرمیها کنی گونه گون
بباغ دو در ماند از بنگری / کزین در درائی وزان بگذری
نهان ماند درکاخ آن سرو بن / چو اندر دل راز داران سخن

چهره معشوق

دورخ چو دو خورشید سنبل پرست / بر آورده شب گرد خورشید دست
بدو اندر آویخت آن دل گسل / چو معنای گفتار شیرین بدل

آزمایش

بنا آزموده مده دل نخست / که لنك ایستاده نماید درست

پیش بینی

هر آنکو بهر کار بیند ز پیش / پشیمان نگردد ز کردار خویش
تورنجی ومن برخورم ازجهان / همانا که تو دستی و من دهان

مرگ

ز ما تا بآدم مرگ یکدم رهست   اگر دم درازاست و گر کوتهست
چه مردند گر جا چه در شهر خویش   سوی آن جهان ره یکی نیست بیش

پل

مشو سوی رودی که نائی پدر   بیکسال دیر آی واز پل گذر

پند

هر آنکو کسان را نهان و آشکار   دهد پند او خود بود رستگار
چو شمعی بود کو کم و بیش را   دهد سوز و سوزد تن خویش را

پیری

چو پیریت سیمین کند گوشوار   از آن پس تو جز گوش مردن مدار
تن ما یکی خانه وان شوره ناک   که ریزان شود اندک اندکش خاک
چو دیوار فرسوده شد سربسر   بناگاه روزی در آید بسر

یافه گو

نترسم من از گفت یافه درای   که اشتر نترسد ز بانگ درای

زخم زبان

ز زخم سنان بیش زخم زبان   که این تن کند خسته و آن روان

الافلاک قسی

زمین هست آماجگاه زمان   نشانه تن ما و چرخش کمان
ز زخمش همه خستگانیم زار   نهان زخم و خون از برون آشکار

سخن

سخن همچو مرغیست در دام کام   نشیند بهر جا چو بجهد ز دام
سخن چون گذشت از زبان دو تن   پراکنده بینی بهر انجمن

بسا کس که برخورد و هرگز نکاشت   بسا کس که کارید و بر بر نداشت

وصف معشوق

یکی دخترش بود کز دلبری   پری را برخ کردی از دل بری
بکاخ اندرون بت بمجلس بهار   در ایوان نگار و بمیدان سوار
مهش مشکسای و شکر میفروش   دو نرگس کمانکش دو گل درع وش

روانرا بشمشاد پوینده رنج | خرد را بمرجان گوینده گنج

در تعریف اسب

یکی دشت پیمای برنده راغ | بدیدار و رفتار زاغ و نه زاغ
که اندام و مه تازش و چرخ گرد | زمین کوب و دریا بر و رهنورد
از اندیشه دل سبک پوی تر | ز رای خردمند ره جوی تر
چو شب بود لیکن چو بشتافتی | بتك روز بگذشته در یافتی
چنان شد میان هوا تیز پوی | که چوگان بدش دست و خورشید گوی

گفتار نیک

گرت نیکی از روی کردار نیست | نکو گوی باری که دشوار نیست

ذم احتیاج

درم زیر خاك اندر انباشتن | به از دست پیش کسان داشتن

دو لب همچو از لاله گردش عبیر | تو گفتی که حورا بدو داده شیر
چو شد سیر شیر و بدایه سپرد | لبش را بگیسوی مشکین سترد

نفرین

برو کت شب تیره کم باد راه | پست آتش و بادو پیش آب و چاه

آفرین

بمیدان دانش بر اسب هنر | نشین و ببند از ستایش کمر
وفا برك کن درع رادی بپوش | کمان از خرد ساز و خنجر ز هوش
برین سان سواری کن از خویشتن | پس اسبت بهر سو که خواهی فکن

(ابو سهیل گرگانی)

آبرو

خون خود را گر بریزی بر زمین | به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست | پند گیر و کار بند و گوش دار

بمژه دل ز من بدزدیدی | ای بلب قاضی و بمژگان دزد
مزد خواهی که جان ز من ببری | این شگفتی که دید دزد بمزد

ابوالحسن شهید بلخی

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه

با ادب را ادب سپاه بس است بی ادب با هزار کس تنهاست

رودکی درمرثیه مرادی

مرد مرادی نه همانا که مرد مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد

جان گرامی بپدر باز داد کالبد تیره بمادر سپرد

سیف اسفرنگ

شعر تو دیدم قیامتی است که دروی گشته‌ام از گفتهای خویش پشیمان

شرف الدین مقبل

چومرد سخن گوی فانی شود سخن مرد را عمر ثانی شود

ابن همگر

گفتم که چراغ دوده باشی افسوس که دوده چراغی

گر عزیزم برتو گر خوارم چکنم دوستت همی دارم

ابوحنیفه اسکافی

گرچه اوراست کسوت زیبا ور چه ماراست خرقه رسوا

ما چو مغزیم در میانه جوز او چو هسته است دردل خرما

شرف الدین

درچشمه شرع کجروم چون خرچنگ در بیشه دین چو روبهم پر نیرنگ

بر سبز علم همچون در کوه پلنگ در دلق کبود همچو در نیل نهنگ

لامعی گرگانی

ازتو درهر کشور و هردل چنان خوف و رجاست

کز تعجب گوئی اندر هر دل و هر کشوری

مرداست و جوانمرد وبهشیاری ومستی پاکیزه گهر مردم چه مست وچه هشیار

ازصفا نامه عماد فقیه

پرچم مشکین علمهای شاه دسته ریحان گریبان ماه

آب حسامش زکمرها گذشت باتنکی از همه سرها گذشت

شاخ پر ازمیوه چو آمد بدست زود بیفشان که نیابد شکست

شکر نعمت

ترا بحر و بر داد پروردگار زمین داری و آب تخمی بکار
چو وحشی نعمت ترا گشت صید بزنجیر شکرش در آور بقید
که این آهو آنگه که جست از کمند ندیدم که بازش نهادند بند
گرت سر بکارست دستار بخش ورت هست اقبال دینار بخش

حکیم قطران

مردو چیز اورا نگردد روز و شب سیر ازدو چیز
دیده از دیدار سائل گوش از بانك سؤال
مهر آن دلبر بدل برچون نشان آبله است مهر دیگر دلبران همچون نشان نقش نیل
آنکس که هست ناصح او تاجدار باد وانکس که هست حاسد او باج دار باد
گشت از ابر قیر گون ولاله بیجاده رنك
دشت چون منقار طوطی چرخ چون پشت پلنك

شرف شفردهٔ

حرامت باد بی‌ما عیش ومستی دل وجانت فدا هرجا که هستی
من اینك دربیت جویان وپویان تو پنداری که دل بردی ورستی

حکیم کسائی

رثاء

جنازه تو ندانم کدام حادثه بود که دیدها همه مقتول کرد ورخ مجروح
زآب دیده چوطوفان نوح شد همه مرو جنازه تو بران بحر همچو کشتی نوح

صبر

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد آری دهد ولیك بعمر دگر دهد
من جمله عمر خود بصبوری گذاشتم عمری دگر بباید تا صبر بر دهد

معشوق

ای زعکس رخ تو آینه ماه شاه حسنی و عاشقانت سپاه
هرکجا بنگری دمد نرگس هرکجا بگذری بر آید ماه
بلب و چشم راحتی و بلا برخ و زلف توبهٔ و گناه

بقلم سهیلی خوانساری

(شعرای گمنام)

شیدای اصفهانی

یکی از شعرای خوش قریحه و معروف اصفهان بوده تاریخ تولدش بظهور نپیوسته لیکن ظهورش درعهد کریم خان زند بوده است وزمانیکه طرز سخن وغزلسرائی بمساعی میرسید علی مشتاق و بدستیاری آذر . هاتف . صباحی . رفیق وعاشق ودیگران ازاسلوب هندی خارج و بسبك متقدمین باز گشت او نیز دراین تجدد ادبی شریك وپیوسته باشعرای مذکور یار واز جمله شعرائی بود که اشعار رنگینش زینت نغمات مطربان و ترنمات شیرینش نقل محفل ظرفای مجلس آرا بوده وبغایت شیرین سخن وبذله گو وظریف طبع وعاشق پیشه ونظر باز وظرافت شعار بوده است

شیدا درشاعری ازشاگردان سیداحمد هاتف وازو تتبع شاعری نموده اما شیوه سخنش خاصه درغزلسرائی بیشتر باسلوب رفیق و عاشق نزدیکست . چنانکه این معنی بخوبی از اشعارش برمیآید

نام شیدا آقا محمد علی وبنا بقول صاحب نگارستان دارا، در آغاز جوانی دراصفهان بشغل آینه سازی اشتغال داشته وازاین راه اعاشه مینموده است از بسکه پریرویان طناز چهره درآینه اش دیدند دیوانگی آیین گرفت و چنانچه آینه روئی میبافت درابراز راز عشق باو میگفت

تو زحسن خود خبر کی داشتی گردن آیینه سازان بشکند

کم کم کار جنونش بالا گرفته وبسیار آشفته دماغ شد تا از دکان آینه گری برخاسته واز آن پیشه کناره جست و سر بشیدائی برآورده روی بدربدری نهاد وباخود میگفت

عشق میورزم و امید که این فن شریف
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

در آن ایام معشوق ممشوقی از خانواده بزرگان که در حسن

وزیبائی بی نظیر بود شیدا را شیفته جمال و آشفته زلف مشکین خویش ساخت صاحب نگارستان دارا گوید وزی یکی ازدوستان بمنزل مؤلف آمد وحکایت کرد که شیدا بخانه من آمد در چهره اش آثار فرحی مشاهده میرفت از او پرسیدم که وجد وسرور تورا چه باعث است گفت امروز در سر راه آن مهر عالم افروز منتظر دیدار بودم ناگاه باچهره افروخته بیرون آمد وآتش بدل سوخته من زد از کناری نگران او بودم و از حسرت او ناله کنان ناگاه رقیبان آن پری رخسار آهو رفتار چون سگان شکاری بمن آویختند که تو را کار درسر این کوی چیست وعلاقه تودراین جلوه گاه باکیست زبانم از دیدار او بسته بود ودلم خسته و بجمالش واله پروای کسی نداشتم و چشمم بجلوه او باز وزبانم خموش ودلم باخیال حسن وناز او با صد گونه راز بود چون مرا بدانصورت حیران خود دید بخندید وازراه رحم و درویش نوازی گفت چکارش دارید فقیریست ایستاده ازدور نگاهی میکند و آهی میکشد و اکنون من بی باده مستم وازساغر چشم می پرستش رفته ازدست وباآن شوق وشور وجد میکرد وشعر میگفت

بیچاره عاشق دلسوخته که بهر تسکین دل مجروح خود مرهمی جز اینگونه اشعار سوزناك نداشت

گرچه ازرشك رقیب تو بجان میایم — بازدر کوی تو ای جان جهان میایم
تاندانند که مرا راه بود در کویت — بسر کوی تو از غیر نهان میایم
دیده پوشم زرخت چون بتو نزدیك شوم — گرچه ازدور بسویت نگران میایم
گرغم عشق تو بر کوه نهی ناله کند — چه عجب گرمن ازین غم بفغان میایم
باز از رشك رقیب ازسر آنکو شیدا — با دل و دیده خونابه فشان میایم

وهم صاحب نگارستان دارا گوید باز آندوست مرا حکایت کرد که صبحی بحجره شیدا رفتم او درمدرسه شاه حجره گرفته بود با خود زمزمهٔ داشت و میگفت امشب بیتی گفته ام وتا صبح آنرا تکرار کرده گریستم گفتم کدامست خواندن گرفت .

حال رمیده و دست بریده خواهد بود سزای آنکه ملامت کنند زلیخا را

فی الجمله در آغاز پریشانی حال که بدایت عشقبازی او بود با خوبان دلارام و گلرخان سیمین اندام بشیراز رفت و در آنجا جای گزید و چون شاعری پرمایه و نکته‌سنج و ظریف بود در آن دیار معروف شد در شیراز با آنکه هر روز هوس دیدار یاری و هر هفته درسر شور دیده عشق نگاری داشت مع‌ذالك پیوسته بیاد آن ماهروی اصفهانی و یاران جانی میگریست و اینگونه ابیات جانگداز میسرود

صحبت جانبخش جانان یاد باد الفت آن مونس جان یاد باد
شد گر این آلوده دامانش زیاد آن نگار پاك دامان یاد باد
یاد ازین برگشته طالع گر نکرد آن بت برگشته‌مژگان یاد باد
از نگاهی ساخت گر مفتون مرا عشوه آن چشم فتان یاد باد
او چو یوسف بود و مصرش اصفهان یوسف مصر صفاهان یاد باد
آنکه نه فاشم نه پنهان یاد کرد از من او را فاش و پنهان یاد باد
چند یارب در قفس باشم اسیر موسم گشت گلستان یاد باد
در وصال یار از رشك رقیب هر نفس گویم زهجران یاد باد
گرچه شیدا شد از و آشفته حال آن سر زلف پریشان یاد باد

غزل

ای صبا آرامگاه دلستان من کجاست دل بجان آمد مرا آرام جان من کجاست
تلخ شد از زهر هجرانش مذاق جان من دلبر شکرلب شیرین زبان من کجاست
ناتوان گشتم من از دردو نمیگوید کسی کان دوای درد جان ناتوان من کجاست
روزگاری همنشین و همزبانی داشتیم همنشین من کجا شد همزبان من کجاست
هر کجا بایکدگر بینم دو یار مهربان گویم از حسرت که یار مهربان من کجاست
برسر هر ره که بینم سروقدی جلوه گر گویم آیا این زمان سرو روان من کجاست

در راه دلباختگی و عاشقی هردم برسر راهی از ماهی بنگاهی قانع بود و آهی میکشید و رقیبان غیور بنگاهش مانع میشدند

چندی بشیراز بسر برده کم کم از کثرت استعمال افیون ازحضور در

مجالس و مجامع محروم و پیوسته منزوی میزیست رضا قلیخان هدایت گوید در ایامی که میرزا حسین وزیر فراهانی شبها بصحبت شعرا رغبتی داشتی و غزلی ازعاشق را نخست برخواندی پس غزل خودرا در جواب او بمیان آوردی شیدا برفیقان التماس میکرد که اورا نیز باخود در آن مجلس عالی برند تااشعار عاشق را تقبیحی وابیات وزیررا تصدیقی کنند و فیضی برد شبی بدان مجلس رفت ودر پهلوی هادی بیك ساکی متخلص بشایق که ازشعرای آنزمان بود فرو نشست دراواخر شب که مجلس صحبت شعر بود ویراخواب ونعاس در ربود با هادی بیك ساکی مقرر کرد که چون وزیر اشعار عاشق خواند دستی بروی زند تا بیدار شده اشعار اورا مذمتی کند و اشعار وزیر را ترجیحی دهد وزیر اشعار عاشق بخواند و بگذشت و نوبت بغزلهای وی رسید ساکی شیدارا بیدار کرد بیچاره خواب آلوده گوش فرا نداده وحقیقت نیافته گفت بسیار بد گفته و سخت سست بسته است وزیر ملتفت نگردیده ابیات دیگر خواندن گرفت شیدا صدارا بلندتر کرد دیگر باره گفت که بد گفته است تاچشمش کور شود وزیر متغیر شده خواست اورا ازمجلس بیرون کند حضار بخندیدند و قصه باز گفتند شیدا منفعل شده گفت اکنون دانستم که ساکی یعنی حرامزاده، وزیر ویرا صله گرامی داشت ومحبتها کرد فی الجمله در اواخر عهد زندگانی که روزگاری پریشان داشت بضعف دماغ و مزاج و ناخوشی جرب مبتلا شد ودر سال ۱۲۱۴ هجری در گذشت صاحب نگارستان دارا گوید دیوانش قریب بسه هزار بیت است اما رضا قلی خان هدایت شش هزار بیت دانسته نسخهٔ از دیوان اورا رهی قریب بسه هزار بیت نزد فاضل محترم آقای امیر فیروز کوهی یافت این نسخه بخط شکسته ممتاز استنساخ شده و دور نیست که بخط خود شیدا باشد زیرا در بعضی ازاوراق در ذیل برخی اصلاحات رقم شیدا دیده میشود غرض مطالعه این دیوان نفیس من بنده نگارنده را برآن داشت که شرح حالی برای این شاعر گمنام بنگارم بدبختانه نداشتن مدارك و منابع موجب اختصار آن شد و این ابیات

که انتخابی از دیوان او میباشد بخوبی قدرت ویرا در نظم غزل و فصاحت و بلاغت طبع اورا نشان میدهد ـ

غزل

جائیکه رخم نمود اینجاست
دل از کف من ربود اینجاست

جائیکه ز جلوه خرامش
از خود خبرم نبود اینجاست

جائیکه شدم بدولت عشق
فارغ ززیان و سود اینجاست

جائیکه به تیر غمزه چشمش
خون ازجگرم گشود اینجاست

جائیکه مرا ز آتش عشق
برخاست زمغز دود اینجاست

جائیکه بپرسش غم من
دیر آمد ورفت زود اینجاست

جائیکه رخ نیاز شیدا
فرسوده شد ازسجود اینجاست

غزل

دلربایان جز دلازاری نمیدانند حیف
دلبری دانند ودلداری نمیدانند حیف

جزجفا جوئی دگرشغلی ندارند ودریغ
جزستمکاری دگر کاری نمیدانند حیف

طورشان باشد جفاو طرزشان باشدستم
اسم مهر وشیوه یاری نمیدانند حیف

درد بخشندو طبیب درد مندان نیستند
غم دهندورسم غمخواری نمیدانند حیف

فارغنداین قوم‌ازحال گرفتاران‌خویش
محنت ودرد گرفتاری نمیدانند حیف

گفتی این خوبان نمیدانند شیدا رسم مهر
راست گفتی این سخن آری نمیدانند حیف

بجز مردن زهجران من چه سازم
ندارم چاره جز مردن چه سازم

دل خود چاك خواهم سازم اما
تو داری در دلم مسکن چه سازم

نخواهم بیرخت جان و ندانم
که با جان بیتو سیمین تن چه سازم

بپك پیراهنش بینم چو باغیر
نسازم چاك پیراهن چه سازم

نسازم گر گریبان چاك چون گل
گلی چون رفت از دامن چه سازم

بیاران یار من میسازد اما
نمیسازد همین با من چه سازم

زهر تار سر زلفش کمندی
مرا افکنده در گردن چه سازم

یکبار سوی کلبه من یار نیاید   صد بار دهد وعده و یکبار نیاید
گفتی که بجز عشق برو کار دگر کن   این ماد گری گو زمن اینکار نیاید
یکبار نباشد که ز بیداد تو شیدا   آزرده ز کوی تو دلازار نیاید

ماه شهر آشوب من از شهر فردا میرود   وزغمش آه من امشب تا ثریا میرود
آنکه شهری را مه رویش تماشاگاه بود   سوی شهر دیگر از بهر تماشا میرود
چون ندارم چارهٔ جز رفتن از دنبال او   از قفایش میروم ناچار هرجا میرود
میکند مرغ دلم پرواز شیدا از قفا   هر کجا آن گلعذار سرو بالا میرود

گر دل بتو دلربا نشیند   مشکل که دگر بما نشیند
خو کرده زبس بغیر یکدم   نتواند ازو جدا نشیند
برخاستی و دلم زجا رفت   بنشین که دلم بجا نشیند
چون تو نخوری غم کسی را   کس درغم تو چرا نشیند
شیدا نفسی نگیرد آرام   جز کوی تو هر کجا نشیند

کسی که گفت مکن کام من روا هرگز   نسازد از تو رواکام او خدا هرگز
بمدعای دل من نخواست آنکه تورا   مباد کام دل او بمدعا هرگز
بمحفلت نبود دسترس مراد تو هم   ببزم من نگذاری ز ناز پا هرگز
بمن نکرده وفا هرگز از جفا شوخی   که بارقیب نکرد از وفا جفا هرگز
مهی که شیوه بیگانگی نمیداند   نشد زطالع من با من آشنا هرگز

چون زحیرت نبود طاقت دیدار مرا   زین چه حاصل که نماید رخ خود یار مرا
موسم گل شد و افسوس که در فصل چنین   کشت صیاد من از حسرت گلزار مرا
یار من شرح غم من زمن اکنون پرسید   که لب از ضعف فرومانده ز گفتار مرا
خواب ناز آنکه چشمان سیه مست تو داد   داد هر شب زغمت دیده بیدار مرا
گر ز آزار تو من زار بنالم چه عجب   چقدر هست مگر طاقت آزار مرا
دام دیگر مفکن از پی مرغ دل من   زانکه صیاد دگر ساخت گرفتار مرا
شرم عشقم نگذارد که نظر بگشایم   بعد عمری که میسر شده دیدار مرا

بقیه از شماره قبل

آثار افلاطون

خطابه جناب آقای فروغی (ذکاء الملك) شنبه هفتم آذر ماه ۱۳۱۵ در دانشکده معقول و منقول

ولیکن میشناسیم و میدانیم که وجود داشته اند بعضی هم برادران وخویشان خود افلاطون میباشند اما اینکه این مکالمه ها در حقیقت واقع شده یا نشده است محل تأمل است هیچکدام از آنها یقینا درست آنقسم که افلاطون نقل کرده واقع نشده است ولیکن شاید بی چیزی هم نبوده است بعضی را هم ظن قوی میرود که افلاطون تماما ساخته است واینقدر مسلم است که در این نوشته ها قیدی برعایت تاریخ ومطابقت با حقیقت نداشته واصل مقصودش گفتن مطالبی بوده که درنظر داشته است .

ممکن است این فکر پیش بیاید که افلاطون چرا کتابهای خودرا بصورت مکالمه درآورده است و این سؤال یقینا بذهن میاید اگر بیاد بیاوریم که ظاهراً افلاطون اول کسی است که این شیوه را اختیار کرده است بعد از افلاطون اشخاص متعدد بتقلید او کتابهائی بصورت مکالمه نوشته اند چه از نویسندگان یونان وروم وچه ازمتاخرین ولیکن پیش ازافلاطون گفته نشده است که کسی صورت مکالمه بکتابهای خود داده باشد

ظاهراً جواب این سؤال اینست که افلاطون باآنکه آثار قلمی بسیار دارد معتقد بکتاب نبوده است یعنی کتاب را وافی بتعلیم نمیدانسته است و گمان میرود که این عقیده را مانند بسیاری از معتقداتش از استاد خود سقراط دریافته باشد ومیدانید که سقراط اصلا قلم روی کاغذ نگذاشته وبهیچوجه آثار کتبی ندارد کتاب چیزی است جامد وبیزبان که محتویات خودرا نمیتواند توضیح کند وبامقتضای حال مناسبت دهد ومطابق فهم خواننده سخن بگوید و ازین رو سوء تفاهم بسیار ممکن است دست دهد و فایده خواندن کتاب کم باشد بنا براین تعلیمات سقراط تماماً شفاهی بوده آنهم نه بنحو تدریس و نطق

وخطابه بلکه بصورت مباحثه ومجادله زیرا که سقراط خود مدعی علم نبود وهمواره بجهل خویش اقرارمیکردوازروی حقیقت یابنا برمصلحت همیشه میگفت من حقیقت‌را نمیدانم وبوسیله مباحثه بااشخاص میخواهم آنرا کشف کنم و تحصیل علم نمایم من علم وهنری ندارم فقط هنری که دارم اینست که مانند مادرم فن قابلگی میدانم جز اینکه مادرم زنهارا دروضع حمل مدد میکرد ومن عقلها وذهن هارا مدد میکنم که زاینده شوند یعنی علمی که در نهاد ایشان هست ظاهر شود و بآن متنبه گردند و این سخن از اینجا ناشی است که عقیده سقراط این بوده یا شاید عقیده خود افلاطون است که علم را هیچکس اگر هم داشته باشد بدیگری نمی تواند اعطا کند بلکه حقایق همه در ذخیره خاطر همه کس هست جز اینکه بحال کمون است وهمه کس علم را درحیات قبل تحصیل نموده ودر این حیات ازآن غفلت و فراموشی دارد ومعنی جهل همین غفلت وفراموشی است ومعلم کاری که میتواند بکند اینست که متعلم را متوجه و متذکر سازد تا او علمی‌را که درضمیرش نهفته و ازاو غایب است بیاد آورد و حاضر سازد و این معنی درموارد چند از کتابهای افلاطون بر میاید و مخصوصاً در یکی ازآنها که موسوم به منن میباشد تصریح و عملا ثابت میشود که سقراط یکی ازبنده های زرخرید منن مصاحب خود را که هیچ درس نخوانده و عامی و امی صرفاست طلبیده باندك سئوال وجوابی با او چند قضیه از قضایای هندسی را بزبان او جاری میسازد وهزار افسوس که متعلمین غالباً ازنعمت وجود چنین معلمها محرومند زیرا خواه عقیدهٔ افلاطون وسقراط بر اینکه جهل غفلت وفراموشی‌است وعلم تذکر و تنبه است درست باشد یانباشد این طریقه تعلیم که معلم علم‌را بمتعلم القاء وتحمیل نکند بلکه بگفتگو ومباحثه و سئوال وجواب لااقل برحسب ظاهر چنین وانمود نماید که متعلم خود بحقیقت پی‌برده وآنرا کشف میکند بهترین طریق است وباین طریق متعلم حقایق را هم بهتر درك میکند و هم

بهتر بخاطر میسپارد خلاصه از مطلب دور نشویم گفتگو دراین بود که نظر باین عقیده که بهترین طریق تعلیم وتعلم مباحثه وسئوال وجواب است و تعلیم کتبی موافق دلخواه نتیجه نمیدهد افلاطون تحریرات خودرابصورت مکالمه درآورده است که بتعلیم شفاهی نزدیکتر وشبیه باشد و اگر در بعضی از کتابهای افلاطون گاهی دیده میشود که مباحثه وسئوال و جواب زیاده ازحد لزوم طولانی است و مکررات زیاد دارد ازاین بابت است گذشته از اینکه باید بخاطر داشت که اگر ما امروز بعضی از مطالب را بدون این تکرار و اصرار در می یابیم و فهم میکنیم بواسطه استعدادی است که در نتیجه زحمات دانشمندان پیشین برای ماحاصل شده آن بیچارهها مرارت کشیده و خون دل خوردهاند تامطالبی را که امروز بنظر ما بدیهی است یافهم آنها اشکال ندارد در اذهان راسخ نمودهاند ویکی ازفواید بزرگی که ازمطالعه کتابهای افلاطون و بعضی دانشمندان دیگر برای اشخاص صاحبنظر حاصل میشود همین توجهاست باین معنی که آنزمانها عقل و فکر مردم درچه درجه بوده واینك بچهپایه رسیدهاست

اکنون خوبست قدری همدرکیفیت معنوی کتابهای افلاطون وارد شویم. آثار اینحکیم بزرگوار دوجنبه دارد، جنبه ادبی وجنبه فلسفی جنبه فلسفی آنرا بهترآنست که بموقع بیان حکمت وفلسفه او محول نمائیم ودراین جلسه قدری ازجنبه ادبی گفتگو کنیم زیرا که نوشتههای افلاطون در زبان یونانی ازجهت فصاحت وبلاغت و لطافت و محسنات کلام دارای اعلی مرتبهاست و شاید هیچ اثر نثری دیگری درآنزمان دارای این مقام نباشد البته میدانید که افلاطونرا استاد حکمت اشراق میخوانند وحکمت اشراق سرچشمهاش ذوق وشور عشقاست باین واسطه نوشته های افلاطون درعین اینکه نثر است بهترین اشعاراست وباآنکه همواره دم ازعقل وعلم میزند در واقع عشق و ذوق را افاضه میکند وچه بجا ومتناسب افتادهاست اینقطعه مولوی معنوی کهمیفرماید:

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای دوای جمله علتهای ما
ی دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

چون افلاطون خداوند ذوق است یاد او بی‌اختیار انسان را بعالم جذبه میکشاند ولیکن عنان سخن را بکشیم تا از مقتضای حال خارج نشویم سخن در تحقیق از چگونگی آثار افلاطون است برای اینکه آقایان اگر خواستند بمطالعه آنها بپردازند ازروی بصیرت وارد شوند واوقاتی که ماصرف کردیم تااین بصیرت را دریافتیم برای ایشان صرفه جوئی شود سابقا عرض کردم که آنچه افلاطون میگوید همه را باستاد خود سقراط نسبت میدهد و بدینواسطه خالی ازاشکال نیست که دریابیم که واقعا کدام یك از این افکار از سقراط وچه اندازه ازخود افلاطون است هرچند این تشخیص بنظر اینجانب اینقدرها اهمیت ندارد وباز بقول مولانا :

من کیم لیلی و لیلی کیست من ما یکی روحیم اندر دو بدن

وقتیکه دو نفر این اندازه بایکدیگر اتحاد پیدا کردند که آثار وجودی خودرا نخواستند ازهم متمایز کنند ما چه اصرار داریم که آنهارا ازهمجدا کنیم .

جان گرگان و سگان ازهم جداست متحد جانهای مردان خداست

پس برای اینکه ادای تکلیف کرده وطفره نرفته باشیم گوئیم محققین را عقیده اینست که آنچه ازافکار افلاطون درجوانی نوشته شده بیشتر میتوان بسقراط منتسب نمود وهرچه سن افلاطون بالارفته وازعهد سقراط دورشده است افکار شخصی او غلبه کرده است وهرچند در هرموقع وبهر مناسبت که پیش میاید بوجهی وعنوانی حلالت قدر وعلو مقام سقراط راخاطر نشان میکند ولیکن چنین مینماید که دراوایل امر غالب چیزها که نوشته بقصد معرفی سقراط ورفع شبهه ازاذهان راجع بآن بزرگوار بوده است تامعلوم شود که نسبتهای سوء که باو داده بودند چه اندازه ناشی ازجهل و اشتباه وغرض وحسد بوده

وهمشهریان سقراط چه جنایت بزرك مرتکب شده‌اند که چنان مردی‌رابمحاکمه کشانیدند و بهلاکت رسانیدند.

سابقا مکالمات افلاطون‌را تشبیه بهتآتر کردیم این‌تشبیه در بعضی از کتابهای‌او ازحیث صورت ومعنی کاملا بجاست یعنی خواندن آنها درشخص‌درست تاثیرخواندن تآترمیکندمثل‌اینست که‌قصه میخواند زمان ومکان تعیین واشخاص معرفی‌میشوند کیفیات مجلس معلوم می گردد وقایع روی میدهد اصحاب مجلس رفت وآمد میکنند، قهر و آشتی دارند، گفتگوها بتناسب مزاج و اخلاق اشخاص‌است وهرکس موافق طبع وخوی خود سخن میگوید گاهی قصه و افسانه گفته می شود زمانی خطابه ایراد میکنند حقیقت و مجاز وتشبیه و استعاره بکار میرود ولیکن رویهمرفته مباحثه ومجادله غلبه دارد گاهی اوقات اصحاب مباحثه حرارت‌وعصبانیت‌پیدا میکنندامااطمانینه‌وآرامی‌سقراط‌بالاخره‌آنهارابجای‌خودمینشاند البته‌همه کتابها دارای همه این خصایص‌نیست آنها که‌درجوانی وزمان شادابی ونشاط‌فکر نوشته شده زیباتر ودلنشین‌تراست وهرچه روبه‌پیری میرود مذاکرات ومباحثات عالمانه‌تر وخشك‌تر میگردد تا آنجاکه آثار اخیر بصورت مکالمه‌است ولیکن سئوال وجواب معلم وشاگرد و در واقع تحقیق وبیان است وشوخ و شنگی‌های اوایل‌را ندارد وبعضی ازآنها فقط شیوه استهزا وفن قابلگی‌معنوی سقراطرا تمثیل میکند مکالمات اوایل غالبا فقط مباحثه است و تفحص از امر و طرح مسئله‌است اما جواب مسئله گفته نمیشود و نتیجه بدست نمی آید و مکالمات اواخر اظهار عقیده و تعلیم احکام است وجه مناسبت دیگر که میان آثار افلاطون و تآتر هست اینست که البته میدانید که تآتر اساسا برای انتقاد ازاحوال مردم‌است ویکی از بهترین وسایل برای تنبه مستعدان میباشد بسیاری ازرساله‌های افلاطون بهمین مقصود نوشته شده وهمین خاصیت‌را داشته است جز اینکه تآترهای حقیقی برای انتقاد ازاخلاق وعادات است ورساله‌های افلاطون برای تنبه بحقائق علمی و حکمتی و اخلاقی‌است وخاطر آقایان

مسبوق‌است که حکمت سقراطرا باین دو کلمه خلاصه کرده‌اند شیوه استهزا وفن قابلگی استهزای سقراطی باین وجه بود که چون غالب مردمرا گمراه واحوال و افکار آنها را برخطا میدید درپی آن بود که بر خطاهای خود آگاهشان نماید اما اینکاررا مستقیما و بصورت وعظ و خطابه و پند واندرز نمیکرد بلکه بمباحثه ومناظره میپرداخت و غالبا خود را بنادانی میزد در ظاهر سخن بجد میگفت ولی درباطن دست میانداخت وبهانه‌اش این بود که میخواهد ازطرف مقابل کسب علم نماید ولی کم کم و بدون اینکه محسوس باشد آنطرف خودرا گرفتار تناقض گوئی و حیرانی و سرگردانی میدید و بفساد رای وعقیده خود پی میبرد معنی قابلگی سقراط را هم که پیش بیان کردیم این شیوه‌را افلاطون بخوبی فرا گرفته ودربعضی ازرساله های خود بهترین وجهی تمثیل میکند ودربسیاری از آن رساله‌ها پیداست که مباحثه علمی وفلسفی بهانه‌است ودرباطن نظر انتقاد وعیب جوئی درعقاید مردم دارد جز اینکه بهمین نظر اشارات و کنایاتی درآنهاست که امروز چون ما ازآن اوضاع واشخاص واحوال ایشان دور وبیخبریم نمیتوانیم بدرستی معنی آنها را بفهمیم درهرحال مجموع نوشته‌های افلاطون را بیك تئاتر یا یك رمان تشبیه میتوان کرد جامع محسنات و آرایشهای صوری ومعنوی و اثری است ادیبانه وشاعرانه وعاشقانه وعارفانه وحکیمانه که هم روح‌را لذت می‌بخشد وهم نفس ترقی میدهد وهمفکررا پخته مینماید البته‌همه افکار وعقاید او مصدق‌نیست اما همه قابل تأمل وتعمق وتفکراست نوشته‌های افلاطون از زمره آثاری است که خواندن آنها اگر هم فایده مستقیم نبخشد فکر انسانرا متنبه میسازد و این نوع نوشته‌ها بهترین اقسام آثار است چند دقیقه قبل عرض میکردم که سقراط وافلاطون معتقد بوده‌اند وعقیده بسیار صحیحی‌است که آنچه آموزگار بآموزنده تعلیم میکند اینقدرها اهمیت ندارد معلم خوب آنست که‌متعلم‌رابراهی بیندازد که او خود بتواند کشف حقایق کند در باره آثار کتبی خوب

هم همین سخن‌را میتوان گفت یعنی بهترین عبارت آن نیست که مستقیما خواندنش چیزی بخواننده بیاموزد بلکه آنست که فکر خواننده را بیدار و متنبه کند وچون فکر بکار افتاد بسا حقایق‌را خود کشف میکند نوشته‌هائی که این خاصیت‌را داشته باشد فراوان نیست آثار افلاطون این خاصیت را بکمال دارد ومخصوصا ازاینجهت گرانبهاست.

گمان میکنم بقدر کفایت اطلاعاتی را که درباره آثار افلاطون لازم بود بیان کردم وموقع آن رسیده‌است که وارد شویم دراینکه دراین کتابها چه‌مطالبی‌هست وفلسفه افلاطون وتعلیمات او ازچه‌قراراست ولیکن وقت گذشته واین مبحث هم طولانی است و بهتر آنست که بجلسه دیگر محول کنیم همینقدر برای تکمیل مرام عرض میکنم اطلاعاتی که من بسمع آقایان رسانیدم وآنچه بعد اگر موفق بشوم خواهیم رسانید همه از منابع اروپائی یا مأخوذ ازکتابهای خود افلاطون است اگر میخواهید بدانید محققین ما درباره افلاطون چه گفته‌اند متاسفانه باید عرض کنم دانشمندان ما از افلاطون تقریبا بیخبرند البته کلیات احوال افلاطون وفلسفه او را میدانند و میگویند اما نه چنانکه درخور مقام اوست اولا درامور تاریخی اشتباه و غلط بسیار دارند و پیداست که اطلاعشان ازتاریخ یونان ومردان یونانی بسیار ناقص و مخدوش و بی‌مأخذ بوده‌است ثانیا در فلسفه افلاطون پیداست که آگاهی ایشان بواسطه منقولات دیگران‌است باآنکه ازرسالات افلاطون اسم میبرند وبعضی از آنهارا میگویند بعربی نقل شده‌است ولیکن آثاری پیدا نیست که شناسائی درستی ازآن کتابها داشته باشند آنچه هم عربی نقل شده باقی نمانده‌است ونمیدانم علت این بی‌التفاتی حکمای ما نسبت بافلاطون چه بوده است آنچه حدس میزنم اینست که از کتابهای یونانی کمتر چیزی مستقیما بفضلای ما رسیده ومعلومات ایشان نسبت بیونان ویونانیان وحکمت وفلسفه‌یونان بتوسط ترجمه‌هائی بوده‌است که بزبان سریانی وعبرانی شده بوده‌است و مترجمین چنانکه باید وشاید حق ترجمه‌را ادا نکرده بودند ومخصوصا نسبت بذوقیات یونان‌ولطائف

شعری وصنعتی وعبارتی توجه نداشته یامعرفتشان بزبان یونانی بدرجهٔ نبوده‌است که‌آن لطائف ومحسنات‌را درک کنند ویااختلاف مذاق ومشرب سبب شده‌است که باین امور توجه نکرده‌اند وشاید که مفتونی فوق‌العاده شیخ الرئیس ابوعلی سینا نسبت بارسطو نیز دراین باب بی‌مدخلیت نبوده که افلاطون را تحت‌الشعاع ارسطو قرار داده تا آنجا که شیخ بزرگوار در کتاب شفای خود میفرماید اگر معلومات افلاطرن این است که بما رسیده بضاعتش درعلم مزجاة بوده است .

این جانب تصدیق دارم که مقدار معلوماتی که از کتب ارسطو درفنون حکمت وفلسفه بدست میاید خیلی بیش از کتب افلاطون است و البته ارسطو علم وحکمت‌را توسعه داده وتنظیم وتدوین نموده‌است اما مطالعه کتب افلاطون گذشته ازلذتی که ازجنبه ادبی و ذوقی وشعری عاید میکند هر گاه بنظر عمیق دیده شود معلوم میکند که مایه حکمت و فلسفه خواه از ارسطو وخواه ازحکمای دیگر همه ازافلاطون و بواسطه افلاطون از سقراط بوده‌است ویقین‌است که اگر دانشمندان ما کتابهای افلاطون یاترجمه‌های صحیح بلیغ ازآن دردست میداشتند چنانکه باید وشاید قدر آنها را میدانستند این‌است آنچه من تاکنون استنباط کرده‌ام وشاید تتبع وتفحص کامل معلومات دیگر هم بدست بدهد و حقیقت بنحو دیگر ظاهر گردد عجالة برای آگاهی ازاحوال وتعلیمات افلاطون آنچه من دیده‌ام مراجعه بمنابع و ماخذ خودمان بیحاصل‌است وبرای درک حقیقت مقام افلاطون باید بکتابهای اروپائیان متوسل شد وبهتر ازهمه مطالعه خود آثار افلاطون است که هم کیفیت ذوقی دارد هم تاثیرات اخلاقی وعلمی ومن امید ندارم که از عهده ادای حق او برآیم آقایان هم از من متوقع نباشند . در جلسات آینده همینقدر باندازه توانائی خودم مفتاحی بدست آقایان خواهم داد که بعدها چون بکتابهای افلاطون مراجعه فرمائید آنچه باید درک کنید بذوق و فهم خودتان بهتر و بیشتر از آنچه من بتوانم بیان کنم دریابید .

اینک آنچه از کتابهای افلاطون که امروزه اصیل بودن آنها مقطوع یا قریب بیقین است فهرست میکنیم بترتیب تاریخی که برای آنها می توان قائل شد والبته این ترتیب حدسی وفرضی وتقریبی است :

اسم اصلی	اسم بدلی
خطابه دفاعیه سقراط	
اقریطون	تکلیف
اوطوفرون	تقدس
هی پیاس اول	زیبا
الکبیادس اول	حقیقت انسان
هی پیاس دوم	دروغ
خرمیدس	خردمندی
لوسیس	دوستی
پروتاگوراس	سوفسطائیان
گورگیاس	فن خطابه
منن	فضیلت
فیدون	نفس
مهمانی	عشق
فدروس	زیبائی
ایون	شعر
منکسینوس	خطابه رثائیه
اوطودیموس	مرد جدلی
کراتولس	خواص اسامی
سیاست	عدالت
پرمانیدس	صور (مثل)

طئی تیتوس	علم
سوفسطائی	وجود
مرد سیاسی	پادشاهی
فیلبوس	لذت
طیماوس	طبیعت
کریتیاس	اتلانتیدا
نوامیس	قانون گذاری
اپینومیس	حکیم یا گفتگوی شبانه

نقل از سفینه صائب

آثار متوسطان

خواجه لطیف معنوی

رفت معنی زمیان تا زدل آمد به بیان   کهنه گردید سخن تا زلب آمد بزبان

مطیعی تونی

زلف مشکینی که بر رخسار جانان منست   دال بر مضمون احوال پریشان منست

عبدی شفروه

بود موئی بر اندامش کمر نام   چگویم مو کجا بودش بر اندام
بپا افکنده گیسوی سمن سای   بلی تاریک باشد شمع را پای

دیده آهوان نشان کردند   تیر را میل سرمه‌دان کردند

قاسم بیك حالتی

از نصیحت میدهم تسکین دل آزرده را
نیست مرهم جز زبان نخجیر پیکان خورده را
وانشد هرگز دل تنکم که میماند گره
آرزوی خنده در دل غنچه پژمرده را

می‌شنیدم زبس برده شب آواز ترا   میتوان یافت از آن حسن تو و ناز ترا

بقیه درصفحه ۲۰۹

خطابه دانشمند بزرگ جناب آقاخان محلاتی در انجمن ایران لندن

حافظ شیرازی

نقل از جریده اطلاعات

اهمیت تمدن ایران در دنیا

« انجمن ایران لندن » بمنظور شناسانیدن ایران جدید وصنایع مستظرفه وآثار نوین آن در اروپا و مخصوصا در انگلستان ازمدتی پیش تشکیل شده وریاست آن فعلا باجناب آقای لرد لمینگتن میباشد - چندی قبل از طرف انجمن مزبور از جناب آقا خان محلاتی دعوتی بعمل آمده که کنفرانسی راجع « بحافظ و اهمیت تمدن ایران در دنیا » ایراد نمایند ایشان نیز دعوت فورقرا اجابت وکنفرانس ذیل‌را ایراد نموده‌اند :

* * *

میخواهم ازجناب آقای سهیلی وزیرمختارایران وجناب آقای لرد لمینگتن وسایر اعضاء محترم انجمن تشکر کنم که مرا مفتخر فرموده و دعوت کرده‌اند که امشب سخنی چند راجع « قوای - روحی » که ایران کهن سال درتاریخ جدید خود بتمام دنیا نشان داده است بعرض برسانم .

قبل از آنکه بعرایض خود ادامه دهم میل دارم که مقصود خود را از این جمله « قوای روحی » بیان نمایم چه مقصود فقط قوای مذهبی وازاین قبیل عقاید دینی نبوده ونه هم غرض ازآن نظریات مادی است بلکه منظور اصلی وغائی این اصطلاح تمام قوائیست که مربوط بحیات روحی انسان در این دنیا ودر همین زندگی کنونی می باشد.

آیاروح انسان دنیای جدیدی‌رادرآتیه سیر خواهد کرد یانه ؟ ربطی باین‌حقیقت مسلم که‌محور تمام‌وجود وحیات‌است ندارد که‌ما الان ودراین دنیا واجد روحی هستم که بواسطه درك حقیقت وزیبائی شناختن آهنك ونوا و تمیز بین خیر وشر قوه حیاتی ووجود خودرا بمنصه ظهور میرساند

آیا « ایران نوین » درراه تکامل این روحی که تعریف شد تادرجه زیادی سهیم و شریك بوده‌است یاخیر ؟ مقصود از « ایران نوین » همان نژاد

قدیمی است که سالهای درازی برفلات مرتفع وزیبای ایران زیست وسکنی گرفته وامروزه بایك قوه وفعالیت غریبی پیش میرود. غرض همان ایرانی است که بیش ازدوقرن تحت تاثیرونفوذ عرب واقع شد.

گرچه ایران ازطوایف مختلفی تشکیل شده بود ولی بواسطه شدت رابطه وعلاقهٔ که بین این طوایف آریئی وجود داشت یك نژاد ویك ملت قوی ومقتدری تشکیل داده خودرا ازتاثیر ونفوذ عرب خارج نمود .

آیا این «ایران نوین» برای نزدیك نمودن آمال وآرزو های بلند بشری چه قدمهائی برداشته است ؟

همچنانکه درمصر قدیم بود درایران قبل ازاسلام هم افکار فلسفی روحی وشاعرانه مردم اینقدرها توسعه نداشته ومیتوان قسمت اعظم آن هارا تکرار زائد و باطل شمرد چه تا وقتی که مذاهب سه گانه یهودی و مسیحی واسلام بهم نزدیك نشده بودند درآسیای غربی قدر وقیمت بزرگترین ذخیره و گنج انسانی (که شناختن نفس خود وذات وجود) است چندان مورد توجه واقع نشده بود ولی بواسطه علل نامعلومی از چند قرن بعد ازآنکه مذهب اسلام ریشه خودرا فرو نشاند نوابغ وژنی های نژاد ایران چون شکوفه های رنگارنگی ظاهر شده ودرطی تمام قرون واعصار هم تا بامروز این باغ پرنهال ایران با وجود تهاجم گوناگونی که بر آن شده هیچگاه ازبرآوردن گلهای برجسته معطری بازنه ایستاده است .

انوری ، نظامی ، رومی ، سعدی وقاآنی وامثال اینها که محققین شرق کاملا میشناسند وشاید بعضی از اهالی مغرب زمین جز اسم اثر دیگری ازآنها ندانند هر کدام افکار وآمال بشررا بنحوی به حقیقت و زیبائی نزدیك نموده اند . درپیام هریك ازاینها اگر دقت شود معلوم میگردد که تمام آنها خواسته اند ببشر بیاموزند که بزرگترین گنجهای او ونفیس ترین اشیائی که دریدتصرف اواست همین شرافت واصالت روحی است که جاویدان بوده وغیر قابل محو

شدن است ، دراین روح یك شعلهٔ ازمنشاء ابدیت ولایزالی بودیعه گذارده شده که میتواند انسان بوسیله آن تمام عناصر مخالف و تحقیر کننده را در طبیعت منکوب ومغلوب نماید . همین شعله نور یاپرتوی که منشاء وسرچشمه آن ابدیت وحقیقت مطلق است خودرا باشکال وصور متفاوتی جلوه گر ساخته ودرنظم ونثر و درصنعت ومعماری ودر تمام آنچه که ترجمان روح انسانیست بنحوی خود نمائی نموده است . نباید تصور کرد که این تظاهر معنویات و حقایق ابدی تنها بایمان ساده مذهبی ویاروش های گوناگون تصوف تعلق داشته و ارتباطی باآن حقیقت بزرك ، آن حقیقتی که مرکز زندگی و حیات است ندارد .

ظهور وپیدایش حافظ یك قرن جدیدی را درتجلی پرتوونور حقیقت دردنیا آورده وخود حافظ بزرگترین سراینده وشاعریست که روح انسانی را دراشعار خود تجلی وجلال داده است

در اشعار این روح بزرك هر کدام از ما می توانیم تمام مساعی و کوششها تمام المها ودردها تمام ظفرها وفتحها تمام نشاطها وسرورها و تمام امیدها وناامیدیهای خودرا مثل اینکه درآینه صیقلی مشاهده شود بطوروضوح تماشا کنیم . بوسیله حافظ ما حس می کنیم که یك ارتباط مستقیم وثابتی بتمام کائنات که آنرا دنیای حقیقی ماده دانسته ودر عین حال مجسم کننده روح جاویدانی خدای جاویدانست پیدا کرده‌ایم .

بعبارة اخری روح ومادهرا که دونوع وجود نامحدودند دو جلوه متفاوت ازیك اصل ویك حقیقت میداند .

بی‌سبب نیست که دیوان او برای ملیونها نفوس خارج از ایران هم حکم یك کتاب آسمانی وروحانی وخبر دهنده از عالم اسرار وغیب‌رادارد .

درموقع اضطراب وپریشانی بهرعلت وسببی که پیش آمده باشدودر هنگام فتح وظفر ، وبهرمیزانی که مقدار فهم وفراست ، احساسات‌وعواطف

افراد باشد همه روی بحافظ میاورند .

درشرق نزدیك وهندوستان ازرود خانه گونك گرفته تانیل واز بحر خزر گرفته تادریای بنگال همه وهمه برای تسلی خاطر و آرامی فکر با او مشورت کرده و باسم او تفال می زنند - شاید بنظر ما باور کردنی نباشد که نفوذ حافظ درعصر خود او نیز دربنگال - آسیای مرکزی - کشمیر عربستان ومصر سرایت کرده بود .

تابحال هر که خواسته است بترجمه اشعار این شاعر ربانی بپردازد باناامیدی وحرمان روبرو شده. دلیل این عدم موفقیت ساده است .

حافظ نه فقط قرآن را ازحفظ داشت بلکه بتمام علوم فلسفی تاریخی شعری وادبی عصر خود هم مسلط بوده ودر هرشعری که سروده بتمرکز فکر واندرز وحکمتی که مخصوص بخود اوست اقدام کرده

مناظر بدیع وشگفت انگیز حقیقت وزیبائی حکمت وفلسفه زندگی را بطور دلپذیری دراشعار خود مجسم می نماید

والبته ترجمه این روح بزرگ با کلمات محدود انسانی کاری بس دشوار وغیر ممکن است خود من بارها سعی کرده ام که ببینم یکشعر حافظ را باچه معانی متعددی می توان بانگلیسی یافرانسه ترجمه نمود تصور نمی کنم که اغراق باشد اگر گفته شود که برای هرشعری چندین معنی متفاوت مختلفی میتوان تعبیر کرد یعنی هر کس نسبت بمیزان عقل وسنجش خود از آن می تواند بهره ولذت ببرد

شاید خود این مطلب دلیل کافی ومقنعی باشد که چرا حافظ در کشور خود باسم یك شاعر ملی ویك قهرمان روحی که همه او را دوست داشته وبدو ایمان دارند شناخته شده - هرایرانی حافظ را شناخته وشعری از او بخاطر دارد» .

بوشگین - گوته - شکسپیر درغرب متنبی - ابونواس - وفردوسی درشرق هر کدام ازآنها درمقام شعروسخنوری چون رب النوعهائی هستند که

دنیا بوجود آنها افتخار ومباهات می کنند ولی هیچکدام ازاینها نمی توانند در اشخاصی که بضاعت آنهامزجات وسرمایه‌علمی آنها کم است نفوذوتاثیر واقعی داشته‌باشند

بدون شك دهاقین دور ازتمدن غربی یازارعین بی تحصیل وعلم‌شرق عظمت شعری این نوابغ راه نمی‌یابند وهرگز اززیبائی و شیرینی اشعار آنها لذت کافی نمی برند

درصورتیکه در مورد حافظ اینطور نیست این شاعر سترك شرقی نه فقط در کشور خود ایران معبود همه‌است بلکه درهندوستان افغانستان آسیای مرکزی وحتی درمیان ملل ترك زبان‌وعربی زبان هم مورد ستایش‌وتقدیراست درآن موقعیکه‌اشعاراو خوانده می شود ترجمان آنها بطوریست که کوچکترین وبزرگترین فکرها هر یك بطوری مقصود ومعنی او را استنباط می‌نمایند پس تعجبی نیست که شتر بانان هم حافظرا یار شفیق و رفیق مهربان خود بدانند وشگفتی ندارد که کفش دوز وسقا هم اشعار شیرین اورا سروده وازآن لذت وبهره روحی ببرند

یکی ازبزرگترین سیاستمداران زنده هندو (سرتاج بهادرسپرو) وقتی بمن اظهار داشت که در تمام مواقع مشکل زندگانی خود متوجه حافظ می شود

تصور نمی کنم که درایران کسی باشد که درعمر خود حتی‌اگر یك دفعه هم باشد درموقع اندوه وغم یاموفقیت‌وشادی بشاعر ملی خود حافظ متوجه نشده وازاو نخواسته باشد که ازپشت پرده اسرار پیش آمد حال‌اورا بگوید . شاید درگوش اروپائی باور کردنی نباشد اگر بشنود که سرتاسر هندوستان بندرت اتفاق میافتد که در خانه هر مسلمانی یك جلد کتاب حافظ نباشد. نمی‌توان یقین داشت که شهرت کتاب حافظ درافغانستان‌وآسیای مرکزی ودرسرتاسر نقاطی که می توان آنهارا ممالك اسلامی غربی نام نهاد کمتر ازهندوستان باشد

پس ازوفات حافظ بلافاصله بدترین دوره های هرج و مرج سیاسی واجتماعی وخرابی ایران پیش‌آمده وتمدن بلند پایه‌را که ایران بدان رسیده بود فاسد وضایع ساخت .

بیسمارك و سیاستمداران دیگر ومورخین گفته اند که آلمان میدان نبرد ومبارزه کشورهای اروپائی قرار گرفت واگر دراثر فداکاری وزحمت زیاد نبود هرگز نمیتوانست تمدن وشئونات خودرا بوضع کنونی حفظ کند

ایران هم میدان جنك ملل آسیائی بوده ولی قوه ذنی وروح بلند این ملتی که حافظرا پرورانیده است هرگز تحت‌الشعاع اثر خارجی واقع نشده واگر هم بظاهر ایرانی مغلوب شده است روحا همیشه فاتح بوده و انتقام خودرا گرفته است .

حافظ لذت بردن اززیبائی جمال وفهم نکات عشق ومحبت‌را به بشر یاد داده وقیمت وارزش جمعی انسان را بهمه جهانیان آموخته است. حافظ نشاط وسرور وعظمت وشکوه دنیا وعالمی‌را که دراو زندگی می‌کنیم برای ما مجسم نموده واو بوده‌است که وجد ولذت‌راز ونیاز با طبیعت‌را برای ما توصیف کرده است

این حقایق جاویدان محو ناشدنی بطوری درهم‌وطنان حافظ تاثیر نموده که هروقت فرصتی پیش آمده وموقع مناسبی روی نموده‌است که صلح وصفاء آرامی ودلگرمی اشاعه بیابد فوراً متوجه باین‌حقایق ثابت واحساسات وعواطف شیرین شده ویك قوه وحرکت وفعالیت عجیبی آنهارا بسوی‌افکار حافظ سوق داده‌است آنهائی که تمدن ایرانرا سرتاسر تحت مداقه ومطالعه قرار داده‌اند می‌نویسند که بعد ازحافظ نور حقیقت وپرتو روشنائی نه فقط کدر وتاریك گردید بلکه یکمرتبه خاموش شد .

هیچ گفتهٔ ممکن نیست ازاین سخن بیشتر برهنه وعاری از حقیقت واصاف باشد .

البته حافظ ژنی ونابغه عصر خود بود اگر ما بخواهیم که دیگران ر
در مقابل او بسنجیم البته انحطاط و نزولی در راه تنویر فکر بشری بوسیله
نوابغ ایرانی خواهیم یافت .

اما مسلما این راه عادی وطبیعی نیست چه بدون شك بعد ازمرك حافظ
نیز نژاد ایرانی برای مجسم نمودن عظمت وجلال روح انسانی بلباس صنعت
و ادبیات نثر و نظم قدمهای شایانی برداشته است . برای اثبات این مدعا صنایع
دوره صفویه را درنظر بیاورید گرچه درادبیات این دوره غنی وتوانگر نیست
ولی درصنایع مستظرفه ، معماری ، پارچه بافی صنایع لطیف فلزکاری وشیشه
سازی درساختن قالیها وقالیچه‌های دلپسند توانگر است وآیا تصور نمی کنید که نژاد ایرانی
می‌خواسته است که بروح سرشار قریحه و استعداد بلند خود یك تجسم عالی
بدهد ؟ آیا این روح امیدها وآرزوهای نوع بشررا دراین لباس زیبای هنرهای
مستظرفه ترجمه نمینماید ؟

هروقت ایران ازجنك وتهاجم فرصت نفس کشیدن یافته است و هر
وقت ازدست انقلابات وگیرودارهای زمانه خلاصی پیدا کرده فوراً اخلاق عالی
ملتی وسجایای معروف ومشهور خود را ظاهر نموده وبوسیله اشعار شیرین و
نغز ویاصنایع خود فوراً بترجمه آن نور وحقیقت جاودانی که در نهاد بشر
بودیعه گذارده شده است شتافته ودرك وفهم ولذت ازآنرا بهمه کس یاد داده

حتی در قرن نوزدهم یکی ازشعرای بزرك ایران (قاآنی) طبیعت را
بشکلها و آهنگهای بی‌مثل ومانندی که بنظر گوینده تجاوز ازآنها برای هیچ
نویسنده دیگری ممکن ومقدور نیست ترجمان نموده است آنهائی که علاقه
وعشق مفرطی (باشعار وردزورث) انگلیسی دارند یاکسانی که اشعار شعرای
باطبیعت مانوس فرانسوی را ستایش می کنند بی‌جا نیست که شاهکارهای استادان
شعر مغرب زمین را بااشعار این شاعر بزرك ایرانی مقایسه نموده ازحیث سادگی
وزیبائی شعر عظمت وبلندی فکر آنرا باهم بسنجند وازتوصیفهای پیاپی قاآنی

راجع به طبیعت وآثار آن ازقبیل باران ورعد آسمان رزمین کوهها و گلها شب وروز . خورشید وماه وستارگان وامثال اینها لذت روحی ببرند .

اگر بعضی از غزلهای او در مدح یاذم کسی است خوب است از آنها چشم پوشیده فراموش نکنند که قاآنی در روح و قلب خود صمیمی است او دورنمای زندگی وتمام جهان‌را باچشمی پراز صمیمیت نگاه می‌کند ودر عقیده وایمان خود نیز نسبت بزیبائی و خوبی طبیعت و جهان کاملا ثابت است . آنهائی که در ادبیات معروف وبرجسته ایران بدیده انتقاد می‌نگرند وتصور می کنند که اندکی از اشعار قاآنی یاامثال او که موضوع آنها جنسیت زن ومرد است باید اسم آن شاعران عالی رتبه‌را پنهان ومحو نماید بی‌خبرند ازآنکه این اشعار بیش از قطرهٔ درپیش دریای پرعمق ووسیع فکر آنها نبوده و نیست ووقتی که شعرا ونویسندگان مغرب زمین را نیز با این چشم نگاه کنیم بهمین مضامین نیز برخورد خواهیم کرد ونیز باید دانست که این مطالب اینقدر مهم و بر جسته نیستند که مانع دیدن حقیقت قاآنی و امثال او بشوند زیرا تاشخص دیوان قاآنی‌را زیرو رو نکنند باین قبیل اشعار برنخواهد خورد ولی ازطرف دیگر آهنگ شیرین ونشاطی که ازخواندن اشعار اوحاصل می شود وهمچنین فرحی که ازصمیمیت و یقین او درباره زندگی یعنی همان زندگی که بنظر او یك آزمایش عالی وبلندی بوده وبایستی هردقیقه آن‌را چون عطیه وبهره خداوندی قدر وارزش داد حاصل می گردد صفات وامتیازات خوبی وزیبائی وجمال را در تمام صفحات کتاب او صفحه بصفحه و شعر بشعر نمودار می سازد .

حال که اهمیت اشعار وصنایع ظریفه ایران تاحدی معلوم شد .

آیا بایستی این غنا وثروت بی کران فقط برای ایران و کشورهای همجوار آن منحصر بوده و بنقاط دیگری نرسد ؟

آیا اروپا آمریکا ومغرب‌زمین اینقدر غنی وثروتمندند و اینقدر واجد

نشاط و سرورند و اینقدر رضایت وتسلی خاطر اززندگی خود دارند که بتوانندراههای خودرا برروی آن تسلی ونشاط روحانی که‌ایران بعالم بشریت می بخشد مسدود نمایند؟

مخصوصا دراین عصری که غرور ملیت بهمه چیز صورت ملی می دهد آیا میتوان این درس برجسته ایران‌را فراموش کرد ؟

ایران در هر زمان با تمدن خود وبا روح خود هرچه را که یونانیها ، هندوها ، مسلمان‌ها ، عربها وترکها برجسته وقیمتی داشته‌اند برای خود اخذ وانتخاب نموده وبرای پیشرفت خود بکار برده است .

این انتخاب واخذ برای این منظور بوده است که علاقه و عشق خودرا برای یافتن زیبائی وحقیقت وتکامل بدنیا نشان دهد .

آیا آنچه‌را که ایران باذوق و استعداد خود از زیبائی و حقیقت ترجمه کرده‌است نمی‌توان برای پیشرفت تمدن وترقی مغرب زمین بکاربرد؟

* * *

درصحنه اقتصادی امروزی زمین‌را می‌بینیم که مایه وسرچشمه ثروت عمومی‌است معهذا بواسطه رقابت و همچشمی نوع انسان خودرا دچار اشکال وسختی نموده‌است ؛ دول مختلف عالم بنام جامعه ملل وتشکیلات خصوصی دیگری باهم تشریك مساعی میکنند تا برامراض غلبه کرده از کمی آذوقه کاسته وازاراضی وسیع وپهناور زمین استفاده کنند .

همه میخواهند که توده فقیر وبیچاره‌را بدون ملاحظه نژادی‌ومذهبی از حیث مادیات ومعنویات پیش بیندازند . تمام دول سعی میکنند که بناها و ساختمان‌های عالی‌درسرتاسر کشور آنها برپا گردد .

ازطرف دیگر جنك وخرابی مثل‌دیو هولناکی روبروی بشر ایستاده است وهر آن اورا تهدید می کند . بحران اقتصادی سرتاسر دنیارا منقلب نموده فقر شدت یافته وعده بیکاران از حساب هزارها خارج شده به میلیونها

رسیده ، وازهمه مهمتر سیاست وروش پلتیکی امروز واضح وروشن نبوده معلوم نیست مارا بکجا میبرد .

در این موقع باریك باید متوجه روح حافظ شد برای اینکه اگر باین شاعر ربانی عقیده مند باشیم موقعی مناسبتر وبهتر ازاین برای رسانیدن پیام آسمانی او بتمام بشریافت نخواهد شد . بنابراین دراین خطابه مختصر توده تحصیل کرده انگلستان را صدا کرده آرزومندم که همه عضویت انجمن «ایران ولندن» ویانظائر آن را قبول کرده تمدن های درخشان ایرانی ـ اسلامی ـ هند ـ وغیره را مطالعه کرده از فلسفه ادبیات و صنایع مستظرفه آنها بهره مند شوند . انگلستان و امریکا نباید فقط یونان وفلسطین را منشاء ومرکز تقویت ونیروی روحی خود دانسته وازتمام دنیا صرف نظر کنند . چه تمدن شرقی خاصه تمدن ایران اگر بیش ازتمدن یونان ویهوددرترقی وتعالی بشر دست نداشته ، نمیتوان هم گفت که کمتر ازآنان دست داشته است

خاتمه

حافظ

بارها گفته ام و بار دگر میگویم که من دلشده این ره نه بخود میپویم

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که ازاین دست که می پروردم میرویم

دوستان عیب من بیدل حیران مکنید گوهری دارم و صاحبنظری میجویم

گرچه بادلق ملمع می گلگون عیب است مکنم عیب کز او رنك ریا میشویم

خنده و گریه عشاق ز جائی دگرست میسرایم بشب و وقت سحر می مویم

حافظم گفت که خاك درمیخانه مبوی گومکن عیب که من مشك ختن میبویم

بقیه از شماره قبل

وبردباری درمقابل پیش آمدهای سختی که قهرا هر کس در پیمودن راه مطلوب خویش بدانها دچار میشود که اگر شخص فاقد این نوع ازاستقامت گردید واو استقامت نخست‌را هم دارا باشد باز هم بکامیابی نمیتواند برسد چه‌حس و تجربه وآراء دانشمندان جهان داشتن چنین صبر و استقامتی را لازم می داند و حتی **گوته** شاعر معروف آلمانی مبالغه کرده می گوید : « من لذتی فوق لذت تحمل مصائب ندیدم » و در این قسمت کافیست که گفتهٔ آن شاعر مشهور خودمان را متذکر کردم که گوید : » «مکن زغصه شکایت که درطریق ادب براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید »

دیگر ازشرایط کامیابی ، شجاعت وجسارت اخلاقیست ؛ شخص اگر شجاع نباشد نمیتواند نخست هدفی برای خود بر گزیند وسپس ارادهٔ انجام آن کند وآنگاه بکار برخیزد وبالاخره دربرابر پیش آمدهای سخت ایستادگی کند و یاسود خویش‌را از زیان باز شناسد . شجاعت منبع تمام فضائل و مهمترین وسیلهٔ کامیابیست وبلکه بدون شجاعت اساساً زندگی محال میگردد . اینکه می بینید کسان بسیاری اززندگی شکایت دارند وآنرا یك امر مشکلی تصور می‌کنند ، بواسطهٔ ضعف نفس آنهاست که نمی‌توانند در مقابل امواج حیات ، شخصیت خویش‌را ظاهر کنند وبر پیش آمد های ناگوار چیره شده بجای آنکه از آنها شکایت آغازند . آنها را مطیع اراده و عظمت روح خود گردانند .

خیال می کنم که اگر آنطوریکه سزاواراست دراین موضوع سخن گویم محفل‌ما بطول کشد وآقایان محترم‌را خسته کنم این است که بطور خلاصه صفاتیکه درکامیابی مؤثر وهمه زادگان شجاعتند عرض میکنم .

نخستین نتیجهٔ مستقیم شجاعت ، اعتماد بنفس است که حس وتجربه آن را وسیلهٔ کامیابی تشخیص میدهد و تمام دانشمندان گیتی هم آنرا ستوده‌اند ؛

سقراط همان بهترین سرمشق شجاعت فرماید : « بعقیده ما یکنفر جوان . . ازتمام صفاتیکه لازمهٔ سعادت این جهان‌است بهره‌وراست ومخصوصا بواسطه استقلال روحی واعتماد بنفس ازسایر مردم امتیازدارد »وهمین اعتماد بنفس‌است مراد آن گوینده ایکه فرمود : « انتظار نداشتن ازمردم‌را عادت و خوی خویش کن » و حکیم دانای ما **نظامی** باین حقیقت اشارت کرده و گفته‌است :

« بر دل‌و دست ازهمه خاری بزن　　تن مزن‌و دست بکاری بزن »

و در جای دیگر گوید :

« پیرو دل باش و مده دل بکس　　خود تن تو زحمت راه تو بس »

ولی باید دانست که « بردست‌و دل ازهمه خاری زدن » نباید سبب گردد که آدمی از انتخاب دوست دانا گریزان شود چه : انتخاب دوست دانشمند پاك روش نیز یکی دیگر ازوسائل کامیابیست ، چنانکه باز دانای توس آنرا بجویندگان فیروز بختی وکامیابی توصیه کرده وگفته‌است :

« هنر جوی‌و بامرد دانا نشین　　چوخواهی که یابی زبخت آفرین»

دومین زادهٔ شجاعت ، عزت نفس وشخصیت و متانت است که در کامیابی بسیار مؤثرند :

کسیکه عزت نفس ندارد بپستی خو گرفته نخواهد توانست قدمی بطرف کمال بردارد ، کسیکه عزت نفس‌ندارد از اینکه خود را جزء سفلگان بشمرد ننك نخواهد داشت و گمان نمیکنم کسی سفله‌را کامیاب بداند . کسیکه طالب کامیابیست باید بعزت نفس خو گیرد وجوانیکه جوینده نام‌است نباید این عالیترین صفت بشری را ازخود دور کند و باخلاق وروش سفلگان گراید وخودرا درمعرض سرزنش خردمندان قرار دهد ویا باداشتن اخلاقی پاك تن بزبونی وسرزنش بیجا دردهد وفراموش کند که :

جوانی خردمند برتر منش　　بگیتی ز کس نشنود سرزنش »

در اینجا نباید عزت نفس با تکبر اشتباه گردد و در مقابل محسنات تواضع یاد آوری شود زیرا تکبر غیر از عزت نفس است و می بینیم که متواضعترین اشخاص ، عالیترین نمونه عزت نفس نیز بوده وهمیشه عمل آنها موافق بااین گفته آنها بوده‌است که « مرك بهتر ازتسلیم شدن بعاروننك‌است».

دامنهٔ این‌موضوع بسیار وسیع وهمین‌قدر کافیست که‌بطور یك‌اصل بدیهی ومتعارفی بپذیریم که عزت نفس یکی ازضرورترین وسائل کامیابیست که‌اگر نباشد ، شرافت نیست و شرافت که برخاست ' کامیابی حقیقی حتما موجود نیست .

یکی دیگر ازوسائل کامیابی که خود دراثر شجاعت پدید می‌آید نترسیدن ازمرك‌است زیرا بدیهی‌است که کسیکه تمام اوقات خودرا باترس ازچیزی بگذراند که آمدن آن حتمی ودرهر حال آمد نیست ، همه اوقات او بترس سپری خواهد شد وازکامیابی بهره‌ای نخواهد برد . و این خود روشن‌است که تنها چیزیکه میتواند ترس‌را نابود کند همان شجاعت‌است .

شخص ترسو وضعیف‌النفس که از مرك میترسد کجا قادراست عقیده وایمان خودرا حفظ کند ویابرای نگاهداری استقلال میهن خویش جان‌بازی کند که‌هردو پایه واساس کامیابی‌اند . تنها شخص شجاع‌است که مانند سقراط میتواند برای‌حفظ عقیده‌خویش وپیروی کردن ازقانون میهن خود ، جان‌دهد وآن مرگی که حیاتش‌را بنیکو کرداری گذرانده است ، کامیابی بداند و در تمام مدت زندگی بشاگردان خود دستور دهد که چگونه باید بجوانان تعلیم داد که‌در میدان جنك ازمرك نترسند وآنرا براسارت ترجیح دهند و یقین بدانند که زندگی حقیقی پس ازمرك‌است ، ویامانند بزرگترین نمونه شجاعت بگوید که : « براستی بهترین مرك کشته شدن دربهانهٔ کار زاراست » وبسوگند مقید کند که:«هزار شمشیر برمن ازمردن دربستر گواراتر آید»

دراین زمینه کافیست که شخص تواریخ دنیا را بادقت مطالعه کند

وفیروزیها وکامیابیهائیکه دراثر داشتن این خصلت نصیب اقوام وملل شده است در برابر چشم بیند تا باین حقیقت معتقد گردد که : کامیابی با ترس از مرگ محال است . وباید دانست که مهمتر چیزیکه می تواند ترس از مرگ را نابود کند وسبب ظهور آن گونه شجاعتها شود ، تقویت قوه ایمان است .

یکی دیگر ازاسباب کامیابی حفظ صحت است واین نیز که یکی از اساسیترین شروط کامیابیست ، در اثر شجاعت حاصل می شود زیرا باتفاق پزشکان جهان مهمترین چیزیکه شخص را دچار مرض میکند ، کدورت وترس شدید ازدچار شدن بمرض است ومیدانیم که تمام ترس و کدورتها ازضعف نفس پدید می آید ؛ شخص شجاع هیچوقت دربرابر حوادث روزگار اضطراب بخود راه نمی‌دهد وباسرانگشت تدبیر پیش آمدهای ناگورا نابود می کند وبلکه حوادث تلخرا با چهرهٔ گشاده استقبال میکند و آنهارا بهترین وسیله ظهور شخصیت خود می داند که : « اندربلای سخت پدید آرند فضل و بزرگمردی وسالاری » . واز اینجاست که بریك وسیله دیگر کامیابی که خوش بینی است دست می‌یابد که چون وقت میگذرد ازذکر آثار مهمی که خوش بینی در کامیابی دارد چشم میپوشم وبدین سخن سخنور بزرگ فردوسی اکتفا می کنم که گوید :

« همیشه خردمند امیدوار نبیند بجز شادی ازروزگار »

دراینجا این نکته را هم بگویم که من فراموش ندارم که ورزش ومراعات نظافت هم ازبزرگترین وسائل حفظ صحتند ولی اتفاقا این دوهم در مردمانیکه ازشجاعت بی بهره اند ابداً موجود نیست وباز هم تنها کسانی میتوانند ازاین دو نعمت بهره بر گیرند که اراده آنها دراثر شجاعت قوی باشد وگرنه کجا آن ضعیف النفس سست اراده گرانخیز تواناست که آن خوابگاه راحت که سرانجام آن درد ورنج وبیچارگیست ترك گوید ورخت بدامن زیبا و نشاط آور صحرا کشد وخویش را با ورزش های جان بخش از

دست افکار مالیخولیائی رهائی بخشد ویا خودرا از لجن زار کثافت بیرون کشد ؟ !

نه تنها این دو بلکه راستگوئی ، اخلاق پاك دوری ازخشم ، و محبت ونیکی بمردم که ازشرایط کامیابی‌اند وفرصتی نیست دراطراف آنها سخن گویم ، همه نتایج مستقیم شجاعتند . ولی برای آنکه موضوع ناقص نماند بطور مختصر میگویم :

اگر شخص شجاع نباشد راستگو نتواند شد ، چنانکه آن گوینده بزرك فرمود : « اگر اشیاء گیتی ازهم ممتاز شود ، دیده خواهد شد که همیشه راستی بادلیری وترس بادروغ همراه است » و تا شخص راستگو نباشد نمی‌تواند موقعیتی احراز کند و بکامیابی برسد که « رخ مردرا تیره دارد دروغ ـ بلندیش هرگز نگیرد فروغ »

تاشخص شجاع نباشد اورا قوه نفس نیست وتاآدمی قوی‌النفس نباشد نمی‌تواند برخواهش‌های درونی خود چیره شود وبااخلاق پاك زندگی کند وبدیهی‌است که اگر اخلاق پاك و عفت نباشد ، کامیابی محال است چنانکه **بایکون** گوید : « هرکس توانا باشد که برخواهشهای نفسانی خود مسلط گردد ' قادر خواهد شد بردیگران نیز آقائی کند » .

تاشخص شجاع نباشد نمیتواند برخشم خود غالب آید که :

« نیرومند ترین مردم کسی‌است که برخویشتن نیرومند شود »

وکسیکه خودرا بخشم تسلیم‌کند فرسنگها از کامیابی دوراست که :

چو خشم آوری هم پشیمان شوی بپوزش نگهبان درمان شوی »

وبالاخره تاشخص شجاع نباشد نمی تواند نیکی بموقع بهمنوعان خود کند . وتا آدم خودرا برای نیکی کردن بدیگران آماده نکند خود در جهان روی کامیابی نخواهد دید چنانکه باز **گوته** گوید : « دست طبیعت در هر دل پاکی گذاشته است که او بتنهائی خوشبخت نمی‌تواندبشود واو سعادت خودرا

درسعادت دیگران باید بجوید «وهمین است معنی گفتهٔ شاعر دانای ما که گوید :

« چونیکی کنی نیکی آید برت بدی را بدی باشد آبشخورت »

ممکن است کسیکه فاقد قوه شجاعت است نیز نیکی بمردم کند ولی نیکی چنین کسی غالبا درمواردی واقع میشود که زیانش ازسود آن بیشتر است چه کسیکه ازشجاعت وجسارت اخلاقی بی بهره است درکارهای خود بی اختیار ودرتحت تاثیر افکار دیگران است و باین جهت قوه تشخیص شخصی او ضعیف ودر شناختن موارد نیکی حیران است . این است که نیکی کردن او اگر عملی است غالبا بیجا واگر مادی است یا بجائی « میبارد که بکار ناید » ویاتبدیل بپول خرجی وبیهوده کاری میشود واز این رو هم اقتصاد و میانه روی که یکی دیگر ازوسائل اساسی کامیابیست ازدست میدهد وهم در کانون کامیابی ونیك بختی که خانه است واگر درانجا مهر والفت واتحاد حکمفرمائی نکند هیچ یك از وسائل کامیابی مؤثر نیست ، اختلاف ایجاد می کند زیرا این اصل ثابت است که ایجاد نظم ومهر والفت و یگانگی در خانواده رابطه مستقیم با شجاعت شخص وتوجه او بفراهم آوردن وسائل زندگی افراد آن خانواده دارد .

ولی باید دانست که شجاعت بهترین صفات بشری وسبب کامیابیست مشروط باینکه باخرد و قوه تشخیصی قوی همراه باشد وگرنه تبدیل بتهور و خودسری خواهد شد که هیچ ارزشی ندارد ونشانه نادانی وسبك مغزیست.

تهور درنظر تمام خردمندان جهان مذموم وبی ارزش است چنانکه دانشمند اجتماعی معروف **گوستاولون** گوید : « جسارت بدون تعقل خطرناك است وتعقل بدون جسارت بی ثمر » وهم دانشمند شهر ما **فردوسی** فرماید:

« تنومند کورا خرد یار نیست بگیتی کس اورا خریدار نیست»

اینك باتشکر ازتحمل آقایان گفتار گذشته را خلاصه میکنم که بس برای رسیدن بکامیابی نخستین شرط داشتن هدف و احساس احتیاج

وعشق وصول بان هدف است وسپس اراده واغتنام فرصت و کوشش و استقامت وشجاعت که منتهی باعتماد بنفس و غیره شود .

وچون یقین دارم خواهند فرمود اشخاصی دیده میشوند که تمام این صفات را دارا هستند ولی خودرا کامیاب ندانسته وازروزگار شکایت دارند . عرض میکنم این شکایات نتیجهٔ نداشتن یك وجدان قویست که داشتن آن برای کامیابی نیز ضروریست. چه تمام این وسائل هنگامی شخص را بکامیابی میرساند وبانشاط دائم نگاه میدارد که بایك ایمان قلبی وتوکل تمام بیك مبدائی همراه باشد تا هر موقع از کار خود نتیجه‌ای نبرد خویش را دچار اضطراب فکری نکرده بیاس تسلیم نشود وازکار باز نایستد و چون دانست که او جز وسیله کار یك مبدائی « که همه کارهای جهان را بوسیله اسباب اداره میکند» چیز دیگری نیست این است که اگر هنگامی بمقصود خود دست نیافت آزرده نشده یقین میداند که اراده مبداء وسررشته‌دار برانجام آن نبوده ومصلحت او یا گروه دیگری چنین اقتضاء کرده است وازاین رو خودرا دچار رنج ونا امیدی نمی کند وقوای خویش را که برای انجام کارهای دیگر خود لازم دارد ازدست نمیدهد . وهمین توکل است که بالاخره بخوشبینی که یکی ازارکان اساسی کامیابیست منتهی می‌شود ، وشخص را تا باخرین دقائق عمر بانشاط وفعال وجدی نگاه میدارد ، واورا در برابر پیش آمدهای سختی که درضمن کار و کوشش برای بدست آوردن مطلوب قهراً بدانها دچار می‌شود ، مضطرب نمیکند ، وبناامیدی نمیسپارد وآرامش خاطراورا دستخوش پریشانی نمی کند وازاین روست که آن دانشمند غربی « کارلایل انگلیسی » ازستودن آن خودداری نکرده است .

ولی باتاسف باید گفت که در دوره های تاریك این حقیقت بزرك که می توان آنرا پایه کامیابی دانست ' بیك نوع توکلی تبدیل گردیده بود که آنرا بایست اساس بدبختی هرفرد یاملتی دانست که بدان خو گیرد وتاریخ نیز شاهد مدعاست :

این نوع توکل همان‌است که درآغاز برهبانیت و گوشه نشینی منتهی شد که قرآن آن‌را بدعت شمرده‌است واسلام برای نابود کردن آن بسی کوشید وآن نتایج بزرگرا برگرفت ، وهمین توکل است که بجبریگری رسید وخواجه دانشمند **نصیرالدین‌طوسی** را بر آن داشت که برای رفع اشتباه آن بیچارگانیکه دست از کار کشیده بودند چنین گوید که : « توکل نچنان بود که دست ازهمه کارها باز دارد و گوید با خدای گذاشتم » . وآن شاعر شیرین گوی مارا که ازکودکی در حافظه توانای خود این حقیقت‌را جای داده بود که « هرکس رهین کار و کوشش خویش‌است » . بسرودن این بیت پربها وادار کرد که فرماید : « قومی بجدوجهد نهادند وصل دوست ـ قوم دگر حواله بتقدیر میکنند » و بالاخره همین توکل است که اخیراً تعبیر اسم داده بود وبنام بخت واتفاق که دلبستن بان‌بزرگترین مانع کار و کوشش است ، بدل شده‌بود.

اگر بخواهم درتشریح این نوع توکل و ذکر عیوب داشتن چنین توکلی تفصیلا گفتگو کنم بالاخره سخن بقضا وقدر و قوانین ارث و آثار آن درکامیابی که کنون دانشمندان گیتی‌را بخود متوجه کرده‌است خواهد کشید وشاید وقت اجازه ندهد : این‌است که بطور مختصر عرض میکنم : کسیکه درطلب کامیابیست بایست ازچنین توکلی دور شود وبیقین بداند که تسلیم شدن باین‌نوع توکل درحقیقت تسلیم شدن ببیچارگی وبدبختی‌است بلکه آنکسیکه جویندهٔ کامیابیست باید« پای شتررا محکم ببندد »ویاچرخ وپیچ اتومبیل را منظم کرده رزین وروغن بمقدار کافی بردارد وآنگاه باایمان و عقیده‌ای پاک‌و توکلی کامل بانکسیکه تنظیم کنندهٔ قوانین طبیعت است براه افتد تابا قلبی قوی‌و بدون لرزش دست بتواند ازپیچ وخم پهنهٔ زندگی وپستی وبلندیهای سخت راه‌حیات بگذرد . و اگر بمانعی برخورد دچار اضطراب و ناامیدی نشده بازهم دست ازکار نکشد و بداند که : « باگردنده گرداننده‌ای هست » .

بقیه ازصفحه ۱۹۰

چو بحشر گه درآئی همه همچو طفل مکتب فکنند نامها را ز کف از پی تماشا

هیچ دلم درنیافت نیك و بد یار را گر می بازار بست چشم خریدار را
برد دلم راز کار پرسش بسیار تو اینهمه شیرین مکن شربت بیمار را

بخواری بر نمیگردم ازین در صبر آن دارم
کزاب دیده خود سبز بینم چوب دربان را

خاموشی من پیش تو گویائی رازست درد ازتو نهان کردنم اظهار نیازست
صبح عجبی سرزد ازان چاك گریبان بیدار شو ای گوشه نشین وقت نمازست

قاصدا وقت سخن گفتن بسیار کجاست تا کجا همره یار آمدی و یار کجاست
میبرم نام جدائی و دلم میلرزد تاتوانی چو مرا طاقت این بار کجاست

هنوز دیده‌ام از گریه وداع ترست چو مرك هجر توام دربرابر نظرست
خوشم زعشق تو هرچند تلخکامترم که نشأه بیش دهد باده که تلخترست

ترسم که زخائیدن انگشت ندامت انگشت نماند بکفم روز قیامت
فغان که رفتنم ازخدمت تو ناچارست که هرچه گفتم و کردم بخاطرت بارست
چو من بوصل رسم دوستان بیاسایند چو خواب خسته که آسایش پرستارست

اگر سرشك پی شستن غبار غمست بجای هر مژه‌ام دیدهٔ هنوز کمست
شکسته بال تر ازمن درآستان تو کیست دلم خوشست که نامم کبوتر حرمست

چون ننالم که درین سینه دل زاری هست راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست
دلم از سینه بتنگست خدایا برهان هرکجا درقفسی مرغ گرفتاری هست
عشق شد دشمن جان خواب حرامست ایدل خفته‌را که زپی دشمن بیداری هست

غمزهٔ عاشق کش و مژگان خاك آلود بین
طرفه جلادی که صد شمشیر کین درخاك کرد

چو خوش باشد دو روزی یار اگر راه سفر گیرد
که تا باز آمدن هر بوالهوس راه دگر گیرد

کردم بدیگری پی دفع گمان غیر | اظهار عشق و یار بمن بدگمان بماند
زبیم هجر تو راضی بمرگ خود شده‌ام | که در میان بلا بودن از کنار بهست
پیچ و خم از آن کاکل سرکش عجبی نیست | پیچیدن مو بر سر آتش عجبی نیست
افتادگان چو تکیه بدست دعا کنند | صد درد را بقطره اشکی دوا کنند
عشق بجز مرگ ندارد علاج | بیخبران صبر و سفر گفته اند
خوشم هر چند خم گیرد قدم از بار هجرانش | که خواهم زودتر دست تظلم زد بدامانش
از مشك‌تر نگشته سیه غبغبش هنوز | خالیست جای بوسه بکنج لبش هنوز
گریبان چاکم از دست دل و چون صبح خندانم | که ظاهر میشود مهر تو از چاك گریبانم
براه آرزویت آن چنان گرم تکاپویم | که میسوزد اگر خاری در آویزد بدامانم
به که در عشق کند خنده فراموش کسی | حرف عشق از لب خندان نکند گوش کسی
دل تنگم بخیال تو تسلی نشود | نکشد صورت آیینه در آغوش کسی
از باغ چو شاخ گل می آمدی و هر سو | چون برك بروی هم میریخت تماشائی
تا کی بخاك غلطم امشب ز بیقراری | پهلوی من سیه شد ای صبح در چه کاری
همره من در وداع یار می باید کسی | وقت مردن بر سر بیمار می باید کسی
رفتی و گرم حدیثم با تو گویا از شتاب | وقت رفتن خویشرا اینجا فراموش میکنی
در همه شهر یکی فتنه خوابیده نماند | که سر باز ده مژکان تو بیدار نکرد
دست رنگینش ز من در آستین بنهفته ماند | غنچه امید من عیدی چنین نشکفته ماند
دل از یار کهن برداشتن دشوار می باشد | کشیدن مشکلست از زخم چندین ساله پیکانرا
اگر چه بر سر جرم نکرده‌ام افتی | زیك گناه نخواهی هزار بار گذشت

تا سحر دوشم خیال چشم او بیدار داشت بو د چشمم تا سحر بیدار چون بیمار داشت

یار را جز در دل افتادگان نبود قرار آب دایم تربیت بخشد زمین پست را

عاشقی خود را خلاص از قید عالم کردنست عشق غمهای جهان را جمله یک غم کردنست

گر عشق یک غمست بصد غم برابرست ور دوست یک کسست بعالم برابرست

عاشق بسال پیر نگردد که در وصال صد ساله روزگار بیکدم برابراست

هوس عشق اگر ای سیم بدن خواهی داشت

دل بهر کس که دهی رشک بمن خواهی داشت

صد دل زراه میبری از یک نگاه خود میزیبدت بناز بچشم سیاه خود

یا کیزهٔ چو غنچه و دامان چاک تو بگرفته شمع حسن ترا در پناه خود

مگذر از قتلم مرا چون نیم بسمل کرده رحم بر من بعد از این عین ستمکاری بود

خراب تلخی دشنام آن لبهای چون نوشم

که ذوق آن چو پند دوستان ماندست در گوشم

برای مهر بانیهای سر و سر کشت یارم

که در عالم نمیگنجی و میگنجی در آغوشم

بهجران چون توانم دل نهادن من که میدانم

که تا رفتم ز پیش دیده از خاطر فراموشم

خوبروئی و خدارا بتو لطف دیگرست دست بردار شبی بهر سبکباری من

آغاز عشق و دل طپد هردم من ناشاد را صید از طپیدن میکند آگه ز خود صیاد را

چون باد بگذشت انجوان فارغ ز سوز عاشقان گر آتش افتد در جهان دامن نسوزد باد را

با پشت خم ای حالتی این طول امل چیست عاقل بسر پل ننهد رخت اقامت

بقلم مرتضی مدرسی چهاردهی

تاثیر علمی وادبی ایران در تازی

(نثر تازی)

۳

ایرانیان پس از آنکه آشنا باتازیان شدند وزبان عربی را نیکو آموختند دستی بسوی خامه دراز کرده و آغاز نویسندگی نموده و از نویسندگی بجائی رسیدند که تا کنون روزگار تازی مانند آنان را ندیده است و هر یك از نویسندگان زبر دست تازی از شاگردان دبستان نویسندگان نامور ایرانی بوده اند

نویسندگان ایرانی هر کدام در رشته نگارش خود راه ابتکار پیموده و هر کدام از خداوندان نثر نویس تازی بشمار میروند که دسته بسیاری از نویسندگان تازی پیروی از آنان نموده و به شیوه آنان قلم فرسائی نموده اند . نویسندگان ایرانی در نوشته های خود دارای یك رشته از احساسات و خواطری بودند که هرخوانندهٔ را فریفته نگارش خود ساخته وروان تازه بخوانندهٔ دست میدهد که برای همیشه اورا شیفته اینگونه نثر تازی میسازند . نویسندگان ایرانی درانتخاب کلمات وزیبائی آن ذوق مخصوص از خود بروز داده و معانی دقیق ولطیف را باکلمات زیبا آمیخته ساخته و تاثیر زیادی در خواننده ایجاد میسازند. ادبا ازنوشته های نویسندگان ایرانی بهره مند میشوند و کودك دبستانی از نگارش آنان بهترین درس های ادبی را آموخته و بهترین مونس تنهائی خود قرار میدهد بدین جهت است که آثار قلمی آنان در دانشکده های ادبی تدریس شده و همیشه ادبا و دانشمندان تازی گفتگو در شیوه نگارش نویسندگان ایرانی نموده و کتاب ها ورساله ها و مقاله های فراوانی درین زمینه نوشته وانتشار میدهند که هرکدام مفاخر و عظمت ایرانیان را نشان میدهد

هنگامیکه در نوشته های نویسندگان ایرانی دقیق شویم خواهیم دید که درشیوه نگارش ازخداوندان ادب بوده اند ودرجان دادن بمباحث ومطالب دارای احساسات و افکار عالی میباشند و بشهادت دانشمندان آن نوشته ها همیشه شاداب و تازه میباشد. ذوق سلیم ـ طبع سرشار ، حس راستگوئی شیوه نگارش بسیار رساوتوانا که ازقریحه بلند آنان تراوش نموده و بقالب تازی در جهان ادبی جلوه گری نموده همیشه برقرار و جاودانست.

نوشته های ایرانیان مستعرب مانند نداهای آسمانی در قلب وجان خواننده تاثیرات زیادی دارد از این جهت است که هر روز که از عمر جهان بگذرد بازآن نوشته‌ها تازه وشادابست پیش ازظهورنویسندگان ایرانی نثرتازی بسیار محدود و برای ادای معانی نارسا بود و بی اندازه خشك و بی جان بود تاانکه عبدالحمید وابن مقفع دستی بسوی خامه دراز نموده واحساسات بلند وافکار عالی را برشته تحریر در آورده و جان تازه به نثر عربی دادند و تاکنون نوشته های آنان از بهترین شاهکار های نثری بشمار میرود وقتی که انسان نوشته های این گونه نویسندگان زبر دست را می خواند گویا باروان و قلب خود سرو کار دارد و هنگامیکه نوشته را به پایان میرساند افسوس میخورد که چرا تمام شده و بیشتر نمی تواند از آن بهره‌مند گردد!!.

نویسندگان ایرانی دارای قریحه های بلند و سرشاری بودند که از زبان کوه ودریا و آسمان وزمین و حیوان و نبات گفتگو های نغز و دلکش نموده اند و در گنجینه های ادبی و خاطر ها ثبت شده است نویسندگی در تازی بسیار مشکل است چه هر کدام از کلماترا باآن همه فراوانی مترادفات مورد خاصی لازم است که نویسنده آنان را بکار برد.

یك کلمه تازی گاهی تا دویست معنی را در بر دارد و یا کنایات و مجازاتی را شامل است که درنوشتن باید تمام آن نکات را مراعات نمود

وهرگاه کسی مراعات ترکیب وانتخاب الفاظ را درنگارش ننماید کودکان دبستانی تازی براو میخندند که چرا نویسنده مراعات قواعد ادبی ولغوی را ننموده است.

ایرانیانی که درزبان بیگانه باآن همه فراوانی لغات ومترادفات میخواهند نویسنده باشند بسیاردشوار است که الفاظرا طوری سرجای خود بکار برند که معانی حقیقی خودرا نشان داده و دارای بلاغت و فصاحت باشد. این گونه نویسندگی زحمت یك عمر درازی را لازم دارد.

صاحب بن عباد میگوید اگر من درزمان همدانی مؤلف کتاب مشهور (الالفاظ الکتابیة) بودم حکم میکردم دست اورا قطع کنند چه در اثر تالیف این کتاب بسیار نفیس خود کاررا برادبا آسان ساخته وآنانرا ازرنج جستجو ودقت در الفاظ رهائی داده است.

باوجود این زحمت هائی که در شیوه نگارش تازی مشاهده میشود ایرانیان شیوهٔ راکه آغاز نمودند بسیاوشیرین ودلکش وهم بسی مشکل ودشوار بوده است وبااینهمه خوب ازعهده بیرون آمده وازخداوندان نثر نویس عرب بشمار رفته‌اند. باآن همه ایراداتی که تازیان براحساسات وعقاید تند ایرانیان نموده ومینمایند تاکنون نتوانسته اند خورده گیری بر نوشته های ایرانیان نمایند بلکه ایمان به قریحه سرشار وهوش خدادادی ودانش آنان داشته و دارند وهمین ایمان تازیان را خواه ناخواه ازشاگردان دبستان دانشوران ایرانی نموده است

هنگامیکه درگذارش زندگانی ایرانیان مستعرب دقت کنیم خواهیم دید که درایرانیان استعداد نبوغی موجوداست که کمتر در سایرین دیده میشود نوشته‌های آنان دارای اثرات زیادی میباشد وهرکدام ازنوشته‌های آنان بزرگی وعظمت را اثابت مینماید. این گونه دانشمندان زندگانی خودرا نه برای شهرت و بزرگواری وجلال ونه ثروت وجاه بلکه تنها ازبرای حقیقت و دانش فدا کرده وازاین جهت بسی رنجها کشیدند وزحمتها دیدند وخون جگرها خوردند بازهم دست ازدامان هنر ودانائی برنداشته به کلك سحر انگیز خود

داعی فضیلت وناشر آدمیت بوده‌اند این گونه مردمان ستاره‌های تابناکی هستند که درجهان بروزمینمایند و گروها گروه مردم را بپیروی ازخوددعوت مینمایند برای هریك ازاین گونه مردمان سزاوار است که کتاب جدا گانهٔ نوشته شود ودانشمندان تازی این وظیفه‌را تا اندازهٔ نیکو بجا آورده‌اند و روز بروز کتابها ورساله‌های دلکش در وصف هر یك از دانشمندان ایرانی در عالم مطبوعات عرب جلوه گری مینماید .

تاریخ می گوید نخستین کسیکه نثر تازی‌را ازآن خشکی وبیجانی بیرون آورده وسبك نگارش‌نامه نگاری‌را برهمزده وکاخ‌نوین‌برای نامه نگاری ایجاد نمود عبدالحمید کاتب مشهور ایرانی است که جهان بلاغت و فصاحت‌را با احساسات و خواطر بی‌پایان انسانی آمیخته و بر شیوه نامه نگاری ابواب و فصولی جدا گانه ابتکار کرد و فن جدا گانهٔ ایجاد نمود ودر اثر این ابتکار که نمونهٔ از هوش سرشار ایرانی است لقب کاتب‌را ازروی استحقاق به او دادند . آوازه هنر و نویسندگی عبد الحمید بجائی رسید که شعرا اشعار نغز ودلکش دروصف او گفته ونویسندگی او ازامثال سائره گشت و تاکنون هم در زبان شعرا و ادبا نویسندگی عبدالحمید بر سر زبان‌است بحتری شاعر معروف عرب درقصیدهٔ که درمدح محمدبن‌عبدالملك زیات گفته‌است میگوید :

قد تفننت فی الکتابة حتی   عطل الناس فن عبدالحمید

ازکلمات عبدالحمیداست القلم شجرة ثمرها الالفاظ - والفکرلؤلؤ - الحکمة . وازامثال بسیار مشهور تازی‌است - فتحت‌الرسائل بعبدالحمید وختمت بابن عمید . عبد الله ابن مقفع نویسنده کتاب (کلیله ودمنه) درشیوه نگارش (صورت مستدیره) را خوب توانسته‌است ادا کند کلیله و دمنه عبارت از جمله‌های دراز ومسلسلی‌است که هر کدام بیکدیگر پیوسته وجدا جدا نیستند و خواننده پس‌ازپایان جمله‌های‌درازمعانی آن‌را درك‌میکند بطوریکه اگریك

جمله ویایك كلام ازاو بر داشته شود در معانی آن اختلال خواهد رسید و این رشته نگارش را عرب بدایرهٔ تشبیه کرده که اول آن به آخر آن وابسته‌است واین سبك نگارش شیوه مخصوصی‌است از نثر ادبی وادبا سزاوار دانسته‌اند که‌یك جمله‌دارای معانی زیبا وجمله دیگر دارای معانی زشت باشد واین گونه نوشته‌ها درنثر ادبی عرب بسیار فراوان‌است، گذشتگان ومتاخرین این راه‌را بسیارپیموده‌اند ولی‌به‌شهادت‌تمام دانشمندان‌تازی بزرگترین وبهترین نمونهٔ ازاین شیوه نگارش تنها کتاب کلیله ودمنه اثر خامه ابن مقفع نویسنده ایرانی‌است. جلال وبزرگی ابن مقفع بجائی رسیده‌است که گروهی ازتازیان تشکیك دراصل کتاب کلیله ودمنه هندی نموده‌اند ومی گویند چون ابن‌مقفع ایرانی‌بود ودید نمی‌تواند شاهکار ادبی خودرا بنام خویش انتشار دهد ناچار نام ترجمه برآن نهاده‌است درکیفیت‌مرك عبدالحمید کاتب و ابن مقفع تاریخ مختلف‌است وما دراینجا تنها نوشته آقای عباس خلیلی‌را عیناً نقل می کنیم:

« هنگامیکه می خواستند عبدالحمید کاتب مشهور را بکشند عبدالله ابن مقفع حاضر بود تظاهر کرد که من عبدالحمید هستم میخواست خود را قربان دوست بنمایدونزدیك بود اورا بکشند که خود عبدالحمید اصرارنمود من هستم ودر من علامات و نشانهائی است بهتر این است یك دسته از شما اینجا باشند ودسته دیگر بروند اطلاع دهند تامعلوم شود کدام یك از ما عبد الحمید است پس از کشاکش زیاد معلوم گردید که عبد الله بن مقفع بنام جوان مردی میخواست خود را قربان دوست نماید عبد الحمید را کشتند نوبت ابن مقفع هم رسید و به امر منصور بدست سفیان ابن معاویه که خصم او بود کشته شده آن شخص بزرك که قسمت عمده تمدن وآداب و اصول مملکت داری را به اعراب تعلیم نمود مزد خود را از پست ترین مردم گرفت »

وفات عبد الحمید کاتب در۳۶۰ هجری و ۹۷۰ میلادی اتفاق افتاده

علی بن محمد بن عباس بن حیان توحیدی که از ادباء بزرك تازی است از کلیله‌ودمنه ابن مقفع پیروی نموده و کتابی بنام (المحاضرات والمناظرات) تالیف نموده وفات ابن حیان توحیدی سنه (۴۰۰ هجری ۱۰۰۹) میلادی میباشد ابن عمید از خداوندان نثرعربی و ادبی بشمار میرود واز اساتید سخن و از بزرگترین نویسندگانی است که چشم روزگار کمتر مانند ویرا دیده است . اعراب او را جاحظ اخیر نام نهاده و در فضل و بلاغت به نام او مثال میزنند چنانکه اشاره شد که گفته اند فتحت الرسائل بعبد الحمید و ختمت بابن عمید . مقداری از نمونه های نثر و نظم ابن عمید در جزو سوم کتاب بسیار نفیس (یتیمة الدهر) ثعالبی نیشابوری مندرج است متنبی شاعر بزرك عرب یکی از مداحان ابن عمید است که سه هزار دینار برای یك قصیده رائیه از ابن عمید دریافت نمود . ابن عمید سالها وزارت رکن الدوله دیلمی را داشته و در فضل و بلاغت نادره روزگار بود . تاریخ ادبیات تازی هنوز کسی را در نامه نگاری همانند عبد الحمید کاتب وابن عمید نشان نداده است وابن هم یکی ازمفاخر ایران است که یك شاهکار ادبی ازآغاز تاانجام آن بدست ایرانیان صورت بگیرد

گویند ملکه ابداع نظم ونثر کمتر درکسی باهم جمع میشود واین گفته تا اندازهٔ درست است زیرا شعر فرهنك خیال و عاطفه است و نثر لغت عقل و فکر مقصود از شعر تصویر جمال و تولید لذت است و مقصود از نثر بهره‌ایست که از گذارش حقیقت بدست می آید

اسلوب نظم دارای وزن وقافیه ورنك ونگارهای‌خیالی وترکیب بندی‌های زیباست ازانتخاب الفاظ بر عکس نثر . صاحب‌بن عباد از خداوندان شعر ونثر تازی بشمار میرود که باقریحه سرشار وخامه توانای خود آثار قلمی زیبائی ازخود به شعر ونثر بیادگار گذارده است مجلس صاحب‌بن عباد همیشه یك انجمن ادبی وعلمی بشمار می‌رفت که شعرا وادبا و دانشمندان در انجا گرد آمده وگفتگوی‌هـای دلکش وپسندیده داشته‌اند که درکتابهای ادبی وگنجینه های

ادبیات ثبت میباشد. دیوان صاحب بن عباد مشهور است ونسخهٔ ازآن در کتابخانه ایاصوفیا اسلامبول می باشد. ازقول صاحب بن عباد نقل می نمایند که گفته است صد هزار قصیده عربی وفارسی درمدح من سرائیده شده. وفات صاحب بگفته یاقوت مؤلف کتاب معجم الادبا در ۳۸۵ هجری در شهرری واقع و جنازه اش را باصفهان نقل کرده اند ودرآنجا مدفون است. دربخشش وبزرگواری ابن عمید وصاحب بن عباد داستان های شگفت و زیبائی در کتب ادبی دیده دیده میشود که آنان را مانند حاتم طائی و یابالاتر میدانند. گفته های صاحب بن عباد را بزرگان ادبیات تازی ضرب المثل قرارداده ودرنوشته های ادبی از گفتار او برهان و دلیل می آورند

ابوبکر خوارزمی پسر خواهر محمدبن جریر طبری در لغت وادب وشعر و انشاء ازبزرگان نامور بشمار رفته ومنشآت اودرکتب ادبی ثبت است وفاتش در ۳۸۳ در نیشابور بود

بدیع الزمان ابوالفضل همدانی صاحب مقامات ومبتکر آن که حریری ودیگران پیروی ازاو نموده اند وفاتش در هرات ۳۹۸ اتفاق افتاد

در دوره کنونی که شیوه نثر ادبی تازی تغییرات زیادی کرده و هرکدام ازنویسندگان زبردست شیوه نوینی را برگزیده و گروهی را مترجم نگارش های خود نموده اند باز دیده میشود که همه آنان ازنگارش های نویسندگان ایرانی ستایش ها کرده وتاثیر آن را درادبیات عرب اقراردارند دربن دوره چند نفر ازنویسندگان مشهور وبزرگ عرب پیروی ازنویسندگان گذشته مینمایند ازقبیل سید مصطفی لطفی منفلوطی مؤلف کتاب (النظرات) و (العبرات) ومصطفی رافعی ومحمد سباعی وشیخ محمد حسین کاشف الغطاء نجفی وعبیدی ومانند آنان که همه بی اندازه پابند به سبک ونگارش دوره های گذشته بوده وهمه ازآن سرچشمه های شایگان ادبی آب خورده و پرورش شده اند. منفلوطی کسیست که در قرن اخیر نظیر او را جامعه تازی بخود ندیده است. این نویسنده توانا باندازهٔ شیوا وشیرین بیانست که دلها وروان ها را بخامه توانای خود فریفته ساخته و

دانشمندان عرب او را ازشاگردان دبستان نویسنده کلیله ودمنه میدانند ! !

اسحق ادیب ومنتقی نویسنده مشهور که با خامه توانا و شیوای خود گفتگو های سیاسی واجتماعی را برشته تحریر در آورده است از شاگردان سید جمال‌الدین دانشمند بزرك اسدآبادی میباشد

آنانیکه می خواهند در جهان نویسندگی و ادبیات تازی دستی داشته باشند روزگاری‌را بفرا گرفتن کلیله ودمنه‌و کمال‌البلاغه قاوس وشمگیرزیاری بسرمیبرند تابتوانند درردیف نویسندگان قرار گرفته‌ونویسنده زبردست باشند . شعر بی‌ادبی‌شیوه‌ها واسلوب‌های رنگارنگی‌را دارد وهرکدام درمورد خود خوب و پسندیده است و برای دانستن آن مهارت و استادی زیادی لازم دارد که بهترین مدارك آن همانا نوشته های تازی اساتید سخن ایرانی میباشد که امروز دردانشکده‌های ادبی تازی تدریس می‌شود

محمد باقر صاحب و مدیر روز نامه روزنامه البلاغ و مجله ماهیانه (المنتقد) چاپ بیروت بدرش میرزا باقر بواناتی مشهور می باشد و امروزه ازنویسندگان و نامه نگاران مشهور بشمار و سالیان درازی است که عالم مطبوعات تازی‌را بوجود ونگارش‌خود زینت داده .

جعفر خلیلی برادر کوچك عباس خلیلی از نویسندگان عراق عرب بشمار می رود ومدیر روز نامه زیبائی بنام (الراعی) درنجف میباشد و در عالم سیاست ونامه نگاری مقام مهمی‌را حائز است

گاهگاهی درمطبوعات تازی نثرهای‌ادبی ازعباس خلیلی منتشرمیشود وبسیاری از تازیان را فریفته نثر ادبی خود مانند شعر نموده‌است

همان گونه که نوشته های ایرانیان در ادبیات تازی تاثیرات زیادی را از دیرترین زمان تاکنون داشته‌است قرآن آسمانی‌و گفتار خاندان نبوت بویژه گفتار وخطابه‌های امیرالمؤمنین علی (ع) نیز تاثیرات زیادی درشیوه قلم نویسندگان ایرانی داشته‌است وهمه آن اساتیدرا قدرت فصاحت و بلاغت داد تا توانستند که دارای خامه‌های زیبا بوده‌وادبیات تازی‌را روان تازه ببخشند .

قصاب کاشانی

نقل از تذکره کاشانه دانش (۱)

شاعری است شیرین زبان و عارفی است عذب البیان از تاریخ زندگانی او اطلاعی بدست نیامد ارباب تذکره نیز از این شاعر توانا نامی نبرده‌اند- یک رباعی از او بر بالای مدخل آرامگاه مولانا محتشم کاشانی (واقعه در محله محتشم کاشان) بر سنگی بدون تاریخ نقر شده‌است که زندگانی اورا درعصر مولانا یاقلیل مدتی بعدازاو مسلم میدارد وهی هذه :

(رباعی)

این منزل پرفیض که جای الم است بی فاتحه زین روضه گذشتن ستم است

باید بادب گذشت زین در قصاب این جای رفیع مدفن محتشم است

درفن غزل سرائی مرتبهٔ بلند ومقامی ارجمند دارد ازاشعار دلنشین وآبدار یاعبارات آتشین وشرربارش جز چند غزل بدست نیامد ودیوانی ازاو دیده وشنیده نشده‌است (۲) اماباداشتن چنین آثاری مسلماً بدون دیوان نبوده‌است تاکی این اثر نفیس از کنج فراموشی وبیغوله گمنامی بدرآمده مورد استفاده عارف و عامی قرار گیرد - ازاوست

زسنبل بند بردل میگذارد موی این صحرا
دماغ جان پریشان میشود ازبوی این صحرا
کدامین شکرین لب کرد بار انداز این وادی
که میجوشد بجای آب شیر ازجوی این صحرا
بهرسو میکند تاچشم کار افتاده فرش گل

---

(۱) تذکره کاشانه دانش کتابیست درشرح حال شعرا و دانشمندان کاشان که بقلم شیوای دانشمند ادیب حسین پرتو بیضائی تالیف شده وشعرای گمنام بسیار درآنجا زنده نام شده‌اند این تذکره دارای فوائد بسیار و نکات تاریخی و ادبی بی‌شمار و امیداست بزودی وسیله طبع آن فراهم وبدسترس ارباب ذوق وادب قرار گیرد **وحید**

(۲) دیوان غزل قصاب درحدود هزارو پانصد بیت دریکی ازسفینه‌های کتابخانه ارمغان ضبط است

چو شبنم میتوان مالیدرو بر روی این صحرا
گلستان را به بلبل بخش و شیرین را بخسرو ده
برو دنبال مجنون گیر و رو کن سوی این صحرا
ز بس مانده است باز از هر طرف چشم تماشائی
بجای سبزه مژگان میچرد آهوی این صحرا
جنون را پیشه کن قصاب و غم را تیشه بر پا زن
که عشرت میتوانی کرد در پهلوی این صحرا

وله

ای نگه با نظرت هم می و هم میخانه — گردش چشم تو هم ساقی و هم پیمانه
هم مسلمان ز تو حاجت طلبد هم کافر — طاق ابروی تو هم کعبه و هم بتخانه
لب شیرین تو هم قوت بود هم یاقوت — خال گیرای تو هم دام بود هم دانه
هم بوصل تو بسر میبرد هم با هجر — هم دل آباد بود از تو و هم ویرانه
گفت قصاب تو دیوانه شدی یا عاشق ؟
ای بقربان تو هم عاشق و هم دیوانه

یادداشتهای استاد ابونصر شیبانی کاشانی

شیخ ابوالفتح بستی

بقلم پرتو بیضائی

کتابی خطی در تصرف بنده است که اکثر آثار مندرجه در آن بخط دل پسند استاد **ابونصر شیبانی کاشانی** نوشته شده و آن مجموعه ایست از منتخبات آثار حکیم نظامی ـ سعدی ـ حافظ ـ حکیم سنائی ـ حکیم ازرقی لامعی عمعق بخاری ـ مسعود سعد سلمان ـ و چنانچه آثار و یادگارهائی که بتواریخ مختلف بخط استاد در آن درج شده شهادت میدهد کتاب مزبور در سفر و حضر و در امیری و اسیری در آغوش استاد می غنوده است من جمله یادگاری در آن مرقوم شده که ثابت میکند حتی در وقت محاصره هرات (که استاد نیز از فرماندهان سپاه بوده این کتابرا همراه داشته و پس از ختم غائله هرات هم

که استاد بامر حسام‌السلطنه در ارض اقدس و منزل میرزا رضا قلی کلانتر محبوس بوده کتاب مذکور انیس کنج تنهائی او بوده است و تاریخ و عات حبس خودراهم دریکی ازصفحات آن یادگار فرموده

بعضی از یادداشت های مندرجه تتبعات وتحقیقاتی‌است که استاد در باب شرح حال وزمان حیات بعضی ازاساتید فرموده وبطور اختصار مرقوم داشته ازجمله شرح‌حال شیخ ابوالفتح بستی است که تقریباً مفصل نوشته است عین یادداشت بضمیمه یکی از غزلیات استاد که آنراهم بخط خود در کتاب مرقوم فرموده نقل میشود :

***

ابی‌شرف جربادقانی درترجمه یمینی آورده‌است که اول فتحی که امیر ناصرالدین سبکتکین‌را درعهد امارت وریاست بعد ازوفات البتکین روی داد ناحیت بست بود وازجمله فوائد آن نواحی ابوالفتح بستی بود که در غزارت فضل‌وفضایل و کمال درایت وبلاغت نظیر نداشت ودبیر (بایتور) والی بست‌بود که چون اورا ازآن ناحیت تاختند ابوالفتح ازاو بازماند ودرشهر متواری شد و ناصرالدین‌را کیفیت حال او معلوم کردند باحضار او مثال‌داد وچون بخدمت پیوست اورا باعزاز واکرام تلقی کرد وبه محل مرفوق و مکان معمور مخصوص گردانید ووعده‌های خوب داد و فرمود که هم برآن موجب که در خدمت بایتور بود بسمت کتابت درآنحضرت موسوم باشد وآن منصب بدو تفویض فرمود و زمام آن شغل بدست کفایت او داد ـ و **شیخ ابوالفتح** حکایت کرد که چون امیر ناصرالدین مرا این سعادت ارزانی داشت وبقرابت واختصاص خویش مشرف گردانید ودیوان رسائل که خزانه اسرار‌است بمن سپرد اندیشه کردم که این پادشاهرا هنوز براحوال من وقوفی نیست وبمعرفت امانت واعتماد من قریب‌العهداست و مخدومی که مرا بوده‌است موسوم‌است بدشمنی و مخالفت او و اگر صاحب غرضی یاحاسدی

تمویه وتضریبی کند تواند بود که تیر افساد او بهدف قبول رسد خدمت او رفتم و گفتم منتهای نیت وغایت مرتبت من بیش ازاین منصب نتواندبود که خداوند درحق من اندیشید ومرا بدان درجت ورتبت مکرم گردانید اما بنده صواب چنان شناسد که یك چندی از حضرت اجازت یابد وهم در کنف رعایت پادشاه بموضعی که تعیین افتد مقیم باشد چندانکه خداوند از تدبیر کار بایتور بیکبارگی فارغ شود و این ملك از شوایب و نوایب بکلی مستخلص گردد ودر مرکز ثبات قرار گیرد آنگاه بنده شرف دستبوس یابد و مباشرت این منصب بروجهی کند که از وصمت تهمت وسمت ریبت معرا ومبرا باشد وبر منهاج رشاد و قاعده سواد مستدیم ومستقیم . امیرناصرالدین را این سخن موافق افتاد و اشارت فرمود که ترا بناحیت رخج باید رفت و اینجا منتظر مثال مابودن تاچون ازحضرت ما استدعائی رود بی‌توقف روی بخدمت نهی وبرین جمله توقیع فرمود وحکم من در اعمال آن ناحیت روان گردانید و من روی بدان ناحیت آوردم و در متنزهات آن بقعه با فراغی بفرح تمامتر روزگار گذرانیدم و بران رقعه چون فرزین در ساحت امن و راحت خرامیدم تامثالی موشح بتوقیع عالی باستدعای من برسید بخدمت شتافتم و از میامن آنحضرت یافتم آنچه یافتم و بعد ازآن دیوان رسائل تاآخر عهد ناصرالدین بدو مفوض بود ودر بدو سلطنت سلطان یمین‌الدوله محمود هم بران قاعده ملازمت آن شغل میکرد چنانچه نسخت فتحنامها از انشاء او شایع و مستفیض است و بطون رسایل کتب وسفاین بیان موشح و آراسته برذکر آنحضرت مقصور ودر محاسن ومفاخر آندولت محصوراست تاوقتی بسببی از اسباب ازان حضرت برمید وبدیار ترك افتاد ودرآن غربت فروشد تم کلامه واو بهر دوزبان تازی و پارسی اشعار نیکو گفتی وامروز اشعار تازی او در اغلبی از کتب فصحا که بشهادت آورده یابرای زیب کتاب جمع کرده بسیارات و منشآت عربی و رسایل او که هم به تازی پرداخته‌است در میان

خواص متداول اما از پارسی جزاین چند بیت ازاو یافت نشد :

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن
که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد

همه بصلح گرای و همه مدارا کن
که از مدارا کردن ستوده گردد مرد

اگر چه قوت داری و عدت بسیار
بگرد صلح درای و بگرد جنگ مگرد

نه هر که دارد شمشیر کرد باید حرب
نه هر که دارد پازهر زهر باید خورد

شیبانی فرماید

ما چو اسمعیل جانرا تن‌فدائی یافتیم
از بلای نیستی در دم رهائی یافتیم

جان‌ما باجان باقی اتصالی تازه یافت
کز تن‌و از نقش‌های تن‌جدائی یافتیم

ملکت فانی اگر ازدست ماشد گو بشو
کاین زمان درملك باقی پادشائی یافتیم

بر نوای بی‌نوایان نی‌زن ای نائی که ما
این نواها جمله اندر بینوائی یافتیم

ما سرموئی ازاین اشکستگی نالان نئیم
کاندرین اشکستگی بس مومیائی یافتیم

خلق اگر ناپارسا خوانند مارا باك نیست
زانکه مااین رتبه در ناپارسائی یافتیم

خود پرستانرا بگو از من که ای بیدولتان
ما زخود بیخود شدیم آنگه خدائی یافتیم

رو گدائی کن اگر می پادشاهی بایدت
زانکه مااین پادشاهی در گدائی یافتیم

چند باید برد از این بس منت بیگانگان
چونکه باخاصان حضرت آشنائی یافتیم

کار مارو بربهی دارد ازاین پس زانکه ما
این بها از تربت پاك بهائی یافتیم

خیز شیبانی سنائی‌را سنا میگوی ازانك
این سنا دردین خود ازروح سنائی یافتیم

از آثار قهرمان آورزمانی ملایری

(کار)

خوی از کنی ای پسر بیکاری — کارت آخر کشد بناچاری
با نشئهٔ کار میتوان کردن — در کشور آرزو جهانداری
قومی که ز مردمی خبر دارند — از کار نجسته اند بیزاری
عادت مده ای عزیز من خود را — در کار جهان بسهل انگاری
افکندن کار خویش بر فردا — سودی ندهد ترا بجز خواری
آن را که اراده نیست در دنیا — جسمی است ز روح زندگی عاری
بر مردم بیهنر شرف دارند — بی دغدغه گاوهای عصاری
سعی و عمل است زینت انسان — نه جامه ارغوان و زرتاری
ایمن شوی از بلای روی زرد — گر چهره کنی ز کار گلناری
کن دور ز خویش خود پسندیرا — بگریز ز ننگ زشت کرداری
رو پرده بعیب دیگران درپوش — تا عیب ترا کنند ستاری
پیوسته عزیز و محترم باشی — گر شهره شوی براست گفتاری
در کار بکوش قهرمان آسا — وانگاه بخواه از خدا یاری

نظامی گنجوی

در مدارج ترقی معنوی

اولیاء کامل که واجد مراحل حال وقال انبیای عظامند در طریق سیر الی الله که (الطرق الی الله بعدد انفاس الخلق) بهر راهی کهرفته‌اند درهر لحظه وهر گام فیضی یافته ودرهر منزلی منزلتی گرفته‌اند اگر گاهی برای تسکین خاطر بریش یااطمینان دل ریش یا سرد ساختن غلوای عشق خویش حرکاتی ازایشان بروز یافته یاسخنانی گفته‌اند که دربادی نظر مخالف همدیگراست (۱)

(۱) مثلا حافظ گوید (که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها) مولوی گوید (عشق از اول سرکش و خونی بود.

ولی در کلیات این سیر و سلوك نتیجه قطعی این حرکت که کمال مطلوب و هدف طریقت ایشانست یکچیز بوده زیرا همه ازعلم بعین رفته و حاصل‌را دربین دیده و بر ده‌اند.

یك مراجعه بکتب عرفای کامل این نظریه‌را تامین میکند چنانچه منطق‌الطیر شیخ عطار. فتوحات شیخ محیی‌الدین، مثنوی مولینا. (درحکایت صدر جهان و حکایت دقوقی) هفت پیکر نظامی در افسانه گنبد سیاه، اشعار شبستری درذیل سؤال راجع بخرابات وبت از گلشن راز ابن فارض در قصیده نظم‌الدر (تائیه کبری) اسیری درمفاتیح‌الاعجاز هاتف، درترجیع بند مشهور خود، یك‌مطلب‌را بعبارات مختلف بیان کرده‌اندوباندگی تامل‌روشن میشود که این بزرگواران‌را در رسیدن بمقصد اقصی خویش اگر راههای مختلف درپیش بوده ولی مقصود بجز یکی بیش نبوده است و اگر عبارات گوناگون برای بیان مشهودات خود دارند مطلب همه یکی است آری

عباراتنا شتی وحسنك واحد وکل الی ذاك الجمال یشیر

بنظر من دلکشترین قسمتهای مؤلفات عرفا همان دیدنیهای ایشانست که چاشنی بخش روح و مایه صد فتوح است ولی همچنانکه یکنفر استاد درزی و خیاط ممکن‌است پارچه ولباس‌را چنان دوخت وبرش کند و آرایش نماید که خیاطهای دیگر از اتیان بمثل آن عاجز آیند حکیم نظامی در مخزن‌الاسرار (صفحه ٦١ ـ ٤٠ چاپ وحید) آرایش وپیرایشی براین موضوع بسته که فقط آن‌را معجزه میتوان نامید ورنه مقام شاعری مادون این طرز بیان وشعر معمولی کوتاهتر ازشرح نکات این داستانست گرچه چندتن از شعرای باستانی در پروردن مطالب خویش بیانی سحرانگیز وبنانی معجزه خیز داشته‌اند ولی حقا فن جامعی بانظامی نداشته‌اند راستی گوئی همین طور که قدرت ونظم هر کشور بانظامی‌است قدرت کشور نظم هم بانظامی‌است

نظامی برای روشن کردن سیر معنوی خود و گزارش بار یافتن

ببارگاه وصال و وصف آن حال که بقول خواجه لیلةالاسرای اهل کمال و شب قدر ارباب حال است بدین نوع سخن پردازی یا تابلو سازی مینماید و میفرماید : چون سپر انداختن آفتاب ـ گفت زمین را سپر افکن بآب

آفتاب تابان رهسپار مغرب گشته ودر نبرد روز و شب سپر انداخته و تسلیم شده است سپر خورشید همچون اسپرك زرد رنك و جهان بر خورشید زردچهره تنك ، لشگر کواکب که این زردی و سپر انداختن را دیدند بر سرش دویدند باتیغ شعاع خویش براو تاخته چون گاو قصابیش ازپای انداختند طفل شب که ماهست دردایه خویش که تاریکی است دست آمیخت وزنگله روشنی خود را بر پایش آویخت دفع سودا وسوادرا معجون مفرحی ازخاك داد وماه روی زیبا بر گشاد شربت تابش ماه دردیجور و رنجور شب سیاه با همساختند و خانه سیاهی وسودارا پرداختند خون شفق در این بین ریخته شد و تا یکی انقاس گون بجایش آمد تاریکی که همیشه سایه زمین وزیر آنست بیرون نشین وحکم محکم قضا او را سیاه چون قلب کافرین خواند گاهی قصب ارغوانی اشعه ماه شفق را گل آمیزی مینمود ودمی ستاره زهره که سرمایه و منبع طرب است دربزم فلك درم ریزی میکرد درچنین شب که چراغی نداشت گوینده ما بخود مشغول و گوئی بلبلی بود که باغی نداشت ازدل خونین وخون جگر باسخن می آمیخت وشور وغوغای آتش سان اشعار نغز خویش را بااشك چشم برمی انگیخت چون چند شعری انشاد وبازحمت وخون جگر چندبیت وسرواد گفت بدون مشورت با کسی تصمیم قطعی گرفت که این خونخوردن و جگر خواری را ازدست ندهد و کتاب نغز وزیبای مخزن الاسرار را تمام سازد

هاتف غیبی که مژده رسان الطاف لاریبی است اورا پند داده وآواز داد و گفت (توام چنان کن که توان باز داد) این کار باری گران و کشیدن آنرا توانی بی پایان میباید دراینجا خواهش نفسانی وهواجس عالم انسانی ویرا براهی میخواند وهاتف روح وعقل اورا بسمتی میکشانند ، خردش دستور میداد

که غافل منشین و بردردل جای گزین درخم افلاك کبود فام که مسکن داری قصه دل گوی واز خیالات بیهوده که راه زنان حواسند دوری جوی، نبینی کسانیکه سیر روحانی تاعرش (که اواخر عوالم خلق است) نموده اند از تن رسته وبرای این مسافرت شهپرهمت بدن بسته اند ؟ ومردمانیکه قوت روحانی از گدائی دردل یافته اند ازدو جهان عنان تافته اند ؟ این دلرا مهره وقطعه ای ازآب و گل مخوان که خران دارای چنان دانند مقام روح انسانی را ازاین بالاتر شناس چرا که حیوانات را نیز جانی ناقابل هست غرض ومقصود ازخلقت انسان دیده و گوش نیست زیرا این هردو بیرونی است بلکه آفرینش برای دل است که لطیفه سبحانی است خاصه تو که پنبه غفلت در گوش وچشمت بنظاره هر چیز مدهوش است نرکس اکوان وگل الوان را چه پرستی ترك این ظواهر کن که رستی ، آتش جوانی که تا چهل سالگی مایه اقتدار و آبروی طبع سرکش است دلال عقل وخرد تست که آنرا برایگان فروشد تو دیك طبیعت حیوانی را مگذار که زیاد بجوشد ، تاجوانی بچاره کار برداز ودل غمخواره پیری راهدان ویاری کارا گاهرا باخویش انباز ساز یاری جو که غم ازدل زداید و غم دل را چاره سازد زیرا هر بی نفس و سست عنصری که زبون ناشادی و غم است از یاری یاران ویرا مددی قوی ومحکم است بنگر نفسی که ازسر دوستی و گرمی دو تن باهمزنند صد غمرا کمزنند چنانچه تباشیر صبح نخست چون باصبح صادق بحکم والصبح اذا تنفس نفسی برآرند دمار ازشب و اختر برآرند ولی اگر صبح پسین بیاری نرسد صبح پیشین بخواری رسد ، ازتو به تنهائی کاری نیاید وهرکاری بیاری برآید هرکس از داشتن یاری ناگزیر است خاصه یاری که دستگیر است

بیاران مجازی خویش که نورسیده و ترند مناز اینان را بشناس که همچون حلقه در دربیرون در وباخشکی وجمادی وبیسودی همسرند

توباید بفتراك دل دست آویزی وآبروی مردمی ازخاك دردل بر انگیزی

زیرا چون طنطنه خلقت آدم از ساحت اقدس ملك العرش در عالم افتاد درسملکت صورت ومعنی که جسم وجان‌مظاهر آنند آمیزش وامتزاجی رخ داد ازاین دو هم آغوش جان وتن دل که خافی لایق خلافت‌است بدیدار گشت واکدش ودورگه‌جسمانی وروحانی قلب انسانی شد خطبه سلطانی در عالم بنام او خوانده شد و صورت ومعنی برای پیدایش او بدیدار گشت زیرا علت غائی این بود وحرف حسابی همین

نظامی که بانك این هاتف‌را آهنك روح‌القدس میدانست ازاین دستور چیزها فهمید که شمه‌ای ازآن‌راچنین شرح می‌دهد واندکی از آن لذات‌را که چشیده نصیب خوانندگان میکند

چون هاتف غیب این اسرار ملکوتی بگوش جانم خواند وسخن و وصف دل بدماغم رسید چراغ معرفتم روشن و مغزم ازفهم این اسرار گلشن گشت جان‌را هدف و نشانه برای دریافت رموز هاتف جانی و اسرار مبشر روحانی ساختم و گوش را حلقه فهم این حقایق نمودم اشك شوقم بدامان ریخت و آتشی درجانم این هاتف ریخت عزم رحیل کرده ودو راه آنمنزل که دو منزل صورت ومعنی بیش نبود رهسپار وبه‌یك تك که افشاندن غبار امکان ازدامن همت‌است بسر منزل مقصود رسیدم من سوی دل رفته و جان سوی لب ودراین کشمکش نیمه عمرم تانیمشب بشد

بردر مقصوره روحانی دل که قامت چوگانی من گوی گشته و گریبانم‌دراثر مراقبه دامنم‌بود قدم ازسر ساختم وهرچه غیر ازیادآن‌محفل‌انس بود درانداختم کار من ازدست رفته ومن ازخود بیخود شده بودم گرچه از آن اسرار وانوار اندکی ازبسیار دیدم ولی این دید ودیداراست که سرمایه معرفت مرا صد بار افزون ساخت بلکه این صد اشاره به بیشماراست

دراین راه بی‌پایان که همسفران حواس و رفیقان احساسم جاهل و من تازه مسافر بودم ازتلخی بیکسی وتنهائی بجان آمده واز غربت و ندانستن

طریق ناتوان گشتم نه در پیش چشم مرا راهی روشن، نه سر باز گشت نه پای بیرون رفتن. در این نقب تاریک و راه باریک دقائق سخت وطاقت فرسای بی‌نظیری که پرخطر ویاس آور بود مرا تهدید میکرد و هر قسم خیالی و خاطره غم انگیزی راه میزد ناگاه بارقه فیض مرا بخود آورد وعشق پاك که مایه خلقت عناصر وافلاك است همچون نقیبی که اشخاص را بپای گاه سلطنت راهبری کند عنانم گرفت

بر در دل که مقصد اقصی وعروة الوثقی است حلقه ارادت کوفتم ونام خود را که آدمم گفتم

پرده ترکیب موجودات را در آن نور بسیط که (بسیط الحقیقة کل الاشیاء) در انداختند وکار هر پرده وحجاب را ساختند چون ازرنگهای گوناگون بیرون شدم از خاصترین سرا که سراچه دل و مهبط فیض کامل است ندای ادخل ولاتخف بگوش جانم رسید (ونظامی ازمقام گفت وشنید بمقام شهود ودید رسید ودید آنچه باید دید.

بارگهی یافتم که بنور جمال ازلی افروخته وچشم بدبینان وخفاش صفتان ازآن آفتاب لایزال کورو دوخته اعضاء رئیسه که درعالم صغیر بدن مقام خلافت دارند همچون افسانه وخیالی بیش نبودند وتعینات نیز بجز فیئی وظلالی بیش نبودند

زیرا آنان درقبال دل که مرکز نور بسیط وبر عالم محیط است همچون پروانه بدور شمع ودل درمقام جمع الجمع بود من که ازسر قدم ساخته بودم جانرا درحضرت سلطنت پناه عشق پیشکش آورده وبجز دل که کانون عشق است همه چیزرا ازیاد برده بدن را آشیان مرغ یافتم و با تمام قوا بطلب لقای سیمرغ بقا در آن آشیانه شتافتم در اینجا که بجز نیستی چیزی نداشتم واگر داشتم دربیرون گذاشتم لطیفه روحانی دل بزرگی وخواجگی فرمود وبامن ببزرگواری رفتار نمود عهد دیرین الست را که فراموش شده بود

بامن تازه ونامم‌را ازاین موهبت وبخشش چون فلك عالی قدر و بلند آوازه ساخت این عطا که مرا رسید (بحکم (وبالاخلاص یکون الخلاص) از آینه صورت اخلاص بود ومن بشهپر ایمان وقوه یقین که (لوزاد یقینه لمشی علی الهواء) وصف آنست این راه‌را طی کرده‌ام زیرا این سفر ازراه یقین رفته‌ام

اگر تو که خواننده این سطوری ازاین مقام ومعرفت آن بر کنار ودوری و محرم این راه نه‌ای زینهار بر گفتار من ایراد میار و کار نظامی بنظامی گذار

دزفول ظهیرالاسلام زاده

(چای)

بوته چای ازحیث خواص گیاه شناسی درختی‌است دائمی . کوچك وهمیشه سبز وشباهت بامورد معمولی دارد . بوته چای‌را بعضی از دسته (**هسپریده**) و برخی دیگر اورا جزو دسته (**تئاسه**) دانسته اند ودر این دسته اخیر دو قسم چای تشخیص داده‌اند یکی چای سبز (**تی‌وریدیس**) و دیگری چای سیاه (**تی‌بی‌هیا**) گروهی هم درخت مذکور را بدسته (**ترنسترو میاسه**) نسبت میدهند لیکن در واقع چای دارای یك نژاد وشامل انواع متعدده است برك **چای** نوك دار ونیزهٔ دندانه دندانه ودارای رنگ سبز صاف تیره گلهای آن خنثی (**هرمفرودیت**) رنك گل چای سفید معطر و دارای ۳ـ ۴ بن برك **است** کاس برگهای آن ۵ ـ ۶ وطاس برگهایش ۵ ـ ۹ عدد تار های انافه (اتامین) آن متعدد تخمدان چای غوزهٔ ودارای سه حجره که هر کدام از این حجرات دارای یك دانه مدور شبیه بفندق‌است ولی بعضی اوقات درمیوه چای یك بذر مشاهده میشود ودو دانه دوحجره دیگر عقیم میگردد . طول درخت چای ۱ـ۲ متر و اگر بحال خود گذارند به ارتفاع ده متر میرسد **وحتی** تاپانزده متر هم دیده شده‌است طول درخت چای بسته بنواحی مختلف

متفاوت است چنانکه در سیلان ارتفاع آن از سه متر تجاوز نمیکند. از محسنات این درخت زیادی عمر آن است ومزارع چایکاری که کاملا مراقبت شده باشد ممکن است تا ۵۰ سال یابیشتر محصول از آن برداشت نمود و نقاطی که بایندرخت توجه ورسیدگی کامل کنند چون این درخت را مانند سایر درختان آفتی نیست از صد سال بیشتر عمر میکند. راجع باصل وقدمت ایندرخت گفتگوهای زیادی است و کتبی چند بزبانهای مختلف دراین باب تدوین شده وهر کس را اظهار عقیده است ولی آنچه مسلم است درختی است بومی آسیا وزراعت چای قرنهای متمادی است در چین عملی گردیده وحتی بعضی را عقیده بر آن است که پنج هزار سال پیش چینی‌ها بشناسائی آن فایق و بعدها بزراعت آن اقدام نموده‌اند سپس بتدریج ازآنجا بژاپن. آسام. ژاوا. هند وبالاخره بسیلان برده شده است ولی زارعین انگلیسی درهندوسیلان مدعی‌اند که منشاء واصل چای از چین نبوده و مختص سرزمین آسام است و از آنجاست که چای وارد ممالك جنوبی چین گردیده است. چای در اواخر قرن ۱۳ بوسیله وهمراهی **مارکوبلو** مسافر ونیزی به اروپا برده شد و در قرن ۱۶ برای اولین دفعه باشامیدنش که باعث تعجب بود عده‌معدودی مبادرت کردند. درسال ۱۳۱۸ قمری مرحوم حاجی محمد میرزای چایکار(کاشف‌السلطنه) در موقع مراجعت از هندوستان مقداری تخم ونهال چای باخود بایران آورد ودر لاهیجان کاشت ولی متاسفانه در توسعه و کشت آن در آنزمان بجهاتی چند آنطوریکه باید و شاید جد وجهدی ننمودند ولی خوشبختانه در سالهای اخیر مخصوصاً از هشت سال قبل باین طرف زراعت چای درنتیجه توجه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی ارواحنافداه نظیر سایر قسمتها صورت عمل بخود گرفت و کشت آن توسعه زیاد پیدا کرد بطوریکه امروز در بعضی ازنقاط گیلان و مازندران از قبیل : لاهیجان. رشت. لاکان. لنگرود. فومنات. گسکرات. سنگر. رحمت آباد. شهسوار ومقدار خیلی جزئی‌هم درخمسه طوالش (طالش‌دولاب.

شاندرمان . ماسال . اسالم . کرگانرود) باغهای چایکاری زیاد احداث گردیده .

چای که جزو نباتات صنعتی است اصولا طالب آب وهوای مناسب و اراضی آهن دار قرمز . رسی‌هوموسی . مرغوب وباشیب است بوته چای در مقابل گرمای مرطوب مقاوم وپر محصول وبر خلاف درنواحی که زمستانش طولانی و سرداست اززراعت چای استفادهٔ چندان نمیکنند زیرا درمقدار برك ومحصول آن نقیصهٔ حاصل شود بنابر این نواحیی که ارتفاعشان از سطح دریا زیادتر است مساعد و مناسب‌تر ازامکنهٔ میباشد که ارتفاعشان کمتر است . وجود مه . باران . شبنم درنواحی چای خیز ضروری‌است چه در زمستان از سرما جلوگیری نموده ودر تابستان ازگرما . قاعدهٔ بهترین نقاط جهت زراعت‌چای نواحی است که گرم ومرطوب وحداقل بارانش ۰ر۱ـ۷۰ر۱ متر و درجهٔ حرارت آن بین صفر و سی درجه باشد و هیچوقت درجه حرارت آن ازصفر بپائین نرود . بادهای ملایم و مرطوب جهت زراعت چای نافع و برخلاف بادهای گرم خشك و یاسرد که شدیدند غیر مفید و مضر است زیرا که ریشه های نباترا سست مینماید ولازمست که بوسیله پرچین و اشجاریکه باد شکن واقع شوند آنهارا ازباد محافظت نمود. بطوریکه مشاهده شده‌است درخت چای طالب سایه اشجاراست چونکه در جنگلهائیکه قسمتی از اشجاررا کنده ودرآن جا چای زراعت نموده‌اند وبین‌خطوط مترادفه بعضی از اشجار بزرك وکوچك کاشته شده ازاینعمل نتیجه مطلوبه حاصل گردیده ودر نتیجه تجارب و امتحاناتیکه شده‌است وملاحظه کرده‌اند بهتر این است که در عوض غرس اشجار متفرقه درختان طایفهٔ گل پروانهٔ را نظیر اقاقیا و غیره که از ریشه وبرك آنها مواد ازتی در زمین داخل میشوند ونیز ازسایه آنها درختان چای استفاده مینمایند بین خطوط مترادفه و اطراف مزرعه و باغهای چایکاری غرس کنند . زمینی برای چایکاری مساعد و مناسب است که عاری از آهك . قلیا . سنگ ریزه و علف هرزه سرخس (فوژر) خود رو

و محتوی مقدار زیادی منگانز وآهن و سیلیکات وآلبومین و مقدار کمی اسید فسفریك وپطاس باشد چه آهن و منگانز باعث پررنگی وپطاس موجب عطر وملایمت چای‌است . درخت چای طالب اراضی عمیق نرم سیاه خاك و غیر باتلاقی است

چای را معمولا بوسیله بذر وباپاجوش هم ممکن‌است آنرا زیادکرد رنك بذر چای ابتداسبز وبعد متدرجاً قهوهٔ میگردد .

چای سالی دودفعه گل میکند یکمرتبه دوبهار و یکمرتبه پائیز ومیوهٔ گلهای بهاره درپائیز رسیده تخم چای تولید میکند و گلهای پائیزه بدون میوه میریزد . اشجاریراکه مخصوص بذورند وجهت تکثیر بذرشانرا اخذمینمایند نباید هرس نمود واز برای این منظور باغهای مخصوصی در بهترین اراضی باید احداث نمود وبذورکاشتنی باید از اشجاری اخذگردد که اقلا ۸ ــ ۹ سال داشته باشند بذر چای‌را لازم است قبل ازکاشتن یك چندی در مکانی ذخیره نمود تاخوب برسد ونیز قوه‌نامیه‌بذور خیلی کم وبیش ازچند ماه نیست واگر مدت مدیدی بحال خود بماند از بین خواهد رفت و بنابراین جهت محافظت بذور جعبهای مخصوصی تهیه نموده یك ورقه ماسه یا خاکستر و یا خاکه ذغال گسترانیده سپس بذوررا روی آن طبقه قرار میدهند مجدداً یك طبقه دیکر از مواد مذکور در روی آن باید ریخت و بهمین رویه ادامه میدهیم تا جعبها پر گردند درصورتیکه مواد مزبور مرطوب باشند ۵ ــ ٦ ماهی میتوان آنها را ذخیره نمود تادر ضمن اگرهم نارسند خوب‌برسند بذر باید ابتدا در خزانه کاشته شود وکمتر مشاهده میشودکه مستقیماً در محل اصلی بکارند و موقعی باید کاشت که کاملا رسیده باشند نکتهٔ که فوق‌العاده قابل اهمیت است وباید طرف توجه قرار داد انتخاب بذراست چه تخمهای انتخابی باید سالم . قوی و عاری ازهرگونه معایب و امراض باشد زمین خزانه باید بکلی عاری از علف هرزه باشد و پس از آنکه زمین از هرحیث آماده شد

مقداری کود پوسیده مخلوط باخاك برك ویااستخوان مسحوق مخلوط با تفاله کرچك را بقطر ۷ ـ ۸ سانتیمتر در سطح زمین خزانه گسترانیده و سپس در بهار یا پائیز بذررا بعمق ۳ ـ ٤ سانتیمتر و بفواصل ۵ سانتیمتر از همدیگر کاشت و پس از کاشتن بذر یك ورقه خاك برك روی بذر برای تقویت آن پاشید . مقدار بذریکه دریك هکتار زمین باید کاشت ۱۰ کیلو گرم ویك هکتار زمین خزانه برای صد هکتار باغ چای نهال تهیه مینماید . زمانی نهالها را ازخزانه بمحل اصلی انتقال میدهند که بطول سی سانتیمتر شده باشند و تقریباً ده ماهه باشند و موقع اجرای اینعمل، اواسط پائیز وابتدای شروع بارندگی است . درخت چای ازجمله اشجاریاست که زیاد ریشه دوانده و دوقسم ریشه عمودی و افشان در او دیده شود بنا براین قبل از کاشت باید زمینش را بعمق ۵۰ سانتیمتر نرم وزیرورو کرد وسپس بطریق (کون کنس) هرده هزار نهال‌را دریك هکتار زمین کاشت .

در زراعت چای قسمت عمدهٔ که اهمیت مخصوصی را حائز میباشد هرس و بشکل بوته در آوردن آنست ومقصود از اینعمل تکثیر نهالهای جوان و محدود نمودن ارتفاع درخت برای تسهیل چیدن برك است وهرس اول را موقعی انجام میدهند که ارتفاع درخت ۱۳۰ سانتیمتر باشد و زمان اجرای آن هنگامی‌است که ازاین درخت ۱۵ ماه ودر بعضی نواحی دو سال گذشته باشد در اینصورت ازسی سانتیمتری فوق سطح زمین درخت‌را قطع میکنند و هرس دوم را که از شصت سانتیمتر فوق سطح زمین میکنند موقعی‌است که سن درخت ۳٫۵ سال‌و نیم باشد وهرس سوم‌را دوسال بعد و از شصت و هشت سانتیمتر فوق سطح زمین قطع میکنند و بهمین طریق هر دو سال یکمرتبه مانند قسمت اخیر عمل میکنند بطوریکه ارتفاع درخت هیچوقت نباید از ۱٫۵ ـ ۲ متر تجاوز کند . موقع برداشت‌محصول از اول سال چهارم کشت وایام چیدن برك ازاول‌اردیبهشت تاآخرآبان‌است . ازدرخت

چای سه جور محصول میتوان برداشت : ۱ـ برگهای ریز جوان که بهترین چای را میدهد لیکن مقدارش کم است ۲ ـ برگهای متوسط که چای آن هم متوسط خواهد بود ۳ ـ برگهای بزرك که چای آن پست ولی محصولش زیادتر خواهد بود . یك هکتار زمین چایکاری در سالهای وفور پانصد کیلوگرم چای میدهد که در سه چین بهاره تابستانه و پائیزه بدست میاید واز همه بهتر چای بهاره است که اعلا و معطر میباشد و بعد از آن پائیزه است که بدرجه چین بهاره نمی رسد لیکن از چین تابستان ممتاز تر و خوش طعم تر میشود و از همه پست تر چای تابستانه است که رنگش بیشتر و عطرش کمتر است هر چین تاچین دیگر باید یك هفته الی ۲۰ روز فاصله داشته باشد مثلا در بهار هر ۱۰ ـ ۱۵ روز و در پائیز هر ۱۵ ـ ۲۰ روز ودرتابستان هر ۲۰ ـ ۲۵ روز یکمرتبه برگهای چای را باید چید و هیچوقت نباید درخت را یکمرتبه از برگهای جوان عریان کرد زیرا که بهنشو ونمای طبیعی درخت صدمه وارد و درخت ضعیف و کم محصول خواهد شد . قاعدة دربهار ۵ ودر پائیز ٤ ودر تابستان ۳ چین معمول است

هر چای فرد اکمل خوب و معطر باید این سه علامت در او موجود باشد ۱ ـ آنکه برك باشد ۲ ـ نوك برگها سفید باشد ۳ ـ کرك داشته باشد هرگاه برگی از درخت چای بچینند وآنرا بو کنند یازیر دهان بخایند بهیچوجه بو یاطعمی ازچای مشروب محسوس نخواهد شد حتی اگر برگهای مزبوررا دم کنند و بیاشامند باز هم مزهٔ چای خوردنی را نمیدهد بنا براین برای اینکه برك چای را که در نظر اول غیر قابل استفاده است عمل آورده و معطر و خوش طعم سازیم ناچار باید در برك تازهٔ چای یك سلسله عملیات متوالی اجرا کنیم ۱ ـ پژمرده و تخمیر نمودن برگها ۲ ـ مالش دادن ونرم کردن برگها ۳ ـ بودادن برگها ٤ ـ لوله نمودن برگها باکف دست ۵ ـ خشك نمودن بوسیلهآتش و یا گسترانیدن در روی سبد

۶ ـ انتخاب و دست چین نمودن برگها . مهمترین رشته عملیات مذکوره در فوق پژمرده و تخمیر نمودن برگهاست چه برگیکه خوب پژمرده شده باشد بسهولت لوله وتخمیر میگردد وبرای این منظور برگهارا درتلمبار هواداری مدت ۶ ـ ۲۴ ساعت بحال خود میگذارند تاپلاسد و بهترین چای مرغوب و خوش طعم و معطر موقعی بدست میاید که مدت پلاسیدن آن ۱۸ ـ ۲۰ ساعت بطول انجامد . موقع تخمیر در برك چای و ترکیباتش تغیرات شیمیائی پیدا میشود چه در نتیجهٔ یك قسم فرمان (تخمیر) محلولیکه آنزیم نامیده میشود در مقدار تانن محتوی در چای تغییراتی دست میدهد ومراد از اینعمل از بین بردن مقدار زیادی مواد تلخ و تند برك چای تازه و معطر کردن آن است . طرز تهیه و عمل آوردن چای سیاه و سبز متفاوت و جهت بدست آوردن چای سبز برگها را جهت پژمرده نمودن در هوای آزاد نمیگذارند لذا تخمیر و سیاه نمیگردد وفوراً بودادن آن اقدام کنند بنا براین در نتیجه اینعمل آنزیم برطرف گردد پس این برگهارا درآفتاب خشکانیده مالش میدهند تاخورد ولوله شود بنا براین رنگ سبزگل فیل (خضرةالورق) در برگها باقیمانده و چای سبزیکه طعم و مزه مخصوص دارد و بیشتر از چای سیاه محرك است بدست خواهد آمد . قاعدهٔ برك چای که درآفتاب بماند ازرنکش کاسته‌شده وبرعطرش افزوده میشود بهمین لحاظ همچای لاهیجان وچای چین خوش‌بو و کم رنگ‌است

ازهرچهار کیلوگرم برك تازه چای معمولا یك کیلوگرم چای خشك‌حاصل میشود ویك هکتار چای ازاول سن ۵ سالگی بطور متوسط ۱۳۰ کیلوگرم وبسته به محیط ونقاط مختلفه تا ۳۰۰ کیلوگرم چای خشك عاید میکند ودر سیلان عایدی ومنافع نقدینه اش پس ازعوارض وتمام مخارج ۵۰ درصد است بنا براین چنانکه ملاحظه میکنیم محصولی‌است‌پربها وبامرتفع ساختن‌موانعی که درپیش دارد درتوسعه و کشتش اهالی نقاط چای خیز باید تشریك مساعی

کنند . تنها مسئله مهمی که درموضوع چایکاری اهمیت زیادی دارد و یکی از اشکالات عمده را تشکیل میدهد موضوع کار گر است برای عملیات مقدماتی . وجین . هرس ومخصوصا چیدن برك زیرا درنقاطی که چایکاری توسعه پیدا میکند کار گر باندازه کافی برای چیدن محصول نیست وباین مناسبت طبعا از توسعه آن در بعضی نقاط خود داری خواهد شد . چای نوشابه ایست صحی ومعطر وامروز اغلب ازدول و ممالکیکه منع مسکرات کرده و یا کمتر نوشابه‌های مخمر مصرف میکنند مانند ممالك‌متحده . کانادا . استرالیا . ایران مصرف چایشان نسبت باین اقوامیکه تولید کنندهٔ انگور ومصرف کننده شرابند بمراتب زیادتراست فعلا ممالك عمدهٔ که بزراعت آن سالهای متمادی‌است برای‌مصرف داخلی خود وبرای صادرات بخارج ازمملکت اقدام و جزو ممالك اکار ومحصول کننده این متاعند عبارتند از :

۱ ـ چین که محصول خشك سالیانه‌اش بالغ بر ۳۷۰ ملیون کیلو گرم است
۲ ـ ژاپن ۳۳ ملیون کیلو گرم ۳ ـ هند انگلیس ۶۵ ملیون کیلو گرم
۴ ـ بیرمانی وجزایر آندامان یکملیون کیلو گرم ۵ ـ سیلان ۴۰ ملیون کیلو گرم
۶ ـ ژاوا ۶ ملیون کیلو گرم ممالك دیگر مانند ناتال وساحل شرقی افریقا) وجزایر فی‌جی وژامانیك و آمریکا (برزیل . کالیفرنی) و یانتا گوفی وشبه جزیره مالاکا و کشنشین . قفقاز . ایران مجموع مقدار کلی محصولشان ۱۰ ملیون کیلو گرم‌است بطوریکه محصول کل‌چای فعلی دنیا درحدود ۵۲۵ ملیون گیلو گرم میباشد

چای که ۲ـ۳ درصد طنین‌دارد بنا بگفته (پاپن) شیمی‌دان‌معروف پس ازآشامیدنش یك‌تهییج ونهضتی که برحسب امزجه‌اشخاص مختلف متفاوت است و تأثیرش روی سلسله اعصاب و معده کاملا محسوس است در انسان تولیدمیکند . بنابراین نوشابه بسیار مفید ومؤثری برای اشخاص خسته .ضعیف سرما خورده . محزون وغیره میباشد .

ترکیب شیمیائی چای و خواص طبیعی طئسین با کافئین تا حدی متشابه است ولی اثرات صحی چای باقهوه متفاوت است چه چای سریع الهضم و گواراتر از قهوه و بنا براین مورد استعمالش زیاد بطوریکه انگلیس‌ها روسها . چینی‌ها . ایرانیها مقدار مصرفشان زیاد ولی باید دانست که مقدار زیادش هم مضر و شخص‌را عصبانی و کم خواب کند . تابستان چای سرد بسیار کم رنگ جهت رفع عطش و بعنوان مشروب مدر بسیار مطلوب است درچای علاوه برطئسین که ماده‌ایست قوی ومانند (تئو برومین) و کافئین است مواد دیگری مانند تانن که مقدارش ۰ر٤ ــ ۱۲ درصداست و مقداری هم دارای روغن معطر است یافت میشود . غیر از دم کردن چای که در اغلب از ممالك معمول است در روسیه . چین و مخصوصاً هانکئو چای را بشکل (بریکت) در آورده و مصرف کنند باینطرز که خاکه چایهای سبز و سیاه که از سوراخهای زیر غربال خارج شده واز هر نمره چای مخلوط دارد بشکل ورق و قرصهای بخصوصی در تحت فشار در آورده و استعمال کنند در کشنش برگهای تازه چای را شبیه سبزیجات تازه پس از چیدن از وته میخورند . چای باآنکه معطراست بوسیله بعضی ازنباتات معطره مانند داس . بهار نارنج . گل سرخ . یاسمن و غیره معطر میکنند ــ انتهی :

مصطفی شاه علائی

التوسل الی الترسل

که عبارتست ازمجموعه منشئات **بهاءالدین محمدبن مؤیدالبغدادی** و بهترین نموداریست ازمنشئات باستان ودرباستان هم بین افاضل بخوبی داستان بوده‌است منتشر شد .

ازاین کتاب درتمام عالم فقط دونسخه یکی درکتابخانه لیدن ودیگری درکتابخانه ملی پاریس موجوداست که بمساعی وزارت جلیله معارف بتوسط فاضل کامل آقای محمدقزوینی ازهردو نسخه عکس برداشته شده واینك فاضل مقدام آقای احمد بهمنیاردرتصحیح ومقابله سعی بلیغ وجهدوافی فرموده وچنانچه درخور ایشانست این کتاب مستطاب را باتصحیح وحواشی طبع وبدسترس افاضل ودانشمندان گذاشته اند

طالبان بکتابخانه‌و (مؤسسه دانش) خیابان صنیع الدوله رجوع فرمایند

شخصیت مولوی

روح مولوی سرچشمه الهام‌است

تألیف فاضل اریب آقای شجره باتحقیقات عمیق معنوی، که‌شایسته اهل‌معنی وتحقیق است بتازگی، ازطبع‌خارج وزینت‌بخش انجمن تحقیق وعرفان گردیده است

زحمات بی‌پایان فاضل مؤلف گفتنی نیست وباید بامطالعه کتاب بدان پی‌برد و دانست که‌هر کسی ازعهده اینگونه تحقیق وموشکافیها برنمی‌آید و عارف کاملی باید تاترجمان آیات عرفان بتواندشد

نسخ این کتاب درکتابخانه‌های معتبر موجود است

شماره چهارم — تیر ماه ۱۳۱۶

مجلهٔ ارمغان

سال هیجدهم — مطابق ژوئیه ۱۹۳۶

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

{ مدیر ونگارنده وحید دستگردی }

تاریخ آداب زبان عربی

علمی است بسیار مهم و سودمند و پژوهش و مطالعه آن بر اهل ادب و ذوق خاصه ادبای فارسی زبان واجب ولازم زیرا قسمت مهم آداب زبان عربی نتیجه تحقیق و تتبعات دانشمندان وادبای بزرگ باستانی ایرانست وتتبع وتدوین و تالیف‌های بیحد وحصر و سودمند ایرانیان در حقیقت قسمت مهم آداب زبان عربی‌را بوجود آورده ومدون ساخته وارتباط کامل نیز بازبان فارسی دارد.

ادای حق تحقیق دراین مبحث سودمند وحل مشکلات ومعضلات آن البته درخور همه کس نیست و کمتر کسی ازعهده چنین کار برمیآید

اینك دانشمندانرا بشارت میدهم که فاضل نحریر **احمد بهمنیار** استاد دانشگاه عالی که الحق تحقیق دراین مبحث اورا شایانست راه افاده واستفاده عموم دانشمندانرا باز و در این مبحث مقالات سودمندی پیاپی درمجله ارمغان انتشار خواهد داد.

ما اززحمات بی‌پایان وخدمات عالی‌فاضل محترم ونشر چنین مقالات سودمند سپاسگذار بوده وعموم دانشمندان دور ونزدیك‌را از شاگرد واستاد بخواندن واستفاده توصیه میکنیم

وحید

تاریخ آداب زبان عربی

﴿ ۲ ﴾

مقدمه

دراصل کلمه تاریخ که آیا عربی است یامعرب ودرصورت عربی بودن آیا ماخوذ ازارخ ویامقلوب تاخیر میباشد اختلاف، وبهر تقدیر این کلمه در لغت بمعنی تعیین وقت است. وبعضی گفته‌اند تاریخ هرامر زمانی است که آن امر بدان منتهی میشود، وبدین مناسبت است که گویند فلان تاریخ قوم خویش است یعنی بزرگی وشرافت قوم او باو منتهی می شود. تاریخ درعرف اهل نجوم وتقویم

روزی معین است که از منه بعد را بدان نسبت میدهند مانند تاریخ هجری و میلادی وجلالی و رومی و باستانی وغیره ، و درعرف عام شناساندن وقتی است بوسیله نسبت دادن بوقت دیگر .

واما دراصطلاح مورخین ، تاریخ فنی است که در آن از اخبار گذشتگان و کلیه اوضاع واحوال اجتماعی ایشان از سیاست واقتصاد ومذهب و رسوم و عادات ولغت وعلوم وآداب وغیره بحث می‌شود .

تاریخ دراین عصر بفروع وشعب عدیده منقسم شده ویکی از فروع وشعب آن تاریخ ادبیات است که اهمیتی روز افزون یافته و کمتر ملتی از ملل متمدن را سراغ داریم که دانشمندان آن درتاریخ زبان وادبیات خود کتب ورسائل متعدد تالیف نکرده باشند .

درتاریخ ادبیات هرملت ازحیات علمی وادبی آن ملت بحث می‌شود که درزندگانی اجتماعی خود درعلوم وآداب چگونه وتاچه حد ترقی یاتنزل کرده و گویندگان ونویسندگان آن ملت نتیجه افکار واحساسات خودرا بچه طرز واسلوب ادا کرده‌اند وسبب ترقی یاانحطاط علمی وادبی آن ملت درهرعصر وزمان چه بوده و کسانی که دراین ترقی یاانحطاط مؤثر بوده‌اند چه آثار فکری ازخود بیادگار گذارده‌اند وهریك درطی مدارج علم وادب چه راهی اختیار کرده ودارای چگونه ذوق وقریحهٔ بوده‌اند .

واضع و بتعبیر مناسب‌تر مدون این علم دانشمندان مغرب زمینند که درتحقیقات تاریخی خود باهمیت ادبیات وتاثیری که درسایر شئون اجتماعی بشردارد متوجه شدند ورفته رفته آنرا موضوع فنی خاص قراردادند وبرشعب تاریخ شعبهٔ بنام تاریخ ادبیات افزودند .

تاریخ ادبیات درحقیقت مفسروشارح ومبین غوامض ومشکلات سایرشعب تاریخ است . چه کلیه اعمال وافعال بشر آثار ومظاهر خارجی قوی و ملکات روحیه اوست وآنچه ملکات وقوای روحیه ملل واقوام گذشته ومعاصر را بما

می‌شناساند آثار ادبی و بعبارت دیگر سخنان منظوم و منثور آنهاست که نماینده افکار وعقول ومعرف احساسات وعواطف اوست . ونظر بدین خاصیت وامتیاز است که علمای این عصر بدین رشته ازتاریخ توجه کامل دارند وبرخی ازآنها نه تنها بتاریخ ادبیات خود بلکه بتاریخ ادبیات ملل واقوام دیگر نیز اهمیت می‌دهند ، چنانکه دانشمندان اروپا درتاریخ السنه وآداب ملل شرقی وعلمای مشرق درتاریخ السنه وآداب غربی بحث وتحقیق می‌کنند وفضلا وادبای ایران باکوششی که درتوسیع وتکمیل تاریخ ادبیات فارسی دارند تحقیق وتتبع درتاریخ آداب لغت عربی ولغات دیگررا که‌مورد استفاده آنهاست لازم می‌شمرند ، وخصوصاً بتاریخ ادبیات عربی که قسمت اعظم آن نتیجه افکار ونماینده احساسات ایرانی‌است اهمیت خاص می‌دهند وتحصیل آنرا پس ازتاریخ ادبیات فارسی برسایر تواریخ مقدم می‌دارند .

«**تعریف وفایده وموضوع**» تاریخ ادبیات عرب فنی‌است که درآن از چگونگی وعلل تغیرات وتطوراتی که درعصرهای مختلف درنظم ونثر عربی روی داده‌است بحث می‌شود . فواید تحصیل این‌علم بسیار وآنچه بهترین‌منظور محصلین ایرانی تواند بود پی‌بردن بتاثیر عظیمی‌است که افکار و احساسات ایرانیان درطرز واسلوب نظم ونثر و دروضع وتکمیل علوم عربی داشته است .

موضوع این علم ــ آداب‌لغت ویاسخنان منظوم ومنثور عربی‌است که دراین علم از تغیر وتطوری که در عصر های مختلف برآن وارد شده‌است بحث می‌کنند ودر اینجا نکته ایست که باید بدان متوجه بود، وآن نکته اینست که درتاریخ ادبیات هرقوم ازآن جهت بحث میشود که نماینده طرز وسبك افکار وعواطف وتمایلات وتاثرات نفسانی آن قوم‌است وتاریخ ادبیات درواقع وحقیقت تاریخ افکار وعقول‌است نه تاریخ الفاظ وعبارات . پس اگر فردی ازافراد یك ملت افکار خودرا بزبان ملتی دیگر ادا کند اثری که ازاین ادای فکر بوجود می‌آید ازآثار ادبی ملتی‌است که آن شخص یکی ازافراد آنست ونباید آنرا

بملتی که فکر بزبان او ادا شده است منسوب داشت . مثلا اگر دانشمندی ایرانی بزبان فرانسه اشعاری بگوید آن اشعار از آثار ادب ایران محسوب می شود نه از آثار ادب فرانسه . و بهمین نظر است که ارباب تحقیق که درهر بحث نظری عمیق دارند اشعاری را که شعرای هندوستان بزبان فارسی یا عربی یا انگلیسی سروده اند نماینده فکر هندی و از آثار ادبی ملت هند میشمرند .

بنابراین نکته که بطور اختصار بیان شد آثار نظم و نثری که دانشمندان غیرعرب بزبان عرب نظم و تالیف کرده اند از ادبیات عرب محسوب نمی‌شود ، و کسی که میخواهد از تاریخ ادبیات و بعبارت صحیح‌تر از تاریخ افکار و عقول عرب بحث کند باید اینگونه آثار را که اتفاقاً قسمت اعظم آداب لغت عربی را تشکیل داده است بکنار بگذارد . لیکن منظور ما از بحث در آداب عربی چیز دیگر است ونتیجهٔ که مخصوصاً ما ایرانیان از این بحث در نظر داریم اینست که از آنچه دانشمندان ما برای تحسین و تکمیل و ترویج آداب لغت عربی کرده اند آگاه شویم و بدانیم که افکار و احساسات آنها در تحویل و تغییر افکار و احساسات عرب چه تاثیر داشته و چگونه و چه ترتیب زبان عرب را در بسیاری مؤلفات علمی و آثار ادبی ثروتمندترین زبانهای شرقی ساخته اند ، و بدین منظور است که موضوع علمی را که مورد بحث است بنام « آداب لغت عربی » می‌نامیم نه بنام « ادبیات عرب » واتفاقاً برخی از مؤلفین عرب هم بدین نکته متوجه شده اند که اگر آثار فکری دیگران را از آداب لغت خود خارج سازند بیشتر مفاخر و مزایا و محسنات را که مایه آبرو و ثروتمندی لغت آنهاست از کف داده اند و بهمین جهت است که آنها نیز از اختیار لفظ « ادبیات عرب » صرف نظر و لفظ « آداب لغت عربی » را اختیار کرده و حتی برای فنی که مورد بحث است نام و عنوان « تاریخ آداب اللغة العربیه » را مناسبتر یافته اند . و این برای آنست که میتوانند از کلیه آثاری که افراد هرقوم و ملت بزبان عربی نظم و تالیف کرده اند بحث نمایند.

(ماخذ و منابع آداب لغت عرب)

علوم و فنون عصر حاضر دو قسمند ، (اول) علومی که مسائل و مطالب

آن از مکتشفات دانشمندان عصر جدیداست ومتقدمین ازآنها اطلاعی نداشته و اگرهم داشته‌اند بسیار مختصر وناقابل بوده‌است ، مانند فن الکتریسته وفروع وشعب آن «دوم» علومی که مطالب و مسائل آن در عصرهای سابق معلوم و معروف بوده وعلمای عصرجدید آنهارا تصحیح وتکمیل وبترتیبی خاص جمع وتدوین کرده ونامی که درسابق داشته‌است یابنامی‌تازه موسوم ساخته‌اند، مانند علم حساب‌یاجبر ومقابله که‌بنام قدیم‌خود باطرزی کاملتر وبسط ووسعتی افزونتر وترتیبی مناسب‌تر باقی‌است لیکن مسائل ومطالب آن کاملتر ووسیعتر شده وترتیب مباحث آن بصورتی بهتر ومناسبتر درآمده‌است ، ومانند بعضی از شعب تاریخ عام که مواد مسائل آنها درنزد متقدمین معلوم ومعروف بوده و علمای عصر اخیر همان‌موادرا بترتیبی‌خاص جمع وتدوین وبنامی مخصوص موسوم کرده‌اند وازان جمله است تاریخ ادبیات که‌رشتهٔ ازتاریخ عمومی‌است وخود نیز بفروع عدیده تقسیم‌شده ویکی ازآن فروع‌تاریخ آداب لغت عربی‌است که اینك از ان بحث میکنیم . مطالب ومباحث این‌تاریخ‌را علما وفضلای متقدم درمؤلفات علمی وادبی وتاریخی خود درذیل عنوانهای مختلف یاد کرده اند ، وکتب ورسائلی که درشرح حال علما وادبا وشعرا و خطبا وفقها ومحدثین وحکما و عرفا یا درتاریخ علوم وانشعاب آنها ازیکدیگر یادراسامی کتب ومؤلفین آنها یادرامثال وحکم یادرنقد شعر وادب وشرح آثار شعرا وادبا نوشته اند ، هر یك مبحثی ازمباحث این فن‌را دربر دارد ، وازاین گونه مؤلفات‌است که علمای این‌عصر مواد تاریخ ادبیات عرب یاادب لغت عربی‌را استخراج وبطرزی خاص مرتب ومنظم وبنام تاریخ آداب لغت عربی مدون کرده‌اند مهمترین‌ماخذ ومنبعی که موادتاریخی آداب‌لغت‌عربی ازآن گرفته‌می‌شود همین کتب ورسائل‌وامثال‌ونظائر آنهاست‌منبع ومأخذدیگر نقوش‌وخطوط‌وآلات وادوات‌علمی وابنیه‌وآثاری‌است که ازعصرهای گذشته باقی مانده وبعض آنها نه تنها ازهنر وصنعت پدید آرندگان خود بلکه ازمهارت واستادی آنها درفنون‌هندسه ونجوم وطب وهمچنین ازذوق

وسلیقه وطرز افکار وتمایلات آنها وآنچه بدین ماند حکایت میکند

ازاین دومنبع که یاد شد وازبعض منابع دیگراست که دانشمندان عصر حاضر مسائل ومواد تاریخ آداب لغت عربی‌را اززمان جاهلیت تابدین زمان اتخاذ وجمع وتدوین کرده وتاریخ مذکوررا که ازفنون جدیده بشمار می‌رود بوجود آورده‌اند .

ادوار تاریخی آداب لغت عرب

اوضاع واحوال اجتماعی ملل واقوام که هریك آنها دراین عصر موضوع تاریخی خاص شده‌است پیوسته درحال تغیر وتبدل بوده وخواهد بود وشرح وتوصیف این تغییر وتبدل‌است که مسائل ومواد تاریخ هریك ازآنهارا تشکیل می‌دهد .

تطور وتغییری که دراحوال واوضاع زندگانی‌طوایف واقوام بشری‌روی میدهد دوگونه‌است یکی‌تطوروتغیرتدریجی‌است که ازتاثیراوضاع‌واحوال شئون‌اجتماعی دریکدیگرصورت میگیرد وچون‌تدریجی‌است باوجود کمال‌اهمیتی که‌دارد محسوس نمی‌شود ، دیگرتطور وتغیرهای ناگهانی وشدید است که درنتیجه وقایع وحوادث مهم ازقبیل ظهور پیغمبران بزرك وقیام مصلحین نامی ، ووقوع جنگهای عظیم وهجوم واستیلای اقوام وتشکیل یافتن دولتهای تازه وبروز بلاها وآفتهای عام وحدوث اختلافات و نزاعهای مهم و امثال این امور روی می‌دهد ، و معمول تاریخ نویسان اینست که تاریخ هرقوم‌وملت‌را برحسب اینگونه تغیرات ناگهانی ومهم که درحیات اجتماعی آنهاروی داده‌است بدوره‌ها وعصرها تقسیم می کنند و این‌تقسیم را درتواریخ خاص که هریك از موضوع مخصوص ومعین بحث می کنند معمول می‌دارند .

یکی ازشئون اجتماعی که موضوع تاریخی خاص شده، زبان‌وآداب زبان است که مانندیگر امور اجتماعی عرضه هردوقسم تغیروتطور میباشد ، بااین تفاوت که تغیروتبدیل آن‌سریعتر و مهم‌تر است وآثار آن‌برای اطلاع واعتبار آیندگان باقی‌میماند وچنانکه سابقاً اشاره کردیم برای کسانی که می‌خواهند

ازاوضاع اجتماعی اقوام وملل در عصرهای مختلف آگاه گردند بهترین وسیله و مهمترین منبع اخبار واطلاعات است . مؤلفین تاریخ این موضوع اجتماعی راهم مانند دیگر موضوعات برحسب تغیرات ناگهانی و عظیم که عارض آن شده است بدورهها و عصرها تقسیم می کنند ، و بهمین قاعده است که تاریخ ادبیات عرب رانیز بدودوره مهم تقسیم کردهاند ، وفاصل این دودوره بعثت حضرت خاتم الانبیاء و ظهور دین مبین اسلام است که نخست اوضاع اجتماعی عرب وپس ازآن اوضاع جهانرا درمدتی اندك متغیر ومتبدل ساخت

دوره اول -- تاریخ قبل از اسلام است که دوره جاهلیت نامیده میشود و بدو عصر جاهلیت اولی وجاهلیت ثانیه منقسم می گردد . (**دوم**) تاریخ بعداز اسلام است که دوره تمدن اسلامی نامیده می شود و بچهار عصر راشدین وامویان ، عباسی ، مغول وترك ، وعصر جدید انقسام می یابد . وبعضی از مؤلفین عصر راشدین وامویانرا دوعصر شمرده و دوره اسلامی رابشش عصر تقسیم و ازهریك جداگانه بحث کردهاند. مانیز تقسیم نخستین را اختیار و بنیاد مطالبرا که مورد بحث است بر آن استوار می کنیم وضمناً تقسیماتی را هم که دیگران کردهاند ازنظر دور نمی داریم وبهر کدام که سبب ووجهی معتبر داشته باشد درموقع خود اشاره می کنیم



نقل از یك سفینه کهن سال

پند نامه بوزرجمهر

بدان ای جوینده دانش که درروزگار گذشته انوشیروان عادل ابوزرجمهررا که وزیر او بود گفت میخواهم که کتابی درحکمت ازبهر من بسازی که درو منفعت دنیا وآخرت باشد وبغایت مختصر بود ابوزرجمهر قبول کرد واین کتابرا بساخت ونامش ظفرنامه کرد وبحضرتش برد نوشیروانرا بغایت خوش آمد اورا بنواخت ودلداری بسیاری کرد و جمله حکماء را تشریف داد وزادی که ایشان داشتند مضاعف گردانید و این کتابرا بطریق سؤال و جواب نهاد بدین روش انوشیروان : گفت ازخدای تعالی چه درخواهم که همه چیز

خواسته باشم گفت تن درستی وتوانگری وایمنی . کارهای خویش بکه سپارم گفت برآنکس که خشنود باشد وحسود نباشد . برخواص مردم چه واجب تر گفت حکمت آموختن. برجوانان چه واجب تر گفت هنر آموختن. برپیران چه واجب تر گفت طاعت کردن گفت از مردان چه زشتتر گفت هنر خویش پیش مردمان گفتن گفت ازدوستی اگر چیزی دروجود آمد که مستوجب ملامت باشد برتو چه واجب گفت عفو کردن گفت کارها بکوشش است یا بقضا گفت کوشش قضارا سبب است . جوانانرا چه نکوتر گفت شرم ودلاوری وراست گفتن برپیران چه نکوتر گفت ازبدی دورشدن و بصحبت نیکان پیوستن سروری کراشاید گفت ازآنکه رعیت را بعدل نگاهدارد . از که پرهیز باید کردن گفت ازمردم منافق گفت سخی ترین مردم که باشد گفت آنکس که بخشد ومنت ننهد . چه خیر شاید که از خداخواهند گفت تسلیم شدن برضای خدای تعالی سبب سعادت مردمان ازچه خیزد گفت ازبدی دوربودن وبه نیکی نزدیك شدن . برحاکم چه لازم تر گفت آنچه برخود پسندد بغیر پسندد گفت محکومرا چه واجب تر گفت بردباری کردن ودرخدمت افزودن . درعالم که خوارتر گفت جاهل . که عزیزتر گفت دانا گفت نشان دلیری چیست گفت عفو کردن بعد ازظفر . ازخردمندان چه نکوتر گفت لغزندگانرا معذور داشتن گفت از عیبهای مردم کدام بدتر گفت آنکه عمر درصحبت نادان گذراند . وفا ازچه خیزد گفت ازحق شناسی ذوق مردمان ازچیست گفت دریافتن کام . چه چیزاست که مردمانرا بی مروت کند گفت منعمانرا بخیلی وداناپانرا تکبر وپیرانرا وزنانرا طمع ومردانرا دروغ گفت درصحبت داناچه کند که همه جا عظیم باشد گفت مردانرا عزیز دارد و ازتهمت دورباشد . نشان دوست بد چیست گفت آنکه خطاهای نیك ترا برتو ظاهر سازد ونصیحت ازتو دریغ دارد ودربدی دوستان توشادی کند . چه چیز اندوه ازدل ببرد گفت. یادمرك کردن وغم ماضی ومستقبل نخوردن . آفت علم ازچیست گفت ناسزارا علم آموختن . ازعلما چه زشت تر گفت ستایش ستمکاران کردن. دین بچه حاصل شود

گفت به‌امر خدای تعالی قیام نمودن و شرایط آن بجای آوردن و ازآزار دلها دور بودن . ازمردم دانا کدام عزیزتر گفت آنکه گفتارش راست‌تر گفت ازحاکمان کدام بهتر گفت آنکه عادل بود . بامردم چه‌واجب‌تر گفت آنکه‌دست ازدامن نیکان بازندارد گفت درویشی ازچه‌خیزد گفت ازفساد وکاهلی کردن گفت توانگری ازچه‌خیزد گفت ازقناعت وازسعی‌وصبر کردن. عشق‌ازچه‌خیزد گفت ازدوری کردن ازاهل عقل وبااهل هوا نشستن. قدرت بچه‌ثابت گردد گفت بعدل . ندامت خردمندان ازچه‌خیزد گفت ازایمان بیقین‌نداشتن. درجهان چه‌بهتر گفت نیکی کردن باخلق خدای . تدبیر کارها از که‌برسیم گفت ازمردم دانا گفت پادشاهانرا بچه‌حاجت باشد گفت بخردمندان بی‌طمع. بدبختی از که خیزد گفت از نااهلان نگریختن . برچه‌ایمن نتوان بودن گفت برمال‌وجمال وتندرستی . آبادانی عالم ازچیست گفت ازغفلت غافلان خرابی عالم ازچیست گفت ازشعور عاقلان . ازچه‌پرهیز کنیم گفت ازمزاح وازفحش دور باش وبا مردم سبکبارمنشین وازچاپلوسی پرهیز کن گفت‌چه کنیم تامردمان‌مارا دوست دارند گفت تو مردمانرا دوست‌دار وازدروغ دور باش تاندامت حاصل نگردد گفت‌مال‌راچون‌صرف باید نمود گفت‌مال‌رانبایدنهادوبهوانیزنبایدصرف کرد گفت چه‌چیز باشد که‌تن‌رانزار کند گفت غم‌بیهوده‌خوردن . چه‌چیزتن‌رافربه کند گفت روی‌دوستان دیدن‌وسخن‌خوب شنیدن وبکارمابه‌رفتن وبوی‌خوش شنیدن وبکار داشتن

انتهی

چکامه (۱)

چگونه در اجتماع شویم – وبچه وسیله خوشبخت باشیم

رفیقان منا چون باربرگیرید ازاین ملجا شمارا منزلی‌پیش‌است پرآشوب‌وپرغوغا

---

(۱) خطاب من دراین چکامه بررفقا ودوستانی‌است که تحصیلات عالی خویشرا بانجام رسانیده ومیخواهند ازحوضه ساکت وآرام دانشکده درپهنه پرازهیاهو وکشمکش اجتماع قدم بگذارند وبا فروغ دانش وپشتیبانی مدارك واسناد تحصیلی خوش که بمنزله انجمنی فروزان‌است .دشت هولناك وآشوب خیز گیتی‌را بپیمایند

مهدی - حمیدی

از این پیش آب ساکن بود و عیش آب آسوده — وزین پس جنبش موج است و بیم سهمگین دریا
یکی میدان پیکاراست اسمش پهنه گیتی — یکی دریای بواراست نامش خطه دنیا
درین توفنده اقیانوس کورا بیکران بینی — بهر طوفان که پیدا گشت صد کشتی است ناپیدا
بلرزد پیکر مردان درین پیکار آشفته — که از پیلان بی زنجیر در گوش آیدش هرا
بسا دیوان که جادارند زیر این گران خرگه — بسا غولان که نالانند روی این کهن بیدا
هشیواریت میباید که غولانت نپیچد سر — گران عزمیت میباید که سنگهایت نگیرد پا
مبادا کز نهیب موج بیجانت شود ارکان — مبادا کز غریو بحر بیجانت شود اعضا
تراخود رستمی بایست با این چرخ روئین تن — ترا خود بهمنی بایست با این زال بد سیما
درین پیکار حاشا کز نهیب خصم بهراسی — نمائی پشت بر دشمن ز بیم سهمگین آوا
نترسد جنگجوی پیر از آوای روز کین — ندارد شرزه شیر نر از غوغای سگ پروا
بسا کس بینوایانند روی خطه گیتی — بسا کس ناامیدانند زیر خرگه مینا
بر ایشان تنگ‌تر یابی زمین از چشمه سوزن — بر ایشان تیره‌تر بینی جهان از طره عذرا
بود بد روز لیك آنرا که باشد گوش معنی کر — شود نومید لیك آنرا که باشد دیده نابینا
اگر دانی که بستانی است درین دشت پژمرده — اگر دانی که گلزاری است درین بحر بی‌پهنا
اگر دانی که صبحی هست پیش این شب تاری — اگر دانی که مهری هست پشت پرده ظلما
اگر دانی که دستی هست کو افتاده را گیرد — اگر دانی که شخصی هست کز پیران کند برنا
اگر دانی خدائی هست کامروز آنکه میسوزد — ز ملك جاودان بخشد هزاران گلشنش فردا
نماید گیتی تنگت یکی میدان پهناور — شود دنیای تاریکت فروزان چشمه بیضا
ترا ایمان به مبدأ باید و هنگامه هستی — ترا ایمان به مبدأ نیست باید سوختت تا مبدا
دریغا رخش پویائی که اورا زندگی نامی — بماند روز از جنبش میان قیرگون صحرا
ز تاریکی پدید آید یکی چنگال زور آور — بگیرد ساز و برك عیش زان جنبنده پویا
درافتد رخش و درغلطد ز پشت رخش تازنده — کسی کش تاختنها بود روزی چند در دنیا

والی خرم کسی کز رخش هستی چون بخاک افتد تنش از خاك بر گیرد براق آسمان پیما
کجا پیغمبران گفتند یك چند آشیان گیرد بدانند مرك و هستی چیست زیبنداست و نازیبا

***

مخور از خوان کس طعمه‌ا گر مردی و دانائی که بر خوان کسان هرگز نبینند مردم دانا
اگرچه ماهی خردي ودر دریائی افتاده ولیکن جنبشی بایست چون مردان نهنك آسا
ترا ملك بقا دادند یعنی کشور دانش خدیو شهر جان کردند یعنی ملك استغنا
چو بر این هر دو کشور داد گردونت خداوندی چه جوئی خطه قیصر چه خواهی افسر دارا
دو ده سال اندر این میدان دانش رنجها بردی که چشم از آز بر گیری و دل از رنج استسقا
کسی کاین هفتخوان پیمود اینك سیریش باید ز بخششهای نه گردون و جوششهای هفت آبا
گرت مرغ هوس پر زد چه نفعی زین کهن خرمن ورت سیری نشد حاصل چه سودی زین گرانسودا
دریغا گر بریزی آب رخ تازر بچنك آری شگفتا گر بدل سازی به پروین خوشه خرما
تفو بر ناجوانمردیت گر از خلق نان خواهی چو دو بازوی زور آور سپردت ایزد یکتا
اگر مردی نترسی از نهیب زنگیان لیکن ببخشائی بدان چشمی که پیشت گشت گوهر زا
خدیو کشور دل باش یعنی دستگیری کن ضعیفان را نگهبان باش یعنی ملك جان آرا
ترا چنك قوی دادند از دانائی و دانش تنت را بارور کردند از عقل جهان پیرا
از آن تا راهبر گردی به تنها ماندهٔ بیکس از این تا روشنی بخشی بره گم کردهٔ شیدا
شگفتا گر شود نور خدائی آفت دیده دریغا گر شود بازوی مردی چنك خون پالا
نگفتندت سبك پر باش تا هرسو بری غارت نگفتندت گران تن باش تا هرجا کنی یغما
ترا این روشنی دادند تا گیتی بیارائی سپهر ملك هستی را شوی چون زهره زهرا
نه بهر آنکه چشم خیرگان را خیره‌تر سازی بهرجا خرمنی بینی زنی آتش بخرمنها
بهش میباش تا نورت نگردد رهبر ظلمت عصای موسیت در کف نگردد خنجر برا
مکن کاری که زیر خاك مردغزنوی گوید «چو دزدی باچراغ آید گزیده‌تر برد کالا»

مهدی - حمیدی شیرازی

استاد محترما

درشماره سوم سال هیجدهم مجله ارمغان چند بیتی درذم حمام مندرج ومرقوم بود گوینده معلوم نیست وشاید ازمحمد قلی سلیم باشد

ابیات مزبور که ماقبل ومابعد هم دارد ازیکنفر شاعر متخلص بهاثر میباشد که تبریزی ومعاصر شاه سلیمان صفوی بوده وچندیهم درهند مانده‌است چون معانی بکر ودلکش داشت آنقسمت از اشعار که درمجله درج نشده بوده نوشته وتقدیم نمودم (۱)

و درصفحه ۲۱٦ همان شماره یك اشتباهی درتاریخ وفات عبدالحمید کاتب روی داده که‌اگرسال میلادی برای تصریح نوشته نشده بود حمل برسهو مرتب میکردم . وفات عبدالحمید در سال ۳٦۰ هجری و ۹۷۰ میلادی معین شده و حال آنکه عبدالحمید کاتب یکی از نویسندگان آخرین خلیفه بنی‌امیه بود و درزمان انتقال خلافت ازبنی‌امیه به‌بنی‌عباس درسال ۱۳۲ یا ۱۳۳ هجری بقتل رسیده وخلافت منصور عباسی هم که‌ابن مقفع درزمان او مقتول شد درسال ۱۳٦ تا ۱۵۹ هجری - محمد نخجوانی ازتبریز

ذم حمام

شبی چون بخت عاشق درسیاهی — بمعنی صورت قهر الهی
کواکب جلوه گر ازظلمت او — بروی آسمان چون خال هندو
نمودی کرم شبتاب از کدورت — طلوع مهر اگرمی بست صورت
چنان بودآنشب احوالم پریشان — که سوداگر بکشتی روزطوفان
زبس دود دلم بالا نشین بود — فلك‌را کهکشان نیل جبین بود
دلم را از وطن شوق جدائی — ملول ازشهر همچون روستائی
درآن بیتابی از تکلیف سودا — مقامی هرنفس کردم تمنا
جنونم عاقبت کرد ازغم آزاد — نویـد عشرتم ازسیر ده داد
بگوشم ازسلیم این تازه درسفت — که‌آن روشن روان درمدح ده گفت

(۱) دیوان غزل اثر تبریزی درکتابخانه ارمغان موجوداست ولی مثنوی های اودردست ما نیست

(ز کنج ده فضای شهر به نیست — برای عیش جائی به زده نیست)

برفتن چون مهیا گشت کارم — شد از خیل اجل اسبی دچارم

زمین گیر ازهجوم ناتوانی — بشکل اسب شطرنج استخوانی

نمی جنبد بصد دشواری ازجا — که ازآماس دارد کنده برپا

زفکر رنگ او اندیشه ناکام — ندارد همچو دف یکمو براندام

نگردد چون براوخوابیده بیدار — بایمعنی توانش خواند رهوار

چوسنگ ساعت وقت آن سبك پی — بروزی میکند ده گام ره طی

بهرساعت دوگامی طی نماید — بتابد رو زراه و وایس آید

غرض کزصبح تاشام این معطل — تردد میکند در گام اول

بیفشاری چو محکم ریسمانش — زهم ریزد چوسبحه استخوانش

نمد زینش بطوفان رفته ازخون — کفل ازداغهای تازه گلگون

زبس کاهیده جسم ناتوانش — زهم چون شانه دوراست استخوانش

چومرغی کزقفس جسمش هویداست — دلش از رخنه پهلوش پیداست

بباد او ازنسیمی داده بنیاد — دمش دردست من چون کاغذ باد

بدست وپا زدن مانند جولاه — باین مرکب بریدم رشته راه

رسیدم دردهی کزخوش هوائی — کند دردیده خاکش توتیائی

بهشتی کز طراوت سبز وخرم — همه چیزش فراوان غیر آدم

چو بزم درد نوشان باصفا بود — حباب آسا همین آب وهوا بود

کند چون وصف آبش خامه ام سر — نماید سطرها چون عقد گوهر

زموج و کف بعذرش تازند دم — بود تیغ و کفن همراه زمزم

حباب ازصفحه اش نبود نمایان — سپرانداخت پیشش آب حیوان

بدان سردی برآید ازدل سنگ — که گرید زاهدی ازخاطر تنگ

شود زاینده رود ازتندی او — برنگ آب خنجرخشك درجو

درآن ده داشتم چون پیر کنعان — زیاد آشنایان دل پریشان

بسی گردم سراغ نکته دانی — ندیدم جز خموشی همزبانی
زتنهائی دریدم جامه برتن — نهادم همچو آتش رو بگلخن
که خاکسترنشینی شاید از دل — کند رنج و غم واندوه زایل
باین نیت چو بستم در دل احرام — غلط کردم زگلخن تا بحمام
بنائی دیدم ازهم رفته کارش — زبستی گنج قارون در حصارش
ره اندیشه بود ازپستیش گم — درش ازسقف میشد باز چون خم
لحد سان طاق او باخاك یکسان — دراو بازمین چون قبر هم سان
درآن ظلمت سرانتوان بپا تاخت — ره گوراست باید سر قدم ساخت
ندارد بینه آن تنك ماوا — بسان کفش پیش ازیکقدم جا
نباشد احتیاج ستر عورت — که دارد جامه داری همچو ظلمت
برآرد هرکه آنجا جامه ازتن — نبیند بستنی جز دل بمردن
نه فوطه بلکه ابری پاره پاره — نمایان خایه ازوی چون ستاره
چو دهلیز تفناك از راه بینه — رهی باریك تاپای خزینه
در وبامش سراپارخنه چون دام — ندیده همچو مجمر روزنش جام
زروزن بسکه میریزد بدان گرد — باب آن تیمم میتوان کرد
پی غسل هرکه رو آرد بدان در — کند بعد ازجنابت خاك برسر
بناخن طاس آبی از ته گرد — چو آب دستکن باید برآورد
زبس باشد بچرك آلوده دامن — نمیگردد روان چون آب آهن
نشسته صحن آن گرمابه سرد — بونك کاسه ممسك پر از گرد
درآن میل نشستن هرکه فرمود — نشیند تا کمر چون دیك در دود
بسقفش آنقدرها دود بسته — که نتوان راه رفتن جز نشسته
زبس قرشست در صحنش کثافت — بهنگام عبادت بی ظرافت
بآداب نماز میت آنجا — کسی بیرون نیارد کفش ازپا
بوصف ظلمتش نتوان سخن گفت — دراو شب ازشفق با درحنا خفت

زبانرا شد سخن گفتن فراموش
سخن گم کرد از ظلمت ره گوش

در آن نتوان ز تاریکی نشستن
شود گر مشعل خورشید روشن

بود زان کهنه بنیاد زمانه
دری باز از شمال نوره خانه

بر آن در کرده نقش استاد این فن
که باید کندن و برباد دادن

ز قحط سنك پا باید در آن طاق
چو وقت نزع سودن ساق بر ساق

چو گوش آنکس که دلاك آیدش پیش
بهر دو دست چسبد بر سر خویش

هر آنکس سرتراشی کرد خواهش
اجل گرد سرش آمد بگردش

نیاید از کف او قبضه بیرون
بهم چسبیده دست و تیغش از خون

شکافد پوست را با تیغ گلگون
که مو را آورد از ریشه بیرون

حذر از تیغ این جلاد ناشی
که سر بازیست آنجا سرتراشی

بزخمش پنبه میباید فراوان
در این سودا نه سرماند نه سامان

ز خارج بود نهر باصفائی
چه نهر آئینه گیتی نمائی

که هر کس جان بر د بیرون ز حمام
بغسل توبه آنجا شوید اندام

بعزم ده نگردد گرد نیت
نیارد رو بده چون آدمیت

اثر باآنکه از اقبال دشمن
چو مجنون شهر ز ندانست بر من

ندارم سوی ده من بعد خواهش
(خوانده نشد)

ایضاً از آثار اثر تبریزی

عمر دوباره باشد در گلشن آرمیدن
با دوست می کشیدن صبح از افق دمیدن

آماده فنارا پروای نیك و بد نیست
ساعت کسی نپرسد بهر کفن بریدن

جانرا بجمع درهم آزاد کردن از غم
در کیش عقل باشد دشمن بزر خریدن

ساغر بکف شب عید باید ببام آمد
کاین ماه را شگون است بر روی آب دیدن

چون آفتاب دارد هر کس هوای رفعت
اورا اثر بفرمان باید بسر دویدن

بقلم سهیلی خوانساری

نامه صورتگران

این رساله‌را که حاوی تاریخ نقاشی ومتضمن شرح حال یکصد نفر کم و بیش از معاریف نقاشان ایران میباشد در چند سال قبل بامر دانشمندمحترم آقای حاجی حسین آقای ملک دامت افاضاته شروع بتالیف نمود لیکن بمناسبت عدم فراغت اتمام نیافته و ازسواد به بیاض نیامد دانشمندان دانند که نگارنده را درجمع وتألیف این کتاب چه‌رنجی رسیده وپوشیده نیست که تاکنون تألیف چنین کتابی بدین تفصیل و تتبع دراحوال نقاشان سابقه نداشته است

سال گذشته شرح حال علیرضای عباسی خوشنویس وآقارضای مصور از کتاب مذکور درشماره ۳ مجله ارمغان نگارش یافت اکنون نیز شرح حال چندتن دیگر ازمشاهیر این طبقه بامر استادی آقای وحید برای درج درمجله تقدیم میشود

استاد بهزاد

آن بهنر نادره روزگار وانکه‌چواونامده صورت‌نگار

کنیتش کمال‌الدین تاریخ تولدش را صاحب کتاب سرآمدان هنر بدون دلیل درسال ۱۴٤۰ میلادی (۸٤۰ هجری) دانسته و بطور تحقیق آنچه صاحب کتاب مذکور درباره بهزاد نوشته بدون ماخذ و عاری ازصحت میباشد ولی چنانکه ازقرائن معلوم است دراواسط نیمه‌دوم قرن‌نهم درهرات متولدشده و درهمانجا نشوونما یافته‌است

این‌زمان بتقریب مقارن باظهور وجلوس سلطان حسین میرزا ابن سلطان غیاث‌الدین منصوربن امیر زاده بایقرابن میرزا عمرشیخ‌بن امیرتیمور میباشد

درعهد این‌پادشاه علم‌وادب وصنعت را آنگونه پیشرفت وترقی حاصل‌شد که‌تاریخ ایران نظیرآنرا کمتر بیاددارد و بتشویق این پادشاه هنردوست ووزیر دانشمند

او امیر علیشیر نوائی اهل هنر از هر طرف ظاهر گشته و شهر هرات مجمع افاضل و هنرمندان گردید

گزارش اوائل زندگانی این نقاش معروف که صیت شهرتش عالم را فرا گرفته و اگر صفحهٔ از آثار گرانبهای او در جائی یافت شود بقیمت بسیار خرید و فروش مینمایند مجهولست لیکن بنا بقول خواند میر جناب استادی بیمن تربیت وحسن رعایت امیر نظام الدین علیشیر باین مرتبه ترقی نمود و سلطان حسین میرزا را بانجناب التفات وعنایت بسیار بوده و پیوسته درظل عواطف این پادشاه مرفه الحال وفارغ البال روزگار گذرانیده و بوفور قابلیت بمراتب عالی صعود نمود

شهرت بهزاد از همان اوان جوانی که آغاز رشد وی بوده شروع شده است چنانکه مولانا هاتفی که معاصر واز یاران وی بوده در تمر نامه ضمن داستانی او را چنین ستوده است

نگارنده نقاش بهزاد دست صور سخن را چنین نقش بست

وخواند میر اورا مظهر بدایع صور و مظهر انوار هنر و قلم مانی رقمش را ناسخ آثار مصوران عالم دانسته و گوید

موی قلمش زاوستادی جان داده بصورت جمادی

چون سلطان حسین میرزا درسال ۹۱۱ وفات نمود و دو پسرش بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا درهر ولایت که بودند دم از خود سری زده و خطبه بنام خود خواندند بدینواسطه مملکت خراسانرا نظمی مترتب نشد تا آنکه شیبک خان اوزبک ظهور نمود و شاه اسمعیل صفوی بخیال تسخیر آنجا درسال ۹۱٦ باوی جنگ نمود واو را شکست داده و مقتول ساخت و مملکت خراسان بستد و برخی از هنرمندان را که در هرات میزیستند باخود باذربایجان برد

استاد بهزاد باشاه اسمعیل باذربایجان روانه و پیوسته درخدمت این پادشاه معزز ومحترم بسر برده وهرروز برقدرومرتبه وی بیفزود وقدر و منزلتش نزد

آنحضرت بکمال رسید وبریاست کتب‌خانه شاهی تعیین گردید

پس ازفوت شاه‌اسمعیل (۹۳۰) شاه‌طهماسب که بنا بقول اسکندر بیك منشی نقاش نادره کارومصور نازك قلم سحرنگار بود وازآغاز جوانی ذوق وشعف بسیار باین‌کار داشته نزداین استاد مشق نقاشی کرده وبیش ازپیش برجاه و رفعتش بیفزود مولانا قطب‌الدین محمدقصه خوان که درعهد شاه‌طهماسب میزیسته در مرقعی چنین نوشته‌است : بااستاد بهزاد ملاقات صورت بسته الحق استاد مذکور بقوت بنان وقدرت بررقم علی‌الاکفاء والاقران فایق‌بود و برکات اقلام وحرکات ارقامش بصدهزارآفرین لایق .

شعر

نگار زغالش بچابك روی بهست ازقلم گیری مانوی
اگرمانی ازوی خبرداشتی ازوطرح واندازه برداشتی
بودصورت مرغ اودلپذیر چومرغ‌مسیحاشده‌اوج گیر
نه‌مرغست کزخامه‌اش‌سرزده که‌پروانه برشمع اوپرزده

غرض استادرا همچنان روزگار میگذشته تاآنکه درسال ۹۴۲ درتبریز وفات نموده است تاریخ وفات ویرا مرحوم اعتمادالسلطنه در منتظم ناصری ۹۴۰ ثبت نموده لیکن این تاریخ محققاً سقیم وتاریخ صحیح همانا ۹۴۲ میباشد چنانکه ازقطعه ذیل هم که برسنك مزاروی نقش‌است این‌سال مستفاد میشود

وحید عصر بهزاد آنکه چون‌او زبطن مادر ایام کم زاد
اجل‌چون صورت‌عمرش بپرداخت قضا خاك وجودش داد برباد
زمن صورتگری تاریخ پرسید بدو گفتم جواب از جان ناشاد
اگر خواهی که تاریخش بدانی نظر افکن به (خاك قبر بهزاد)
۹٤۲

قبروی درباغ شیخ‌کمال درتبریز جنب مزار شیخ واقعشده است

مولانا مظفرعلی و خواجه عبدالعزیز ازجمله شاگردان وی بوده‌اند و استاد مظفرعلی که بر اقران فایق بوده باوی نسبت خویشی داشته و مولانا

رستمعلی خطاط معروف همشیره زاده او بوده است از آثار بهزاد آنچه تاکنون دیده‌شده و درموزهای اروپا موجود میباشد تصاویر ظفرنامه تیموری از تألیفات شرف‌الدین علی یزدی تصاویر خمسه امیر خسرو دهلوی تصاویر بوستان سعدی تصویر سلطان حسین میرزا بایقرا و تصویر مولانا هاتفی جامی که متعلق بکتب‌خانه حضرت رضاعلیه‌التحیة والثناء میباشد

میرزا یوسف مستوفی لاهیجی درتذکرةالخطاطین ضمن شرح حال عبدی نیشابوری بذکرشاه محمود نیشابوری پرداخته گوید (خمسه شیخ نظامی را بخط غبارجهة کتابخانه شاه طهماسب انارالله برهانه نوشته‌که جمیع استادان عصر انصاف داده‌اند که هیچ خوشنویسی بدان قاعده و پاکیزگی ویکدستی کتابت نکرده وآن‌خمسه رااستاد بهزاد مصور کرده) بنابراین دور نیست که آن‌نسخه همین نسخه موجود بریتیش لندن باشد که تصاویر آن رنگین گراورشده و دردسترس همه میباشد و بنام سلطان محمد ومیرك و دیگران معروف شده است

مانی شیرازی

ازاهل شیراز بوده‌است ودرآغاز جوانی بنابقول سام میرزای صفوی به‌برزگری اوقات میگذرانیده واواخر پای دردائره سپاهی گری نهاد و اوائل سلطنت شاه‌اسمعیل صفوی بملازمت آن پادشاه افتاد وچون در شاعری ونقاشی مستعدبود دراین‌فنون ترقیات عظیم‌نمود وشهرت بسیاریافت ونقاش بی‌بدل‌ومصور بی‌نظیر شد اما بمناسبت شاعری بدانکار کمتر می‌پرداخت وچنانکه تقی‌الدین اوحدی نوشته است بسعایت مفسدان وحسودان‌بی‌سبب وجهت نشان خدنك التفات پادشاه گردید ودرجوانی بناوك بیدادرخنه درهدف حیات وی افتاددرحال احتضار اینغزل بگفت وفی‌الحال تسلیم شد

(غزل)

مرا بظلم بکشتی طریق داد این بود ... زیادشاهی حسن توأم مراد این بود
چودر بسینه من چاکها فراوانست ... دری که برزخم‌ازعاشقی گشاداین بود

سرجدا شده ازتن بخاك راه افتاد — سمند نازتو هرجا كه پانهاد اين بود
بروز حشر كنم داد ودامنت گيرم — كه آنكه دادغمش خاك من بباد اين بود
شنيدهٔ سخن غير درحق مانی — مرا كجابتو ايدوست اعتماد اين بود

شاه ازاين پيش آمد بغايت پشيمان وآزرده خاطر شد پس بدگويان را آزار ها داد ولی معالجه مداوای وی مفيد نيفتاد. سام ميرزا گويد بسعايت اميرنجم ثانی زرگر كه درآن ولاسهم السعادتش بكمانخانه سعادت رسيده بود هدف تير غضب گشته. تاريخ كشته شدن مانی را رهی درجنگی بسال ۹۲۷ يافت حشری تبريزی گويد قبرش درمقبرةالشعراء سرخاب تبريز است وچون شاعری عاشق پيشه بوده اشعارش حزن انگيزاست و ابيات عاشقانه بسيار دارد ديوان اشعارش ديده شده واكنون يك نسخه در كتب خانه مجلس شورای ملی موجود ميباشد واين غزل ازاوست

غزل

حديث زدمن گر كس نگفت افسانهٔ كمتر — وگرمنهم نباشم درجهان ديوانهٔ كمتر
وگر بی نام و ناموسم فراغم بيشتر باشد — دگر بيخان ومانم گوشه ويرانهٔ كمتر
ازآن سيمرغ را درقاف غربت آشيان دادند — كه شدزين دامگه مشغول آب ودانهٔ كمتر
نكوبزمی است عالم ليك ساقی جام غم دارد — خوش آنمهمانكه خورد ازدست او پيمانهٔ كمتر
كسی عاشق بود كز آتش سوزان نپرهيزد — بـراه عشق نتوان بود از پروانهٔ كمتر
مكن مانی عمارت درسرای دهر و بيرون شو — برای اين دوروز عمر محنت خانهٔ كمتر

استاد ميرسيدعلی مصور

وی ولد ميرمصور نقاش مشهوراست اصلش ازترمذ ودرشعر جدائی تخلص مينمود جامع جميع فنون بوده خاصه درنقاشی وتذهيب كه بمراتب عالی صعود نمود وعلم شهرت برافراشت و درتصوير بسيار چابك دست و موشكاف شد درعهد شاه طهماسب از اصحاب كتب خانه بود بنابقول صادقی بيك افشار بواسطه مختصر رنجشی ازعراق بهندرفت و بملازمت همايون پادشاه اختصاص يافت چنانكه درتاريخ اكبری و شاهدصادق مذكور است درسال ۹۵۸ مولانا

میرسیدعلی وملاعبدالصمد شیرین‌قلم وملافخر صحاف صنعتی که درآن‌ایام کرده بودند بنظر کیمیا اثردرآوردند وآنحضرت (همایون پادشاه) چون غایبانه بنواب رشیدخان پادشاه کاشغر خصوصیت داشتند لایق دیدند که آنچه آنجماعت بنظر اشرف در آورده بودند برای رشید خان مذکور فرستند و کتابتی که بخان مذکور نوشتند مع اسباب از کابل فرستاده بودند که بعضی از عبارات آن بدین موجبست

جمعی ازبی‌بدلان هنرمندان دوران که درعراق وخراسان بخدمت‌رسیده بودند وبالطاف بیکران سرافرازی یافته اکنون بانواع نوازشها سرافرازشده‌اند و دایم‌الاوقات بعز مجالست ازاقران وامثال امتیاز تمام‌دارند از آنجمله سیادت ماب فضایات آیات نادرالعصری میرسیدعلی مصور است که درتصویر نظیرندارد ودریك برنج میدان چوگان بازی ساخته وبرهرسربرنج دومیل‌چوگان ودوسوار روبرو ایستاده وبر گوشه برنج این‌بیت نوشته

درون دانهٔ صدخرمن آمد جهانی دردل یك ارزن‌آمد

ودرپایان آن‌نوشته العبدسیدعلی فی‌شهر رجب سنه ۹۵۸

غرض مولانا نزدآن پادشاه بغایت محترم ومعزز بوده و بخطاب نادرالملکی‌ملقب گردیدوچون (همایون پادشاه ازبام‌افتاد) وبمرد ۹۶۲ پسرارشدش جلال‌الدین اکبر بتخت سلطنت بنشست مولانا همچنان مقرب‌بود واین پادشاه برعایت وعزتش افزود و اوراترقیات کلی دست‌داد چنانکه پیوسته بامولانا قاسم مذهب وعبدالصمد مذکور ودوست مصور در مسافرتها ملتزم رکاب بوده‌اند و پادشاه نزد آنجناب مشق تصویر میفرمود واونیز روش این‌کار بدیع مذکور میساخت و درخدمت آن پادشاه بین او وغزالی مشهدی مهازلات رکیك میشد

بنابقول تقی‌الدین‌اوحدی پس ازپنجسال رخصت‌سفر مکه گرفته ودرآنجا وفات یافته‌است صاحب شمع انجمن گوید اشگی قمی که درشعر خیالات خوش داشته درمرض موت دیوان خودرا که از دوازده هزار بیت متجاوز بود بمیر

مذکور سپرده که مربوط سازد میر آنچه بکار آمده بنام خود و باقی را در آب انداخته بهرحال این دوبیت بنام او در تذکر ثبت است

صبحدم خاردم از همدمی گل میزد ناخنی بردل صدپاره بلبل میزد

حسن بتان کعبه است عشق بیابان او سرزنش ناکسان خار مغیلان او

(شهاب‌الدین احمد نقاش)

وی در عهد شاه‌عباس از مصوران معروف و درین فن استادی مسلم بوده ودرشاعری هم خودرا کمتر از دیگران نمیدانسته وقتی برخی از افاضل یکی از الغاز مولانا کمال‌الدین اسمعیل را فرموده بودند تساوی، معلوم سازد که درتعریف چیست مولانارا طبع‌یاری نکرده ودرتحلیل لغز جواب کافی نتوانست دادلذا فتوحی شیرازی که از منشیان دفترخانه شاهی وازشعرای آنزمان بوده تذکرهٔ دراین باب نگاشته وچون خالی ازلطف نبودعیناً نقل شد

تذکرهٔ که در باب مولانا شهاب‌الدین احمد نقاش که تعریف کشتی را مخصوص قلم گردانیده بمبالغه بعضی که متابعت امرایشان لازم بود نوشته شد.

بعد ازحمد صانع جبار که در کشتی زرنگار چرخ دوار تیرراست قلم درست کردار گماشته و ملاحان سرخ و سفیدفام شمس وقمرنام رابرآن داشته که دربحر زخار لیالی وانهار روان و سیارباشد وپس از صلوات بسیار برسید ابرار که مریخ وار دست وپای کفره زحل سیمارا بتیغ اسلام قلم کرد تااهل عالم‌علم علم شریعت افراخته وطرز ضلالت برانداخته چنلك زهره جبینان عبقری بقانون شرع پیغمبری در چنلك مشتری اندازند بر کشتی نشینان بحار فکر واندیشه وارباب قلم ورقم و شاعران سحر پرداز و ناطقان بفصاحت سرافراز پوشیده نیست که‌این ابیات جمیل فرموده خلاق‌المعانی مولانا کمال اسمعیل اصفهانی است .

کیست آن سیاح کورا هست بردریا گذر مسرعی کوسال ومه بی‌پای باشد درسفر رهبرخلقست‌واوراخودنه‌چشمست‌ونه گوش نام اوطیار واورا خود نه بالست ونه پر

منقذالغرقی لقب دادند اورا زانکه او — چون خضر درمجمع البحرین دارد مستقر
هر که جای خویشتن اندر دل او باز کرد — گر رود دربحر قلزم باشد ایمن ازخطر
مالداری کرده همچون غافلان تکیه بر آب — فارغست از باز گشت وایمنست ازخیروشر
اعتماد اهل دنیا بر وی و او بی ثبات — آب دریا تا کمرگاه وی و وی مختصر
درمیان بحر همچون بحر باشد خشك لب — باشدش بیم هلاك آنگه که شد لبهاش تر
گه چو شطارست افکنده سپر برروی آب — گه چو ابدالست اورا برسر دریا عبر
حاش لله گر درآید پای او روزی بسنك — پشت خالقی اشکند از بیم پال وبیم سر
هست اورا جاریه اسم علم وین جاریه — هرزمانی گردد آبستن بچندین جانور
میخزد برسینه همچون مار نه دست ونه پا — وانگهی مانند کژدم نیش آورده سر
عاقبت باشد هلاك او چومستسقی درآب — زانکه چون مستسقیان باشد زآبش ناگزیر
شکل او همچون کمانی تیردر وی ساخته — میرود باتیر همبر نگسلد از یکدیگر
خانهٔ بنیاد او بر آب و آبادان زباد — وانگهی همواره اوازخاك وآتش برحذر
باشکونه خانه دیوار و درمانند هم — سقف او درزیر آبست وستونش برزبر
ساکنان او نیندیشند از طوفان نوح — از همه بنیادها دیوار او کوتاه تر
بار گیری پایش اندرسینه پشت اندرشکم — میکشد بار گران وفارغست ازخواب وخور
مرکبی کوراعلف بر آب کردست اختصار — چون باب آید شماری بر نگیرد ازشمر
طرفه تر آنست کورا زندگی چندان بود — کاب را در اندرون او پدید آید ممر
باد اورا تازیانه خاك اورا ناخنه — آتش اورا خصم جان وآب اورا پی سپر
درهمه بحری بودجایش مگر کاندر دو بحر — بحر شعر وبحر جود پادشاه دادگر

قصد مشارالیه دراین ابیات روشن است وبربعضی مخفی است که آیا تعریف قلم یاوصف کشتی است و بعضی بهردو اشارت میکنند وچگونه تواند بود که صاحب این قصیده قصد دومقصد که مناسبتی بایکدیگر نداشته باشند کرده باشد. سوگند بمعبود که مقصود یکیست آنچه برخاطر حقیقت مناسبت ایشان میرسد نگاشته صفحه اعلام و اقلام بدایع ارقام فرمایند تا صورت حال براهل جدال

روشن و مبین شود

شهادت خسروبیك امیراخور باشی

غلام شاه‌خسرو امیر آخور باشی‌را غواص فکرت دربحر معانی این ابیات بکرات ومرات بغوطه در آمد وآخر بکشتی رجوع نمود بساحل مراد برآمد وهر کس که به‌آئین مولانا شهاب‌الدین احمد تعیین نمود ازقلمرو ارباب درك خارج‌است وآنکس که بهرد واشارت کرد بشهادت تعرض لایق والسلام

***

چون‌عمده ارباب فهم وذکا مولاناالعالمی دربن قطعهٔفرموده وبشارالیه‌را ضعف چشمی درعین ظهور بنابرمقدمه مزبور تصدیق اومنظور شده بنده که بعالمی درعالمی علم‌است میگوید که عجب بی‌بصیرتیست که آنچه‌برارباب بینش‌ظاهر است که کشتی‌است ازغایت کور فهمی گوید که قلم است یانسبت بهردو نماید وماشهدنا الا بما علمنا .

قطعه

سر جهـال شهـاب نقـاش آنکه نه دین ونه مذهب دارد
میکنـد نسبت کشتی بقـلم چکند جهل مرکب دارد

تصدیق میر شاهنامه خوان

بنده که میرشاهنامه خوانست میگوید که اگر درنظر حضرت شهابا احمدا نقاشا معنی این ابیات که جز صورت کشتی نیست بقلم نقش بسته باشد بحکم ارباب صورت ومعنی قلم دوزبان‌که حکم دوسنان جان ستان دارد برمردمان کشتی چشمش باید زدکه این نوع دیده باینها نکنند و اگر چنانچه بقلم و کشتی هردو تشبیه کرده باشد تیرقلم پیکررا برصندوق سینه سفینه نمایش از کمان تعرض باید زد تاصورت کشتی پیدا کنند .

تصدیق مولانا انیسی

بنده انیسی که انیس وجلیسی دربحر خاطر بهتر ازبکر فکر خوش طبعان‌سخن گذار وسخنان آبدار دررنثار نمیداند بپایمردی کشتی‌اخلاص‌خودرا

بساحل خدمت اهل ادراك و کرم میرساند و بدست آویز منظومات خاص خود را درزمره ارباب فهم و ذکاء مندرج میگرداند.

قطعه

گر شهاب کودن اندر پیش ارباب خرد لاف دانش زد برو پیوسته لعنت میکنم
هر که کشتی را مناسب با قلم سازد ز جهل مطلق او را بنده با بوجهل نسبت میکنم
نیست او آگه ز شعر و از خری میگوید این در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم

تصدیق مولانا کمتری

کمتری که کمترین شعرا و کمتر خوشه چین خرمن فضل ایشان است ازسفینه بحرسینه این قطعه زیبا را در خری و نادانی شهابا بیرون آورده.

از خری نسبت کشتی بقلم کرد شهاب گفت مشهورتر از من سخندانی نیست
هیچ دانا نشنید این که بخندید و نگفت کادمی را بتر از علت نادانی نیست

بقلم مرتضی مدرسی چهاردهی

تاثیر علمی وادبی ایران در تازی

(دستور زبان عرب)

(٤)

زحمت هائیکه ایرانیان در باره علوم عرب کشیدند کار را بجائی رسانید که هر کدام از دانشمندان ایرانی نژاد ازنوابغ وژنی های زبان تازی بشمار رفته وتمام تازیان دانشور از کوچك و بزرك بر گفته های آنان ارج گذاشته وایمان دارند وهوش سرشار و قریحه توانای ایرانی درادبیات تازی براندازهٔ کار کرد که بیشتر رنك آمیزی ها وشیرین کاری های ادبی را در علوم ادبی حتی در دستور زبان عرب بکار برده وتوانسته اند بهترین شاهکارهای ادب را ایجاد سازند

هنگامیکه یکی از کتاب های صرف و نحو عرب را که ایرانی تالیف نموده نگاه کنیم خواهیم دید یك رشته ازتحقیقات فراوان ومنطقی دستور زبان تازی را نوشته ومانند علم منطق گفتگو نموده است. بسیار ازاین گونه نوشته های

ایرانیان دیده میشود که به سبك برهان‌های ریاضی و هندسی نوشته شده و هر دانشمند هوشیاری بر آن قلمها و هوشهای سرشار آفرین می گوید نکتهٔ که نباید فراموش شود اینست که کتابها و رساله‌هائی که تازیان در صرف و نحو نوشته‌اند خیلی بسیط و خالی از دقت و برهان های منطقی و ریاضی میباشد و هر گاه برخورد به این سبك تحقیق کنیم و اندکی دقت در شرح زندگانی ادبای عرب بنمائیم خواهیم دانست که چون از شاگردان دانشمندان ایرانی بوده و به کتاب‌های صرف و نحوی که ایرانیان نوشته اند سروکار داشته اند این مقدار تحقیق را از همان ایرانیان دانشور گرفته‌اند و اینها یك نمونه کوچکی هستند که میتوان با آنها مقایسه هوش واستعداد ایرانی‌را باعرب نمود . چنانکه سابقاً گفتم که ایرانیان مستعرب باوجودیکه بی‌اندازه در ملیت خود متعصب بوده و تازیان هم از آنان در آزار بودند باز دیده میشود که از گفته های ایرانیان دردستور زبان عرب بکار برده وریشه ادبیات عربی‌را از ایرانیان تازی زبان فرا میگیرند . اینها نمونه های باکدامنی ایرانیان میباشد که دردانش خیانت ننموده و ازروی دلسوزی برای زنده کردن علوم ادبی کوشش نموده‌اند

صرف ونحو عرب به اندازهٔ پیچ در پیچ و گنگ بوده که اندازه‌نداشت با آنهمه انقلاب لهجه ها و آنهمه عقاید گوناگون درصرف ونحو ایرانیان دانشور دامن همت‌را به کمر زده تا توانستند گفتگوهارا حلاجی کرده وزشت وزیبارا ازیکدیگر جدا سازند

ایرانیان دانش دوست دربیابان ها وچادرها وقبیله های تازی گردش ها می کردند وزحمتها می کشیدند تاتازیان باآنها سروکار پیدا کرده ومأنوس‌شوند واز گفته های تازیان بدوی دستور زبان عرب بنویسند و برای آنکه دستور زبان تازی استوار باشد ایرانیان دانشور ناچار بودند از بیابانی به بیابان دیگر شتافته وازقبیلهٔ به قبیله دیگر روند وسردی و گرمی روزگاررا دیده و بارسوم صحرا نشینان آشنا شوند تا کم کم بتوانند از گفته های آنان که از دستبرد کلمات وقواعد بیگانه محفوظ مانده دستور زبان تازی‌را تدوین واصلاح نمایند

گروهی از دانشمندان ادبی عمر گرانبهای خودرا صرف ، صرف و نحو تازی کرده و ایك عمر زحمت و مرارت وتجربه واندیشه توانستند کتابهای زیبا واستواری‌را درخصوص دستور زبان‌عرب بنویسند که‌از کتب‌معتبره بشمار رود. راستی نوشتن این گونه کتاب‌ها چکیده یکعمر زحمت دانشمندانی‌است که شبانه روز خودرا برای زنده کردن دستور زبان‌سر برده وبایك‌خون جگرهائی کتاب خودرا مورد پسند دانشمدان قرار داده‌اند .

این گونه دانشمندان کوشش‌های فراوانی نموده تاتوانستند که صرف ونحورا جزوعلوم ادبی بشمار آورده وازدایره گفتگوهای بازاری بیرون‌آورند به‌اندازهٔ که تشریحات وفصول وابواب مفصلی ازبرای دستور زبان عرب قرار داده ویك‌رشته ازمباحث شیرین علمی وادبی‌درصرف ونحو آمیخته صرف‌ونحورا درردیف علوم معانی وبیان و منطق قرار داده‌اند .

ایرانیان چون دوستدار دانش بودند آن اندازه‌ها پابند به جاه وشکوه نبوده و زندگانی خود را صرف دانش نموده و هر علمی را از بنیاد نخستین بالا برده وبه‌مرتبه‌عالی رسانیده‌اند. گروهی ازدانشمندان ایرانی‌باآنکه آن‌اندازه‌ها پابند به علوم ادبی نبوده ودرعنفوان‌جوانی آن‌را فرا گرفته و در یکی ازعلوم دیگر تخصص داشته‌اند باز دیده میشود که‌یك سلسله از تحقیقات گرانبها بنام حواشی بر علوم ادبی و ادبیات تازی نوشته اند مانند سید شریف‌جرجانی . دستور زبان تازی‌را ایرانیان به‌اندازهٔ محکم واستوار ساخته‌اند که کمتر زبانی درجهان به استواری صرف ونحو زبان عرب میباشد وباآن همه قواعد و مراعاتی که درباره زبان تازی شده بازدیده میشود یك جان تازهٔ به زبان تازی داده واورا ازپیکره خشك جدا ساخته ودرردیف شیرین ترین زبانها قرارداده‌اند

نویسندگان دستور زبان تازی تنها آشنا به ادبیات عرب نبوده بلکه وقتی که درنوشته‌های آنان دقیق شویم خواهیم‌دید بابسیاری ازعلوم‌ادبی وعلمی آشنا بوده ومانند یك ریاضی دان و یا فیلسوف ویا تاریخ نگار رشته

سخن‌را با مهارت مخصوصی که تنها سلیقه و هوش ایرانی‌است مبرهن نموده‌اند و یا آنکه گاهی داستانهای تاریخی و افسانه‌ها و امثال و نوادر عربی‌را مانند یك عرب بیابانی در نوشته های خود شاهد میاورند که گوئی در رك و پوست تازیان سروکار داشته‌اند. عرب با آنهمه احساسات درسند ملی خودرا مجبور می‌بیند که چشم پوشی از احساسات ملی ایرانیان ننموده و ازشاگردان دبستان دانشوران ایرانی خودرا بشمار آورد !!

هنگامیکه دانشمندان ایرانی درنگارش‌های ادبی و دستور زبان عرب یك رشته ازتحقیقات وتدقیقات علمی و ادبی مینمایند که در جهان ادبیات تازی تازگی‌دارد برای آنکه گفتگوهای خودرا روشن‌ترسازندخودراناچار می‌بینند که از کلمات آسمانی قرآن وخطابه‌های مشهور عرب دلیل بیاورند . این گونه دلیل ها به‌اندازهٔ نوشته‌هارا شیرین واستوار میسازد که هرتازی زبانرا فریفته خود می‌سازد.

مادراین‌بخش‌ازمشهورترین و بزرگترین دانشمندانی که تاثیرات زیادی در دستور زبان عرب داشته‌اند برای نمونه چندتن‌را نام میبریم .

سیبویه عمرو بن عثمان ابن قنبر فارسی بیضاوی . او را استاد عربیت میدانند ودراستادی اومثل میزنند و کسانی‌راکه میخواهند مبالغه دردانائی او در نحو کنند می گویند (**هذا اجود بالنحو من سیبویه**) سیبویه جوانی پاك و خوش اندام بود . در وجه تسمیه (سیبویه) اختلاف کرده اند دستهٔ می گویند چون گونه‌های او به سرخی سیب شبیه بود اورا سیبویه نام نهاده اند ودستهٔ دیگر می گویند چون به‌بوی سیب علاقه داشته وهمیشه سیب‌را بو مینمود اورا سیبویه گویند و گروهی می گویند سیبویه ازدهات شیراز میباشد و خیلی خنك و بی‌مزه این‌است که دریکی از مطبوعات ادبی عرب دیده که سیبویه را مصری دانسته ومی گفتند سیبویه از دهات مصر میباشد روی هم رفته کتاب بسیار نفیس اوبنام (الکتاب) ازشاهکارهای ادبی‌است که باشیوه و سلیقه خوبی درنحو تالیف نموده وتازیان هم‌باچاپ زیبا آنرا نشر داده‌اند . (الکتاب) سیبویه

ازهمان زمان تالیف تا کنون مورد توجه ارباب دانش بوده ودرتمام گفتگوهای نحوی از آن شاهد می آورند و شرح ها وحاشیه های بسیاری بزرگان ادب بر الکتاب نوشته‌اند که بیشتر آن نگارش‌ها بچاپ رسیده ودر دسترس دانشوران میباشد . دانشمند مشهور ابن ندیم در کتاب الفهرست می گوید : مازنی ادیب مشهورمی گفت اگر کسی خواسته باشد کتاب بزرگی درنحو بنویسد بعداز کتاب سیبویه خجالت می کشد !! وفات سیبویه در شیراز سنه (۱۸) هجری (۷۹۲) میلادی اتفاق افتاده .

احمدبن محمدبن رستم طبری -- از دانشمندان بصره است ازمؤلفات او کتاب التصریف و کتاب النحو میباشد .

سیرافی - ابوسعید قاضی حسن بن عبدالله مرزبان نحوی پدرش مجوسی بوده ونام او بهزاد چون اسلام آورد پسرش اورا عبدالله نام نهاد گویند سیرافی درعلم قرآن ، لغت ، نحو ، دربغداد درس می گفت واورا شیخ الشیوخ واستاد نحاة میدانند ودر بغداد قضاوت مینمود وخطش مانند اسمش حسن بود اصلش از فارس و زادبوم او سیراف بود بدین سبب اورا سیرافی می نامند وفاتش در ۳٦۸ هجری اتفاق افتاده ازکتاب‌های اوشرح الکتاب سیبویه و کتاب صنعة‌الشعر والبلاغة و کتاب های دیگر میباشد .

ابوعلی حسن بن احمد فسائی نحوی - مصاحب عضد الدوله دیلمی بود ومقام بزرگی نزد اوداشت و کتاب الایضاح را برای او نوشت و کتابی بنام (المسائل الشیرازیات) گفته که مشتمل برسیزده جزء میباشد و کتاب‌های دیگر درنحو وفاتش دربغداد ۳۸۸ میباشد .

سیدعلی بن محمدبن حسینی جرجانی معروف بهمیر سید شریف دارای مؤلفات نفیس مانند شرح مواقف عضدی در کلام و حواشی برمطول درعلوم ادبی و کتاب صرف وفاتش در ۸۱٦ هجری اتفاق افتاده .

این دانشمند بزرك درعلوم الهی تالیفات وتحقیقات فراوانی دارد واز برای زنده کردن علوم ادبی عربی باآن جلالت شأن به نگارش کتابی درصرف

وحواشی بر (مطول) پرداخت وآثار علمی او ازنفایس ادبی بشمار میرود گویند چون خواست بدرود زندگانی نماید پسرش بوی گفت بابا مرا وصیتی کن گفت (بابا به حال خود باش) پسر مضمون کلام پدررا به شعر فارسی درآورده و گفت .

مرا میر سیدشریف آن بحرزخار — که رحمت بر روان پاك او باد
وصیت کرد و گفت ار زانکه خواهی — که باشد درقیامت جان تو شاد
چنان مستغرق احوال خود باش — که ناید از کس دیگر تورا یاد

احمدبن فارس قزوینی رازی ــ اورا فارس میدان‌علوم نحوولغت و ادب گفته‌اند صاحب کتاب جمهرة وجمل ومقدمه درنحو میباشد وصاحب‌بن‌عباد وشیخ صدوق وخطیب تبریزی ازاو روایت میکنند .

فراء - ابوذکریا یحی‌بن زیاد دیلمی نحوی لغوی اعلم کوفیین بوده وازخواص کسائی‌وشاگرد او بوده ومأمون خلیفه‌عباسی اورا احترام مینمود واورا استاد پسران خود نموده گفته‌های اودر کتابهای نحو فراوان دیده میشود واز مؤلفات او (کتاب‌الحدود) وکتاب (اللغات) و (کتاب‌المصادر فی‌القران) و کتاب (الجمع والتثنیه فی‌القران) و کتاب (الوقف والابتداء) و کتاب (الواو) و کتاب(النوادر)و کتاب(المقصوروالممدود) است . درراه حج‌سنه(۲۰۷) هجری برابر سنه (۸۲۲) م وفاتش اتفاق افتاده .

عبدالقاهربن عبد الرحمن جرجانی صاحب معانی وبیان مؤلف دلائل الاعجاز واسرارالبلاغه و شرح‌الایضاح ومقصد اعجازالقران و کتاب العوامل وکتاب العمدة درتصریف که گذارش او دربخش معانی وبیان گفته خواهد شد وفاتش در ٤۱۸ هجری برابر (۱۰۷۸) م بوده .

ابوالحسن‌بن علی‌بن محمدبن علی استرابادی ــ شیخ فاضل و ادیب نحوی بود وازشاگردان عبدالقاهر جرجانی واستاد ملك النحاة بود وبعد از خطیب تبریزی در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بود وچون اورا شیعه دانستند ازاستادی معزولش نمودند وفاتش در ٥۱٦ هجری اتفاق افتاده .

نظام الدین حسن بن محمد بن حسین نیشابوری قمی ـ صاحب تفسیر کبیر معروف به تفسیر نیشابوری و کتاب شرح تذکره خواجه نصیر و کتاب بسیار نفیس شرح شافیه در نحو است که اکنون مشهور به شرح نظام میباشد . گروهی اورا شیعه دانسته‌اند و از علماء اوائل قرن مأته تاسعة میباشد .

سعدالدین مسعود بن عمر بن عبدالله هروی ـــ خراسانی از شاگردان قطب الدین رازی مؤلف کتاب مطول درعلوم ادبی و کتاب شرح بر تعریف عبدالوهاب بن ابراهیم زنجانی است وفاتش در ۷۹۲ هجری و قبرش در سرخس است.

نجم الائمه محمد بن حسن ـ استرا بادی از دانشمندان محقق ومدقق بشمار میرود وازمؤلفات او کتاب شرح کافیه وشرح شافیه در نحو و کتاب شرح قصائد السبع لابن ابی الحدید میباشد کتاب شرح کافیه او بهترین کتابی است که تا کنون درنحو نوشته شده سیوطی ادیب دانشمند مشهور عرب در باره این کتاب می گوید (**لم یؤلف علیها (ای علی الکافیه) بل ولافی غالب کتب النحو مثله جمعا وتحقیقا**) ودرسنه ۶۸۳ هجری تالیف شرح کافیه بپایان رسید گویند سعد الدین تفتازانی کتاب مطول خود را از تدقیقات و تحقیقات ادبی وعلمی که درشرح کافیه بود اقتباس نموده وداستان او مشهور است !

دردوره های اخیر کتاب های فراوانی درصرف ونحو ازخامه ایرانیان دانشور تراوش نموده که مورد پسند ارباب دانش وادب شده و یك دو کتاب را ویسلده این سطور نشان دارم که شایان تقدیر است کتابی بنام حاشیه برشرح سیوطی در نحو بقلم ابوطالب نامی نوشته شده و در ایران چاپ شده دارای حقیقات وتدقیقات فراوانی میباشد و گروهی از دانشمندان عرب را دیدم که براین کتاب توجه داشتند ازابوطالب آگاهی درستی دردست نداریم ومی گویند از علماء اصفهان بوده و معاصر بامرحوم سید محمد باقر حجة الاسلام اصفهانی بوده‌است ،

یکی ازشاهکار های ادبی دردوره های اخیر کتابی است بنام حاشیه برشرح سیوطی تالیف مرحوم سید محمد باقر اصفهانی رشتی مشهور به حجة الاسلام که درمقدمه کتاب می نویسد که درایام تحصیل آنرا نوشته ام این کتاب نفیس تا کنون چاپ نشده دارای تحقیقات علمی وادبی فراوانی است که بنام نحو تالیف شده دستهٔ ازبزرگان ادب تازی این کتاب پربهارا در دروسی که بنام دروس نهائی عالی در نحو ایراد مینمایند از این کتاب استفاده مینمایند

تألیفات صرف ونحو ایرانیان بسیار دقیق و فاضلانه و مخصوص کسانی است که دورهٔ ازعلوم ادبی‌را فرا گرفته وآنگاه بخواهند استادانه تحقیق کنند بدین سبب است که همان کتاب های ایرانیان را در دانشکده ها ودانشگاه های ادبی عرب جزو مطالعه قرار داده و هرادیب تازی خود را ناگزیر میداند که‌یك‌رشته مطالعاتی درآنها بنماید تابتواند بهره ازعلوم صرف ونحو برده ودرست نوشتن ودرست خواندن را بیاموزد

دستهٔ ازادبای ایرانی در اشعار وقصاید خود مباحث صرف ونحو را برای‌لطیفه ادبی بکار می بردند تا انکه دبستانیان از آن بهره مند شده‌ودانشمندان هم یاد آور شوند این گونه اشعار در میان ادبیات تازی فراوان دیده میشود وما تنها بیك توجیه ادبی که‌ابی الفتح‌بستی درقواعد نحو سروده این بخش‌را به پایان میرسانیم

عزلت ولم اذنب ولم اك خائنا — وهذا لانصاف الوزير خلاف

خذفت وغيرى مثبت فى مكانه — كانى نون الجمع حين يضاف

افدى الغزال الذى فى النحو كلمنى — مناظراً فاجتنيت الشهد من شفته

واورد الحجج المقبول شاهدها — محققا ليرينى فضل معرفته

ثم افترقنا على راى رضيت به — والرفع من صفتى والنصب من صفته

بقلم آقای سعادت نوری

گلشن ایرانپور

تامتاع عشق‌را ازجان خریدار آمدیم جنس هستی‌را بملك نیستی بفروختیم
سوختیم از عشق و خاموشی نمودیم اختیار تاکه گلشن سوختن را از شمع آموختیم

***

گلشن ایرانپور که جمعه چهاردهم مرداد ماه ۱۳۱۶ در اصفهان در گذشت ودرتکیه میرزا محمدباقر درتخت فولاد بدفن رسید ازشعرای معروف واساتید نثر ونظم فارسی و آزادیخواهان اخیر ایران است که بامرك خود عده کثیری از دوستان دور ونزدیك و علاقمندان فضل وادب را قرین الم واندوه وبرای همیشه مهموم ومغموم ساخته است . بامرك گلشن حقاً باید اعتراف کرد که شمع انجمن ادبیات اصفهان خاموش ویکی ازریاحین شاداب و باطراوت گلزار کمال‌الدین خلاق‌المعانی پژمرده شده‌است و باغبان طبیعت نیز مع‌الاسف باین زودیها دیگر نظیر آنرا ایجاد نخواهد کرد . جای تاسف است که درسالهای اخیر دانشمندان و فضلای اصفهان یکی بعد ازدیگری شربت مرك چشیده و گوهر فضل و معرفت درآن شهر کمیاب میشود . میرزایحیی مدرس و سیدجناب وشیخ‌محمدحکیم خراسانی ومحاسب‌الدوله و گلشن که هریك درفن خود استاد ومایه مباهات اصفهان بوده‌اند از جمله اشخاصی هستند که متاسفانه نظیر آنها باین سهولت وآسانی بدست نخواهد آمد .

عبدالوهاب گلشن بموجب نامه ایکه دردو سال قبل به نگارنده نوشته در ماه رجب هزار و دویست و نود و شش (۱۲۹٦) قمری هجری در قصبه اردکان قدم بعرصه و جود نهاده و پدرش حاج محمد حسین پسر حاج محمد علی اردکانی واز متمولین اردکان ونوه دختری نظر علیخان مرندی تبریزی ومادرش اهل‌یزد وازنواده‌های‌مرحوم میرزامهدی مستوفی اشتری بوده است . نکته قابل تذکر این است که ازابیات ذیل

هزار وسیصد وده بود بساهشت که براین‌نظم مایل طبع من گشت

مرا بر بیست سال افزود چون پنج بخود دادم پی این قصه صدرنج
زدم بر خویشتن زین نظم آتش نهادم نام آن دلکش پریوش
دراین گنج دریك هفته سفتم نه همچون دیگران یکسال گفتم

مستخرجه ازمنظومه دلکش وپریوش اینطور استنباط میشود که تولد شاعر در ۱۲۹۳ قمری بوده ولی شاعر بعدا بخطای تاریخ مندرجه در آن منظومه پی برده و درنگارشات بعدی خوداین موضوع را متذکر شده است. پدر گلشن در زمان حکومت مرحوم ابراهیم خلیلخان ناظر و حاکم رستاق یزدبوده وبعد از انفصال وی ازحکمرانی یزد یعنی زمانیکه گلشن هشت ساله بوده باوی باصفهان رفته ودر ۱۲۹۲ شمسی درآنجا وفات کرده است. مادر گلشن نیز که درسال ۱۳۰۷ شمسی در اصفهان بدرود حیات گفته گاهی بنظم اشعار مرثیه مبادرت میجسته و در خانواده های محترمین و بزرگان اصفهان مقام ارجمندی داشته و اکثر خواتین بمنادمت او اشتیاق پیدا کرده واز اوبمنازل خود دعوت مینموده‌اند.

گلشن درهزار ودویست وهشتاد وسه شمسی در اصفهان تاهل اختیار کرده و چندین فرزند از اوبوجود میاید که هیچکدام را روزگار برای اوباقی نگذارده وعاقبت بلاعقب ازدنیا میرود وفعلا از یازده برادر وخواهر فقطیك برادر ویك خواهر از اوبیادگار مانده‌اند که اولی حبیب‌الله نام‌دارد وازلحاظ حسن‌صوت درمحافل اصفهان معروف وپانزده‌سال‌است که‌بشیراز رفته ودرآنجا بتجارت مشغول‌است ودومی درقریه مارنان ازتوابع اصفهان بسرمیبرد.

گلشن ازطفولیت نزدپدر ومادر و استادان خانگی تلمذ نموده‌وبعدا مقدمات عربی را درمدرسه سرخی اصفهان نزد سید آقا جان و فارسی هیئت و حساب رانزد آقاسیدیحیی اردکانی در مدرسه چهارباغ و مطول را باشرح شمسیه‌درمدرسه‌صدر پیش آقاسیدعلی‌مهریزی یزدی تحصیل‌نموده ودرخلال این ایام طبع‌روان وقریحه و استعداد ذاتی خودرا بازمایش واداشته وبنظم اشعار

دلنشین وغزلیات نمکین مبادرت میجسته است . مشق ورسم‌الخطرا نیز ازمرحوم میرزا عبدالرحیم افسر که از خطاطان وشعرای معروف اصفهان بوده استفاده مینموده است .

افسر شعر کم میگفت ولی آنچه میگفت چون در گزیده‌بود وتلمیذ باارادت خودرا تحت مراقبت وتوجه خاص قرارداده واشعار اورا اصلاح مینمود وضمناً اورا بانجمن شعراء که درآن اوان در اصفهان تشکیل میشد راهنمائی کرده وبادهقان وعمان سامانی که هردو از شعرای زبردست و بزرك اصفهان بودند آشنا ساخت .

دهقان سامانی که ازهوش وقریحه گلشن آگاهی حاصل میکند اورا باادامه نظم شعرترغیب وتشویق مینماید وشاگرد واستاد بایکدگرشروع بمناظره ومشاعره نموده و یك سلسله قصاید و غزلیات آبدار باقتفای یکدیگر بقالب نظم میریزند چنانچه درمسافرت به سامان دهقان غزل ذیل را ساخته و گلشن را باستقبال آن دعوت میکند :

مازدشمن غم جان بهر هنرها داریم — هرچه داریم چوطاوس زپرها داریم
آه از انقوم که در سایه ما بنشینند — کاتشین نخل فراقیم و شررها داریم
زیر خالت بلبت کرد نظرخط وبگفت — طوطیانیم که در هند شکرها داریم
عالمیرا که ازوعقل وملك بیخبراست — ما گدایان خرابات خبرها داریم
توشه آخرت ازخون دل‌وآب سرشك — کرده آماده و در پیش سفرها داریم

گلشن نیز دعوت استادرا اجابت کرده وغزل یائین‌را برشته نظم درمیاورد :

وادی عشق به پیش است‌وسفرها داریم — گرچه درهرسفری پیش خطرهاداریم
میتوانیم که در کوی توپرواز کنیم — برتن از بسکه زپیکان توپرها داریم
بهره شادی وطرب بیهنران راست‌زچرخ — قسمت ماست ازآن‌غم که‌هنرهاداریم
تا که‌ره جست کمرها بمیان خوبان — همچو مولاغری ازرشك کمرهاداریم
وصف ازبسکه نوشتیم زشیرین دهنان — در نی خانه نهان تنك شکرها داریم

همه راچون در غلطان به رهت افشانیم   تا که اندرصدف چشم گهرها داریم
گرمی از شعله ما آتش دوزخ گیرد   بسکه درسینه زهجر توشررها داریم
منع ما باده کشان‌را مکن ای شیخ و بترس   زان اثرها که دراین آه سحرها داریم
زلف مشکین توازدست باسان ندهیم   در کف این سلسله‌ازخون جگرها داریم
هر که شد بیخبرازرازجهان باخبراست   گرچه ما بیخبرانیم خبرها داریم
باغبانرا چوصبا بنیش از گلشن گوی   مشکن شاخه مارا که ثمرها داریم

گویا درهمین سفر یامسافرت بعد سامان بوده که دهقان قصیده ای درتوصیف وتعریف مولد ومسقط الراس خود بنظم درمیاورد که مطلع ان این است .

ایدل ار مبطلبی ممالکت جانی را   روبه سامان و ببین جنت روحانی را

گلشن نیز قصیده ای در تعریف زاد گاه استاد منتهی به بحرو قافیه دیگر تلفیق وبه مدح عمان ودهقان ختم میکند که چند بیت از آن برای نمونه نقل میشود .

ندیده ای اگر ایدل بهشت رضوانرا   بیا بچشم حقیقت نگر توسامان را
مهان حور سرشت و بتان غلمان وش   ببین ندیدی اگر روی حوروغلمان‌را
زلعل خنده زده عیسی بن مریم را   زروی طعنه زده موسی بن عمران‌را
همه چویوسف کنعان بمصرحسن عزیز   خراب ساخته ازغمزه مصرو کنعان را

اولین خدمتی که گلشن قبول کرده دردستگاه مسعود میرزا بوده ومرحوم حاج عبدالله خان آغا باشی ازاوهمه گونه طرفداری وتشویق مینموده وپس از طلوع کوکب مشروطیت هشت سال دراداره اوقاف معاون ورئیس دفتر بوده و بعداً مستعفی شده ودر ۱۳۳۸ قمری روز نامه اختر مسعود را دایر نمود . اختر مسعود تا ۱۳٤۰ یعنی زمانی که گلشن از طرف اداره طرق عازم یزد و کرمان شد انتشارمییافت ودرآن تاریخ اداره امورآن باشاره آقای فتح‌الله وزیر زاده بدیگری واگذار گردید . در ۱۳٤۸ گلشن از کرمان مراجعت کرده وروز نامه را تحت نظر خود گرفته وتا اواسط ۱۳٤۹ هجری ادامه داد

دراین اوان بدستیاری آقای حسام‌الدین دولت آبادی وارد اداره اوقاف اصفهان شده وپس از چندی کناره گیری نمود .

گلشن درسه شنبه چهارم شهریور ماه ۱۲۰۹ شمسی دچار سکته ناقص شده و بمداوای آقای دکتر نیرومند که از پزشگان آزموده ودرعین حال نیك سیرت وحمیده‌خصال اصفهان وفعلا مقام نمایندگی نجف آباد را درمجلس شورای ملی حائزند بهبودی حاصل نموده واواسط دی ۱۳۱۰ برای تغییر آب وهوا وملاقات برادر خود بشیراز رفته ولی برودت هوای بین راه ومخصوصاً سرمای شدید ده بید مرض سینه اورا که از مدتها باینطرف عارض وی شده بود شدت داده ومدتی شاعر بیچاره را در شیراز بستری کرد . سال بعد در مراجعت باصفهان دراداره ثبت وارد شده وتاآخر عمر در آنجا مشغول ادای و ظیفه بود . گلشن علاوه بر مسافرتهائیکه فوقاً بانها اشاره شد در سنوات مختلفه دوره زندگانی خود چندین مرتبه بطهران ویك بار بخراسان و همدان وعراق نیز سفر کرده است .

گلشن در ۱۳٤٤ قمری دیوان اشعار خود را بخواهش نگارنده برای اینجانب استنساخ کرده والان مورد استفاده ومونس ایام تنهائی است .

دیوان گلشن مشتمل‌است برغزل وقطعه ورباعی‌وقصیده‌وتر کیب‌بند ومسمط وترجیع بند و انواع دیگر شعر که شاعر فقید درانها تسلط کامل داشت . گلشن علاوه بردیوان شعر ، کلیله ودمنه‌را نیز بنظم درآورده وچند مثنوی دیگر بنام دلکش وپریوش ـ عقل وجنون ـ سفر پنج روزه ـ بهرام نامه ـ مناظره مرك وزندگی ـ داستان مشروطیت ـ مناظره الکل وتریاك ـ جنك بین المللی بقالب نظم ریخته که هریك ازز بردستی وتسلط شاعر حکایت میکند ودرقسمت نثر نیز گذشته از مقالات اجتماعی که در اختر مسعود و سایر جراید محلی اصفهان درج کرده چندین کتاب که حاوی یادداشتهای حوادث بیست سال اخیر است تالیف نموده است . ازآثار گلشن آنهائیکه بچاپ رسیده مثنوی (دلکش

وپریوش) و (عقل وجنون) است که چندین سال قبل دراصفهان بطبع رسیده ودیگر منتخبات غزلیات اوست که بوسیله دوست فاضل وباهمت نگارنده آقای سپنتا درسال ۱۳۱٤ درهندوستان باشرح حال مختصری ازوی بحلیه طبع آراسته شده و علاوه جسته جسته آثار او درجراید اصفهان مخصوصا در روز نامه سودمند عرفان که مدیر محترم و دانشمندش درسالهای اخیر حیات گلشن مساعدتهای ذیقیمتی نسبت به شاعر بعمل میاورد وازاین حیث علاقمندان به فضل ومعرفت را رهین منت خود میساخت بچاپ رسیده وهمچنین یك قسمت ازاشعار اوباز بوسیله دوست ارجمند، آقای سپنتا درتذکره سخنوران دوره پهلوی تالیف آقای دینشاه ایرانی گنجانیده شده است .

روز نامه های عرفان و باختر اصفهان که در دسترس نگارنده است بعد ازمرك گلشن مقالات موثری منتشر نموده وانطوریکه شایسته بوده است از مقام ادبی شاعر تجلیل و تبجیل نموده اند . ذیلا برای استفاده قارئین عظام ارمغان بدرج قسمتی ازاشعار مرحوم گلشن بطور نمونه مبادرت میشود

طهران . شهریور ۱۳۱٦

غزل

ازچه ای ترك جفا پیشه وفا دار نهٔ — هیچ در فکر من عاشق غمخوار نهٔ
زین پس ای شیخ زمن مسئله عشق مپرس — باش خاموش که تومحرم اسرار نهٔ
رحمی ایقافله سالار که ازقافله من — دور افتاده‌ام و هیچ خبر دار نهٔ
ماه من گرچه تمامی به نکو رخساری — لیك عیبی که ترا هست وفا دار نهٔ
چند ایدل ارنی گوشدهٔ چون موسی — لب فروبند که تو قابل دیدار نهٔ
گلشنا گرچه اناالحق‌زنی ازشعر ولی — همچو منصور سزاوار سر دار نهٔ

مسمط

خیزای آفت چین شور ختن ماه حصار — فتنه خلخ و آشوب ختا ترك تتار
عید نوروز فراز آمد و هنگام بهار — بنشین‌زیر گل‌وباده گلگون بکف آر
خاصه‌کاواز خوش فاخته وقمری وسار
بجمادات دراین فصل تصرف کندا

باد نوروز بشیر است و بشارت آرد بوی پیراهن و پیغام عزیزان دارد
جور اخوان بر یعقوب چمن بشمارد ژاله شب تا بدم گرگ ثریا بارد
بلبل سوخته دل همچو زلیخا زارد
گل سوری برش جلوه یوسف کندا

پرچم سرخ شقایق زده بر طرف چمن قامت نامیه پوشیده ز سنبل جوشن
گشته از مشعلهٔ لاله گلستان روشن مرغ اشعار سراید ز کتاب گلشن
نسترن خم شده از باد صبا پیش سمن
گوئیا سجده و تعظیم و تعارف کندا

گشته بر نافه چین باد بهاری فایق روشنی داده شب لاله چو صبح صادق
شده دراج بصد دل بشقایق شایق از چنین بزمگه و کوکبه جل الخالق
درچنین فصل که یار است به صحرا عاشق
هست بیعقل که در خانه توقف کندا

خوشتر از چهره ترسا بچگان شد گلزار همچو ناقوس کشد ناله ز دل موسیقار
کرده از نامیه برخویش چلیپا گلنار گشته همچون دم عیسی نفس باد بهار
صرف عمرش بکلیسای چمن بلبل زار
از پی خواندن انجیل چو اسقف کندا

از قصیده‌ایکه درموقع جنك بین‌الملل گفته

دوش چواین آسمان نیلی ایوان گشت درخشان بماه وزهره و کیوان
اختر گان جلوه گر شدند ز گردون همچو بتان سفید جامه ز بالان
نسر فلك همچو زیبلن طیران کرد بال بهم برزد و شد آتش افشان
مخزن گوهر فروشی است تو گفتی چرخ که پر کرده از جواهر دکان
کاهکشان شد میان چرخ هویدا همچو خط آهن ازممالك آلمان
همچو چراغ الکتریك عیان گشت از دو سوی کهکشان ستاره رخشان
نی غلطم دار دانل است تو گفتی کاهکشان در میان چرخ نمایان

گرنه بغازاست کهکشان زچه ماند فاصله اندر دوبحر ژرف چو عمان
خوانم اکر داردانلش نه گزاف است زانکه براین گفته سخت دارم برهان
لجهٔ خضرای چرخ راست مجره همچو بغازاست ونیست کم زبغاز آن
وز دو سوی او ستارگان مترادف صف زده بافرم تازه چون صف مژگان
جستی تیر شهاب چونکه زاطراف سوی مه یکشبه زگنبد گردان
گفتی از ساحل بغاز دمادم لشگر ترکان بسوی کشتی عدوان
برفکند ازغضب گلوله دمادم یا که زمترالیوز مهره چو ثعبان
نی غلطم ... و ...... که هستند دربرانسان زمکر وحیله چو شیطان
لشکر ترکان بسان خیل ملایك دور نمایندشان به تیر زتن جان
سرخ شفق از کنار چرخ عیان شد چون زبیابان دور آتش سوزان
از پس ابر لطیف ماه هلالی تحت البحری است زیرآب شتابان

غزل

خسرو حسنی وشکرلب وشیرین دهنی لاله رخسار وسمن پیکر وگلگون بدنی
نیست پیدا دهنت هیچ ودراین حیرانم که تو باهیچ سخن گوئی وشیرین سخنی
گر برخسار توشیرین نگرد جادارد همچوفرهاد کند پیشه خود کوهکنی
قصه زلف تو کوته نکنم دربر جمع تابدانند پریشان کن هر انجمنی
راستی ازقد دلجوی وجمال نیکو زیب بستانی و زینت ده باغ و چمنی
درچمن باقد چون سرو چو برلاله چمی راستی رهزن دین آفت چین وختنی
درجهان مردوزنی نیست که باستت نیست چه بلائی تو که غارتگر هرمرد وزنی

ازنی کلك تو گلشن همه شکر ریزد
تا اسیر غم آن خسرو شیرین دهنی

بقیه درصفحه ۳۱۹

از یك سفینه کهن سال

آثار باستان

عزالدین شیروانی

ز عدل اوست در خانهای مظلومان | نهاده پشت فراغت زامن بر دیوار

دوشم چو فلك دید بکوی تو فتاده | گفتا که بدین روز نگوئی که فکندت؟
گفتم که دو چشم سیهت گفت که هیهات | مستان خرابند برو تا نکشندت

خیز وسیاره می درافق جام انداز | دانه لعل در ان حقه در فام انداز
خنجر برق نمای می روشن بر کش | سر اندیشه زتن دور بصدگام انداز

کشید ازسایه زلف عنبرینش | خط سنبل بگرد یاسمینش
مهش راخط چنان آمد که درحسن | نمی بایست گوئی جز همینش
نگویم مه غلام اوست امّا | چه داغست آن ندانم بر جبینش

ندانم هیچ در گنجد که باما آشنا باشی | دمی پیمان ماجوئی شبی مهمان ما باشی
عتاب ازپیش برداری غبار ازراه بنشانی | من ازعالم ترا باشم تو ازخوبان مرا باشی

لواحد

گر قصد ربودن دل مات نبود | روی چو مهت بما نبایست نمود
واکنون که نمودی وربودی دل ما | ناچار بکام مات می باید بود

ابو المعالی

صفت اسب

به پشت او بر نخجیر بد توان زد از آنك | همیشه در تك ازو باز پس بود نخجیر

لواحد

سوارا گر بگشاید بپشت او بر تیر | زتیر بگذرد و تیر را نشانه شود

ستاره چشم وفلك سینه ومجره شکم | هلال گردن وشب رنك وماه پیشانی

نیز هم

چشم دل اندر او نکو نرسد | سایه او هم اندرو نرسد

اسدی

سبك تكی كه نگردد زسم او بیدار اگرش باشد ازچشم خفته راهگذار

له

شتابنده ازپیش ورهبر زبس جهنده رهان و گریزنده رس

كمال اسمعیل

هر كرا لقمه در گلو گیرد شربت آبش ازتو باید خواست

شاه صفی نور بخش

هر گز دل هیچكس میازار صفی تابتوانی دلی بدست آر صفی

سر رشته همین است نگهدار صفی زنهار صفی هزار زنهار صفی

بامن دوبرادری كه بودند قرین آن رفت بمهرو آن یكی ماند بكین

روزی صد بار ای صفی میكشدم نا دیدن آن برادر ودیدن این

می نوش صفی زدل برون كن غم را زنهار بهرزه مكدران عالم را

درعالم خاك خویش را خوش میدار انگار كه آب برده این عالم را

حكیم قطران

عشق من ازسرین تو دزدید فربهی صبر من ازمیان تو آموخت لاغری

ببانك سایل خرم شود روانش چنانك ببانك لیلی خرم شود دل مجنون

اگر ببادیه ابر سخاش بر گذرد ازوتری نتواند گذشت جز بشناه

چو دربیرون بود باشد زرویش رنك درخانه

چودرخانه بود باشد زبویش روی در بیرون

اثیراخسیكتی

چون بهت برسریر كند روی دولتست چون روی درمصاف كند پشت لشگرست

عبیدزاكانی

سعادت رو ببالین تو دارد سلامت گوشه زین تو دارد

بیا یارب چه نیكی كرده باشد كه در برسروسیمین تو دارد

اواحد

عاقل زمی ناب چرا پرهیزد دیوانه بود هر كه زمی بگریزد

بادیست كه خاك فتنه را بنشاند آبیست كه آتش نشاط انگیزد

لواحد

حرام چون بود آن گوهر لطیف که او حلال زاده پدید آرد از نژاد حرام

شیخ آذری

ریك در کفش و کیك در شلوار بهتر از همنشین ناهموار

اولیا را علامت انکار شهر بند و لایتست و حصار

خواجه افضل

گل چو ماه رمضان جلوه کند نتوان خورد می اندر شوال

لواحد

راحت روح وقوت قالب مایه لهو و آفت تیمار

خوشتر ازعمروجز بدو نبود عاقل ازعمرخویش برخوردار

افتخار شیرازی

ز نور عارض رخشنده همچو مردم چشم بکله در ز بس هفت پرده پیدائی

عتیقی

سرو در جویبار باید دید بلبل اندر بهار باید دید

درسخن بین مرا اگر خواهی تیغ زن را سوار باید دید

دانه گوهرم جمال مرا در بنا گوش یار باید دید

ازافادات استاد ادیب الممالك فراهانی

فائدة فی لغة الارك

(فی المراصد)

(**خبوشان**) بالفتح ثم الضم وبعده الواو الساكنة وشین معجمة وآخره نون بلیدة بناحیة (**نیسابور**) وهی قصبه (**گوداسوار**)

(**ارك**) بالفتح ثم السكون وكاف اسم لابنیه العظیمة فی (**زرنج**) مدینه سیستان هی دائرة الا مارة والقلعة بها

(**زرنج**) بفتح اوله وثانیه ونون ساكنة و جیم مدینة هی قصبة سجستان

***

از اینجا دانسته شود كه لغت ارك كه اززمان غلبه افغان تا كنون بر عمارت دولتی اطلاق میشود ازنام قلعه زرنج ما خوذشده است

ادیب الممالك

حفظ الصحه

تالیف ژول کورمن ترجمه دکتر علی مستشفی

مقام حفظ الصحه در طب

(۳)

تربیت بدنی و ورزش

ورزش از قدیم الایام در تمام ملل خاصه یونانیان و ایرانیان رواج داشته امروزه نیز آنگلوساکسونها و اسکاندنیاوها اهمیت بسزائی بان داده‌اند فرانسویان نیز در قرن های اخیر بیشتر بان اهمیت میدهند ـ و چون برای نظام وصنایع وفلاحت مردان ورزیده لازم‌است بنابراین از کودکستان تادانشگاه ورزش‌راجزءبرنامه‌بایدقرارداد ملل راقیه ازلحاظ دفاع برضدالکلی‌وسلی جوانان‌را درمواقع بیکاری بورزش وبازیهای درهوای آزاد تشویق میکنند . تربیت بدنی شایسته‌است جزء عادات روزانه شود واصولش منطبق باقواعد وظایف‌الاعضائی باشد .

۱ ـ کارعضلاتی

ازانقباض عضلات فعالیتشان ظاهر میشود که بالنتیجه تولید قوهٔ شده که درپیدایش آن آثار کیمیاوی مستقراست .

۱ ـ آثار کیمیاوی کار عضلاتی ـ درحالت راحت عضلات برای‌تغذیه خود جذب اکسیژن وتولید اسید کربنیك وذخیره چربیو گلی کوژن وتبدیل مواد ازته می‌نمایند .

درحالت فعالیت تعادل کیمیاوی تغذیه عضلاتی تغییر میبابد چه اکسیژن زیادتری مصرف واسید کربنیك بیشتری حاصل ومواد ذخیرهٔ مخصوصاً گلیکوژن نقصان می‌یابد و نیز عضلات در هنگام فعالیت حرارتشان زیاد و عکس‌العمل حامضیرا نشان میدهند وبالنتیجه تبدیل مواد حیوانی بمواد کیمیاوی ساده ازقبیل اسید لاکطیك و زانطین و هیپوگزانطین و اسیداوریك میشود . عضله‌است که حرارت منتجه ازاین احتراقات را بقوه تبدیل میکند .

۲ — **تحریکات عصبانی** ـ درنتیجه تحریك عصبی که انتقال بعضله پیدا میکند بواسطه اعصاب و قسمتهای محرکه محور دماغی نخاعی انقباض عضله بعمل میاید . تحریك مولد حرکات ارادی ازدماغ ناشی است و تحریکاتیکه مستقیماً درروی سلولهای محرکه شاخهای قدامی مغزحرام مجری میشوند مولد حرکات خود بخودوتاثرات وحس عضلاتی میباشند .

۲ — آثار کار عضلاتی

کلیه اعمال بدن وابسته بکارهای عضلاتی است .

۱ — **تغذیه عمومی** — تغذیه عمومی ازدو قسمت تشکیل یافته : تغذیه عضوی وتغذیه قوة . تغذیه عضوی ـ بوسیله تبادل کمیاوی تحلیل وبدل ماینحال عناصر سلولیرا جبران میکند .

تغذیه قوة ـ کار وظایف الاعضائی سلولهای بدن را بواسطه مواد مولدالقوه که بمصرف میرساند ترمیم می نماید .

کارعضلاتی تغذیه عضوی عضله را سریع کرده وبرای تغذیه قوه اش مواد ضروری لازمه را میرساند وتغییر طبیعت تبادل تغذیه نیز بعهده آن می باشد .

مواد هیدروکرنیه که مصرف شده اند قسمت عمده چشمه اصلیه قند سازی عضلاتی را ظاهر کرده انساج چربی نیز کم بلکه معدوم گشته ومواد ازته بفراوانی هرچه زیادتر مصرف میشوند : آلبومین انساج خیلی فعالانه بمواد کیمیاوی ساده تری مبدل میشوند که پاره ازآن مواد کیمیاوی ساده سمی هستند ازقبیل بازهای زانطیك وغیره . کار متعادل عضلاتی باتبادلات تغذیه مساعداست وکار مفرط عضلاتی برعکس بااعمال وظائف الاعضائی بدن مخالف میباشد . در تعاقب این تغییرات تبادل تغذیه زیاد شدن حرارت که مسبب احتراقات داخل عضلاتی است پیش میاید وبدن از خود دفاع میکند بواسطه تبخیریکه در ریه وجلد ازعمل مذکور بعمل میاید . فعالیت اعمال جلدی نیز منجر بدفع محصولات سمی میشود ،

ورزش کارهای میانه رو پس ازچندی استعداد مفرطی جهة کارهای عضلاتی پیدا کرده و بر وزنشان افزوده میشود

۲ — **تنفس** — شرائط وظائف الاعضائی کار عضلاتی ـ دستگاه تنفس است که اکسیژن زیاد مصرف کرده واسید کربنیك زیادی دفع میکند بنـا بر این هرکار عضلاتی یك نتیجه مستقیم کثرت فعالیت عملی تنفس را مستلزم است که اگر ریه در چنین موقعی موفق نشود که هوای کافی درخود نفوذ دهـد و اکسیژن کافی بخون برساند شخص نفس تنگی پیدا میکند ـ اسید کربنیکیکه درخون متراکم میشود مراکز تنفسی بصل النخاعی را تحریك کرده وعکس العملی را نشان میدهد که عبارت است ازسرعت حرکات تنفسی .

ورزش عضلاتی تغییرات دائمی ذیل ازقبیل افزایش محیط و اقطار صدری وظرفیت حیاتی را مورث است ،

۳ — **دوران دم** — عضله درهنگام کارچهار مرتبه بیشتر ازحالت استراحت خون را درداخل خود دوران میدهد بنابراین ورزش عضلاتی درروی دوران محیطی بدن عمل مساعدی را دارد که بالنتیجه فشار شریانی را کم کرده وعمل قلب را آسان میکنـد ولی اگرکار عضله قوی و مکرر باشد برعکس فشار شریانی را زیاد وقلب را مجبور میکند که برقوت وحجم خود بیفزاید واگر شخص در ورزش باین شکل مصر باشد بالنتیجه قلبش بزرك خواهد شد که مرض بدی است چنانچه ورزشکاران مفـرط و اسبها بچنین بیمـاری دچار میگردند جهة تحمل خستگیهای فوق العاده .

٤ — **سلسله عصبانی** — ورزشهای بدنی درسلسله عصبانی تغییراتی را تولید میکنند که مخصوصاً مساعد بافعالیت وظائف الاعضائی آن میباشد تغییرات مذکور مستقیماً وبالاخص در روی اعمال محرك الروحی است از قبیل افزایش شدت تحریك عصبی وتکمیل حسن عضلاتی وانتظام حرکت ونموعمل خود بخودی مغز حرام .

اگرچه ورزش بدنی بتمام معنی یکعمل «لاتردیدی» مخصوصاً درروی اراده وعموماً درروی نمو قوای شعوری دارد ولی اگر همین ورزش ازحد اعتدال بگذرد سلسله عصبانی‌را بضعف سوق میدهد.

٥ — **دستگاه محرکه** — در تعاقب ورزش بدن ابتداء برحجم عضلات افزوده شده که نشانه ظاهریش تغییر الیاف عضلانی‌است کماً یا کیفاً ویادرعین حال هردو همین تغییرات صوری‌است که تغییرات معنوی وقوائی عضله را که رو بفزونی‌است میرساند ازاین جهت قوای انقباضی شایانی در عضلات ورزیده نمایش داده میشود .

ونیز کاملا شخص ورزیده دارای‌اوصاف خاص میباشد که بطورهندسی آنهارا نمیتوان تعیین کرد و آن قوا وابستگی دارند بقوه جاذبه و الصاق و انحناء وارتجاعیه که عضلات مذکور درسایه تمرین درعمل واجدمیشوند لذا این قبیل عضلات مقاوم‌تر میباشند و درقبال آلام و اسقام کم حس ترند چنانچه اوتارشان درمقابل ضربه های شدید وسقطه وضغطه ها بخوبی مقاومت میکنند ، تغییرات مذکور فقط در دسته عضلاتی متمرکزند که فعالیتشان بواسطه ورزش تحریك میشود مسئلهٔ شایان اهمیتی که دراین موقع باید یادآوری شود همانا بتعیض‌ی‌ست که درتنمیه بعضی‌ازعضلات درمعرض ورزش پیدا میشود یعنی‌عضلاتی که درمعرض ورزش واقع نمیشود از مزایای ورزش بکلی بی بهره مانده و این قضیه سبب تزلزل زیبائی وتوازن اندام میباشد ازطرف دیگر پارهٔ ازعضلات ممکن‌است کسب یك قوه‌انبساطیه دائمی‌رابطورفوق‌العاده بنمایند که بالنتیجه بد قیافگی خاصی دربعضی ازقسمتهای بدن بیادگار ماند .

خستگی وفرسودگی واختلالاتیکه دراثر تکرر آن پیدا میشود .

عضله همینکه دائماً درمعرض تحریك قرار گرفت بمرور قوه قابلیت تحریکش‌را ازدست میدهد در آنوقت خستگی پیدا میشود ـ این حالت فرسودگی قوا پیوستگی دارد بااحتباس وتراکم محصولات سمیه منتجه از تبدلات موادحیوانی درعضله. نقیصه مذکور نه‌فقط‌بالیاف عضلاتی خلل وارد میکند بلکه‌الیاف عصبی

نیز درمعرض دست برد قرار میگیرد .

اگر انقباضات عضلاتی فوق العاده و یادریك مدت طولانی صورت گیرد زودتر مورث خستگی میباشد تااینکه انقباضات در مدت کمی ویادرفاصله زمان طولانی انجام پذیرد ازاین جهة است که برای تعدیل قوای عضلاتی در حمل بار های سنگین وزنه و تقسیم کار را برای تمام عضلات نتیجه گرفته اند ـ

همینکه قابلیت تحریك عضله رو بهبوط رود لازم است که عضله را دوساعت درحالت راحت بگذارند که ازعمل دست کشد قبل ازآنکه عکس العمل جدیدی درمقابل تحریك بتواند نشان دهد ـ پس هرکار عضلاتی که استعداد ایجاد خستگی دارد بایستی یك وحله استراحت تعقیب شود تا درآن مدت بدن بتکمیل دفع فضولات خود بکوشد (فضولاتی که از کار تولید شده) و نیز بتواند مواد ازته تازهٔ باقوه قابلیت احتراقات جهة ترمیم هنگام کار تهیه کند .

اگر خستگی بمنتهی درجه رسد ازلحاظ شدت حالتی پیش میآید که بزبان علمی سورمناژ حار نامیده اند که عبارت است از اختلالات بدن بواسطه خستگی پی درپی که اگر این حالت نیز مقاومت کند بمزمن شدن عارضه منجر میشود

سورمناژ حاد ـ درنتیجه یك کار جسمی شدید وطولانی پیدامیشود کسانیکه زیاد پیاده روی کرده اند و یازیاد دوچرخه سواری نموده اند در معرض ابتلاء باین حادثه هستند علت پیدا شدن عوارض مذکور مسمومیتی است که خودی خود دربدن پیدا میشود دراثر تراکم مواد سمی منتجه از محصولات تبدلات مواد حیوانی در بدن که چون خیلی فراوان بوده از کلیتین بوسیله ادراردفع نشده اند وعلائم آن مسمومیت عبارت است از : اختلالات تنفسی ازقبیل سرعت وعدم نظم حرکات تنفسی و اختلالات قلبی از قبیل طپش قلب وعدم انتظام آن پس ازبارهٔ ازآثار عمومی ازقبیل تب ۳۹ و ٤٠ وچهل ویك درجه وحالت خستگی و کوفتگی وضعف مفرط وپیدا شدن سیمای حصبهٔ وبی اشتهائی و درد های

عضلاتی واختلالات عصبی ازقبیل غلق و اضطراب وهذیان که پس از ۵ یا ٦ روز بیك بحران ادراری منجر شده که بیماریرا خاتمه میدهد .

سورمناژ مزمن ــ متعاقب میشود بخستگی مکرر که بواسطه وحله های استراحت کافی تلافی نشده باشد این حالت نیز بمسمومیت خود بخودی منجر میشود که ابداً اصلاح نشده عمال مختلف وسربازان غیر مجرب درمعرض این عارضه‌اند حالت مذکور قوه حیاتی و مقاومت بدن را کم کرده وبدن را مستعد قبول امراض عفونی ازقبیل سل (سل سوارة جوانان تازه مبتلی شده) وتب حصبه وغیره مینماید امراض مزمنه قلبی (قلبیکه مجبور باشد برقوه خود بیفزاید وخرابیهای وریدی) نیز ازنتایج آن است

۳ ــ تربیت بدنی

همینکه نمو کامل درسایه انتظام اعمال وظائف الاعضائی بدن پیدا شد تربیت بدنی مصداق خارجی پیدا میکنند .

۱ ــ **ورزش‌های طبیعی** ــ عبارتند ازاقسام مختلفه بازی وپارهٔ از حرفه ها . اصول ابتدائی بازیها عبارتند ازراه رفتن و دویدن وجهش وپرش و شمشیر بازی (**اسکریم**) ودوچرخه سواری و راندن کشتیهای کوچك وغیره

حرفه‌ها ــ عبارتند ازنجاری وآهنگری، وکارهای کارخانه‌جات فلزسازی و باغبانی وغیره که اشخاص را تردست و چابك بار میاورند ومعمولا جزء برنامه های شاگردان مدارس است طریقه تربیت بدنی که یکی ازصاحب منصبان موسوم به هبر وضع کرده اساسش منحصر بحرکات طبیعی است که شخص اولا برهنه شود وفقط تمرین ازحرکات طبیعی‌را درعرض مدت مختصری مجری دارد درظرف چند ماه بااین دستور بدن دارای یك نمو قابل ملاحظهٔ میشود

۲ ــ **ورزش مصنوعی** ــ عبارت‌است از **ژیمناسطیك** .

الف ــ ورزش وظائف‌الاعضائی یاسوئدی ازشاهکارهای یکی ازدانشمندان‌است بنام لنك و در کشور فرانسه درسایه عملیات جدیده لاگرانژ و تیسیه ارزش حفظ الصحهٔ آن واضح شد

این ورزش مسلسل بتمام دستجات عضلات که کار اجتماعی وانفرادی دارند مرتبط میباشد و برحسب اهمیت شغل وظائف الاعضائی عضلات مهم است این قسم ازورزش دارای دو نتیجه است ازطرفی مربی حرکات طبیعی است و مصلح بدقیافگی های عضلاتی است ـ عضلات تنفسی و عضلات بطن بایستی در معرض تربیت خاص قرار گیرند که مقصد آن نمو وسعت صدری و افزایش مقاومت جدار شکم است ونیز دراین ورزش عضلات باسطه ستون فقرات شرکت جسته وازانبساط آنها وضعیت طبیعی بدن بخوبی تامین میشود .

ورزشهای مذکور سهل وساده و ایجاب فشار و زوریرا نمی نماید و چون شرائط مخصوصی ندارد همه کس بخوبی میتواند ازآن استفاده نماید و تنمیهٔ که ازآن بدست می آید درتمام بدن بیك نسبت است « این قسم ورزش یکقسم ورزش منطقی منظمی است که ازحرکات مخصوصه اعضاء تشکیل وتمام عضلات را مرتباً نمو میدهد و ازلحاظ حفظ الصحه واصول تداوی وتربیت بدنی وزیبائی اندام بکار میرود »

ژیمناسطیك سوئدی ازیك قسم حرکات یکنواختی تشکیل یافته که بعمل شاقه بیشتر میتوان آنرا تشبیه کرد تابازی .

ب — **ژیمناسطیك زورخانه** ـ داشمند معروف موسوم به ... در ۱۸۱۱ آنرا در آلمان افتتاح نمود ودانشمند فرانسوی موسوم به ... در ۱۸۱۰ درفرانسه ودر ایران ازقدیم الایام متداول بوده وآن عبارت است از ورزشهای باآلات وافزار (ذوذنقه وحلقه ها و کباده ومیل و آلات وغیره) که اصولش روی زورآزمائی وفشاراست یکقسم ازاین ورزشها عبارت است از وسائطیکه با بازوها اشخاص بان آویخته میشوند اینقسم ورزش برفعالیت عضلات میافزاید خاصه دراطراف عالیه ولی ازاین ورزش اطراف سافله استفاده نمیکند این قسم ورزش ایجاب پارهٔ حرکات و وضعیات غیر طبیعی دربدن میکند که منتج باختلالات عمیق تعادلی بدن میشود چنانچه درزفیر وشهیق هم خللی تولید میکند . دو دانشمند فوق افراط ژیمناسطیك زور خانهٔ یرا طرفدارند .

این قسم ورزش قامت را متوسط نموده و عضلات صدری ودالی و دسته‌های فوقانی ذوذنقه را بی‌اندازه نمو داده وتولید مختصر برآمدگی در ستون فقرات نموده وشانه ها را بلند ایستاده نشان میدهد .

بالجمله چون ورزشهای زورخانه نمو طبیعی ومتعادل سلسه عضلاتی را کاملا نمیتواند عهده دار شود وازطرفی شامل ورزشهای شدید ومشکل میباشد اینست که عمومیت پیدا نکرده و مختص طبقه مخصوصی است - ازطرف دیگر چنین ورزش از لحاظ وظائف‌الاعضائی شایسته نمو بدن بطور طبیعی نیست و اصلاح بدقیافگی های بدن را نیز نمی نماید .

طبقه‌بندی وظائف‌الاعضائی ورزشهای بدنی - برحسب ارزش وظائف‌الاعضائی ورزشهارا میتوان بسه طبقه تقسیم کرد .

۱ - **ورزشهای قوی** - که عامل این ورزش فشار وقوت انقباضات عضلاتی می‌باشد این دوقسم ورزش عده زیادی ازعضلات را بفعالیت می‌اندازد کار عضلاتی حاصله ازاین ورزش قابل ملاحظه است وآثار وظائف‌الاعضائی آن در منتها درجه شدت میرسد تغذیه را فعال و بر حجم قوای عضلاتی میافزاید نقیصه‌اش آنست که قدری نفس تنگی میاورد .

این‌قسم ازورزشها عبارتند از: کشتی‌وجنگ وبکس‌انگلیسی و بلند کردن وزنهای سنگین وبارهای سنگین وژیمناسطیك زورخانه .

خطرات اصلیه که دراین قسم از ورزش متصوراست عبارتند از : فشار وضربه ولی اگر بطور متعادل اشخاص بالغ متوسط‌البنیه مجری دارند مورث قوت وشجاعت وتوازن اندام میشود .

۲ - **ورزشهای سرعتی** - که متصفند بافراط انقباضات عضلاتی کار عضلاتی درآن وقت باسرعت حرکات وعده عضلاتیکه بفعالیت میافتند متناسب تراست تابدرجه قوه عضلاتی نمو یافته وباکار جراثقالی حاصله این‌قسم ورزشها درهرانقباض اقتضای یك فعالیت متعادلی را مینمایند

ورزشهای‌سرعتی قابلیت تحریك عضلاتی را کم کرده درحالتیکه تکرار

انقباضات عضلاتی برعکس یك محرومیت سریع قابلیت تحریك عصبی را تولید میکنند برخی ازاین‌قسم ورزشها ازقبیل شمشیربازی وبکس‌مورث‌خستگی سلسله عصبانی‌میباشند بعضی دیگرازقبیل دویدن و کشتی‌راندن ودوچرخه سواری بواسطه حرکات متناوبی که مجری میدارند ممکن‌است مدتی آنها را ادامه داد بدون اینکه سبب خستگی شوند .

ورزشهای سرعتی بالنسبه بورزشهای باقشار وقوت برتری دارند وبر فعالیت تنفسی و تغذیه افزوده عضلات‌را بزرك نمیکنند ولی بحرکات مفاصل مساعدت میکنند .

۳ — **ورزشهای عمیق** - در ورزشهای عمیق شدت‌کار عضلاتی‌متناسب‌است بامدتش - انقباضات عضلاتی باقوت وسرعت متعادلی مقادیر کوچك کار عضلاتی‌را تولید وتشکیل ورزشهای عمیق مینماید .

فائده ورزشهای عمقی آنست که هرگز نمیگذارند بدن متحمل یکفعالیت وظائف‌الاعضائی فوق‌العادة بشود برعمل‌اکسیژن گیری افزوده و تبادل غذائی بسهولت انجام مییابد . حرکت نظام و ژیمناسطیك سوئدی از ورزشهای عالی عمیق بشماراست .

٤ - بعضی ازاقسام اسپر مانند آلپینیسم مختلط میباشد که لازمه‌آن فشار وقوت وچرخ وچابکی وشجاعت میباشد وازبهترین ورزشها محسوب‌است

٤ —**عوامل شخصی تربیت بدنی** - بدن انسانی درمرحله های مختلف زندگی استعدادهای مختلفی نسبت بکارهای عضلاتی نشان میدهد .

۱ —**طفولیت** - انسان دراوان کودکی استعداد هیچ قسم ورزش را ندارد عضلات درطریق نمو صوری بوده واستعداد سریع وخیلی متعادل را دارند ولی بهیچ وجه استعداد جهة انقباضات تحمیلی وخیلی قوی ندارند فقط تمرین راه رفتن بایستی موضوع تربیت جسمی خاص‌این مرحله باشد .

ب - بلوغ - دراین مرحله زندگی که از ۱۳ تا ۱٤ سالگی در دختران واز ۱٤ تا ۱۷ سالگی در پسران‌است نمو قامت سریع وبالنسبه بنمو

صدر خیلی بیشتر است بالنتیجه قلب وریه واجد نمو کافی نمیشوند بنا براین ورزشی باید انتخاب گردد که بالنسبه باعضاء مذکور متناسب و بالنسبه بنمو استخوانی نیز رعایت احتیاط شده باشد چون در این وحله زندگی است که ملاست دیررس استخوانی وورم استخوان ومغز استخوان یالغان ممکن است پیش آید . پس تا ۱۸ سال یعنی تا زمانیکه نمو کامل بشود باید ورزشهای عمیق را کنار گذاشت و بالنسبه بورزشهای قوی متعادل بود و ورزشهای سرعتی را که بااعمال ریوی مساعد است باید پیروی نمود .

ج – **هنگام جوانی** – این سن وحلهٔ است که در آن بدن انسان پس از آنکه نمو صوریش تکمیل شد بحال وقفه میماند وتقریباً در ۲۵ سالگی است که انسان دربرابر تمام استعدادات عملی جسمی میباشد و مالکیت استعدادات وظائف الاعضائیش بمنتهی درجه است واین مسئله اجازه میدهد باجراء کامل تمام اقسام اسپر که عبارت باشد ازورزشهای قوی و سریع وعمیق – هرقدر شخص سنش بیشتر میشود بایستی ورزشهای سریع وقوی را کم کند وبرای پیری فقط ورزشهای عمیق بدون خطر است .

د – **جنس** – استعداد زنان بکار عضلاتی طبیعة نسبت بمردان کمتر است وتربیت بدنی بالنسبه باید سبکتر باشد . درطبقه زنان که استعدادشان کمتر است مقصود ازتربیت جسمی عیناً همان است که درمردان منظور میباشد یعنی نمو عمومی بدن ولی تربیت بدنی زنان نیز پارهٔ موارد خاص را واجد میشود : ازقبیل توازن وتعادل کامل اندام ودلربائی حرکات وتقویت و استحکام دسته عضلاتی که ذی مدخل در آثار وظائف الاعضائی حمل وزایمان میباشد وبایستی بالسویه افزایش ظرفیت صدری طبیعی را که متوسطاً درزنان به ۲۰۵۰ سانتیمتر میرسد (درمردان ۳۶۶۵ سانتیمتر) درنظر داشت . ورزشهائی که بامنظورات فوق تطبیق میشوند ازقبیل بازیها ودویدن وجهش وتنیس ورقص درهوای آزاد ورزش منتخبه زنان است

۱ – **شرائط مختلف شخصی** – بسهولت میتوان فهمید که عدهٔ ازعوامل از قبیل قوام بدن واستعداد بامراض و مشاغل مختلفه در انتخاب ورزشهای بدنی مداخله دارند

بقلم ظهیرالاسلام زاده دزفولی

لیلی ومجنون نظامی

بقیه از صفحه ۵۱۰ شماره ۷ سال ۱۷ ارمغان

دراشعاری که نظامی برای اوضاع آسمان سروده ابیات ذیل دروصف ستاره های مشهور ثوابت است که میفرماید .

برشه ره منزل کواکب — اجرام بروج گشته راکب
عیوق بدست زور مندی — برده زهم افسران بلندی
وانکوکب دیگپایه کردار — در دیك فلك نشانده افزار
نسرین برنده پر کشاده — طایر شده واقع ایستاده
شعری بسیاقت یمانی — بی شعر بآستین فشانی
مبسوطه بیك چراغ زنده — مقبوضه دوچشم زاغ کنده
سیاف مجره رنك شمشیر — انداخته بر قلاده شیر
چون فرد روان ستاره فرد — برفرق جنوب جلوه میکرد
بنشسته سریر بر توابع — ثالث چه عجب بزیر رابع
توقیع سماکها مسلسل — گه رامح بود وگاه اعزل

آسمان شناسان باستان برای ثوابت مقیاسی فرض کرده وآنرا قدر نامیده‌اند وکواکب مرصوده را دارای قدر های مختلف که ازیك شروع شده وبشش ختم میگردد دانسته‌اند ازآنجمه پانزده اختر را ازقدر یکم گفته واسامی برای آنها گذارده بلکه مدتها بپرستش برخی ازآنها صرف عمر کرده‌اند.

حکیم نظامی ــ دراین اشعار اغلب آنهارا نام برده وبخوانندگان کتابش معرفی کرده که اینك بطور خلاصه مقصود ویرا دراینجامینگارم .

۱ عیوق یکی ازثوابت مشهور ودر شکل ممسك الاعنه ازصورشمالی است عیوق را درانگلیسی کپلا گویند این شکل راقدما مردی پیاده که بدستی عنان و بدستی تازیانه گرفته‌است توهم کرده‌اند یونانیان آنراگاریچی آفتاب گویند واز این حیث مقامش را عالی دانند نظامی اورا دارای دست زورمند وازهم سران

وهم افسران اعلی وبلندتر دانسته‌است .

۲ **نسر واقع** اختر تابانیست درشکل دیگپایه که آنرا شلیاق واورا نامیده‌اند چنك رومی و کشف و سلحفاة نامهـای دیگر این شکل‌است نظامی فلك را دیگی که براین دیگپایه‌است گفته ودرلطافت سفته‌است این ستاره‌را در انگلیسی ولیگا گویند که محرف واقع‌است .

۳ **نسر طایر** که درشکل عقاب وازصور شمالی‌است ودرتابستان اغلب بالای سر دیده میشوداین‌ستاره‌را درانگلیسی الطیر(۳)نامند که‌همان نام‌عربی‌است وعقاب را مرغی بال افشان فرض کرده‌اند .

٤ **شعری یمانی** که روشنترین ثوابت و معبود دنیای قدیم بوده در شکل کلب‌اکبر ازصور جنوبی‌است این کوکب‌را درانگلیسی سیریوس (٤) نامند شعرای‌نامی‌عرب درموقع‌شعر خوانی باتکبروهیمنه شعرخوانده‌وآستین می افشانده‌اند

۵ **سماك رامح** این ستاره که در انگلیسی ارکتوروس نامدارد بخوبی‌درحاشیه صفحه ۱۷۷ لیلی مجنون معرفی شده

٦ **سماك اعزل** ـ این ستاره‌را درانگلیسی سپیکا که محرف‌سماك‌است گویند و درحاشیه لیلی مجنون معرفی شده

۷ **الفرد** که درانگلیسی هم همین نام‌را دارد نیز بخوبی‌معرفی شده

درخاتمه این‌مقال ازآن استاد فرید وحید تشکرمیکنیم که‌اصطلاحات بسیاری را که مدتها متروك شده وازربان وبنان افتاده‌است بازحمت بسیار جمع کرده ودر دسترس نسل امروزه کشور گذارده‌اند نظر باینکه اینجانب‌را نیز شبی بااختران راز گوئی و راز جوئی بوده و قصیده‌ای درآن باب گفته که تناسب بسیاری باموضوع این مقاله دارد خدمتتان ارسال میدارم ومقدمه‌ایراکه برای نواموزان مفید دانسته ونوشته‌ام نیز برآن می‌افزایم.

یك صفحه ازآسمان

یکی از چیزهائی که انسان ازقدیم الایام برای فهمیدن اسرارش در تکاپو بوده صفحه آسمان است که روزها دراثر تابش خورشید جهانتاب در

پیش روی بشر وشبها ازتاثیر نورپاشی ستارگان ومهتاب درجلوه نظر بوده است

بشر هروقت باسمان مینگریست آنرا بزرك دیده وخودرا درقبال عظمت آن کوچك می دید ظلمت زمین را باآسمان تابناك قابل مقایسه نمیدانست ودر نظر خودش آسمان بزمین نمی‌مانست باخود میگفت چه نسبت خاکرا باعالم پاك

همیشه فلك رفیع را باعلو مرتبت وخاك پست را در حضیض مذلت می دید ازاین نقطه نظر میتوان گفت پرازمنطق دور نبوده اگر یکی ازرجال برجسته ادوار پیشین خواسته بوسیله صرح ممرد بر فلك تازد و نرد رفاقت یارقابت باشعرای آسمان بازد شاید تفکر وتحیر سقراط دراوضاع آسمانی ایجاب نمود که ارستفون درتآتر مسخره آمیزخود اورا بابال بمردم نشان داد که بسمت آسمان درپرواز وبرای شناسائی اوضاع فلك درتك وتازاست

بالاخره بشر برای فهم اوضاع آسمانی مجبور شد دست دردامن قوای خداداد خویش زند وبوسیله نور بینش وفروغ دانش نردبان برفلك نهد باتقاط درخشان رازگوید ودر راه معرفت ستارگان پوید اینك مختصری از نتیجه چند هزار سال زحمت اوست که دردسترس خوانندگان محترم می گذارم

آسمان را علمای هیئت سه قسمت کرده‌اند ۱ سمت شمال ۲ منطقه‌البروج ۳ سمت جنوب

قسمت اول ـ برای آشنائی صور آسمانی دوچراغ درخشان دست قدرت درآسمان آفریده که بزرگترین راهنمای اهل فن بشمار می‌روند وآن دوچراغ عبارتند ازواقع (در مرداد و شهریور درسرشب در بالای سر دیده می‌شود) وعیوق (درمرداد وشهریور در بامدادان بالای سر دیده می‌شود) این دوستاره مدار خودرا دردورقطب شمال بسر برده وطی می کنند وغالب شبهای سال دیده میشوند بطوریکه میتوان آنهارا بدون غروب وافول دانسته ودو اخترسالیانه نامید

عموماً بنظر می‌آید که آسمان باستارگانش درهرشبانه روزی یکمرتبه ازمشرق حرکت کرده بمغرب فرومی‌رود وازخطی که ازبالای سرما عبور می کند

می گذرد یعنی آسمان گوئی دورزمین می گردد احرکت آفتاب بطور بدیهی این مطلب را نشان میدهد ؛ ولی اگر ما ستاره قطب شمالیرا بنگریم واز روی دقت نقطه نورانی شمال حقیقیرا درنظر بگیریم می بینیم ستاره هائی در اطراف او گردش کرده وبدور کعبهٔ قطب طواف می کنند ودایره وسیعی را که محیط آن متصل بزرگتر میشود گردا گرد آن قطع مینمایند .

کلیه ستارگان در هرشبانه روزی یکبار واندکی بدور آسمان گردش میکنند (این اضافه عبارتاست ازیك جزء ازسیصدوشصت وپنج جزء ازیك دوره) بنابراین پس از ۳۶۵ روز کلیه اختران درجای یکسال قبل خود دیده میشوند که سیصدو شصت وشش گردش کردهیعنی ۳۶۶ بار دوره آسمان را طی کرده‌اند برای توضیح درمثال ذیل توجه شود .

اگر ساعت نه ازشب جای ستاره‌ایرا نشان کنیم درشب دیگر درساعت هشتوپنجاه شش دقیقه عیناً مانند شب قبل آن ستاره دیده میشود بنا براین چون چهار دقیقه‌را در ۳۶۵ روز ضرب کنیم اندکی ازبیستوچهار ساعت که یکشبانه روزاست حاصل ضرب خواهد بود

بعبارت خیلی ساده شبانه روز حقیقی باشندگان زمین بیست وسه ساعت وپنجاه‌و شش دقیقه‌است دانستن موضوع فوق برای آشنا شدن بموضع ستارگان فوق‌العاده مفید میباشد وبوسیله آن فهمیده میشود که ستارگانی که نصف شب بالای سر ما هستند پس از سه ماه دیگر درساعت شش بعد از ظهر در بالای سرما دیده خواهند شد یعنی روزی چهار دقیقه ازساعتهای ما تندتر رفته‌اند چنانچه گفته‌شد واقع وعیوق همیشه بدور قطب شمالی گردش کرده وپرگاری بدور مرکزقطب بشمار میروند حال اگرقطب را مرکز دائره‌ای فرض کنیم اغلب چهار صورت ازصور شمالی درچهار طرف آنست که سه تای آن پیدا ویکی ازآنها درشرف غروب یاطلوع‌است صور چهار گانه عبارتند از ۱ دب اکبر ۲ الجاثی ۳ اورا ٤ ممسك‌الاعنه وهمیشه باخطی که ازقطب عبور کند میتوان اول ودوم یاسوم

وچهارم‌را بهم وصل نمائیم . این قصیده اثر طبع نگارنده مارا بشناختن دسته مهمی ازصور آسمانی راهنمائی میکند خاصه اگر با توضیحات مربوطه باشعار نظامی درلیلی‌مجنون‌وارمغان توام گردد .

آسمان امشب صفای بیحدی دار استی — روشن ودرخشان بسان لؤلؤ لالاستی
گرد وابر ومه ندارد پاك چون آیینه‌است — عکس موجودات گوئی اندر آن پیداستی
درشمالش قطب پابرجا وثابت همچو کوه — دبا کبر گرد او گردنده و پویاستی
هست الجاثی بسمت دیگرش اندر رکوع — غرب وشرقش واقع وعیوق را ماواستی
کهکشان بالای سر درجلوه ودر دلبریست — مرغ(۱) اندروی‌چوسیمرغ‌است‌یاعنقاستی
هم عقاب تیز پر هم نسر طایر اندروست — درشمالش شکل قیقاووس(۲)واژدرهاستی(۳)
کرده‌ازمشرق‌برون گاوفلك‌سرهمچوشیر — صورت پروین براو بس‌خوشکل وزیباستی
قوس دردنبال عقرب سوی مغرب رهسپار — جدی و دلو وحوت پویا نیز بر بالاستی
اسب باشکل غریبش میکند جولان بسی — شکل دلفینش شده پامال زیر پاستی
فکه واکلیل وذات‌الکرسی اندر نازوغمز — زیر پای این سه شکل حیةالحواستی
نصف‌شب‌آید‌برون جبار(۴)ازسمت‌جنوب — کلب اکبرهمرهش با کوکب شعراستی
کلب اصغر نیز دردنبال آنان رهسپار — گوئیا صیدی برای خویشتن جویاستی
هست برساوش چوغولی باتکبر درشمال — چون ژپیتر این جوانرا مهربان باباستی
(اندرومیدا) که‌باشدچون زنی درسلسله — دخت کاووس‌است‌و‌بس‌خوش‌منظرو رعناستی

(۱ مرغ‌که درعربی دجاجه‌گویند همیشه درخط کهکشان ونزدیك شکل لورا واقع‌است

(۲ قیقاوس معرب کیکاوس فارسی پادشاه افسانه‌ای ایرانست گویا این شکل‌را منجمین ایرانی توهم‌کرده وبنام پادشاه خود نامیده‌اند

(۳) اژدرها درعربی تنین‌است وبین دب‌اکبر ودب‌اصغر واقع‌است

(٤) جبار خوشگلترین صور آسمانی و دارای ستاره‌های درخشان‌است درافسانه‌های یونانست که جبار باتوسك‌خویش (کلب اکبر وکلب اصغر) میخواهد دب‌اکبر را شکارکند این‌شکل‌رابرصورت مردی‌که شمشیر بسته وعصائی بردست‌گرفته روی بمغرب نهاده وپایهای خودرا برای جستن‌کج کرده توهم کرده‌اند این شکل همیشه درنزدیکی برج ثور وشکل زیبای پروین جای دارد درایران درپائیز بخوبی دیده‌میشود .

نهر اندر نیمروز است و روان در باختر | لیک کشتی دور از این نهر است و بی دریاستی
اندرین کشتی که گفتم ناخدا باشد سهیل | پنجمه زیر زمین ماه ششم بالاستی
در کنار نهر زاغی گرم پرواز اندر است | راستی این مرغ بی پروا چو ابر رواستی
اختران اندر چنین شب چون عروسان قشنگ | خانه دامادشان در گنبد میناستی
من که ذوق شاعری اندر نهادم کامن است | شاعری سوداست و شعرم مایه و کالاستی
شاعران آسمان بر من ندیمان در شبند | روز پیش شاعران خاکیم ملواستی
خانه‌ام مهد علوم است و فنون بیشمار | جلوه گاه حق برای پیروهم برناستی
باب من پیر طریقت بود و قطب روزگار | کاملان دهر را او مرشد و مولاستی
مادرم را شیر حکمت داده مامش از قدیم | زین سبب در علم و حکمت عالم و داناستی
از ریاضی خوانده‌ام علم حساب و هندسه | طبع من در این دو فن دریای گوهرزاستی
شیمی و فیزیک را با هیئت و علم فلک | ذهن وقادم بخوبی واقف و بیناستی
وفق اعداد و علوم رمل و تکسیر حروف | امتحان یارم دهم گر کس در ان استاستی
از علوم اولیا صد شکر دارم بهره‌ای | نقد وقتم فیض خاص علم الاسماستی

شهریور ۱۳۱٦ دزفول — **سید صدرالدین ظهیرالاسلام زاده**

نگارش عبدالمجید بدیع

گردشی در افلاک

دیدن وضع آسمان در پنجهزار سال گذشته و دوازده هزار سال آینده

درامریکا چهار آلت ستاره نما درشهرهای نیویورك وشیکاگو وفیلادلفیا واوس انجلس در رصد خانه‌های مخصوص هست که بعضی ازانها برای مردم بازاست ازجمله رصدخانه نیویورك که بنام (هیدن پلانیتیریوم) شناخته میشود. یك نفر که باجمعی بدیدن این رصدخانه و تماشای اجرام علوی رفته بودند مشاهدات خودرا در یکی از مجلات هفتگی نیویورك چنین مینویسد : ـ وقتیکه داخل شدیم یك اوطاق خیلی بزرك و گودی را دیدیم که محیط آن مهیب وخارق العاده بود. روی سرما یك قبه سفید بی روحی بود که ازدیدن آن روحا

افسرده میشدیم. کاملا دروسط این اوطاق ماشین (تلسکوب) قرار گرفته بود. عظمت این ماشین بی‌صدا ورنگ سیاهش در دلهای ماتولید هیبت میکرد. چند نفر متخصص پاهای فلزی آنرا بحرکت میاوردند گوئی این ماشین با دوسر کروی خود ازبالا بنظر خشمناکی بانها مینگریست. درموقعی که متخصصین ستاره شناس مشغول توضیحات لازمه بودند ما سر جای خودمان قرار گرفته بودیم. دفعتاً روشنی نور آن اوطاق بظلمت مبدل شد وتأثیر هول انگیز آن قبه نیز ازبین رفت ودران تاریکی ساکت وآرام نشسته بودیم. صدای ماشین را نمیشنیدیم تاچندی هیچ چیز دست نمیداد. رفته رفته نقطه‌های ضعیفی ازنور در فضای سیاه بالای سرما پیداشد. هرقدر بتاریکی آنجا بیشتر عادت میکردیم آن نقطه های نوررا بهتر میدیدیم. در ابتدا نقطهٔ که درخشندگی آن بیشتر بود دیده شد سپس نقاطی که نسبتا کم نور بودند بنظر آمدند. بالاخره آنچه‌را که دیدیم یك دورنمای خیلی قشنگی بود که ازحیث دقت صنع اعجاز بنظر میامد. زیرا منظره آسمان در شبی تاریك بنظرمان آمد. ظاهراً انجائی که نشسته بودیم موقع قطب جنوب بود وازاینجهت همان قسمتی‌را از آسمان میدیدیم که درقطب جنوب نمایان است واین ازحیث قشنگی و زیبائی معرکه میکرد . . .

نمیتوانم جمال این تاثیر نظری‌را وصف کنم. زیرا اولا جائی که بودیم طوری بنظر میاید که گوئی اوطاقی نبود ودیوار نداشت و پلکانی از آجر وگچ درآن نبود مثل اینکه همهمه عبور ومرور و صدا های ترنهای معلق اصلا درحوالی انجا نبود. درجائی دوروآرام بودیم. فضای ابدی بالای سرما بود. آنچه را میدیدیم منظره تقلیدی بنظر نمیامد بلکه گوئی خود ستارگان عینا بودند. اوطاقی که قطر آن ۷۵ پا بود بعالم کون وفساد مبدل شد.

ماه درحال بدر دیده شد که راه بطیئی خودرا سرتاسر آسمان میپیمود. سیاره مریخ باچشمان سرخ رنگ خود ازافق بسوی مانگاه میکرد. همیشه همه این

دور نما بسوی مشرق ودور ازمحور زمین بسمت آفتاب روان بود. دیدیم در مدت ۲۰ دقیقه شب بپایان رسید. بامداد شد آفتاب بیرون آمد ستارگان ناپدید وشب سپری شد. خیلی تعجب کردم وقتیکه آفتاب طلوع کرد و دیدم رفقا هرکدام برصندلی خود نشسته وماشین بزرك دروسط وقبه سفید رنك بالای سرما بود.

سپس ماشین تکانی خورد وچرخید و کرهٔ که ازآن قسمت جنوبی آسمان کهدیده بودیم سرازیرشد وکره نو دیگری بالا رفت. اوطاق تاریك شد. ستارهای دب اکبر وقطب وستاره جبار و کهکشان سرتاسر آسمان دیده میشدند. دکتور (کلاید فیشر) یکی از متخصصین که حاضر بود مرا بسوی ماشین برد وتوضیحات لازمرا بمن داد. ماشین دارای دوسر مدور بود که بایك ساختمانی قفس مانند بیکدیگر متصل میشدند. وسط آن مداری بود که باچرخ بریك قالب فلزی قرارگرفته وارتفاع همه باندازه ۱۲پا بود.

دکتور فیشر اظهار داشت که آن دو گوی که هرکدام نیمکره زمین را مجسم میکرد ستارهای ثابتیرا کهچشم مجرد آنرا میتواند برآن قبه ببیند نشان میدهد. هریك ازآن دو کره دارای ۱٦ چشم با دوربین‌است تقریباً همانطور که درماشینهای سینمای متحرك یافت میشود. هردوربین ازآن درآن واحد شکل صدها ستاره را برآن قبه منعکس مینماید. باین ترتیب وسط کره یك چراغ الکتریکی قوی هست که نور آن برصفحه‌های نازکی از فلز که ازروی دقت واستادی کامل سوراخ شده است، میتابد. این‌سوراخها که بعضی از فرط کوچکی با چشم مجرد دیده نمیشد ــ سبب تابش پرتوهای دقیقی ازلای دوربین‌ها میگردد. و این دوربینها آنرا برقبهٔ منعکس و واضح میسازد که عینا مانند ستاره بنظر میاید. هر ستاره معروفیرا بهمان اندازه طبیعی ظاهری آن نشان میدهد.

دیدن سیاره‌ها ترتیب دیگری داشت. زیرا هر سیارهٔ باید در مدار مختلف

خود صحنه آسمان را بپیماید. سیارات، آفتاب تیره رنگی وماه درخشنده رابوسیله تلسکوپهای کوچك که درهمان ساختمان قفس مانند میان آن دو کره بزرك قرار گرفته بود، نشان میدادند. حرکت هرسیاره مربوط بیك مصدر حرکت مرکزی در آن دستگاه است که گردش هر سیاره را با دیگری وفق میدهد. این دستگاه آسمان نما ازطرف (کارل زیس) درآلمان ساخته شده وقیمت آن ۱۲۰ هزار دولار ویك نفر صراف (چارلس هیدن) نام قیمت آنرا پرداخته. قیمت ساختمان عمارت این رصد خانه، که بایك عمارت سه طبقه در نیویورك برابری میکند، به ٦٥۰ هزار دولار بالغ گردیده که متدرجاً از اجرت دخولی مردم تسدید میشود. این اجرت را نیز فعلا از هر کس میگیرند باستثنای اطفال دبستان. ولی همینکه این بدهی پرداخته شود تماشای این مرصد برای هر کس مجانی خواهد بود.

هرروز ساعت ٤٥ـ٦ بعدازظهر دراین مرصد برای مردم یك نمایش میدهند و برای دانش آموزان دو نمایش. چهار یا پنج استاد هر کدام بنوبت خطابه مناسبی ایراد میکنند بایك آلت دستی که بچراغهای برقی جیبی بی شباهت نیست که یك قوس کوچکی را درآسمان مرصد ظاهر میکند استاد ستاره هائی را که از آن نام میبرد بحضار نشان میدهد کارانداز ماشین نیز بوسیله روشنائی ودر کمال پاکیزگی اسم هر کدام ازمجمع ستارگان را برجای درست آن برصفحه آسمان آنمکان نشان میدهد.

درصندوق ضبط حرکات آن دستگاه آنکسی مینشیند که ستارگان راحرکت میدهد و با انگشت خود افلاکی را بحرکت میاورد این ستارگان عیناً مانند ستارگان طبیعی درشب حرکت میکنند فقط سریعتر وهمین کار انداز میتواند کره ها را دور محور خود طوری بچرخاند که شب وروز ۲٤ ساعت کره زمین درظرف ۱۳ دقیقه یاچهار دقیقه وبلکه یکدقیقه طی شود.

مدار کامل یك سیاره، فصول چهارگانه سالیانه زمین را تابستان وزمستان

و پائیز وبهار نشان میدهد. واین مدار فلکی ممکن‌است در ظرف ٤ دقیقه یایکدقیقه وبلکه هفت ثانیه برحسب رغبت کارانداز طی شود.

ترتیب این ماشین طوری‌است که وضع آسمان برحسب موقعیت آن از کره زمین دیده میشود ودر هرزمان چه در گذشته ویادرآینده بوسیله تکان دادن یك آلت کوچکی این دو کره مجسم دورنمای آسمان را درهر دوره از تاریخ زمین نشان میدهد.

اکنون در دورهٔ هستیم که ستاره‌های قطب درسمت شمال ماست نمایش معمولی این‌رصد برهمین اصل‌است ولی بوسیله فشار یك تکمه کارانداز وضع پنجهزار سال گذشته کره زمین‌را نشان میدهدیااینکه میتواننددوازده هزار سال آینده را مجسم کند.

دونورافکن مخصوصی‌را بمن نشان دادند که ستارگان معینی را درآسمان مجسم‌میکرد نورافکن دیگری درفلك ستاره دنبالداری‌را نشان میداد که چگونه درطی گردش خود بنظر کره زمین میرسید همچنین نورافکنی بود که‌سیلی از تیر های شهاب را درآسمان مجسم میکرد.

آلمانیها درفکر اختراع آلتی هستند که انوار شمالی را بارنگهای کامل وکسوف آفتاب را نشان دهد (وهیچ بعید نیست تاکنون این اختراع عملی شده باشد).

یك چیز خیلی اسباب تعجب من شد این‌آسمان مصنوعی را پرازستاره دیدم وقتیکه ازمن پرسیدند چند ستاره گمان میکنم دیده‌ام متحیر ماندم ولی‌فورا بمن حالی کردند که شماره ستارگان آسمانی که باچشم مجرد دیده میشود نه هزاراست

این رصدخانه فقط آن ستارگان رانشان میدهد یعنی نه‌هزار ولی آنچه‌را دیدم یك میلیون بنظر میامد همانطور که در یکشب تابستان در قسمت شمالی آسمان ٤۰۰۰ ستاره باچشم مجرد دیده میشود.

(ترجمه واقتباس) عبدالمجید بدیع

نگارش مصطفی شاه‌علائی

قهوه

قهوه که جزو نباتات صنعتی ودانه اش پس ازبودادن ودم کردن بهترین مشروب معطر مقوی محرك واز اغذیه مولد القوه ومانع التحلیل است درخت کوچکی است ازنواحی مقناطق حاره بارتفاع ٥ ــ ٦ متر و در بعضی امکنه تاده مترهم دیده شده است درختی است همیشه سبز وازانواع نباتات طایفه روناس (روبیاسه) واصلا بومی افریقا وحبشه‌است .

خواص قهوه بیشتر مربوط به کافئین موجوده در اوست و مقدارش مابین هشت دهم درصد تا دو در صد تغییر پذیر است این ماده شبه قلیائی که دارای طعم و مزه تلخی است شباهت زیادی باطئسین محتوی در چای وتئوبرومینی که درچربی کاکائو موجود است دارد . کافئین یا ماده عامله قهوه ماده ایست محرك مدر ودر درد های عصبانی وتنك نفسی معمول و منتظم نماینده اعمال طبات و آنرا در تزریق تحت جلدی برای بیحس نمودن موضعی که‌منتها درجه اثر میکند درطب بکار میبرند برك درخت قهوه طویل ، کشیده ، متقابل ودارای رنك سبز صاف تیره ، گلهای‌آن معطر سفید درخشنده وبطور دسته وفشرده بهم در بالای غلاف برك قراردارند . میوه قهوه گوشتدار (به) تخم مرغی شکل‌وبزرگی‌آن باندازه یك میوه گیلاس ورنکش پس از رسیدگی کامل قرمز تیره ومحتوی دو دانه‌است که توسط شیار طولی از هم دیگر مجزاٴیند . هر یك ازآن دودانه درپوست سفید نقرهٔ بسیار نازکی مستور که خود شان هر کدام در یك لفافه پوستی سفید مایل بزرد (شبیه برنك پوست آهو) قرارگرفته وپوست گوشتی آبدار شیرین ثالثی دور هردو دانه را می پوشاند و بالاخره پوست قرمز تیره رنك نازکی برپوستهای سه گانه محیط است . قهوه اقسام زیاد دارد ومهمترین رقمهای آن سه قسم است :

۱ــ قهوه عربی (کافی عربیکا) که بومی عربستان است و سالی

۲ـ۳ مرتبه گل میدهد وقهوه که رقمی ازآنست دارای صفات وخواص ممتاز است و کشتن آن ازانواع دیگر زیادتر است ودر تعریفش همین بس که قهوه عرب مانند اسبش معروف خاص وعام است ۲ـ قهوه کناره (کافی لبریکا) که بومی مغرب افریقاست و گلش بزرگتر از گل قهوه عربی ز صفات و خواص دانهایش ازقهوه مکه پست‌تراست ولی درمقابل طفیلی که بقهوه عربی صدمه و زیان میرساند مقاومت دارد ۳ ـ قهوه روستائی (کافی ربوستا) که درخت ومحصولش ازهرحیث واسطه مابین دوقهوه مذکوراست مهمترین عملیات قهوه هرس آن‌است چه اگر هرس ننمایند بتدریج کم بارشده و میوه‌هایش‌ریز خواهند شد . هرس فواید بسیار دارد ازآنجمله ازدیاد قهوه ویکنواخت ساختن شیره و جریان آن در درخت وقوت گرفتن شاخ های مثمره‌است علاوه براینها منظور اصلی از هرس ایندرخت سهولت برداشت محصول است وقهوه عربی‌را به ارتفاع یك مترونیم وبوته قهوه کناره‌را به ارتفاع ۲٫۰ ـ ۳ متر نگاه میدارند عمر درخت قهوه خیلی کمتر ازبوته چای بوده وقاعدة ازپنجاه سال تجاوزنمیکند پیدایش خواص محرك قهوه‌را به چوپانی نسبت میدهند که درموقع چرانیدن ماده بزهایش درمزارع قهوه زار پس ازخوردن بزها دانه‌ها وبرگهای درخت قهوه‌را متوجه‌شده‌وتشخیص‌داد درحیوانات یك‌چالاکی فوق‌العادهٔ ظهور و بروز کرد وازآن‌موقع ببعداست که بخواص آن‌پی بردند ودرصدد کشت‌قهوه برآمدند انتشار قهوه درتمام مشرق زمین ازاول قرن پانزدهم‌است قهوه درهرآب وهوائی بعمل نمیاید بهترین نقاط جهت زراعت قهوه‌نواحی‌است که گرم و مرطوب و درجهٔ حرارت آن بین ۲۲ ـ ۳۲ درجه باشد وبارندگیش زیاد بطوریکه ارتفاع باران سالیانه‌اش ازدومتر متجاوز باشد .

نقاط مجاور خط استوا ونقاط خیلی گرمسیر (ژاوا) جهت حفاظت درختهای قهوه ازآفتاب وباد درختهای سایه افکن وباد شکن میکارند ولی در برزیل بعکس ژاوا بوته‌های قهوه‌را درهوای آزاد وبدون هیچ غرس درختی

میکارند ودرناحیه مذکورهم کمتر تا کنون خطری بدرختان وارد آمده . در برزیل خصوصاً درسن یك اشخاص صاحب باغ مزارع وباغهای قهوه زارشانرا تاسن ٥ ـ سالگی واگذار بکارگران میکنند وبرای دست مزد دومقابل هر اصله درختی بانها یك فرانك باضافه مقدار زوت یاباقالائیکه بین فواصل ردیفی قهوه میکارند بانها میدهند ودراثر تجربیات و مشاهدات چنین معلوم شده‌است قهوه درارضی جنگلی وزمینهای بکری که تبدیل به اراضی قابل زراعت شده‌اند محصولش از لحاظ کیفیت و کمیت بهتر و مکفی تر است تا سایر اراضی وبهترین طریق جلوگیری از ناملایمات آسمانی وجوی مانند جریان باد وغیره که مانع نمو نباتاتند همانا احداث و ایجاد جنگل بوسیله غرس اشجار جنگلی وغیره میباشد . احداث این قبیل جنگلهای مصنوعی وباغها نه فقط از ناملایمات آب وهوا جلوگیری مینماید بلکه ازچوب وبرك آنان نیز استفاده خواهد شد و اشجار را باید دریك طرف ملك که بیشتر تحت تأثیر باد واقع‌است غرس نمود ویادرحواشی ویادرنقاط مختلفه ملك درقسمت های معینه کاشت . قهوه درزمینهای عمیق رسی آهن دار قرمز خیلی تیره که دارای پطاس ومواد سیاه خاك وعاری ازآهکند بعمل میاید واز علائم شناسائی زمینهای قهوه‌زار روئیدن گیاه آسترابی یاژونگادا است درآن زمین ازدیاد قهوه بوسیله بذراست وبرای تهیه آن میوه قهوهٔ (بن) عربی را فشار داده وتخمهایش‌را بیرون میاورند ومانند تخم پنبه آنرا خاکستر مال کرده ومیکارند .

ولی سایر قهوه های دیگررا چون تخم بمیوه چسبیده‌است عموماًمیوه‌را میکارند . بذررا قبلا درخزانه میکارند وپس ازهفت ماه ازموقع کاشت آنرا در محل اصلی که البته برحسب رقمهای بذرکاشتنی وخاصیت زمینها وآب وهوای اقلیم متفاوتند وتأثیرات اختلاف پذیری دارند بفواصل (یکمتروتیم الی پنج متر) متر ازهمدیگر میکارند . زمینهای خزانه ونشاکاریرا درمواقع لزوم باید سالی ۳ ـ ٤ دفعه وجین وسیخك کرد تاسختی زمین‌راشکست وپاهای بوته را پوك کرد

نقاطی که ارتفاع بارانشان از یکمتر ونیم کمتر است حتماً باید آب تکمیلی داد وسالی چند مرتبه آبیاری نمود بوته قهوه از سن سه سالگی بعد شروع ببار دادن میکند وتاپنج سالگی بار کافی نمیدهد ولی از این سن بعد تاسن ١٤ ـ ١٥ سالگی حد اکثر محصول را میدهد بنحویکه بطور متوسط یك هکتار زمین قهوه زار درحدود ۸۰۰ کیلو گرم میوه (بن) میدهد .

دانه تازه قهوه کم عطر ولی همین که ازطراوت وتروتازگی افتاد وباصطلاح پژمرده شد معطر میشود

برداشت قهوه برحسب آب وهوای امکنه مختلف ومتفاوت است مثلا در برزیل که دوثلث قهوه دنیارا تامین میکنند از اواخر تیر تا اوایل آذر است . طرز چیدن میوه های قهوه بدو طریق ممکن است انجام گیرد : ١ ـ درعربستان وانتیل میوه هارا بدرخت میگذارند تاخشکد سپس دانهارا ازمیوه توسط ماشین جدا میسازند ۲ ـ در ژاوا پس ازچیدن میوه های قهوه آنهارا رویهم تل میکنند ومدتی میگذارند تاتخمیر شود بنابراین هم ازراه خشك وهم ازطریق مرطوب سه لفافه نازکیکه بر دانهای میوه محیط اند میتوان از قهوه جدا کرد مدت ٥ ـ ٦ روزهم دانهارا درایوانهای ساروجی مخصوصی میگذارند تابخشکد وبرای اینکه قهوه خوراکی بدست آید بعداً دانهارا برشته کرده بو داده وسپس مسحوق وبشکل گرد میسازند . فعلا درممالکی که مستعد باین نبات بوده وزراعت آن اهمیت کاملی یافته وپیوسته هم رو بافزایش است در وهله اول برزیل است که محصول قهوه سالیانه اش متجاوز ازیك ملیون تن است ودر مرحله بعد سایر ممالك مانند : ژاوا وانتیلها . امریکای مرکزی و شمالی هایتی امریکای جنوبی . هند انگلیس - هند هلند . عربستان . افریقا هندوچین . مارتانیك . جزیره بورین ومستعمرات فرانسه وغیره است ولی قهوه جزیره بورین . مکه ومارتانیك ازسایر قهوه های دیگر بهتر و قیمتی تر است . قهوه خوب چون قیمتش خیلی گران است قهوه فروشان اغلب تقلب نموده وقهوه مصنوعی میسازند باینطرز که

ریشه بو داده و کوبیده کاسنی را با کمی قهوه مخلوط میسازند و یگانه راه تشخیص قهوه قلب از قهوه اصلی باین شکل است که اگر گرد قهوه تقلبی را در یك لیوان پر از آب بریزیم کاسنی زودتر ته نشین شده و قهوه بطیئی و مدت مدیدی روی سطح آب میماند . نوشیدن قهوه بااعتدال بهترین مشروب مقوی و محرك قلب و سلسله اعصاب و قوای ادراکی است ترکیب متوسط قهوه عبارت است از ۳٤ قسمت سلوفر و دو قسمت آب و ده قسمت چربی و ۱۰ گلیکز و ۱۰ لگومین و کازئین ۱۱ ــ کافئین و مقدار کمی روغن تشویه . قهوه خام بدون عطر و توسط بو دادن روغن تشویه که در آن موجود است اسباب عطر آن میشود . ماده مؤثر قهوه که عبارت از کافئین است مانند سایر اسکالید ها (شبه قلیائی) تبلور پذیر و از اغذیه مرمت کننده وازته میباشد . قهوه از حیثیات سه گانه که تغذیه و تقویت قلب و دماغ باشد در بدن اثر میکند بنابراین غذای بسیار مقوی مطبوعی میباشد و مصرفش در دنیا بدو شکل معمول است چنانکه در ایران و اغلب ممالك آسیا جوشانیده آنرا صرف کنند درصورتیکه در اروپا بیشتر دم کرده آن معمول است استعمال بطرز اول گرچه مغذی و مقوی است ولی خاصیت تحریك از آن سلب و بعلاوه در اثر جوشیدن روغن معطر فرارش خیلی زودتر عطرش را از دست میدهد . قهوه رقیق مبرد و خصوصاً در تابستان حکم مشروبات رافع عطش را دارد و در ممالك اروپا به معدنچیان و نظامیان شربت قهوه یا قهوه رقیق در ایام گرمی هوا میدهند . افراط فوق العاده قهوه چنانکه در عربستان و اغلب ممالك اروپا اتفاق میافتد باعث طپش قلب و دوار و تب و بیخوابی است و بنابراین در شربش باید میانه روی نمود و مخصوصاً اشخاص عصبانی مزاج و مبتلایان بسوء هاضمه و بیخواب از نوشیدن آن باید احتراز و خود داری کنند .

مصطفی شاه‌علائی فارغ‌التحصیل دانشکده فلاحت

بدیهه گفتن شعرا درخدمت سلاطین

نقل ازیك سفینه کهن سال

مهستی

شبی درمرو برف عظیم میبارید مهستی که بسیار جمیله وخوش طبع ومعشوقه سلطان سنجر بود در خدمت بوده سلطان که عزم شکار داشت چون ازخواب بیدارشد از مهستی پرسید که هوا چه حال دارد او دربدیهه این رباعی گفت

رباعی

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد وز جمله خسروان تراتحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

سلطان اورا بدین رباعی تحسین کرد وچهار درج گوهر بخشید.

نقل است که نواب بدیع الزمان میرزا سلطان ولد حسین میرزا قاضی زاده سیستانرا بتکلیف صحبت میفرمود چون درمجلس نواب معظم الیه اکثراوقات بساط می گسترده بوده قاضی‌زاده درمعذرت این قطعه‌را بدیهه انشا کرده

قطعه

شهنشها ز کرم عذر بنده‌را بپذیر زخدمتت دوسه‌روزی اگر کناره کنم
ز مجلس تومرا مانعست امر قضا توخودبگو که‌بامر قضاچه چاره کنم
زباده منع تونتوانم ونکو هم نیست که‌می‌خورندحریفان‌و من نظاره کنم

نقلست که وقتی همایون پادشاه از هندوستان بدرگاه شاه طهماسب پناه آورده‌بود بندگان اشرف صابرقاق‌را که یکی ازمطربان مشهور بود بخدمت همایون پادشاه بهرات فرستاد که درملازمت باشد چون‌مطرب مذکور بخدمت همایون میرسد در مجلس اول که شروع بنغمه میکند این دوبیت را مناسب حال میخواند

نظم

همایون کشوری کان عرصه راشاهی چنین باشد
مبارك منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد

زرنج وراحت گیتی مرنجان دل مشو خرم
که آیین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد

فرخی

ازجمله فحول شعرا ومشاهیر استادان نظم پارسی است وقتی عزم تماشای سمرقند کرد چون بدرشهر سمرقند رسید جمعی ازقطاع الطریق بروی زده و مالش جمله ببردند واو تهی دست بسمرقند درآمد واختلال حال خود ظاهر نکرد وبا کسی اختلاط ننمود وبزودی باز گشت وبغزنین رفت سلطان ازاو پرسید که کجا رفته بودی گفت بنظاره سمرقند رفته بودم و در راه دزدان مال مرا ببردند سلطان گفت سمرقندرا چگونه یافتی فرخی این قطعه‌را بر بدیهه انشا کرد

همه نعیم سمرقند بر بسر دیدم	نظاره کردم درباغ وراغ ووادی ودشت
چوبود کیسه وجیب من ازدرم خالی	دلم ز بیدرمی فرش خرمی بنوشت
بسی ززاهد رهبر همی بهر شهری	شنیده بودم کوثر یکی وجنت هشت
هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش	ولی چه سود که من تشنه بازخواهم گشت
چو دیده نعمتها بیند و درم نبود	سر بریده بود در میان زرین طشت

سلطان این قطعه را تحسین فرمود و گفت تا از خزانه عوض مال او بدهند .
نقلست که ملا بلبلك شاعر مولانا عبد الرزاق علامه گیلانی را مدحی نموده جهت او میخواند ودرعوض صله نمی یابد پس ازآن چند بیت دیگر در هجو علامه مذکور گفته جهت مشاراليه میبرد و مولانا عبدالرزاق بدیهة در ظهر کاغذی که ملابلبلك شاعر درهجو او گفته این قطعه‌را نوشته بمومی الیه میدهد

قطعه

بمدحی که افزودیم در کمال	بهجوی که کردی همان کم شود
ز دم لابه سك چه شادی رسد	که خود عفعفش موجب غم شود

خواجه ابوالبرکه فراتی تخلص میکند طبع سلیم وذهن مستقیم داشته وشعرا ازروی

حسد این بیت درهجو او گفته‌اند

دیو شیطان صفت ابوالبرکه　　باد دایم بهفتمین درکه

غزلی گفته وبشهر هرات فرستاده دریك بیت برحرف تا نقطه ننهاد اهل هرات حرف تارا با خوانده واعتراض کرده وخاطر بر آن قراردادند که این بیت معنی ندارد

بیت اینست

خشك شد کشت امیدماو شدقحطوفا　　زآتش دل تادرون برچشم ما باران نهاد

چون این ماجرا بسمع خواجه رسید این قطعه گفت وبهرات نزدایشان فرستاد

هرچه آید بنزد اهل صواب　　بگمان خطاش خط نکنند
گرفتد نقطها بزیرو زبر　　عقل را پیرو نقط نکنند
هرچه خوانند نیك فکرکنند　　یا نخوانند یا غلط نکنند

نقلست که خواجه کریه منظری روزی در کوچهٔ میگذشت ناگاه چشمش برفرزدق شاعر افتاد که ازبیماری خلاص و بغایت زرد وضعیف شده بوداز او پرسید که چرا چنین زرد وضعیف شدهٔ وخودرا باختهٔ گفت ازدیدن روی شما ، خواجه گفت از دیدن روی ما زرد و ضعیف چرا بایدشد فرزوق گفت جهت آنکه مرا افعال ذمیمه خود و عذاب روز قیامت بخاطر رسید ترسیدم که باریتعالی ملکی بصورت تو برمن موکل سازد که مرابابد هرلحظه بکراهت بروی او نگاه کرد وبعدازاین عذاب ونکال نعمت بهشت ورضوانرا بجوی قبول نخواهم نمود وضعیفی والم من ازهمین جهت بود

مولاناسعدالدین تفتازانی از قریهٔ نسای تفتازانست یکی بر سبیل مزاح بانجناب گفت ماشما را ازرجال گمان بردیم شما خود ازنسا بوده‌اید مولانا فرمودند که ای جاهل نشنیدهٔ که الرجال من النساء

نقل از سفینه صائب

آثار متوسطان

ابوطالب کلیم

عزتی دیگر بود در دامن صحرا مرا
میگذارد هر کجا خاریست سر در پا مرا

شادست بخت بد که بمفتم ز دست داد
گوئی مرا فروخته یوسف خریده است

افتاد پیش در سخن انکس که ایستاد
عیب کمیت خامه درین ره دویدنست

رخصت سیر جهان میخواستم از عقل گفت
اهل عزلت را سفر از یاد مردم رفتن است

در کنار نامه اغیار یادم کردهٔ
تا بدانم بعد ازاین قدر فرامشکاریت

کام بخشیهای گردون نیست جز داد و ستد
تا اب نانی عطا فرمود دندانرا گرفت

سر بسر دلهای آگه دانه یك سبحه اند
انچه ما را در دلست از یکدگر مستور نیست

در جهان بی بهره را نبود تمنا عمر خضر
روز کوتاه از برای روزه داران بهترست

رشته گوهر شدست جاده ها سر بسر
در ره سودای او بسکه سر افتاده است

همتم هست رسا بختم اگر کوتاهست
پشت پایم رسد ار دست بدنیا نرسد

تا کشیم از شعر فهمان انتقام دخلها
کاشکی هر جا سخن فهمی بود موزون بود

دل ازاین عمر سیه روز بتنك آمده است
شمع کوتاهی شب را ز خدا میخواهد

فقر و روشندلی آیینه رخسار همند
هیچ ویرانه ندیدیم که پرنور بود

هر کرا توفیق عیب خویش بینی داده اند
بعد مردن در مزارش کور بینا میشود

خالش میان ابرو الحق بجا فتاده
بیت الغزل نشانی از انتخاب دارد

مار در پیرهنت به که رك اندر گردن
که بافسون نتوان چاره این دشمن کرد

پر پیچ و تاب و تیره و بی امتداد بود
این زندگی که نسخهٔ از گردباد بود

در جام لاله و گل این باغ کرده اند
خونابه غمی که ز دلها زیاد بود

سالك راه فنارا میگدازد رشك شمع / کو بیك شب راه هستی را بپایان میبرد
فرزند ماست شعرو بان فخر میکنیم / زان ابلهان نه ایم که فخراز پدر کنند
حسن و عشق ازاتحاد آئینه روی همند / غنچه تا نگشود لب منقار بلبل وانشد
آخراز اشکم حنا شد سبز درراه طلب / دستبوسی گرز بخت ما نصیب ما نشد
سرمهای تیره روزی حیف تاثیری نداشت / دیده بختم بعیب خویشتن بینا نشد
چوسیل خود خبرخود برم بهروادی / خبر ز گرم روان بیشتر نمی آید
علاج ناز طبیبان نمیتوان کردن / و گرنه هر مرض مهلکی دوا دارد
ماطفل بوده ایم و شب جمعه دیده ایم / هر گز بصبح شنبه مستان نمیرسد
برروی شاهد سخن ابروی دلکشی است / آرایشی که ناخن دخل بجا کند
بوقتی دهر کم فرصت کشیداز کام دندانرا / که انگشت ندامت داخل رزق مقدر شد
در انتخاب وادی سرگشتگیست بخت / زان درد سر زخاك درت دیر میبرم
گر نظام کارم ازایام عاجزشد چه عیب / رشته کوته بودومن صدبحر گوهر داشتم
خود متاع خانه خویشیم چون مرغ قفس / گرنه ایم ازاد ازقید جهان آزاده ایم
ز کلك مرحمت دوست تیره ایامم / طفیل احمد و محمود میبرد نامم
اگرسحاب کرم سنك خاص می بارد / بسی بهست زباران رحمت عالم
اگرز گوشه خاطر نرانده امت مرا / چرا بگوشه مکتوب میبرد نامم
گرفته آینه مهر زنك از صبحم / سنان شمع سیه تاب گشته از شامم
موری ازتاب کمر مارا تواند صید کرد / چشم همت گرچه ازملك سلیمان بسته ایم
چگونه معنی غیری برم که معنی خویش / دو باره بستن کفرست در شریعت من
باری زدستبوس مکن منع ما اگر / تنگست جای بوسه بکنج دهان تو
دارم دلی که هرگز نشکسته خاطری را / بیمار گشته ازغم پرهیز اگر شکسته
فقر وارستگیست ازغم هرنیك و بدی / نه که سرباز شود فکر کلاه نمدی

خلق مرغان اسیرند که دریك قفسند — زان میان از که توان داشت امید مددی

مگشای زبان بهٔ زخودی را چو بهٔبینی — زنهار که شمع شب مهتاب نباشی

کار فردا را زما امروز میخواهند و ما — هرچه‌را امروز باید کرد فردا می کنیم

از دم تیغست سر مرغ بسمل تا بخاك — دل گر از دست تو بیرون شد کجا خواهد شدن

صاف میخانه ایام بود درته خم — غمی از دل نفس باز پسین خواهد برد

که دل بر جا تواند داشت پیش چشم شهلایش — کشد ز ائینه بیرون عکس را مژگان گیرایش

بروی ساغر می ماه عید را دیدم — همین بس است درین عید دیدو وادیدم

بغیر دیده که پوشیدم ازمراد دو کون — بقد همت خود جامه نپوشیدم

مقبول روز گار نگشتیم و ایمنیم — مارا که برنداشته چون برزمین زند

خودنمائی شیوهٔ من نیست چون دیوار باغ — گل بدامن دارم اما خار برسر میزنم

نیست نفس دون امانت داریکجو اعتبار — حق بدست ماست گر چیزی بخود نسپرده‌ایم

سکندر سد نمی بستی که ماند در جهان نامش — توانستی دو مصرع را اگر بریکدگر بستن

تو بیزبانی و مارا حریف حرف نهٔ — بداد ما برس ای شوخ تازبانی هست

گرچه محتاجیم چشم اغنیا بر دست ماست — هر کجا دیدیم آب از جو بدریا میرود

بسکه ازمستی بهرسو سرو قدش مایلست — حیرتی دارم که می آید برم یامیرود

بامن آمیزش او الفت موجست و کنار — روزوشب بامن و پیوسته گریزان ازمن

این همسفران پشت بمقصود روانند — شاید که بمانم قدمی پیشتر افتم

از بادهٔ چون صدف گرهٔ دل نمیرود — من بارها بمیکدهٔ دریا کشیدهٔ ام

از پیچ و تاب فکر تنم صد شکن گرفت — آسان نمیتوان سرزلف سخن گرفت

جنت از رضوان که من زان روضه خرم نیستم — سیر چشمم در پی میراث آدم نیستم

طالع پیراهن فانوس دارد بستنم — درحریم وصل بااین قرب محرم نیستم

لاف اهلیت که باور میکنند ازمن کلیم — اهل چون باشم مگر من زاهل عالم نیستم

باغ دینی از کجا و میوه راحت کجا — گر نهالش خشك گردد چوب درمان میشود

آمیزش ابنای زمان عین نفاقست — هرجا قدم صالح رسیدست صفا نیست

کمر از تار جان باید بر آن نازك میان بستن — کی از هر رشته این دسته گل میتوان بستن
جرس این ناله را از پهلوی دلبستگی دارد — نبایستی از اول خویش را بر کاروان بستن

در آتشم چه پنبه داغ از ملایمت — از طبع سازگار خود آزار میکشم

زماه عید بی ابروی ساقی کار نگشاید — بیك ناخن گره نتوان زکار عیش وا کردن

گاهی که سنك حادثه از آسمان رسد — اول بلا بمرغ بلند آشیان رسد
حرف شب وصال که عمرش دراز باد — کوته تر است از انکه ز دل بر زبان رسد
بی بال و پر چو رنك ز رخسار میپریم — روزی که وقت رفتن از این آشیان رسد

چون خنده گلست ز بس ضعف ناله ام — کز لب چو بگذرد بشنیدن نمیرسد

گر چنین شاداب از خون شهیدان میشود — آب پیکان سبز خواهد کرد چوب تیر را

بیا که دل ز تو غیر از جفا نمی خواهد — سپند از آتش مهر و وفا نمیخواهد
عجب که جوهر من رنك عجز بر تابد — زبان تیغ امان از بلا نمیخواهد
گرم ز بخل به اما بخیل به ز کریم — بخیل هرگز کس را گدا نمیخواهد

فلك خرابه مارا از آن کند تعمیر — که آشیانه صد جغد را خراب کند

نمك ز گریه و تاثیر از فغان رفته — دعا اثر نکند گر باسمان رفته
دل شگفته نماندست در جهان ورهست — گلیست چیدنش از یاد باغبان رفته
ز بسکه پیروی خلق گمرهی آورد — نمیرویم براهی که کاروان رفته
دهان تنك تو گاهی بچشم من آید — کمر کجاست که یك باره از میان رفته

این عیب بگیرائی مژگان تو ماند — از رفتن اگر اشك مرا باز ندارد
مفلسانرا کس نمیخواهند زمینا کن قیاس — تاتهی شد دیگرش کس دست در گردن نکرد

بار ناموسی نداریم . از پی دل میرویم — از تهی پائی چه بی اندیشه در گل میرویم

جز حرف عشق نیست سراسر بیان ما — چون شمع یك سخن گذرد بر زبان ما

از بار عشق اگرچه دو تائیم یکدلیم — از راستی دو خانه ندارد کمان ما

اگر تو دست دهی باغ میکند سودا — بهار را بخزانی که از حنا داری

باغبان بیمهر و مادر اصل نخل بی بریم — عاقبت در گلخن هستی کف خاکستریم

فرع یك اصلیم عیب ما بود عیب همه — از چه همچون موج دایم در پی یکدیگریم

دو مصرع در سبکروحی کلیم ان طور میباید — که در پرواز شهرت بال باشد مرغ معنی را

پیچیده تر ز طره او دود آه ماست — بر گشته تر از آن مژه بخت سیاه ماست

در راه ما بخون خود از بسکه تشنه ایم — هر کس که چاه میکند او خضر راه ماست

موی بموی تامیان حلقه بحلقه تا کمر — دست بدست میدهد زلف تو پیچ و تاب را

در دیار ما مصیبت دوستی عامست عام — گر چراغی مرد در یك شهر ماتم میشود

دل از آمیزش بیگانه و خویشان بتنك آمد — بیابان و جنونی کو که صحبتها مکرر شد

ای مست ناز اگر همه باید بخاك ریخت — یکبار ساغر از کف ما میتوان گرفت

باسر نوشت بد چکنم آه چاره چیست — این آن نوشته نیست که خطش بسر کشم

خار شکسته در قدمم سبز میشود — گر من کلیم پای بدامان تر کشم

هردم مشو سوار بعزم شکار من — آتش مزن بخانه زین شهسوار من

گرمست بسکه تربتم از سوز دل کلیم — شمع از دو سر گداخته شد بر مزار من

ندانم از خدا بر گشته مژگانت چه میخواهد — که از سر سجده محراب ابرو بر نمیدارد

خواهم از پای خود این بند گران بردارم — چون نگین چند توان بر در یك خانه نشست

ز مژگان تو لوح سینها از خون رقم دارد — رقم سرخیست باچندین سیاهی کان قلم دارد

ه از دل خلوتی خواهم که پنهان سازمش انجا — که از مژگان او چون سبحه ره دلها بهم دارد

دل از هجوم درد تو شرمندگی کشید — ویرانه حیف در خور سیلاب جا نداشت

رشك بر سنك فلاخن برده سرگردانیم — کو بس از سرگشتگی آخر بجائی میرسد

بسکه نادیدنی از مردم عالـم دیـدم روشنم گشت که آسایش نابینا چیست
درجهان طالع خاکستر صیقل دارم خود سیه روی و هزار آینه روشن دارم
زان چشم ندیدم که نگاهی بمن افتد بیمار عجب نیست اگر کم سخن افتد
حاشا که دل از توبه پشیمان بود اما هر کس دم آبی خورد آتش بمن افتد
ای جنب کنار دگرانرا گل و بامن ناسازتر ازخار که در پیرهن افتد
سوراخ شود گرداش ازجور غریبی به زانکه گهر باز بحبس وطن افتد
گامی بغلط هم سوی مقصود نرفتیم گوئی که ره آوارگیم راهبری داشت
آنچه من دیدم زدشمن هم جدائی مشکلست میخلد در دل گر ازپا خار بیرون میکنم
ازدر محرومی استمداد همت کرده ایم آرزوهارا تمام ازسینه رخصت کرده ایم
گر همه رخصت بود مستان که ننگ همتست بارها این پندرا درکار فطرت کرده ایم
پیش پادیدن دگرازما نمی آید چو شمع بسکه برسرو قداو مشق حیرت کرده ایم
سخن فروشی فرزند خود فروختنست کسیکه لاف سخن زد زاهل غیرت نیست
یکنقد دغل همت من خرج نکردست تا پاك نشد خرمن بر باد نـدادم
خنده بدمستی است درایام ماهشیار باش محتسب بومیکند اینجا دهان بسته را
تابکنـج دل من جای نگیرد اول نیست ممکن که غباری ززمین برخیزد
باین دماغ که بابوی گل بسر نبری چـه میکنی که دلت از جفا نمیگیرد
گرچه زتمکین حس کم سخن افتاده است بوسه فغان میکند درلب خاموش او
سرخوش ازمی چونیم موج هواشمشیراست ابررا خودچکنم قطره باران تیراست
زور بـازوی توانائیم ازفیض میست باده درطبع من آبیست که درشمشیرست
سربسر دلهای آگه دانه یك سبحه اند آنچه مارادر دلست ازیکدیگر مستور نیست
نباشد نیك باطن درپی آرایش ظاهر بنقاش احتیاجی نیست دیوار گلستانرا
آب آنقدر که دست بشوئیم ازسخن درجویبـار خامـهٔ معنی طراز نیست

دخل کج این موی شکافان زمانه — گر زلف شود لایق رخسار سخن نیست

جائی که من فتاده‌ام آنجا که میرسد — از بیکسی مدان اگرم دستگیر نیست

دل آگاه می باید و گرنه — کدا یك لحظه بی نام خدا نیست

فلك اسباب دولت را برای ناکسان دارد — هما گر سایهٔ دارد برای استخوان دارد

کدام گنج که در گنج خاکساری نیست — رو از زمین بطلب هرچه آسمان ندهد

کز شکافی سینه‌ام پیکان ز دل نتوان شناخت — رنك اخگر دارد آن آهن کز آتش تاب دید

ازهمان بزم که جز من دگری راه نداشت — بایدم رفت که بهر دگران جا باشد

ما که باشیم که کس جانب ما را گیرد — اینقدر بس که شکست از طرف ما باشد

بار مجردان طریقت سبك خوشست — از نالها کرانیی تاثیر میبریم

بیدماغم دست رد بر وصل جانان می نهم — پنبه در گوش از صدای آب حیوان می نهم

کس بجز شاعر تلاش مانمی فهمد کلیم — شعر فهمان جمله صیادند صید بسته را

ناله بی اثرم گر به نسیم آمیزد — سر زلفش دگر از باد پریشان نشود

نیست تار و پود راحت درلباس روزگار — یك بیك را ازموديم از کفن تا پیرهن

کدام خرمن گل را کشیده در آغوش — کز آب آینه بوی گلاب می آید

صقر گوارا کند هرچه بود نا گوار — ساعتی بنه از کف آب گل آلود را

دامن از دنیا چه برچینم کی خواهد رسید — آب این دریا به پشت پای استغنای ما

تا کی ای سر درهوا از آسمان جوئی خدا — دوقی از بالا نسستن نیست صاحبخانه را

کوهکن تعلیم خار اسفتن از استاد داشت — هرچه کرد از کاوش مژ گان شیرین یاد داشت

کوه طاقت بودم اما تا فراقت رونمود — هر سرمو بر تن من تیشه فرهاد داشت

محتسب بر حذر از مستی سرشار منست — سنك بگریزد از آن شیشه که در بار منست

برای دیده بیچاره دگر میخواست — اگر ز پای کسی روزگار خار کشید

بقیه ازصفحه ۲۸۰

ازسفرنامه بهرامی

سفر را بار از پاریس بر بست سوی لندن به بحرمانش بنشست
چودر درزورق همچون صدف شد غلط گفتم که گوهر درخزف شد
چو کشتی منزل ومأوای او شد تو گفتی بحر عمان درسبو شد
چوشد منزلگهش کشتی و بنشست زد ازافسوس گردون دست بردست
دریغا گفت مهر و ماه آشفت چو زهره شد عطارد باالم جفت
فکند ازدست خود شمشیر مریخ ز بیمهری فلك را گفت تو بیخ
بسرزد مشتری مانند بهرام بنالید از جفا کاری ایام
کواکب جمله ازنحسی کیوان بهم ازخشم کوبیدند دندان
عناصر خاك باد و آتش و آب زغم آشفته دل گشتند و بیتاب
تمام خاکیان ازمرد واز زن نموده تر ز آب چشم دامن
بسر چون باد خاك غم نمودند زآه آتش بجان خود فزودند
که این شهباز اوج بخت واقبال بدریای اجل زد از چه رو بال
گلی کش نادمیده سبزه خط چرا باید فتد دربحر چون بط
ولی چون ازازل این بود تقدیر که گردد غرق بیخود گشت تدبیر
نشد تدبیرهارا چاره حاصل همه افسوس ها گردید باطل
مقدر بود چون گور آب شورش اجل هم برد چون بهرام گورش
چه طی بنمود کشتی راه صد میل قضارا خورد دشمن‌را به تربیل
بشد آتش فشان تربیل ناگاه زبیرون جستش آتش دردرون راه

درجای دیگر همان منظومه چنین گوید

دلی از آتش اندوه تفته زتن تاب وتوان وهوش رفته
سرا پا همچو نیلوفر سیه پوش سوی پاریس بر گشتند بیهوش
برازدر زاشك کرده‌چون صدف‌چشم چودریا هریکی درجوش ودرخشم

زداغ آن جوان چون لاله دلخون همه ازبهر آن لیلی چو مجنون
ز بهر ماتم آنماه چون شب بدامان ریختی ازدیده کوکب
بی ناکامی آن سرو قامت بپا کردند درهرجا قیامت
ز ناکامی بهرام جگر ریش نهادندی چو لاله داغ برخویش
زبهر گوهر گم گشته در آب بدامن بر فشاندی در نایاب
نکورویان سیمین بر ازاین غم زدندی رخت خود درنیل ماتم
چو نیلوفر نمودی جامه نیلی زده بر چهره چون ماه سیلی
همه گلچهرگان لاله رخسار چو گل کرده گریبان چاك از خار
بناخن سینه خودرا بخستند بنفشه وار در ماتم نشستند
چمن زین داغ خاك غم بسرریخت بفرق لاله وگل گرد غم بیخت
بسر زددست غم زین غصه شمشاد لب جو سرو درغلطید و افتاد
بشد باصد زبان سوسن عزا دار شقایق ریخت خون ازدیده بسیار
پریشان کرده سنبل زلف پرچین زسرافکند نرگس طشت زرین
گریبان تابدامن کرده گل چاك زتخت شاخ خویش افکنده برخاك
صبا ازهر طرف برفرق گلزار ازاین ماتم فشاندی خاره وخار
سمن چون یاسمن جامه سیه کرد بسر نسرین ازاین غم خاك ره کرد
زغم کبکان دهان ازخنده بستند تذروان ناله ها دردل شکستند

قطعه

صبا بگو زمن آنرا که زابلهی وحسد همیشه دربر شیطان نفس شرمنده است
که صد هزارمرا شعر گشت جمع وهنوز دو صد هزار دگر درجهان پرا کندهاست
مرا بشاعری و شعر افتخاری نیست که شعروشاعری این عصرموجب خندهاست
بشعر گفتن ازآن دلخوشم که فردوسی بمرد و ازپس ده قرن نام اوزندهاست
بمدح کس نزنم چون تودم که میدانی کسیکه نزد تومولاست نزد من بندهاست
بود مدیحه سرائی گدائی و آری بهر کجا که نهد رو گداسر افکندهاست

شماره پنجم
راجع بمرداد ماه ۱۳۱۶
مجلهٔ ارمغان
سال هیجدهم
تاریخ انتشار آخر آبانماه
تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی
{ مدیر ونگارنده وحید دستگردی }

سومین سفر اصفهان

پس از بیست سال

پس از بیست سال توقف طهران سومین مسافرت باصفهان بحکم پیش آمد مرا پیش آمد و آنچه را از آثار و یادگارهای عصر همایون مهین **شاهنشاه ایران پناه پهلوی** در اصفهان بچشم دیده برای آنکه ایرانیان دور و نزدیک خوانده و بگوش بشنوند مجملی از مفصل ویکی ازهزار را مینگارم .

⁂

روز یکشنبه دوم آبانماه پیش از آفتاب باصفهان وارد واز سمت خیابان شاپور بسوی دستگردی رهسپار شدم . خیابان شاپور مانند تمام خیابانهای کنونی تازه ساز و از شمال غربی اصفهان تا جنوب غربی امتداد داشته از پل مارنان گذشته بچهار باغ و خیابان فرح آباد منتهی میشود . اهمیت این خیابان را کسی میداند که بیست سال پیش اوضاع اصفهان را مانند من دیده وسختی عبور ازین راهرا در تابستان وزمستان سنجیده باشد

چند روز برای دیدار دوستان وخویشاوندان درزاد بوم دستگردی متوقف وروز پنجشنبه ۱۳ آبان برحسب دعوت رئیس محترم معارف آقای تاج الدین امامزاده برای ادای خطابهٔ شبانه در دبیرستان سعدی بشهر رهسپار و دوساعت بعدازظهر نیز در دبیرستان ادب برای دیدار جشن ورزش سالیانه بموجب دعوت مدیر محترم مدرسه بهمراهی رئیس دانشمند معارف وفاضل نبیل آقای احمد

عرفان مدیر محترم نامه عرفان اصفهان حاضر وازمشاهده ورزش نوآموزان ومسابقه های گوناگون وترقی فرزندان اصفهان وجدیت مدیر وسایر کارکنان دبیرستان بی نهایت خرسند وبهره مند وپس ازختم جشن حوالی غروب بسوی دبیرستان سعدی شتافتیم .

دبیرستان سعدی ـ دراصفهان یکی ازبناهای بسیار عالی نوین ونمونهٔ ازهزاران یادگار دورمشعشع **شاهنشاه ایران پناه پهلوی** است که بدستیاری مهندس حکمت آیین نقشه آن طرح وکاخ آن سربشریا کشیده وآغاز آبادی وعمران اصفهان را پس ازانجام خرابیهای عصرمنحوس قاجار بهربینندهٔ بشارت میدهد .

برحسب دعوت رئیس محترم معارف گروهی انبوه ازاعاظم ودانشمندان ودبیران ودانش آموزان اصفهان درتالاردبیرستان حاضر بودند ودرحقیقت این ساعت بهترین ساعات ایام اقامت من در اصفهان محسوب بود زیرا جمع کثیری از فرزندان خلف اصفهان ودانشمندان وسخن سنجان ایران را دراین ساعت برابر چشم دیده وازدیدار چنین منظره روان بخش که حاصل زحمت وفداکاریهاو آزادی طلبی های دیرینه وآرزوهای پیشینه من وتمام فداکاران راه آزادی بود یزدان پاک را سپاسگذاروشاهنشاه ایران پناه پهلوی را ستایشگر وخدمات وزحمات معارفی جناب آقای حکمت وزیر معارف شایسته عصر پهلوی را زه واحسن گفته بامسرت ونشاطی بی پایان بایراد خطابهٔ که درپایان نگاشته میشود پرداختم . درحقیقت نشاط دیدار این منظره مرا برضعف وناتوانی و تنگی نفس استیلا بخشید و توانستم قریب یکساعت ندای خسته و گفتار شکسته بسته خود را بگوش هوش فرزندان اصفهان برسانم وگرنه شش سال بیشتراست که درنتیجه کسالت سخت وتنگ نفس مزمن ازایراد خطابه وادای گفتار بکلی باز مانده ام .

بزرگترین کارهائی که درعصر سعادت حصر شاهنشاه پهلوی دراصفهان انجام یافته همانا آبادی وعمران آثارقدیم وبناهای باستان ومساجدومدارس عصرصفوی است

مسجدجامع عباسی ـ معروف بمسجدشاه یکی ازبناهای بی نظیرعالم است

وبشهادت جهاندیدگان درتمام جهان عدیل ونظیر ندارد . موقوفات این مسجد عظیم در زمان قاجاریه میان غارتگران اوقاف براثر خیانت متولیان تقسیم شده ویکی دوقریه هم که باقی مانده بود پنج شش سال قبل پیش از آنکه تاج الدین امامزاده بریاست اوقاف ومعارف برقرارشود بغارت رفته والبته درچنین عصر فرخنده این دوسه قریه لااقل ازدست غارتگران اوقاف بیرون آمده وخائنان هم بسزای عمل خویش خواهند رسید .

مسجدشاه را باکلیسای بزرك جلفای اصفهان شاه عباس ساخته وبرای هردو موقوفات بسیار قرارداده وموقوفات مسجد شاه مسلم ده بیست برابر کلیسا بوده اکنون موقوفات کلیسا همانگونه برقرار بلکه افزوده شده ولی موقوفات مسجدرا ملانمایان بکلی نیست ونابود کرده اند !!!

باری ازمقصود دور ماندیم . مسجد شاه نزدیك بانهدام وویرانی بود ایوان گنبد شکاف سخت داشت و کاشی های گنبد وکتیبه ها غالباً ریخته بود و اکنون بتوجهات شاهنشاهی و اقدامات وزارت معارف آبادی را ازسر گرفته شکاف ایوان بکلی ناپدید وطاق ایوان کاملا استوار وکاشی های ریخته بجای خود برقرارند

مدرسه چهارباغ شاه سلطان حسینی نیز که بقایای موقوفات آن درشکم متولیان میریخت وبکلی مدرسه روبخرابی میرفت بتوجه وزارت معارف واوقاف آباد وازصورت خرابی خارج وچون بقیه موقوفات بتصرف اوقاف درآمده از بلای غارت وتقسیم مصون مانده ودرضلع جنوب غربی آن نیز **دانشکده معقول ومنقول** باهمان رونق وشکوه قدیم بنا ونزدیك بانجام است.

مسجد شیخ لطف الله که پس ازمسجد شاه بزرگترین بنای تاریخی عظیم اصفهان وازعظمت فکر مهندسان پیشینه ایران خبر میدهد نیز درشرف اضمحلال وخرابی بود واینك بتوجه و مرمت وزارت معارف بکلی آباد وازانهدام مصون ومحفوظ است .

بزرگترین وبهترین فکری که برای بقای این آثار قدیمه بکاررفته آنست که در بحبوحت

گنبدهای عظیم مسجد شیخ لطف‌الله و مدرسه چهار باغ گنداب‌های دائمی را موقوف داشته اند زیرا این گنداب‌ها اساس خرابی بوده چنانکه راهرو مسجد شیخ لطف‌الله را گنداب درهم شکسته و بانهدام نزدیك کرده بود مانند مدرسه چهار باغ اکنون گنداب‌ها از بین رفته ولی درحوالی مسجد شیخ لطف‌الله حمامی بتازگی تاسیس شده که دود آن برای مسجد و گنبد کاملا مضر وشاید گنداب آن هم بریشه گنبد ضرر وارد سازد . چنانکه شنیده شد مهندس ساختمان های معارف **موسیو گدار** که تمام مرمت و عمرانهای اصفهان بمهندسی او انجام یافته بمقام مربوط نوشته است که این حمام باید ازاینجا موقوف وبرداشته شود والبته برداشته خواهد شد ومسجد عظیم شیخ لطف‌الله از خطر دود حمام نجات خواهد یافت .

آثار وکارهای معارف درشهر اصفهان ازقبیل ساختن دبیرستانها ومرمت و عمران کاخهای باستان بیش از آنست که بتوان دربن مختصر جای داد رالبته جرائد باشکوه اصفهان اخگر ـ عرفان ـ باختر شرح این آبادی وکارهای برجسته عصر پهلوی را زینت صفحات خویش قرار داده وخواهند داد .

از آثار باستانی اصفهان که هنوز عمران وآبادی درآنها راه نیافته یکی دخمه بزرگترین استاد سخن استاد کمال‌الدین ودیگری سردر خانقاه قریه نصرآباد است واین هردو نیز اکنون مورد توجه خاص وزارت معارف واقع وعنقریب بنای تاریخی قدیم نصرآباد آباد ومحفوظ ودخمه استاد کمال‌الدین درمحل اصلی وتاریخی خود باشکوه تمام ساخته خواهد شد .

برای پیدا کردن قبر **میرزا طاهر نصرآبادی** صاحب **تذکره نصرآبادی** که یك بخش آن ضمیمه سال ۱۷ ارمغان شده و بخش دیگر تحت طبع است روزی بنصرآباد رفته وبدستیاری یکی از نواده‌های او **ملاعباس تاجمیر** قبر میرزا طاهر را نزدیك در خانقاه کهن سال نصرآباد پیدا کردم و چون چندقطعه سنگهای نفیس اورا بیست سی سال قبل مردم نادان برداشته درهمان نزدیکی بمصرف پل رسانیده بودند از عباس تاجمیر و سایر اهالی نصرآباد خواهش شد که

سنگ‌هارا بمحل اصلی خود بر گردانیده و دخمه بهترین یادگار و افتخار نصر آبادرا بخوبی و بهتر ازین نگاهداری کنند .

خانهٔ که میرزا طاهر متخلص بطاهرا درآن ساکن بوده نیز درهمان حوالی پیدا کردیم این خانه بسیار عالی وباصفا وشاعرانه ساخته شده وعنقریب بتوجهات مخصوصه وزارت معارف درنتیجه پیش نهادرئیس محترم معارف اصفهان دبستانی درنصرآباد بنام (طاهرا) که تخلص شاعری میرزاطاهراست درهمین خانه برقرار و شش هزار واندی جمعیت قریه نصر آباد از نعمت معارف و تعلیم و تربیت عصر پهلوی برخوردار خواهند گردید.

خانه استاد بزرگ ادب وسخن اصفهان درقرن اخیر اعنی(میرزایحیای مدرس) اعلی‌الله مقامه‌را نیز شبی بزیارت رفته و برخلاف سفرهای پیشین که ازفیض محضر وی بهره‌مند میشدم درهمان اطاق مخصوص وی ازملاقات فرزند خلف وادیب وی (آقا حسین مدرس زاده) استفاضه دست داد آری

زنده‌است کسی که در دیارش ــ باشد خلفی بیادگارش

کارخانه‌های بزرگ اصفهان

بهمراهی آقای محمد حسین دائی جواد که‌یکی ازتجار معتبر روشن فکر اصفهان‌ودرراه‌آزادی‌ومشروطیت همواره‌فداکاروازعشاق‌پیشرفت‌عظمت‌وقدرت دولت پهلوی‌و (قولی‌است که جملگی برآنند) یکروز درکارخانه‌عظیم‌ریسباف از تماشای‌ماشین‌آلات وابزارهای جسیم وعظیم‌کارخانه خوشنود وهم ازملاقات مدیر محترم‌وفعال کارخانه آقای کسائی و یکی از افراد محترم هیئت مدیره آقای امامی که هردو ازتجار محترم روشن فکر و دانشمند اصفهان بشمار و در حقیقت تاسیس اینکارخانه نتیجه فعالیت ایشانست بی‌نهایت‌خرسند‌واز چنین‌کارخانه و مردمان کار بترقیات روز افزون و آینده روشن وطن خویش مطمئن وامیدوار شدیم .

روزی نیز بکارخانه پشم که درباغ زرشك تاسیس وماشین های وی

بتازگی وارد وفعلا مشغول سوار کردن هستند و عنقریب بکار میافتد رهسپار وبهدایت فاضل ادیب آقای سینتا تمام اسباب و ابزارهای شگفت انگیز و اطاق وتالار های بزرگرا با کمال شوق بازدیده وچون مجال توقف دراصفهان نداشتم کار خانهای بزرك دیگررا که هریك ازدور عظمت خودرا نشان میدادند موفق بدیدن نشده بسفردیگر محول داشتم.

یك مؤسسه پرفایدهٔ(**پرورشگاه ایتام**) رانیز در روز آخر اقامت موفق بدیدن شدم. دراین مؤسسه تمام اطفال یتیم دختر و پسر که همیشه در کوچهها بیسر و سامان و سر گردان بودهاند با کمال نظم و نظافت مشغول تحصیل وصنعت آموزی هستند وهمه چیز آنها حتی حمام و مطبخ درعمارات پرورشگاه مهیاست وشاید درتمام ایران کمتر نظیر این پرورشگاه پیدا شود.

مؤسس وموجد ونگاهبان پرورشگاه **آقای محمدقلی امینی** مدیر فاضل ونگارندهٔ نامه شیوای اخگر اصفهانست.

آقای امینیرا نیز پس از هفت سال چند دقیقه موفق بملاقات شده ودرحقیقت نمودار بهجدیت وکار وفضل وزحمترا بتصدیق دوست ودشمن دیدن کرده ایشان را درتاسیس چنین پرورشگاه وادامه ۱۰ کهن سال اخگر وسایر زحمات ادبی وخدمات علمی وتالیف و ترجمههای شیوا تهنیت و مبارکباد گفته پس از آن بفاصله چندساعت بطهران مراجعت کردیم

این بود مختصری از اوضاع کنونی وترقیات صوری و معنوی اصفهان درپایان بنگارش خطابه خویش میپردازیم

این خطابه راجع است بافتخار تاریخی اصفهان **استاد کمال الدین خلاق المعانی** بمناسبت ساختن کاخ ابدی وی درهمان محل اصلی وتاریخی خود که بدست سپاه مغول شهید ونعشش بچاه افتاده وهمان چاه سرپوشیده اکنون قبر اوست وپس ازنطق غرای رئیس محترم معارف، خطابه ما دراوایل شب تقریباً آغاز ودو ساعت ازشب گذشته انجام یافت

نقل از جریده عرفان اصفهان

خطابه

این که می بینم ببیداریست یارب یا بخواب
اصفهان را درچنین نعمت پس ازچندان عذاب

بیست و دوسال پیش ازاین که دراصفهان اقامت داشتم هرطرف میدیدم خرابی بود برسر خرابی و ویرانی بالای ویرانی ولی امروز در سایه عنایات الطاف بیکران آفتاب آسمان عدل وامان **شاهنشاه ایران پناه پهلوی ارواحنا فداه** هرچه مینگرم آبادی درآبادی وعمارت برعمارت ویکی ازآن آبادیهای بیحد وشمار همین دبیرستان سعدی است که الان مارا دربرابر نظر وچون شعرسعدی سرتا پای آرایش وزیب وزیور است

اینك پس ازحمد یزدان و ستایش مهین شاهنشاه پهلوی ودعای بقای حکمت و معرفت درمرز وبوم ایران نخست ازامام وپیشوای معارف اصفهان آقای امامزاده ودبیران دانش پژوه وبزرگان ارجمند اصفهان که دراین محضر خطابه تشریف قدوم ارزانی و مرا بدیدار و زیارت خود خرسند داشته‌اند سپاسگذاری کرده آنگاه عرضه میدارم

چون هر کسی باید در حدود وظایف ومختصات خود سخن براند وظیفه بنده اگربهرهٔ ازشعروادب داشته باشم اینست که ازحدود شعروادب قدم فراتر نگذاشته وهرگاه ازعهده برایم درخصوص بزرگترین سخن سنج عراق **خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی** سخن رانده برخی ازمقامات وشمهٔ ازحالات این نابغه بزرك اصفهان را معروض دارم

سخن و شعر در کشور ایران سه مرکز عظمت وبزرگی داشته عراق فارس - خراسان - وهرمرکزی را باید گفت بسبب یك سخن سالار ونابغه عظیم در عظمت مشهورشده است.

بعقیده رهی سخن سالار خراسان **حکیم فردوسی طوسی و انوری وفرخی** وسخن سالار فارس **حضرت شیخ سعدی وخواجه‌حافظ** و سخن سالار عراق **حکیم نظامی واستاد جمال الدین واستادکمال الدین میباشند**

حکیم نظامی ـ گنجه‌نشین ومسلم‌ازعراق‌عجم‌است ولی آیازادبوم‌ومسقطالرأس وی تفرش‌قم یاهمدان و اصفهان وری‌است یا جای دیگر در این باب چیزی معلوم نیست ودلیل قاطعی دردست نداریم

تذکره نویسان بدلیل این دوبیت

چودر گرچه دربحر گنجه گمم ولی از قهستان شهر قمم

بتفرش دهی هست تا نام او نظامی از آنجا شده نام جو

اورا اهل تفرش قم و مسقط الرأس‌را قریه(تا) دانسته اند ولی ما این دو بیت را در نسخ متعدده کهن سال نیافتیم وظن قوی چنانست که این دوبیت درحدود هزار هجری بخرد نامه نظامی الحاق شده‌است

درعراقی بودن نظامی شکی نیست زیرا درچندین جا عراق‌را ستایش وبدان اظهار اشتیاق کرده و تقریباً خودرا عراقی میخواند در مخزن الاسرار فرماید

گنجه گره کرده گریبان من بی سببی گنج عراق آن من

درشرفنامه فرماید

عراق دل افروز باد ارجمند که آوازه فضل ازاوشد بلند

در خسرو وشیرین فرماید

عراقی وار بانك ازچرخ بگذاشت بآهنك عراق این بانك برداشت

بانك درمصراع اول بمعنی آوازه وشهرت در هنراست که عراقی‌را فقط بدین وصف متصف دانسته‌است

پس‌از حکیم نظامی جمال الدین وکمال الدین عراق‌را چشم‌وایرازرا چراغ‌وهیچ شاعری درعراق بدین پایه وپایه نمیرسد

این نکته هم نا گفته نماند که در میان نوابغ سخن تاریخ روزگار هیچ پسری را نشان نمیدهد که بمقام پدر رسیده باشد جز کمال الدین که در نبوغ شاعری بمقام پدر رسید بلکه بعقیده اکثر نزدیك بتمام از پدر در گذشت . فرزند حکیم نظامی محمد طبع وزانی داشته و البته شعر هم میگفته ولی نظامی چون میدانسته که او شاعر نابغه نخواهد شد درطی نصایح خود بزبان ادب وبنوعی که دلتنك نشود اورا بترك شعر و شاعری اندرز داده و میفرماید :

گرچه سر سروریت بینم | آیین سخنوریت بینم
در شعر مپیچ و در فن او | کز اکذب اوست احسن او
زین فن مطلب بلند نامی | کان ختم شده است بر نظامی

شنیده ام شاه شجاع که خود یکی از نوابغ ادبست میگفته که من در دیوان استاد جمال الدین تتبع و تفحص بسیار کرده واورا از پسرش قوی تر می بینم ولی نمیدانم بچه سبب و کدام دلیل تمام بزرگان ادب پسررا بر پدر ترجیح داده ومقدم دانسته اند

استاد جمال الدین یکی از افتخارهای ادبی وتاریخی اصفهان وهمواره در پهنه شعر وادب مدافع اصفهان بوده و با مجیر الدین بیلقانی که در آن زمان از طرف اتابکان آذربایجان در اصفهان حکومت داشته و اهل اصفهان را هجا گفته سخت در مقام معارضه بر آمده بحمایت اصفهان اورا هجاهای بی نظیر گفت . مجیر الدین درهجو اصفهان گوید

گفتم زصفاهان مددجان خیزد | لعلی است مروت که از ان کان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهان کورند | باآنهمه سرمه کز صفاهان خیزد

نیز گوید :

صفاهان خرم و خوش مینماید | بسان پر شهپر آرای طاوس
ولی زین زاغ طبعان کاهل شهرند | نجس شد بال خوش سیمای طاوس
یقین میدان که مجموع صفاهان | چو طاوس است واینان پای طاوس

شعرای اصفهان همه درمقام جواب برآمده ومجیررا جوابهای سخت دادهاند وبهتر ازهمه استاد جمال الدین فرماید

هجو میگوئی ای مجیرك هان تاترا زین هجا بجان چه رسد
درصفاهان زبان نهادی باش تاسرترا ازین زبان چه رسد
چند گوئی که در دقایق طبع خاطر اهل اصفهان چه رسد
۰۰۰ : ۰۰۰۰ گنجه و تفلیس تا بشروان و بیلقان چه رسد
۰۰۰ . ۰۰۰۰ خواجه خاقانی تا بتو خام غلتبان چه رسد

و نیز گوید

اول که نفس ناطقهرا از شماع فضل ایزد بفضل خویش وبرحمت بیافرید
پستان خویش دردهن شاعران نهاد تاهریکی بقدر فصاحت ازان مکید
وزبهر آنکه دیرتر آمد مجیردین شیری نماندهبود پس اندر دهانش ...

خاقانی‌را چون هجوها شعرای اصفهان بگوش رسید در مقام پوزش بر آمده و چون خود هم از مجیر الدین که شاگرد وی بوده خوشدل نبود قصیدهٔ غرا در ستایش اصفهان و نکوهش مجیر منظوم داشته باصفهان فرستاد واینك چند بیت ازآن قصیده‌را که درمحفظه خاطر باقی‌است معروض میدارم

مطلع اینست

نکهت حوراست یا هوای صفاهان جبهت جوز است یا لقای صفاهان

تاآنجا که گوید

دیور جیم آنکه هست دزد بیانم گردم طغیان‌زد از هجای صفاهان
اهل صفاهان مرا بدی زچه گویند من چه بدی کردهام‌بجای صفاهان
جرم‌زشاگردو پس عتاب بر استاد اینست براستاد اصدقای صفاهان
درسنه ثا. نون . الف. بحضرت‌موصل خواندم ثانون الف ثنای صفاهان
کعبه مرا رشوه داد شقه سبزش تانهم کعبه را و رای صفاهان

رجیم محرف‌مجیراست ومجیر پس از تحریف‌رجیم‌میشود . سنه ثا نون الف پانصدوپنجاه ویك هجری‌است یعنی‌دراین سنه درحضرت پادشاه‌موصل که ازسلسله‌سلجوقی و درآنجا سلطنت‌داشته پانصدو پنجاه‌ویکبار ثنای اصفهان گفتم

دراین سال معلوم میشود خاقانی بسفر مکه رفته و درموصل پادشاه سلجوقی را مدیح گفته وبمناسبتی از اصفهان ستایش کرده است ولی آن قصیده اکنون مرا بنظر نیست واهل ادب خود میتوانند در دیوان خاقانی پیدا کنند

خاقانی قصیده مداین را هم در همین سفر ساخته ولی معلوم نیست که هنگام رفتن ساخته یادرموقع باز گشتن ونیز مثنوی تحفةالعراقین را درهمین سفر منظوم داشته یك نسخه آنرا بعراق عجم که مرکزش اصفهانست گویادرنزد استاد جمال‌الدین فرستاده وچون خاقانی دراین مثنوی بلاف وغرور بی‌اندازه پرداخته وخودرا تنها شاعر دانسته و گفته .

کس را سخن بلند از این دست سوگند بمصطفی اگر هست
در نوبت من هر آنچه هستند دزدان سخن بریده دستند

استاد جمال‌الدین را بطبع ناگوار آمده وقصیده معروف دندان شکن خودرا بخاقانی پاسخ فرستاد اینك چند بیت ازآن قصیده معروض میشود .

کیست که پیغام من بشهرشروان برد یك سخن ازمن بدان مرد سخندان برد
گوید خاقانیا اینهمه ناموس چیست نه هر که دو بیت گفت لقب زخاقان برد
تحفه فرستی زشعر سوی عراق اینت جهل هیچکس اززیرکی زیره بکرمان برد
مردنماند ازعراق فضل نماند ازجهان که دعوی چون توئی سرسوی کیوان برد
شعر فرستادنت دانی ماند بچه مور که ران ملخ نزد سلیمان برد
کسی بر آفتاب نور چراغ آورد؟ کسی برماهتاب خلعت کتان برد؟ الخ

در عصر فرخنده مهین شاهنشاه پهلوی بسبب ظهور حکمت و توسعه دایره علوم ومعارف ازتمام بزرگان وسخن سالاران فارس وخراسان تجلیل و تکریم بجای آمد برای حکیم فردوسی جشن هزار ساله باشکوه گرفته شد و آرامگاه وی که نام ونشانی نداشت چون قصر فردوس سر بفلك کشید .

آرامگاه سعدی وحافظ نیز که مردم فارس را همیشه کعبه‌وار ستایشگاه وآباد بود بدستیاری فرزند خلف فارس جناب آقای حکمت وزیر معارف در

پهلوی زیب وزینت وآرایش نو یافت .

درهرشهروولایت دخمه شعراوادبا دارای کاخ عظمت وتجلیل وزیارتگاه اهل ذوق شد ولی درباره سخن سالاران عراق هنوز اقدامی نشده ودراصفهان هنوز قبراستاد جمال الدین ناپدید وبی نام ونشان ومن باجستجوی بسیارتاکنون نام ونشانی از آن نیافته‌ام.

دخمه استاد کمال الدین نیز که بزرگترین سرمایه افتخار اصفهان است هنوز چنان ویران وبی سامان مانده که درنزد خودی وبیگانه باعث سرافکندگی وشرمساری است .

حکیم نظامی را نیز آرامگاه ومرقد پاك ازایران دور وناممعمور ودریك فرسنگی گنجه غریب ومهجوراست. درچند سال قبل اهل گنجه درصدد برآمدند که گنبد وبارگاهی عظیم در گنجه ساخته وجسد نظامی را ازمحل اصلی خود بشهر بیاورند ولی دولت روسیه مانع این عمل گردید و اینك شنیده میشود که درهمان محل اصلی دولت بعمارت وآبادی وبرافراشتن کاخی عظیم درخور عظمت حکیم نظامی مشغولست

من درطی بیست سال مسافرت اینك مرتبه سوم است که توفیق مراجعت باصفهان یافته ودرهربار آبادی دخمه استاد کمال الدین را نصب العین داشته دراین راه کوشش ومجاهدتها کرده‌ام .

نخستین بار تقریباً ده سال پیش قبر گمشده استادرا درمحله جوباره پیدا کرده و روزی باجمعی ازدانشمندان واکابر اصفهان بزیارت آن دخمه پاك رفته ازدوستان ادب و بزرگان اصفهان درخواست ساختن کاخ وگنبد نموده ولی تنها کاری که ازپیش رفت این بود که دبستانی بنام (کمال اسمعیل) دردستگردجی تاسیس وهنوز برقرار وازفیض نام استاد دراین ده سال پنج قسمت ازاهالی دستگرد ازتعلیم وتربیت برخوردار شده‌اند . درسفراول قصیده ساخته‌ام که فقط مطلع آنرا بخاطر دارم .

زری شدم بصفاهان روانه باتعجیل بی زیارت قبر کمـال اسمعیل

سفر دوم شش سال پیش از این بود و در اداره حکومتی بدستیاری و همراهی حکمران وقت (آقای دبیر اعظم) باحضور گروه انبوهی از بزرگان اصفهـان قصیدهٔ درهمین باب خوانده و برای ساختن آرامـگاه مبلغی اعانه فراهم گردید ولی دور از محل اصلی و قبر تاریخی استاد کمال الدین برای بنائی بیهوده بنـام کمال الدین مصرف شد .

اینک که سفر سوم است میتوانم بتمام اهل ذوق و ادب و فرزندان خلف اصفهان بشارت دهم که زحمات پیشینه بی نتیجه نمانده و درنتیجه مسافرت وزیر بی نظیر معارف «جناب آقای حکمت» که خود بهترین سخن سنج ونگهبان و قدرشناس شعر و ادبست عنقریب دخمه استاد کمال الدین از ویرانی رسته و بدستیاری همت رئیس محترم معارف که الحق درساختن بناهای معارفی و مرمت کاخهـای کهن وحفظ آثار قدیم بذل جهد وسعی جمیل بکار برده ومیبرد کاخی عظیم درخور عظمت استاد درهمان محل اصلی ساخته خواهد شد .

این نکته نیز نگفته ونهفته نماند که درعصر سعادت حصر مهین شاهنشاه پهلوی ووزارت جناب آقای حکمت کمینه خدمتگذار شعر و ادب را توفیق ساختن بهترین کاخ زرك معنوی برای مهین استاد وسخن سالار عراق رفیق آمده ودخمه معنوی حکیم نظامی یعنی دیوان اورا که بدست کاتبان در طی دوره هفتصد وپنجاه سال از کثرت غلط وسقط وتحریف والحاق بکلی ازکارافتاده بود باسی نسخه کهن سال مقابله وتصحیح وتمام ابیات مشکل را شرح وتفسیر ولغات و کنایات را توضیح و تاکنون پنج نامه درپنج جلد ازطبع خارج ومنتشر ودونامه دیگر هم که خرد نامه و دیوان قصیده وغزل باشد عنقریب طبع و نشر و خمسه نظامی بسبعه نظامی بدل خواهد شد .

دربیست وهشت هزاربیت خمسه نظامی تقریباً شصت هفتاد هزار غلط تصحیح گردید ازاین قبیل ! !

هیچ رنگی به ازسیاهی نیست داس ماهی چوپشت ماهی نیست

داس ماهی استخوان اوست و چون کاتبان معنی را نفهمیده یکی نوشته‌است ، سرماهی . دیگری نوشته . زیرماهی ، ودیگری نوشته . دم ماهی دراین بیت نیز

از سیاهی بصر جهان بیند   چرگنی بر سیاه ننشیند

کاتب معنی چرگنی‌را نفهمیده ونوشته‌است (خرمگس برسیاه‌ننشیند !!!) چرگنی مخفف چرگینی است مانند غمگنی مخفف غمگینی دربیت رودکی

ای آنکه غمگنی وسزاواری   وندر نهان‌سرشك همی باری

ومانند خشمگنی مخفف خشمگینی درشعر سعدی (اگر تو خشمگنی ای پسر وگر خشنود)

شنیدم یکی ازفضلای معاصر خشمگنی‌را خشم‌گنی خوانده وبرسعدی ایراد گرفته‌است که دراین مصرع کلمه (باشی) بدون قرینه حذف شده واین حذف مخل فصاحت است !!

دیوان جمال‌الدین و کمال‌الدین‌را هم از روی چند نسخه کهن سال تصحیح‌وتکمیل و برای‌طبع‌ونشرحاضرساخته‌ام‌وعنقریب‌پس ازانجام‌دیوان‌حکیم‌نظامی نخست دیوان استاد جمال‌الدین درحدود ده هزار بیت سپس‌دیوان استاد کمال‌الدین را درحدودبیست‌هزاربیت باتصحیح وترجمه وافی‌طبع‌ودخمه معنوی‌و گنبدحقیقی آنان‌نیز درانظار جهانیان ساخته وبرافراخته خواهد شد .

در زمان پیشینه القاب علمی بی سبب وجهت بکسی داده نمیشد واستاد کمال‌الدین بلقب خلاق‌المعانی درمیان آنهمه شعرا وادبا وافاضل بزرك باستان ازروی حقیقت و شایستگی ملقب شده‌است .

مضامین بکر وافکار باریك ومعانی دقیق دردیوان استاد کمال‌الدین بسرحد کمال یافت میشود و اساتید بزرك معروف از مضامین دلکش وی اقتباس بسیار کرده‌اند. درسن نوزده یابیست سالگی پس ازرحلت جمال‌الدین قصاید غرای وی شعرا وفضلاء را بشك انداخته و بعضی ازراه حسد میگفته اند این اشعار ازپدر اوست که‌بنام خود میخواند پس برای دفع شك وبستن



دهن حسودان قصیده معروف خودرا بااین مطلع

روزی وطای کحلی شب درسر آورم بگریزم ازجهان که جهان نیست درخورم

منظوم ومنشور ساخت . دراین قصیده ازان سبب پدر خودرا بخواب می بیند وباوی مکالمات منظوم میکند تا ثابت گردد که این قصیده از استاد جمال الدین پدرش نبوده است

چنانکه گوید

افسوس کافتاب هنر رفت و من زعجز افتاده همچو سایه براین صحن اغبرم

دی دیدمش بخواب ومرا گفت کای پسر خوش دار دل که خوشدل از انصاف داورم

یکوقت اشعار اساتید بزرك را درتوصیف ماه جمع آوری میکردم دو بیت ازمطلع یك قصیده کمال الدین را برتمام مضامین اساتید دیگر مقدم یافتم .

مپرس کز تو چگونه شکسته دل برگشت مه چهارده چون بارخت برابر گشت

زشرم روی تو سر درجهان نهاد چنان که تا قیامت خواهد بعالم اندر گشت

پدید شد ز هلال استخوان پهلوی او ز بسکه ماه ز رشك تو زرد و لاغر گشت

قصیده معروف بردیف برف وی را تاکنون احدی جرأت استقبال نکرده ودرحقیقت استقبال آن ممتنع و محال است . مطلع اینست

هرگز کسی نداد بدینسان نشان برف گوئی که لقمه ایست زمین در دهان برف

زینسان که سر بسینه گردون نهاد باز خورشید پا بدر ننهد ز استان برف

از بس که سر بخانه هر کس فرو کند سر دو گران و بیمزه شد میهمان برف

قصیده مردف بردیف دست وی را بسیاری از اساتید بزرك ساخته اند ازجمله ظهیر فاریابی که ازاساتید زبردست قصیده است وپیش از کمال الدین این قصیده را ساخته ولی همه ازسلف تاخلف درپیش قصیده کمال الدین هیچند .

اینك چند بیت از آن قصیده را عرضه میدارم

برتافته است بخت مرا روزگار دست زانم نمیرسد بسر زلف یار دست

صبر وجوانی ودل ودین بود درغمش شستم باب دیده ازین هرچهار دست

بر دم مار پای نهادست بیگمان هر کس که زد دران سر زلف چو مار دست

درآب جست باید ازین پس تن مرا گر باز گیرم از مژه سیل بار دست
لعل تو را شبی بپسودم من وهنوز می‌لیسم ازحلاوت آن گربه وار دست
پیکان تیر غمزهٔ تو دردل منست گر نیست باورت زمن اکنون بیار دست

کلمه (می‌لیسم) را هیچکس غیر ازاستاد نمی‌تواند درشعر بیاورد بدون اینکه شعرش ازفصاحت خارج شود باری چون دردوسفر پیش دوقصیده درموضوع آرامگاه کمال‌الدین باصفهان ارمغان آوردم اینك هم قصیدهٔ سوم‌را درهمین موضوع عرضه داشته وسخن خویش پس ازتشکر وسپاس بی‌نهایت از رئیس محترم معارف‌ودبیران دانشمندوبزرگان‌محترم‌وافاضل اصفهان‌خاتمه میدهم.

قصیده درشماره بعد

نقل ازیك سفینه کهن سال

آثار اساتید

ضیاء الدین فارسی

صبحست‌خیزومیل بجام شراب کن تنگست‌وقت کار طرب‌را شتاب کن
زان‌پیش‌کافتاب زمشرق کند طلوع درمشرق پیاله زمی آفتاب کن
ازمی سوارخواه‌وزساقی پیاده جوی وانگاه زین دو کشور غم‌را خراب کن
می پادشاه مملکت لهو وخرمیست تخت‌ازپیاله سازش وتاج ازحباب کن

زهی زقد تو پست‌آسمان زنگاری بلند گشته زتو منصب جهانداری
همیشه گاو فلك زیر بار همت تو چوگاو زیرزمین‌است ازگرانباری

سپهر فضل شمس‌الدین که قدرت قدم از اوج گردون بگذراند
نه لعلست آنکه بیرون آید ازسنك زسنك الفاظ تو خون میچکاند

فرو ماند ازجواب نظم تو طبع که نظم تو بنظم کس نماند
تواند نظم کردن طبع لیکن جواب وحی کردن کی تواند

وقت صبوحست بیار ای نگار جام می آن دافع رنج خمار

هیچ شناسی تو که دیوانه کیست آنکه در این فصل بود هوشیار

ظهیرالدین شفروه اصفهانی

هر یوسف گوست با خود اندر چاه اوست هر گرگ که بیخودست بر درگاه اوست
آنکو همه را دید یکی گمراه اوست آنکس که یکی را همه دید آگاه اوست

غره مشو از اینکه جهانت عزیز کرد ای بس عزیز را که جهان کرد زود خوار
مارست اینجهان و جهانجوی مارگیر از مارگیر مار برآرد شبی دمار

عمعق بخاری

خدنك خصم تو از رغبت زمین بوست چو نیم راه رسد پیش رو شود سوفار

کشید از سایه زلف عنبرینش خط سنبل بگرد یاسمینش
نگویم مه غلام اوست اما چه داغست آن ندانم بر جبینش

عسجدی

طمع مدار که با تو وفا کند گردون که با کسی بفسون مهربان نگردد مار

عمادی غزنوی

چون چهره گشود صبح کافور عذار شد نوش لبم ز خواب نوشین بیدار
گفتم که بیار بوسه گفتا که بگیر گفتم که بگیر باده گفتا که بیار

تیغ بر گوهر گرفتن خشمت افزاید از آنك تنك میداری که در دست گهر باید گرفت

عثمان بن احمد هروی

دی گفتمش ای گشته دل از عشق تو خون بر سیب تو چیست نقطه غالیه گون
گفتا ز لطافتی که در سیب منست آن دانه بود که مینماید بیرون

غضائری

باده بمن داد کز لطافت گفتم جام بمن داده لیك باده نداد است
گفتم مهرست گفت مهرش پرورد گفتم ماهست گفت ماهش زاد است

فردوسی

بخردگی زدن مادر و پدر که بدان بکودکی زدن هر معلمی که بخوان
بروزگار جوانی غم معیشت جفت گه از جفا بجفا و گه از فغان بفغان

بکهلی اندر پیری به پیری اندرمرك سزای آنکه جهان خواهد و بقای جهان

ظهیر فاریابی

عالمی بر فراز منبر گفت که چو پیدا شود سرای نهفت
ریشهای سپید را ز گناه بخشد ایزد بریشهای سیاه
مردکی ریش سرخ حاضر بود دست درریش زد چو این بشنود
گفت ما خوددرین شمار نه‌ایم دردو گیتی بهیچ کار نه‌ایم
بنده آن سرخ ریش مظلومست که زانعام شاه محرومست

مطهری

چو عمرم ازحد پنجه بشست گشت ادا شدم بپنجه محنت اسیر شست بلا
تنی که روی درو مینمود آینه‌وار کنون در آینه دیدن نمیتوان اصلا

ای برده از بر تو جوانی جهان پیر وی کرده درفراق جوانی بجان نفیر
مویت چو شیر شد تو هنوز ازهوا وحرص طفلی که آید ازلب ودندانت بوی شیر

بامدادان که بفکند هوا پرده قار شاهد صبح بنمود بسرخی رخسار
آسمان نامه اعمال زمین کرد سپید شب تو گوئی که گنه بود وسحر استغفار

صبحگاهان که کند باز سحر سینه دورنك مرغ رومی بفلك بر کشد آواز کلنك
می چون خون کبوتر بگه بانك خروس از بط سیم فکن درقدح طوطی رنك

اگر بنزد خرد عاقلیم و هشیاریم نظر بصورت احوال خویش نگماریم
درین دوروزه حیاتی که همچو گل سپریست چنان زییم که کس را بگل نیازاریم

نه مستست انکه سر را از در میخانه بردارد که مست انکس بود کانجا که می نوشند سر دارد
گل از زیر زمین زر در دهن کردست و میگوید که خاکش در دهن بادا که زیر خاك زر دارد

صبح شد سر زخواب بر گیرید زود جام شراب بر گیرید
مجلس ازخلد خوبتر سازید ساقی ازحور خوبتر گیرید
دوستان درعزیمت سفرند یکزمان لذت نظر گیرید
غم دنیا درازئی دارد هرچه گیرید مختصر گیرید

ای که یادی نیاری از یاران
یاد کن کاینطریق یاری نیست

درحق دوستان فراموشی
شرط یاری و دوستداری نیست

صبحگاهست سر از خواب گران بردارید
باده خواهید و دل از درد نهان بردارید

ای عزیزان ادب مجلس ما بی ادبیست
خوش نشینید و تکلف زمیان بردارید

ای دلبری که زلف تو دیوست و رخ پری
در زیب و زینت از مه و خورشید بهتری

گر بایدت که زنده کنی کشتگان خویش
برخاک ریز جرعه جامی که میخوری

سودست گرچه تارك ما از سبو کشی
از کبر سر بتاج کیان در نیاوریم

زمستانست و بادسرد از کهسار می آید
بگردان آتشین جامی که آتش کار می آید

سبو برسر گرفتن کار رندانست و قلاشان
مرا فرمان این خدمت ترا گر عار می آید

تو ای ماه پری پیکر که شکل دلربا داری
چنان جا کردهٔ در دل که اندر دیده جا داری

منم چون می جگر پرخون تو ئی چون شیشه نازك دل
بیا باهم یکی گردیم اگر در دل صفا داری

چنان بستان جان پرور که روی تست ای دلبر
دریغا گر درو بودی نسیمی از وفا داری

سرم فرسود در فکرت بسودائی که من دارم
دلم خون گشت و برنامد تمنائی که من دارم

کنون برجای آب از چشم خواهم ریخت خاکستر
که خونها سوخت از اندوه در اعضائی که من دارم

صبح چون بشمود رخ شادی زسر باید گرفت
مجلس نو دیگر و بزم دگر باید گرفت

قطرهٔ کز جام می برخاك مجلس میچکد
نه بدست و آستین کز دیده بر باید بر گرفت

گل چه حد بیوفاست می بینی
مرغ چون مبتلاست می بینی

دردل صبح و سینه ساغر
این چه صدق و صفاست می بینی

زلف یار و درازی شب من
از کجا تا کجاست می بینی

درسر او چهاست مینگری
در دل من چهاست می بینی

دل زمهر زمانه بردارید
رخت ازین کارخانه بردارید

دل مردان خزانه گهرست
گنجها زین خزانه بردارید

ساقیا شبگیر شد شمع شبستانی بیار بزم روحانی بنا کن جام ریحانی بیار
از نبید نیم جوش و پخته و خام آنچه هست حکم حاجت نیست بر تو هرچه میدانی بیار
مجلس شاهد پرستانست و مستان این مقام زاهدان را معذرت گو کفش و بارانی بیار

درویش سهراب تبریزی

هر که او درد ترا در خاك برد راحت آسودگانرا پاك برد
هر که اورا عقل نبود پیشوا هست بی شبهه صوابش هم خطا
زان عصای عقلت اکنون داده اند تا که فردا عذر لنگت نشنوند
هر کجا تخمی بخاك آغشته اند بر امید گریه من کشته اند
هستی ما بانك نامی بیش نیست ما نفسهائیم بود ما دمیست
قدر وقت خویش را نشناختیم خوش عزیزی را بخواری باختیم
گر توئی مقصود جان ای بیهمال صبر بعد ازمرك هم باشد محال
جان ز بار محنت پیری فسرد قامتم چوگان شد و گوئی نبرد
از سنائی معنی این بیت را شاهد آوردم بوفق مدعا
در حقیقت زال دنیا ام تست جمع گشتن نیست بامادر درست
نیست ازمادر حلال ای مستحق غیر شیری کان بود سد رمق
بیش ازینت گر تصرف داد دست مادر خود را بعقد آوردنست

رشیدالدین وطواط

اگر شدست جهان خسیس منشأ تو شگفت نیست که نی نیز منبع شکرست
ای زمانرا پادشاه وی زمین را شهریار پادشاه کامرانی شهریار کامکار
چرخ را مانی بکوشیدن چو برخیزی بجنك بحررا مانی ببخشیدن چو بنشینی ببار
چون تکبر درسر شاهان حسامت را مقام چون تفکر در دل گردون سنانت را قرار
زان زلف بیقرار دلم گشته بیقرار زان چشم پر خمار سرم هست پر خمار
سر پرخمار خوشتر ودل بیقرار به زان چشم پرخمار وازان زلف بیقرار
بگذشت روز وصل ومرا زانهمه نعیم اندیشه خیال تو ماندست یادگار

آید زراه دور و زیارت کند مرا الحق ندیده‌ام چو خیال تو غمگسار

سید رکن‌الدین صاین

ای بر خط جمالت خورشید سر نهاده وی از هوای لعلت خون گشته جام باده
زلف ترا زمانی خواهم بباد دادن تا در غم تو باشم عمری بباد داده

در مدیح ندرخان سلطان اتسز

امروز شد صحیفه اقبال پرنگار و امروز شد طلیعه اسلام آشکار
وقتی که برنهند سواران کلاه فخر جائی که برکنند دلیران لباس عار
پشت زمین چو روی فلک گردد از سلاح روی فلک چو پشت زمین گرد از غبار
بادی شود خدنگ تو آنوقت عمر بر ابری شود حسام تو آن لحظه مرگ بار

روز و روزی نیستی لیکن بشرق و غرب نیست همچنان کز روز و روزی خلق را از تو گریز

جانا دلم بعشق گرفتار میکنی جان مرا نشانه تیمار میکنی
لشگر کشان بلشگر جرار کی کنند آنها که تو بطره طرار میکنی

اگر آید ز دوستی گنهی بیگناهی نباید آزردن
زانکه نزدیک بخردان بتر است عفو ناکردن از گنه کردن

اثر طبع مهدی حمیدی شیرازی

(قابل توجه جناب آقای حکمت وزیر معارف)

بخرد دانشور ای همتای پیران ای وزیر ای فلاطون رای حکمت بخش لقمان ای وزیر
در برت امروز خواهم کرد رازی آشکار گرچه دانم نیست رازی از تو پنهان ای وزیر
مشگلی در پیشگاهت عرضه دارم زانکه هست مشگل ما در بر رای تو آسان ای وزیر
از زبان دانش است ار با تو میگویم سخن چون بملک دانشت بینم نگهبان ای وزیر
این عروس بکر را ترسم که گر عریان کنم بند بندم را بسوزد تف نیران ای وزیر
گر بگویم بیمناکم ور نگویم شرمسار پیش طعن مردمان وقهر وجدان ای وزیر

نظم ونثر ما کنون فرسوده گشت وناتوان / بایدش آرایشی درخورد امکان ای وزیر
میرود تا باز گیرد از گلستان ادب / آن فروغ وتازگی را باد خذلان ای وزیر
خودنکو بنگر که دراین چندصدسال اخیر / چند اختر شد بهر ملکی نمایان ای وزیر
هر دیاری درادب صدشمع تابان برفروخت / در دیار ما نشد شمعی فروزان ای وزیر
سرنپیچد هیچکس از گفته‌های باستان / داند آن احکام را همتای قرآن ای وزیر
هریك از گویندگان غرب را چون بردخواب / ماند ازوی درجهان صد **تیره‌بختان** ای وزیر
هر کتابی از کتابی نوتر و شاداب‌تر / رهنمای ترك نفس وعشق وعرفان ای وزیر
ماهمه سرگرم نظم ونثر عهد باستان / خیره در **تاریخ وصاف وسجستان** ای وزیر
درقبال اینهمه گویندگان زیبنده نیست / ما فلان بودیم وما بودیم بهمان ای وزیر
خود **قفانبك** کهن شد جامه‌ای بایست نو / کش توان آویختن درپیش ایوان ای وزیر
هرزمانی را سلاحی هرصباحی را دمیست / طرح ستاز را چنین زد بوستانبان ای وزیر
زندگانی مرگ بودی گو نبودی اندر آن / فروردین وبهمن ومرداد وآبان ای وزیر
ادبواولادکم خود دعوی نظم من است / هرزمانی را دگر بایست سامان ای وزیر
بیهقی زیبنده بود اما بعهد خویشتن / **رودکی** گوینده لیکن گاه سامان ای وزیر
سبك **گردیزی** بدان زیبندگی ودلبری / طفل قرن بیستم را نیست شایان ای وزیر
زین فزون گیریم گردست تکدی پیش گل / عاقبت خائیم روزی لب بدندان ای وزیر
تابکی بر گفته **شیروشتر** داریم گوش / تابکی برجنك **بوم وزاغ** حیران ای وزیر
چند از بوزینه اسرار نهان باید شنید / یاز کبکنجیر نادان راز کیهان ای وزیر
دمنه را از خستگی ده قرن تن فرسوده گشت / رحم باید کرد براین خسته حیوان ای وزیر
خود **کلیله** پیر شد بایست ز آثار نوین / خیره‌اش داریم تانا گفته هذیان ای وزیر
در **گلستان** بلبلی گر جاودان گیرد مقام / خستگی آرد براو روزی گلستان ای وزیر (۱)

***

تا نپنداری بنظم ونثر دیرین دشمنم / حاش لله هرچه دارم هست زیشان ای وزیر

(۱) شعر وسخن خاصه ایران وعربست وهزاران کتاب اروپائی مانند تیره بختان درپیش کلیله ودمنه جزغلام حبشی تیره روئی نیست آقای حمیدی هم چنانچه درپایان چکامه دیده میشود باین عقیده همراهند (وحید)

شاید از دیگر کسانم بیشتر باشد بیاد چامه **خاقانی** و**مسعود سلمان** ای وزیر
ای بسا شاما که مستم کرده تاهنگام صبح **حافظ**و**فردوسی**و**سعدی**و**قطران** ای وزیر
وی بسا روزا که برطرف چمن در دامنم خفته تاشب **رازگویان خراسان** ای وزیر
هریکی را تافرا سنجم طریق گفتگو نرم کرده پنجه ها با اوستادان ای وزیر
گفته از کلك نظامی خود ندانم چندبار نکته ها با شاهدان ارمنستان ای وزیر
برمزار **لیلی** و**مجنون** گهرها ریخته بارها **درهفت گنبد** گشته مهمان ای وزیر
وی بسا روزا که با آن **دلربای دامغان** پسته ها بشکسته ام درصحن بستان ای وزیر
این گهرهای ثمین را داشت باید زیب فضل وز گهرهای جوان بر گرد دامان ای وزیر
چاره این خستگیهای کهن را اینزمان خود تواند بود ازحکم توعمران ای وزیر
نظم ونثرماست گیرم درجهان کامل عیار هر کمالی را کمالی نیست نقصان ای وزیر
دانی از آندم که حافظ خفت دیگر کس نخاست تا کند پیرایش این طاق وایوان ای وزیر
اندراین دریا که ششصد سال آرام ایستاد جنبشی باد ز طوفانی غریوان ای وزیر
گرچه طوفان سخت بی پروا ونیکو جانگز است هست خود زیبندگی دریا بطوفان ای وزیر
جنبش دریا بدید آید اگر آید پدید ازشهنشه حکم وازدستور فرمان ای وزیر
چیست جنبش؟ آنکه بفرستی بسوی باختر چند گاهی نکته سنجان را زایران ای وزیر
تاپس ازچندی چو باز آیند باز آرند نیز درو گوهرهای مغرب را بدامان ای وزیر
کوس دانائی زنند آنگاه برنام جهان کلکهای نغز وطبع گوهرافشان ای وزیر
خود عروس پیر را بخشند زیب دختری آنچنان کزغمزه اش گردند حیران ای وزیر
فکرشرق وعرب چون گردد بهم آمیخته زآن سپس آیند صداعشی وحسان ای وزیر
باردیگر دختر نازا شود فرزند زای کشور ازمردقلم گردد دیگرسان ای وزیر
نام نیکت ماند اندر دفتر گیتی مدام تابماند گردش بهرام و کیوان ای وزیر
ارجمندی ملك را رفتن بسوی باختر **نیست کس شایان تر ازمردسخندان ای وزیر**
وین سخن را خود ندانم از کجا دارم بیاد ازحکیمی واقف اسرار پنهان ای وزیر

گر طبیعی دان نباشد کشوری را ننك نیست
ورقلمزن نیست بر آن مملکت باید گریست

مهدی — حمیدی — شیرازی

تاریخ ادبیات عربی

(۲)

عهد جاهلیت

مقصود ازعهد جاهلیت زمانهای پیش از اسلام‌است که بیشتر ساکنان جزیرةالعرب چادرنشین و صحراگرد و ازعلوم وفنون وآداب ورسوم وعقاید وافکاری که مقتضای تمدن‌است بی بهره بوده‌اند وپرستش اصنام که روشن‌ترین برهان تیرگی فکروخرد بشمار میرود درمیان آنها رواج وشیوع تمام داشته‌است .

اخبارو حکایاتی که مؤلفین عصر اسلامی ازاین عهد نوشته وضبط کرده‌اند ، اغلب مربوط باواخر عهد یعنی حدود صدوپنجاه سال پیش ازظهور اسلام‌است ، وازسایر قسمتهای این عهد بجز خبرهای پریشان ومتناقض و حکایتهای اغراق آمیز افسانه مانند درکتب عربی دیده نمی‌شود . وبدین نظراست که این عهدرا بدو عصر تقسیم کرده عصر اول‌را عصر جاهلیت اولی و دوم‌را عصر جاهلیت ثانیه نامیده‌اند ، واین نام یااصطلاح ازقرآن مجید مخصوصاً آیهٔ (وقرن فی بیوتکن ولاتبرجن تبرج الجاهلیةالاولی) اخذو اقتباس شده‌است .

عصرجاهلیت اولی

(لزوم بحث ازتاریخ این عصر) آغاز عصرجاهلیت اولی ومقدارمدت یاامتداد آن معلوم نیست ، ولی انتهای آنرا بطور تقریب معین کرده‌اند ، وآن حدود یك قرن ونیم پیش‌ازظهور اسلام یعنی موقعی‌است که تاریخ عرب ازپرده ابهام بیرون‌آمده وروز بروز روشن‌تر واخبار وحکایاتی که مؤلفین عصراسلامی ازآن ضبط کرده‌اند بحقیقت نزدیکتر وازتناقض واختلاف دورتر می‌شود .

تاریخ عصر جاهلیت اولی تاریك وبحث ازآن بسیار دشواراست ، و باوجود این ناچاریم که ازاوضاع اجتماعی عرب درآن عصراطلاعی (اگرچه مختصر باشد) داشته‌باشیم . چه‌درتاریخ آداب زبان عربی ازتحولاتی که‌نثرونظم عربی درهرعصر یافته‌است بحث می‌شود واین بحث هنگامی کامل و سودمند

خواهد بود که بحث کننده بداند که لغت عرب از شعب کدام یك از السنه اصلی است واشتقاق آن ازاصل خود بچه کیفیت بوده و تارسیدن باغاز عصر جاهلیت ثانیه که نمونه آثار ادبی آنرا دردست داریم چه تحولات یافته‌است ، و پی بردن بدین موضوع درصورتی میسر خواهد بود که تکلم کنندگان بعربی را نیز تاحدی بشناسیم که چه قوم وازکدام نژاد بوده وازاصل خود چگونه منشعب شده وتارسیدن بحدود یکقرن ونیم پیش ازاسلام بچند قبیله وطایفه انقسام یافته وزندگانی اجتماعی آنها تازمان مذکور بچه منوال بوده‌است .

(منابع تاریخی این عصر) منابعی که برای بحث ازتاریخ قدیم عرب دردست داریم سه نوع است .

(نوع اول نوشته ها ومؤلفات عربی وآن عبارت است از (۱) قرآن مجید که ازوجود بعض قبایل وطوایف عرب بائده ازقبیل عاد وثمود خبرمیدهد وببعضی ازوقایع وحوادث مهم که پیش ازجاهلیت ثانیه اتفاق افتاده‌است ازقبیل سیل عرم ومتفرق شدن طایفه سبا اشاره می کنند ، واین قسمت (باصرف‌نظر ازحکایات اغراق آمیز که برخی ازمفسران درشرح وتفسیر آن ذکر کرده‌اند) ازمبالغه واغراق خالی واکتشافات عصرحاضرهم مؤید آنست . (۲) اخبار وقصص وامثال و اشعاری که ازآن عصر باقی یابدان عصر منسوب بوده و دانشمندان قرن اول ودوم اسلامی آنهارا جمع و تدوین کرده‌اند . (۳) معلوماتی که دانشمندان ازنوشته های حمیری وخط مسند که دراوایل عصر اسلامی خوانده میشده‌است بدست آورده ودرمؤلفات خود یاد کرده‌اند . (۴) اخبار وحکایاتی که عرب ازعلمای ایرانی ساکن یمن یاازیهود ساکن حجاز یاازنصرانیان ساکن عراق فراگرفته و در کتب ادب تاریخ وتفسیر ثبت نموده‌اند .

(نوع دوم) نوشته ها و روایات غیرعربی وآن عبارت است از (۱) تورية که دربعض اسفارآن ازقبیل سفر تکوین وتواریخ ایام بقبایل عرب یاوقایع مربوط بتاریخ قدیم عرب اشاره شده‌است . (۲) مؤلفاتی که دانشمندان قدیم

یونان ازقبیل هرودت وسترابون وبطلمیوس درتاریخ یاجغرافیا تالیف کرده‌اند . شماره این مؤلفات ازبیست متجاوز وزمان تالیف ونشرآنها بطور تقریب ازچهار قرن بیش‌ازمیلاد تاپنج قرن ونیم بعد ازمیلاداست . ودربیشتر آنها نام عرب و عربستان برده شده و دروصف این هردو مطالبی گفته شده‌است که درمؤلفات عربی یاتوریة دیده نمی‌شود .

(نوع سوم) نقوش وآثار تاریخی که دانشمندان اروپا درحفرزمینهای یمن و حضرموت وحجاز ودرحدود شام بدست آورده وازمطالعه و مقایسه آنها معلومات تازه کسب کرده وازجمله اسامی ملوك وقبایلی یافته‌اند که دو کتب عربی وعبری ویونانی نام ونشانی ازآنها دیده نمی‌شود .

ازاین منبع که باختصار یاد کردیم ، نوع اول « باستثنای قرآن مجید ونوشته های حمیری » درصورتی قابل اعتماد و تصدیق تواند بود که دلائل و آثار دیگر صحت آنرا تایید کند ، ونوع دوم مخصوصاً آنچه یونانیها نوشته‌اند ازمبالغه واغراق خالی وبصحت نزدیکتراست . وبااین همه بش ازروایتی که همه نوع احتمال درآن میرود نیست وقطع بصحت وثبوت آن بسته بتایید دلائل دیگراست . واما نوع سوم بارعایت شروطی که علمای آثار مقرر داشته‌اند قابل اعتماد وبلکه میزان صحت وسقم اخبار وروایات منقوله‌است . ولی این نوع هم بواسطه کافی نبودن آثار ونقوشی که بدست آورده‌اند معلومات کافی و مرتبی بدست نمی‌دهد . وبدین جهت دربحث ازاصل ومنشأ عرب وزبان عربی ودیگر اوضاع واحوالی که بعهد جاهلیت مربوطاست باید تمام مآخذ ومنابعی راکه یادشد درنظر بگیریم . وازمجموع آنها مطالبی که بصحت نزدیکتر باشد استنباط کنیم .

(اصل عرب و طبقات مختلف آن)

ازمسائلی که درهر عصر مورد توجه دانشمندان بوده و دراین عصر اهمیت مخصوصی بدان میدهند ، بحث در سابقه تاریخی ملل واقوامی‌است که درجهان منشأ اثری بزرك شده وفی‌المثل تشکیل دولت و سلطنتی داده ویاعقیده وآیین تازه‌ایرا مؤسس ومروج گشته‌اند . یکی ازاین اقوام که اتفاقاً این هردو

اثررا « که بطور مثل یاد کردیم » ازخود باقی گذارده . قوم عرب است که تاسیزده قرن پیش قومی بی اهمیت و گم نام بوده ومردم جهان ازاحوال واخبار او اطلاع مهمی نداشتند ، این قوم بشرحی که اغلب خوانده ودانسته‌ایم برقسمتی ازمعموره عالم استیلا یافت ودرزمانی اندك دولتی وسیع تشکیل وآیین اسلام‌را در ممالکی مانند ایران وروم رواج داد . بحکم کلیهٔ که گفته شد علماء ونویسندگان‌اسلام نخستین موضوعی‌را که مورد بحث وتحقیق قرار دادند آثار واخبار گذشته عرب بود که نخستین پدر آنها که بوده و بکدام لغت سخن می گفته ودر کدام سرزمین مسکن داشته‌است ، اولاد واخلاف او بچند قبیله وطایفه تقسیم شده وهریك چگونه عادات و اختلافی داشته وبچه لهجه تکلم میکرده‌اند ، این دانشمندان تمام لغات واصلاحات و امثال واشعار وقصه ها و حکایاتی‌را که منسوب بزمان جاهلیت بوده ازافواه چادر نشینان عرب و ازمنابع ومآخذ دیگر گرفتند وازجمع وتدوین آن کتابها ورساله ها پرداختند ، وبحث درسوابق تاریخی واجتماعی عرب‌را تاحدی اهمیت دادند که منشأ عقاید وآراء مختلف گردید وموضوع تسویه وتفصیل‌را که تاپایان خلافت‌عباسی برسرآن نزاع و کشمکش داشته‌اند بوجود آورد .

بحث درسابقه تاریخی‌عرب دراین عصرهم مورد توجه دانشمندان‌است وکسانی که برتوسیع دائره علوم همت گماشته‌اند برای تکمیل فن تاریخ درصدد معلوم ساختن مجهولات وحل غوامض ومشکلات این موضوع برآمده ودراین خصوص کتب و رسائل سودمند نوشته ومی‌نویسند . وتفاوت بحث این گروه بابحث قدما اینست که قدما ازوسائل تحقیق جزاخبار و روایاتی که بچگونگی آن اشاره کردیم دردست نداشتند ولی این گروه وسائل دیگری هم از قبیل آثارونقوش ونوشته های قدیم دردست دارند وبدین جهت نتیجه مباحث وتحقیقات آنها بحقیقت نزدیکتراست ؛ ولی این برتری ومزیت تاآن حد نیست که مارا ز گفته های مؤلفین عصر اسلامی مستغنی سازد ، و کسی که میخواهد ازاصل

ومنشأ عرب معلومات کافی ومفید بدست آورد ناگزیراست که بدین گفته‌ها نیزرجوع وازآنها استفاده کند ، چه نویسندگان اسلام هم دراین موضوع خاص بذل جهدکامل کرده وبعلل وجهاتی که ازشرح آن مستغنی هستیم داد تحقیق‌را داده‌اند . ونظر بدین نکته‌است که دراین مبحث نخست عقیده مورخین عصر اسلامی‌را یاد می کنیم وانگاه بذکرآنچه متاخرین ازاکتشافات جدید وروایات قدیم استنباط کرده‌اند می‌پردازیم .

عقیده نویسندگان عصر اسلامی

ادباءومورخین عصراسلامی درمؤلفات ادبی وتاریخی خوداز‌اصل‌ومبدأعرب‌واقسام آن‌قبایل وطوایف وسرگذشت هرقبیله وطایفه وعادات‌ورسوم اجتماعی آنها و روابط جنگ وآشتی که بایکدیگر داشته‌اند حکایات واخبار بسیار نقل کرده‌اند ومرجع بیشتر این حکایات ، محفوظات اعراب نجد وحجاز ومنقولات سکنه یمن وروایات نصاری ویهود ساکن عربستان بوده‌است . وازمجموع این اخبار وروایات چنین مستفاد می‌شود که عرب امتی‌است ازاولاد سام‌بن نوح که از قدیم‌الایام درجزیرة‌العرب که درمغرب آسیاست مسکن داشته وپس‌ازظهور اسلام دراطراف بلاد و ممالک دیگر متفرق و باسایر ملل واقوام مختلط شده‌اند .
عرب بدوگروه قدما و محدثین تقسیم می‌شوند . قدمای عرب سکنه اصلی عربستانندکه نژاد خالص عربی‌داشته وزبان اصلی ومادری آنها عربی بوده‌است ومحدثین طوایف وقبایل عربندکه درظهور اسلام و فتوح اسلامی بااقوام غیر عرب مخلوط ودربلاد آسیا وافریقا پراکنده شده‌اند . واهالی مصر والجزیره وشام و فلسطین ازاین گروهند .

اما قدمای عرب که درعهد جاهلیت (اولی وثانیه) میزیسته‌اند بسه طبقه بائده‌وعاربه ومستعربه تقسیم می‌شوند ، (طبقهٔ بائده) طوایف وقبایلی‌بوده‌اند . که درروزگاران قدیم زندگی میکرده ودرحوادث ایام ازبین رفته‌اند وازآنها جزافسانه ونامی نمانده است ، وازآن جمله اند عاد و ثمود وطسم وجدیس و عمالقه وجرهم و عبدضخم وضجاعمة . ازاین قبایل که یاد شد عمالقه ازاولاد

لاوذبن سام بن نوح وما بقی ازنسل ارم بن سام بن نوح بوده اند ، عمالقه درفلسطین واراضی مقدسه شام مسکن داشتند وبنی اسرائیل باآنها جنگیدند وسرزمین آنهارا تسخیر وتصرف کردند . وهمین طایفه بوده اند که ناگفته بعض مورخین مدتی هم در مصر پادشاهی کرده اند .

طایفه عاد که درقرآن مجید نام آنها برده شده است ، دراحقاف که مابین عمان و حضرموت بوده مسکن داشته اند . ودر روایات عربی از بزرگی جثه ودرازی قامت وطول عمر این طایفه حکایات مبالغه آمیز می خوانیم .

طایفه ثمود درحجر که محلی مابین مکه و شام بوده و اکنون مدائن صالح خوانده می شود ، ساکن بوده اند .

طسم وجدیس دریمامه که در مشرق نجد است زندگی می کردند ، قبیله طسم برجدیس حکومت داشت ، اتفاقاً یکی ازفرمانروایان طسم نسبت باتباع خود که ازجدیس بودند ظلم وتعدی بسیارمی کرد وبناموس آنان دست اندازی مینمود تاوقتی که طایفه جدیس ازستم او بتنگ آمدند واورا کشتند ، واین واقعه سبب شد که حسان بن اسعد تبع یمن لشکر بیمامه کشید وهردو قبیله‌راقلع وقمع کرد داستان زرقاء یمامه‌را که نامش معروف وضرب المثل است درضمن این حکایات میشنویم .

عبد ضخم درطائف مسکن داشتند و گویند نخستین کسی که بخط عربی کتابت کرده ازاین طایفه بوده است .

قبیله جرهم از عرب یمن بوده وبحجاز مهاجرت کرده و همین قبیله‌است که حضرت اسمعیل باآنها وصلت کرد وعرب مستعربه از نسل او بروجود آمدند ضجاعمة اولاد ضجعم بن سعد ملقب بسلیح ودرحدود شام فرمانروا بوده‌اند وملك ازآنها بغساسنه انتقال یافت .

(و اما طبقه عاربه یابنی قحطان) طوایفی بوده که در ایام بسیار قدیم درحوزه فرات مسکن داشتند وپس ازچندی بریمن استیلا یافتند ودر آنجا حکومتی تشکیل دادند ، ودارای تمدن و ثروت و تجارت معتبر شدند مؤسس دولت یمن یعرب بن قحطان ، وسبا که بیش ازچهارصد و هشتاد سال پادشاهی

کرده ازنوه‌های اوست . سد مأرب که ویرانی آن سبب پراکندگی بنی قحطان گردید ازبناهای سبا بوده است ؛ سبا فرزندان متعدد داشت ، واز همه مهمتر کهلان وحمیر بوده اند که هر یك پدرقبیلهٔ بزرگند ، فرمانروایان یمن دوسلسله بوده اند ، اول ملوك ، دوم تبابعه ، در اسامی وعده . این فرمانروایان ومدت حکمرانی آنها اختلاف بسیار کرده اند ؛ وآنچه عموماً اتفاق دارند اینست که مؤسس طبقه ملوك . حمیر و آخرین آنها که نخستین تبع نیز بوده است حارث رائش نام داشته وآخرین تبع ذوجدن بوده است که حبشی ها یمن را ازاو انتزاع کردند و مدت هفتاد سال یمن در تصرف حبشی ها بود تایکی از امیر زادگان یمن که سیف بن ذی‌یزن نام داشت بشاهنشاه ایران انوشیروان پناهنده شد وانوشیروان اورا بلشکری مدد کرد واو بمدد ایرانیان حبشی هارا ازیمن خارج ساخت وخود بفرمانروائی نشست ، لیکن چندی نگذشت که بردست ملازمان حبشی خود کشته شد و پس از هلاك او یمن ضمیمه ولایات ایران گردید تازمان اسلام که بتصرف مسلمانان درآمد .

دربعض اخبار وآثار عربی ، ملوك یمن بنام اذواء واقیال خوانده شده‌اند وسبب این تسمیه آنست که یمن در زمان قدیم بقلعه های بسیار که هریك‌را محفد می‌گفتند تقسیم میشده وهرمحفد امیری مستقل داشته‌است که اورا صاحب آن محفد وفی‌المثل ذوغمدان وذوجدن و ذونواس می‌گفتند ، و ذودرعربی بمعنی صاحب واذواء وذوین جمع آنست ، واما اقیال (جمع قیل بفتح اول) امرای بزرگتر بوده‌اند که هرکدام برچند تن از اذواء ریاست و حکومت داشتند وحوزه حکمرانی اینگونه امرا که معمولا مشتمل برچندین محفد بود ، مخلاف نامیده می‌شد ، رجمع آن مخالیف است .

از اخبار معروف یمن واقعه سیل عرم و شکستن سد مآرب است که در قرآن مجید بدان اشاره شده ومفسرین درچگونگی این واقعه سخنان مختلف گفته‌اند ، وازهمه صحیح تر تحقیقات ابن الحائك همدانی « متوفی در سال ۳۳۴ » است که چنانکه جرجی زیدان در تاریخ العرب قبل الاسلام گوید ، خط مسند

یا حمیری را میدانسته و میخوانده است، ابن الحائك در وصف یمن کتابی بنام «الاکلیل» تالیف کرده و در آن کتاب شرحی راجع بآثار وبقایای سد مأرب از قبیل دیوار عرم و محل جنتین که خود مشاهده کرده‌است نوشته و مطابق بودن مشهودات خودرا بانص ظاهر قرآن بیان نموده است، و اکتشافات مستشرقین اروپا صحت گفتار اورا تایید می کنند.

بالجمله بنابر آنچه مورخین اسلامی نوشته‌اند واقعه سیل عرم در تغییر اوضاع عربستان تاثیری مهم کرده و آن تفرق قحطان واختلاط اعراب عدنانی و قحطانی است که باید مبدا نهضتی تازه محسوب گردد. دراین واقعه گروهی ازبنی قحطان یمن را ترك گفتند وچند طایفه آنها بقسمتهای شمالی جزیرة العرب رفتند وهر کدام درمحلی اقامت جستند، ازجمله دوطایفه اوس وخزرج بیثرب «مدینه» رفتند وسکنه سابق آن شهررا که ازبنی اسرائیل بودند مقهور ومطیع خود ساختند، وطایفه خزاعه درمکه نزول کرد وباقریش در خدمت کعبه رقابت و همسری نمود. بعضی هم در هجرتگاه خود تشکیل حکومتی مستقل دادند ومشهورتر آنها غسانه ومناذره وآل کنده‌اند که ازهریك مختصری گفته میشود

غسانه منسوب بمازن بن ازدند که غسان لقب داشته، واین طایفه بعد ازضجاعمه درحدود شام دولتی کوچك تاسیس وچندین قرن فرمانروائی کردند. ملوك این سلسله تابع و تحت الحمایه دولت روم بودند، وآخرین آنها جبلة بن الایهم است که در هنگام استیلای مسلمانان بردیار شام، اسلام آورد وبعد مرتد شد و بقیصر روم پیوست.

مناذره یالخمیون درعراق حکومت داشتند ومرکز حکمرانی آنها حیره بود، این سلسله هم دست نشانده و مطیع دولت ایران بودند و قریب سه‌قرن ونیم حکمرانی کرده و درسال ۶۳۲ میلادی منقرض شده‌اند، از اخبار ملوك که درتواریخ عربی وفارسی یاد شده، حکایت بهرام گور است که پدرش یزد جردا بشم اورا باشاره اختر شناسان نزد نعمان بن امرؤ القیس یاپسرش منذر فرستاد تادرآب و هوای عراق که بلطافت و صفا معروف بود پرورش یابد

ونعمان قصر خورنق‌را برای بهرام بنا کرد، و داستان این قصر و پاداشی که نعمان بمهندس و معمار آن «سنمار» داد درنزد اهل ادب معروف‌است.

وامابنی کنده اصلا دربحرین ومشقر مسکن داشتند، بعد بحضرموت رفتند. یکی از رؤسای این طایفه از طرف تبع یمن بحکومت برقبایل معد تعیین شد. واو و اولادش بیش ازیك قرن حکمرانی کردند. لیکن غالباً بااتباع خود درزد وخورد بودند و بامناذره هم می‌جنگیدند، و بالاخره حکومت آنها بمرك امرؤالقیس شاعر معروف جاهلی در سال ۵۶۰ میلادی خاتمه یافت.

«واماطبقه مستعربه» فرزندان اسمعیل بن ابراهیم‌اند که باطایفه جرهم از بنی قحطان مختلط شدند و بعدها ببنی عدنان موسوم گردیدند، عدنانی‌ها درحجاز وتهامه ونجدمسکن داشتند و عموماً چادر نشین بودند جز قریش که درشهر مکه میزیستند. بنی‌عدنان بچندین قبیله که مهمترین آنها ربیعه ومضر بود منقسم شدند وازهر قبیله طوایف وعشایر سیار بوجود آمد. واین طوایف پیوسته درطلب آب وگیاه یابرای جنك و غارت از زمینی بزمین دیگر منتقل می‌شدند. و بعضی در مهاجرتهای خود حکومتی تشکیل داده‌اند. و مهمتر آنها قبیله تنوخ‌است که حکومتی در حدود عراق و حکومت دیگر در حدود شام تاسیس کرد. ویکی از فرمانروایان آنها در عراق جذیمة الابرش‌است که داستان او وزباء از اخبار شگفت آور عهد جاهلیت محسوب میشود. پس از جذیمه خواهر زاده او عمرو بن عدی فرمانروائی یافت واوجد ملوك حیره «مناذره» است که سابقایاد کردیم. واما تنوخی‌های حدود شام مغلوب ومقهور ضجاعمه‌شدند. وضجاعمه‌را نیز غساسنه‌مقهورساختند وخود جای آنهارا گرفتند.

اینست خلاصه آنچه مورخین اسلام در خصوص عرب جاهلیت گفته و نوشته‌اند. و نتیجهٔ که از مجموع این اخبار گرفته می‌شود. آنست که عرب جاهلیت اولی از دودسته شهر نشین و چادر نشین مرکب بوده وشهر نشینان آنها تمدنی معتنابه داشته وحکومتهای مختلف تاسیس کرده‌اند. ومهمترین مرکز تمدن آنها یمن وبعد ازآن عراق و حدود شام و دردرجه سوم دوشهر مکه ویثرب «مدینه» بوده‌است.

فرهنگستان ایران

خطابه جناب آقای وثوق (الدوله) رئیس فرهنگستان در تالار دانشکده معقول و منقول

(مدرسه عالی سپهسالار)

قبل از آنکه در اصل موضوع که راجع بفرهنگستان ایران است وارد بشویم بنظر مناسب آمد اشاره بسیار مختصری راجع باصلاح زبان (بمعنی وسیله تفهیم وتفهم) که در تازی از آن بلغت **کلام** یا **بیان** و در زبانهای لاتینی بیشتر به کلمه « **لانگاژ** » تعبیر میکنند وشاید مناسب باشد ما هم آن معنی عامرا بکلمه **زبان سخن** یا **گفتار** تعبیر نمائیم - بعرض برسانم .

این قسمت از مبحث های مهم علم روانشناسی است وازعلم زبانشناسی که میدان آن شناختن زبانهای مختلف وادبیات وتطورات آنهاست متمایز است

دراین فصل علم روانشناسی ازکیفیت تشکیل زبان بطور کلی وعلائم واشارات بسیطه که مواد نخستین ترکیب زبانها بوده‌اند واز کیفیت تتابع وترتیب آن علائم واشارات برای تشکیل مراحل اولیه بنانهاد واقسام دلالات علائم واشارات برمعانی مقصوده وتفکیك علائم واشارات طبیعی ازعلائم واشارات عهدی وچگونگی تبدیل گفتار طبیعی اولی بگفتار ثانوی ومصنوعی وبالجمله ازعقاید مختلفه دانشمندان در کیفیت تکوین زبان وتحولات بعدی آن بحث میشود .

بحث دراین موضوع بهر کوتاهی باشد ازحوصله خطابه‌ای که بایـد درین مجلس ایراد شود بیرون است وآنچه درذیل عرض میشود فقط اشارات مختصری است بکلیاتی که شاید اذهان را برای شنیدن عرایض بعدی مستعدتر سازد .

زبان بمعنی که عرض شد عبارتست ازمجموع علائم ونشان هائی که حالات نفسانی آدمی را ازقبیل احساسات و ارادات وفکر وخیال وی آشکار میسازد وموجودات ذیشعور را قادر برداشتن روابط اجتماعی ومدنی بایکدیگر مینماید .

این علائم ونشانها حکایت میکند ازاشیاء محسوس وازامور دیگری که

یا بالذات محسوس بحواس ظاهری نیستند مانند ناله وفریاد که درد وتالمی است که ذاتاً دیدنی وشنیدنی یابوشیدنی یاسائیدنی یاچشیدنی نیست یاقابل احساس هستند ولی بواسطه عائق ومانع اتفاقی احساس آنها ممکن نیست مانند دود که حکایت میکند از آتش پشت دیوار علائم معروضه اعم هستند ازعلائم صوتی و حرفی و اشارتی ولمسی وغیرآنها که دربعضی آنها حیوانات نیزشرکت دارند اماآنچه موضوع سخن ماست علائم صوتی وحرفی است که منشاء آن ترکیب حروف و کلمات برای گفتن ونوشتن واقع شده‌اند وترکیبات گوناگون و روز افزون آنها بترتیبی که درنزد علماء فن (قطع نظرازاختلاف اقوال آنها) مقررات زبانهای مختلف دنیارا درطول مدت نشو ونماء نوع آدمی ظهوررسانیده است

اینموضوع نیزمسلم است که زبان هرقدرازحیث علائم واشارات وترکیبات آنها که منشاء ایجاد الفاظ ولغات واقع شده‌اند توانگر ورسا باشد نمی‌تواند بطورکامل خیالات آدمی واحوال روحیه وی وحتی گاهی احساس او را نسبت بمحسوسات ظاهری تعبیر کند زیرا اختلاف میان حالات نفسانی افراد و کیفیات خصوصی احساسات آنها بی پایان است شیخ شبستری اینمعنی‌را درشعر خود میپروراند که :

معانی هرگز اندر حرف ناید   که بحربیکران درظرف ناید

پس گفته‌اند توانگرترین زبانها زبانی است که حد متوسط نزدیکتر بحقیقتی ازخیالات مشترك بین افرادرا آشکار سازد وزبانی که به تمام معنی وازهر جهت کامل باشد دردنیا پیدا نمیشود .

اینکه میگوئیم فلان زبان رساتر وتوانگرتر است حکم نسبی است و مقصود همین است که آن زبان میتواند حد مشترکی را ما بین اندیشه های درونی افراد تعبیر کند که بحقیقت نزدیکتر باشد چنانکه گوینده ویانویسنده بزرك هم درهرزبان کسی است که درمیان احساسات گوناگون بتواند حد جامعتر و تعبیر رساتری پیدا کند واین فرقهارا که مانند تفاوت درپیکرها وقیافه ها بی‌شمار است بحداقل ممکن تنزل دهد .

کلام نثری، ازحیث توانائی بربیان حقایق بر کلام شعری مقدم‌است زیرا دامنه تعبیرش وسیعتر وقیود والتزاماتش کمتراست باز از اشعار گلشن راز شیخ شبستری‌است که میگوید :

عروض‌و قافیه معنی نسنجد — که هرحرفی درآن معنی نگنجد
چومااز‌حرف خود درتنگنائیم — چرا چیز دیگر بروی فزائیم

وهمچنین مولا جلال الدین میفرماید .

قافیه اندیشم ودلدار من — گویدم مندیش‌جز دیدار من
حرف‌چبود‌تاتو‌اندیشی‌از‌آن — حرف چبود‌خار‌دیواری‌رزان
لفظ‌و‌حرف‌وصوت‌را‌برهم‌زنیم — تا که‌بی‌این‌هرسه باهم دم‌زنیم

چیزیکه نظم‌را برنثر نزدعامه مطلوبتر میکند زیبائی صورت وآرایش ظاهری آنست که ازجامه وزیور وزن وقافیه حاصل میشود وملالات وسنگینی که‌ازاشکال دریافت حقایق برطبع‌خواننده یاشنونده عارض میشود - بوسیله رنك آمیزی‌ها شاعرانه تخفیف مییابد چنانکه وقتی همان شعر هم بانواهای موسیقی آمیخته میشود ملایمت بیشتری باروح آدمی پیدا میکند ورغبت شنونده‌را بیشتر جلب میکند . درقرآن کریم اشارات بزبان باین معنی که عرض‌شد بسیاراست وهریك ازآنها باحکمت های بزرك آمیخته ازآن جمله برای مثال دوآیه از آیات قرآنی را بعرض میرسانم که میفرماید « انسان را آفرید و به‌او بیان آموخت» که مقام زبان وبیان‌را بلا فاصله پس‌ازمقام آفرینش جای میدهد وازاین روی بسربندگان منت می‌نهد بلکه تمامیت انسان‌را که اهل دانش نیز وی‌را حیوان ناطق خوانده‌اند بفرا گرفتن زبان وبیان مقید میفرماید که اگر گوینده نباشد آدمی نیست و دربسیاری ازآیات کلمه لسان و کلام‌را بوصف مبین توصیف میفرماید که زبان اگر بیان آنچه دردل یادرسراست نکند زبان نیست ودرآیه‌ای که میفرماید « ازجمله آیات خداوندآفریدن آسمان ها وزمین واختلاف زبان ها ورنك هااست » دیگرگونی زبانها بادیگرگونی رنگها میان

آدمیان از بخش‌های نخستین صنوف بشر قرار میدهد واین هردورا نشان بزرگی وتوانائی خدای قرار میدهد. والبته این امتیاز چنانکه عرضا بمناسبت نژادها و ساکنین کشورهای جهان معتبراست نظر بشدت وضعف ونقص وکمال افراد آدمیان وحسن تعبیر اندیشه ها نیز باعث اختلاف دردرجات طولانی آنها میشود.

غرض ازتمهید مقدمه بیان اهمیت زبان بود که این اهمیت تادرجه‌ایست که آنرا شاخص ومقوم نوع انسان ازسایر انواع آفریده های جاندار قرار داده‌اند وهمین طور زبان هرقومی‌را مشخص وممیز آن قوم ازملل واقوام دیگر شمرده‌اند چنانکه آدمی اگر زبان نداشت آدمی نبود قوم ایرانی و ژاپونی وآلمانی یاانگلیسی هم اگرهریك زبان خاص خودرا حفظ نکرده ومحترم نمیشمردند ایرانی وژاپونی وآلمانی‌وانگلیسی نبودند ظاهراً هنوز طبیعت بشری وکیفیت اجتماعات وی این تمایز و اختلاف‌را لازم دارد عقیده‌ای‌که درقرن گذشته برای جماعتی پیدا شد که یك زبان بین‌المللی بنام اسپرانتو ایجاد و وسیله تفهیم وتفهم عموم نوع انسان قرار دهند باوجود مساعی طرفداران آن ووضع الف بای تازه و دستور صرف ونحو هنوز ازدائره وهم وخیال تجاوز نکرده بلکه تدریجاً امری برخلاف طبیعت تلقی شده وامیدواری به پیشرفت آن روز بروز کمتر میشود.

پس باید دانست که چنین امری که مقوم ملیت و قومیت وداراى این درجه از اهمیت‌است هرقدر مورد عنایت اقوام وملل واقـع شود سزاواراست وباید زبان‌را محترم شمرد هم درنگاهداری وهم دراصلاح معایب ونواقص آن چه ازحیث دفاع ازهجوم واستیلای لغات زبانهای بی‌گانه وچه از حیث تصحیح غلطها ونارواتی هائی که بواسطه بی‌اطلاعی وبی‌سوادی گویندگان ونویسندگان درآن راه یافته باید کوشش کرد و تدابیری بکار برد که زبان درعین آنکه خصوصیات ذاتی وملی خودرا نگاهبانی کند تاآخرین درجه امکان وافی بتعبیر مقاصد علمی وفنی واجتماعی که درعصرما هرروز روبه ترقی‌است نیز باشد و

ازاین غافل نباید بود که درمعجزات عام وصنعت وشناختن حقایق امروز زبانها مدخلیت تام دارند وزبان یکی ازافرادهای ناگزیر مترقی وآلت تعبیر حقایق ومعانی است بهترین زبانها آنست که معانی را بهترآشکار سازد وبرای هیچ معنی معطل وعاجز نماند مانند تیغ که هرچه برنده تر باشد بهتراست ضمناً این نکته را نیز ازنظر نباید دور کرد که درکار زبان بخصوص راه افراط وعجله وشتاب نباید پیمود وباصلاح باید طوری اقدام کرد که کار گفتن ونوشتن حتی اندیشیدن وفکر کردن درکارها مشکل نشود واصلاحاتی که میشود- تدریجی باشد.

دور انداختن لغات بیگانه کار خیلی خوب وبجای است ولی تااندازه‌ای که مانع اندیشیدن یاآشکار کردن اندیشه نباشد .

آقایان بهتر ازمن میدانند که آمیزش اقوام وملل بایکدیگر ازاول تاریخ موجب آمیزش بزبانها شده چنانکه هیچ زبانی نیست که به‌بساطت وسادگی اولیه خود مانده باشد مخصوصاً دراین عهد که ماهستیم ترقیات علمی وصنعتی واختراعاتی که مسافت هارا ازمیان برداشته ودل ذره هارا شکافته و بنابراین دائره الفاظرا تنگ واستعانت مللرا ازیکدیگر مخصوصاً درامور فنی واصطلاحات راجع بانها ناگزیر ساخته وموجب آمیزش روز افزون زبانها بایکدیگرمیشود پس باید اهتمام هرقومی برآن باشد که این آمیزش ازحد ضرورت وصلاح تجاوز نکند ودرحدی متوقف شود که امتیازات اصلی زبان ملی را ازمیان نبرد .

امااینکه دراین عقیده افراط کنیم که هیچ اختلاط وامتزاجی واقع نشود علاوه براینکه کاری ناشدنی است برخلاف صلاح وصواب نیز هست زیرا مانع ترقی است پس باید سعی کرد که آمیزش زیان آور نباشد .

برای مثال عرض میکنم که اگر مردم کشور بیگانه درکشور دیگر مقام کنند ولی ازحیث شمار یاازحیث زبردستی ومهارت درامور برمردم کشور غالب نشوند وازهرحیث فرمانبر نظامها وآئینهای کشور باشند ودرصورت خود سری ونافرمانی وسایل راندن و کیفردادن آنها فراهم باشد نه تنهاازوجود آنها بکشوری که درآن مقام کرده‌اند زیان نمیرسد بلکه ممکن است درنتیجه

فکر وتدبیر وسعی وعمل آنها سودهای بسیار نیزعاید گردد · موضوع لغات زبان نیز همین حال‌را دارا است اگرلغات بیگانه بحد کم یامعتدلی درزبان وارد شده باشد وتابع دستور نحو وصرف وآئین های دانش ومعارفی کشورباشند وجامه قواعد زبان کشوررا دربر کنند نه تنها وجود این لغات زبان بخش نیست بلکه موجب دارائی مادی وآسانی گفتن وشنیدن واندیشه کردن ودرنتیجه فراهم کننده ترقیات مادی ومعنوی کشور میشوند .

درزبانهای بیگانه مخصوصاً اروپائی زبانی نیست که مقدارهای بسیار اززبانهای اقوام دیگر درآن داخل نشده باشد مثلا درزبان انگلیسی که شماره تکلم کنندکان به آن بزرگترین بخش کره را تشکیل میدهد عده لغات خالص انگلیسی که‌ازریشه‌انگلوساکسن‌است ازلغات غیرانگلیسی که‌یاعیناًیاباتغییراتی ازحیث‌تلفظ ونحو وصرف جزء زبان آنهاشده بمراتب کمتراست ودرعین اینکه انگلیسی زبان ها ازاین پیش آمد دارای ثروت معنوی بی نظیر شده‌اند استقلال زبان خودرا نیز ازدست نداده‌اند ·

علاوه برآنچه گفتم که درکار زبان نباید باعجله و شتاب اقدام کرد به عقیده بنده‌باید سعی شود موضوع زبان مانند بعضی مسائل حزبی و دینی یاامثال آنهاهیچ وقت مورد اختلاف ودسته بندیها واقع نشود چنانکه درهیچ جای دنیا چنین امری سابقه نداردکه مردم یك کشور درباب اصل زبان خود باهم اختلاف داشته باشند البته درطرز ادبیات و سبك داشتن و شعر گفتن مانند اختلاف درشیوه‌های مخصوص درصنایع ظریفه ممکن‌است عقیده وسلیقه مردم کشورمختلف باشد اما تاکنون دیده نشده‌است عقاید مردم دراصل زبان مختلف شود حتی راجع بخط هم که نوعی اززبان بمعنی اعم‌است جز دریك کشور دوست وهمسایه ما که تازه چنین اقدامی شده سابقه دیگری درنظر نیست وممکن‌است چنانکه ما آرزو میکنم نتیجه این تغییر خوب باشد ولی درهرحال این‌نتیجه بزودی معلوم نمیشود شاید باید یك‌قرن یابیشتر بگذرد تامعلوم شود این تغییر لازم و بصرفه

بوده است یانه.

ملاحظه مینمائید بعضی اقوام آسیائی که دارای مشکلترین زبانها و خطها هستند بدون تغییر خط و زبان بپایه بلند ازترقی و سعادت رسیده‌اند ازاینجا معلوم میشود صورت خط وزبان به تنهائی عامل ترقی نیست البته در کشور ما کسی نیست که طرفدار تغییر زبان باشد بلکه اگر اختلافی هست ازحیث افراط یا تفریط درچگونگی اصلاحات است که اصل آنرا همگی قبول دارند

بعقیده بنده هر اصلاحی میشود باید طوری باشد که ما اتصال خودمانرا باتاریخ ادبی وملی خود قطع نکنیم وطوری نشود که اولادما ازکتابها وآثار پدرانما چیزی نفهمند واگر بخواهند بفهمند نیازمند باشخاصی بنام مستشرقین شوند که زبان گذشته مارا بآنها بیاموزد وماهم اگرحشر و معادی درکار باشد زبان فرزندان فردای خودرا فهم نکنیم

بنده ازحالا حس میکنم درك و فهم بعضی ازنوشته‌های جدید برای خودماهم مشکل میشود .

پس باید چنانکه عرض شد اختلاف و لجاج ودسته بندی را که درهیچ کاری مطلوب نیست و درکار زبان زیان آوراست واگر درمیان باشد کنار بگذاریم .

همه دراین اتفاق داریم که لغات عربی غیر لازمرا نباید استعمال کنیم وهرچه ممکن است ازلغات فارسی زنده کنیم ومردمرا باستعمال آنها عادت دهیم ولغات تازه که مورد احتیاج است تاآنجا که میتوانیم وبغلط نمی‌افتیم از ریشه‌های فارسی صحیح بسازیم .

امابایـد اینرا هم بدانیم که هرچند لغت یونانی قدیم ولاتینی و پهلوی واوستائی وسانسکریت همه زبانهای مرده هستند که در اصل هند اروپائی بودن باهم شریکنید.

اما فرقی که میان زبانهائی مرده یونانی ولاتینی بازبانهای پهلوی و اوستاالت

اینست که از یونانی و لاتینی کتابها و آثارها و فرهنگهائی که درصحت آنها شبهه نیست هنوز برجای مانده ودردست مردم‌است که ازمراجعه‌به آنها ریشه‌های صحیح لغات ودستور زبانرا مثل‌یك زبان زنده ازروی تحقیق میتوان شناخت وبنابر این‌لغت ساختن یك فرانسوی یایك ایطالیائی ازریشه یونانی ولاتینی اشکال زیاد ندارد و کمتر غلط درآن واقع میشود اماجای افسوس‌است‌که اززبانهای قدیم‌ما آثار زیادی که صحت انتساب آنها بقدیم مسلم باشد دردست نیست

برمستشرقین اروپائی که درآن آثار مطالعه و تحقیق کرده‌اند وحالا ما ازآنها استفاده میکنیم خیلی از ریشه‌های و قواعد معلوم شده ولی قسمت زیادی ازدقایق ونکات این زبانهای قدیم‌برآنها نیزنا معلوم‌است که نسبت بانهاحدس‌ها زده و احتمالاتی داده‌اند و باعلامت استفهام ضبط کرده‌اند واین حدسها برای راهنمائی بمعنی احتمالی یك جمله یایك واقعه تاریخی شایدکافی باشد اما درست نیست که عین‌آن حدس هارا ماخذ ساختن لغات نیزقرار بدهیم البته هرچه ازآنها معلوم مسلم باشد خوب‌است برای ساختن لغات جدید مامورد استفاده باشد بشرط اینکه در پوشانیدن جامهٔ قطع ویقین برحدس‌های سایرین اصرار نکنیم چه‌اگر رعایت این احتیاطرا ننمائیم ممکن‌است مورد اعتراض خود این مستشرقین نیزواقع شویم عیبی که درزبان ما پیداشده نه‌تنها اینست که مقداری ازلغات تازی بااینکه معادلهای خوش آهنك پارسی برای آنها داشته‌ایم بی‌ضرورت و برای اظهار فضیلت درزبان خود داخل کرده‌ایم عیب بزرگتر اینست که بلغات مفرده قناعت نکرده ترکیبات و جملات بیگانه‌را بسیار مانند **لهذا ولذا ولوفرض وکیف‌کان وان کان ولابد** و امثال آنها را نیز در نوشتن وگفتن بکار میبریم

کلمات عربی‌را با جمع‌های عربی وگاهی با جمع‌های غلط و خلاف قیاس عربی استعمال میکنیم دراعلانات وآگهی‌ها جمع‌هائی مانند فارغ‌التحصلین وداوطلبین دیده میشود ترکیبات عربی وفارسی غلط مانند متاسفانه ومحترمانه

و امثال آنها در گفت و شنید ما بسیار است بعکس گاهی لغات نادرسی را محکوم قواعد دستور عربی میکنیم مثلا لغت کمینه را که فارسی است وهاء آخر آن هاء تانیث عربی نیست بدلیل جمع آن بر کمینگان بدل کاف فارسی است ومرد وزن برای بیان تواضع و فروتنی میتوانند استعمال کنند مخصوص بخانم ها میدانیم واگر مردی خودرا کمینه بگوید راو غلط میگیریم برای تفریح خاطر آقایان مثال مضحکی که درخاطر دارم بعرض میرسانم : در گذشته رسم بود مردم درنوشتن فرزندان خودرا نور چشم خطاب می کردند در فرمانهای پادشاهان گذشته نیز فرزند یافرزند زاده پادشاهرا بهنورچشم کامکار ونامدار و امثال آن تعبیر میکردند

وقتی خود بنده فرمانی دیدم که بنام زنی از خوانواده سلطنت صادر وازامضاء مقام سلطنت وتمام تشریفات دفاتر و ادارات دولتی وقت گذشته بود وعنوان آن خانم بیچارهرا نورچشمه نوشته بودند وهنوز این سند یسوادی آن عصر درخاندان آن شخص باقی است

باری ازاین قبیل معایب و اغلاط بسیار پیداشده بسیاری ازآنها هنوز هم رایج است وحالا کم کم لغاتی که از تصویب فرهنگستان گذشته بواسطه سوء استعمال نویسندگان دچار همین صورتها می شود پس ما درعین اینکه برعهده گرفتهایم لغات خارجی را تاآنجا که بتوانیم و بفصاحت زبان نرساند تبدیل بلغات فارسی بنمائیم باید تدابیری نیز بیاندیشیم که ازاین ناروائی ها نیز جلو گیری شود

اعلیحضرت همایون شاهنشاه بزرگ وراهنمای سعادت ما ازآن روز که زنده ساختن وبزرك کردن نام ایران را منظور همت بلند و شاهانه خود قرار دادند باهمان نظر دور بین و فکر روشن که مخصوص ذات شاهانه است تشخیص دادند که یکی از شئون و مظاهر ملیت زبان کشور است وزبان هم بایددرسیر بطرف کمال با سائر حیثیات اجتماعی کشور ترقی کند رفع معایب

ونقائص ورسیدن بکمال مطلوب همچنانکه درسایر قسمتها متحقق شده دراین قسمت نیز ظاهر وآشکار شود

زبان ما ازدوجهت تشنه این توجه وسر پرستی شاهنشاه بزرك ما بود **اول** ازحیث اینکه ترقیات وکامیابی ها درتمام شعب زندگی کشور باگرمی وتندی درکار پیشرفت بود و چنانکه در تمام بخشهای اصلاحات بمقیاسهای بزرگتر وآلتهای نافذتر نیازمند بودیم برای بیان مقاصد ومفاهیمی که درایجاد و بقای آثار ترقی لازم بود رسا بودن و توانا بودن زبان مدخلیت داشت اگر توجه وراهنمائی خاصی بکار نمیرفت زبان ازآنچه امروز هست تباه تر میشد چه برای اصطلاحات ومعانی تازه یالغات بیگانگان بی واسطه یاباواسطه تحریفات وتصرفات نابجا بکار میرفت باهر گوینده و آموزنده برای رفع حاجت خود راهی پیش میگرفت وناموس گفتن ونوشتن دستخوش هرج ومرج میشد وبدان مانند میشد که درکار خانه ای که برای برآوردن کالاهای یك نواخت کار میکنند هرکار گری باآلتی که خود ساخته یا ازکارخانه دیگر بوام ستانده کار کند بدیهی است زاده کار وبرآورده چنین کار خانه مرغوب ودلپسند نمی شد پس جلو گیری از این بی ترتیبی ناگزیر بود **دوم** آنکه ازآن زمان که شاهنشاهی باستانی کشور ما برافتاد قطع نظر ازآنکه درآنزمان کشور خود دچارانحطاط بود واگر این انحطاط نبود شکست وانقراض واقع نمیشد قوم غالب هرچند باسایر ارباب ادیان ساکنین کشور ما بامدارا رفتار کردند بابومیان کشور ما برای درهم شکستن پروبال وازمیان بردن نیروی ایستادگی و ستیز آنها راه دیگر پیمودند که ازآن جمله رواکردن زبان خویش و برانداختن زبان ملی ما بود پس درسه قرن کم یابیش زبان ماجز درگوشه و کنار وبیغوله های درونی آلت تکلم نبود اما همیشه اخگرکشور دوستی درزیر خاکستر بدبختی پنهان ودلبستگان بزبان ملی درگوشه وکنار نگران وچشم براه فرصت بودند که ازراه بازگشت زبان آب رفته را بجوی بازآرند درنتیجه افزایش این

افکار و کاسته شدن نیروی خلافت دربغداد دراواخر سدهٔ سوم هجری رسیدن نوبر های نثر ونظم پارسی بزبانی که هم امروز زبان ادبی پارسی باید باشد آغاز شد و پیش آهنگان این جنبش که در گوشه و کنار بودند مجالی یافته ودرمقام زنده ـ کردن زبان نیم مرده ما برآمدند وزمینه برای ظهور بزرگترین استاد سخن ما حکیم ابوالقاسم فردوسی آماده گردید این حکیم بزرگ هم نـام بزرگان ویاد شاهان باستانی وهم زبان ملی مارا زنده کرد و ـ بیفکند ازنظم کاخی بلند که ازباد وباران نیابد گزند ـ اگر آثاروزحمات قبل ازفردوسی را مقدمات و مژده های جان گرفتن زبان فرض کنیم .

ظهور فردوسی و پیدایش کتاب شاهنامه را رستاخیز حقیقی زبان باید دانست . جایـگاه فردوسی نه فقط ازراه زنده کردن نام وزبان ایران ومتانت وبلندی نظم وتمامی معنی شایسته احترام است بلکه چنانست که آنچه فردوسی درشاهنامه از لغات و کلمات میاورد تمدن آنروز ایران را ازبکار بردن لغت های بیگانه بی نیاز میکرد و این که گفت عجم زندم کردم بدین پارسی راه مبالغه و گزاف نبمود اما چنان افتادکه پیش‌ازجنبش زبان پارسی درعهدخلفای عباسی واواخر سده دوم هجری ترجمه کتب علمی و فلسفه مغرب از زبانهای یونانی ولاتینی آغازشده بود واین درزمانی بودکه قرن ها بود علوم ومعارف ازآن مدینة الحکما به اسکندریه مصر انتقال یافته و بواسطه مسیحیان ویهودان تازی زبان درکشور های آسیای صغیرکم پابیش رواج یافته بود چون جنبش سیاسی وجنبش زبان در ایران شروع شد علماء پارسی زبان ما نیز که هنوز زبان تازی را مانند زبان خود یابهتر میدانستند مانند فارابی وابوعلی ودیگران تصنیفات خود را بیشتر بزبان تازی نوشتند والبته وسعت زبان عرب درآن عصر بااستفاده هائی که اززبان فارسی کرده بودند وخاصیت ذاتی آن زبان از حیث قبول تحولات اشتقاقی وتجوز قیاسات واز طرفی هم عادت علمای ایران به تعلیمات اسلامی وجاذبه توحید که در اسلام صریحتر از سایر مذاهب بیان

شده بود محققین ونویسندگان مارا بنوشتن و تصنیف درزبان تازی تشویق کرد واین زبان تادیر گاهی مانند زبان لاتینی دراروپا زبان علمی ودینی بلکه ادبی ایرانیان شمرده می شد و از این‌رو زبان پارسی رفته رفته برای بیان مطالب علمی نارسا گشت بلکه محققین ونویسندگان ما را مجبور کرد که در آثار نادری که بزبان پارسی برجای میگذاشتند نیز اززبان تازی یاری بخواهند چه اگر نمیکردند بایستی این یاری را ازلغات بیگانه مانند زبانهای یونانی وعبری یاسریانی طلب کنند والبته ایرانیها اگرازراه وطن دوستی ازسعد وقاص دلخوش نبودند ازاسکندر مقدونیه نیز یادگار دلپذیری نداشتند وآمیزش آنها بایهود و ونصاری نیز بواسطه دیانت اسلامی محدود بود .

پس زبان عربی را که به آن عادت کرده ودر آن درس خوانده بودند ازحیث زبان علمی برزبانهای دیگر ترجیح دادند . اما بحکم آنکه همیشه ضرورتی را که طبیعت ایجاد میکند نادانی اشخاص بحد مبالغه و گزاف میرساند جماعتی ازپارسی زبانان بعد بعاریت خواستن اززبان تازی باندازه نیازمندیهای علمی بس نکرده وبکار بردن لغات تازی را نوعی از مسابقه ادبی دانسته ودر آن راه مبالغه پیمودند تاآنجا که دربعضی نوشته های اعصار نزدیکتر بماعنصر عربی زبان برعنصر پارسی غالب شد ونوآموزان ایرانی ناچار بودند برای فهم کتابهای فارسی عمر خودرا درفراگرفتن قواعد نحو وصرف ولغت‌واشتقاق عربی صرف کنند وبیشتر وقتی ازاین مراحل که پله های مقدماتی علوم بود فراغت مییافتند که نشاط جوانی به پایان رسیده وسستی پیری مانع ازفراگرفتن اصل مقصود بود پس اگر در این روزگار دراز کشور ما نتوانست باستثناء معدودی که در اوایل نهضت زبان واقع بودند و هنوز تحقیقات خودرا بتازی مینوشتند نابغه های علمی بزرگی مانند سایر کشورها بپروراند ازاین راه بود ونتیجه این احوال این شد که رفته رفته کتابهای ما ازتاریخ وادبیات وجزانها چنان بلغات تازی آکنده و آمیخته شده بود که فهم کتابهای مانند تاریخ

صاف وآنچه ازاین قبل است برای اشخاص دانشمند نیز خالی ازاشکال نبود

این احوال ازقرنی باین طرف اندکی تغییر کرده واستعمال لغات عربی سبك تر شده وسعی درپیروی شیوه قدما مخصوصا درشعر بیشتر گردیده بعضی نویسندگان صفحاتی بفارسی سره برای امتحان نوشته اند که باید آنها را تشویق کرد .

دراواخر سده ۱۸ میلادی مقارن بااوایل سده ۱۳ هجری تاریخ تغییرات فکری وادبی قاره اروپا شروع شد قرون وسطی بپایان رسیده وعصر جدید طلوع کرد شیوع افکارتازه درعلوم نظری وعملی واختراعات واندیشه‌های نوین درعلم وصنعت وهنر صفحات گذشته‌را برچیده وورق های تازه‌ای بگشود .

نابغه های علم وصنعت مانند ستاره های درخشان آفاق جهانرا بنور علم ودانش روشن ساختند وآفتاب دانش ومعرفت ازمغرب دمیدن گرفت رازهای نهفته آشکار گردید وبسیاری ازآنچه درنهاد آدمی بالقوه بود صورت فعلیت یافت حقایق علوم وصنعت‌را ازدانشگاه‌های جهان دامن دامن برجویندگان حقیقت نثار کرد واین حال تاامروز همچنان بردوام‌است وهرروز بردانش‌اولی چیزی افزوده میشود وپرده های تاریك نادانی یکسومیرود .

درآغاز این تغییرما ازکانون های اصلی افکار جدید ازحیث موقع جغرافیائی دور بودیم ووسایل وروابط مابین افراد بشر نیز مانند امروز آماده نبود که مسافت مانع انتشار سریع وتقسیم مساوی علوم نباشد ،

مللی که ازمابمهد ترقیات نزدیکتر بودند مانند مصروآسیای نزدیك زودتر ازما باصلاحات تازه آشنا شدند وچون زبان اصلی آنها زبان تازی یاآمیخته بزبان تازی بود واصلاحات جدیدرا بدان لباس درآورده بودند این بار نیز بسیاری ازاصلاحات جدید علمی حتی اداری‌را ازآنها فرا گرفتیم وچون برخی ازآنهارا درکتابهای دانشمندان پیشین خود بدان زبان میدانستیم تکمیل آنرانیزازآن زبان رواداشتیم هرچند زیاد دشوار نبود که‌بسیاری ازاصطلاحات

ناگزیر را از ترکیب لغات پارسی بسازیم اما دراین روزگار این اندیشه‌ها درکار نبود پس برای آسانی کار باردیگر صفحات کتابهای خودرا برای مهمانهای تازه وارد باز گذاشتیم حتی غلط های آنانرا نیز پذیرفتیم وازین راه باز مقداری لغات مستحدث تازی درست یانادرست ضمیمهٔ فرهنك زبان ساختیم .

اماکار تااینجاهم بپایان نرسید وچون قافله تمدن وترقی چندین هزار اسبه بانیروی برق وبخار میتازد امروز همچنان بلغات تازه نیازمند هستیم اکنون نظر باسانی مراودات وآشنا شدن هموطنهای ماززبانهای علمی اروپا چیدن میوه‌های تازه دانش ازشاخهای اصلی آنها ممکن ومارا ازدلال وواسطه بی نیاز کرده امامهمین نکته راه زبان مارا برای ورود لغات اروپائی باز گذاشته و ازهجوم روز افزون آنها زحمتی تازه آغاز شده پس‌ازاینرو چند وظیفه مهم برای پارسی زبانان وفرزندان عصرحاضر پیش آمده **اول** آنکه زبان خودرا ازخوش نشینی لغات تازی که قبل ازرسیدن عصرجدید ترقی بواسطه افراط بعضی نویسندگان دراستعمال لغات تازی بکار رفته‌است بپردازیم و تاآنجا که ممکن باشد وکار اندیشه و گفتاررا دشوار نکند زبانرا بسادگی قرن چهارم تاقرن هفتم هجری که دوره هـای درخشان نظم ونثر پارسی بعد ازاسلام‌است برگردانیم و ازافراط ومبالغه که دراستعمال لغت های تازی ازسده ششم وهفتم آغازشده‌احتراز کنیم .

دوم: لغات واصطلاحات مستحدث وتازه که بیشتر آنها اصطلاحات علمی هستند وپس‌ازطلوع عصرجدید تاریخ اروپا وارد زبان شده وبیشتر آنها عربی جدیداست هرجا وبرای هرکدام معادل فارسی یافتیم یاازریشه های فارسی ترکیب مناسبی ممکن بود اصطلاح بیگانه‌را ترك کنیم وهرجاازقبول‌لغت واصطلاح بیگانه‌ناگزیر ماندیم اصطلاح فعلی‌را مخصوصاً اگر رواج کامل یافته وپیشینیان ما استعمال کرده باشند بجای خود نگاهداریم وهرگاه چنین اصطلاحی نداشته باشیم سعی کنیم ازریشه های پارسی اصطلاحی جدید بادستوریکه قبلا مورد دقت ومطالعه

واقع شده باشد بسازیم و اگر درمواردی این تدبیر نیزمیسر نگشت ازهمان مبادی که کشورهای ابداع کننده لغت اصطلاح جدیدی‌را گرفته‌اند ما نیز باتغییری که‌مناسب زبان‌ماست از آن‌ماخوذ کنیم اما **سوم** برای لغات واصطلاحاتی که امروز درنتیجه ترقیات روزافزون علوم وصنایع پیداشده ومیشود وهرروز شماره آنها روبفزونی‌است تدبیرچه خواهد بود؟

بدیهی‌است توانگرترین زبانها امروزی به تنهائی سرمایه وذخیره نام گذاری اصطلاحاتی‌را که به نظر بینهایت می‌آیند ندارند. زیرا آنچه دیروز برای ادای مقصود کافی بودامروز کافی نیست دانشمندان کشورهائی که‌خود مبدع ومخترع‌علوم وصنایع تازه هستند اینها نیز سرمایه نام گذاری آنهارا ندارند ولی چون آنها نزدیکتر بعلوم قدیم یونان وترجمه وتفسیرهای لاتینی آنها هستند از آن زبانها که امروز درتکلم منسوخ ومهجورهستند استفاده میکنند وازریشه‌های لغت آنان نوشته برمیدارند اما ما که امروز این دانشهارا فرامی گیریم ازکدام سرچشمه باید سیراب شویم جای تردیداست که ازریشه های پارسی حتی پهلوی واوستا نیز برای ساختن تمام لغات علمی بتوان استفاده‌کامل‌کرد چه ازآنها آثارصحیح ومعتبر بقدر کفایت موجودنیست واگر باشد معلوم نیست لباس الفاظ بیست قرن پیش بتواند برقامت معانی که زاده های علم وتمدن امروز هستند زیبا ورسا باشد.

زبان فارسی جدید که زنده کرده مکتب فردوسی واخلاف واسلاف اواست نیزمشکل‌است به تنهائی بتواند موادی برای رفع احتیاجات لغات علمی جدیدتهیه کند‌البته‌بهتر ومناسب‌تر است که تاجائیکه‌ممکن باشداز‌لغات‌زبانهای کهنه که باما مناسبات بیشتردارند استفاده کنیم وهرجا که استفاده ازآن سرچشمه ها ممکن نشد بقبول اصطلاحات‌خارجی‌باشرایط مخصوص وتغییرات مناسب که‌باید قبلا معلوم باشد متوسل شویم والبته ارباب علم ودانش وآموزگاران پارسی زبان که‌علوم جدیده‌را تعلیم میکنند هریك دررشته خویش وظیفه دارهستند

لغات واصطلاحات دانشی‌را بوسایلی که دربالا عرض شد بیابند وبفرهنگستان پیشنهاد کنند چنان که ازطرف فرهنگستان اخیراً ازبعضی ازآن آقایان استمداد شده وآنها نیزبا کمال گرمی وجدیت مشغول‌کارند وامیداست این وظیفه ملی و علمی خودرا باتوفیق وباکامیابی تمام انجام دهند.

این عرایض بیش از آنچه منظور بود وقت آقایان‌را اشغال کرد و بسط مقال بیش ازاین موجب تصدیع و ملال حاضرین خواهد شد امید وارم آقایان واساتیدیکه ازاعضاء فرهنکستان هستند یاغیر ایشان در آینده دراین موضوع ایراد خطابه خواهند فرمود نقائص عرایض مرا رفع فرمایند ولی لازم دانستم برای رفع خستکی آقایان وهم برای نیك انجامی عرایض خود چند مثالی ازآثار اساتید که درضمن آن کیفیت اجمالی‌تحول نثر ونظم پس ازظهور فردوسی درایران تاحدی معلوم گردد بعرض برسانم وباید عرض کنم که‌وقت مطالعه کافی نداشتم وازقوه‌حافظه هم در این ایام محرومتر ازگذشته شده‌ام ناچار از چند کتاب که دسترس مان داشتم صفحاتی کشوده قطعاتی که برسبیل اتفاق به نظر رسید اینجا نقل میکنم. اول در نثر یك صفحه از سفر نامه حکیم بزرك ناصر خسرو علوی که تقریبا یکقرن بعد از زمان فردوسی میزیسته سپس حکایتی ازکتاب چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی‌که زمان وی نیز همینقدر ها باحکیم ناصر خسرو فاصله داشته وبعد ازآن چند حکایت کوچك از گلستان شیخ سعدی که وی نیز در همان حدود از زمان صاحب چهار مقال دور بوده بعرض میرسانم

ازمجموع این سه تطور نثر پارسی درقرب سیصد سال کم یا بیش برآقایان معلوم میگردد پس از زمان شیخ سعدی آمیختگی نثر پارسی بکلمات تازی ودورهٔ سجع بندی‌های باتکلف وعبارت پردازی‌های نامطبوع که احتراز از آنها واجب‌است رواج یافته وازذکر وتفصیل آنها خاطر آقایان را آزرده نمی کنم.

حکیم ناصر خسرو در آنجا که از سفر مکه بشهر اصفهان میرسد می گوید . هشتم صفر اربع واربعین واربع مائه بود که به شهر اصفهان رسیدیم ازبصره تااصفهان ۱۸۰ فرسنگ باشد شهری است بر هامون نهاده آب و هوای خوش دارد وهرجا که ده گز چاه فرو برند آبی سرد و خوش بیرون آید دیواری حصین وبلند دارد ودروازه‌ها وجنگ گاهها ساخته وبرهمه بارو کنگره ساخته ودرشهر جویهای آب روان وبناهای نیکو وبلند و در میان شهر مسجد آدینه بزرگ نیکو وباروی شهررا گفته‌اند سه فرسنگ ونیم است واندرون شهر همه آبادان که هیچ ازوی خراب ندیدم وبازارها بسیار وبازاری دیدم از آن صرافان که اندرو دویست مرد صراف بود هر بازاری را دربندی ودروازهٔ وهمه محله‌ها و کوچه‌هارا همچنین دربندها ودروازه‌های محکم وکاروانسراهای پاکیزه بود و کوچهٔ بود که آنرا کوطرار میگفتند و در آن کوچه پنجاه کاروانسرای نیکو ودرهریك بیاعان وحجره داران بسیار نشسته واین کاروان که ما با ایشان همراه بودیم یکهزارو سیصد خروار بار داشتند که در آن شهر رفتیم هیچ بازدید نیامد که چگونه فرود آمدند که هیچ جا تنگی موضعی نبود ونه تعذر مقام وعلوفه و چون سلطان طغرل بیك ابوطالب محمد میکائیل بن سلجوق رحمةالله علیه آن شهر گرفته بود مردی جوان آنجا گماشته بود نیشابوری دبیری نیك باخط نیکو مردی آهسته نیکو لقا و اورا خواجه عمید میگفتند فضل دوست بود وخوش سخن و کریم وسلطان فرموده بود که سه‌سال هیچ چیز ازمردم نخواهید . داد برآن میرفت وپراکندگان همه‌روی به‌وطن نهاده بودند واین مرد ازدبیران سوری بوده وپیش از رسیدن ما قحطی عظیم افتاده بود اما چون‌ما بانجا رسیدیم جو میدرویدند ویکمن نیم‌نان گندم بهیك درم عدل و سه‌من نان جوین هم‌ومردم آنجا میگفتند هرگز بدین شهر هشت من‌نان کمتر بیك درم‌کسی ندیده‌است ومن درهمه پارس گویان شهری نیکوتر و جامع‌تر وآبادان‌تر از اصفهان ندیدم و گفتندواگر گندم وجو ودیگر حبوب بیست سال

نه‌بتباه نشود و بعضی گفتند پیش‌ازاینکه بارو نبود هوای شهر خوش تر ازاین بود وچون بارو ساختند متغیر شد چنانکه بعضی چیزها بزیان می‌آید اما روستا همچنان‌است که‌بود بسبب آنکه کاروان دیرتر براه می افتاد دو روز دراصفهان بماندیم و بیست وهشتم صفر بیرون آمدیم.

حکایت ذیل از چهار مقاله عروضی سمرقندی است که برای نمونه نقل می‌شود ولی‌قبلا عرض میکنم که نسخه من ازاین کتاب مغلوطاست واگر غلطی واقع شده‌باشد برمن نیست زیرا دسترسی‌به نسخه صحیح تری که‌استاد ارجمند آقای محمد قزوینی طبع وتصحیح کرده‌اند نداشتم حکایت این‌است:

درسنه‌ستةوخمسمائه بشهربلخ درکوی برده فروشان درسرای‌امیربوسعد جره خواجه‌امام عمرخیامی وخواجه امام مظفر اسفراری نزول کرده بودند ومن بدان خدمت پیوسته بودم درمیان مجلس عشرت ازحجة الحق عمرشنیدم که او گفت گورمن درموضعی باشد که هربهاری شمال برمن گل‌افشانی‌میکند مرا این مستحیل نمود ودانستم‌که چنوئی گزاف نگوید چون درسنه ثلثین بنشابور رسیدم چهارسال بود تاآن بزرك روی درنقاب خاك کشیده بود وعالم سفلی ازو یتیم مانده واورا برمن حق استادی بود آدینه بزیارت او رفتم ویکی‌را باخود ببردم که خاك اوبمن نماید مرابه گورستان حیره بیرون آورد وبردست چپ گشتم درپائین دیوار باغی‌خاك اودیدم نهاده ودرختان امرود وزردالو سرازآن بیرون کرده وچندان برك شکوفه برخاك اوریخته بود که او درزیر گل پنهان شده بود ومرا یادآمد آن حکایت که بشهربلخ ازاو شنیده بودم گریه برمن افتاد که دربسیط عالم و اقطار ربع مسکون اورا هیچ جای نظیری نمیدیدم ایزد تبارك وتعالی جای او درجنان کناد بمنه وکرمه.

این سه حکایت کوچك‌را ازگلستان شیخ بزرگوار سعدی شیرازی ازنسخهٔ که استاد دانشمندآقای عبدالعظیم قریب طبع وتصحیح کرده‌اند نقل میکنیم.

حکایت جوان زخمدار جوانمردی‌را درجنك تاتارجراحتی‌هول رسید

کسی گفت فلان بازرگان نوشدارو دارد اگر بخواهی باشد که دریغ ندارد و چنین گویند که آن بازرگان به بخل معروف بوده ·

گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب تاقیامت روز روشن کس ندیدی در جهان

جوانمرد گفت اگر نوشدارو خواهیم دهد یا ندهد وا گر دهد منفعت کند یا نکند باری خواستن ازاو بنقد زهر کشنده است ·

هرچه از دونان بمنت خواستی درتن افزودی و ازجان کاستی

وحکیمان گفته‌اند مردن بعلت به که زندگانی بمذلت ·

حکایت صیاد وماهی صیادی ضعیف‌را ماهی قوی بدام اندر افتاد و طاقت حفظ او نیاورد ماهی براوغالب آمد دام ازدستش دربرد وبرفت

شد غلامی که آب جو آرد آب جو آمد و غلام ببرد

دام هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت ودام ببرد

دیگر جماعت صیادان دریغ خوردند که چنین صیدی بدامت افتاد و ندانستی نگاهداشتن گفت ای برادران چتوان کرد مرا روزی نبود وماهی‌را همچنان روزی مانده بود . صیاد بی‌روزی دردجله نگیرد وماهی بی‌اجل برخشك نمیرد

حکایت بازرگان آزمند بازرگانی‌را شنیدم که صد وپنجاه شتر بار داشت وچهل بنده خدمتکار شبی درجزیره کیش مرا خدمت خویش ببرد همه شب نیارامید ازسخن های باخشونت گفتن که فلان انبارم بتر کستان است وفلان بضاعت بهندوستان این قباله فلان زمین است وفلان چیزرا فلان کس ضمین گاهی گفتی که خاطر اسکندریه دارم که هوائی خوش است وباز گفتی دریای مغرب مشوش است سعدیا سفر دیگر مانده است اگر آن کرده شود بقیت عمر بگوشهٔ بنشینم گفتم آن کدام سفر است گفت گوگرد پارسی خواهم بچین بردن که شنیدم قیمتی عظیم دارد و ازآنجا کاسه چینی بروم ودیبای رومی بهند وفولاد هندی بحلب وآبگینه حلبی بیمن وبرد یمانی به پارس وازآن پس‌ترك تجارت کنم وبدکانی بنشینم انصاف ازاین ماخولیا چندان فرو گفت که باش طاقت گفتن

نماند گفت ای سعدی توهم سخنی بگوی از آنها که دیده وشنیده‌ای گفتم .

آن شنیدستی که وقتی تاجری / در بیابانی درافتاد از ستور
گفت چشم تنك دنیا دار را / یاقناعت پر کند یاخاك گور

پایان

آثار متوسطان

ولی دشت بیاضی

از سفینه صائب

خوش آنکه شرح دهم باتومشگل خودرا / بگریه افتم و خاکی کنم دل خودرا
بدوری تو که یارب نصیب دشمن باد / بجان رسیده که عادت دهم دل خودرا

دل براه طلبت گرم عنان می بایست / دیده شوقم ازاین به نگران می بایست
زود گفتم غم‌دل پیش توزان خوارشدم / بیخودی کردم آخر نه چنان می بایست
شوق نگذاشت که دستی بنهم بر دل ریش / دراین راز هنوز ازتو نهان می بایست
بتمنای تو ترك دوجهان کرد ولی / مهربانی توهم درخور آن می بایست

من بیخبرو درپی دل عشوه گری هست / دل بی‌طپشی نیست حریفان خبری هست
اوشاد که جان دادنم ازغم شده نزدیك / من‌خوش که زحال دلم اورا خبری هست
یکچند دل ازبخت فریب عجبی خورد / پنداشت ترا بامن مسکین نظری هست
چون دید ولی قاعده مرحمت ازدوست / دانست که صدبار زدشمن بتری هست

کی چشاند مرهمش راحت دل زار مرا / آنکه راحت بخش دشمن کرده آزار مرا
ضعف غالب درد مستولی وافغان بی اثر / کیست کز حالی چنین آگه کندیار مرا

عمریست که جز کوی بلامسکن من نیست / دست ستمی نیست که بر گردن من نیست
ازدوستیت بهره‌ام اینست که درشهر / یکدوست ندارم که بجان دشمن من نیست

بیتو صد جادام‌ازداغ شکایت ریش است / اینقدر هست که شکرم زشکایت بیشست
حسرتی شب همه شب گرد دلم میگردد / آه تا باز چه روز سیهم در پیشست

کاری نساخت ناله کزوخوش کنم دلی / هان ای دعای نیمشبی دست دست تست

بیخودی پیش تو شرمنده اظهارم کرد
ورنه رازدل من حاجت اظهار نداشت

آنقدر حسرت دلی دارد که مسکین را بسست
این تغافلهای بیباکانه‌اش درکار نیست

بقدر طاقت خود هردلی غمی دارد
دل منست که اندوه عالمی دارد

چون بدونیك من سوخته خرمن پرسند
آه اگر آنچه بدل کرده‌ام ازمن پرسند

قاصد ازسوز بیانم زده دربزم آتش
آه اگر گرم سخن باشم وازمن پرسند

سبب ناله چه پرسی زولی قاعده نیست
که زماتمزدگان باعث شیون پرسند

نه تاب شکوه بی‌اختیار من دارد
نه رحم بردل امیدوار من دارد

من وتحمل دوری که یار اگراینست
فراغت ازمن و ازانتظار من دارد

تاب ستمت جز دل آواره که دارد
وین صبر بجز عاشق بیچاره که دارد

درمانده احوال خودم این چه حجابست
فارغ بنشین فرصت نظاره که دارد

مرانادیده میانگارد وگر بینشی دارد
که نقش پای محنت دیده ازآسوده بشناسد

ذوق وصال میطلبی صبر کن ولی
اسباب شکوه نیست که هرجا بهم رسد

شب که زفرقت دلم خون نشود نمیشود
یکدل وصدهزار غم چون نشود نمیشود

جزاین چه شکوه توانم ازآن ستمگر کرد
که هرکه درحق من هرچه گفت ارد

نهانی از تو بدل خواستم کنم گله
هنوزلب نگشودم که خون زدل سر کرد

خواری نگرکه بادل چاکم برابرست
جیبی که مدعی بهوس پاره میکند

اولب ازتنك سئوالم نگشاید بسخن
من باین شادکه درفکر جوابست مگر

دوش دردحسرتم راوعده درمان کرده بود
جلوه مستانه رخ حیرت ارزان کرده بود

آرزو صدکارمشکل بازپیش دل نهاد
ورنه برمن ناامیدی کارآسان کرده بود

کی میرسد بدامن اودست شکوه‌ام
دستست اینکه جز بگریبان نمیرسد

ای سوی غیر هرنفست دیدن دگر
وی هرنگاه باعث رنجیدن دگر

هرگز دلم زدیدنت آسودگی ندید
از بسکه میطپد زپی دیدن دگر

گر دیگریست باعث صلحم چه میکنم — صلحی که هست باعث رنجیدن دگر
شب ناله که کرد ولی بی اثر نبود — میداشت کاش قوت نالیدن دگر
شرمنده‌ام زیار که جذب محبتم — نگذاردش دمی که نشیند بجای خویش
هرگزم جمع نشد دل که پریشان نشدم — هرگز آسوده نگشتم که پشیمان نشدم
زبسکه درد دل من محبت آمیزست — بطرز شکر ادا میشود شکایت تو
رقیب مانع قتلم چه میشوی بگذار — که مرگ پیش ولی بهتر ازحمایت تو
شب جاندادنست ایشمع یکدم خانه روشن کن — بشکر اینکه پیش ازمن امید زیستن داری
خوش آنکه بی‌صلح شتابان شده باشی — وز رنجش بیهوده پشیمان شده باشی
نومیدی من بی‌سبب افزون شده ترسم — کز وعده ناکرده پشیمان شده باشی
گرخواهشی کند دل شیدامراچه‌جرم — عشقست وصد هزار تمنا مرا چه‌جرم

تاچند زمن رمیده باشی — باغیر من آرمیده باشی
مهر تو شنیده‌ام سخنها — شاید که توهم شنیده باشی
دات را امتحان ناکردن اولی — مبادا مهربان من نباشی

حفظ الصحه

تالیف ژول کورمن — ترجمه دکتر علی مستشفی

لباس ازلحاظ حفظ‌الصحه

لباس باید اعمال بدن ونظم حرارت را کمك و در برابر آثار خارجی مضره تن را حفظ کند.

۱ــ شکل خارجی وعمومی وچسبندگی لباس نبایستی منافی تنمیه وعملیات وظائف الاعضائی مختلفه از قبیل سلسله اعصاب و دستجات عضلات و دستگاه تنفس وجهاز دوران و اواله هاضمه بوده باشد. نبایستی لباس بی اندازه تنك

وفوق العاده گشاد باشد . ۲ـ لباس نبایستی بعملیات جلدی ضرر رساند : تنفسات غیر محسوسه جلدی و تعریق ذاتی آن نبایستی بوسیله لباس مختل گردد . ۳ـ لباس باید تمیز باشد پیرهن وزیرپیرهنی که دائما درمعرض ملوث شدن ازسلولهای تلف شده جلدی و مواد مرتسبه از بخار عرق است که تحریك جلدی را ممکن است سبب شوند وپارهٔ ازموجودات ذره بینی را که بعضاً مولد امراض هم واقع میشوند نمو دهند بایستی نه‌تنها بوسیله شستشو آنهارا تمیز بلکه بعضی اوقات باید آنهارا ضد عفونی وتعقیم نمود . مقاصد سه‌گانه فوق درسایه انتخاب پارچه لباس وشکل وقواره وطریق تنظیم وتعقیم وباالاخره مضر نبودن رنگهای پارچه تامین میشوند

۱ — کیفیت نسجهای البسه

بین گیاههائی که بکار لباس بافتن میخورند شاهدانه‌وکتان وپنبه مستعملند شاهدانه بافتهٔ محکم و با دوام ولی ضخیم تر از کتان بدست میدهد . کتان بمرور ایام قائم مقام پارچه های پنبه شده ولی کیفیات صحی و کمی قیمت پنبه بر کتان ترجیح دارد

بین نسجه محصولهٔ حیوانی پشم ردیف اول را اشغال میکند که از آن پارچه سنگین شیك ومتنوع بدست می‌آید . پارچه های ابریشمی نیز امروزه خیلی متداول است باالاخره پوستهای مزینه از کرك پشم وپوستهای دباغی شده نیز معمول است . کارلیه وروبنه و آرنولد موادمذکور را غور و وارسی کرده اند .

(۱) **قابلیت نفوذ هوا درلباس** تاروپود مواد مذکوره فوق بطرق مختلفه ممکن است پهلوی هم قرار گیرند : چنانچه فلانل و حریر بااقسام مختلفه چیت از لحاظ تقاطع تاروپود وانعطاف الیاف متفاوت‌است وعلی ای حال لـ‌سلسله فضاهای آزاد پرازهوا در بین افضیه تاروپود وجود دارد که فضاها

مذکور باهوای خارجی مرتطبند و بالنتیجه یك دوران حقیقی هوائی رادراثر حرکات بدن و جریان هوائی مستقره درتحت اثر تغییر حرارت وغیره مورث میشوند اسید کربنیکی که دائما ازسطح جلد متصاعداست البسه مذکور بخارج سوق میدهند وعرق نیز براحتی تبخیر میشود .

تمام انسجه بیك نسبت قابلیت نفوذ هوائی ندارند واین مسئله متناسب است باحجم خلل وفرج پارچه ها در ضخامت مفروضه بنا براین متناسب باوزان مخصوصی میباشد ومیشود بنابراین انساج‌پارچه هارا از روی درجه تزاید قابلیت نفوذ هوائی طبقه بندی نموده پارچه کتانی وپنبه کش باف کتانی و ابریشمی و پشمی و **فلانل پنبه و پشمی** ــ ونیز ضخامت البسه را نیز باید در نظر داشت هرقدر پارچه ضخیم‌تر باشد بیشتر و قت برای نفوذ و خارج شدن ازآن لازم دارد .

(۲) **قابلیت نفوذ آب** ــ ظرفیت جذب وحفاظت‌آب با بافته نسجی‌متناسب است پشم مخصوصاً فلانل نسجی است که آبرا بیشتر جذب ولی وقت بیشتر لازم دارد جهة خیس شدن (نیم ساعت) در حالتیکه برای پارچه کتانی یکدقیقه کافی‌است ونیز پارچه پشمی خیس خورده و قت زیادی برای خشك شدن لازم دارد .

(۳) **کیفیات حرارتی** ــ انسجه بایستی هادی حرارت خوبی نباشند .

ضخامت البسه از لحاظ حرارت اهمیت زیادی دارد ــ : اگرحرارت جوی‌محیطی را متوسط فرض کنیم حرارت سطحی البسه مختلفه بالنسبه بحرارت جلد برهنه از لباس که ضخامت زیادی دارد بهمان اندازه حرارت محیطی کمتر است .

پوشیدن لباس در عمل حرارتی طبقه هوائی که در خلال البسه قرار گرفته و یا از شبکه ها و خلل و فرج تارو پود پارچه های لباس دوران دارد تاثیر دارد : هرقدر انسجه لباسی‌هوا گیرتر باشند همان قدر کمترحرارت

حرارت را تلف میکنند فلانل و پارچه های ماهوتی هادی بدی برای حرارت هستند و آن بواسطه هوا گیری زیاداست (۹۵ درصد حجم آنها) ونیز پارچه‌های پوستینه قدرت مولدالحراره دارند کیفیات کمی یازیادی رطوبت هوائی قابلیت هدایت حرارت انساج‌را تغییر میدهند . آب ۲۷ مرتبه بیشتر ازهوا هادی حرارت است یك پارچه که خیس شود کیفیات عائق حرارتی خود را از دست میدهد پارچه ها برحسب بافت مختلف انساجشان در خاصیت فوق متفاوتند : درصورتیکه پارچه های کتانی یاپنبهٔ خیس شوند نسبت بهواغیر قابل نفوذند و ممانعت از تبخیرات جلدی که در زیر آنها است مینمایند پشم برعکس بیش ازسایر انساج جذب آب مینماید ودرشبکه های خود هوارا حفظ کرده و قابلیت نفوذش نیز محفوظ و قدرت حفظ حرارتش نیز برقراراست . پارچه پشمی خیس شده چون دیرآب خود را ازدست میدهد بدن‌را درمقابل سرما خوردگی دفعی‌حفظ میکند درحالتیکه سایر پارچه های مرطوب به پوست می چسبند وبواسطه‌تبخیری که درآنهابسرعت حاصل میشود یك سرما خوردگی فوق العاده خطر ناکی احداث می نمایند خاصه اگر محیطی زیاد سرد باشد ویااینکه بدن درمعرض جریان باد شدیدی بوده باشد .

(٤) **رنك لباس** ـ رنك میتواند تاثیر درعمل حرارت البسه داشته باشد مواد مختلف اللون دراثر اشعه آفتاب کم یازیاد گرم وسرد میشوند یکی ازعلماء حفظ‌الصحه ترمومطری معین کرده که ازده درجه تا ۲۰ درجه حرارت پارچه هائی‌را که احاطه کنند چنین ترموتری تعیین می نماید :

پارچه پشمی سیاه نشان میدهد	« ۱۰ ر ٤
پارچه پشمی تیره	« ر ٥
« « ارغوانی	« ۳۰ ر ٥
« « سفید	« ٨

ونیز دراقالیم سرد سیر بایستی البسهٔ که رنك تیره دارد پوشید زیرا

چنین پارچهٔ منتهی درجه حرارت‌را بخود جذب میکند ونیز رنك البسه تاثیر مهم قابل ملاحظه دیگری دارد :

چه بسیاری ازمواد شیمیائی است که دورنك های پارچه داخل میباشند ودرحقیقت سمی هستند ومیتوانند دراثرمجاورت مستقیم با بدن عوارض مسمومیت موضعی ویاعمومی تولید کنند . ارسنیك یکی از آنهاست کرمات‌دوپطاس وآنیلین نیز مسمومیتهای موضعی عمومی باجودت ویاردائت تولید می کنند .

۲ – اشکال عمومی البسه

اول رختهای زیرین بدن ازقبیل پیرهن وزیر شلواری

درممالك حاره کرباس یامتقال کتانی یاپنبهٔ‌را بطور لاقیدانه میپوشندودرسایه‌افزایش قابلیت هدایتی که این انساج دارند همینکه عرق جلدی ازآنها نفوذ نمود تبخیری حادث شده که حفظ میکند سطح بدن‌را درمقابل زیادی حرارت محیطی ولی دراقالیم معتدله قضیه فوق خطرناك‌است وبایستی دربین پیرهن وبدن یك پارچه کش باف پنبهٔ ویاپشمی ویازیر پیراهن فلانل بوشید .

ونیزالبسه زیرین‌را باید ازپارچه های قابل‌شستشو انتخاب کرد که حتی‌الامکان هوارا نیزدرخود نفوذ دهد وخیلی بسهولت نیز از آب سیر نشود

دوم – البسه خارجی – شرائط سابق‌را باید دارا باشند بعلاوه سن وشغل وزنی ومردی وپارهٔ چیزهای دیگرخصوصیاتی بالنسبه بچنین‌لباس دارند .
برای پسران کوچك و دختران کوچك لباس چسبان و پیراهن پنبهٔ که ازپارچه پشمی‌رخوی‌مستور شود مایدتهیه کردتادرموقع بازی‌آنهارا چابك کند و درموقع استراحت بایستی دربالای لباسشان یك لباس پشمی متموجی مثل شنل بپوشند .

عملجات وکارگران که نمیتوانند پارچه های کتانی استعمال کنند باید درروی پارچه کش باف پنبهٔشان (که‌شبکه‌های‌آن بهم نزدیکند برحسب شغل و درجه حرارت) یك پیراهن فلانل پنبهٔ بپوشند که بسهولت شستشوشود باستثنای

کارهائی که یك قوای زیادی‌را مصرف می‌نماید (ازقبیل آهنگری وعملیات زمین کنی) وبایستی یك آزادی تامی درموقع حرکات مختلفه داشته باشند وباید دربالای لباس یك پیراهن کار مخصوصی (ازقبیل نیم‌تنه ضخیم کارو بلوزوغیره) بپوشند

سوم — کلاه — کلاه برای آنست که سروجمجمه ازتغییرات حرارت خارجی و حرارتهای زیاد حفظ شود. یکی ازعلماء حفظ‌الصحه موفق شده که اندازه بگیرد حرارتیکه درزیر یك کلاه ابریشمی سیاه پس ازیك ساعت گردش درآفتاب تهیه‌میشود وآنرا ۴۲ تا ۴۶ درجه‌معین فرموده. کلاه‌های مختلف باید هوارا درخود نفوذ دهند.

برحسب فصول مختلفه کلاه های مختلف باید سر گذاشت درتابستان کلاه ازجنس حصیر روشن که حواشی وسیع داشته باشد وصورترا ازتابیدن اشعه آفتاب حفظ کند. درممالك حاره کلاه نظامی سبك که رنك روشن دارد باید استعمال شود درزمستان کلاه های نمدی که رنك تیره دارد معمول است که بین آن کلاهها: کلاهیکه ازهمه سبکتراست وراحت‌تر وهوارا بهتر درخود نفوذ میدهد خوبتراست.

چهارم کمربند (کرست) — کرست درزنان نازل منزله لباس میباشد که شکل کمر وتوازن اندام‌را تعدیل میکند وبرحسب مد تغییر پذیرفته‌است ولی مقصد دیگریرا ازآن باید طلبید باید کمر بند طوری آزادانه بسته شده باشد که اعمال هضمی وتنفسی‌را درزحمت نیندازد، نباید زنان کمر بندرا طوری به بندند که تنها ظرافت منظرشان‌را نگاهدارد بلکه بایدنظر داشته‌باشند که اختلالات ریه بدنرا مورث نشود.

نباید کمربند پائین سینه‌را طوری بفشرد که اعمال اعضاء صدری وبطنی خاصه ریه وقلب درمضیقه واقع شود. کبد ممکن‌است دراثر بدبستن کمربند عمودی و مستطیل شود گاهی‌پارهٔ بدقیافگی‌ها دراین عضو ازبدبستن کمربند پیدا میشود که بسیاری ازامراض‌را درموقع پیدا شدن درمعرض خطای تشخیص میاندازد

گاهی شده است که بد بستن کمربند معایب فوق‌العاده مهمی را درمعده مورث گشته که زندگی مریض را هدف قرار داده اکثر بیماریهای لوله هاضمه درزنان وابسته بد بستن کمربند ویاانتخاب کمربندهای معیوب بوده است .

سقوط پارهٔ ازاحشاء نیز وابسته بد بستن کمربنداست ازقبیل سقوط کلیه راست وسقوط امعاء وفرود آمدن رحم ونتایج میشومه آن .

برای پیش بینی معایب فوق‌الذکر یکی ازعلماء حفظ‌الصحه کمربند بطنی خاصی را پیشنهاد کرده که مقصود ازآن درآغوش کشیدن کلیه لگن خاصره است بدون اینکه بان فشاری وارد آورد برحسب عقیده این دانشمند فشار بایستی بعمل آید در زیر تمام احشاء مهمه نه اینکه احشاء درمعرض فشار وبدقیافگی واقع شوند و درحقیقت کمربند مذکور نازل منزله کمربند بطنی میباشد ونیز یك پستان بند پستان هارا درتحت حفاظت قرار میدهد مستقلا .

گفته شده که کرست برای حفظ ستون فقرات است در دختر جوان درهنگام نمو و درزنان درهنگام حمل بااصول صحیح . بلی کرست بد قیافگی ستون فقرات رابواسطه راحت نگاه داشتن عضلات آن جلوگیری میکند . بالجمله کرست را بان طور که باید عموماً نمی بندند .

پنجم پاابزار ـ پاابزار خیلی مهم حاجت نیست . درقدیم‌الایام انسانهای بدوی پاابزار نداشته وهنوزهم دربعضی ازنقاط پاابزار معروف نیست . اگر شخصی پا برهنه راه رود جلدپا ضخیم میشود بطور فوق‌العاده ومستعد میشود که درمقابل آفات ارضی و تغییرات هوای محیطی دفاع کند . عادت انسان متمدن چنین عملی را موافقت نمیکند . پاابزار بایستی تطبیق بادو شرط اصلیه لباس بطور عموم بکند (۱) حرکات پارا در زحمت نیندازد وحتی مساعدت باحرکات مختلفه پابکند (۲) ساختمان روی کفش وکف آن طوری باشد که اعمال جلدی این ناحیه‌را حمایت نماید .

الف ـ پاابزار ازچند قسمت ساخته شده یکی کف کفش که درزیر

پا میباشد یکی جلوی کفش که ازدهانه تاپنجه کفش میباشد و کف را میپوشاند ویکی نوارچرمی که دور پاشنه کفش است وپاشنه را میپوشاند وتمام این قسمتهارا از جلد گاو و گاهی ازبزغاله تهیه میکنند .

کفش بایستی طوری تهیه شود که بپا بچسبد وبهیچ وجه مزاحم حرکات پا نباشد اگر برخلاف خوب بپا نچسبد ویابد شکل باشد وپارا بزحمت اندازد سبب پینههای دردناك در نقاطیکه کفش بپا میاید شده ویااینکه ازوضعیات معیوبه پا دراوقات راه رفتن مورث بدقیافگی پا میشود .

در کودکان در هنگام نمو ممکن است بواسطه استعمال کفش بد دراوضاع تشریحی ووظائف الاعضائی پا خللی رخ دهد که بدقیافگی پا درتمام عمر کمك کند .

ساختمان پا بطریق ذیل است : اگر پارا درخط وسط ازقدام بخلف قطع کنیم ستونهای استخوانی که اززیر ساق میایند بااین طور تقسیم میشوند یعنی در محاذات قوزکها دو دسته شده یکی دسته خلفی که بسمت استخوان پاشنه متوجه شده ویکی دسته قدامی که دوشعبه میشود ودو دستهٔ ثانوی را تشکیل میدهد یکی داخلی که بانتهای قدامی اولین استخوان مشط پائی منتهی ودیگری خارجی که بانتهای خلفی پنجمین استخوان مشط پائی خاتمه می یابد بنا براین جهة نگاهداشتن سقف کف پائی سه ستون محکم وجود دارد که ازاتکاء بیکدیگر یك مثلثی را بنام مثلث حافظ پا تشکیل میدهند وهنگامی که سنگینی بدن در روی پا در موقع ایستادن میافتد مثلث مزبور محو میشود بنا بر این کف کفش بایستی جفت بشود بابرآمدگی کف پائی یعنی فرو رفتگیهائی برای هریك ازستونهای فوق الذکر داشته باشد .

دوره کف کفش را سابقاً بشکل متقارن درست میکردند که خط قدام بخلفی درست ازوسط آن عبور میکرد و کف کفش را بدو قسمت مشابه تقسیم مینمود وچون درقسمت جلوی کف کفش متکای منظمی وجود نداشت نتیجه‌اش منجر

شدن بدقیافگی پا در محل اصطکاک انگشتان با یکدیگر میشد ولی میدانیم که پا دوطرفش متقارن نیست : وکنار داخلی تقریباً خط مستقیمی را نمایش میدهد وتحدبیی که پشت پا بمنتهی درجه تشکیل میدهد نزدیك بمحور ابهام پا است بنابراین کفش هم باید بطور غیر متقارن درست شود .

و قسمت جلوی کفش که از دهانه تاپنجه کفش میاید بایستی در قدام قدری عریض باشد تا بندهای انگشت درآزادی تام قرار گیرند . قسمت مذکور خلفاً نیزباید باسطح ظهری قوزك بطور چسبان تطبیق شود . و قسمت دو پاشنه کفش باید طوری درست شود که بطور چسبان پاشنه‌را دربغل گیرد .

پاشنه ها نبایستی خیلی بلندتر از زمین باشند (۲ یا ۳ برابر ضخامت کف کفش) چه کفش های زنانه‌که پاشنه‌اش خیلی بلنداست پارا بجلو میلغزانند وتعادل بدنرا جابجا کرده وسبب پیچیدگی مفصل وحتی انحناء ستون فقراترا نیز زیاد میکنند .

از نقطه نظر قابلیت نفوذ کفش‌هم چرمها مساوی نیستند اگر بگوئیم که کفش‌نباید رطوبت‌را درخود نفوذدهد ازطرفی پارهٔ ازرطوبت خارجی‌را حفظ کرده‌ولی ازطرف دیگر رطوبت‌پا که‌بتخیرمیشود ازچنین کفش‌خارج‌نشده وسبب زحمت پامیشود . قابلیت نفوذ هوائی کفش نیزباید متوسط باشد حجم خلل وفرج کفش درحقیقت بین‌سی تا چهل درصد باید باشد .

الوان کفش نیز ازلحاظ صحی حائز اهمیت‌است وبعضی‌سبب مسمومیت نیز ممکن‌است بشوند ـ همینکه حرارت پا به ۳۵ درجه برسد جلد بواسطه تبخیر جذب مواد ملونه کفش‌را میتواند بنماید .

ب ـ جوراب ـ جوراب عموماً دربین پاو کفش قرار میگیرد ومعمولا پنبهٔ یاپشمی‌است پشمی از لحاظ صحی نسبت به جوراب پنبهٔ ترجیح دارد .

تقریظ و انتقاد

بقلم آقای سعادت نوری

تاریخ ادبیات ایران و تاریخ ادبیات معاصر

سالهای متمادی بود که علاقمندان بادبیات فارسی حتی آنهائی هم که بزبان انگلیسی آشنائی داشتند آرزومند بودند مجلدات چهارگانه تاریخ ادبیات ایران که پس از سالها تتبع و بی جوئی ازطرف خاورشناس ایران دوست پرفسور برون مأسوف علیه تدوین وتنظیم گردیده لباس فارسی پوشیده وعامه ایرانیان از نتیجه تحقیقات مستشرق مزبور بهره‌مند وبرخوردار بشوند.

وزارت معارف ازچندی باینطرف بامر **شاهنشاه معظم** که نظر کیمیااثر وتوجه مبارك ایشان آفتاب مانند بی‌مضایقه بهمه شئون ومظاهر اجتماعی این کشور معطوف میباشد تحت سرپرستی **جناب آقای حکمت** که خود بهترین نمونه ونماینده فضل و کمال کشورند به بسط وتعمیم حکمت ومعرفت درسرتاسر مملکت همت گماشته وضمناً بطبع ونشر کتب سودمندکه یکی ازعوامل مهمه پیشرفت معارف بشمار میرود جهد بلیغ بعمل آورده و درتشویق وترغیب نویسندگان ومترجمین ازبذل هیچگونه مساعدت فروگذار ننموده واین است که در نتیجه نهضت وجنبش شایانی درمطبوعات کشور بوجود آمده ویك سلسله کتب تاریخی وعلمی وادبی یکی بعدازدیگری قدم بعرصه انتشار میگذارد.

یکی از کتابهای مفیدی که سابقاً ترجمه آن اتمام یافته ومتأسفانه طبع وانتشار آن دربوته اجمال مانده بود جلد چهارم تاریخ ادبیات ایران بود که دربالا بان اشاره شد و ازآنجائی که انجام هرکاری مرهون باوقات خاصی است ترجمه کتاب مزبور نیز دراین ایام که بهترین وشایسته‌ترین موقع انتشار آن بود طبع ونشر گردیده ودردسترس علاقمندان قرار گرفته است.

دانشمند فاضل وشاعر معروف **آقای رشید یاسمی** بین فضلای ایران اولین کسی هستند که بسبك واسلوب علمای مغرب زمین درحالات بزرگان

وشعرای گذشته این کشور بحث وانتقاد نموده و گذشته از کتب نفیسی که دراین زمینه ازقبیل شرح حال ابن یمین وسلمان ساوجی تالیف کرده‌اند مقالات سودمندی نیز سابقاً درروزنامه شفق سرخ بموقع انتشار گذارده‌اند و برای ترجمه کتاب برون کسی شایسته‌تر ازایشان نبود تا آن تالیف نفیس‌را باعباراتی سلیس و روان بفارسی درآورد . آشنایان بزبان انگلیسی خوب میدانند که آقای یاسمی درترجمه کتاب مورد بحث چه رنج بی‌پایانی‌را متحمل شده وچگونه حق ترجمه‌را ازهرجهة بخوبی ادا نموده‌اند .

ازمزایای ترجمه مزبور ذیل سودمندیست که آقای یاسمی بنام تاریخ ادبیات معاصر براین کتاب اضافه کرده وشرح حال معدودی از شعرای معاصررا بضمیمه نمونه آثار ایشان باکمال بیطرفی جمع آوری نموده اند . تنها نقصی که برای این کتاب میتوان تصور کرد بنابگفته شاعر توانا آقای صورتگر نداشتن شرح حال مؤلف دانشمند ونمونه‌آثار معزی‌الیه میباشد که‌تصورمیرود ازلحاظ اینکه آثار ادبی‌ایشان بحدکافی معروف خاص وعام میباشد ازدرج آن خود داری کرده‌اند ونقصان دیگر متابعت ایشان ازبعضی ازتذکره نویسان اخیر خارجی وتخصیص قسمت مهم کتاب باحوال‌معدودی از شعرای معاصراست که درمرکز اقامت دارند والا تصدیق خواهند فرمود که درگوشه و کنار مملکت مخصوصاً درولایات شعرای زبردستی هستند که حجب‌آنها مانع ازمعروفیت‌آنهاست ولی‌آثارایشان درحقیقت‌غذای روح وقابل‌استفاده‌است . ازشعرای زبردست مرکز نیز بااینکه ازبعضی ازمتشاعرین نام‌برده‌شده نام چند نفرشاعرزبردست امثال‌آقای امیرخیزی‌وآقای ناصح‌گویا بواسطه عجله‌ایکه درطبع کتاب داشته‌اند ازقلم افتاده وفراموش شده‌اند .

قسمت فوق نه فقط راجع بکسانیکه تاکنون درقید حیات میباشند مصداق‌دارد بلکه نسبت بشعرای متاخرین نیز تبعیض بعمل آمده‌است مثلا شرح حال صفی علیشاه متوفی درسال ۱۳۱۶ قمری‌را بانمونه آثاروی درج کرده‌اند ولی ازدهقان

سامانی که بدون شك از بزرگترین شعرای غزل سرای دوره اخیر بوده و همچنین ازعمان سامانی که ازمبرزترین قصیده سرایان متأخرین است ذکری ننموده اند. دوستداران ادبیات را خوشبختانه ازگزارش زندگانی واشعار مرحوم خسروی برخوردار کرده ولی ازچگونگی احوالات وقصاید و غزلیات فرصت شیرازی متاسفانه محروم ساخته اند.

آقای یاسمی خود نیز باهمیت این امرمتوجه بوده ودرآغاز کتاب باذکر این جمله که« تالیف تاریخ ادبیات معاصر ناخرسندیهائی که جلب میکند بمراتب بیشتر ازخرسندیهای آنست» تلویحاباینموضوع اشاره کرده اند.

بعضی اشتباهات جزئی چاپی نیز ازقبیل تحریف کلمهٔ «ماربین» به «آستین» (صفحه دوم تاریخ ادبیات معاصر در اشعار مرحوم ادیب پیشاوری که ذیلا اصل آنها ازصفحه ۸۹ دیوان وی چاپ آقای عبدالرسولی نقل میشود.

که چون فرانك كند مادر گیتی شکم   وین بدر گوثر پشت پشت کند آبتین
چون ستم ماردوش گشت زاندازه بیش   لاجرم آرد برون کاوه سر ازماربین

بطور حتم در نتیجه عدم مراقبت حروفچین وسهل انگاری مصحح طبع کتاب میباشد و الا بدیهی است تغییر ماربین بهآستین دراینمورد گذشته ازاینکه مفهومی ندارد بلا شبهه نیزنظرشاعرعلاوه برمراعات نظیر که ازصنایع بدیعی است (ماردوش درمصرع اول وماربین درمصرع دوم) اشاره بهماربین ازبلوکات اصفهان و زادبوم کاوه بوده است.

درپایان ازطول کلام پوزش طلبیده وآقای یاسمی را باحراز این موقیت صمیمانه تبریك گفته وامیدواریم سایر مجلدات کتاب برون نیز بوسیله دانشمند معظم الیه که برازنده ترین شخص برای ترجمه اینگونه کتب میباشند هرچه زودتر ترجمه وطبع گردیده و تشنگان وادی علم وادب را از زلال چشمه معرفت سیراب نماید.

بقلم مرتضی مدرسی چهاردهی

(تاثیر علمی وادبی ایران در تازی)

(فصاحت و بلاغت)

(٤)

ادبا میگویند الفاظ بتنهائی بیکدیگر برتری ندارند و هنگامی برتری دارند که در ترکیب آن کاملا دقت شود که بهترین معانی در زیباترین الفاظ گنجانیده شده و یك روشنی وشکوهی داشته و در خواننده تاثیر بخشد و کسانیکه میتوانند مقاصد خودرا در خوب‌ترین کلمات ادا کنند که در خواننده ویا شنونده دارای اثراتی باشد آنانرا ادیب میتوان گفت و در ردیف بلغاء قرار داد و تدوین تمام کتاب‌ها وعلوم ادبی برای همین مقصود است.

هر نوشتهٔ که دارای فصاحت وبلاغت باشد آن نگارش را ادبی می‌نامند وهر نوشتهٔ که خالی اززیبائی باشد خواه نثر ویا نظم ادبا آنرا ادبی نمی‌خوانند فصاحت وبلاغت آرایش سخن است که عروس الفاظ با معانی شیرین و رنگارنك زینت یابد

ادبیات عرب ذاتاً دارای یك قوت طبع واستعداد سرشاری است وچه پیش از بروز روشنائی اسلام وچه بعد از اسلام ادبیات عرب از حیث فصاحت وبلاغت درجهان در درجه نخستین بشمار میرود

دانشمندان ایرانی دامن همت بکمر زده وشبها وروزها در کلمات نثر ونظم و آیات آسمانی قرآن دقت‌های فراوانی کرده و ازروی آنان علوم معانی وبیانرا ایجاد نموده‌اند. نخستین کسیکه بنیاد علم معانی وبیانرا درعرب نهاده واورا مؤسس این علوم میدانند عبدالقاهر جرجانیست که وفاتش (٤٨٧ــ ۱۰۷۸) میباشد. جرجانی دو کتاب بسیار نفیس و گرانبهائی بنام دلائل الاعجاز واسرار البلاغة تصنیف نمود پس ازبروز این دوکتاب همهمهٔ درانجمن‌های ادبی عرب راه افتاد شعرا وادبا و دانشمندان بدو توجه کرده واز کتب تدریسی

بشمار آوردند. دراثر تألیفات جرجانی است که ادبا توانستند چاشنی بر نوشته‌های خود داده و بازار ادبیاترا توسعه دهند. جرجانی نخستین کسیست که مؤسس علم فصاحت و بلاغت میباشد وتاکنون که ۸۶۵ سال ازوفات او میگذرد بسیاری از دانشمندان تازی و ترك وديلم درین معرکه ادبی قریحه‌های خودرا به آزمایش انداخته تابتوانند کتابی درین رشته تألیف کنند که درردیف کتابهای جرجانی باشد !!

هزاران هزار کتاب درین زمینه نوشته و بسیاری ازآنها چاپ شده ودردسترس همگان میباشد ولی این مؤلفین نتوانسته‌اند کتابهائی مانند تألیفات جرجانی تصنیف کنند که مورد پسند همگان شود. بسیاری از علوم از آغاز تاانجام آن بدست ایرانیان صورت گرفته اما کمتر پیدا میشود که تاریخ نشان دهد علمی سرآغاز آن بدست یك ایرانی ایجاد گردد وانجام آن هم بدست همان ایرانی به پایان برسد وتنها عبدالقاهر جرجانی یکی از آن نمونه‌ها میباشد و میتوان از آثار قلمی اورا معجزه ادبی نامید

جرجانی با کتابهای خود توانست روح معانی و بیانرا در ادبیات عرب تجلی داده و باشیوه نگارش وتحقیقات علمی و ادبی جهان ادبرا زنده سازد تاکنون تالیفات جرجانی مانند گلهای همیشه بهار تازه وشاداب است که در دانشکده های ادبی جهان تدریس میشود

ملاسعد تفتازانی کتابی بنام مطول درمعانی وبیان وبدیع تألیف کرده ویك رشته ازتحقیقات علمی و ادبی دقیقی نموده وگروهی از دانشمندان بر کتاب مطول حاشیه‌های فراوانی نوشته که بسیاری از آنان بچاپ رسیده مانند حاشیه‌های چلبی وسید شریف جرجانی وملکوتی.

سکاکی کتاب مفتاح العلوم راتألیف نمود این کتاب در بسیاری ازعلوم ادبی وعلمی گفتگو مینماید ویك دائرة المعارف کوچکی بشمار میرود این کتاب نفیس را خطیب قزوینی مختصر کرده وتلخیص مفتاح نام نهاد وملاسعد تفتازانی اساس کتاب بسیار نفیس خودرا

برروی تلخیص مفتاح قرار داد - کتاب مطول دقیق‌ترین کتاب ادبی‌است که تاکنون درین رشته تألیف شده و مخصوص آنانی‌است که سرمایه ادبی داشته تابتوانند ازآن بهره‌مند شوند این کتاب تا امروز هم درعالم ادبیات عرب جلب نظر ارباب دانش را نموده و گویند گروهی ازدانش پژوهان تازی زبان شکوه به علامه تفتازانی دراز کردند که کتاب مطول بسیار مشکل و از کتب نهائی میباشد تفتازانی به اصرار و خواهش آنان کتاب خودرا مختصر کرده وچکیده آنرا بنام مختصر مطول نام نهاد. کتاب مختصر مطول بارها دردیار عرب بچاپ رسیده وهر کدام از تازیان ادب پرور این کتابرا مونس تنهائی خود قرار میدهند

هنگامیکه کتاب مطول‌را نگاه کنیم خواهیم‌دید تفتازانی مانند یکی ازعلوم بسیار دقیقه عالی درادبیات عرب گفتگو مینماید وبهترین و مفصل‌ترین کتابی‌است که تاکنون درین زمینه نوشته شده‌است

اگرچه تمام ادبا ازجرجانی معانی و بیان‌را اقتباس کرده ونقل قول مینمایند اما صاحب مطول مانند یک استاد بزرگی که آشنا به علوم میباشد گفتار جرجانی‌را خوب روشن ساخته وبرزرگواری وعظمت او می‌افزاید.
امروز کسانیکه‌سر و کار با کتاب‌های‌ادبی‌این‌دانشمندان‌ایرانی دارند مردمانی میشوند ادیب‌وبلیغ که‌بخوبی حقایق ادبی‌رادانسته‌زشت‌وزیبارا ازهم‌جدا می‌سازند امروزه آنانیکه‌می‌خواهند از علوم ادبی بهره‌مند شوند باوجودیکه کتاب‌های فراوانی ازاساتید سخنور تازی بتازگی بااسلوب شیوا و دلکش تألیف وچاپ شده است بازدیده میشود که هیچ ادیب تازی به‌آن کتاب‌ها اکتفانکرده فوراً مدارك واساس این نوشتهارا که درنزد آشنا بادبیات معلوم‌است وآن عبارت ازمؤلفات ایرانیان میباشد گرد آورده وروی همان نوشته‌ها تحقیق ومطالعه‌مینمایند.

راه ابتکار ایرانیان ازکجا بوده و از کدام سرچشمه توانسته‌اند این همه علوم ادبی را تراوش داده و ادبیات عرب را بزرك گردانند؟! قریحه

سرشار و هوش توانا و استعداد ایرانیان بود که از آیات قرانی و خطابه های بزرك ومستحکم عرب بهره‌ها برده واین همه شاهکارهای ادبی‌را ایجاد ساخت

زمخشری ابوالقاسم محمودبن عمربن محمد خوارزمی ملقب به (جارالله) تفسیری برقرآن نوشته که آیات آسمانی‌را ازراه فصاحت و بلاغت مورد گفتگو قرار داده ویك رشته از علوم ادبی‌را با آیات یزدانی سنجیده و استخراج مینماید که درعالم ادب خیلی مورد دقت‌میباشد . تفسیر زمخشری نیز آوازهٔ درادبیات تازی انداخته وازشاهکارهای ادبی وعلمی بشمار میرود وآنانیکه سروکاری باادبیات عرب دارند فریفته کتاب تفسیر زمخشری (الکشاف) می‌باشند . قدرت قلم وقریحه سرشار ادبی زمخشری بهترین نمونه‌های استعداد ایرانی‌را نشان میدهد. بسیاری از مفسرین و دانشمندانی که می‌خواهند ازراه ادبی و لغوی قرآن‌را تفسیر کنند ناچارند که گفته‌های زمخشری‌را دلیل نوشته‌های خود قرار دهند . کتاب کشاف گذشته از جنبه ادبی مباحث علمی دینی را با لطایف ادبی آمیخته ساخته و تمام ادبا و دانشمندان و علما پیروی از گفته‌های اومینمایند ودر کتاب‌ها ورساله‌های خوداز (الکشاف) نقل واقتباس می کنند . زمخشری چون چندی در مکه مجاورت کرده کلمه جاراللّه‌را اختیار کرده‌بود واورا تألیفات بسیاراست که مشهورترین آنها کتاب الکشاف‌است که درحق او گفته‌اند :

ان التفاسیر فـی الدنیا بلاعدد ولیس فیهـا لعمری مثل کشاف

ان کنت تبغی الهدی فالزم‌قرائته فالجهل کالداء والکشاف کالشافی

گویند وصیت کرده بودکه برلوح قبرش بنویسند

یامن یری مد البعوض جناحها فـی ظلمة اللیل البهیـم الالیل

ویری مناط عروقها فی نحرها والمـخ فـی تلك العظام النحل

اغفر لعبـد تاب عـن فرطاتة ماکان منــه فـی الزمان الاول

زمخشری‌را امام درلغت و ادبیات عرب میدانند وکتابهای شیوا و

دلکشی که تالیف نموده هر کدام از آنان مورد پسند ارباب دانش میباشد مانند کتاب اسماء الادویه والجبال و کتاب المفصل در نحوو گویند تمام مسائلی که در الکتاب سیبویه میباشد دراین کتاب میباشد ودیگراز کتاب های زمخشری اساس البلاغة میباشد این کتاب نفیس ازمفیدترین کتاب هائی است که متضمن معانی کلام مجازی میباشد . هنگامیکه زمخشری واردبغداد گردید برای مسافرت به مکه شریف بن شجری درباره او سرود .

واستکبر الاخبار قبل لقائه فلما التقینا صغر الخبر الخبر

تولدش در ٤٦٧ هـ (۱۰۷۰ م) درزمخشر ووفاتش درشب عرفه ۵۳۸ هـ (۱۱٤٤ م) در عصبة از خوارزم اتفاق افتاد .

عرب بی اندازه پابند به فصاحت وبلاغت میباشد ودرنثر ونظم وخطابه نیاز شدیدی به شیرین سخنی دارد وهر کودك تازی میداند که هرگاه سخن را آرایش دهد اثرات زیادی درشنونده ایجادمیسازد بدین سبب کوشش می کنند که گفتار وقلم خودرا دارای فصاحت وبلاغت نمایند . تازیان زحمت ها و مرارت ها کشیده وکتابهارا زیرورو کرده ودر گفتار بلغاء وفصحاء دقت مینمایند تاملکه فصاحت وبلاغت را پیدا نمایند . راستی فصاحت وبلاغت تازی رازبانهای بیگانه ندارد و کتابها ورساله هائی که درعلوم ادبی به تازی نوشته شده کمتر مانند آنهارا درزبانهای دیگر پیدا میشود. علوم ادبی درزبان تازی خیلی استوار میباشد یك رشته ازتحقیقات علمی وادبی دقیقی که بیشتر آنها ازخامه های ایرانیان تراوش نموده وایجاد گشته و تاریخ مانند آنهارا درادبیات زبان های دیگر نشان نمیدهد جان تازهٔ به ادبیات تازی داده است .

کنایات واستعارات و تشبیهات ـ تمثیلها ـ مجازها ـ تجنیس های شیرین و نمکین تازه ونوبنو جای گزین کنایه ها واستعاره ها و مجازهائی خشك وبیجان عرب شده نثر و نظم چهره تازهٔرا بخود گرفت و ازقالبهای سست و خسته کننده ودور از ذوق سلیم بیرون آمده و زینت های عالی یافت . نویسندگان

وچکامه سرایان تازی قریحه سرشار خودرا بکار برده وپیروی ازقواعد ومراعات ادبی نمودند تاآنجائیکه درنوشته های خود تمام آرایش‌ها وخوبی‌های ادبی ر گنجانیده وپابند زیبائی الفاظ شده وغالباً ازمعانی غفلت نمودند. علوم ادبی مانندسایر علوم مدت زمانی اوقات مردم را بخود متوجه ساخته ودرانجمن ها ومحفل های ادبی سروکار ادبا وداشمندان بااصطلاحات ادبی بود. شعرا وادبا کوشش می کردند که در نوشته های خود قواعد ادبی را مراعات کرده و در آرایش سخن به یکدیگر برتری پیدا کنند. دراثر کوشش و زحمت‌های فکری ادبای ایرانی نثر وادب تازی‌را باندازهٔ دامنه بزرگ گردید که تند باد حوادث روزگار اورا ازبین نخواهدبرد ومیتوان بجرئت گفت که بسیاری ازعلوم وقواعد ادبی زبان های بیگانه ترجمه و اقتباس از ادبیات عرب میباشد. کتابهای ادبی که بدستیاری ایرانیان درجهان عرب ایجاد شدکار ادبیات‌را آسان نموده وحتی آنانکه جربزه وقریحه‌توانا نداشتند درمکتب‌هاجرجانی وسکاکی وتفتازانی درس فصاحت وبلاغت آموخته وازادبا وبزرگان ادب تازی گشتند این گونه ادبا مانند ستارگانی بودند که ازروشنائی آفتاب ایرانی دریافت نور کرده وآسمان ادب عرب‌را روشن ساخته و در ردیف افصح الشعراء وابلغ البلغاء قرار گرفته وگوی سبقت درمیدان سخنوری ازهمگنان دربودند. این کتابها اثرات دیگری نیز در برداشت و بترك و دیلم و هندو و آنانیکه آشنا به زبان و ادبیات‌تازی نبودند کمك بزرگی نمود وتوانستند دراثرآموختن دروس فصاحت وبلاغت نگارش‌های خودرا اصلاح کرده وزشت و زیبارا ازهم جدا سازند. نگارش ایرانیان بازار ادبیات عرب‌را رنك دیگری داد وبساط نوین سخنوری درصحنه ادب تازی گسترده شد وگروه گروه ازشعراوادبا بروز نمودند وبنیاد ادب‌را مستحکم گردانیدند. نیز تااندازهٔ که‌ذوق ادبی اجازه میداد نویسندگان ایرانی قلم فرسائی نموده و در انتخاب اشعار وکلمات بزرگان وامثال سائره که‌دارای فصاحت وبلاغت بودرنجها برده‌درتالیفات خود گنجانیده وتوانستندراهرا

آسان ساخته وبه‌آسانی درس فصاحت وبلاغت‌را نشان داده و خوانندگان آثار خودرا دارای ملکه فصاحت وبلاغت بنمایند . جرجانی و تفتازانی وسکاکی کوشش کرده‌اند که فصاحت وبلاغت‌را از دایره بی‌آرایشی بیرون آورده ودر ردیف علوم زنده وبزرك قرار دهند این ادبا باتالیفات نفیس خود گنج های شایگان ادبی برای عرب فراهم ساخته‌وآن گنجهاهمیشه‌مورد بهره ارباب دانش وادب میباشد .

باوجودیکه سالیان درازی است که از تالیف کتاب‌های نویسندگان ایرانی نژاد میگذرد هنوز مکتب جرجانی وتفتازانی شاگردان برجسته‌ای دارد که هر کدام ازآنان ازادبا و دانشمندان مشهور عرب میباشند .

شیخ محمد عبده دانشمند ومفتی مشهور وادی نیل کتاب های دلائل الاعجاز واسرارالبلاغه جرجانی‌را بازحمت های فراوان از گوشه و کنار عالم عربی بدست آورده ودرجامع الازهر مصر که ازدانشگاههای‌قدیم عالم اسلامی وشرق بشمار میرود این کتابهارا تدریس مینمود وشاگردان‌وپیروان‌محمد عبده هم باو اقتداء کرده و در تصحیح و حواشی وانتشار این کتابها زحمت های زیاد کشیده برای باردیگر تالیفات جرجانی‌را دردسترس ارباب دانش‌قراردادند.

یکی ازادبای عرب می‌نویسد که مدتها بود که من معانی فصاحت وبلاغت را درك نمی‌کردم واین دوعلم را از معماهای ادبی میدانستم تااینکه استاد عبده کتابهای جرجانی‌را درازهر درس گفت وپس ازشنیدن یك دو درس اوارزش فصاحت وبلاغت‌را دانسته وازحقایق این علم بهره‌مند گردیدم.

ادبا ودانشمندان ایرانی کوشش کردند که معانی بکروعروس خیال‌را بابهترین روش درجهان ادب تازی به جلوه درآورند و زیبائی خوبی به پیکر ادب بدهند . ادبای کنونی تازی که آرزو دارند ادبیات تازی‌را تازه کرده وازسبك باستانی آن بیرون آورده ولباس نوین‌را به پیکر او به پوشانند بسیاری ازآنان خودرا بزحمت های فکری انداخته و کتابها ورساله های نوین ودلکش

درعلوم ادبی بویژه درفصاحت وبلاغت انتشار میدهند ودرتمام دبستان ها و دانشکده‌ها این کتابهارا جزو دروس قرار میدهند. جبرضومط استاد ادبیات تازی دردانشگاه بیروت که ازدانشمندان ونویسندگان دوره اخیر بشمارمیرفت وچندی‌است بدرود زندگانی گفته وعالم ادب‌را ازمرك خود متاثرساخته یك رشته کتاب هائی درفصاحت وبلاغت نوشته وبا بهترین اسلوبی چاپ نموده است ولی با آن همه سوابق طولانی در استادی و سرو کار او باادبیات تازی کتابهای اورا درردیف کتابهای جرجانی وتفتازانی قرار نداده اند.

هر کتابی که درعلوم فصاحت وبلاغت ازدیرترین زمان ها تاکنون بشیوه ها وسلیقه های رنگارنك نوشته شده نگاه کنیم خواهیم دانست که همه آنان از اسانید ومؤسسین این علوم مانند جرجانی‌ها وتفتازانی‌ها وسکاکی‌ها اقتباس کرده ونام آن دانشمندان بزرك ایرانی‌را بااحترام برده و از گفته های آنان دلیل برای نوشته ها خود می‌آورند.

ابی یعقوب یوسف‌بن ابی‌بکربن محمد خوارزمی مشهور به سکاکی متوفی ۶۳۹ ه کتاب مفتاح‌العلوم‌را تالیف نمود این کتاب بسیار نفیس دربسیاری ازعلوم ادبی گفتگو مینماید مفتاح‌العلوم چکیده علوم ادبی‌است که سکاکی بابیانی‌استادانه‌آمیخته وباتحقیق وتدقیق علوم ادبی‌رابرشته تحریر در آورده‌است سکاکی ازبزرگان ادب بشمار میرود و دربسیاری از علوم استاد بود نوشته ها وآراء گرانبهائی دارد بیشتر ادبا ودانشمندان عرب بدوتوجه داشته واز گفته‌ها وآراء ادبی‌اودر کتاب‌ها دلیل می‌آوردند مفتاح العلوم مانند سایر تالیفات ایرانی مورد پسند ارباب دانش شده وهریك ازاساتید بزرك بابی‌ازآن‌را موضوع تالیف و تصنیف کتابی قرار داده اند. کتابی را اساتید شرح مینویسند و نوشته هائی را متن قرار میدهند که دارای جملات و عبارات کوتاه و موجز بوده ومعانی بسیاری‌را در بر داشته باشد. این گونه تالیفات درزبان عرب بسیار دیده میشود ولی بیشتر آنها از خامه ایرانیان تراوش نموده. تالیف

این گونه کتاب‌ها خیلی مهارت لازم دارد که به‌اندازهٔ دقیق وشیرین باشد که مورد پسند ادباشده واشکالات نداشته باشد اینگونه‌تالیف‌البته مورد پسندمی گردد واساتیدوسخنوران بزرك برای یادبود باآن کتاب سروکار پیدا کرده شاگردان مدارس هم ازبرای آنکه گفتگوهای آن علم ر بخوبی درخاطر بسپارند حفظ می‌نمایند و مداومت در خواندن آن مینمایند

مفتاح العلوم‌را جلال‌الدین خطیب قزوینی تلخیص نمود وابن خلدون درمقدمه‌می گوید (توجه به کتاب تلخیص درین زمان درنزد اهل مشرق درشرح وتعلیم آن بیشتر ازسایر کتب‌است)

گویند سکاکی دربسیاری از علوم غریبه استاد بوده وداستانهائی ازکارهای غریب اودرسر زبان‌هاست

دستهٔ از ادبا ودانشمندان‌ایرانی زحمت‌ها کشیده و در مطالعه کتاب‌ها و رساله‌ها و گرد آوردن گفتار و کلمات بلغا کوشش نموده و کتابی تدویـن وتالیف نموده که شاگردان مکتب فصاحت وبلاغت بتوانند ازروی آنان ملکه فصاحت وبلاغت‌را درخود ایجاد سازند وخداوندان‌فصاحت وبلاغت‌هم ازمطالعه آنان تذکری پیدا کرده و درسردی و گرمی روزگار باآن انس داشته باشند تالیف و تدوین این گونه کتاب‌ها کار بسیار مشکلی‌است چه‌باید تمام کتاب‌های ادبی‌را نگاه کرده و در شعرها ونثرها وخطابه‌ها جستجونمود وبهترین کلمات‌را گلچینی کرده‌در کتابی‌مانند گنجینه پراز درشاهوار به‌ذوق‌وسلیقه قرارداد تامورد پسند همـگان‌شود. این کتاب‌ها اثرات زیادی درتولید ملکه فصاحت و بلاغت داردوبسا میشود کـه پس‌ازمطالعه دیوان چندهزار بیتی یك یادو بیت انتخاب می گردد ویا از کتاب بزرگی چندسطری برگزیده می گردد ومابرای نمونه نام‌چند تن ازآنان‌را می‌نـگاریم

ابومنصور ثعالبی (۳۵۰ _ ۴۲۹ هـ) (۹۶۱ _ ۱۰۳۸ م) ابومنصور عبدالملك بن محمد بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری از بزرگترین فصحاء و بلغاء عرب بشمار

می‌رود و اورا سردسته مؤلفین زمانش میدانند از تالیفات او کتاب نفیس «یتیمة‌الدهر» است که بهترین کتاب‌های ادبی و کامل‌ترین فصاحت‌ها و بلاغت‌ها در بردارد ثعالبی این کتاب‌را درمحاسن معاصرین تالیف نموده و آنرا چهار قسمت نموده اول در محاسن اشعار آل حمدان و شعرای آنان و غیر آنان ازاهل مصر وشام دوم درمحاسن اشعار اهل عراق وتأسیس دولت دیالمه سوم درمحاسن اشعارجبال‌وفارس‌و گرگان وطبرستان چهارم‌درمحاسن اشعاراهل‌خراسان و ماوراءالنهر و درباره این کتاب نفیس ابو الفتوح نصرالله شاعر مشهور اسکندری گفته :

ابیات اشعار الیتیمة ابکار افکار قدیمة
ماتوا وعاشت بعدهم فلذاك سمیت الیتیمه

و از کتاب‌های ثعالبی (سحر البلاغة) محتوی شاهکارهای فصاحت وبلاغت شعری ونثری میباشد که در اسلامبول یك مرتبه به چاپ رسیده ودیگر (مونس الوحید) درمحاضرات که درآلمان چاپ شده

ابوعلی احمدبن نصربن‌حسین بازیار خراسانی از تالیفات او کتاب تهذیب‌البلاغ میباشد وفاتش بقول ابن ندیم در۳۰۲ هجری اتفاق افتاده .

ابوعبدالله محمدبن عمران اصلا خراسانی و ازمعاصرین ابن ندیم و کتاب‌های زیادی درعلوم ادبی تالیف نموده مانند کتاب‌المفصل در فصاحت و بلاغت و کتاب الشعر محتوی زشتی وزیبائی وسودها وضررها ووزنها وعیوب شعری و قریب به‌پنجاه تالیف دارد که در تمام علوم ادبی و لطایف گفتگو مینماید و ازبزرگان ادب بشمار میرود بقول ابن ندیم تولدش در ۲۹۷ وفاتش در۳۷۸ میباشد .

ابن عمید ـ ازتالیفات او کتاب المذهب فی‌البلاغات وفاتش‌در۳٦۰هجری (۹۷۱ م)

احمدبن محمد جرجانی ـ ازعلماء بصره وازدانشمندان معروف آن‌سامان‌است وازتالیفات‌او کنایات الادبا واشارات‌البلغاء وفاتش در ٤۸۲ه (۱۰۹۰ م) میباشد

در جستجوی کمال

اثر طبع آقای ناظر زاده کرمانی

بدان سبزهٔ رسته در رهگذر یکی نیك با چشم عبرت نگر
گیاهی ضعیف است و ناچیز و خار گرفتار بیمهری روزگار
پر از گرد رویش چو روی یتیم بزردی رخش چون رخ پر ز بیم
ز تابیدن مهر در نیمروز تن ناتوانش پر از رنج و سوز
دل آزرده از رنج سرمای شب گه افسرده و گاه در تاب و تب
رخ شادمانی نبیند دمی بغیر از بلا نیستش همدمی
لگدها خورد از خر و گاو گوی شود هر دمش آفتی رو بروی
بدینحال در جستجوی کمال فزون گرددش هر زمان ذوق حال
کند تکیه بر همت خویشتن سرانجام گردد درختی کهن

***

تو بر خویشتن نام انسان نهی که هم دانشت هست و هم آگهی
عجب نایدت باری از ضعف خویش که عزم گیاهی بود از تو بیش
بانده‌هی اندك شوی مستمند بخاطر رسانی فراوان گزند
گرت آگهی باشد از زیستن چو کودك نبایدت بگریستن
کسی نیست بیهوده اینجا عزیز همه زندگی جنك دان و گریز
اگر عزتی هست در کوشش است جهان را بعزت سپردن خوش است

***

زبان در کش ای شاعر بذله گوی که بسیار گوئی برد آبروی
مگر نکته‌ای گویدت نکته دان همه گوش باش ای جوان نی زبان
باندرز اگر گه بر آرم نفس مرا قصد اندرز خویش است و بس

طهران — مرداد ۱۳۱۶

کودك

کتاب (کودك) تالیف دکتر ویکتور پوشه جراح مشهور ونویسنده معروف یکی از کتب مفید بحال جامعه وگرانبهای این عصر بشماراست.

کسی نیست که سعادت وخوشبختی آینده فرزندان خویش‌را دوست نداشته باشد وهرپدری البته درراه تعلیم وتربیت فرزند خود ازهیچ فداکاری مضایقه ندارد.

تعلیم و تربیت بهترین میراثاست برای فرزند زیرا فرزند دور ازتربیت وتعلیم میراث وثروت پدررا هرقدر هنگفت وزیاد باشد چنانکه فراوان دیده‌ایم بفاصله یك سال یا دوسال بلکه یکشب دریك مجلس قمار بباد فنا میدهد وبرعکس فرزند باتربیت وتعلیم گرچه هیچگونه میراثی از پدر نداشته باشد درزندگانی خود همیشه خوشبخت وآسوده حال و چندی نمیگذرد که دارای هرگونه ثروت وجاه ومنزلت خواهد شد.

کتاب **کودك** روش تعلیم و تربیت کودك‌را از حیث جسم و روح مطابق بهترین اصول علمی وقواعد فنی عصر تازه شرح داده و بپدران میاموزد وبوسیله این کتاب پدران میتوانند فرزندان خویش‌را ازتعلیم وتربیت وسعادت آتیه بهره‌مند سازند

مسئله تعلیم وتربیت کودکان شاید درنظر بسیاری از اشخاص کارسهل و آسانی بنظر بیاید ولی چنین نبوده وهیچ کاری مشکل‌ترازین کار نیست وبدون مراعات اصول و قواعد علمی نتیجه برعکس خواهد شد پس هر کس علاقه‌مند بتربیت و تعلیم فرزنداست باید بااصول و قواعد علمی بدین کار بپردازد وناگزیراست که ازمطالعه وتدقیق در کتاب **کودك** بااصول وقواعد علمی تعلیم‌وتربیت عصرجدیدآشنا گردد.

کتبی که دراین اواخر اززبانهای دیگر بفارسی ترجمه شده کمتر دیده میشودکه حق ترجمه ادا ومطالب اصلی برقرار مانده باشد وبسا دیده‌ایم

که ترجمه هیچ شباهت باصل ندارد واگر نمی گفتند این ترجمه فلان کتابست بترجمه بودن آن بوسیله هیچ رمل واسطرلاب پی نمیبردیم.

جای بسی مسرت وسپاس است که این کتاب سودمند بقلم فاضل محترم آقای **امیر قلی امینی** اصفهانی مدیر نامه ملی اخگر اصفهان ترجمه شده وازهر گونه عیب ونقص مبرا وتمام مطالب اصلی درترجمه بخوبی بیان وآشکاراست.

آقای امینی یکی ازدانشمندان جدی وفعال وسرمشق کار برای همه کس بوده و آثار گرانبهای ایشان ازقبیل تالیف‌ها وترجمه‌ها وانتشار نامه ملی کهن سال اخگر و تاسیس پرورشگاه ایتام اصفهان که در ایران کمتر نظیر دارد ابدی نام ایشانرا زنده خواهد داشت

نام نیکو گر بماند زآدمی به کزو ماند سرای زرنگار

آقای امینی چندی است از طرف وزارت معارف مامور جمع آوری افسانه‌ها ومثل‌های متداوله اصفهان واطراف میباشد واینك دوجلد ازاین کتاب گرانبهارا باتمام رسانیده بقیه‌را هم مشغول جمع آوری هستند

ما باقای امینی درانجام اینگونه خدمات وزحمات ملی تهنیت ومبارکباد گفته و انتظار داریم که مجلدات مثل وافسانه زودترطبع ونشرواهل ذوق وادب ازمطالعه آن بهره‌مند گردند

وحید

آثار معاصران

پیرانه سرا گرمی چون ارغوان خوری
هشدارکان زساغریاری جوان خوری

همت بلند دار که از سفره خسان
نتوان امید داشت که‌یك لقمه‌نان خوری

باری همای اوج شرف باش وغم مخور
گرچون هماز خوان جهان استخوان خوری

حاجت بدوست بردن صدره گرانتراست
در پیش من زتیغی کز دشمنان خوری

ایدل زکوی عشق حذرکن که تیرها
آنجا بدل ز دلبر ابرو کمان خوری

دیوانه باش تاغم تو دیگران خورند عاقل مباش تاتو غم دیگران خوری

جز رنج چیست حاصل از این عقل بوالفضول هان تا بکی فریبش چون قهرمان خوری

قهرمان آورزمانی ملایری

غزل

صدطعنه ودشنام زاغیار شنیدیم تایك سخن ازلعل لب یار شنیدیم

بسیار جفاوستم وطعن وملامت ازیار بدیدیم و زاغیار شنیدیم

کردیم زمرغ دل پربسته خود یاد چون ناله مرغان گرفتار شنیدیم

جانسوزتر از ناله مرغان چمن بود آن آه وفغان کز دل افکار شنیدیم

دیدار تو یکبار میسر نشد آخر هرچند بسی وعده دیدار شنیدیم

گفتی که بمیریم زهجران تو ایدوست باما سخنی گفتی وناچار شنیدیم

درمیکده عمری نشنیدیم ززاهد آن نکته که درخانه خمار شنیدیم

کس چون تو نگوید غزل نغز سهیلی

بسیار غزل خوانده و بسیار شنیدیم

سهیلی خونساری

غزل

می گرطرب فزایدو گاهیرکا گرطری است لعل ترا بخاصیت ازهردو برتری است

رخسار دلفروز تو نازم که در زمین باماه آسمانش لاف برابری است

چشم تو آب نرگس شهلا بخاك ریخت نرگس بطرف باغ ازاین غصه بستری است

تاکی بریم منت عنبر فروش چین باآنکه چین زلف تو بازار عنبری است

یك عقده برگشاو دو صد نافه ده بباد تا زلف مشکفام که درنافه پروری است

باچون تو ساده روی جفاجوی چاره چیست خوی تو دلشکستن و کیش تو کافری است

ترك ستم مکن که بجان میکشم ستم حالی که پیشه تو جفاوستمگری است

آزر فکنده است صفائی بهستیم عشق بتی که غیرت بتهای آذری است

ابراهیم صفائی ملایری

شماره‌ششم هفتم

راجع بشهریور و مهر ماه ۱۳۱۶

مجلهٔ ارمغان

سال هیجدهم

تاریخ انتشار آخر دیماه

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

{ مدیر ونگارنده وحید دستگردی }

سومین چکامه

(بقیه ازخطابه دبیرستان سعدی دراصفهان)

بنام استاد کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی

قضای چرخ پس از بیست‌سال باردیگر — مرا بشهر صفاهان گشود رخت سفر

بزاد بوم جی اندر شتافتم از ری ۱ — چنان بشوق که کودك بجانب مادر

سوادشهر صفاهان چو گشت سرمه‌چشم — بهر چه دید دگر گونه آمدش بنظر

شکسته باره ازین پیش بود و تنك فضای — کنون درست وقوی باره‌است و پهناور

بناف خاك فرو برده پایگاهش پای — ز سقف عرش برآورده بارگاهش سر

بجای راغ همه باغهای مینو فام — بجای زاغ همه بلبلان خنیاگر

شده مبدل ویرانهای جغد نشین — بکاخهای دل افروز آسمان منظر

کشیده هریك سر برفراز هفت سپهر — گشوده هریك از هفت باغ مینو در

• • •

نه زادبوم بتنها شداست دیگر گون — که بوم زاد شده نیز گونه دیگر

نشاطمند و توانا و گرم بود وجوان — کنون نوان وفسرده‌است و خسته‌ولاغر

پریده رنك زصورت پریده‌دل زنشاط — زبان فتاده ز گفتار وتیغ از جوهر

اسیر پیری از ان گشته روز برنائی — که‌شاخ فرقت احباب پیری آرد بر

درافتداز شور افتد چو بلبل از گل دور — هلال گردد چون دور شد زشمس قمر

***

زمن مپرس پری در فراق جی چونی / چو مرغ در قفس از آشیان گرفته مقر
نه احتمال صبوری نه پر و بال صعود / نه نای نغمه‌سرای و نه پای راهسپر
فرو گشایم از دیده رشته پروین / چو شب بر آید پروین بچرخ نیلوفر
کنم بپنجهٔ غم صبح وش گریبان چاك / چو صبح چاك زند شام‌را سیه چادر
بباغ و راغ بگریم بسان ابر بهار / چو گل بخندد درباغ وراغ و پشته و در

***

بخویشتن نزدم من بر اصفهان بدرود / که راند دشمن بیگانه‌ام زخانه بدر
کسی چگونه گزیند فراق را بوصال / کسی چگونه رود از بهشت سوی سقر
بپای خود نرود هیچکس زراه بچاه / بمیل دل نکند هیچ دد بدام گذر
خراب بادا بیگانه کشوری که مرا / کشید جانب بیگانه ز آشنا کشور
شرر در افتد بر دودهٔ که فتنه وی / بچشم گیتی دود و بخر منست شرر
همیشه جایگه بوم باد آن بر و بوم / که نه در ایران بومی بجای هشت و نه بر
بدور جنك جهانگیر از شمال و جنوب / بمرز بهمن گردید اژدهای خطر
نماند خانه در این مرز جز خراب و یباب / نهشت مال در این ملك جز هبار هدر
فساد وی شد دریاو موج ویرانی / گذشت از سر هر خانمان چو نیلوفر
چگونه خانه بپاید چو پاسبان شد سیل / چرا هلاك نخیزد چو غول شد رهبر
شکسته بادا پای سپهر کج رفتار / سیاه بادا رخسار تا بساز اختر
که بیست سالم افکند زنده در زندان / بپای کند گران و بگردنم چنبر
وگر بگلشن جی خواستم گشودن بال / شکستم از قفس آهنین وی شهپر
وحید مانا مسعود سعد سلمان بود / بر او حصار ری از تنگنای نای بتر

***

خوش آن زمان و خوشا اصفهان که بر نشاند / مرا غبار کدورت بدامن خاطر
چو من نبودم هیچ انجمن نداشت شکوه / شکوه داشت چو من بودم انجمن پرور
همیشه بودم دمساز خرمی و صفا / هماره یار سخن همدم سخن گستر

بهر گلستان دستان‌سرای چون بلبل — بهر شبستان نکهت‌فزای چون مجمر
بقلب دشمن خنجر فشار از گفتار — ببزم دوست ترنم نواز از حنجر
زجزر ومد سخن بحر وار موج انگیز — میان بحر فکنده سفینه‌ام لنگر
هزار دستان آسا بباغ آزادی — شبانه روز نوا سنج و داستان پرور
هزار دستان زانروز یادگار مر است — تمام چامه و اسم چکامه در دفتر
همیشه هستند آن چامه‌های شور انگیز — قوش خاطر دانا دلان چو سکه بزر
پس از ستایش شایان زاد بوم که هست — بهینه خانه فخر و بهینه آبشخور
مرا زمطلع الانوار اصفهان گله‌ایست — که گفتنش بنوین مطلعی بود درخور

مطلع نوین

همیشه بوده هنر کودك اصفهان مادر — اگر نبود صفاهان نبود فضل و هنر
صدف نبوده گهر زا مگر در ایندریا — ادب نگشته جهانگیر جز ازین کشور
گر آفتابی بینی به نیمروز علوم — چونیك بینی بود ستش اصفهان خاور
سخن سرائی ورنگری بحد کمال — چو خوب درنگری هستش اصفهان مادر
بگرز گاو سر ازمار دوش سر کوبید — درفش اگر ز صفاهان فراشت آهنگر
کس ار بدعوت از و خاست بود ابو مسلم — که سر نهادش برحکم مسلم و کافر
ادیبی از جی اگر زاد بود بن عباد — که از ستایش وی کوتهست فکر بشر
بخرمنش همدانیست خوشه چین علوم — زخوان فضلش خوارزمی است مائده بر
کمینه طفلی ازاین مادر است بن حمزه — که کودکی زدبستان اوست بو معشر

* *

ولی نباید فرزند پروری زین مام — که هر چه زاد بپرورد دایه دیگر
کدام مادر جز زاد بوم اصفاهان — نژاده زاست ولیکن نژاد نا برور
جمال دین را از شکوه‌هاست در دیوان — کمال دین را زو ناله هاست در دفتر
چرا صفاهان قدر جمال را نشناخت — چرا نساخت بر او کاخ و گنبدی درخور
زکاخ در گذر او را کجاست دخمه پاك — که باز جسته و ازوی نیافتیم اثر
چرا بستود آن شاعر سخنور را — که بود دایم بر اصفهان ستایشگر

زبان نهاد چو در اصفهان مجیرالدین مگر زبان نبریدش جمال و سر بر شو
شرار کیفر در بیلقان چنان افروخت که چشم شروان از دود شد سرشک آور
جهان شناخت اگر قدرش اصفهان نشناخت زهی سخنور گیتی شناس نام آور
زهی شهنشه ملك سخن که از همه سوی زلفظ و معنی صف بسته گرد اولشگر
چراغ کاخ عراقست وچشم اصفهان شکوه کشور ایران و افتخار بشر

***

کجاست کاخ جلال کمال دین که بدو قوام یافت سخن چون عرض که از جوهر
جز او بخیل معانی نبود کس خلاق جز او بشرع سخن برنخاست پیغمبر
درون حجله هرچامه‌اش هزار عروس گزیده جای سراپای غرق در زیور
نبوده هرگز الفاظ فحل او مملوك ندیده هرگز مضمون بکر اوشوهر
بباغ بلبل از اشعار اوست دستانساز بچرخ زهره از اقوال اوست رامشگر
زدیده دخمه وی گرچه ناپدید نماند بود بدیدار اندوه خیز وحزن آور
مگر سپهرش ازانروی کاخ ویرانساخت که گنج را نبود جای جز بویران در
برای دشمن بیگانه کاخ آهو پای بسی صفاهان آراست باشکوه و خطر
ولیکن آهو بنگر که بهر زاده خویش چهار خشت نهشت است وروی یکدیگر
نشانده دشمن ناپاك را فراز دوچشم فکنده مردمك چشم خویش را ازنظر

***

زآب وخاك صفاهان مرا شکایت نیست که خاك اوست بهشت آب غیرت کوثر
شکایت است مرا از اهل اصفهان که چرا چنین فرامش کردند ازنیا و پدر
نگفت کس زجمال است فخرما بکمال نگفت کس زجمال است ملك را زیور
گناه نیز هم ازدوده صفاهان نیست نبوده هرگز این آب وخاك دون پرور
نژاد پاك صفاهان همیشه بودستند بلند همت ودانش پژوه ونیك سیر
وگر ببینی دون همتی بهود خسی است بسود خویش غباری فروفکنده زبر
بلی چو آلود این دوده را نژاد یهود گرفت جای ادب سیم و جای همت زر

یهود باشد آخر یهود اگرچه کند
عوض هزار کتاب و هزار پیغمبر
سرشت تیره بزنگی نمیزند بدرود
نهاد بدرا نیکو نمیشود گوهر

***

کنون خدای جهاندار را هزار سپاس
که دور نکبت ایران زمین رسید بسر
رسید عصر شهنشاه پهلوی که بدوست
خدای چرخ نگهبان و چرخ فرمانبر
نژاده جم و فرزند کی که از هوشنک
نشانه است دراو هوش و از فریدون فر
بزرگواری پیشش زسر گرفته کلاه
کلاهداری نزدش بطوع بسته کمر
نهال علم بدوران وی بباغ کیان
دواند ریشه وافراشت شاخ وداد ثمر
بحکم وی شد حکمت نگاهبان علوم
از آنکه علم و هنر بیکراست و حکمت سر
بروزگار وی آرامگاه فردوسی
زخاك پست بچرخ بلند شد همسر
رواق و گنبد سعدی چو گفته سعدی
بزیب و زینت گردید در زمانه سمر
بفال فرخ ومیمون رواق حافظ نیز
چو شعر حافظ ازفرش گشت عرش سپر

***

کمال دین را دراصفهان اگرچه هنوز
نکرده است عمارت بسوی دخمه گذر
بسان که فردا بینی شکوه گنبد وی
شکسته رونق نه سقف باژگون منظر
نهاده شمسه طاقش بفرق کیوان تاج
رواق وی بمیان بسته از مجره کمر
زعصر حکمت فرخنده یادگار بزرك
چو نام حکمت پاینده تا صف محشر
زجان بنالم بر دخمه نظامی از آنك
زمرزوبوم کیان مانده بر کران ایدر
بدور پهلوی آبادیش نگشته نصیب
مگر نصیبه دهد بروی ایزد داور
همیشه تا بود ایوان نه رواق سپهر
فروغمند ز نور چراغ هفت اختر

مهین شهنشه دانای پهلوی بادا
چراغ روشن ایران وخسرو کشور

تاریخ ادبیات عربی

(۳)

استنباط متاخرین

برخی از متاخرین در تاریخ قدیم عرب جز آنچه را که نقوش و آثار تاریخی مؤید آن باشد محقق و مسلم نمی شمرند و حتی در وجود طوایفی که شهرت نام بهترین دلیل وجود آنهاست از قبیل عاد و ثمود ونظائر آن تردید وتامل می نمایند ومعدودی ازاین دسته که در تند روی اصل (خالف تعرف) را پیروی می کنند کلیه حکایات واخبار ونظم و نثر را که بزمان جاهلیت منسوب است بی اصل ومجعول میدانند. واما کسانیکه در بحث از حقایق علمی و ادبی بر راه اعتدال میروند با اعتماد بر آنچه از آثار و نقوش تاریخی استنباط می شود روایات قدمارا نیز مورد توجه قرارداده وازجمع میان آن دو عقیدهٔ نزدیکتر بصحت اختیار کرده اند ؛ و ازاین دسته است نویسندهٔ مشهور مصر جرجی زیدان که در نوشتن تاریخ عرب قبل از اسلام براین شیوه رفته و در توفیق میان اسناد ومدارك مختلف کوششی درخور تقدیر کرده است ، وما هم ازمیان عقاید و آراء مختلفی که درخصوص عرب گفته اند عقیدهٔ ورای اورا که جامعتر است اختیار و خلاصهٔ ازآن بیان می کنیم.

دانشمندان این عصر بنی نوع بشررا برحسب شباهتی که میان السنه و لغات آنها موجود است بچند طبقه ونژاد اصلی تقسیم کرده اند وازجمله اقوامی را که دراین عصر بزبانهای عربی وعبری و سریانی وحبشی تکلم می کنند و واقوامی راکه در عصرهای گذشته بزبانهای نام برده یابزبانهای فینیقی وآشوری وآرامی سخن می گفته اند ازیك اصل ونژاد دانسته و آنها را بنی سام یااقوام سامی خوانده اند واین اصطلاح را از تورية که نژاد بشررا بسه پسر نوح (سام وحام ویافث) میرساند گرفته اند. دلیل یکی بودن اصل و نژاد این اقوام شباهت کاملی است که میان السنه ولغات آنها یافت میشود وبخوبی مدلل

میدارد که تمام این اقوام درزمانی که تحدید و تعیین آن ممکن نیست یك قوم ومتکلم بیك زبان وساکن یك سرزمین بوده‌اند وبعد بتدریج جمعیت آنها زیاد شده ودراطراف بلاد پراکنده وباقوام وطوایف عدیده منقسم شده‌اند و درزبان اصلی آنها نیز بواسطه جدا شدن ودور افتادن ازیکدیگر تغییراتی راه یافته و هرقوم بلهجهٔ خاص که بزبان اصلی شباهتی تام دارد سخن گفته‌اند ،

در خصوص مسکن اصلی بنی‌سام و چگونگی تفرق و انقسام

(اصل عرب وتحولات اجتماعی او تاعصر جاهلیت ثانیه مطابق اکتشافات)

عصر اخیر

دانشمندان اروپا دراواسط قرن هجدهم میلادی بکشف آثار تاریخی عربستان متوجه شدند . و قبل ازهمه دانشمندی آلمانی موسوم بمخاییل‌وبعد ازاوسیاحان انگلیسی وپس‌ازهمه علمای فرانسه برای این‌مقصود جدوجهد کردند وبشرحی که ایراد آن خارج ازموضوع بحث ماست تاامروز مقدار بسیاری نوشته‌ها وآثار مهم تاریخی درکاوش اراضی حجاز ویمن بدست آورده و ازروی آنها بسیاری از حقایق تاریخی‌را که مجهول بود معلوم ساخته وبوجود ملوك ودولتهای عربی که در تواریخ عرب ویونان نامی ازآنها دیده نمی‌شود پی برده‌اند . در حفر و کاوش اراضی مصر و بین‌النهرین وبعض نقاط دیگر نیز نوشته‌ها و اسنادی‌که بتاریخ عرب قدیم مربوطاست بدست آورده وازآنها نیز مطالب تازه کشف وقسمتی ازمشکلات تاریخی‌را حل کرده‌اند .

این آثار باوجود بسیاری وباهمه اهمیت وسودمندی که دارد هنوز بحدی که منظوراست نرسیده و تاریخ عرب قدیم‌را چنانکه باید وشاید روشن نمیسازد و ازآغاز پیدا شدن این قوم تاظهور اسلام یالااقل تاابتدای جاهلیت ثانیه معلومات مرتب ومنظمی بدست نمیدهد ، وبنا براین اگر بخواهیم ازمفاد ومدلول این آثار استفاده کامل کنیم وتاریخچهٔ مرتب که مطالب آن گسیختگی نداشته باشد بدست آوریم ناچاریم که سایر منابع اطلاع را (یعنی تواریخ

و نوشته‌های عربی و یونانی و عبری را که در دست است) نیز منظور داریم واز مجموع آنها مطالبی که نسبة مرتب ومتصل ومرتبط بیکدیگر باشد استخراج کنیم ، و این کاری است که دانشمند و نویسنده شهیر مصر جرجی زیدان درنوشتن تاریخ عرب پیش از اسلام برعهده گرفته وبخوبی ازعهده برآمده است جرجی زیدان برخلاف کسانی که تمام اخبار و حکایات ونظم ونثر منسوب بعصر جاهلیت را بی‌اصل ومجعول میشمرند طریق اعتدال را که نخستین شرط تحقیق وبحث از حقایق تاریخی است ازدست نداده و بااعتماد برآنچه ازآثار و نقوش تاریخی استنباط می‌شود روایات عربی و عبری و یونانی رانیز مورد توجه داشته و ازجمع میان گفته‌های متقدمین و اکتشافات متاخرین مطالبی نزدیك بصحت بیرون آورده و بتاریخ عرب قدیم تاحدی که ممکن بوده سر وصورتی داده است . ومانیز دراین بحث عقیده اورا پیروی وخلاصهٔ ازگفته‌های اورا بامختصر تصرفی که لازم است بیان می کنیم .

دانشمندان این عصر درتعیین اصل ونژاد طوایف انسانی ، زبان را بهترین میزان یافته وملل قدیم وجدیدرا برحسب شباهتی که میان السنه ولغات آنها دیده میشود بچند طبقه و نژاد اصلی تقسیم کرده‌اند . و ازجمله اقوام ومللی را که درقدیم بزبانهای فینیقی وآشوری وآرامی‌وعربی وعبری وسریانی تکلم میکرده‌اند یادراین عصر ببعض این السنه تکلم می کنند . ازیك اصل ونژاد شمرده وآنهارا نژاد سامی (بنی سام) خوانده‌اند . واین نام نیز ازتوریة گرفته شده است چه بنابروایت توریة تمام بشر ازنسل سه پسرنوح (سام وحام ویافث) بوجود آمده‌اند .

بنی‌سام بطوریکه لغاتشان شهادت میدهد درابتدا یك قوم و ساکن یك سرزمین بوده وبعدها درنتیجه فزونی جمعیت وتنگی محل دراطراف بلاد پراکنده وبطوایف واقوام عدیده منقسم شده‌اند . زبان اصلی آنها رفته رفته تغییرات یافته وبی‌آنکه خواص وصفات اصلی وجوهری خودرا ازدست بدهد

بچندین شعبه وفرع منشعب گردیده‌است .

درخصوص نخستین مسکن بنی‌سام وچگونگی تفرق وانقسام آنها بطوایف واقوام متعدد وهمچنین درخصوص زبانهای سامی که کدام یك اصل و ریشه بوده وبچه ترتیب بفروع وشعب مختلف منشعب شده‌است . اختلاف بسیار کرده وهر کس سخنی گفته‌اند . لیکن بحثهائی که دراین زمینه کرده‌اند تا کنون بنتیجه مسلم وقطعی نرسیده وتنها چیزیکه تاحدی محقق شده اینست که تهاجم اقوام سامی تاآنجا که روایت وامارات تاریخی نشان می‌دهد ازجزیرةالعرب بوده و دیگر معلوم نیست که این اقوام پیش از قرار گرفتن در جزیرةالعرب درکدام سرزمین مسکن داشته وتاورود بدان شبه جزیره چه مراحلی راطی کرده‌اند .

بالجمله وارد این بحث که رشتهٔ درازدارد ومارا ازموضوع سخن خود خارج میسازد نمی‌شویم و برای ورود باصل مقصود ازمجموع آراء و عقاید مختلف این اصل مسلم را که عرب یکی ازاقوام سامی‌است که قرنها پیش از میلاد مسیح درسرزمین عربستان می‌زیسته‌است . دردست میگیریم و آنگاه کلیه طوایفی‌را که نامشان دراخبار وحکایات قدیم وارد یاازآثار ونقوش تاریخی استنباط شده وقیام آنها ازعربستان مسلم یامحتمل‌است بنظر می‌آوریم و آنهارا ازدوقسم بیرون نمی یابیم . نخست طوایفی که درعرب بودن آنها اختلافی نیست ودیگر طوایفی که بقولی ازعرب وبقولی ازسایر اقوام سامی‌اند . درنتیجه این ملاحظه کلیه اقوام سامی را که عرب بودن آنها مسلم یامحتمل‌است بسه طبقه قسیم می کنیم ،

(اول) قبایلی که بعض قرائن و امارات برعربیت آنها دلالت دارد ولی این امر محقق نشده ومورد اختلاف‌است (دوم) قبایلی که عربیت آنها اتفاقی‌است وساکن جنوب عربستان (یمن وحدود آن) بوده‌اند (سوم) قبایلی که درعربیت آنها اختلافی نیست ودرشمال عربستان مسکن داشته‌اند .

این تقسیم ما هم باآنچه قدما ازاصل ومنشأ عرب واقسام آن بقبایل

وطوایف گفته‌اند درست می‌آید وهم باآنچه متاخرین از کتب یونانیها یااز آثار تاریخی بدست آورده‌اند موافق‌است و ازاین جهت بهترین تقسیمات محسوب می‌شود . واکنون هریك ازطبقات‌را باختصار بیان می کنیم .

(طبقه اول -- اقوام بائده)

مراد ازاین طبقه قبایلی‌ازبنی‌سام‌اند که عربیت آنها محل تردید و اختلاف‌است ولی قرائن واماراتی براین امر دلالت میکند ویکی ازقرائن اینکه مسکن اصلی آنهـا تاحدی‌که اطلاع داریم جزیرةالعرب بوده‌است . این قبایل مدتها درشمال جزیرةالعرب غلبه ونفوذ داشته وبعد از تحولات اجتماعی بسیار بالاخره بااقوام وملل دیگر مختلط شده و شخصیت اجتماعی خودرا از دست داده‌اند ، و بدین جهت آنهارا مطابق اصطلاح قدمـا طبقه یاطوایف بائده می‌خوا ، این طوایف درعصر خود بلاد وممالك مجاور تاختن برده و در داخل وخارج عربستان تشکیل حکومتها داده‌اند ـ اما دولتهائی که درخارج جزیرةالعرب اعم ازنقاط‌دور یامجاور تشکیل داده‌اند ازاین قراراست .

(اول) دولت حمورابی دربابل (بین‌النهرین) که بعضی‌آنرا دولتی عربی دانسته‌اند ، این دولت از ۲۴۱۶ تا ۲۰۸۰ پیش‌ازمیلاد برقراربوده‌است ، پادشاهان این دولت یازده تن وششمین‌آنها حمورابی‌است که برای اتباع خود قوانین وضع کرده ونسخهٔ ازقانون اورا درسال ۱۹۰۱ میلادی درکاوش اراضی شوش بدست آورده‌اند وآن ستون سنگی مربعی است بطول هفت قدم که ۲۸۲ ماده قانون بخط میخی و زبان بابلی بر آن نقش شده و قدیمترین قانون مدونی است که تاریخ بشر یاد دارد . این اثر تاریخی که از تمدن عالی بابلی‌ها درچهار هزار سال قبل حکایت می کند اکنون درموزه لوور فرانسه است ، از قرائنی که برعربیت دولت حمورابی یاد کرده‌اند یکی اینست که اسامی فرمانروایان این دولت هم درلفظ وهم درمعنی باسامی عربی‌شباهت تمام دارد ازقبیل ساموابی بمعنی بنی‌سام وشمسوایلونا بمعنی‌الشمس‌الهنا ؛ ودیگر

اینکه زبان بابلی عصر حمورابی شباهتش بعربی بیش ازسایر زبانهای سامی‌است ویکی ازوجوه شباهت وجود رفع ونصب وجر ودیگر تنوین‌است که‌درعربی (ن) ودربابلی (م) تلفظ میشود ودیگرعلامت جمع (واو ونون) که ازبین السنه سامی اختصاص بدین دو زبان دارد .

(دوم) دولت هیکسوس که از ۲۲۱٤ تا ۱۷۰۳ پیش‌ازمیلاد برقسمتی ازمصراستیلا داشته‌است . ازاسامی ملوك این دولت جزهشت نه اسم معلوم نیست ومصریها این قوم متغلب‌را شاسو بمعنی بیابان گرد وبدوی نامیده‌اند وهیکسوس بمعنی راعی وشبان نامی‌است که یونانی‌ها بدانها داده‌اند ، این دولت‌را میتوان با دولتی که بعقیده مورخین عرب عمالقه درمصر تشکیل داده‌اند تطبیق کرد ، مورخین عرب درچگونگی تشکیل دولت عمالقه گویند که یکی ازملوك قبط بشام رفت‌وازعملیق‌شام استمداد کرد عملیق‌بعنوان‌مساعدت‌باا‌وبمصر رفت لیکن مصررا خود بتصرف درآورد ومدتی او واخلافش درآن کشور پادشاهی کردند . ازعمالقه مصر فرعون ابرهیم وفرعون یوسف وفرعون موسی بوده‌اند که اولین سنان بن الامثل و دومین ریان بن‌الولید وسومین ولیدبن مصعب نام داشته‌است . واین روایت مورخین عرب خود یکی ازقرائن عرب بودن دولت هیکسوس‌است وقرینه دیگراینکه درآثارمصری‌تصریح شده‌است که این قوم ازبلاد عرب بوده‌اند .

(سوم) دولت انباط درجنوب شرقی فلسطین که ازقرن چهارم پیش ازمیلاد تااوایل قرن دوم بعدازمیلاد برقرار بوده‌است . ازاین دولت در کتب عربی اسمی نیست لیکن یونانی‌ها ازآن نام برده‌اند ودرتوریة هم ببعض ملوك آن اشاره شده ودرحفر اراضی عربستان هم آثاری ازآن بدست آمده‌است ، مرکز این دولت بگفته مورخین یونان شهری موسوم به (بطرا) بوده که خرابه‌های آن دریك فرسخی عمان باقی‌است ومسلمین آنرا رقیم مینامند ، ازآثاری که علمای اروپا درحفریات یافته‌اند اسامی هجده تن از ملوك نبطی کشف شده‌است ، قرائن عربی بودن این دولت واضح و ازجمله اینست که

اسامی بیشتر ملوك آن عربی است ازقبیل حارث وزید وعبادة وزبال و مالك وجمیله ودیگر اینکه مورخین یونان که معاصر آنها بوده‌اند آنهارا از عرب دانسته‌اند کتابتهائی که ازاین قوم بدست آمده بلغت آرامی است وچنین حدس زده میشود که بدین لغت کتابت می کرده‌اند ولی زبان اصلی و عمومی آنها (زبان محاوره) عربی بوده‌است ،

(چهارم) دولت تدمر که‌ازشش قرن پیش ازمیلاد تاسه قرن بعدازمیلاد دوام یافته‌است ، محل این دولت بادیهٔ میان شام وعراق ومرکز آن شهرتدمر واین شهریکی ازمراکز تجارت ومحل عبور ومرور کاروانهای شام و عراق بوده‌است ، رومیها این شهررا تحت نفوذ خود درآورده بودند و یکی‌ازملوك وامرای آن که (اذینة) نام داشت بدولت روم خدمات کرده ورتبه قنسولی و لقب ملك‌الملوك یافته بود ، در زمان این فرمانروا دولت تدمر قوی شده واز آسیای رومانی تاجزیرة العرب‌را بزیر فرمان داشته‌است ، اذینه زنی (زینوبیا) نام داشت که نام اصلیش (بنت زبای» بود ، و هروقت اذینه برای جنك و غارت‌سفرمی کرد این زن بنیابت او حکمرانی می‌نمود ، وپس‌ازمرك شوهر سپهسالاری فرزند خود وهب‌اللات‌را برعهده گرفت ومصروشام وعراق وآسیای صغیررا تاانقره بزیر فرمان درآورد ولی بالاخره مقهور رومیان گردید ودولت تدمر انقراض یافت . بعضی ازمستشرقین معتقدند که ملکه زباء که داستان او وجذیمةالابرش در کتب عربی بتفصیل یاد شده همین زینوبیاست ؛ و دراین خصوص بحثها کرده ورساله ومقاله ها نوشته‌اند مستشرقین درآثار تدمرنوشته‌های بسیار بدست آورده‌اند وازاین روی بخط تدمری اهمیت خاص داده ودراطراف آن بنام قلم تدمری بحث بسیار کرده‌اند ، خط تدمری ازفروع خط آرامی است واگرتدمری ها را عرب بدانیم باید معتقد شویم که آنهاهم مانند نبطی‌ها برای هریك ازکتابت ومحاوره لغتی جداگانه وخاص داشته‌اند .

واما حکومتهائی که طبقه بائده درداخل‌عربستان تشکیل داده‌اند و

جرجی زیدان آنهارا ازبقایای عمالقه مصر وعراق می‌شمرد سه حکومت است ،
(اول) **حکومت عاد** که درچندین موضع ازقرآن مجید نام آن ذکر شده وبعضی آنرا بمناسبت این آیه (الم تر کیف فعل ربك بعاد ارم ذات العماد) عاد ارم خوانده‌اند ، و مفسرین ارم را شهری دانسته‌اند که در جای دمشق یااسکندریه بوده و بعضی گفته‌اند محل آن دریمن و ازبناهای شداد بن عاد بوده‌است ودروصف آن شهر وعظمت جثه و طول عمر سکنه آن مبالغه بسیار کرده وسخنان افسانه مانند گفته‌اند ، وآنچه صحیح ترمینماید اینست که ارم بنام قبیله‌است وعرب تمام بائده‌را ازنسل ارم میدانند و طایفه ثمودرا نیز ثمود ارم می‌خوانند ، ومؤید این فرض آنکه یونانی‌ها دربغداد ازقبایل‌عرب قبیله‌ایرا بنام ادرامیته ذکر کرده‌اند واین کلمه بعاد ارم شباهت بسیار دارد ، ادرامیته بحضرموت نیز نزدیك‌است لیکن یونانی‌ها برای حضرموت لفظ دیگردارند و ازاین جهت ادرامیته‌را جز باعاد ارم تطبیق نمیتوان کرد .
(دوم) **حکومت ثمود** که‌هم درقرآن‌مجید درمواضع بسیار ازآن یاد شده ومحل آن بروایت نویسندگان عرب در « حجر» بوده است که اکنون معروف بمدائن صالح ودروادی القری درراه شام بمکه واقع‌است مؤلفین یونانی این‌طایفه‌رابنام ثمودینی‌ومکان‌آنهارا بنام ... که ظاهراًمحرف« حجر »است ضبط کرده‌اند ؛ و اما نوشته هائی که در حفر اراضی حجر بدست آمده عموماً بخط نبطی وچنین حدس زده می‌شود که‌آن زمین در حوالی میلاد مسیح تحت نفوذ وسلطه انباط بوده‌است ،

(سوم) **حکمت طسم‌وجدیس**، واین‌دواسم درتاریخ عرب همه جاباهم یاد شده ولی درحفریات اثری که حاکی از وجود این دو قبیله باشد بدست نیامده‌است . درمؤلفات یونانی نیز نامی ازاین دو طایفه برده نشده جزاینکه درضمن قبایل شرقی عربستان قبیلهٔ بنام جلیسیته دیده میشود که محتمل‌است محرف جدیسیته ومرادف بنی جدیس باشد . طسم وجدیس بعقیده مورخین عرب

دریمامه مشرق نجد مسکن داشته‌اند ، حکومت این دوقبیله خاص امرا و بزرگان طسم بود وهمین امر سبب انقراض هردوقبیله شد ، چه یکی ازحکام برعایای خود که ازجدیس بودند ظلم بسیار می کرد . طایفه جدیس عاقبت از ظلم اوبتنك آمدند واو وقبیله‌اش‌را نابود ساختند حسان بن اسعد تبع یمن ببهانهٔ خونخواهی طسم لشگر بیمامه کشید وقبیله جدیس‌را نابود ساخت و بدین طریق هردو قبیله ازبین رفتند ، این داستان اگرصحیح باشد انقراض طسم وجدیس دراوایل قرن پنجم میلادی بوده‌است .

قطع نظر ازدولتها وحکومتهائی که یاد شد در تاریخ قدیم ایران وروم ومصر وآشور گاهی بنام عرب واخباری که ازوجود دولت عربی درزمان بسیار قدیم حکایت می کنند برمیخوریم ، مثلا درتاریخ آشور چندتن ازملوك آشوری‌را می‌خوانیم که باقبایل و ملوك عرب جنك کرده‌اند و ازآنجمله تیگلات پیلیسر دوم‌است که درقرن نهم پیش‌ازمیلاد درحدود مصر باقومی از عرب که ملکهٔ جبیبه نام داشتند جنگید و ملکه آنهارا خلع ویکی از خواص خودرا بجای او نصب کرد . درآثاری که ازسارا گن دوم «۷۲۲ ـ ۷۰۵ ق » بدست آورده‌اند کتیبه‌ایست که فتوح خودرا درآن شرح میدهد ودرضمن میگوید : برفرعون پادشاه مصر وشمسیه ملکه عرب ویثعمر سبأی جزیه نهادم واسبان وشتران و طلاهای آنها را گرفتم . در کتیبه دیگر بمقهور ساختن بادیه نشینان عرب که دنیای متمدن از آنها بی‌خبربوده‌است اشاره می کند وقبیله ثمودرا نیز نام میبرد

درتاریخ قدیم ایران درجنك کورس پادشاه هخامنشی باپادشاه آشوری نام اعراب‌را می‌بینم که مورخ می گوید سپاه کورش تلفات بسیار بهآشوریها و اعراب وارد آوردند ، درلشگر کشی کبوجیه بمصرمی‌خوانیم که کبوجیه سفیری نزد پادشاه عرب فرستاد وبااو عهد بست که بلشگر ایران مدد کند وآنهارا ازراهی سالم وبی‌خطر بمصربرساند . هرودوت درتاریخ خود مینویسد که اعراب مجاور سوریه ازمتحدین ایران بودند وهرسال ۲۰۰ تالان کندر

بدربار ایران می‌فرستادند . درلشگرکشی خشایارشا بیونان وصف لشگرکشی عرب‌را می‌خوانیم که می‌گوید همه عبا داشتند وروی عبا کمر بند بسته و کمانهای دراز خودرا ازشانه راست آویخته وبطرف چپ کشیده بودند .

درتاریخ یونان وروم هم ازاین گونه اخبار و اشارات بسیاراست ، از جمله درمحاصره وفتح شهر (غزه) بردست اسکندر تصریح کرده‌اند که‌ساخلو آن شهر عرب بود ودرروز فتح شهر دو هزار ایرانی و عرب کشته شدند . ودرحمله گراسوس بایران نوشته‌اند که‌شیخی ازعرب (اریامنس) نام که گفتاری فصیح داشت راهنمایی لشکر گراسوس‌را برعهده گرفت وآنهارا ببیابانی بی‌آب وعلف کشانید وخود فرار کرد .

بالجمله این قبیل اشارات و اخبار همه دلیل قدمت طبقه بائده و مهم و مفصل بودن تاریخ واقعی و حقیقی آنهاست که جز حکایات پراکنده و مختصر وآمیخته بافسانه ازآن باقی نمانده‌است .

طبقه دوم — عرب عاربه

مراد ازاین طبقه قبایلی‌است که در جنوب عربستان (یمن وحدود آن) مسکن داشته وتشکیل حکومت‌ها وریاستها داده‌اند ودرعرب بودن آنها نیز تردید واختلافی نیست . ازاخبار این طبقه تشکیل سه حکومت یادولت معتبر است دریمن که آخرین آنها تانزدیکی ظهور اسلام باقی بوده‌است .

(اول) دولت معینی که مؤسس آن ظاهرا قیل یا امیری بوده که در ناحیه یامحفدی موسوم بمعین یامعینه حکومت داشته‌است سرزمین یمن در قدیم بقلعه‌های بسیار که هریك‌را محفد مبنا میدند تقسیم می‌شد و هرمحفد امیری داشت که(ذو) یعنی صاحب آن محفد خوانده میشد وگاهی‌چند تن از(اذواء) برحکومت امیری اتفاق می کردند و ازمحفدهای خود یك ایالت بزرك که مخلاف نامیده‌میشد تشکیل‌میدادند درمؤلفات عربی‌ویونانی نامی‌ازدولت‌معینی برده نشده و نخستین کسی که بوجود این دولت در قدیم پی برده دانشمندان مغرب

زمین‌اند که در کاویدن اراضی صنعا سکه‌ها وخطوط ونقوشی بدست آورده وازروی آن اسامی بیست وشش تن ازملوك معینی‌را معلوم ساخته‌اند ، و اما در آثار عربی تنها نام و نشانی که از این دولت دیده میشود وجود لفظ معین است که دراخبار واشعار عرب آمده ولغت نویسان آنرا نام موضعی از یمن نوشته‌اند ، ازجمله علقمة‌الفحل گوید

وقدا سوا براقش‌حین اسوا بلقعـة و منبسط انیـق
وحلوا من‌معین حیث حلوا لعز هم لدی الفج العمیق

در توریة هم در کتاب دوم تواریخ ایام باب ۲۶ آیه ۷ نامی ازمعینی‌ها برده شده‌است بدین عبارت : وخدا اورا(عزیارا) برفلسطینیان وعربانی که درجور بعل ساکن بودند وبرمعونیان نصرت داد .

بالجمله محققین اروپائـی از اسامی ملوك معینی که بـدست آمـده چنین استنباط کرده‌اند که هرچند تـن اسمی مشترك شبیـه باسم خانوادگی داشته‌اند وامتیاز آنها بلقب و وصفی بوده که بدان اسم اضافه میشده‌است ، مثلا پنج تن ازآنها موسوم به (الیفع) بوده‌اند بااین تفاوت که یکی یقیس (نام‌آور) ودیگری یاسر(کامگار) ودیگری یشیع (رهاننده)ودیگری ریام (والا) لقب‌داشته ویکی هم بی لقب بوده‌است . از اخبار و وقایع این دولت چیزی کشف نشده و چنین مینماید که مانند فینیقی ها دولتـی تجارت پیشه بوده با وجود ایـن وقتی حکومت آنها بسط و وسعت داشته و تمام جزیرة العرب درزیر فرمان آنهـا بوده است .

دوم دولت‌سبأی‌که نام آن درکتب عربی بطور مبهم یاد شده وهمین قدر گفته‌اند که سبا از اولاد یعرب بن قحطان بود و ٤٨٤ سال پادشاهی کرد و پس ازاو پادشاهی بپسرش حمیر رسید درمؤلفات یونانی هم نام سبأیون ونام مرکز حکمرانی آنها مأرب یاد شده و سترابون اوضاع اجتماعی آنهارا هم شرح داده لیکن ازملوك آنها نامی نبرده‌است ، اما مستشرقین در حفر وکاوش

اراضی مأرب و صرواح نام بیست وهفت تـن از ملوك ایـن سلسله‌را بدست آورده‌اند ، درلوحهٔ که دراراضی مصر از (سارا گن) دوم پادشاه آشوری کشف کرده اند نام یثعمر سبأی دیده می‌شود که باج گذار سارا گن بوده و ازاینجا معلوم می‌شود که دولت سبأی در حدود هفتصد سال پیش از میلاد وجـود داشته‌است ونظر بدین اکتشاف زمان ایـن دولت‌را بطور تقریب از(۸۵۰ تا ۱۱۵۰قم) دانسته‌اند .

از اسامی فرمانروایـان سبا چنین استنباط مـی‌شود که ایـن سلسله درابتدا امرای کوچك بوده‌اند وقلمرو نفوذ و اقتدار آنها محدود بصرواح بـوده و آنهارا ذوصرواح می‌خوانده‌اند . لیکن پس ازچندی مأرب‌را تسخیر کرده ودولت واقعی سبا راتشکیل داده‌اند ، وبعد ازاین فتح لقب آنها تامدتی مکرب‌سبا) وپس ازآن (ملك‌سبا) بوده‌است .وازبیست‌وهفت فرمانروا که‌اسامی آنها بدست آمده پانزده تـن مکرب سبا و دوازده تن ملك سبا لقب دارند . از اخبار این ملوك وعلل انقراض آنهـا چیزی معلوم نشده و آنچه بقرائن حدس زده می‌شود اینست که آنها نیز مانند معینی‌ها تجارت پیشه وصلاح طلب بوده اند .

(سوم) دولت حمیری که آنرا چنانکه‌خواهیم دید دولت سبأی‌فرعی نیز میتوان نامید .حمیری ها طایفهٔ از سبأ بوده‌اند که برسباهای اصلی غلبه یافته وجای آنهارا گرفته‌اند ، مرکز اصلی‌حمیریها محلی موسوم به (ریدان) بوده وفرمانروای آنها (ذوریدان)لقب داشته‌است ، حمیریهادرحدود (۱۱۵ قم) جای سبأی‌هارا گرفتند و خودرا (ملك سباوریدان) خواندند ، ایـن سلسله رفته رفته قویتر شده حضرموت‌را نیز بزیر فرمان خود درآوردند وپس‌ازآن لقب ملك (سباوریدان وحضرموت)اختیار کردند ، و بدین جهت مستشرقین آنهارابدوطبقه تقسیم می کنند ، نخست ملوك سباوریدان کـه اسامی چهارده‌تن ازآنها کشف شده وپس‌ازآن ملوك سباوریدان وحضرموت کـه ازآنها نیز چهارده اسم بدست

آمده‌است . این سلسله در سال ۵۳۳ میلادی منقرض گردید و آخرین آنها زوجدن پسر ذونواس‌است که بواسطه استیلای حبشی‌ها بریمن بسلطنت نرسید وخودرا مانند پدر در دریا غرق کرد . فرمانروایان حمیری برخلاف معینی‌ها و سبأی‌ها جنگجو بودند وبااقوام مجاورهٔ روابط دوستی ودشمنی داشتند . رقابت ونزاع این سلسله باحبشیهاازاوایل تاریخ میلادی شروع شد وازاین تاریخ تاسال ۵۲۵ میلادی چندین بار نجاشی‌های حبشه بیمن حمله بردند وبعضی نقاط‌آنرا متصرف شدند تادرسال مذکور باستقلال آن خاتمه قطعی دادند . یمن بنابگفته مورخین عرب مدت هفتاد واند سال درتصرف حبشیها بود تایکی‌ازامیرزادگان حمیر که نامش سیف بن ذی یزن بود بکسری شاهنشاه ایران پناهندهٔ گردید و کسری اورا بلشکری مدد کرد ، سپاهیان ایران که سردار آنها وهرز(بهروز) نام داشت حبشی‌هارا ازیمن خارج کردند وسیف‌را بپادشاهی نشاندند چندی نگذشت که سیف بردست غلامان حبشی خود کشته شد وپس‌ازقتل اویمن ضمیمه کشور ایران گردید تازمان اسلام که بتصرف مسلمین درآمد .

تطبیقـ مورخین عرب ملوک یمن را پس ازسبا که بزعم آنها ۴۸۴ سال پادشاهی یافته‌است بدو دسته حمیریون وتبابعه تقسیم کرده‌اند . برای تطبیق عقیدهٔ آنها بامکتشفات عصر اخیر میتوانیم ملوک سبأی را بنام سبأی اصلی در برابرسبافرعی‌قراردهیم وسلطنت طولانی‌اورا همان دورهٔ سلطنت مکارب وملوک سبا بدانیم چه بسیار اتفاق افتاده‌است که مورخین قدیم سلسله‌ٔرا شخصی پنداشته وتمام مدت زندگانی واحوال واعمال‌آن سلسله‌را بدان شخص منسوب داشته‌اند وملوک حمیری سبأی فرعی‌را باحمیریون وتبابعه که قدما یاد کرده‌اند تطبیق کنیم . چه حمیریها بطوریکه اکتشافات مستشرقین‌نشان می‌دهد دوسلسله بوده‌اند

اول ملوک سباوریدان که‌در برابر حمیریون قدما واقع میشوند .

دوم ملوک سبأوریدان‌وحضرموت که دربرابرتبابعه قدما قرارمی گیرند وبرای جمع میان عقیدهٔ قدما ومتاخرین نسبت بسیار حمیر وتبابعه طریقهٔ بهتر و

مناسب‌تر ازاین نیست . درخاتمه این نکته‌را باید دانست که درروزگارسه دولت معینی وسبأی وحمیری گروهی اذواء واقیال بوده‌اند که درمحفدی بزرگ یامخلافی کوچك ریاست داشته وباوجود استقلال درریاست نسبت بملوك بزرگ طاعتداری مینموده‌اند . وبدین جهت‌است که دراشعار واخبار عربی نامهای اذواء واقیال بسیار می‌بینم که نمی‌توان همه‌را ازفرمانروایان مطلق یمن محسوب داشت . درآثار مکتشفه نیز از اینگونه نامها دیده شده و شاید مهمترین آنها حضرموت باشد که یونانی‌ها نیزآنرا بنام حکومتی‌عربی یاد کرده‌اند ومورخین عرب‌آنرا امت حضرموت نامیده وازعرب بائده شمرده‌اند .

(طبقه سوم — عرب مستعربه)

مقصود ازاین طبقه طوایف وقبایلی‌است که درشمال عربستان واراضی مجاورآن غلبه واستیلا داشته ودرعربیت آنها اختلافی نیست و آنهارا بمتابعت مورخین اسلامی‌عرب اسماعیلی‌وعرب عدنانی یاعرب مستعربه مینامیم (ولامشاحة فی‌الاصطلاح)

درنوشته ها ونقوش تاریخی که درحفریات بدست‌آورده‌اند نام واثری ازاین قبایل دیده نشده وبدین جهت چنین حدس زده‌اند که همان بقایای اعراب بائده یاطبقه اولند که پس‌ازضعیف شدن وازدست دادن ملك وریاست درتهامه ونجد وحجاز پراکنده شده وقرنهـا بحال نیمه تمدن وگمنامی بسربرده و زندگی خودرا بتربیت مواشی وانعام گذرانیده‌اند وچون عموما چادرنشین وازخواندن‌ونوشتن خط بی‌اطلاع بوده‌اند اثر کتبی ازخود باقی نگذارده‌اند .

از حالات این‌طوایف تاقبل‌ازمیلاد مسیح اطلاع مبسوط ومفیدی نداریم و حکایاتـی که از اوضاع اجتماعی آنها تا زمان مذکور در کتب عربی دیده می‌شود عموماً ازتوریة یادانشمندان یهود که مفسر توریة بوده‌اند گرفته شده‌ومهمترین آنها حکایت امتزاج واختلاط بنی جرهم بضم اول وسوم بروزن عنصر بابنی ابراهیم‌است که درحدود ۱۹۰۰ سال پیش ازمیلاد مسیح . حضرت

اسمعیل بمکه نزول وباقبیله جرهم وصلت کرد واورا اولاد واحفاد بوجود آمدند وذریه او در ظرف قرنهای متمادی بسیار شدند تاوقتی که عدنان که نسب بقیدار بن اسمعیل میرساند بوجود آمد واوپدر ومؤسس طوایف عدنانی است که دربرابر قحطانی‌ها یاعرب یمن امتی عظیم تشکیل دادند وآخرین خبر آنها که درتوریة بدان اشاره شده خبر حمله بختنصر پادشاه آشوری است برقیدار که درحدود ۶۰۰ سال پیش ازمیلاد بوده واین واقعه را مورخین عرب بدینگونه نوشته‌اند که بختنصر نخست بمعد رفت وباجموع عرب جنگید وانهارا شکستی سخت داد پس بحجاز رفت و باعدنان جنگ کرد و اورا نیز مقهور ومنقلب ساخت . واما اخباری که ازاین طوایف از حدود میلاد مسیح تاآغاز جاهلیت ثانیه داریم بیشتر وباهمه نقص و آمیختگی بافسانه وعدم ترتیب نسبة مهمتر و تاحدی مفیداست . وازجمله چگونگی انقسام و انشعاب فرزندان عدنان و تفرق قبایل وطوایف عدنانی دراطراف جزیرةالعرب است که ذکر آن بطوراختصار بی‌فایده وبطور تفصیل خارج ازموضوع بحث ماست وآنچه بطورکلی باید بدانیم اینست که عدنانی‌ها بدو شعبه عل ومعد تقسیم می‌شوندومعد که مهمتراست بدوتیره نزار وقنص « بدوضمه برورن عنق » منقسم می گردد ونزار که بیشتر عدنانی‌ها ازنسل او بوجود آمده‌اند پدر چهار قبیله مهم ربیعه ومضر وانمار و ایاداست وبرخی ازمحققین قضاعه‌را نیز ازاولاد اوشمرده‌اند. هریك ازاین چهار یاپنج قبیله بزرك بطوایف وعشایر بسیار منشعب و هرطایفه وعشیرة درسر زمینی ساکن شدند این طوایف هرکدام خودرا مستقل می خواستند و بدین سبب پیوسته بایکدیگر درنزاع و زد وخورد بودند ونه تنها درجاهلیت اولی بلکه درجاهلیت ثانیه نیز مهمترین کارآنها قتل وغارت یکدیگر وانتقال ازسرزمینی بسرزمینی دیگر بود تاوقتی که اسلام ظاهرشد و درزیر لوای کلمه توحید بایکدیگر دوست ومتحد گشتند (والف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمة اخوانا .)

(حکومتهای شمال عربستان دردوره عدنانی) درزمان غلبه واستیلای

طبقه سوم حکومتهای مستقلی درشمال عربستان وبتعبیر دقیق‌تر درخارج یمن تشکیل یافته که بعض آنها تااواخر عصر جاهلیت ثانیه وبلکه تاچندین سال پس‌ازظهور اسلام باقی وبرقرار بوده‌است . مورخین عرب معتقدند که مؤسسین این حکومتها از اعراب یمن (یابنی قحطان) بوده‌اند که پس ازسیل عرم و ویرانی یمن بشمال عربستان مهاجرت کرده و باطوایف عدنانی مختلط شده‌اند ولی عقیده جرجی زیدان اینست که همه این حکومتها ازاعراب عدنانی بوده‌اند وروشنترین دلیل این امر یکی بودن زبان‌است که عموماً بعربی عدنانی تکلم می‌کرده‌اند واسامی امرا و ملوك آنهاهم اسامی عدنانی بوده‌است نه‌قحطانی (اختلاف زبان عدنانی و یمنی‌را بعدها شرح خواهیم داد » وبهر تقدیر چون این حکومتها درزمان غلبه واستیلای اعراب عدنانی برنجد وحجاز وتهامه‌تشکیل یافته‌است اسامی آنهارا بامختصر توضیحی ازهریك ذکرمی کنیم .

« **اول** » حکومت تنوخ است‌که یونانی‌ها آنرا (تانوبت) نوشته‌اند.تنوخ طایفهٔ ازقضاعه بوده که درحدود شام وعراق حکومتی مستقل تشکیل داده اند وازفرمانروایان‌تنوخ جذیمةالابرش‌است که درحیره « محل نجف حالیه » اقامت داشته وداستان او وزباء ملکه تدمر درکتب عربی معروف‌است .

« **دوم** » حکومت ضجاعمه‌است که‌آنهانیز طایفهٔ ازقضاعه بوده ودر حدود شام جانشین تنوخی‌ها شدند . ودرتاریخ روم نام امیری از عرب‌را میخوانیم که درقرن چهارم میلادی ازعمال دولت روم و نامش زکوموس بوده و این کلمه ظاهراً محرف ضجعم‌است .

« **سوم** » حکومت « حضر » یا « الحضر » که مؤسس آن نیزضجاعمه بودند بدینگونه که چون غسانی‌ها بحکومت ضجاعمه خاتمه دادند امیری ضجعمی که نامش « ضیزن » بود برشهر حضر که یونانی ها آنرا نوشته‌اند تسلا یافت واین شهر بطوریکه مینویسند درحدود تکریت وموصل بوده‌است . ضیزن یکچندباستقلال حکمرانی کرد تاوقتی که شاپور اول پادشاه ساسانی « الحضر » را

بگشود و بحکومت ضجاعمه در آن سرزمین خاتمه داد .

« چهارم »حکومت غسانی یاغساسنه‌است که پس از ضجاعمه در حدود شام تشکیل یافت . درعده ملوك غسانی ومدت حکمرانی هریك نه تنهـا میـان مورخین قدیم بلکه میان مورخین این عصرهم اختلاف‌است وهرکس چیزی گفته‌اند و آنچه ازمجموع آراء و عقاید مختلف بادرنظر گرفتن امارات و قرائن استنباط میشود اینست که شماره ملوك غسانی تقریباً بیست تن و مدت حکمرانی آنها از ۲۳۰ تا ۶۳۳ میلادی قریب چهارصد سال بوده‌است . مرکز حکمرانی غساسنه شهر بصری بوده وخود آنهـا تحت‌الحمایة و طرفدار دولت روم بوده‌اند . حکومت این طایفه درسال یازدهم هجری بدست مسلمین انقراض یافت وآخرین فرمانروای آنها جبلة بن الایهم بوده‌است که نخست اسلام آورد وبعد مرتد شد درتاریخ روم نام دوتن از امرای این سلسله‌را « جبله وپسرش حارث » می‌خوانیم که بدولت روم خدمتهای نمایان کرده‌اند :

« پنجم » حکومت لخمیین یا مناذره که بنام بنی لخم و آل نصر وآل عـدی و ملوك حیره نیز خوانده شده اند . این حکومت تحت الحمایه و دست نشانده دولت ایران ومرکزآن حیره بوده‌است ، شماره ملوك آنرا بیست ودوتن ومدت حکمرانی آنهارا از ۲۶۸ تا ۶۲۸ میلادی متجاوز ازسه قرن ونیم نوشته‌اند ، از دومین امیر این سلسله که امرؤ لقیس بن عدی نام داشته سنك قبری یافته‌اند که برآن عباراتی بعربی عدنانی وخط نبطی نوشته شده و این خود یکی ازادله عدنانی بودن این ملوك‌است . وعبارت سنك قبر نیز بهترین اثری‌است کـه چگونـگی ومقدار تحول زبان عربی عدنانی‌را در مدت چهار پنج قرن نشان میدهد ، هفتمین امیراین خانواده منذربن نعمان‌است که یزدجرد پادشاه ایران پسرخود بهرام گوررا نزد اوفرستاد تادرآب وهوای عراق تربیت یابد

« ششم »حکومت بنی کنده‌است که تابع حمیریها وبرقبایل معد حکمفرما بودند . این حکومت دراواخر عصر جاهلیت (اولی ۴۰۰م)تاسیس شده وبمرك امرؤالقیس شاعر معروف عرب که پنجمین امیرآن خانواده‌بود (۵۶۰ م) خاتمه یافته ومدت امارت آنهـا قریب صدوده سال بوده‌است .

بقلم سهیلی خوانساری

ملك الشعراء حكیم شفائی اصفهانی

سرشته ایم شفائی بخاك پای هنر
سزد که سرمه کشد چشم اصفهان مارا

بین سخنوران عصر صفویه تنی چند بیش نیستند که در سخنوری شیوه متقدمین را پیروی کرده واززمره اساتید محسوب و بحد نبوغ رسیده‌اند از آنجمله ملك الشعراء حکیم شفائی است که بیشتر از سایر معاصرین خود در پیرامون اسلوب متقدمین گشته وطرز آنانرا اقتفا نموده وبالنتیجه دراشعار وی مضامین دلپذیر ومعانی بلند بسیار یافت میشود

***

نام حکیم شرف الدین حسن والدش حکیم ملا در طبابت و حکمت بغایت حاذق وازتلامذه میر غیاث الدین منصور شیرازی وبنابقول برخی ازتذکره نویسان اباعن جد حکیم وطبیب علیم وادیب دانا وتوانا بوده‌اند

تولد حکیم بنابقول تقی الدین اوحدی که گوید «درسنه ۱۰۲۳ پنجاه وهفت سال ازحیات وی گذشته» درسال ۹٦٦ بوده‌است

درآغاز تمیز و عنفوان شباب نزد پدر وبرادر ارشدش حکیم نصیرا بتحصیل علوم متداوله پرداخته تاآنکه انواع کمالات وفضائل خاصه علم طب را دارا شده وازهمان جوانی بسیار ظریف مشرب وشوخ طبع وخوش محاوره بوده‌است چنانکه درسالیکه مولانا ضمیری اصفهانی رفات یافته دراصفهان مجلس تعزیهٔ جهت وی فراهم ساختند که مولانا محتشم کاشانی هم برای حضور در مجلس باصفهان آمده بود پدر حکیم مولانارا بضیافت طلب داشته ودرآنموقع حکیم‌را سنین عمر درحدود چهارده بوده‌است مولانا محتشم ازحکیم شعر طلب نموده وحکیم یکدو غزل خوانده محتشم گفته خوب ساخته اما بخربزهٔ گرمك اصفهان می‌ماند که بحسب ندرت شیرین واقع میشود حکیم در جواب گفته

لله الحمد که به گرمك کاشان نمی‌ماند که هیچ شیرینی ندارد غرض حکیم ازجوانی خوش کلام وشعرش شیرین بوده است .

خلاصه درطب بحدی وقوف می‌یابد که‌پس ازوالد بزرگوارش خود برجای پدر بردر مسجد جامع اصفهان درمطب نشسته ووجه معیشت هم از همین راه فراهم میساخته تاآنکه کم کم دانش و کمال مرتبه حکیم را بجائی رسانیده که مورد توجه شاه عباس واقع شده و ازشاه منصب ملك الشعرائی و ممتاز ایران لقب گرفته اما باآنکه درخدمت شاه قرب و منزلتش بسیار بوده معذلك استغنای طبع حکیم‌را از مجالست شاه مهجور میداشته لذا کمتر بملازمت میپرداخته است .

درمجموعهٔ که میرعماد درسنه ۱۰۱۸ جهت صفی میرزا نوشته مرقوم داشته است .

حکیم شفائی ندیم مجلس نواب شاهنشاهی خلدالله ملکه

ای آنکه بحسن در لطافت ماهی هر چند که کوتاه قدی دلخواهی
شاخ گلی ازپستی خود عارمدار چون عمر منی بهرهمین کوتاهی

مجملا اعتبارش بحدی بوده که همه رعایت عزتش مینمودند و پیوسته معزز ومحترم میزیسته چنانکه وقتی از محله نیماورد اصفهان میگذشته بشاه عباس برخورده شاه اراده نموده که ازمرکب فرود آید حکیم شاه‌را مانع شده شاه ویرا شفقت بسیار نموده اما جمیع امراء واعیان وملتزمین‌رکاب بجهت رعایت حکیم پیاده شده‌اند تاحکیم گذشته است .

با این همه اعتبار بغایت لاابالی وبی‌تکلف بوده و بین شعرا باین استغنای طبع کمتر دیده شد اما بیشتر بنظم اهاجی مایل واز تنك حوصلگی بنا بقول اسکندر بیك اندك ناملایمی برطبعش گران میمود و از ستم ظریفی وشوخی طبیعت زبان بهجو ستیزه کاران می گشاد تقی‌الدین اوحدی نوشته است « هیچکس نیست که ازتیغ زبان او زخمی نداشته باشد قایل این‌مقال

در بدایت حال باقتضای سن از شوخی طبیعت اهاجی رکیکه بجهت وی گفته املا او باهمه آتش فطرتی بزرگی نموده بروی عظمت خویش نیاورده و در



برابر هجوی نگفته‌اند وبدین سبب بنده را از خود شرمسار کرده و آنچه در این مدت بجهت مخلص گفته اند قطعه سه بیتی است که این بیت از آن قطعه می باشد

هجو شهرآشوب من مشهور درافاق شد عالم آشوب تو در کهنه دهی مشهور نیست

و بمناسبت نظم اهاجی بسیار شاه عباس از حکیم گله مند بوده است صاحب عرفات گوید از تاب شمشیر مهاجات او اکثر شعراء عراق و غیره بر خود میلرزند و بی تکلف اشعر شعرای زمان واز همگنان ممتاز است .

ازجمله اهاجی معروف حکیم قصیده ایست که در هجای عرفی ساخته ودیگر مهاجات بامیرزافصیحی هروی که بعدها شاه عباس اورا ازهرات باصفهان برد میباشد که درخدمت حسن خان شاملو امیرالامراء هرات واقع شده وبطوری که ازابیات ذیل مستفادمیشود حکیم ازسفر خراسان چندان راضی نبوده چنانکه درآن خراسانیانرا بنیکنامی یاد نمیکند

رخصت ازبخت بگیرم بصفاهان بروم بروم همچو مروت زخراسان بروم

آمد از خلد نسیمی که بدوشم ببرد بعراق آنچمن روضه رضوان بروم

جگر تشنه بکف سینه سوزان درجیب شعله سان تابلب چشمه حیوان بروم

مهبط علم بود سینه چه می دانستم که ازآن خر کده جهل پشیمان بروم

چشم یعقوب محبت سررا هم دارد بوی پیراهنم از مصر بکنعان بروم

(الخ)

و دور نیست که بغیر از سفر خراسان سفری نیز بشیراز رفته باشد چنانکه گوید .

مرغ دل شفائی ز گلزار اصفهان پرواز سوی گلشن شیراز میگرفت

میرمحمد باقر داماد گفته شاعری فضیلت حکیم را پوشیده و شعرش را هجا پنهان ساخته است .

چنانکه ازتذاکر بخوبی برمی آید بسیاری ازشعرای آنعصر ازتربیت یافتگان حکیم بوده اند وحکیمرا نسبت بانان شفقت بسیار بوده است .

بنا بقول میرزا طاهر نصرابادی حکیم باقر شفائی که از معاصرین وی بوده روزی بحکیم گفته شما تمام مضامین اشعار مرا دزدیده اید ودیوان

خودرا پیش حکیم افکنده و گفته اگر چنین نیست پس مضامین این حاصب مرده چه‌شده است .

چنانکه علی قلی خان واله نوشته (مولانا صائب‌را صحبت حکیم‌زیور جمال شاهد کمالش گردیده) بدیهی‌است قبل‌ازعزیمت مولانا بهندبوده‌یعنی‌اوان جوانی زیرا پس‌ازمراجعت حکیم وفات یافته بود واین بیت معروف راکه‌مقطع غزلی است درتاثر ازفقدان وی درآن‌موقع سروده .

در اصفهان که‌بدرد سخن‌رسدصائب کنون که‌نبض‌شناس‌سخن شفائی نیست

خلاصه آنکه دراواخر عمرآن طغیان وسر کشی که بسبب ایام صبی وغرورجوانی بوده فرونشسته وازهجا توبه کرده وقطعهٔ درمعذرت آن در سلك نظم کشیده قطعه اینست .

سوگند میخورم بخدائی که‌عقل‌را در کبریای حضرت او نیست اشتباه
کز ناخن تلافی خاطر نخسته ام تازخمها نخورده‌ام ازخصم کینه‌خواه
ازغیر صدهزار خدنك جگر شکاف و زمن بانتقام یکی خشمگین نگاه
پروای انتقام اعادی نمیکنم برروی‌هم نهند گرافزون زصد گناه
امـا چورفت بی‌ادبیها زحد فزون تادیب خصم واجب شرعیست گاه‌گاه
تا کی قفازشیشه خوردسنك دلشکن تا کی بشعله طعن زبونی زند گیاه
باید نواخت فرق‌خرانرابچوبدست بیرون نهند چون قدم‌کجروی زراه
هر کس زخصم کینه بنوعی دگر کشد مژگان بگریه لب بدعاخسروازسپاه
دستش بانتقام دگر چون نمیرسد شاعر بتیغ تیز زبان میبرد پناه
خودرا بیکدوبیت تسلیی کند کزان روی عدو چوصفحه دیوان شود سیاه
رسم هجا چو لازم ماهیت منست چون کهربا کزو نتوان شست جذب کاه
اما بسند صاحب ایران نمیشوم تا بامنست این هنر اعتبار کاه
بارد گرنه‌ازلب وبس کزصمیم قلب تجدید توبه میکنم اما بدست شاه
شاهی که چرخ‌راچونوازد بیك نگاه گردون چوآفتاب باوج افکند کلاه

جز این قطعه ابیاتی دیگر هم درمعذرت وتوبه نظم هجا ازحکیم دردست میباشد وچنانکه خود اوهم گفته توبه وی مکرر واقع شده‌است .

وفات حکیم درسال ۱۰۳۷ اتفاق افتاده وبنا بقول اوطالب خان تبریزی دررمضان سنه مزبوره‌است وتاریخ فوت ویرا ملا عرشی دراین مصراع یافته « بشاه دین شفائی داد جانرا » بنا براین هنگام وفات هفتاد ویکسال داشته‌است

طرز سخن و آثار حکیم

باآنکه درعهد صفویه براثر توجه وتشویق سلاطین صفویه بازار شعر وشاعری‌را رونقی بسزا دست داد معذلك غالب شعرا متوجه‌طرز سخن‌متقدمین نبوده وبیشتر باسلوب معمول آنزمان که ازحیث الفاظ ومعانی چندان پسندیده و مطبوع نیست شعر میگفته‌اند ولی چنانکه مرقوم گشت برخی چون حکیم شفائی طرز متقدمین‌را پیروی مینموده‌اند که اشعار آنانرا حلاوتی مالا کلام‌است .

حکیم درقصاید طرزخاقانی‌را بیشتر اقتفا مینموده چنانکه خود درابیات ذیل صریحاً اینمعنی‌را متذکرشده‌است .

برهم از پیش شفائی روش خاقانی   که چوشروان نمك آلا کنم‌اصفاهان‌را
نیست خاقانی شفائی تا کنند خاقانیم   ورنه میدانی که پای کم زخاقانیم‌نیست

امّاآنچه ازغزلیاتش برمی‌آید طرز حکیم همانا شیوه باباففانی شیرازی باانذکی تغییر بوده و مخصوصاً غالب غزلیات وی جواب اشعار باباست ولیکن خود این طرزرا روش تازهٔ دانسته‌است و گفته

طرز عشقست شفائی سخن تازه ما   روش دلکش خاقانی ازو مینازد
کانِ شیرین نمکی طرزنوآورده ماست   نیست چندان مزه بمائده شروانی
همه خمیازه حسرت چکد ازغیرت ما   گر بیفشاری خاك لحد خاقانی

ولی بزعم رهی مثنویات حکیم بشیوه تازهٔ که بسبك متقدمین بیشتر نزدیکست گفته شده قصایدش بطرز خاقانی‌وغزلیات عاشقانه‌اش بشیوه باباففانی

واهاجی وی باسلوب خاصی است که کمتر نظیر آنها یافت میشود چنانکه این قصیده صدق مدعای مارا کافی خواهد بود .

این خشك بیدچند که هیچست بارشان رنجیده فیض از چمن بی بهارشان
از خار خار رشك بهار طبیعتم گل گل شکفته خون جگر در کنارشان
یکقطره از صراحی طرز سخن بساخت آسوده از شکنجه رنج خمارشان
بینم همان ظلوم چودی و پریرشان بینم همان جهول چوامسال و پارشان
موران پایمال ره کینه منند آیینه مرا چه غمست ازغبارشان
دارند زحمتی که بود مرگشان حیات ننگ وجود دارد ازآن روزگارشان
دایم پیاده ره طبعند و روزگار چون تارچنگ می نکند خرسوارشان
صراف امتیاز بهیچش نمیخرد چون صفر روکشست زربدعیارشان
دم بسته اند گر نکنمشان نوازشی بی زخمه ام سرود نخیزد ز تارشان
آنم چو نیك بینی کز شعله منست گاهی گر آتشی بجهد از چنارشان
نارد نسیم فکرتم اربای در میان هرگز گلی شکفته نگردد زخارشان
درصیدگاه معنی چون جبن و بددلند هرگز نگشت پشه لنگی شکارشان
رحم آیدم بطبع که بازشیبی چنان آرم درون خاطر نزهت شعارشان
ورنه بمبرز عدم از مسهل هجا بتوان فکند ازشکم این دیارشان
ریشی که هست مایه تعظیمشان همان پیوند کرده اند بموی زهارشان
این مردگان طبع یهودی سلیقه اند تکبیر هم تلف نکنم بر مزارشان
اشعار پا شکسته درخانه مانده شان گم نام ومبهمست چوخویش وتبارشان
از کجدلی بششدر سرگشتگی درند نقش مراد رو ندهد برقمارشان
اشعارشان که هست چوپیمانشان نحیف ور محکمست همسر بندازارشان
برروی هم زخنجر رشکم فتاده است صد نیزه زخم در جگر داغدارشان
مستغنیانه میگذرد مرگ ازاین گروه هرگز اجل بیاد نیارد ز عارشان
سرسبز ازآن نیند که باد بهار فیض هرگز بسهو نگذرد از رهگذارشان

بانك كلاغ بد خبرند و علی الدوام | امید همسریست بلحن هزارشان
مشکست گفته تو شفائی و این گروه | از جهل خسته اند و نیاید بکارشان
هنگام امتیاز بمنت نوشته است | مستوفی زمانه فلاکت دثارشان
صدقن بیك فنند ودرآن نیز ناقصند | چیزی بغیر شعر نباشد شعارشان
در زیر بار منت دیرینه سال من | آزرمگین نیند و منم شرمسار شان
از شعلهای آتش من در امان نیند | مشتی خسند وپنبه نفطین حصارشان

حکیم دروادی شعر خصوصاً طرز غزل بحظ کامل ونصیب شامل رسیده ورویهم رفته اشعارش‌را بهم تفاوت بسیاراست والحق اقسام سخن‌را چنانچه باید وشاید گفته وبتمام اسالیب سخن آشنا واستاد بوده بنا بقول صاحب عرفات در شعرش بختگی ودرستی که قبل‌ازاین نبوده پیدا گردیده لطفعلی‌بیك‌آذر وهدایت باآنکه غالباً معاصرین ویرا انتقاد کرده ازحکیم تمجید نموده‌اند و بعقیده رهی انصاف آنست که حکیم‌را اشعرشعرای عهد صفویه بدانیم .

اشعار حکیم‌را پانزده تابیست هزار بیت نوشته‌اند اماآنچه مدون شده بیش ازهشت‌هزار بیت نمیباشد مثنویاتش آنچه معروف ودردست‌است .

۱ ــ نمکدان حقیقت که بروزن حدیقه حکیم سنائی و بدان سیاقت رفته‌است وازغایت شهرت محتاج بتوصیف نیست رضاقلی‌خان هدایت نوشته بعضی آنرا بحکیم سنائی‌غزنوی نسبت کرده‌اند ولی‌ازاونیست این‌ابیات ازآن مثنوی‌است

ای‌حجاب رخت نقاب ظهور | پرده هستیت تجلی نور
ما و من را بحضرتت ره نه | هیچکس ازتوجزتوآگه نه
قدم‌ازخویش‌چون‌نهادی پیش | جلوه کردی به‌پیش دیده‌خویش
ای تو در جلوه‌گاه یکتائی | هم تماشا و هم تماشائی
عقل‌اول‌چوطفل چوب بمشت | برسر حرف اولش انگشت
هر کرا سر بجیب عرفانست | ازتو برتو هزار برهانست
معرفت کی زقال میزاید | رهبر کور کور کی شاید

برك اینراه را ز اهل کمال دیدهٔ بستان نه پای استدلال
بجنابش رسید نتوانی قدم دل مگر بجنبانی
ای بمغز خرد زده اورنك خویش را گنج داده در دل تنك
در دو عالمت نیست گنجائی جز دل عاشقان شیدائی
مغز را عقل و دیده را نوری در نقاب ظهور مستوری
نیستی را بجز تو هست که کرد شب و روز و بلند و پست که کرد
هر کسی در خیال داور خویش صورتی راست کرده در خور خویش
چون شود مغز معرفت بی پوست همه دانند کان قفاست نه روست
هرچه گفتند و هرچه میگویند همه راه خیال می پویند
ای درون و برون ز تو لبریز عشقت از خاك شوره وجد انگیز
در نقاب ظهور مستوری بسکه نزدیك گشتهٔ دوری
شوق تو چون فزون کند دردم گرد هر موی خویشتن گردم
هر که داند بجز خدا موجود هست مشرك بکیش اهل شهود
وحدت خاصه شهود اینست معنی وحدت وجود اینست
گر بچشم شهود بنشینی هرچه بینی نخست او بینی
آنزمان بر رخ طلب خندی کش به بینی و چشم بربندی
نه که نا دیده دیده بگشائی که بنامحرمانش بنمائی

۲ مثنوی دیدهٔ بیدار که بنام شاه عباس با این ابیات شروع شده

بسم الله الرحمن الرحیم تیغ الهیست بدست حکیم
آمده از کان سخن پیکرش آیت توحید بود جوهرش
چون بکف این تیغ سخندان گرفت ملك سخن گستری آسان گرفت

وبااین اشعار اتمام پذیرفته است

چون گل این دوحه سرا با شکفت عقدهٔ غم در رك سودا شکفت
از پی تاریخ شتابان شدم بر در دل سلسله جنبان شدم

مـژده رسان شد بزبـان ادا دیده بیـدار سخنگوی ما
از نظرش نقص سبل دور باد دردو جهان ناظرو منظور باد

این چند بیت درتوصیف سخن از آن مثنوی میباشد

نکته پرستان که سخن‌راسرند نـام شفائـی بادب میبرند
خاطر او چون در معنی زند مهر ادب بر لب دعوی زند
خاکش‌ازآن‌روز که‌زرساختی عیبی اگر داشت هنر ساختی
چون کندش‌نام بلب کار نوش میدود انگشت‌ادب سوی گوش
شهد کلامش‌چوشود نکته پاش رو بزبان گوید هان گوش باش
این همه ازدولت تدبیر تست لاف طلائیش ز اکسیر تست
بر همه اقرانش تو بگـزیدهٔ رد مکنش چون تو بسندیدهٔ
گرخزفش‌لعل‌شد از کان‌تست خارو گلش زاده بستان تست

۳ ـ مثنوی مجمع البحرین که دربرابر تحفة العراقین حکیم خاقانی بااین ابیات آغاز شده

آنیم که چار عنصر ما عشقست‌وجنون‌خیال‌وسودا
ازصلب شکستگی چکیده در بطـن نیاز پروریده
عشقم‌نظری باب و گل کرد چون‌غنچه مرا تمام‌دل کرد
چون مستعد حیات گشتم مستوجب این‌ز کوة گشتم

ظاهراً این مثنوی ناتمام مانده‌یانسخهٔ که‌دردست دهی‌میباشد تمام‌نیست واین چند بیت درتعریف کتاب ازان مثنوی‌است

ای راز نگاهـدار عـاشق وی مونس شام تار عاشق
بی غیبت‌و کم نفاق یاری خوش‌صحبت‌و گرم‌غمگساری
زان دست بدست میدهندت وز پنجه یکـدگر کشندت
چون جان ببغل بود مقامت گیـرند بکف باحترامت
از صلب سفیدی و سیاهی از نیمشبی و صبحگاهـی

تو بوقلمون نهٔ و لیکن — ازبوقلمون توراست باطن
هرنکته که برتو گشت معلوم — بر صفحه دل کنیش مرقوم
از بس که دلت نکات راجاست — سر تاقدم دلت سوید است
جز صبح معانیت بدل نیست — تاباعث این سیه دلی چیست
لبریز کلامی و خموشی — یعنی که گهر نمیفروشی
ازنقد سخن تهی دهانی — صد لب داری و بیزبانی
در سینه کتابخانه داری — اما سخنی بلب نیاری
انگشت زنند بردهانت — تا حرف کشند از زبانت
تو دیده نهٔ ولی چو دیده — صد پرده بروی هم کشیده
ای زلف تو برختن نهاده — آمیزش روم وهند داده
خال تو برآتشت سپندست — از چشم بدت کجا گزندست
از خط یابد صفا تمامی — وزخط حسن ترا تمامی
شبهای تورا سحر گریبان — زیر ظلماتت آن حیوان
پوشیده سیه نقاب بررو — سر تابقدم تمام آبرو
اولی وش تاب داده موئی — خاموشی و گرم گفتگوئی

در کتابخانه ابوالفضائل آقای حاج حسین آقا ملك نسخهٔ از دیوان حکیم بنظر رهی رسیده بدبختانه این نسخه ناقص و بسیاری از غزلهای معروف حکیم را فاقداست ابیات ذیل منتخبی از آن نسخه میباشد

هرشب بکوی یار صبا میبرد مرا — ما هر دو عاشقیم چرا میبرد مرا
بردوش خود گرفته‌وچون برق‌میدود — در حیرتم که آه کجا میبرد مرا
ذوقی که باجراحت‌لذت‌شراراوست — از یاد درد و فکر دوا میبرد مرا
صدصید سرفرازاسیر کمند اوست — من بلبل ضعیف کجا میبرد مرا

من‌وشکنج خم‌طره‌ات که‌جابلاینجاست — شبست و مجمع مرغان مبتلا اینجاست
بگرد چاك دلم عافیت چه میگردی — شنیدهٔ که سر کوچه بلا اینجاست

گزیده‌ام زدوعالم حریم کوی تورا کجا روم چکنم کعبه وفا اینجاست
بدین عشق شفائی دلم فرود آمد نمیرویم ازینجا که جای ما اینجاست

سخن بگرد زبان تو ازحیا نگذشت میان ماو تو یکحرف آشنا نگذشت
هزارشب بخدای تو دردل گفتم که حرف شکوه تو برزبان مانگذشت
زبسکه وقت دعا خاطرم بسوی تو بود اثر نیامد و پیرامن دعا نگذشت
شوم هلاك غیوری که از کمال حجاب بهیچکس ننشست وبهیچ جا نگذشت

پیوسته سوی غیر نوید وفا فرست ما را که عاشقیم پیام جفا فرست
ما انتخاب لطف نمایان نمیکنیم لطفی که کار غیر نیاید بما فرست
آن دل که بس گران بنگاهی خریدهٔ مقبول طبع نازك اگر نیست وافرست
پیغام ما بقاصد صاحب غرض مگوی در سینه خیال نه و سوی ما فرست
روزی اگر سراغ غم آباد ما کنی پیك صبا بکوچه مهر و وفا فرست
بی سوز گریه نیست شفائی دعاقبول سیل سرشك از پی خیل دعافرست

آن آتشی که دردل این مبتلا گرفت زد شعلهٔ که دامن روز جزا گرفت
بیگانه وار چند گذشتن ز بیدلی کز بهر تو کناره زهر آشنا گرفت
عاشق که مهر پیشه بامید مهر کرد دید آنقدر ستم که دلش ازجفا گرفت
کارش زرشك شکر زمان فراق بود امشب که دل به بزم وصال توجا گرفت

تو گرحالم نپرسی مهربان من که خواهد شد شکیب آموز جان ناتوان من که خواهد شد
بشهر بیغمان آورده‌ام جنس وفا داری نمیدانم خریدار دکان من که خواهد شد

ترا از شیرهٔ جان آفریدند مراازداغ حرمان آفریدند
غم عالم پریشانم نمیکرد سر زلف پریشان آفریدند
نمیترسیدم از دوزخ شفائی ازآن رفتندوهجران آفریدند

تشنگان بی‌تو آب نستانند می‌پرستان شراب نستانند
باتو آنها که کاسها زده‌اند ساغر از آفتاب نستانند

عاشقان کز لبت سؤال کنند | جز تغافل جواب نستانند
وای بر جان ما اگر زین بس | میفروشان کتاب نستانند

ساقی آهنگ چمن کن که خزان میگذرد | بر زمان تکیه چه داری که زمان میگذرد
هر نفس آینه در پیش نظر دار و به بین | که به تعجیل جهان گذران میگذرد
بر در گوش تو هر لحظه به آواز بلند | میکند دهر منادی که جهان میگذرد
تو نه آن ریگ ته جوی جهانی که بجای | باز ماند چو بر او آب روان میگذرد

اگر غمش نبود جان چه کار می آید | جدا ز جان غم جانان چه کار می آید
باین خوشست که مست نظارهٔ باشد | و گرنه دیده حیران چه کار می آید
اگر ز چاك نمایان نیاید آرایش | بحیرتم که گریبان چه کار می آید
بهم اگر نزند خانمان طاقت را | ز دست زلف پریشان چه کار می آید

خونابهٔ که راه بمژگان تر برد | مشکل بکنج سینه محزون بسر برد
پای صبا ببند و در شیشه باز کن | گر بزم ما مباد بجائی خبر برد
از دل متاع مهر و وفا گر نمیخری | باری اجازتی که بجای دگر برد
عشقم امیدوار بصد زخم تازه کرد | کو نالهٔ که مژده برای جگر برد
دیدی که خون ناحق پروانه شمع را | چندان امان نداد که شب را بسر برد

اگر نسیم گیاهی ازین چمن ببرد | عجب که جان بسلامت ز دست من ببرد
چنان رمیده گل از من که غنچه خواهد شد | اگر کسی قفسم را به آن چمن ببرد
قمار عشق که اهل هوس نمیدانند | گمان که داشت که خسرو ز کوهکن ببرد
بغل گشاده سر راه بر صبا گیرد | اگر غبار درش را سوی ختن ببرد
وظیفه تو شفائی از آن لب نمکین | تبسمست که زنك از دل سخن ببرد

ببزم عشق حریفان که باده مینوشند | شراب و جام ندارند و مست و مدهوشند
خریده‌اند بجان بیدلان متاع غمت | گران برآمده زودش بهیچ نفروشند
گرفته رشك مرا تنك در بغل امشب | مگر بیاد تو اهل هوس هم آغوشند

بنامه یاد عجب گر کنی ز مهجوران | که درحضور هم از خاطرت فراموشند
خوش آنگروه که با یار خویش بنشستند | سر خمی بگشادند و درفرو بستند
درست کردم ودادم بدست دلتنگی | سفال خاطر ما هرقدر که بشکستند
زهی دلی که غم او گریز پائی شد | برشته رك جان محکمش بما بستند
ز چشم مست نگاهی مگر تلف کردی | که منکران می ازپافتاده سرمستند
کسی بغیر صبا گل نمیزند برسر | ز گلبن تو که نظاره گانش بیدستند

رفتیم وحرف یاری ما درجهان بماند | رفتیم بر کنار وسخن در میان بماند
گستاخ برخیال تو کردم نگاه گرم | برصفحه گلت ز لطافت نشان بماند
جنس هوس بنرخ محبت فروختند | کاسد متاع عشق بکنج دکان بماند
رفتم که سر کنم گله امشب که فرصتست | صد شکوه ناامید بزیر زبان بماند
گفتم کنم بحیله وارستگیش رام | سودی چنان نکردم واوبدگمان بماند

کلیله ودمنه بهرامشاهی

بقلم آقای سید محمد فرزان

بقیه ازشماره‌های سال هفدهم ارمغان (۱)

۱۷ ـ ترجمه شعر :

« الصعو یصفر آمنا فی‌سربه | حبس الهزار لانه یترنم »

واقع درصفحه ۹۵ هم که بعبارت ذیل بر قلم آقای گرگانی جاری شده است «گنجشك آسوده دل ومطمئن صدامیکندهزاردستان حبس‌شده‌است برای آنکه خوانندگی میکند» بنظر من درست نمیایدزیرا اگرچه (سرب) درلغت بمعنی «قلب» و «نفس» هم آمده و عبارت « فلان آمن فی‌سربه » « آمن فی‌نفسه » نیز تفسیر شده‌است ولی دراین مقام و امثال این مقام معنی «گله ودسته» انسب بنظر

(۱) درسال هفدهم گذشته ارمغان یك سلسله مقالات نتیجه تحقیقات عمیقه فاضل محترم آقای سید محمد فرزان درچند شماره درج و نظر دقت فضلا و دانشمندانرا بمطالعه و استفاده معطوف‌داشت وآنگاه بسبب پیش آمدهائی چند دنباله مقالات قطع وخوانندگان منتظر ماندند واینك پس ازهشت نه ماه بقیه آن مقالات مورد استفاده اهل فضل میشود

وحید

میرسد و بعبارة آخری نگارنده شعر مورد بحث را اینطور معنی میکنم : «گنجشك آسوده درمیان دسته همجنس خویش جیرجیر میکند وهزاردستان را آوازه خوانی گرفتار حبس نموده است »

۱۸ـ راجع بعبارت : « و کیست که برقضاء آسمانی مقاومت یارد پیوست » ص ۹۲ سطر ۱۱ تاجمله « و بسلامت بجهد » واقع درسطر ۱۰ کلیله وتشویش که درعبارت مزبور موجوداست واشتباهی که فاضل محشی درفهم آن نموده ضمن مقدمه بخش سوم این یادداشتها مستوفی سخن رانده شده است والبته خوانندگان کلیله ازآن سخنان فراموش نخواهند داشت ،

۱۹ـ درترجمه مصرع اول ازشعر ذیل :

تعد ذنوبی عند قوم کثیرة　　　ولاذنب لی الا العلی والفواضل

ضمن حاشیه ۳ ص۹۶ نیز اندك تسامحی شده ومعنارا بسی تغییر داده است زیرا بجای اینکه گفته شود : «گناهان من نزد قومی (یعنی درنظر پارهٔ ازمردم) زیاد شمرده میشود » گفته شده است : « گناهان من نزد قوم بسیار شمرده می شود » ،

۲۰ ـ در ترجمهٔ هم که آقای گرگانی ضمن حاشیه ص ۱۱۵ ازشعر : « **فتی کان فیه مایسر صدیقه علی ان فیه مایسوء الاعادیا** » .

کرده است مرا نظری است بدین بیان که شعر مزبور چنانکه درفصل مربوط از این یاد داشتها تذکر خواهم داد گفته نابغه جعدی است که درمرثیه دوستی سروده است وابوالمعالی نیز دریك چنین موردی بدان تمثل میجوید بنا براین مقدمات وبحکم سیاق وترکیب سخن باید چنین ترجمه شود : « افسوس میخورم بر جوانمردی که موجبات مسرت دوستان در وی فراهم بود علاوه بر اینکه اسباب افسردگی دشمنان را نیز داشت » و بعبارة دیگر اولا لفظ (فتی) منصوب بر اختصاص است نه خبر مبتدای محذوف بطوری که از ترجمه آقای گرگانی مستفاد میشود وثانیا جوان (یاجوانمرد) مذکور واقع در خبر کان و جزو

رفتگان است نه اینکه حی و حاضر بوده باشد چنانکه فاضل محشی فرض کرده و گفته است : « جوانیست که دروی چیزی است که دوستش را شادمان میکند با آنکه دروی چیزی است که دشمنان را غمگین میسازد . »

تذکر _ یك نکته دیگر هم که باید بران انگشت گذاشت این است که آقای گرگانی درترجمه اشعار کلیله همه جا کلمه « فتی » را (جوان) معنی میکنند وحال آنکه باید (جوانمرد) معنی شود چه بسا بر پیران رادمرد و بزرك منش نیز عرب لفظ (فتی) را اطلاق مینماید و اصلا در متن لغت نیز (فتی) دومعنی دارد یکی (جوان) ودیگری (جوانمرد) و در اکثر مواردی که بعنوان مدح ورثاء این کلمه را استعمال میکنند همان معنی دوم یعنی جوانمردرا ازان اراده مینمایند کمالا یخفی

۲۱ _ **از کلمه « ریع »** درهرجا صاحب کلیله بهرامشاهی استعمال کرده است معنی غله ومحصول وعبارة اخرای ثمره اراده شده وآقای گرکانی هرجا بدان برمیخورد (فزونی) ترجمه و تفسیر مینماید ، (مراجعه شود بسطر ۱۰ وحاشیه ۳ ازص ۱۱۵ کلیله گرگانی طبع دوم)

۲۲_ درترجمه شعر :

فلما رایت اننی قد قتلته ندمت علیه‌ای ساعة مندم

ضمن حاشیه ۲ ص ۱۱۶ نیز فاضل محشی‌را اشتباهی روی داده وآن این‌است که ضمیر مجرور در علیه‌را که بازگشت بمقتول میکند راجع به عمل قتل گرفته و گفته‌است : چون دیدم اورا کشته‌ام برآن کار نادم وپشیمان شدم وچه ساعت پشیمانی وندامت. گوئی آقای استادی نتوانسته است باورفرماید که ندامت (یعنی تأسف و تحسر) برمقتول هم دارای مفهوم صحیح وفصیحی‌است و تصور فرموده‌است که ناچار باید متعلقی غیر از مقتول برایش تراشید لهذا عمل قتل‌را متعلق لفظ (ندامت) گرفته‌است ؟

۲۳_ **فعل (لم‌تبل)** در بیت معری واقع درص ۱۱۸ کلیله :

اذا انت اعطیت السعادة لم‌تبل وان نظرت شزراً الیك القبائل

که‌آقای گرگانی (باکی نیست) ترجمه کرده‌است چون برای محصلین تازه کار غلط اندازاست اگر باك مدار که ترجمه صحیح و تحت‌اللفظی آنست تفسیرمیشد نزدیکتر باحتیاط بود

۲۴ـ درتحقیقی هم که آقای گرگانی ضمن حاشیه ۲ ص ۱۲۰ راجع بدو کلمه (ریبت) و (رتبت) نموده است اینجانب‌را نظری است و میخواهم بگویم ، برخلاف نظر محشی فاضل، نه فقط لفظ «رتبت» در عبارت معهود کلیله صحیح وفصیح و در نتیجه تبدیل آن‌به (ریبت) ناروا و بی‌جهت‌است بلکه بحکم سیاق عبارت ورعایت قواعد اصح وافصح از (ریبت) میباشد وعبارت کلیله رابهمان نهج که در نسخه امیر نظامی است براین تقریب معنی میکنم که شیر میخواهد بمادرش بگوید چرا‌ازیرا که‌مربوط بیکی ازمهمات‌مملکتی‌است ازمن میپوشی مگر نمیدانی که پوشیدن راز از صاحبان رتبت و اولی الامر امت شرکت درزلتی است که بربی‌اطلاعی‌آنان ازحقایق امورمترتب میشود ؟ (مراجعه شود باصل عبارت کلیله ص ۱۲۰ سطور۶ـ۱۰ و حاشیه ۲ آقای گرگانی درهمان صفحه)

۲۵ـ درترجمه شعر

والا فانی بالذی‌جئت قانع وراض بمااولیت غیر مغاضب
وعبد علی‌العلات یلزم‌نهجه اذاختلفت‌بالقوم سبل‌المطالب

واقع درص ۱۲۴ نیز اشتباهی رخ داده‌است بدینصورت : «وگر نه‌من بدانچه تو بیاوردی خرسندم وخشنودم بانچه درحق من روا داری بدون آنکه خشمگین باشم . آنکه بهمه حال بنده‌است راه خویش پیش میگیرد در جائیکه بمردم راههای مقاصد مختلف باشد .

زیرا ترجمه صحیح شعر این‌است : «وگرنه من‌بانچه کردی خرسند وبانچه دادی خوشنودم نه‌خشمگین ودرهمه حال بندهٔ هستم که چون دیگران هریك بی مقصودی از ان خود میروند من راه بندگیم را ملازم میباشم .

و بعبارهٔ دیگر آقای محشی با دو اشتباهی که کرده شعر را ازمعنی واقعی و صحیحش دور ساخته‌است :

(۱) اشتباه درمعنی وزمان فعل (اولیت)

۲ در ترکیب نحوی(جمله وعبد علی العلات)

۲۶ درترجمه بیت :

اذا بات فی‌امر یفکروحده غدا وهومن‌آرائه فی‌کتائب

واقع درص ۱۲۵ نیز فاضل محشی خبط کرده که گفته‌است : چون درکاری شب بروز آورد تنها فکر میکند صبح میکند درصورتیکه لشکر های رای دارد و باید میفرمود : هر گاه شب را در حـال تنهائی وبیکسی بفکر حل مشکلی سربرد بامداد بلشکرهای ناشی ازاندیشه های خویش محاط خواهد بود

وبعبارهٔ اخری اینجا نیز مانند شعر « فتی لم‌یضیع وجه‌حزم ولم یبت الخ » واقع درص ۸۳ مترجم فعل ناقص « بات » را ازجمله متمم (یفکروحده) فصل نموده وتام فرض کرده وجمله « غدا وهومن آرائه فی کتائب » را که جواب شرط « اذابات » بوده‌است مستانفه گرفته ودرنتیجه صورت غلط ونامربوطی را که درترجمه فوق دیدیم بشعر داده‌است !

۲۷ ـ ترجمهٔ که بعبارت ذیل ازشعر

لکل امرء شعب من القلب فارغ و موضع نجوی لایرام اطلاعها
یظلون شتی فی البلاد و سرهم الی صخرة اعیالرجان انصداعها

واقع درص ۱۳۵ برقلم آقای گرکانی جاری شده‌است گنك و نادرست میباشد : « برای هرمرد شکافی خالی دردل‌است آن جای نجوی ورازاست‌که اطلاع برآن قصد نمیشود ، درشهرها پراکنده میشوند ورازشان برتخته سنك سختی‌است که شکافتن آن مردان‌را عاجز کند »

وجه گنگی ونادرستی‌را دربیت اول این سؤال جواب میدهد : (چگونه برای هرمرد شکافی خالی دردل‌است که محل راز قرار گرفته و کسی‌رابرآن وقوف حاصل نمیشود ؟ و کجاست شکاف فارغ دلهائی که نمیگذارند رازحتی

بدهلیز چرکین آنها ورود نماید !)

ودرنامربوطی وابهام ترجمه شعردوم نیز کافی است گفته شود : (کدام اشخاص درشهرها پراکنده میشوند و کدام تخته سنك است که ازرازحضرات گمنام منقور میباشد !!)

حال به بینیم ترجمه صحیح وفصیح دوشعر مزبور چیست !

چنانکه در فصل مربوط ضمن این یادداشتها گفته خواهدشد دو شعر فوق بانضمام این شعر که مقدم برآن دواست :

(وفتیان صدق لست مطلع بعضهم علی سربعض غیرانی جما عها)

قطعه بسیارمعروف وبلیغی‌را تشکیل میدهد که ازشاعرشهیر وشریف دوره‌اموی (مسکین دارمی) در کتب ادب روایت شده‌است ونگارنده را عقیده براین‌است که درادبیات عرب وعجم راجع براز داری قطعهٔ بلیغ تر ورشیق‌تر ازآن نمیتوان سراغ گرفت . واینك ترجمه هرسه شعر مذکور بترتیب درذیل ایراد میگردد :

ترجمه شعر اول :ــ چه بساراد مردان راستین که مرا مجموعه اسرارگوناگون خویش گرفته‌اند ومن هیچیك ازآنهارا برراز دیگری مطلع نساخته ونمیسازم .

ترجمه شعردوم : ــ برای هریك ازان رادمردان ناحیه خاصی‌ازقلب من پرداخته شده وجایگاه مخصوصی برای اسرار ایشان‌مقرر گردیده‌است که احدی حتی قصد وقوف برآن هم نمیکند .

معنی بیت سوم : ــ دوستان جوانمرد من خود درشهرها پراکنده وبی کار خویشند واسرارشان سپرده بدخمهٔ سنگی (١) است که شکافتن وبی بردن بدان مردان توانا و کوهکن‌را ازپادرآورده وناتوان میسازد .

٢٨ ــ درترجمه آیه شریفه ان‌الظن لایغنی من الحق‌شیا ضمن حاشیه

(١) کنایه ازقلب راز دار شاعراست وپوشیده نیست که ازکلمه «صخره» تعبیر بدخمه سنگی کردن نه بنام ترجمه تحت‌اللفظی‌است بلکه بمناسبت روانی‌است که درترجمه فارسی شعرحاصل میشود وبعلاوه خود شاعرهم درشعر قبل محل رازرا شعبی ازدل نشان داده‌است .

۲ صفحه ۱۳۷ نیز تسامحی احساس میشود « پس همانا گمان چیزیرا از حق بینیاز نکند » یعنی چه ؟ مگر « یقین » که حد اعلای « گمان » است چیزیرا ازحق بینیاز تواند کرد تا این خاصیت ازگمان که چند مرتبه دون اوست سلب گردد ؟!

حاشا ! بلکه معنی ساده وصحیح آیه شریفه این است : همانا گمان دراحراز حق ذرهٔ دخیل نیست » ویا « همانا گمان ذرهٔ ازحق بینیاز نمیکند) وبعبارت دیگر آقای گرکانی کلمه « شیئاً » را مفعول به فرض کرده وحال آنکه مفعول مطلق‌است و مفسرین بدین تعبیر تفسیرش مینمایند ان الظن لایغنی شیئاً من‌الغنی .

۲۹ـ کلمه مسوغ درعبارت ذیل : دشواراست برمن اظهارسر کسیکه برمن اعتماد کرده باشد ومرا بکشتن دمنه شادی مسوغ نگردد چون ارتکاب کنم ...) واقع درص ۱۴۱ سطر ۱ بمعنی (گوارا) است نه (جائزوروا) که برقلم آقای گرکانی جاری شده است وهرچند بارعایت معنی حقیقی دو کلمه (جائز وروا) ترجمه ایشان هم درست وقابل قبول میباشد ولی چون بذهن خواننده عادی معنی مخالف (حرام) ومرادف (حلال) که از احکام خمسه تکلیفیه‌است تبادر میکند بهتر آن بود که (گوارا) ترجمه فرمایند .

تذکار ـ دردنباله این عبارت از کلیله هم بنظر من ازطرف نساخ تحریف و تغییری روی داده که ضمن یادداشتهای مربوط تذکار آن ازقلم نگارنده افتاده‌است (مراجعه شود باصل عبارت کلیله بهرامشاهی)

۳۰ـ ونیزفاضل محشی درترجمه وتفسیرآیه شریفه (فلایسرف فی‌القتل انه کان منصورا) واقع درص ۱۴۲ سطر ۱۴ اشتباهی کرده که گفته است : (ولی‌دم نباید درقتل زیاده روی کند چه او منصوراست ، یعنی برای خونخواهی یکنفرنباید جمعی‌را بقتل رسانید چنانکه درقبایل عرب معمول بوده) چه تفسیر فوق‌هرچندنزدیکتربتحقیق منطابق ومنطبق براشهرالقولین درتفسیرآیه‌است ولی باسیاق

سخن ومنظرر ابوالمعالی ازاستشهاد آیه شریه وفق نمیدهد وبدون تردید نظر نویسنده کلیله دراستشهاد آیه برقول مشهور دیگری‌است که درتفسیرآن گفته شده ومفادش این‌است که ضمیردر (فلا یسرف) عائد بقاتل مبتدی ومتعدی‌است (نه بولی دم) ومؤید این قول اولا قرائت ابی بن کعب‌را گرفته‌اند که (فلا تسرفوا) خوانده وثانیاً قرائت حمزه و کسائی‌را که (فلا تسرف) بصیغه خطاب قرائت کرده‌اند و خلاصه تفسیرآیه براین وجه چنین‌است : (قاتل متعـدی مباد باآلایش بخون ناحق اسراف درقتل کند زیرا مقتول مظلوم منصوراست (یعنی خدا وقانون وارثش را تسلط داده‌است که ازقاتل قصاص کنند) . مراجعه شود بتفسیر بیضاوی ویادیگری ازتفاسیر قابل اعتنا .

واما اینکه ابوالمعالی‌را دراستشهادآیه نظر براین قول درتفسیر بوده‌است ازمراجعه بمورد تمثل آیه بخوبی آشکار میگردد زیرا مشارالیه درمقام تحذیر ازقتل بناحق واستدلال براین‌است که (هدم بنای باری عزاسمه مبارك نباشد وخون ناحق پوشیده نماند وعواقب آن ازنکال ووبال خالی نباشد قوله تعالی : فلا یسرف فی‌القتل انه کان منصورا)ص ۱۴۲ سطور۱۲_ ۱۴ کلیله بهرامشاهی طبع دوم گرکانی .

۳۱_ شعر معروف حماسه :

(لایسئلون اخاهم حین یندبهم　　　　فی‌النائبات علی ماقال برهانا)

درحاشیه ۱ ص ۱۴۳ کلیله گرکانی چنین ترجمه شده است : (از برادر خود برهان نپرسند وقتی‌آنان را درحوادث بطلبند) و معلوم نیست باچه خیال ضمیر متصل بفعل (بطلبند) جمع آورده شده‌است !

تبصره _ اگرنه این بود که نگارنده همین غلط‌گیریهای اجمالی‌را هم قبل‌ازطبع دوم کلیله گرکانی مشروحاً توسط یکی از افاضل دوستانم بنظر محشی محترم رسانده ورسیدش راهم کتباً دریافت داشته‌ام البته یقین میکردم که لااقل این قبیل اغلاط فاحش جزئی ناشی ازبی‌التفاتی حروف چین های مطابع

بوده وتصادفاً ازنظر غلط گیر کتاب نیز دور مانده و درغلطنامه تنبیهی برآن نشده‌است (١) ولی درصورتیکه قبلا محشی و مصحح فاضل را باغلاط مزبوره (وازآنجمله بهمین غلط مخصوص) متوجه ساخته‌ام وایشانهم باظهار لطف و امتنان وعده داده بودند که آنچه را از یادداشتهای معهود درست و بجا تشخیص داده‌اند درطبع دوم مراعات نمایند و قسمتی‌را هم حسب‌الوعد مراعات کرده‌اند چگونه میتوانم بگویم درطبع دوم نیز سهواً و بواسطه بی‌التفاتی حروف چین چنین غلطی طبع شده وغلط گیرنیزدرغلطنامه آخر کتاب بدان التفات نکرده‌است

وازآنطرف چگونه میتوان فرض کرد که حتی غلط فاحش فوق هم ازجمله مواردی بوده‌است که فاضل محشی بانکارنده درغلط بودنش موافق نبوده ودیده ودانسته برحال سابق باقیش گذارده‌است ؟!

٣٢ـ ازتسامحی هم که درترجمه شعر :

شقائق یحملن الندی فکانها دموع التصابی فی خدود الخرائد)

ضمن حاشیه ٢ ازص ١٤٣ بکار رفته وجمله (یحملن الندی) که صفت شقائق‌است بعنوان (خبر) گرفته شده وشعر اینطور معنی شده‌است شقائق) ژاله را حمل میکرد گوئی اشکهای عشق بررخساره های دختران شرمگین وباحیا میباشد) نشاید غفلت نمود .

٣٣ـ ترجمه جمله (فان للبقاع دولا) که آقای گرکانی ضمن حاشیه ١٥٣ بدین عبارت آورده‌است :

« پس همانا مکانهارا بختها و اقبالهاست » خالی ازتسامح نیست زیرا معنی جمله این‌است که (همانا اماکن را (نیز) اقبالها وادبارهااست چه (دولت) دراصل لغت ومخصوصاً درمواردی مانند مورد بحث (تقلب وتحول) و دست بدست شدن را معنی میدهد وازاین نمونه استعمال برای کلمه مزبور درزبان عرب بسیاراست مانند (والدهر ذودول) یا « الدهر دول) (٢) ناتمام

(١) مانند اغلاط دیگر کهدرمتن کتاب کلیله طبع‌دوم گرکانی‌مشهوداست ودرغلطنامه بدان اشاره‌نرفته است

(٢) اینکه ازثروت ومکنت وقدرت هم بکلمه «دولة» تعبیر مینمایند ظاهراً بمناسبت همان معنی تحول‌است که درضمن این مفاهیم خوابیده‌است .

اثر طبع آقای ناصر دین سالار جنگ شیرازی

فردوسی نامه

درستایش شهریار

شهنشاه ایران زمین پهلوی — که اورا بود فر کیخسروی
مهین پادشاه کیانی نژاد — بهین یادگار جم و کیقباد
کیومرس آئین وهوشنگ هنگ — بسنده چه درآشتی وچه جنگ
فریدون بفراست وکاوس جاه — زجمشید اورا فزون دستگاه
نبرده شهنشاه کوروش توش ١ — خردمند چون نامور داریوش
بهپیکار غژمان ودر ارد شیر ١ — گذشته زشاپور واز اردشیر
چو بهرام درجنگ پرخاشخر — بداد است نوشیروان دگر
فروزنده گاه شاهنشهی — فرازنده پرچم فرهی
همارهٔ بما ناد باخسروی — کهن گشته هازو پذیرد نوی
ازاو گشت ایران چوخرم بهشت — بسی شادی آورد وانده بهشت
چو ویرانی مرز آباد کرد — زکردار بگذشتگان یاد کرد
که پاداش کردار نیکان دهد — وزان نام نیکو بگیتی نهد
بدانست فردوسی استاد توس — زگیتی نبد بهره‌اش جز فسوس
ندیده‌زسرواد سی ساله مزد ٣ — مگر مزد او باشد ازاو رمزد
نیامد درست این بر پهلوی — که بشکست پیمان شه غزنوی
سخنها ازاو یافت به از گهر — بپاداش اورا نبخشید زر
رسیده کنون سالیان برهزار — که پاداش بخشد باو شهریار

جشن هزارمین سال فردوسی

بفرمان شه شارسانهای گشن ٤ — گرفتند برپاد استاد جشن

---

(١) نبرده - بفتحتین بمعنی دلاوراست

(٢) ارد - بفتح خشم وقهر

(٣) سرواد - کلام منظوم

(٤) گشن - بفتح اول وسکون ثانی بسیار وانبوه

ز کاتوزیان وزاهنو خوشی ۱ نسودی و نیساریان باخوشی
چه جشنی که‌روشن کند چشم کور اگر پرتوی بروی افتدزدور
ز تابندگی دیده آفتاب گر افتدبر آن ریزدازچشم آب
بدین بزم شاید که‌ازماه ومهر دوروشن چراغ آورنداز سپهر
نهاداست بهرام کند آوری کند همچوناهید خنیاگری
پری چهرگانند باروی خوب ۲ یکی دست افشان یکی پای کوب
یکی تار گیسو گرفته بچنگ یك ازچنگ آهنك خواهدزچنگ
یکی گوش دارد باواز رود سراید یکی پهلوانی سرود
یکی جام باده گرفته بدست همه‌هوشیاران زمی گشته‌مست
از آن‌می که گر کودك شیرخوار بنوشد بچنگش شود شیرخار
من ازچشمشان مست افتاده‌ام تو دیگرچه پیمائی ازباده‌ام
بزرگان دانشور روزگار بدین جشن آیند ازهر کنار

جشن اروپا

اروپائیان خردمند راد ۳ بدانندچون ارج این اوستاد
گرفتند این جشن‌را باشکوه ۴ بهر شارسانی گروها گروه
اروپا بهشتی است آراسته ۵ زآهو بهشت است پیراسته
اروپاچوخاکش خردپروراست دراو فیلسوفان دانشوراست
خنك شارسان‌وخوشا کشوری که خیزدازاومرددانشوری
اروپا زآگفت میباد دور ۶ که‌انبازما گشت دربزم‌وسور

---

(۱) کاتوزیان ـ اهنوخوشی ـ نسودی ـ ونیساری ـ روحانیان واهل حسب وحرفه وزارع وسپاهی
(۲) پای‌کوب ـ کنایه ازرقاص
(۳) ارج ـ قدروقیمت
(۴) شارسان ـ شهر
(۵) آهو ـ عیب
(۶) آگفت ـ رنج وغم

جشن امریکا

زانده مگر گاه آزادی است — که امریک در جشن و در شادی است
ابر یاد استاد توسی بسور — نشستند مردم ز نزدیک و دور
سراید بهر جای خنیاگری — زهر گوشه پیدا پری پیکری
پی پای کوبی بهم داده دست — زچشمانشان مردم افتاده مست
خوشا خرما اینچنین روزگار — که مردم زهر گوشه و هر کنار
بشادی هم شادمانی کنند — خوشا گر چنین زندگانی کنند
چو مردم زیک تخم و گوهر بوند — همان به که باهم برادر بوند
زایران ستایش بامریک باد — بر آن کشور خرم نیک باد

پیدایش فردوسی وسبب گفتن شاهنامه وحفظ زبان کنونی

چو فردوسی آمد بگیتی پدید — خموشی بیگاه ناخوب دید
میان را ببست وزبان را گشاد — ز کارنیاکان خود کرد یاد
زبانیکه اکنون تو گوئی سخن — ازاویست یکسر زسر تا به بن
وگرنه چو مصری زبانمان و کار — بیفتادی ازدفتر روزگار
فراموش گشتی زبان دری — نبد پهلوی را سخن گستری
نبینی که خود گفته در سال سی — «عجم زنده کردم بدین پارسی»
گر او نام شاهان پیشین نگفت — که اندر جهان نام آنان شنفت
که دانست کاوس را جاه و آب — که دانست کردار افراسیاب
که دانست کیخسرو نامدار — بدی درجهان خوبتر شهریار
که دانست گودرز و گشواد کیست — ویا بیژن و گیو و فرهاد چیست
که دانست ایران جهانبان بدی — جهانش همه زیر فرمان بدی
که دانست لشگر ز ایران زمین — گهی شد بیونان و گاهی بچین
زتیر و کمانشان بلرزد سپهر — سپر گیر داز ابر بر روی چهر
کمند از سر کوه بگذاشتند — زمین را ز گشتن نگه داشتند

نگفت ار که فردوسی پاکزاد برفتی همه نام ایران زیاد
اگر چند تازی و یونان وروم بگفتند چیزی ازاین مرزوبوم
زخاور نگفته است زانان کسی ۱ بداز باختر آگهیشان بسی
سخنگوی توسی بگفته است به از آن نغز گویان که بودند مه

درراستی وصحت شاهنامه

گر افسانه خوانیش از دادنیست دل آگه از گفت تو شادنیست
چو خود گفته درنامه خویشتن که میخوانم اورا کنون بر تومن
(ازاو هرچه اندرخورد با خرد دگر ره برمز و بمعنی برد
تو اینرا دروغ وفسانه مدان بیکسان روش درزمانه مدان)
نگه کن که ازکار اشکانیان چو آگه نبد بسته دارد زبان
و گرنه توانست از آن روزگار بگوید سخن تابود یادگار
بگفتارش ار اندکی بگروی گواهم ز سرواد او بشنوی
(پس ازروزگار سکندر جهان چگوید کرا بود تخت مهان
چنین گفت گوینده دهقان چاج کزان پس کسی را نبد تخت عاج
بزرگان که از تخم آرش بدند همه ره سبکبار وسرکش بدند
از ایشان جز ازنام نشنیده ام نه در نامه خسروان دیده ام
چو کوتاه شد شاخ وهم بیخشان نگوید جهاندیده تاریخشان)

علت ومعنی ذکر دیو

تو گوئی چرا گفته ازدیو و دد که افسانه پندارد آنرا خرد
باندیشه گفتار اورا بسنج چنین گفته بیهوده ازوی مرنج
(تو مردیو را مردم بدشناس هر انکو ندارد بیزدان سپاس)

دفاع ازفردوسی درذکراسم رستم وپهلوانان ایران

تو گوئی که درنامه باستان زرستم نشد یاد در داستان

---

(۱) خاور ـ شرق. باختر ـ مغرب

دقیقی که بودست زان پیشتر | برد نام آن مردم نامور
دگر رودکی نام رستم برد | اگر چند نام ورا کم برد
همان نیز درنامه هندوان | بسی خوانده‌ام نام آن پهلوان
کنون ازدقیقی بگویم سخن | اگر گوش داری بگفتارمن
(شه نیمروز آنکه رستمش نام | سوار جهاندیده همتای سام
ابا پیر دستان که بودش پدر | ابا مهتران و گزینان در
باورد گه رفت چون پیل مست | تو گفتی مگر توس اسپهبداست)

درخو و اخلاق فردوسی

ره راد مردی چو پوید همی | باندرز نیکی بگوید همی
(میازار موری که دانه کش است | که جاندار دو جان شیرین خوشست
سیاه اندرون باشد وسنگدل | که خواهد که موری شود تنگدل)

دروطن پرستی فردوسی

بسی میهن خویش را داشت دوست | که میهن پرستی زهر کس نکوست (۱)
تو میهن پرستی ازاو یاد گیر | در آنجا که گفت ازز باز هجیر (۲)
(نباشد چو ایران تن من مباد | چنین دارم از مؤبد پاك یاد

در سخنگوئی و مراتب شعری فردوسی

چگویم منش درسخن گستری | خداوند خواند ورا انوری
نظامی بگوید که استادتوس | بیاراست روی سخن چون عروس
دگر توسی نامی نغز گوی | بگفتن ز گویندگان برد گوی (۳)
ز خاقانیش هم ستایش بود | ز سعدی هم اورا نیایش بود
امامی و جامی وابن یمین | نمایند هریك بر او آفرین
بجائی که این اوستادان پیش | ستایند اورا بگفتار خویش

---

(۱) میهن- وطن
(۲) هجیر- پهلوانی ایرانی
(۳) مقصود اسدی توسی است

مرا شرم باشد ازاین داوری خموشی است به زین زبان آوری
اگر چند گویندگان کهن همه نغز گفتند ونیکو سخن
نگر در گلستان فراوان گل است گل سوری وسوسن و سنبل است
اگر سرخ گل رخ فروزد بباغ ز گلبن فزاید بگلشن چراغ
مگر زلف سنبل نباشد بتاب مگر چشم نرگس نخیزد زخواب
مگر لاله را جام پرباده نیست سوسن زبانهای آزاده نیست
بنفشه اگرچند بنهفته روی ازاویست بستان پرازرنگ وبوی
شود پرنیان پوش اگر نسترن بود یاسمن نیز سیمینه تن
زخیری مگر چشمها خیره نیست شکوفه بخوبی مگر چیره نیست
بسا گل که روید زهر سوی کشت فروزنده چون آتش زردهشت
بود درچمن هریکی دلربای ستدسرو در پیش هریك بپای
ابا این ز گفتن مرا چاره نیست به بیچارگان جای بیغاره[1] نیست
ستاره بسی باشد اندر سپهر فروزنده هریك نه مانند مهر
ازاین روشنان درشبان سیاه سپهر است روشن زتابنده ماه

در ستایش خراسان

بهینو بود شادمان جان او بماناد خرم خراسان او
خراسان کزاو ناز ایرانیست همان جای شاهان اشکانیست
بسی شهریار وبسی نامدار که پرورد اینجا کشان در کنار
تو مشمار این مرز را سرسری کزو خواست سرواد کند آوری
بویژه که فردوسی نامور چو خورشید از آنجا بدر کرد سر
ستایش سزای است اینجا کرا که پرود فردوسی پاکرا
نموده است او گرم هنگامه را که در پارسی گفت شهنامه را
سر دخمه‌اش میسزد گر جهان نهد برزمین گنبد آسمان

---

(۱) بیغاره ملامت ونکوهش

جهان تا بود باد شهنامه‌اش سر تیر ساید همی خامه‌اش
زسالار این پارسی سره (۱) بماناد ما فرهی و فره
اگر اندکی هست تازی در آن بود نام یا گفته دیگران
بماناد جاوید بر گاه شاه
ابا سور در هفته و سال و ماه

چون در ابیات فوق اشاره بمدایح اساتید بزرگوار از فردوسی شده است ذیلا شعر هریک را که در مدح اواست نوشته ام که خواننده بداند که هریک چگونه اورا ستوده‌اند ومجال انتقاد باقی نباشد .

خاقانی فرماید

شمع جمع هوشمندان است در دیجور غم نکته‌ٔ کز خاطر فردوسی توسی بود
زادگان خاطر پاکش همه حور اوشند زاده حور اوش چون مرد فردوسی بو

انوری راست

آفرین بر روان فردوسی آن همایون نژاد فرخنده
او نه استاد بود ما شاگرد او خداوند بود ما بنده

جامی

در شعر سه تن پیمبرانند قولی است که جملگی بر آنند
هرچند که لا نبی بعدی فردوسی و انوری و سعدی

ابن یمین

سکهٔ کاندر سخن فردوسی توسی نشاند کافرم گر هیچکس از زمره فرسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن اودیگر دستش گرفت و برسر کرسی نشاند

امامی گوید

در خواب شب دوشین من با شعرا گفتم کای یکسره معنیتان باللفظ بهمدرسی
شاعر زشما بهتر شعر آن که نیکوتر از طایفه تازی وز انجمن فرسی
آوازه بر آوردند یکرویه همی گفتند فردوسی و شهنامه شهنامه و فردوسی

(۱) سره - خالص و برگزیده . فره - غلبه وظفر و حدس

اسدی توسی

بشهنامه فردوسی نغز گوی که از پیش گویندگان برد گوی

سعدی

چه خوش گفت فردوسی پاک زاد که رحمت بر آن تربت پاک باد

نظامی

سخنگوی پیشینه دانای توس که آراست روی سخن چون عروس

مکتوب

در شماره اخیر مجله که دومین مقاله ارادتمند راجع بتاریخ ادبیات درج شده دردو موضع بعد از کلمه اذواء علامت استفهام گذارده اند ' بدیهی است که این تصرف از طرف مصحح مجله و بدون اطلاع آن فاضل محترم بوده است زیرا هنگام طبع مجله درشهر تشریف نداشتید ،

خواهشمندم بمصحح محترم تذکر دهید که این نوع تصرف در مقالات دیگران بهیچ تاویل جایز نیست وتا کنون هم معمول نبوده است . اگر برمندرجات مقاله اعتراض یا اشکالی داشته باشند باید جداگانه بنویسند و با اجازه واطلاع مدیر ورئیس مجله ذیل عنوان جدا کنند .

کلمهٔ اذواء هم صحیح است. **بهمنیار**

اعتراض فاضل محترم بجاست ودرغیبت اینجانب هنگام مسافرت اصفهان این اتفاق رخ داده **وحید**

خاور وباختر (۱)

ترجمه عبدالحسین آزرمند

قربانیهای اقیانوس ازاشعار ویکتور هوگو

آه ! چه بسا دریا نوردان و ناخدایان که باسرور و شادی بسفرهای دور دست دریا رفتند وعاقبت دراین افق تاریک وحزن آمیز ناپدید گشتند !

درذیل این عنوان تازه همواره شعرای بزرگ شرق و غرب در موضوعات مشترک مورد مقایسه قرار خواهند گرفت ودرشماره بعد ذیل همین عنوان در همین موضوع قطعهٔ از شعرای بزرگ ایران نگاشته واهل ذوق وادبرا بخواندن دعوت میکنیم **وحید**

چه بسیار بینوایان که درشبان تیره اسیرامواج دیوآسا شده دراقیانوس بی‌پایان غریونده جان تسلیم کردند !

چه بسا ناخدایان ناکارگران کشتی‌طعمه دریا شدند وآرزوهای درازرا باخود بگردابهای هراس انگیز فرو بردند !

طوفان ازدفتر حیات غرق شدگان تمام صفحات را بر کند وباوزش بادی برروی موجهای کف آلود پراکنده کرد !

گوئی دریای خروشنده براین بیچارگان شبیخون سختی زده سپس اسرا وغنائم‌را فیروزمندانه بدست امواج سپرده است .

هرموجی عبورکنان غنیمتی باخود همراه دارد : یك موج کشتی‌را بغارت میرباید وموج دیگر کشتیبانان‌را باسارت میبرد .

ای‌تیره بختان گمراه ! کسی سرانجام شمارا دراعماق گردابها نمیداند !

شمادرصحنه تاریك دریا و درمیانه امواج کوه پیکر غلط میخورید و پیشانیهای بیحس ورنك رفته شما بتخته سنگهای نامعلومی مصادف میشود !

آه ! چه بسیار پدران ومادران فرتوت که هرروز درساحل دریابانتظار جگرگوشگان خود نشستند ودیدگان بیفروغ‌را بدور نمای وحشت انگیز دریا دوختند که شاید فرزندان سفر کرده خودرا بار دیگر ببینند :

دریغا ! که چشم منتظران دراین آرزو سپید شد وآخر حسرت دیدار آنانرا باخود بگور بردند :

این سالخورده های چشم براه ازهرتازه واردی سؤال میکردند :

« فرزندان ما کجا هستند ؟ در کدام قطعه رحل اقامت افکنده‌اند ؟آیا نوردیدگان ما فرمانروایان جزایری شده‌اند و یااینکه برای خاطر ساحل پر نعمت تری مارا دراینجا ترك گفته‌اند ؟ »

بعدازچندی آثار ونشانه های شماهم ازبین میرود . کالبد بیجان شما درآب ونام شما ازخاطرها محو میشود .

زمانه که تاریکی حوادثرا باظلمت نسیان تاریکتر میکند . این اقیانوس مظلمرا با یك پرده تیره فراموشی مستور مینماید .

بزودی این هیکل خیـالی شما از انظار خویشاوندان دور وناپدید میشود . هریك خودرا بکاری مشغول میسازدودیگرنامی ازشما برزبان نمیاورد :

یکی قایقرانی میکند ودیگری باگاو آهن خود زمینرا شخم میزند .

کجایند آن دوستان عزیز ؟

کجایند آنهائی که همیشه لاف مردانگی میزدند و سینهرا سپر بلای شما قرار میدادند ؟ چرا همه شمارا فراموش کردند ؟ چرا بیاد شما قطره اشکیهم ازدیده نثار نمیکنند ؟آری تمام این شبهای دیجور که طوفان سهمگین صفحه اقیانوسرا فرا گرفته وامواج عظیم هنگامه غریبی برپا کردهاست . فقط زنهای بیوه شماهستند که با رخسار پریده رنك ودلی پرازاندوه بانتظارشمانشستهاند .

این بخت برگشتگان اززیادی انتظارخسته شده بازهم باآههای جانسوز شما را بخاطر میاورند وخاکستر اجاق قلب خودرا زیرورو میکنند .

چیزی نمیگذرد که این زنهای باوفا نیز بعد ازاینهمه رنج وحزن بادلی سوزان و چشمی نگران بدرود زندگانی میگویند !

اکنون مادران وپدران داغدیده وزنهای باعاطفه شما همه ازاین کهنه خاکدان رخت بربسته در گورستان تنگی مدفون شدهاند !

هیهات ! این وجودهای گرانبها که بخواب ابدی فرو رفتهاند چگونه میتوانند سرازگور تیره بدر کرده سرگذشت شمارا برای ما حکایت کنند ؟

دراینگورستان غمناك دیگر کسی نیست کهنام شمارا بداند وسخنی برزبان راند . هرچه ازشماپرسش میکنیم جزانعکاس صدای خودمان چیزدیگری نمیشنویم

از سنگریزه ناچیز گرفته تابید مجنون سبزهٔ کـه موسم خزان روی قبر ها برك افشانی میکند و آوازه ساده و یکنواخت فقیری که از گوشه پل کهنهٔ بلندا ست ، کوچکترین نشانهٔ ازشما دیده نمیشود .

هان ای امواج عظیم : این دریا نوردانی که درشبهای تاریك ناپدید شده‌اند . اکنون کجائید ؟

ای موجهای دریا ! شما شاهد چه‌سر گذشتهای شوم و حزن انگیزی هستید ! چه بسیارفرزندان‌را درلجه دریا غرق وازلذت حیات محروم کرده اید ! مادران بیچاره آنها بزانو درآمده برای استرحام از ستیزه کاری شما دستهای لرزان‌را باسمان بلند میکنند وبسوی یزدان بخشنده نیازهای سوزان میفرستند !

هان ای‌امواجی که ازمادران داغدیده وحشت دارید ! شما درموقع جزر ومد وهنگام غروب آفتاب که باآوازه های یأس آمیز بطرف ماميائید این واقعات شوم‌را حکایت میکنید .

آثار انجمن نظامی

غزل

میروم از کویت اما تاب مهجوریم نیست ناز پرورد وصالم طاقت دوریم نیست

ازچنین جسمی که هرعضوش بدردی مبتلا است با کدامین سخت جانی چشم رنجوریم نیست

در کنار اواست آرامم ولی ازپاس شرم حاصل قربم کم ازمحرومی دوریم نیست

چون سرانجامش زیادمرك غافل گشتن است ازمی دولت همان خوشتر که مخموریم نیست

میروم زاین سبزچادر رخت بیرون میبرم آفتابم زیر دامان جای مستوریم نیست

آه ازاین بیطالعی یارب که چون ملك خراب گنج دردل دارم اما بخت معموریم نیست

جا بدوزخ کرده ام از آتش پیری امیر
زان سبب هرگزنصیبی زاینهمه حوریم نیست

امیر فیروز کوهی

غزل

کیست آن پرده‌نشین کاین همه افسانه ازاوست خویش ازو دوست او [illegible] انه ازاوست

بیکی داده جنون برد گری داده خرد دانش عاقل ازاو غفلت دیوانه ازاوست

صبر بردرد نه از همت مردانه ماست درد ازو صبرازو همت مردانه ازاوست

دگری را بجز او راه بویرانه دل نتوان داد که این گوشه ویرانه ازوست
شمع و پروانه ازو سوختن آموخته اند شعله شمع ازو سوزش پروانه ازوست
غارت خانه دل کرد گران ترك پسر پسر ترك ازو غارت ازو خانه ازوست
دانه خال بتان گر شده دام ره ما بت ازو راه ازو دام ازو دانه ازوست
برده جانانه پی کشتن من دست بتیغ دست ازو تیغ ازو کشتن جانانه ازوست
گر زمسجد سوی میخانه شدم خرده مگیر ساحت مسجد ازو گوشه میخانه ازوست
پیش ما سبحه صد دانه و زنار یکی است زانکه زنار ازو سبحه صد دانه ازوست
شیشه و خم مشکن سنك پیمانه مزن که خم و شیشه ازو ساغر و پیمانه ازوست
عبرت ار خورد می و نعره مستانه کشید می ازو عبرت ازو نعره مستانه ازوست

عبرت مصاحبی

غزل

غیر دلتنگی مرا چون غنچه از دنیا چه سود خوش گلستانی است باغ زندگی اما چه سود
لاله را از سرخ روئی بهره غیر از داغ نیست طالع مسعود باید طاعت زیبا چه سود
توبه کردم فصل گل از باده گلرنك لیك جز پشیمانی مرا زین توبه بیجا چه سود
خنده زن بر گردش این چرخ مینائی چو جام ورنه جز خونین دلی از گریه چون مینا چه سود
کم بسوی لاله و گل خوان مرا کز سیر باغ غیر آن کز لاله گردد تازه داغ ما چه سود
جز وفاداری چه عصیان دیدی از من یا چه جرم جز دلازاری چه حاصل از تو بردم یا چه سود
شمع را جز اشك گرم از بزم الفت بهره نیست غیر خون خوردن ز قرب گلرخان ما را چه سود
دامن صحرا گرفتم تا گشاید دل ولیك با جنون خانه سوز از دامن صحرا چه سود
چند زاهد وعده فردای جنت میدهی راحت امروز باید نعمت فردا چه سود
عقل را تا پیروی کردم ندیدم جز زیان عشق می ورزم کنون زین شیوه بینم تا چه سود

بحر گوهرزاست طبعم لیك در بازار شعر
چون نباشد گوهری از طبع گوهرزا چه سود

ب معیری

بقیه آثار انجمن در صفحه ٥٢٥

سفینه صائب

دیوان سعدی همه منتخبات است ولی صائب ابیات ذیل را انتخاب و در سفینه خود ثبت کرده **وحید**

شیخ سعدی

قادری بر هرچه میخواهی بجز آزار من — زانکه گر شمشیر بر فرقم زنی آزار نیست

هیچکس بیدامن تر نیست اما دیگران — باز می پوشند و ما بر آفتاب افکنده‌ایم

دو عالم را بیکبار از دل تنگ — برون کردیم تا جای تو باشد

گفته بودم چو بیائی غم دل باتو بگویم — چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی

آنکه بر گشت جهاگرد و بهیچم فروخت — بهمه عالمش از من نتوانند خرید

چشم کوته نظران بر ورق روی نگارین — خط همی بیند و عارف قلم صنع خدارا

گرش به بینی و دست از ترنج بشناسی — روا بود که ملامت کنی زلیخارا

چشم مسافر چو بر جمال تو افتد — عزم رحیلش بدل شود باقامت

خبر ما برسانید بمرغان چمن — که هم آواز شما درقفسی افتادست

بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست — عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست

زمن مپرس که در دست اودلت چونست — ازو بپرس که انگشتهاش پر خونست

زضعف قوت آهم نمانده و میترسم — گمان برند که سعدی ز دوست خرسنداست

دوست گر باما بسازد دولتی باشد عظیم — ور نسازد هم بباید ساختن باخوی دوست

هرگز اندیشه نکردم که تو یارم باشی — چون بدست آمدی ای لقمه از حوصله بیش

من ازدست تو درعالم نهم روی — ولیکن چون تو در عالم نباشد

تو در عالم نمی‌گنجی ز خوبی — مرا هرگز کجا گنجی درآغوش

رها نمیکند ایام در کنار منش — که دادخود بستانم ببوسه از دهنش

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند — تراچه شد که همه قلب دوستان شکنی

تاچه خواهد کرد بامن دور گیتی زین دو کار — دست او در گردنم یا خون من در گردنش

بکسی نمیتوانم که شکایت تو گویم — همه جانب تو گیرند و تو آن کنی که خواهی

برمن منگر تا دگران چشم ندارند — کز دست گدایان نتوان کرد ثوابی

بزیورها بیارایند مردم خوبرویان را — تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی

بهر سلاح که خون مرا بخواهی ریخت — حلال کردمت الا بتیغ بیزاری

من آن نیم که حلال از حرام نشناسم — شراب باتو حلالست و آب بیتو حرام

هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم — نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

جمال درنظر و شوق همچنان باقی — گدا اگر همه عالم باو دهند گداست

بلطف دلبر من در جهان نبینی دوست — که دشمنی کند و دوستی بیفزاید

بخواب دوش چنان دیدمی که زلفینش — گرفته بودم و دستم هنوز غالیه بوست

حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق — چنان شدست که فرمان حاکم معزول

هرگز وجود حاضر و غایب شنیدهٔ — من درمیان جمع و دلم جای دیگراست

غیرت نگذارد که بگویم که مرا کشت — تا خلق ندانند که معشوق کدامست

ملامت من مسکین کسی کند که نداند — که عشق تا بچه حدست و حسن تا بچه غایت

تادستها کمر نکنی درمیان دوست — بوسی بکام دل ندهی بر دهان دوست

چون جان سپردنیست بهر صورتی که هست — در کوی عشق خوشتر و بر آستان دوست

فریاد مردمان همه از دست دشمنست — فریاد سعدی از دل نامهربان دوست

دلی که عاشق صابر بود مگر سنگست — زعشق تا بصبوری هزار فرسنگست

بخشم رفته مارا که میبرد پیغام — بیا که ماسپر انداختیم اگر جنگست

دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست   با غمزه بگو تا دل مردم نرباید

نه طریق دوستانست و نه شرط مهربانی   که ز دوستی بمیریم و ترا خبر نباشد

طالب عشقی دلی چو موم بدست آر   سنگ سیه صورت نگین نپذیرد

شب عاشقان بیدل چو شب دراز باشد   تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد

گفتمش سیر ببینم مگر از دل برود   آنچنان جای گرفته است که مشکل برود

دلی از سنگ بباید بسر راه فراق   که تحمل کند آن لحظه که محمل برود

ره ندیدم چو برفت از نظرم صورت دوست   همچو چشمی که چراغش ز مقابل برود

تو آن نه که دل از صحبت تو برگیرند   وگر ملول شوی صاحب دگر گیرند

بچند سال نشاید گرفت ملکی را   که خسروان ملاحت بیک نظر گیرند

در حسرت آنم که سر و مال بیکبار   در دامنش افشانم و دامن بفشاند

آن بر سر گنجی است که چون نقطه بکنجی   بنشیند و سرگشته چو پرگار نباشد

هر پای که در خانه فرو رفت بگنجی   دیگر همه عمرش سر بازار نباشد

زن و فرزند و یار و خویش و پیوند   برادر خواندگان کاروانند

بستان و بده بگوی و بشنو   شبهای چنین نه وقت خوابست

باهر که بنشینم دمی کز یاد او غافل شوم   چون صبح بیخورشیدم از دل بر نمیاید نفس

دشمن بدشمن آن نپسندد که بی خرد   با نفس خود کند بمراد هوای خویش

گر تو خواهی که بجوئی دلم امروز بجوی   ورنه بسیار بجوئی و نیابی بازم

گفتم ببینمش مگرم درد اشتیاق   کمتر شود بدیدم و مشتاقتر شدم

از دشمنان برند شکایت بدوستان   چون دوست دشمنست شکایت کجا برم

هر غمی را فرجی هست ولی میترسم   پیش از آنم بکشد زهر که تریاق آید

بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است   پیر نگردد که در بهشت برین است

گوشه گرفتم ز خلق و فایدهٔ نیست گوشه چشمت بلای گوشه نشین است

تا مست نباشی نبری بار غم دل آری شتر مست کشد بار گرانرا

درقیامت که سر ازخاك لحد بردارم گرد سودای توبر دامن جانم باشد

شب فراق که داند که تاسحر چنداست مگر کسی که بزندان عشق دربنداست

فراق یار که پیش تو برك کاهی نیست بیا وبردل من بین که کوه الوندست

رفتی و نمیشوی فراموش می آئی ومیروم من ازهوش

ای خواجه برو بهرچه داری یاری بخرو بهیچ مفروش

سعدی همه روزه پند مردم میگوئی وخود نمیکنی گوش

برك درختان سبز درنظر هوشیار هرورقی دفتریست معرفت کردگار

زنزدیکی شمع آتش فتد برجان پروانه مرا شمعیست کز دوری اوشب تاسحر سوزم

بگذار تابگریم چون ابر دربهاران کز سنك گریه خیزدروزوداع یاران

سعدی بروزگاران مهرش نشسته دردل بیرون نمیتوان کرد الا بروزگاران

بروزگار عزیزان که روزگار عزیز دریغ باشد بی دوستان بسر بردن

توبااین مردم کوته نظردرچاه کنعانی برون آ تابدید آیندیوسف راخریداران

ای ازبهشت جزوی وازرحمت آیتی حق را بروزگار نو باما عنایتی

آنجا که عشق خیمه زند جای عقل نیست غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی

هم تازه رویم هم خجل هم شادمان هم تنگدل کز عهده بیرون آمدن نتوانم این انعام را

اگر لذت ترك لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی

تواین صورت خود چنان می پرستی که تا زندهٔ ره بمعنی ندانی

دریغ آیدت هر دوعالم خریدن اگر قدر نقدی که داری بدانی

صدف وار باید خموشی گزیدن که وقتی که حاجت بود درچکانی

همه عمر تلخی کشیدست سعدی — که نامش برآید بشیرین زبانی

یکروز بشیدائی در زلف تو آویزم — وز آن دو لب شیرین صد شور برانگیزم
گفتی برهم منشین یا از سر جان برخیز — بر گرد سرت گردم بنشینم و برخیزم

تو هیچ عهد نبستی که عاقبت نشکستی — مرا بر آتش سوزان نشاندی و بنشستی
دلم شکستی و رفتی خلاف شرط محبت — باحتیاط روا کنون که آبگینه شکستی

همراه من مباش که غیرت برند خلق — در دست مفلسی چو ببینند گوهری

بکس مگوی که پایم بسنگ عشق آمد — که عیب گیر دو گوید چرا بفرق نرفتی

طمع مدار که از دامنت بدارم دست — باستین ملالی که برمن افشانی

نه خلاف عهد کردم که حدیث جز تو گفتم — همه برسر زبانند و تو در میان جانی

خواب در عهد تو در چشم من آید هیهات — عاشقی کار سری نیست که بر بالین است

من دگر شعر نخواهم بنویسم که مگس — زحمتم میدهد از بسکه سخن شیرین است

عجب از آن سر زلف معنبر مفتون — که در کنار تو افتاده و پریشانست

درد هجران بسویت تر ازین قسمت کن — کاینهمه درد بجان من تنها نرسد

این نه عشقست که از دل بزبان میاید — وان نه عاشق که زمعشوق بجان میاید
گو برو در پس زانوی سلامت بنشین — آنکه از دست ملامت بفغان میامد
سعدیا اینهمه فریاد تو بی چیزی نیست — آتشی هست که دود از سر آن میاید

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح — نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم

من از دست کمانداران ابرو — همی نارم گذر کردن بهرسو
همه جان خواهد از عشاق مشتاق — ندارد سنگ کوچك در ترازو

چو روزگار نسازد ستیزه نتوان کرد — ضرورتست که باروزگار درسازی

ای دریغا گر شبی مست و خرابت دیدمی — سر گران از خواب و سرمست از شرابت دیدمی

این تمنایم به بیداری میسر کی شود کاشکی خوابم ببردی تابخوابت دیدمی

بخت آیینه ندارم که درو مینگری خاك بازار نیرزم که برو میگذری

یارب ندانم ازسرپیمان تراکه برد بازازنگین عهد تونقش وفاکه برد

گفتم لبت گزم که دل من توبردهٔ گفتا چه‌لب چه‌دل چه‌نشان کی کجاکه‌برد

بشادمانی دشمن کسی سزاواراست که نشنود سخن دوستان نیك‌اندیش

فراق دوستانش باد وياران كه مارا دور كرد از دوستاران

دلم دربند تنهائی بفرسود چو بلبل درقفس فصل بهاران

دیدار مینمائی و پرهیز میکنی بازارخویش وآتش ما تیز میکنی

درتوحیرانم واوصاف معانی که تراست وندرآنکس که نظرداردوحیران‌تونیست

خیال روی کسی درسرست، هرکس‌را مرا خیال کسی کز خیال بیرونست

توبه کنند ازگناه خلق بشعبان دررمضان نیز چشمهای تو مستست

دی زمانی بتکلف برسعدی بنشست فتنه‌بنشست وچو برخاست قیامت برخاست

مگوی آنچه طاقت نداری شنود که جو کشته گندم نخواهد درود

بحسن دلبر ما هیچ در نمی‌باید جزاین دقیقه که بادوستان همی‌باید

حلاوتیست لب لعل آبدارش را که درحدیث نیاید چو درحدیث آید

گنج آزادگی وگنج قناعت ملکیست که بشمشیر میسر نشود سلطان را

ازخنده گل چنان بقفا اوفتاد باز کورا خبر زمشغله عندلیب نیست

ایخواب گرد دیده سعدی دگرمگرد دردیده جای خواب بود یاخیال دوست

سعدیا کنگره وصل بلنداست اگر پای برسر نتهی دست توآنجانرسد

ازروی دوست گربکنی رو بافتاب از آفتاب روی بدیوار میکنی

تو برومندی و بیچارگان اسیر کمند — کنار خانه زین بهره‌مند و مامهجور

آن نه روئیست که من وصف جمالش دانم — این حدیث از دگری پرس که من حیرانم

قضا بتلخی و شیرینی ای پسر رفته‌است — تو گر ترش بنشینی قضا چه غم دارد

هر گز حسد نبردم بر منصبی و مالی — الا بانکه دارد با دلبری وصالی

عشقبازی نه من آخر بجهان آوردم — یا گناهیست که اول من مسکین کردم

میروم وزسر حسرت بقفا مینگرم — خبر از پای ندارم که زمین می‌سپرم

پای می‌پیچم و چون پای سرم می‌پیچد — بار می‌بندم و از بار فرو بسته ترم

تو مپندار که حرفی بزبان آرم اگر — تا بسینه چو قلم باز شکافند سرم

ازدل برون شو ای غم دنیا و آخرت — درخانه جای رخت بود یا مجال دوست

همه عالم نگران تا نظر بخت بلند — بر که افتد که تو یکدم نگرانش باشی

سرو قدی میان انجمنی — به که هفتاد سرو درچمنی

بدنت در میان پیرهنت — همچو روحیست رفته در بدنی

فردا بداغ دوزخ ناپخته‌ٔ بسوزد — کامروز آتش عشق ازوی نبرد خامی

پاکبازانرزروی خوب دیدن منع نیست — سجده‌کایزدرا بود کوسجده گه بتخانه باش

چونست حال بستان ای باد نو بهاری — کز بلبلان برآمد فریاد بیقراری

یا خلوتی براور یا برقعی فرو هل — ورنه بشکل شیرین شور از جهان برآری

گل نسبتی ندارد باروی دلفریبت — تو درمیان گلها چون گل میان خاری

همیشه دردل من هر کس آمدی وشدی — تو برگذشتی ونگذشت بعداز آن دیار

خواستم تا نظری بنگرم و باز آیم — گفت ازین کوچه ماراه بدرمی نرود

چشم برهم نزنم گر تو به تیرم بزنی — لیك ترسم که بدوزد نظر ازروی توام

رباعیات

سودی نکند فراخنای برو دوش گر آدمیی عقل وهنر بایدو هوش
گاو ازمن وتو فراختر دارد چشم پیل ازمن وتو بزرگتر دارد گوش

آن ماه که گفتی ملك رحمانست امروز نگه کنش که چون شیطانست
روئی که چو آتش زمستان خوش بود امروز چو پوستین تابستانست

آن دوست که عهد دوستاری بشکست میرفت ومنش گرفته دردامن دست
میگفت که بعد ازین بخوابم بینی پنداشت که بعدازاومراخوابی هست

ای کاش که مردم آن صنم دیدندی یا گفته دلستانش شنیدندی
تا بیدل و بیقرار گردیدندی بر گریه عاشقان نخندیدندی

هرسرو قدی که بگذرد درنظرم درهیات او خیره بماند بصرم
چون می‌نتوانم که جوان گردم باز آخر کم ازآنکه درجوانان نگرم

من بنده آنم که دلی برباید یادل بکسی دهد که جان آساید
آنکس که نه عاشق و نه معشوق کسیست در ملك خدا اگر نباشد شاید

هر ساعتم اندرون بجوشد خونرا واگاهی نیست مردم بیرون را
الا مگر انکه روی لیلی دیدست داند که درد میکشد مجنون را

حرص فرزند آدم نادان مثل مورچه است در میدان
آن یکی کشته زیر پای دواب وان دگر دانه میبرد بشتاب
بیخ بی‌مشورت که بنشانی بر نیارد بجز پشیمانی

محتشم کاشی

سخنی چند در لزوم تجدید چاپ دیوان مولانا محتشم و شمهٔ از تاریخ زندگانی او

ملك سخن که تیز ز ز ن گذاشتند
بر دگر به تیغ زبان محتشم گرفت

دیوانی ازمولانا محتشم کاشانی درحدود ٥٨٠٠ بیت درسال ١٣٠٤ ه بهمت حاج حیدر علی صاحب شیرازی در بمبئی باچاپ سنگی بچاپ رسیده (که بپاس این خدمت بایستی ازین شخص متشکر بود که تااین اندازه وتاحدی که درحیز قوه او بوده بجمع آوری آثار این شاعر بزرگوار صرف مال وهمت نموده‌است) گذشته ازاینکه دیوان مزبور که مدتی ازچاپ آن گذشته کمیاب‌است نواقصی درآن مشاهده میشود که نواقص مزبور بنده‌را برآن داشت که دراین مورد مقالهٔ پرداخته ووکالتاً ازطرف محتشم دست بدامان استاد معظم آقای وحید دستگردی که استاد وخدایگان من‌است انداخته وچاره جوئی کنم (تاچکند همت والای او) اینك نواقص مذکور :

اولا در شخصیت و هویت شاعر هیچگونه تحقیقاتی نشده و گذشته از اینکه مثل اغلب از دواوین مختصر شرح حالی ازاو در اول کتاب نوشته نشده است اوهم فراموش مانده وبذکر تخلص او اکتفا نموده‌اند

ثانیاً درطبع آن بطوری که شایسته‌است دقت نشده ومثل آن‌است که ناشر آثار شاعررا ازدستی گرفته و بدستی برای چاپ داده وخود هیچ تصرف ونظری درآن نکرده‌است ونویسنده هم (میرزا محمد علی کشکول) که ذوق ادبی نداشته فقط پای بند زیبائی خط و طرز صفحه بندی کتاب بوده توجهی شایان دراین منظور بخرج داده وباطرز خوشی نوشته‌است واین عدم توجه سبب شده‌است که آثار شاعر غیر مرتب وبدون تفکیك وتجزیه هرقسمتی طبع گردد

مثلا قصیده ومرثیه در قسمتی وتاریخ و قطعات یاهجویات در قسمتی ضبط گردد وچون نویسنده‌را توجهی به‌مطالب اشعار نبوده غالباً در عنوانها وسرلوحه‌های آثار اشتباه کرده کمااینکه درمورد هفت بند منقبت معروف‌محتشم متوجه نوع شعر نبوده و هربندی‌را جداگانه فرض کرده و باعنوانی خاص نوشته‌است یکی‌را مینویسد (درمدح ..) ویکی‌را (وله ایضاً) ویااینکه دربالای قصیدهٔ که درمدح شاه اسمعیل ثانیست مینویسد (درمدح شاه طهماسب) و درمورد فلان قصیده یاقطعه که تمام تاریخ است هیچ تذکری نداده و اطلاع بوضعیت آن اثر موکول بخواندن تمام اشعاراست تا درآخر اشعار خواننده از زبان خود شاعر بشنود که این قطعه یاقصیده تمام مصارعش تاریخ‌است :

ازهمه مضحك‌تر درصفحه ١٠٢ در بالای یك قطعه شکوائیه نوشته است رباعی و در بالای قطعه دیگری که بهمین مضمون بعد ازآن قطع درج شده نوشته‌است ایضاًفی مدحه (درصورتیکه هردو جنبه هجوی دارد)

و باز از همه تأسف آورتر موضوع رباعیات سته اوست که حاوی ١١٢٨ مادهٔ تاریخ بسال ٩٨٤ درجلوس شاه اسمعیل ثانی‌است) که اولا نویسنده یاناشر بکلی متوجه اهمیت وچگونگی این شش‌رباعی نگشته وآنرا هم مثل سایر آثار شمرده و باعنوان رباعی در خاتمه همه در صفحه ١١٣ ثبت نموده و قطعهٔ که شاعر درشرح و دستور کشف تواریخ رباعیات فرموده و بایستی درمتمم رباعیات نوشته شده باشد درچند صفحه جلوتر یعنی در حاشیه صفحه ١٠٦ نوشته‌وهیچ‌فکر نکرده که این‌شش‌رباعی که گوینده بدان اشارت کرده کجاست ؟! وازاین قبیل اشتباهات مضحك وتاسف آور دراین دیوان زیاد دیده میشود که ذکر همه موجب تطویل است . ونیز کلیه آثار مولانا جمع آوری نشده زیرا آثار محتشم آنچه درتذکره‌ها ودرکتب خطی مشاهده شده بقرار ذیل است :

رساله جلالیه منثور و منظوم ـ رساله نقل عشاق منثور و منظوم که

نگارنده هنوز ندیده است دیوان غزل موسوم به صبائیه ـ دیوان غزل موسوم به شبابیه ـ دیوان قصاید ـ و بعد مراثی ـ تواریخ ـ قطعات ـ مختصری هجویات و درحدود هفتاد رباعی ومعما .

لیکن دیوانی که ازاو باآن وضع چاپ شده حاوی این آثار میباشد !

رساله جلالیه از صفحه ۱ الی ۳۳ ـ دیوان قصاید از ۳۳ الی ۸۵ ـ دیوان مراثی و قصاید و تواریخ و اهاجی بطور مخلوط از ۸٦ الی ۱۱۳ ـ دیوان غزلیات از ۱۱٤ ـ الی ۲۲٤ که خاتمه کتاب است

دیوانی خطی درتصرف نگارنده است هبااینکه مقداری ازاول وصفحاتی ازوسط آن افتاده ورساله جلالیه ونقل عشاق راهم ندارد بازهم درحدود دهزار بیت ازدیوان چاپی زیادتر است و باآثار و قرائنی که درآن بنظر میرسد ظن قوی میرود **بخط رکن الدین مسیح شاعر معروف کاشانی** نوشته شده باشد وازسر تاپای آن یك غلط واشتباه مشاهده نمیشود و بعلاوه هرقسمت را تجزیه نموده و کتابی باتمام معنی شاعرانه نوشته شده است. وقتی این کتاب بادیوان چاپی مذکور مقایسه میشود گذشته از اختلافات مزبور مشاهده میشود از یك قصیده ۳۰۰ بیتی او که درسنه ۹۷۵ دربندوموعظه فرموده صد بیت افتاده وغالباً قطعات وبطور کلی رباعیات ومعمیات اوهم ضبط نشده .

باالذعان باینکه دروقت چاپ این دیوان بیشتر ازاین برای ناشر میسر نبوده و تاهمین اندازه همت او موجب تقدیراست حال که مطبوعات کشور شاهنشاهی روز بروز درترقی وهمه نوع اقدامی میسراست سزاوار نیست دیوان این شاعر نامی بدین حال بماند و بلکه وجود چنین دیوانی (ناقص) دون شان محتشم و هرشاعر بااحتشامی است و چنانچه کسی برای تجدید چاپ آن قدمردی علم نماید بنده حاضراست دیوان خطی خودرا دردسترس استفاده او گذارده وشخصاً نیز بانچه لیاقت انجام آنرا داشته باشد مساعدت نماید .

چنانچه قبلا عرض شد علاوه بر نواقص دیوان شرح حال محتشم

نیز در اول کتاب نوشته نشده و بعد از طبع هم کسی بفکر تحقیقاتی د باب شخصیت محتشم نیفتاده ومقام ادبی اوچنانچه باید بجامعه معرفی نگردیده وشاید قسمت اعظم جامعه ایرانی وسایر ممالك اسلامی که باادبیات فارسی سروکاری دارد محتشم‌را صرفاً شاعری مرثیه سرا میدانند

اینك نگارنده که بواسطه تالیف تذکره شعرای کاشان ناگزیر ازتحقیقات عمیقه نسبت بشعرای اینجا بوده وارادت مخصوصی به مولانا محتشم داشته نتیجه تحقیقات خودرا نسبت بتاریخ زندگانی اومینگارد

هویت محتشم: اسمش کمال الدین ولد خواجه میراحمد کاشانی (۱) و درحدود سنه ۹۰۵ هـ درکاشان متولد و ازشعرای دوره سلطنت شاه‌طهماسب اول صفوی علیه الرحمه است و بادلایلی که بعداً ذکر خواهد شد در حدود ۹۱ سال زندگانی نموده. چنانچه در قسمت اول این مقاله ذکر شد این شاعر بزرگوار و سخن سنج کامل عیار درسرودن انواع شعر ماهر وخصوصاً در فن قصیده وغزل وتاریخ یگانه عصر خود بوده‌است واین مدعارا قصاید غراو هم قطعات شیوای تمام تاریخ و غزلیات دلنشین وتواریخ مختلف اوخاصه رباعیات ستهاش که عجیب ترین آثار اوست و کمتر کسی را قدرت بگذاردن چنین اثری ازخود است مدلل میسازد

مقام اولی و نمیتوانیم بگوئیم مقام ادبی محتشم بر اثر سرودن ۱۲ بند **روحیات او** مرثیه معروف او مخفی‌مانده وحتی‌اورا ازشعرای‌هم‌ردیف‌وبلکه کوچك تر از خود که بعد ازو پا بعرصه وجود گذارده‌اند عقب گذارده وچنانچه جامعه آنهارا می‌شناسد محتشم‌را نمی شناسد ولی باید گفت که عصر زندگانی محتشم که بحبوحه روحانیت وآخرین حد تعصبات مذهبی ایران بوده اقتضا کرده است که سایر آثار گرانبهای اورا تحت الشعاع ۱۲ بند مرثیه اوقرار داده واورا شاعری صرفا مرثیه‌سرامعرفی کند درحالتیکه دردیوان او جز این

---

(۱) سال وفات پدرش بنا برماده تاریخی که خود فرموده ۹۶۲ هجری‌است

۱۲ بند مرثیه مرائی دیگری یافت نمیشود وبایستی باور کرد که آن مقتضیات زحمات ادبی یك عمر طولانی اورا خنثی گذارده وبا کمال تعجب می بینم هرجا اسمی ازاو برده میشود میپرسند مگر محتشم غیر ازمرثیه اشعار دیگری هم داشته است ؟! وازطرفی می بینیم که همین مرثیه اسم اورا در تمام بلاد وممالك اسلامی باعلا درجه شهرت رسانیده بطوریکه درتمام تکایا وحسینیه ها ۱۲ بند او بر پارچه های کتیبه که مخصوص تکایاست وحتی بر کتیبه های حرم مطهر حضرت سید الشهدا علیه آلاف التحیه والثنا هم نوشته شده وبرای هیچ شاعر مرثیه سرائی که تمام عمر خودرا صرف مرثیه سرائی کرده چنین شهرت وچنین توفیقی دست نداده - واینکه عرض شد محتشم طبعا شاعری مرثیه سرا ومتعصب نبوده و جز این ۱۲ بند رثای دیگری نپرداخته بایستی تاحدی درروحیات او بحث شود:

محتشم شاعری بتمام معنی عاشق پیشه وبقول مؤلف آتشکده که میفرماید مرض محبت داشته - بحدی مبتلای این مرض بوده که دررساله جلالیه خود (۱) ازهیچ بی پروائی خودداری نکرده و باید معتقد بود که اگر این شاعر عالیقدر جزئی ازهزارجزء اشتهار روحانی ومذهبی خودرا بعد ازمرگ پیش بینی میفرمود برای نوشتن رساله مزبور خامه بدست نمیگرفت و بدین پایه در عشق معشوق خود بی پروائی نمیکرد.

علت سرودن ۱۲ بند بنا برانچه معروف و (خصوصاً در کاشان) مذکوراست هنگامی که برادر جوانش عبد الغنی درسفر هند که بعدشرح آن داده خواهد شد رحلت نمود - از فرط علاقه و محبتی که محتشم بااو داشت ۱۱ بند

---

(۱) رساله جلالیه او در اول دیوان چاپ امینی که ذکر شد چاپ شده ومعشوق اوشاطر جلال نامی بوده که یکی از اعضای هیئت مطربی بوده که درسنه ۹۷۰ ازاصفهان بکاشان آمده‌اند و مولانا تعلق خاطری فوق‌العاده شدید بجلال مزبور پیداکرده و بتعداد عدد اسم او ۶۴ غزل درعشق اوفرموده وبعداً شان نزول هرغزلی‌را نثراً مرقوم وبدان اضافه و تشکیل رساله مفصل نموده‌است

مرثیه جانگدازی در رثای او میپردازد (۱) واین مرثیه که خیلی چسبنده است شهرتی بسزا یافته ورفته رفته ازهرسوی نسخه ازاو میخواسته‌اند روزی محتشم اظهار میکند که شب گذشته حضرت فاطمه علیها سلام‌را در خواب دیدم که بمن فرمود تو که بدین خوبی مرثیه میسرائی چرا درماتم فرزند من ساکت نشسته بنابر این این مرثیه‌را ساخته‌ام والبته تکلیف حال ومآل چنین مرثیهٔ که بااین شأن نزول ساخته شده درآن ایام که مراسم تعزیه داری درنهایت ترقی وافکار عامه مستعد استماع این قبیل آثار بود معلوم ومسلم است ـ حقاً هم این مرثیه‌را اثری است که درسایر مراثی دیده نمیشود

شغل ووضعیت محلی محتشم چنانچه درچند جای دیوان درضمن قصاید خودبدان اشاره فرموده شغل محتشم شعربافی بوده ولی خود شخصاً کارگر نبوده و معلوم میشود دارای دستگاههای متعدد وکارخانه شعربافی بوده (مقصود از شعر بافی ابریشم بافی است که اکنونهم در کاشان مصطلح است) وخود باداشتن‌حجرهٔ فروش محصول کارخانه اشتغال داشته چنانچه حالیه هم درکاشان ازین طبقه اشخاص هستند و دیوان تاجر شعرباف داشته و معتبرند و بعلاوه درموردی اشاره بورشکستن خود میکند وبداهتاً ورشکست از ان تاجراست نه کارگر ونیز صاحب تذکره تحفه سامی درباره او چنین فرماید (مولانا محتشم ـ از کاشان است وبه بزازی مشغول است و درشعر طبعش بد نیست این مطلع ازاوست

تاحسن یار ازخط مشگین نشانگرفت   منشورخوبی ازهمه مشگین خطانگرفت

وازین شرح معلوم است که شغل او فروش منسوجات مزبور بوده که اطلاق‌بزازی باو نموده‌است ونیز درکاشان بانهایت‌احترام میزیسته چنانکه‌دردیوان خطی که نزد بنده‌است چند قطعه موجود است که در مدت کسالت ورنجوری طولانی او عیادت اشخاص بزرك وحکام آنروزی‌را از اونشان میدهد

---

(۱) این ۱۱ بند مرثیه دردیوان چاپی موجود ولی آنراهم کاتب بلاعنوان ثبت‌کرده‌است

مسافرت غالباشعرائی که مسافرتهائی نموده‌اند آثاری ازمسافرت در ضمن منظومات خود بیادگار گذارده‌اند که از آن آثار علت ومقصد مسافرت شاعر معلوم میشودولی آنچه تحقیق شد مولانا جز یك مرتبه سفراصفهان بجائی مسافرت نفرموده و علت خانه نشینی اوهم بواسطه علت مزاج طولانی بوده که اورا همواره پای در گل داشته چنانچه درضمن چند قصیده ومن جمله ابیات ذیل بدان اشاره کرده است

قطعه

همچون کس روز و شب بر دیده دارم آستین بسکه میرانم سرشك ازدوری آن آستان
وجه دوری اینکه ازبیماری ده ساله هست رخش عزمم ناروا پای تردد ناروان
گر بدل این داغ بی‌مرهم بماند وای دل ور بجان این درد بیدرمان بماند وای جان

ایضا

فغان که پای رسیدن بانجناب ندارد ز دست رفته ضعیفی بگل فروشده پائی
دوپا اگرچه بیك موزه کرد نقض توجه کجا رود چکند رهبر بپای عصائی

تاریخ مسافرت اصفهان اومعلوم نیست ولی ابیات ذیل که آنهم دردیوان خطی مزبوراست چنین میرساند که برای شرفیابی آستان پادشاه وملاقات شاهزادگان که باو علاقه مند بوده‌اند باصفهان رفته وکاملا هم بمنظور خود موفق شده :

قطعه

محتشم رابود اسمی بی‌مسمی درجهان تاقضازد احتشامش نوبت اندر اصفهان
ساکنم جائی که اینجا ازدوام عشرتش فقر بی وقر و فنا بی نام و عسرت بی‌نشان
آسمان بگشوده بر رویم دررزقی که من روزی اهل زمین را می‌توانم شد ضمان
بسکه طفل آرزویم را بنوبت میدهند پرورش درمهد لطف این بنده‌پرور خسروان

روابط با ادبا وشاهزادگان بااینکه شاه طهماسب ازمدیحه سرائی نسبت بخود متنفر بوده فرزندانش برخلاف علاقه‌مند بمدیحه وشعر بوده‌اند وگذشته ازقصاید متعددی که درمدح حیدر ـ حمزه ـ محمد میرزا و پریجان خانم (فرزندان

شاه طهماسب) که گاه هم واسطه رسانیدن مدایح او بشاه طهماسب بوده‌اند سروده .
دو فقره آثار ذیل مؤید این حدس میباشد اول شاهزاده حیدر میرزا دیوان شعر او را خواسته است و محتشم درضمن ارسال قسمتی از دیوان که بقیه را هم موکول ببعد نموده قصیدهٔ فرموده وبعد ازمقدمه چنین گوید

ایا گل چمن حیدری که درچمن تو سخن رسانده بمعجز کمینه نغمه‌سرائی
دمیکه درطلب نظم بنده حکم معلی بمن رساند در ابلاغ اهتمام نمائی
دوچیز باعث‌تاخیر شد که هریك از آنها چو درد بنده نبودش بهیچ چیز دوائی
یکی تهیه ترتیب رطب و یابس دیوان که فکر می‌طلبد آن مهم‌و فکر رسائی
یکی دگرعدم کاتبان که آنچه زنظمم تمام بود نبودش ز خط لباس صفائی
غرض که‌مختصرش شدنوشته‌تارسدا کنون ز پر تو نظر تربیت بقدر و بهائی
تتمه سخنان نیز بعد ازین متعاقب بعرض میرسد البته بی‌قضاو بلائی

دوم قصیده است که خطاب بشاهزاده حمزه میرزا ست که ابیات منتخبه ذیل میرساند که دودیوان غزل ازمحتشم درکتابخانه او بوده است :

دیوان ثانی غزل‌من که حال هست زیب کتابخانه نواب کامیاب
آرند اگر بمجلس عالی‌ویك غزل خوانند حاضران‌سخن‌سنج‌از آن‌کتاب
ظاهرشود که‌لاف‌و گزافی‌نبوده‌است اینحرف‌شاعرانه که‌شد گفته‌بی‌حجاب
حال‌ازبرای شاهدآن‌دعوی‌این‌غزل شدضم باین قصیده نه‌بروجه انتخاب

غزل

ای‌زیر مشق سرخط حسن‌تو آفتاب درمشق مد کشیدن‌زلف تو مشکناب
بس‌نقش‌خامه زیروزبر گشت تاازان نقشی چنین زدقت صانع شد انتخاب

روابط‌او بادربار سلاطین‌هند چنانچه‌واضح‌است شعرای زمان‌صفویه‌غالباً متمایل بدربارهند بوده‌اند واغلب آنان سالها درآنجا بسر برده وحتی مال‌سلاطین هندرا موروث خود می پنداشته‌اند چنانچه مولانا در موردی خطاب به امیر قاسم بیك هندی فرماید

ای چو خورشید باشراق مثل چند بود روز ارباب سخن تیره مثال شب داج
آنکه طبعش بمثل موی شکافد در شعر شعر باقی کند ازواسطه مایحتاج ؟
زر مورو ث من سوخته کو کب در هند بیش ازفاس سبك بنده بهفلسی محتاج

اما محتشم بعللی که ایراد شد شخصاً مسافرتی بهند نکرده قصاید ومدایح خودرا همه ساله بوسیله برادرش عبدالغنی بدربار آنجا ارسال و باخذ صلات موفق میگردیده چنانچه دریکی ازقصاید خود درمدح پادشاه دکن گوید

بحال جمعی اگر بر داز سخای تو رشك ولی بهنعمت هر ساله رشك ایشان داد

وبالاخره همان برادر قربانی این راه گردیده ودریکی ازاسفار هند (۹۷۰ هـ) دنیارا بدرود میکند و بطوریکه معلوم است تکرار مسافرت عبدالغنی ایجاب تهیه خانمانی دردکن برای او نموده دعالی درانجا اختیار میکندوپس ازمرك او طفلی ازعیالش متولد شده زیرا پس از مرك او محتشم درضمن دو قصیده از محمد نظامشاه هجری شاه دکن تقاضا میکند که طفل برادرش را بایران بفرستد وچون اسمی ازاعاده مادر طفل نبرده قطعا عیال عبدالغنی هندی بوده است ـ واز اینکه مثل سایر شعرا بهند نرفته در ضمن قصیده منتی تحویل ممدوح خود شاه طهماسب کرده ومیگوید

برون نرفته برای طمع ز کشور شاه اگر بملك خودش خوانده فی المثل حاتم

عمر ووفات نسبت بتاریخ تولداو تاریخ صحیحی بدست نیست که روز وماه وسال تولد او بطور قطع تعیین شده باشد ولی با محقق بودن سال وفات وآثار او که ذیلا ذکر میشود میتوان تولد اورا در سال ۹۰۵ و سنش را درحدود ۹۱ سال فرض ویا حتم کرد وآن این است

سال وفاتش بنا بر تحقیقات پروفسور ادوارد برون مستشرق معروف ۹۹۶ هجری است (۱)

وماده تاریخهای موجوده او که ازسنوات ۹۳۵ و ۹۳۶ که در وفات دو نفر ازاکابر گفته شروع و به ۹۹۴ که درتاریخ عزیمت سلمان حمزه میرزا

(۱) بتاریخ ادبیات مشارالیه مراجعه شود

برای مقابله باروميان به تبريز پرداخته ختم ميشود محقق ميـدارد كه از ۹۲۵ الى ۹۹٦ درقيد حيات بوده وچون درزمان سرودن تاريخهاى اوليه شاعرى قادر بوده و شاعرى چنين نبايستى كمتر از سى سال داشته باشد پس جمع سنوات عمر او در حدود ۹۱ سال‌است و مولف آتشكده نيز نسبت باو ميفرمايد عمر معقولى كرده‌است

مدفن ومحتشم و وضعيت كنونى آن مدفن شريفش در يكى از محلات شهر كاشان كه باسم محتشم موسوم‌است ميباشد ودارای گنبد وبارگاه ومرقد و دستگاه است و معتقد اليـه عموم اهالى و مثل ساير اماكن متبركه طرف توجه واحترام وتوسل عامه‌است وبازارچه وحسينيهٔ هم درجلو آن ساخته شده و موقوفانـی نيـز داشته است اما متاسفانه با اين درجـه اعتقـاد مردم هيچ توجهى به آباد نگاهداشتن آن نشده (خرابه نيست و خادمى هم دارد) ولى اگر غريبى باين شهر وارد وازدرب آرامگاه او عبور كند وآن رباعى قصاب شاعر كاشى‌را بربالاى مدخل آرامگـاه كه برسنگى نقر شده مشاهـده نكـند هيچ نخواهد دانست اين بقعه از كيست زيرا در تمام اين محوطه اثرى كـه معرف مدفون باشد يافت نميشود وحتى يـك سنگ تاريخ معمولى هم‌روى قبر اونيست (شايد داراى همه چيز بوده براثر مرور ايام ازبين رفته ودرآخرين تعميرى كه ازآن شده تجديـد آن آثـاررانكرده‌اند) اينك رباعى قصاب كه برسنگ مذكور منقوراست

این‌منزل پرفیض کـه جای الم‌است بی‌فاتحه از درش گذشتن ستم‌است
باید بادب گذشت زین در قصاب این جای رفیع مدفن محتشم است

بازماندگان او ابيات ذيل كـه منتخب ازقصيده‌ايست كـه در مدح امير قاسم بيك هندى پرداخته ميرساند كـه ازمحتشم اولادى بوجود نيامده‌و بهمين علت ازازدواج اظهار ندامت ميكند وچون اولادى نداشته ميگويد « برادر زاده من هم نيامد كـه دل بدو خوش داشتـه باشم » وايـن همان طفلى‌است كه قبلا

شرح آن داده شد

متاهل شدن من چوقیاسی است عقیم
که از آن عقم بود در تتق غیب نتاج

غیر بی حاصلی و بوالهوسی هیچ نبود
ازدواج من دیوانه و ترتیب دواج

قرةالعین من آن اختر برج اخوی
هم نیامد که مرا دل شود از وی وهاج

چند نفر از سادات در کاشان هستند که دعوی اولادی او را دارند ولی با دلیل فوق این ادعا باطل بنظر می رسد وصرف نظر ازاینکه محتشم از سلسله سادات نبوده فرزندی هم نداشته تا ایشان بدو بپیوندند والله اعلم

درخاتمه بعدازجلب توجه استاد محترم آقای وحید دستگردی مدظله باین موضوع توجه عامه طرفداران وخریداران ادبیات را به مقام شامخ این شاعر بزرگوار معطوف داشته وامید وار است حال که بارامگاه او توجهی نشده برای تجدید طبع دیوان او که بادلایل معروضه باشد لزوم را دارد مردی قد برافراخته وروان پاك محتشم را ازچنین خدمتی شاد نماید . **پرتو بیضائی**

بقلم نگارش آقای ظهیرالاسلام زاده درفولی

مخزن الاسرار نظامی

حضرت استاد ـ مخزن الاسرار که منبع انوار ومرشد افکارات سراسر خواندم قول حکیم که می گوید .

ولیکن در جهان امروز کس نیست
که اورا برهوسنامه هوس نیست

نخست بقرائت شیرین وخسرو وسپس بخواندن لیلی ومجنون وهفت پیکر پرداختم اخیراً نیز مخزن را ازنظر گذرانیدم وباستمداد از روحانیت شیخ بفیوض کاملی رسیدم حقاً اقرار مینمایم که درمعنی برخی ازاشعار مخزن داد نکته سنجی داده و کمال فهم معانی را دراشعار مشکله بظهور رسانیده اید والبته

صرف عمر در اینگونه کارها استفاده مادی ندارد ولی قیمت معنوی آن بی‌پایان وروی‌هم‌رفته اینکار تمام سود وبدون زیان‌است بنابراین بسرکار تبریك میگویم .

اینك آنچه بنظرم رسیده خدمتتان مینویسم تامن هم از این نمد کلاهی واز این خرمن دانه یا کاهی داشته باشم .

ص ۲ شعر ۱ بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم هست کلید در گنج حکیم
گنج‌حکیم قرآنست و بسمله کلید آنست

ص ۲ شعر ٤ مرسله پیوند گلوی قلم ـ مرسله‌پیوند بمعنی زینت بخش‌است

ص ٤ شعر ٤ روضه ترکیب ترا حور ازاواست ـ حور مقلوب روح‌است که‌برای لزوم روضه استعمال شده .

ص ٦ شعر ٦ پای سخن را که دراز است دست ـ الخ‌ـ اشاره به‌لااحصی ثناء علیك میباشد وپای سخن بمعنی قدرت سخن‌است.

ص ۷ شعر ۸ تو بکس و کس بتومانند نی ـ اشاره است به لیس کمثله شیئی

ص ۸ شعر ۱ رفتی اگرنامدی‌آرام تو ـ طاقت عشق از کشش نام تو
یعنی اگرآرام وسکینه وطمانینه‌تو نبود که‌الا بذکرالله تطمئن‌القلوب از کشمکش وجذبه نام توطاقت عشق طاق شده ازمیان‌میرفت دراین شعرعشق بمعنی‌عاشق‌است که گفته‌اند (عشق‌است که عاشق‌است ومعشوق) .

ص ۹ شعر ٦ جبهه هفت اخبیه گو برمخیز ـ جبهه‌واخبیه نام‌دومنزل ازمنازل قمراست جبهه نام چهارستاره‌است ازبرج اسدواخبیه نام چارستاره است ازصورت دلو

ص ۹ شعر ۹ آب بریزآتش بیدادرا زیرترازخاك نشان بادرا
یعنی عناصراربعه‌را زیروزبرکن وخراب‌ساز .

ص ۱۱ شعر ۱۲ قافله شد ـ شدن بمعنی رفتن‌است .

ص ۱۲ شعر ۱ تخته اول که الف نقش بست بردرمحجوعه احمدنشست
این‌شعر اشاره‌است بحدیث‌اول ماخلق‌الله نوری .

ص ۱٤ شعر ۱۰ مرغ الهیش قفس‌برشده ـ مرغ الهی مرادبراق وقفس جسم

حضرت که براق اورا برد بر بمعنی حامل وبرنده است بین مرغ و قفس مراعاة النظیر است .

ص ۱۴ شعر ۱۱ گام بگام او چو تحرك نمود میل بمیلش به تبرك ربود

او کنایه از براق و شین ضمیر راجع به پیغمبر است یعنی هر گامی که براق حرکت مینمود یك میل اورا رو باقبال وسعادت حقیقی پیش میبرد « تبرك بمعنی سعادت است »

ص ۱۵ شعر ۵ گوهر شب را بشب عنبرین گاو فلك برده ز گاو زمین

یعنی در شب تاریك و عنبر فام گاو فلك گوهر شبچراغ وجود پیغمبر را از گاو زمین درربود

ص ۱۸ شعر ۵ حیرت از آنکوشه عنانش گرفت ـ عنان گرفتن بمعنی بازداشتن ونگاهداشتن است یعنی درعالم حیرت وفناء صرف رسیده ایستاد .

ص ۱۹ شعر ۲ دیدنش از دیده نباید نهفت کوری آنکس که ندیده بگفت

یعنی بکوری چشم کسی که ندیده میگوید « کلمه اشهد درشهادتین بمعنی دیدن واشهد یعنی می بینم » ولی از دیدار محروم است دیدنش را ازاشخاص دیده که بمقام رؤیت رسیده اند نباید نهفت جواز رؤیت را یکدسته عرفا عقیده دارند وآنرا تجلی ذاتی نامند .

ص ۱۹ شعر ۸ خورد شرابی که حق آمیخته جرعه آن دردل ما ریخته

یعنی ازشرابی که ان لله شرابا لاولیائه اشاره بان است نوشید واین همان شرابست که جرعه اش در گل ما که اولاد آدمیم ریخته حافظ گوید .

دوش دیدم که ملایك درمیخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

ص ۲۰ شعر ۷ کرد جدا سنك ملامت گرش گوهری ازرهگذر گوهرش

گوهراول بمعنی دندان و گوهر ثانی بمعنی سخن است یعنی سنك ملامتگر گوهر دندانی ازرهگذر وطریق گوهر الفاظ دربار پیغمبر جدا کرد زیرا راهگذر کلمات وحروف دندانست چنانچه درعلم تجوید بتفصیل ذکرشده است .

ص ۲۳ شعر ۱ ناف زمین نافه مشك ازتو یافت ـ نافه مشك کنایه ازحجرالاسود است که درناف زمین که کعبه است جای دارد وجه شبه دراین شعر رنك حجر

ومشك است .
ص ۲٦ شعر ۲ بوی گزان عنبرلرزان دهی - عنبرمراد گیسوی پیغمبر است
ص ۳۰ شعر ۸ پست شکر گشت غباردرت - پست بمعنی قاووت است که‌درعربی سفوف گویند تناسب غبار باقاووت بیشتر ازتناسب غبار باناناست .
ص ۳۲ شعر ۹ با کفش این‌چشمه‌سیماب‌ریز خوانده چوسیماب گریزا گریز چشمه سیماب ریز ابراست نه‌خورشید و گریزان بودن‌آن نیزمؤید این معنی‌است
ص ۳٦ شعر ۱۰ کاین سخن رسته‌تر ازاقش‌باغ - رسته مخفف آراسته‌است الف‌آراسته و آزادرا نظامی بارها حذف کرده شاید درقدیم این حرف زائده بوده یابرای تزئین .
ص ۳۸ شعر ۷ این سریت باد به نیك اختری بهتر باد آن سریت زین سری این سر مرادف این‌دست‌و بمعنی ابتدا وزندگی دنیا وآن سر بمعنی مرك وآخرت دراصطلاح دزفول هنوزاین سروآن‌سر بمعنی‌فوق‌استعمال میشود و کلمه‌فارسی‌است
ص ۳۹ شعر ۸ اوست الخ این‌شعردرص ۳٦ ثبت‌است ودراینجا تکرارشده .
ص ۴۵ شعر ۷ زهره این منطقه میزانی‌است لاجرمش منطق روحانی‌است میزان خانه زهره‌است نیزعلم منطق‌را میزان صحت فکر گفته‌اند ونکته صناعتی وبدیعی درشعر پیداست .
ص ۴٦ شعر ۴ طفل شب آهیخت چودردایه دست زنگله روز فراپایش بست ازپی‌سودای شب‌اندیشه ناك ساخته‌معجون مفرح زخاك - یعنی چون طفل شب که ماه‌است طالع شد وزنگله روشنی برپایش بسته مانند روزش ساخت وازبرای دفع سودا وسیاهی شب معجون مفرح ماه از زمین طالع گردید.آهیختن بمعنی بر کشیدن وطلوع‌است .
ص۴۹ شعر ۲ این دوسه‌یاری که تو داری ترند خشك‌تر ازحلقه دربردرند تر بمعنی تازه ونورسیده وبی‌تجربه یعنی یاران نورسیده بواسطه جمودوخشکی خود ازظاهر وبیرون خانه معنی نمیتوانند بدرون آیند

ص ۵۰ شعر ۱۴ هفت حکایت یك افسانه در ـ هفت حکایت کنایه ازخواص هفت اندام است که دراشعار بعد گفته شده .

ص ۵۱ شعر ۱ دولتیا خاك که آن خاك راست ـ یعنی خوشا و دولتیا کسی و خاکی که خاك در آن کوی گشته یا آنکه خاك که آدم از آن ساخته شده دولتیار است زیرا خاك این درگاه وخاص این بارگاهست .

ص ۵۱ شعر ۲ در نفس آباد دم نیم سوز صدر نشین گشته شه نیمروز ـ نفس آباد مراد سینه است بقرینه شه نیمروز دل که در آن صدر نشین است دم نیم سوز نفس است که در بالا آمدن وزفیر نیم سوز است .

ص ۵۱ شعر ۳ سرخ سواری بادب پیش او لعل قبائی ظفر اندیش او سرخ سوار مراد جگر است ولعل قبا مرادشش است .

ص ۵۱ حاشیه شعر ۴ زهره صفرا را بمعده می فشاند نه سودا را .

ص ۵۶ شعر ۱ شاخ ز نور فلك انگیخته درقدم سایه درم ریخته

یعنی شاخهای درخت از نور آفتاب یا مهتاب که ازفلك انگیخته وتابیده بود برروی زمین در پای وقدم سایه درختان درم ریخته بود سایه زیر درخت بواسطه تابش نور گلهای مدور وسفید برزمین نشان میدهد شاعری دروصف باغات ماربین اصفهان گفته

ماربینش که نسخه ارم است آفتاب اندرو درم درم است

ص ۵۷ شعر ۸ بوم گران بوم شده پیکرش ـ یعنی بوم که از آن مرز وبوم غائب شده وپیکرش پیدا نبود . شدن بمعنی رفتن است .

ص ۵۷ حاشیه شعر ۹ باد یمانی بسهیل نسیم ساخته گیمخت زمین را ادیم بادیمانی بادشمال است واینجا مراد بادی است که ازسمت یمن آید ونسیم آن خاصیت سهیل دهد که طلوع آن ادیم وبلغاررا پرورش میداده .

ص ۵۹ شعر ۲ برگ گل وشکر نفس افکنده ـ یعنی برگ گل وشکر نفس افکنده وآنهارا بیرونق وپژمرده ساخته .

ص ۶۱ شعر ۱۲ آه بخورا زنفس روزنش شرح ده یوسف وپیراهنش

یعنی همانطوری که بوی پیراهن یوسف دیده کوررا روشن ساخت بخور آن مجاس.
که ازروزن بیرون میرفت دیده کوران فراق را روشن میساخت .

ص ۷۰ شعر ۳ آن بخلافت علم آراسته ـ اشاره است بایه انی جاعل فی الارض خلیفه

ص ۸۱ شعر ۱۱ من که مسم را بزر اندوده اند ـ یعنی من که مس جسم را زر جان وقوای نامحدودان زینت داده اند .

ص ۸۲ شعر ٤ با منست آنچه مرا بارگیست ـ بارگی بمعنی مرکوب است یعنی مرکب آرزو وهواجس که من امروز بر آن سوارم درقیامت راکب وبارمن خواهد بود

ص ۸۲ شعر ۱۲ یافته درخطه صاحبدلی سکه نامش رقم عادلی
خطه صاحبدلی کنایه ازفرمایش پیغمبر است که فرمودولدت فی زمن الملك العادل

ص ۸۲ حاشیه شعر ۱۵ سایه خورشید سواران طلب ـ معنی دوم که ایرادشده بهتراست زیرا انوشیروان درسایه مرحمت پیغمبر درآمد ومشمول مدح او گشت که تا کنون عادلش میخوانند .

ص ۹۲ شعر ۲ بر پله پیرزنان دم مزن ـ پله مخفف پیله که پیره زنان ریسند

ص ۹۷ شعر ۲ نانخورش ازسینه خود کن چو آب وزدل خود ساز چو آتش کباب
یعنی همچنانکه آب بخودی خود روان وبسینه خویش غلطان است ونانخورش ازجریان خویش دارد وآتش بخودی خود وازدل خود سوخته وکباب است و احتیاج بغیرندارد تونیزازسوز سینه ودل سوخته زاد راه وراحله سازو سرمیتاز .

ص ۹۸ شعر ۱۵ گوهر چشم ازادب افروخته بر کمر خدمت دل دوخته
یعنی بنوزادب که دوام حضوراست چشم را روشن ساخته وافروخته اند وکمرخدمت را دل دوخته وازصمیم قلب خدمتگذارند خدمت را باید بتاء ساکن ومقطوع الاضافه خواند دل دوختن ازقبیل چشم دوختن .

ص ۱۰۰ شعر ۱۶ راه دوعالم که دومنزل شده است نیمره یك نفس دل شده است
دومنزل را عرفای کامل یکی گذشتن ازهستی ویکی پا برروی دوئی گذاشتن گفته اند شبستری گوید دوخطوه بیش نبود راه سالك اگرچه دارد آن چندین مهالك

یك ازهای هویت در گذشتن دوم صحرای هستی درنوشتن ـ نظامی هم این دومنزل‌را بسیار یادکرده درمخزن گوید درتك آن راه دومنزل شدم .

ص ۱۰۶ شعر ۱ به که ضعیفی که دراین مرغزار ـ اشاره‌است بایه خلق الانسان ضعیفا

ص ۱۰۹ شعر ۴ پشت کمان چون شکمش نرم کرد ـ کمان‌را باید سخت کشید تاتیر کارگر آید چون فریدون آنرا بنرمی کشید به آهو کارگر نیامد .

ص ۱۱۸ شعر ۹ بگذرازاین مادر فرزند کش آنچه‌پدر گفت بدان دارهش گفت پدراشاره بایه ربنا ظلمنا انفسنا میباشد یعنی از کردار ورفتارخویش عذر میخواه وتضرع وانابت‌را بکاربند مولوی گوید ازپدرآموزای روشن جبین ربنا گفت وظلمنا پیش‌ازاین .

ص ۱۲۲ شعر ۱۳ـ۱۴ دامن ازین خنبره دود رنك پاك بشوئید بهفت آب وخاك خرقه انجم بفلك بر کشید خط خرابی بجهان درکشید ـ درین دوشعر دستور رسیدن بتمام مقامات سالکین‌را میدهد یعنی از اکوان والوان مجرد شوید و مقامات سبعه‌را که ازتبتل تافناست طی کرده تادرمقام فناء کلی که نفی‌صورانجم ازافلاك وتجرد جهان ازتعینات آبادی وعمران‌است برسید درشعرنخستین ایمائی بتشیع نظامی‌است زیرا شستن ظرفی که آن‌را سك لیسیده باآب وخاك درهفت مرتبه خاص مذهب شیعه‌است .

ص ۱۲۴ شعر ۴ از فلك وراه مجره‌اش مرنج کاهکشی‌رابیکی جو مسنج مجره‌را درفارسی کاهکشان گویند .

ص ۱۲۹ شعر ۳ شوره‌او بی نمکان‌راشراب (سراب) شورنمك دیده دراوچون کباب سراب صحیح‌است یعنی شوره زاردنیا برای مردم حریص و بی نمك سرابیست که دراوآب نیست نیز اشخاص وارسته و بی‌آز که نمك دیده و بمقصد رسیده‌اند دراو کباب وسوخته‌اند این شعراشاره به (کسراب بقیعة والدنیا سجن المؤمن) است

ص ۱۳۸ شعر ۸ پای کرم برسر زرنه ندست تانت نخوانند چوگل زیربست دست برچیزی نهادن کنایه ازنگهداری وحمایت کردن آنچیزاست وپای برسر

چیزی نهادن کنایه از پامال کردن ونابود ساختن و از آن در گذشتن است .

ص ۱۲۹ شعر۳ بار تو شد تاش سر تست جای بار گیت شد چو نهی زیر پای
یعنی تا زمانیکه بنده دینار بار ظلامت ومظلمه میکشی وچون محبت آنرا که حب الدنیا راس کل خطیئه نقد وقت آن است ازدل بیرون کنی مرکب وبارگی ازترك علائق ساخته بمقصد اقصی که قرب مولاست میرسی .

ص ۱۴۰ شعر ۱۷ صید چنان خورد که داغش نماند ـ دارایان گوسفند گوسفندان خویش را برای نشانه داغ نمایند .

ص ۱۴۱ شعر۱ کرد بر آن هندوی خودتر کتاز ـ ترکان بغارتگری وهندوان بخیانت وعدم امانت اشتهار دارند شعر(۵)نیزمویداین معنی است .

ص ۱۴۲ شعر۱ میم مطوق الف کوفی است ـ میم مطوق بمعنی میان خالی والف نیز بی نقطه وبی چیز است ومراد تهی دستی صوفی است .

ص ۱۵۲ شعر۰ گر دغلی باش بر آتش حلال ـ دغل بمعنی گیاه ودردزفول هنوز مصطلح است .

ص ۱۴۵ شعر ۹ کار بدولت نه بتدبیر ماست ـ یعنی کارها بسته بدولت واقبال است وبتدبیرما نیست .

ص ۱۴۵ شعر۱۲ ملك بدولت نه مجازی دهند دولت کس را نه ببازی دهند
یعنی دولت واقبال را ببازی بکسی ندهند همچنین ملك و پادشاهی را سرسری و مجازی به اهل اقبال ودولتیاران نمیدهند دراین شعر عظمت مقام سلطنت خاصه پادشاهی مکسوبی وصف شده .

ص ۱۵۶ شعر۱۰ این من ومن گو که دراین قالب است ـ من ومن گومراد نفس ناطقه است .

ص۱۵۷ شعر۱۰ دست بشیرینه برویش کشند ـ شیرینه مرضی است که درنباتات خاصه فالیز کاری وپنبه اغلب ظاهر شده آنرا خراب سازد برنبات آفت زده گوئی شیره شکر ریخته اند معنی بیت آنکه بجای نیکی بدی کنند وبجای شربت

سیرین که بایشان دهی شیرینه بررخ منعم مالند وضایعش سازند .

ص ۱۷۶ شعر ۱۰ وی نفس نوح دعائی بکن ـ اشارتست بایه رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا .

ص۱۷۸شعر۳_۴ زین همه الماس که بگداختم گزلکی از بهرملك ساختم ـ الخ دراین دوشعر تمهید عذرمیکند وتحفه خودرا کوچك میشمارد وسختی راهی را که درنظم مخزن تحمل کرده نشان میدهد .

ص ۱۷۹ شعر۱۲ باد مبارك گهرافشان او هرملکی کاین گهراست آن او او درمصراع اول بقرینه شعر پیش مراد نظامی ودر مصراع ثانی بقرینه ملکی مراد پادشاه است .

دزفول ـ **ظهیرالدین اسلام زاده**

بقلم امیری فیروزکوهی

شیخ الاسلام احمد جام

بقیه ازشمارهای قبل

چنانکه در بعض از کتب محققین مسطوراست ظاهراً پس ازشیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری قدس سره هرجا شیخ الاسلام مطلق نامبرده شده مراد شیخ مزبور بوده و دیگری را بغیر ازوی بمطلق لقب مرقوم اراده نمیکرده‌اند وعظم مقام شیخ در خراسان و هرات بحدی بود که جمله اهل بلدوی وبلکه کلیه خراسانیان بوجود او افتخار میکرده واغلب آنان بسبب قرابت وبستگی خویش بدیشان ازصدمه تاخت وتاز اشخاص وتحمل عوارض دیوانخانها برکنار بوده‌اند چنانکه مولوی نورالدین یا عمادالدین (علی اختلاف القولین) عبدالرحمن جامی تجاوز الله عنه آنجا که اظهار مولد خویش کرده وجهت اختیار کلمه جامی را برای تخلص بیان فرموده‌است بمناسبت اتحاد بلد وی باشیخ بزرگوار ابراز مباهات نموده وشعر خودرا رشحهٔ از رشحات جام فیض شیخ الاسلام دانسته‌است

کما قال

مولد جام ورشحه سخنم جرعه جام شیخ الاسلامی است
لاجرم درمیان اهل سخن بدو معنی تخلصم جامی است

وفات شیخ رحمه الله چنانکه در مقالات پیشین نیز مذکور شد درسنه ٥٣٦ هجریه بروزگار خلفای عباسی اتفاق افتاده وعدد وجمله (احمد جامی قدس سره) موافق باعدد سال مزبوراست چنانکه یکی ازافاضل آنعصر نیز جمله مزبوره‌را در دوبیت مرقوم درذیل گنجانیده وشاید هم اول کسی باشد که این جمله‌را جهت تاریخ وفات شیخ یافته باشد

مرشد نامی شیخ گرامی احمد جامی عمم بره
گرزتو پرسند سال وفاتش احمد جامی قدس سره

دراشتهار شیخ به ژنده پیل اگرچه شرحی مناسب درکتبی که دردسترس داشتم بنظر نرسید ولی بنابشرحی که صاحب برهان مینویسد « ژنده پیل بکسر اول یعنی پیل بزرك چه ژنده بمعنی عظیم وبزرك باشد ولقب شیخ احمد جامی هم هست » دور نیست که بجهة بزرگی مقام شیخ واینکه درارشاد ارباب سلوك بسیار باجلادت و دراعلان اسرار تصوف و ظهور خوارق عادات همچنانکه درحکایت منقوله از نفحات ملاحظه شد بیباك وازطرفی هم صاحب هیمنه ووقار ومردی مهیب ومتصرف درارواح بوده‌است اورا بدین لقب ملقب کرده‌اندورفته رفته بدان مشهور شده باشد :

مرقد شیخ اینك درقریه جام مشهور و مزار نزدیك و دوراست بخصوص که درسالهای قبل همه ساله عده کثیری ازاطراف وبالاخص ازجماعت افاغنه بزیارت ایشان مستعد گشته و با اتیان قربانیها و نذور مخصوصه خویش بروح پاك وی تقرب میجستند وبطوریکه مرحوم نایب الصدر شیرازی رحمه الله درکتاب طرائق مرقوم داشته‌است مردم بخارا قبری‌را که در قبرستان شهر مزبور و مشار الیه نیز بزیارت آن نائل گردیده بنام مضجع احمد ژنده پیل

جامی خوانده و همه وقت جماعت زیادی بزیارت آن اشتغال دارند وازآنجا که اکثر احفاد شیخ ازبزرگان صوفیه وصاحب سلسله وخانقاه وبیشتر آنان هم در هرات وبخارا بسر میبرده‌اند محققاً مرقد مزبور متعلق بیکی ازاولاد وی وبعلت اضافه کلمه جامی به کلیه ایشان این اشتباه واضح دست داده‌است والا مزار شیخ احمد بدون تردید واقع درقریه جام وتاآنجا که رهی دیده وشنیده است صحت این مدعا متفق علیه ارباب اطلاع‌است

درمجلد نهم از مجلدات نامه دانشوران ناصری که تا کنون بطبع نرسیده وبسیار کمیاب است چنین مسطوراست که « یکی ازبزرگان علمای هرات شیخ را بخواب دیده ازاوپرسید یاشیخ بعداز رفتن ازاین نشئه چه دیدی وحال تو چون شد گفت **ازآنکه در دنیا قدمی ازظاهر طریق شرع منحرف نگشتم و اوامر و نواهی پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم‌را بجای آورده وآنی ازانجام حوائج خلق آسوده نبودم ازسوء افعال من‌گذشته ودرجات عالیه بمن دادند ودیگری ازعرفاء پس از وفاتش بخواب دید پرسید یاشیخ راه صواب کدامست گفت اجتناب ازفحشاء ومنکر ومحشور بودن‌باخلائق وانصاف و عدالت** » وهم مؤلفین کتاب مزبور برسبیل اعتراض بقاضی محقق شوشتری رحمه‌الله اشعاری‌را که در مقالات سابقه در ذکر تشیع شیخ الاسلام وتفال شاه اسمعیل بدان از کتاب مجالس قاضی نقل شده بود بجهة سستی ترکیب وعدم جزالت الفاظ مردود شمرده و صحت انتساب آنرا بشیخ بنا بر علت مزبوره تکذیب نموده‌اند ولی این مدعانه بسبب طرفداری از قاضی بلکه بصرف حق وراستی غیر صادق وفقط نتیجه فکر وتسوید یکی ازنویسندگان کتاب است که ازذکر نام وی بپارهٔ ازجهات معذورم زیرا اولا معقول نیست که قاضی بیچاره بااینکه در مراتب نظم راجل بوده است خودرا بزحمت انداخته وبرای اثبات تشیع شخصی که دلایل قویتر ومحکمتری بجهة آن‌دردست‌است مرتکب چنین عملی قبیح شود آنهم بانسبتی که درتفال بدان بچنان پادشاه عظیم الشانی داده شده‌است وثانیاً چنانچه همه‌کس میداندکلیه شعرا را بنسبت سنین عمر تحولات

و تطوراتی براثر تغییرات طبع وقلت و کثرت مطالعه شعر وحفظ آن وغیرها درشعر هست که هیچیك ازفحول آنان‌را ازاین تغیرات طبع خط امان نبوده ونظم هریك ازایشان بەنسبت سنین وشهور عمر درمرحله ایست که البته بامرحله دیگر تفاوتی کلی دارد وثالثاً چنانکه معهوداست میدانیم که همه وقت شطحیات عرفا وحتی فحول شعراء عارف بطور تعمد ازسایر اقسام شعر مستثنی و ازحیث پختگی کلام و استحکام مبانی شعریه و جزالت الفاظ و غیرها عظمتی نداشته وبلکه غالباً چنانکه در اشعار مولوی معنوی قدس سره العزیز وسائر عرفاء مشهوداست ازجهة اصول ادبیه وترتیب قوافی وغیر آنها نیز درمرتبهٔ واقع‌است که اغلب مبتدی درآنرا گمان عدم اطلاع قائل بموازین شعریه دست میدهد وازهمه اینها مهمتر اینکه شیخ احمد جام‌را ازحیث مقامات ادبیه و فصول سخن نبوغ وعظمتی درکار نبوده وهیچکس اورا در طراز بزرگان وفحول اساتید شعرو کسانیکه تنها بەشعر وشاعری اشتغال‌داشته‌باشند بشمارنیاورده‌است تانسبت چند شعر بالنسبه دور ازفصاحت وبلاغت را بتوان از اومسلوب داشت ولازمه عرفان ومقامات معنویه نیز انشادادبیات استادانه واطلاع کامل ازفصاحت وبلاغت شعریه نیست تاهمه عرفارا بحسب الزام ازآن بخش هم نصیبی‌وافر وحظی کامل بوده باشد و چنانکه دیوان مختصر شیخ ناظراست اغلب این طایفه شعررا برحسب تفنن میسروده وگاهی که بعض ازمطالب عارفانه بخاطرشان خطور میکرد جهة تأثیر معنی مستمسك بشعر وشاعری میشده‌اند بنابراین بغیر از کسانی که‌مفطور بشاعری بوده ودرضمن عارف ویاصوفی هم بوده‌اند (وازهمین لحاظ هم معدودی بیش نیستند) سائر عرفارا می‌بینیم که فقط پارهٔ ازاوقات مبادرت بسرودن شعر نمودهٔ وازهمین جهة هم نظر دقیقی بموارد فصاحت وبلاغت ودیگر نکت دقیقه شعر نداشته‌اند

بقیه دارد

بقلم آقای سعادت نوری

طوماس دکواینسی

دکواینسی کیست طوماس دکواینسی نویسنده معروف انگلستان که دست طبیعت یك دنیا قریحه و استعداد در اندام ضعیف وجثه کوچك او بودیعت گذارده بود پسر یکی از تجار انگلیسی است که دارای هشت فرزند بوده.

دکواینسی در پانزدهم اگست ۱۷۸۵ میلادی در منچستر قدم بعرصه ظهور گذارده وپدر او ازحیث امور مالی و اعتبارات تجارتی شهرت شایانی داشته و همواره عشق و علاقه خاصی به کتب ادبی نشان میداده‌است. مادر شاعر چنانچه از منظومه های وی استنباط میشود هوش و استعداد کافی داشته و به ادبیات، فوق‌العاده شایان ومایل بوده‌است.

دکواینسی درمدرسه دکواینسی درسال ۱۷۹۶ بمدرسه باث که در اواخر پدر و مادر وی بان محل انتقال یافته بودند واردشده ودر آنجا پس‌از کسب مقدمات انگلیسی به تحصیل لاتین اشتغال جست وبوسیله مطالعه کتب متفرقه سطح فکر خودرا بالا برده ودرمدت کمی بقسمی درادبیات انگلیسی ولاتین پیشرفت کرد که محسود امائل و همگنان خود شده وهمه نسبت بوی حسد میورزیدند.

آغاز مرحله عشق سال ۱۸۰۰ میلادی آغاز دوره ایستکه شاعر به اجتماع داخل شده و دراین تاریخ بدعوت لارد و ستفورث که یکی از دوستان و آشنایان همسن وسال وی بود بعزم ایرلند حرکت کرد. دکواینسی دراینمسافرت که تازه درحدود پانزده سال ازسنین عمروی میگذشت بنابگفته خود تجربیات زیادی آموخته وعلاوه وارد زندگانی جدیدی شد باین معنی که دربین راه درکشتی دختر زیبا چهره وخوش سیمائی‌را دیده باو نرد عشق باخت. دکواینسی چنانچه خود درطی منظومه های مختلفه اشاره میکند

مسافرت ایرلند وملاقات آن فرشته جمال، فصل جدیدی در زندگانی وی باز کرده و قسمی شیفته و فریفته حرکات و سکنات آن شاهد میشود که برای همیشه نسبت به جنس لطیف بااحترام وتجلیل خاصی نظر میکند.

دکواینسی دردانشگاه دکواینسی در دسامبر ۱۸۰۳ در دانشکده ورستر که ازدانشکده های دانشگاه اکسفورد بودوارد شده وتاپنج سال تحصیلات خودرا ادامه داد و بالاخره هم مثل اکثر شعرای انگلستان بدون اخذ دانش نامه مدرسه را ترك کرد.

دکواینسی دردانشکده باکسی معاشرت نکرده واکثر اوقات خودرا بمطالعه میگذرانید وبنا بگفته خود وی درظرف دوسال اول، بندرت صد کلمه ازدهان اوخارج شد ولی برخلاف بخواندن ونوشتن عشق وعلاقه مفرطی داشت وتامیتوانست ازهزینه های دیگر حتی ازپول ولباس صرفه جوئی نموده وبه‌تعداد کتب کتابخانه خود میفزود. دکواینسی ازدانشجویان واستادان دانشکده زیادتر وقت خودرا صرف ادبیات لاتین ویونان کرده‌واز کسانیکه‌بادبیات انگلیسی پشت پازده بودند متأثر شده ومیگفت منظومه های چاسر «۱» ازحیث لطف کلام وعذوبت بیان ووفق باطبیعت بمراتب برایلیاد وادیسی «۲» امتیاز ورحجان دارد.

اعتیاد بافیون درسال ۱۸۰۸ دکواینسی بدون اینکه ازدریای بی پایان دانشگاه اکفسرد مروارید گرانبهائی بدست بیاورد خارج شده ودرهمان اوان بواسطه ابتلای بدرد اعصاب ناگزیر به افیون ملتجی گردیده وعاقبت مثل کلریج به آن سم مهلك معتاد شد وبااینکه تریاك هیچگاه آنطوریکه

---

(۱) چاسر - اولین شاعر معروف انگلستان است که در ۱۳۴۰ میلادی متولد و ۱۴۰۰ وفات یافته‌است. ازمنظومه های مشهور وی «افسانه های کنتربری» است. برای اطلاع ازشرح حالات ومطالعه آثار وی رجوع کنید به تاریخ ادبیات انگلیس تألیف شاعر توانا آقای صورتگر.

۲) ایلیاد ازمنظومه‌های منسوب به‌همر شاعر معروف حماسی یونان‌است ویك قسمت ازاین منظومه چند سال قبل بوسیله دوست فاضل آقای محمود عرفان ترجمه وطبع ونشر شده‌است. ادیس نیز ازآثار همین شاعراست که درحدود ۸۵۰ قبل ازمیلاد میزیسته‌است.

بشاعر برجسته معاصروی مسلط بود به مشارالیه مستولی نگردیده ولی متجاوز از پنجاه سال دکواینسی این زهر کشنده راحتی گاهی بمقدار زیادی استعمال مینمود وبحدی طرفدار و مدافع جدی تریاك شد که در بعضی از منظومه های خود بایك تسلط و زبر دستی تامی که درعین حال نفرت انگیزاست ازاین بلای خانمانسوز تعریف وتوصیف کرده است .

دکواینسی درگراسمر در نوامبر ۱۸۰۹ دکواینسی در گراسمر رحل اقامت افکنده و در همان محلی که وروزورث «۱» منزل داشت سکونت نموده و مدتیرا تنها وچند سالیرا نیز باهمسر خود در آنجا بسر برده تااینکه درسال ۱۸۳۰ بالاخره به ادنبورغ کوچ نمود . درزمان اقامت درگراسمر لاینقطع به مطالعه مشغول بود و از خرمن ادبیات المانیی خوشه چینی میکرد وضمناً به تحصیل زبان آلمانی ومختصر تدقیق در کتب حکمای آن سرزمین اشتغال جست . دکواینسی باشعرای بزرك معاصر خوداًمثال وروزورث و کلریج و سودی (۲) طرح آشنائی ریخته و در بادی امر بقدری نسبت به وروزورث ابراز علاقه مینمود که میتوان گفت مثل بت اورا پرستش میکرده ولی متأسفانه دراواخر رشته محبت را گسیخته ومهر ووفاق تبدیل بجور ونفاق شد .

دکواینسی ـ درگراسمر بقسمی مقهور تریاك شد که خود او میگوید وجود يك صراحی معجون یاقوت رنك افیون ویکی دو جلد کتاب از حکمای آلمان دریك نقطه بهترین وسیله است که دوستان وآشنایان بودن مرا درآنجا قیاس کنند .

---

(۱) وروزورث یکی ازبهترین و بزرگترین شعرای انگلیس است که در ۱۷۷۰ میلادی متولد ودر ۱۸۵۰ درگذشت شرح حال وقسمت زیادی ازآثار این شاعررا نویسنده این سطور چند سال قبل بفارسی ترجمه نموده و درروزنامه اخگر که بهمت فاضل دانشمند آقای امینی دراصفهان طبع میشود نشر و توزیع گردیده ویك قسمت نیز مستقلا درپایان کتاب گلهای ادب بچاپ رسیده است .

(۲) سودی از شعراء و نویسندگان انگلیس است که در ۱۷۷۴ متولد ودر ۱۸۴۳ وفات کرد واز ۱۸۱۳ ببعد سمت ملك الشعرائی دربار انگلستان داشته است ازآثار معروف سودی شرح حال نلسن به نثر میباشد .

دکواینسی ـ اکثر ازشاهکارهای جالب توجه وبرجسته خودرادراین ناحیه برشته نظم کشیده و در منظومه « یاد داشتهای ادبی » به بیشتر خاطرات ایام زندگی این حدود اشاره کرده است .

عترافات یکنفر تریاکی تریاك بقسمی دررك و ریشه این شاعر نویسند نفوذ وتأثیر کرد که تدریجا تمام نیروی اورا گرفته وپشت کار وعلاقه ویرا سلب نموده وازهمه بدتر آتش عشق و قریحه اورا خاموش ساخت وبااینحال در۱۸۲۱داستان « اعترافات یك نفر تریاکی» را شروع نمود و تدریجاً بامضای مستعار « درلندن مگزیره » طبع ونشر کرد . دکواینسی دراین منظومه شرح زندگانی خودرا باچگونی ابتلای بافیون و اثرات این بلای خانمان برافکن وکابوسهائی که درخواب وبیداری درمواقع خماری باوحمله میکند بایك تسلط بی‌نظیر تعریف وتوصیف کرده است . این مقالات مسلسل هم ازلحاظ سبك واسلوب نگارش وهم بملاحظه ابتکار وابداع مضامین توجه عامه‌را جلب نمود ونظر اکثر مدیران جراید ومجلات مهم‌را بنویسنده آن معطوف ساخت . دکواینسی دراین موقع یکصدو پنجاه مقاله برشته نگارش کشید که باستثنای یکی دوسه قسمت بقیه ازنفایس ادبی بشمار میرود .

درسال ۱۸۲۴ مقاله‌ای راجع به گوته (۱) شاعر آلمانی نوشته ومندرجات کتاب « ویلهلم میستر» اورا که کارلایل (۲) ترجمه کرده بود انتقاد نمود وعلاوه‌مترجم‌را نیز بواسطه اشتباهات واصطلاحات اسکاتلندی موردتوبیخ قرارداد

---

(۱) گوته (۱۸۳۲ - ۱۷۴۹) ازشعراء ونویسندگان آلمان وازآثار معروف او « فاوست » و « ورتر » است که این‌دومی بوسیله دوست دانشمند آقای نصرالله فلسفی بایك مقدمه مفصل درشرح حال وی بزبان فارسی ترجمه شده‌است .

(۲) کارلایل از بهتر نویسندگان انگلیس متولد در ۱۷۹۵ ومتوفی درسال ۱۸۸۱ ازآثار وی « قهرمانان » و « شورش فرانسه » و « زندگانی ونامه‌های کرمول » شهرت زیادی دارد . برای آگهی از شرح حال وی رجوع کنید بهخطابه سودمند جناب آقای حکمت وزیر معارف مندرجه درسال دهم ارمغان .

رنج ومرارت دکواینسی در سال ۱۸۳ بـه ادنبورغ رفته و درآنجا متوطن گردیده ودرمحل مزبور متأسفانه بایك سلسله بلایای گوناگون مواجه ودست بگریبان شد وپنج سال بعد همسر مهربان او مرواریدکه فوق‌العاده طرف مهر ومحبت او بود دارفانی‌را وداع گفته وبسرای جاودانی شتافت. بعد ازاین حادثه المناك دکواینسی نیزکه دراثر اعتیاد به افیون قوایش روبه تحلیل گذارده بود دچار ناخوشی و نقاهت شده و ضعف پیری وعلت مـزاج هریك ازطرفی اورا در فشار گذاشت ولی معذلك داستانهای « استیلای تاتار » وژاندارك و « وگاری چاپاری » و رساله‌های « بدیع و معانی بیان و « شیوه نگارش » درهمین ایام بذخایر ادبی انگلیس افزوده شد.

دکواینسی وسبك نگارش او دکواینسی درتلفیق عبارات قدرت خاصی نشان داده افکار و احساسات خودرا بقالب بهترین کلمات و الفاظ ریخته و درنگارشات خود سعی کرده‌است جملاتی که تنظیم موده در موقـع خواندن از تنافر اصوات عاری بوده ومثل یك نوای دلکش موسیقی سامعه‌را التذاذ بخشد و ازهمین جهت‌است که دکواینسی در ردیف نویسندگان بزرك انگلیس قرار گرفته وبعضی از علاقمندان بادبیات سبك تنوع نگارش ویرا بهاسلوب کیبن ومـاکولی ترجیح داده و داستان « گاری چاپاری » اورا بمنزله شعر منثور میدانند.

دکواینسی ـ از تاریخ ادبیات انگلیس ولاتین و یونان وحکمت آلمان اطلاعات جامعی داشت و قبل از تبحر در قسمتهای فوق و مطالعه کتب مختلفه بیشمار رسماًبجرگه نویسندگی داخل نشد وعشق و علاقه این نویسنده بمطالعه کتـاب ازحـد وصف خارج‌است و کتابخانـه شخصی او متجاوز از پنجهزار جلد کتاب داشت وازهمین لحاظ است‌که آثار او مشحون ازیك شعبه دانستنیها وحاکی ازاطلاعات بسیط نویسنده میباشد.

پایان‌زندگی دکواینسی در هشتم دسامبر ۱۸۵۹ ازآلام ومصائب ایام اخیر

زندگی خود خلاصی و آزادی جسته و شاهد مرگ را باشوق در آغوش گرفت و گویند در دم مرگ سه مرتبه فریاد کرد « خواهر » و به آرامی در گذشت و احتمال میدهند که در آن ساعت هولناک خواهر خود الیزابت را صدا میزد که هفتاد سال قبل فوت کرده بود و اینک برای راهنمائی برادر خود بدیار بقاء ببالین مرگ وی حاضر شده بود

بقلم : مرتضی مدرسی چهاردهی

(تاثیر علمی و ادبی ایران در تازی)

(خطابه)

(۱)

عرب با خطابه سروکار دارد و در روزهای شادمانی و سوگواری و جنگها و پیشرفتها و تشکیل زندگانی های تازه خطابه های شیوا و دلکش از آنان ایراد میشود . عرب دوستار خطابه است و خطابه در او جبلی میباشد . هر عربی را میتوان گفت در هنگام ضرورت خطابه های شیوا انشاء میکند . عرب با خطابه بدنیا آمده و با آن پرورش میشود . شبها و روزها نیاز به آن دارد و در اثر خطابه تشکیل خانواده ها و جمعیت های تازه داده و هر تازی دوست دارد که ناطق شده و بتواند گروه گروه مردم را از گفته های خود دگرگون سازد !!

تا آنجائیکه تاریخ گواهی میدهد خطابه در عرب تاثیرات زیادی داشته و دارد و خطبای عرب هر کدام در جهان خطابه دست و زبان (دمستن ناطق) مشهور یونان را بسته و بهترین شاهکارهای خطابه از آنان تراوش کرده که در صفحات تاریخ و ادب عرب ثبت میباشد .

تازیان با خطابه بیشتر از شعر و شاعری سروکار دارند و با که این نعمت خدادادی از روز نخست در آنان بوده و در بهترین زمانها آن را به کار انداخته‌اند از هزاران نفر تازی یکنفر پیدا میشود که گوی سبقت را در میدان خطابه برده

وعرب اورا ناطق بداند !!

این گونه خطبا باید خداوند نطق وفصاحت باشند تابتوانند دردوره‌های زندگانی امتحانات خوبی ازشیوائی سخنوری داده ودرجمعیت ها اثراتی از گفتارهای خود ایجاد سازند دراین صورت چگونه ایرانیان میتوانند درین معرکه ادبی واجتماعی بنوعی داخل شوند که عرب آنانرا ناطق بشمار آورد . کاربس دشواری است مردمی که بیگانه اززبان و گفتار قومی باشند پس ازآشنا شدن بزبان آنان بتوانند دربرابر گروه بسیاری سخنوری نمایند وتازه این گونه مردمان درردیف مردم معمولی آن قوم بشمار میروند چنانکه گفتیم همه تازیان خطیب هستند وباخطابه سروکاردارند یك قریحه واستعداد توانائی لازم‌است که دراین میدان گوی افتخارارا بربایند !! قریحه توانای ایرانی هراندازه بلند و سرشار باشد فصاحت گفتار وشیرینی سخنوری که آمیخته بااحساسات باشد کمترپیدا میشود . ایرانی هراندازه توانا درنویسندگی بتازی باشد وخوب شعرگوید وخوب بنویسد ناطق کجا ونویسنده کجا ؟ ! اگر گاهگاهی یکی از ایرانیان بتواند خطابهٔ ایراد کرده و گروهی ازتازیان بدور او گردآمده وپیروی از گفتارهای او کنند باز نمیتوان اورا ناطق عرب دانست چه آنکه ایرانی تازه مانند خطیب عرب شده وبرتری بردیگران ندارد تاتاریخ نام اورا یادآوری کند!!

آن ایرانیانیکه تاریخ نامشان میدهد که عرب آنانرا ازخطبا بشمارآورده باید دانست که ناطق عادی نبوده بلکه مانند آنانی هستند که تاریخ وادب عرب آنانرا خطیب دانسته وسزاوار نوشتن نام آنانرا میداند !! ایرانیانیکه درصفحات تاریخ تازی ناطق وخطیب شناسائی شده سرآمد دیگران بوده‌ودرردیف خطبای بزرك بشمار میروند چه‌آنکه کودکان دبستانی عرب هم گاهگاهی درانجمن ها و جمعیت‌ها ایستاده وخطابه های شیرین ودلکشی ازآنان بروز مینماید که همه شنوندگانرا محو گفتار وسخنوری خود مینمایند . آنانیکه خطابه های مهیج و پرحرارت عرب‌را دیده وشنیده‌اند که جهان بلاغت وفصاحت‌را بایکدسته ازپند

واندرزهای حکیمانه آمیخته ساخته بازبانی شیرین ومؤثر ادا میکنند میدانند که انشاد خطابه درعرب تاچه اندازه کار دشوار وطاقت فرسائی است و کمتر کسی ازغیرعرب توانسته است که این گوی افتخاررا ربوده وتازیان اورا خطیب بدانند خوش بختانه بشهادت تاریخ ایرانیان دراین معرکه مانند بخشهای دیگر بهرهای وافی داشته وازبرادران تازی عقب نمانده اند وگاهگاهی گوی پیش دستی راهم ازآنان ربوده اند . ایرانیان درخطابه ازاحساسات وخیالها وسلیقه های آریائی دست برنداشته وجان تازهٔ به پیکره خطابه تازی داده اند ·

هرکدام ازایرانیان به اندازه خود تاثیراتی درخطابه عرب نموده و تااندازهٔ که تاریخ گواهی میدهد این دسته ازمردم آریائی موافق روحیات و احساسات ملی خودرنگ آمیزی های فراوانی درخطابه عرب نموده وتاثیرات زیادی داشته است که بسیاری از تازیان ازآنان پیروی کرده وشیفته گفتار وتوانائی خطابه آنان شده اند . یک نگاه به کتابهای تاریخ وادب نشان میدهد که ایرانیان خطابه را ازعرب آموخته ومدتی ازآن اقتباس کرده اند ومادراینجا نام چندتن ازایرانیانی که درخطابه درعرب مشهور بوده و ازبزرگان این رشته بشمار میروند ثبت می کنیم :

ابامسلم خراسانی ـ(١٠٠ ـ ١٣٧ هـ) (٧١٩ ـ ٧٥٥ میلادی) مؤسس سلطنت بنی العباس ازخداوندان شمشیر وخطابه وقلم بشمار میرود ودرهریک ازآنان ازبزرگان بوده وآثاری ازخود بیادگار گذارده است که نمونهٔ ازآن درصفحات تاریخ بهترین تجلیات روح ایرانی را نشان میدهد . همه میدانند که هریک از ملکه های خطابه وشمشیر وقلم بایکدیگر گرد نمی آیند . نویسنده شاعر توانا نیست وشمشیرزن خطیب ماهری نمی تواندبشود وناطق نویسنده مقتدری نمی گردد کمترتاریخ نشان میدهد که آدمی بتواند دردوتای آنان ازخداوندان بشمار آمده و در هر دو تخصص داشته باشد · ابومسلم خراسانی بشهادت دوست و دشمن خطیب شمشیر زن و صاحب قلم است و می گویند همان

اندازهٔ که شمشیر او درتاسیس بنی العباس کارگر بود خطابه‌ها ونوشته‌های اوهم همان تاثیرات غریب‌را دارا بود وصفحات تاریخ قطعه‌قطعه خطابه‌های اورا نقل می کند. تاریخ ابومسلم را خطیب بلیغ معرفی میکند وهرگاه خدا خواست شرح زندگانی مفصل اورا به پیشگاه خوانندگان ارمغان ارمغان مینمایم ،

ابن مقفع _(۱۰۷ _۱۴۳) (۷۲۶ _ ۷۶۱ م) نویسنده کتاب کلیله و دمنه‌را عرب خطیب بلیغ وفصیح میداند .

ابوحنیفه _ (۸۰ _ ۱۵۰ هـ) (۷۰۰_۷۷۸ م) نعمان بن ثابت از بزرگان اسلامی ویکی ازپیشوایان چهارگانه‌ایست که اهل سنت از اوپیروی می نمایند گویند سخنور شیرین زبانی بود که مردم را براه اسلام دعوت مینمود .

جعفر برمکی _ازخداوندان فصاحت وبلاغت بود واز مشاهیری است که درخطابه بابلاغت وفصاحت زبان داشت و درروی جسر بغداد در ۱۸۷ هـ ۷۰۴ میلادی اورا بدار کشیدند .

بشار _ (۷۵ _۱۶۷ هـ) (۶۹۵ _ ۷۸۴ م) ازشعرای شیرین‌سخن ایرانیست که درخطابه‌هم توانا بود وتازیان اورا خطیب میدانند .

اخطب خوارزم _ موفق بن احمد خوارزمی صاحب فقه وحدیث وخطب واشعار وکتاب (فضائل اهل البیت ص) اورا اخطب خوارزم نام نهاده‌اند وفاتش در ۴۸۶ هـ اتفاق افتاده .

شهرستانی _ ابوالفتح شهرستانی (۴۶۷_۵۴۸ هـ)(۱۰۷۴_۱۱۵۳ م) ازدانشمندان بزرك اسلامی است وازتالیفات او کتاب نهایة الاقدام فی علم الکلام و کتاب الملل والنحل وتلخیص الاقسام لمذاهب الانام است حافظه خوبی داشت ودر ۵۱۰ ببغداد رفت ومدت سه سال درآنجا اقامت نمود و خطیب ذواللسانین (فارسی وعربی) بود و گفته های او مورد پسند گروه بسیاری ازمردم گردید وگاهگاهی شعر میسرود مانند .

لقد طفت فی تلك المعاهد کلها   وسیرت طرفی بین تلك المعالم

فلم ارالا واضعاً کف حائر علی ذقن اوقارعا سن نادم

غزالی _ (۴۵۱ _ ۵۰۵ هـ «۱۰۵۸ _ ۱۱۱۱ م» حجة الاسلام ابوحامد غزالی می گویند که چشم روزگار مانند اورا تا کنون ندیده است ودر خطابه و قلم ازنوادر روزگار بشمار میرود محاضرات علمی اومشهور است وبخشی از آنها در کتابهای علمی ثبت شده .

ابوالفضل _ عبدالله بن احمد طوسی ازدانشمندان مشهور موصل وخداوند نعمت حدیث وخطابه را باوارزانی داشت، درطوس تولد پیدا کرده وبشهرموصل مهاجرت کردومقام استادی را دارا بود ووفاتش در ۵۹۴ هـ _ ۱۱۹۸ میلادی .

فخرالدین رازی _ ۵۴۴ _ ۶۰۶ هـ ۱۱۵۰ _ ۱۲۱۰ م ازدانشمندان بزرك وحکمای بزرك شرق بشمار میرود وازتالیفات اوشرح اسماء الله الحسنی وشرح الاشارات وشرح الکلیات للقانون درطب است ودر خطابه ذواللسانین بود ودر مجلس او درهرات ارباب مذاهب ومقالات حاضر می شدند . ابن خلکان مینویسد هریك ازصاحبان مذاهب از فخر رازی پرسشها مینمودند و باشیوا ترین بیانی به آنها جواب گفته وحل مشکلات می نمود ودرهرات بهشیخ الاسلام لقب داشت .

پیش ازبروز سید جمال الدین افغانی خطابه در دیار عرب بسیار محدود بود وتازیان مانند گذشتگان درمباحث باستانی گفتگو می کردند و ازشیوه کنفرانس که تازیان آنرا «محاضره» می گویند با این شیوه مخصوص که ازاروپا بروز نموده است آگاهی درستی نداشتند تاآنکه سید جمال الدین درمصر جلوه نمود و درمباحث سیاسی واجتماعی وعلمی به سبك نوین کنفرانس داد وگروه گروه مردم تازی بدور او گردآمده وازسخنانش پیروی کرده وتاثیرات شگفتی درمدت اقامت کوتاه او درمصر نمود سید شاگردانی را درخطابه پرورش داد که هر کدام ازآنان ازناطقهای زبردست ومشهور شرق شده وخدمتهای شایانی ازراه خطابه به عالم اسلام وشرق نموده اند که تاریخ دوره اخیر مفصلا تازی خطابه های آنانرا یاد آور می شود _ امروزه درمصر کسانیکه میخواهند

درخطابه به بزرگی شناسائی دهند اورا پرورش شده تاثیر گفته های افغانی دانسته ومی گویند از کسانی است که پرورش شده آن مکتب بشمارمیرود وازخطابه‌های سیددرس خطابه‌را آموخته‌مانند سعدزغلول پاشا که‌ازبزرگان سیاسی ودانشمندان عالم اسلامی بشمار میرود و بزرگترین خطیب زبر دست دوره اخیر میباشد که در دیار تازی پس ازافغانی مانند اوبروز ننموده‌است . سعد زغلول ازسیراب شدگان وپرورش شده های خطابه های دانشمند بزرك ایرانی‌است . تاریخ عرب او واستادش محمد عبده را از شاگردان افغانی بشمار می‌آرد . براثر تاثیر خطابه های افغانی و پیروانش مانند محمد عبده وسعد زغلول تازیان ترقیات سریعی کردند .

سید هبة الدین شهرستانی وزیرمعارف سابق بین‌النهرین که ازدانشمندان ونویسندگان مشهورایرانی‌دردیارعرب است دردوره استقلال عراق عرب خطابه‌های پرحرارت وغرا ایراد کرده وررزنامه های آن زمان آنهارا چاپ کرده‌اند و درچند سال پیش یکرشته ازمباحث خدا شناسی واسلامی‌را دودانش سرای بغداد کنفرانس داده و بنام کتاب (المعارف‌العالیه) دربغداد چاپ شده‌است .

مرحوم سید محمدبن سید محمدکاظم یزدی مقی مشهورعالم اسلامی وحجةالعلم والدین سیدابوالقاسم کاشانی که ازپیشوایان ومؤسسین استقلال بین‌النهرین میباشند دردوره جنك خطابه‌های مهم ونفیسی ازآنان تراوش نموده وتاثیرات زیادی درعالم عربی داشته وتاریخ سیاسی‌عراق‌نام‌آنان‌راثبت نموده ودرخاطرهای برادران عرب هم نقش بسته‌است سید محمد درشب شنبه درجمادی‌الاول ۱۳۲٤ برحمت پیوست

شیخ محمد علی یعقوبی تبریزی ـ از شعرای درجه اول عراق عرب بشمار وگاهگاهی اشعار اودرمطبوعات مصروسوریه چاپ ومیشودازخطبای درجه اول دوره کنونی بشمار میرود . گفتگوهای تاریخی‌را بامباحث اجتماعی‌آمیخته ساخته وتاثیرات زیادی درجامعه عربی تولید می کند یعقوبی از مدت هشت سال

به این طرف بروز نموده وروز بروز برعظمت وبزرگواری او در خطابه وادب افزوده میگردد ـ گذشته از ایرانیانیکه بزبان تازی ایراد خطابه کرده‌اند چندنفر از ایرانیان باوجودیکه در دیار عرب بزبان فارسی برفراز منبر رفته وخطابه های دلکش وشیرین ایرادمینموده‌اند بسیاری ازخطبای عرب شیفته گفتار آنان شده وچنان تاثیراتی درآنان نمود که پیروی از خطبای ایرانی نموده و سرمشق خطابه را تااندازهٔ که ذوق واستعداد تازیان اجازه میداد اقتباس کرده‌اند وهنوز داستان تاثیر گفتار و خطابه های آنان در دیار تازی در سر زبان هاست مانند شیخ جعفر شوشتری که درصفر ۱۳۰۳ هجری وفات کرد واگر چه بزبان فارسی خطابه ایراد مینمود از تازیان وترکان دیار عرب شنیدم که گروه بسیاری درزیرمنبر او گردآمده وازسخنان اوبهره‌مندمی گردیدند ودرتاثیر سخنان او داستانهای فراوانی گفتگو مینمایند این دانشمند بزرك باآن همه مقامات علمی وروحانی راه ارشاد وهدایت را درموعظه وخطابه تشخیص داده بود وآوازه تاثیر خطابه های اودرتمام عالم اسلامی پیچیده شده گویند روزی والی بغداد که ازترکان عثمانی بود با وجودیکه آشنا بزبان فارسی نبود آوازه شهرت تاثیر خطابه شوشتری‌را شنیده ازبغداد به قصد دیدار خطابه وتاثیرآن به نجف اشرف آمد ودر مجلس اول شیفته گفتارهای آسمانی علامه شوشتری گردید ودست ارادت‌را به اودراز کرده وهمه‌جا ازتاثیرخطابه های او گفتگومینمود.

شیخ غلامرضای طبسی واعظ مشهور ایرانی را دردیار عرب دیدار کردم این جوان ناکام هنگامیکه آغاز سخنوری می‌نمود تاانجام آن باآیانی شیوا و شیرین وفصیح باتندی کلمات‌را ادا مینمود تازیان می گفتند تاکنون چنین ناطق زبر دستی‌را ندیده‌ایم و گروه گروه بدور او گردآمده از شیوه خطابه‌های اوپیروی مینمودند بارها نویسنده این سطور دیده که خطبای عرب طرز گفتار وشیوه خطابه‌های اورا یاد داشت نموده وپس ازآن درخطابه‌های خود ازطبسی پیروی مینمودندوفاتش در۰شنبه ۳۰مهر ۱۳۱۵ شمسی ۰شعبان ۱۳۵۵ قمری درسبزوار اتفاق افتاد

آثار متوسطان

سفینه صائب

حاجی بیك قزوینی

ما باتو خورده‌ایم می‌و بیتو کی خوریم خون جگر خوریم اگر بیتو می خوریم

ملا شرفی قزوینی

در وصلم و میمیرم از این رشك که آیا دست هوس کیست در آغوش خیالش

آزردگی اهل وفا پیش تو سهلست باید که دل بوالهوس آزرده نباشد

خط خواست تا طلسم جمال تو بشکند غافل که چشم شوخ ترا ساحری بجاست

حیرتی قزوینی

عارضت خوب و خطت پهلوی او میگیرد هر که بینی طرف روی نکو میگیرد

طبعی قزوینی

تنها بدیدهٔ نتوان داد گریه داد چون ابر باید از همه اعضا گریستن

شکفته باش که دایم دلش پر از خونست چو غنچه هر که بخود کار تنك میگیرد

شیخ محمد امین قزوینی

مرا نخل قدت از جا در آورد خرام قامتت از پا در آورد

چه شد گر دیدنت رفتم من از جا تجلی کوه را از جا در آورد

همین تاثیر تنها ماندگی بس که اورا از درم تنها در آورد

زمانای اردستانی نقاش

یکخنده چو گل نامزدم ساخته بودند چیدند مرا غنچه و آنهم زمیان رفت

گر وحشیانه از روش خلق میرمم عذرم بسی بجاست که آدم ندیده‌ام

رباعی

امشب که رخش خانه فروز من و تست خوشباش ایدل که وقت سوز من و تست

بنشسته و جز شمع کسی پیشش نیست پروانه بیا که روز روز من و تست

در عرصه دهر آدمی پیدا نیست ورهست در آن بجز کمی پیدانیست

نمودار خط بزرگترین شاعر عصر صفوی صائب تبریزی

خط صائب تبریزی

عالم بسواد چشم خوبان ماند کش مردم هست و مردمی پیدا نیست

بی لعل لبت که شکر ناب خورم گوئی بجگر خنجر قصاب خورم
بی روی تو هر می که بجامم ریزند آبیست که در تشنگی خواب خورم

امینای نجفی

ترسم که بناکامی من رشك برد چرخ این هم بمن سوخته خرمن نگذارد

فریب نکهت گل خوردم وندانستم که هر نفس بمشامی کند هم‌آغوشی

فرصتم کی باشد آرم دامن وصلش بکف از گریبان دست اگر برداشتم برسر زدم

سیاه بختی من کار خویش خواهد کرد بمن بحیله و افسونش سر گران مکنید

ملامروزی کاشانی

رویش چو بزیر زلف دیدم گفتم صبحی نهفته در شام
یا صیادان چشم مستش خورشید فکنده‌اند در دام

دل داده‌ایم وزلف نگاری گرفته‌ایم از مشرق صفا شب تاری گرفته‌ایم
نقش حصیر بر تن ما دام وحدتست زین دام بین چگونه شکاری گرفته‌ایم

رباعی

از گردش واژگون این چرخ دوتا زانگونه کساد شرع گردیده روا
کاقوم که بوریا بطاعت بودند اکنون همه میکنند فسق بریا

ملاحیدر علی دهلوی

ایدوست ز دشمنی دلآزاری چیست • خوی تو نه دهر است ستمکاری چیست
چشم تو نه بخت ماست در خواب چراست بخت تو نه چشم ماست بیداری چیست

شیدای هندی

چو حرف درشکن نامه از سیه بختی سپهر زنده به پیچید در کفن مارا

از دو دست خویشتن یکدست خواهم ساختن تامگر چون شانه دست من بزلف او رسد

بگذری برمن از آنگونه که نادان بغرور بگذرد برسخن خوب و تامل نکند

ملاسیری چرپادقانی

بلبل بفغان گو مکن اظهار محبت خوارست متاعی که بفریاد فروشند

اگرچه فاش بگرد سرت نمیگردم ولی ببین که بگردد دلم چه میگردد

محبتی که اثر در دل کسی نکند هزار بار بگرد سرهوس گردد

باخیالش آنچنان درخواب راحت رفته‌ام کافتابم گر کند بیدار میگویم شبست

ازخدا میخواستم بزمی وباری وشبی بزم آن بزمست ویار آن یار وامشب آنشبست

خوشحالی رقیب ببزمت زقرب من ماند بگریهٔ که من ازمرك او کنم

خرم دل آنکه همچو خورشید صبح آمد وشام ازجهان رفت

از استخوان سفرهٔ پهنای روزگار چیزی که میخورد سك نفسم همین دمست

درگردن او دست دلیرانه درآویز لرزیدن ونزدیك شدن کار نسیمست

لب برلب معشوقه نه و سینه بسینه کز کام گذشتن روش عشق قدیمست

زلالی درنعت

منظرترا نتوان گفت کیست درخور محرومی دیدار نیست

ملا مرشد چرپادقانی

آخر فتاد سوی مغیلان گذار من پای برهنه عاقبت آمد بکار من

بسیار زحد میگذرد گرمی مجلس دلسوختهٔ در پس دیوار نباشد

درشیشه جرعهٔ زشراب شبانه ماند اسباب فتنه باز بدست زمانه ماند

ازدل بدلت راهی میخواهم ودیگرهیچ مکتوب نمیفهمم پیغام نمیدانم

چرخ ازدریا نداد آبم ولی بخت مرا خواب اگر آید زچشم پاسبان میاورد

چنان زخویش تهی گشته‌ام که همچو حباب بر آب خیمه توانم زد از سبکباری

چنان فتاده‌ام ازپا که بعد مردن‌هم گمان مبر که زخاکم غبار برخیزد

میر یونس ابهری

غنچهٔ نگذاشت کارام دل بلبل شود باغبان امروز گل راسخت بیرحمانه چید

نیستم گلچین بروبم درمبند ای باغبان می‌نشینم گوشهٔ کاواز بلبـل بشنوم
غنچه بیدار نگردید ودم صبح گذشت بالشی ازپربلبل مگرش زیرسرست

قلیمان بیك مجرم

ایکه داغی زوطن مرهمش ازغربت کن کومشو پاره بمرك تو گریبانی چند

ظفرخان

شکسته چند توان دید رنك صهبارا پیاله گیر و سرافراز ساز مینـارا
بهر کجاکه روم وصف دوستان گویم برای بار فروشی دکان نمی‌باید
ازسبزه تیغ بر کمر گـل بهار بست گرتوبه خضروقت شود جان نمیبرد
زهدخشکم چنك‌ونی رادرخروش آورده‌است تو بهمن‌خون مینارا بجوش آورده‌است
چه‌ذوق‌ازصحبت گل‌عندلیبی را که‌نتواند بزور نسبت خود در بروی باغبان بستن
چودیدم نخل بالای تودر گلزاردانستم که موزون‌میکنداین‌سروآخرباغبانش‌را
سخت بیتابانه میاید بگلزارش نسیم پیش برك لاله‌اش نعل صبادرآتشست
میرود عمرش بباد‌وهمچنان‌درخنده‌است نالـه بلبـل ز دست بیغمی‌های گـلست
چون تبسم میکند برطبع داغم میخورد بیدماغم خندهٔ گـل بر دماغم میخورد
من زپاافتادهٔ‌عشقم کـه‌چرخش عاجزست کی‌تواند عقل ناقص خانه‌ام تعمیر کرد
بعهد قامت اوسرو باردل ازآن آرد که هرساعت بتقریبی دلی‌سازد گرفتارش
زمعشوقی‌تو کاری‌جزجفا کاری‌نمیدانی رسوم دلبری آیین دلداری نمیـدانی
عزیزم داشتی پیش‌رقیبان‌وغلط کردی بکشتن میدهی زودم هواداری نمیدانی
گرقاصد من دیر رسد زود نرنجی چون نامه نویسم بتومضمون رودازدل

عنایت خان آشنا پسر ظفرخان

کی کسی‌را میفریبد شیخ یا گفتاراو بر سر گورش بماند گنبد دستار او
درنمازش هر که‌بیند میکند ترك نماز عالمی‌را کرده تارك طاعت بسیار او

نذر ستارش سه بم دارم بیکبارا زدودست هر کجا گردد دچارم میکنم در کار او

گر تو کردی دشمنی بامن بجای دوستی من همانم زابتدا تا انتهای دوستی

بسکه در راه فنا باخاك شد یکسان تنم میتوان همچون غبار افشاند از پیراهنم

باز آسمان بکینه وری راه نو گرفت در دست تیغ معزبی ازماه نو گرفت

چون دانه های سبحه نیا سودم از سفر پیوسته راه طی شده آمد مرا بپیش

همچو نرگس در گلستان ازحیا چشم را بر پشت پا کردم سفید

گر بوستم چو نافه کشد آسمان کجاست مو شد سفید و تیرگی دل همان بجاست

از گمرهی خویش باو پی نمیبریم گر تیر هرزه گرد نباشد نشان بجاست

ازما شکایت سك کوی توعیب نیست آری ز دوستان گله دوستان بجاست

یکبار آستان تورا بوسه داده ایم با ما هنوز دشمنی آسمان بجاست

حفظ الصحه

تألیف ژول کورمن ترجمه دکتر علی مستشفی

تغذیه

تغذیه واغذیه — انسان مانند کلیه موجودات حیه برای تأمین اعمال وحفظ تن قسمتی ازبدنرا تحلیل وقدری ازقوای خودرا تحت شکل حرارت و حفظ وکار جر اثقالی تلف میکند. مقصود از تغذیه ترمیم تلفات بدنی وبدل مایتحلل است بعبارة آخری اغذیه عبارتند ازموادیکه ببدن وارد میشوند برای: ١ ـ تهیه لوازم بدن ازلحاظ قوای فعاله ٢ ـ تهیه مواد لازمه جهة ترمیم وتنمیه بدن درموقع احتیاج.

اغذیه بایستی متفاوت باشند چه برای ترمیم تلفات و خسارات انسجه بدن محصولات مشابه بانسجه وترکیبات مختلفی لازم است وبطور کلی انسان بهمه ردیف غذا محتاج است.

موادغذائی بایستی قابل جذب باشد — اگر اغذیه‌را مستقیماً باعناصر شیمیائی انساج تماس دهیم بدن نمیتواند ازآنها استفاده کند و بایستی اغذیه درطول لوله هاضمه در معرض تغییرات و تبدلاتی واقع شده تاقابل جذب انساج شوند **کلود برنارد** فرموده‌است «سلول حیاتی بلاواسطه ملزم بتحلیل و تبدیل مواد غذائی که ازخارج میرسد نیست بلکه بوسیله اصول عنصری و مقدماتی باید این عمل‌را انجام دهد.»

اغذیه اصلیه

(۱) — **اغذیه غیر آلی و عضوی** (که درتشکیل کربنی ندارند).

الف — آب — ۶۳ درصد بدن شخص بالغ ازآب تشکیل یافته و درانسجه مختلفه بنسبت های متفاوت وجود دارد: استخوان ۲۲ درصد چربی ۳۰ درصد اعصاب ۵۸ درصد عضله ۷۰ درصد کلیه ۸۲ درصد خون ۸۳ درصد وآن دراثر تبخیر ریوی وعرق و ادرار و براز دفع میشود و دوباره تهیه شدنش قسمتی بوسیله آب مشروب (۱۶۰۰ گرم) و قدری بواسطه اغذیه (۱۰۰۰) گرم و ۴۰۰ گرم‌هم درنتیجه احتراق ایدرژن اغذیه میباشد-بنابراین‌مقدار آبیکه روزانه ببدن میرسد بسه لیطر بالغ و شخص بالغ در هر کیلو گرام وزن خود به۳۵ تا ۴۰ گرم آب نیازمنداست

ب — اغذیه معدنی ازبدن انسان روزی ۳۰ گرم‌مواد معدنی‌دفع میکنند که بایستی بجایش مواد غذائی مشابه وارد کنند. محرومیت بدن از اغذیه معدنی موجب سوءالقینه ومرگست.

اغذیه معدنی بنسبت نصف بیشتر مرکب است از نمك طعام وفسفاتها و سولفات دوبطاس وسولفات دوسود وشو و منیزی ومنگنز ومقدار کمی آهن وخیلی کمتر سیلیس وارسنیك‌وید وغیره.

مقدار نمك طعام اغذیه پانزده گرم است که چهار پنج گرمش جزء عناصر اغذیه و بقیه دستی افزوده میشود اگر اغذیه فاقد نمك باشد ازمقدار

نمك مرفوعه بواسطه ادرار کاسته میشود (تابیك گرم میرسد) و بالنتیجه انسجه از آب محروم می‌شوند « چون نمك جذب آب میکند » واگر نمك را دوباره بوسیله اغذیه ببدن برسانند در خون متراکم شده تاحدیکه‌احتیاجات نمکی بدن مرتفع شود در آن وقت است که بدن بنسبت نمکی که واجد میشود جذب آب کرده و باین طریق توازن غلظت پلاسماها « ۱ » بر قرار می گردد . نمك دربدن مشاغل متعددی دارد : اولا قائم مقام نمك های تلف شده انساج میشود . ثانیاً مواد غیر قابل جذب رابسهولت دفع کرده ثالثا طعم اغذیه را تصحیح رابعا بدن را تقویت می نماید اگر نمك هم کم ببدن نرسد بعضا بمقدار کمی کلرور دوپطاس اغذیه بجای آن بکار برده میشود . اگر نمك درانسجه محبوس شد دلیل آنست که کلیه متورم شده ونمی گذارد نمك خارج شود وچون روزی ۲۲ و ۳ گرم و ۷۰صدم‌سانتیگرم آهك‌ازبدن‌دفع میشود پنج گرم پطاس‌و۳۰ و۱ گرم‌آهك بجای‌آن ازاغذیه ببدن میرسد .

منیزی وآهن نیز ٦٦ صدم سانتی گرم و ۱٤۳ صدم میلی گرم‌بواسطه اغذیه باید ببدن برسد . اسیدفسفریك ماده معدنی رایج المعامله بدن است که بنسبت سه گرم و نیم برای رفع احتیاجات بدن از اغذیه گرفته میشود چنانچه اغذیه شبانه روزی چهار گرم از آنرا ببدن می رسانند ـ گوگرد نیز بشکل سولفاتها از اغذیه شبه بیاض البیضی برای تلافی مصرف روزانه جوهر گوگرد که ٤۳ وپنج گرم است برای بدن گرفته میشود .

بنا بر این مواد معدنی در اغذیه شغل مهمی را دارند و نیز تصور میرود که مواد معدنی‌ممانعت ازحموضت اخلاط ومایعات بدن بکنند ـ چنانچه تکمیل تخمیرات معرفةالحیاتی بدن را نیز مواد معدنی عهده دار است و نیز آهن اغذیه مایه اکسیژن گیری هموگلوبین را مرتب کرده ووسیله می شود که هموگلوبین اکسیژن هوارا جذب وبانسجه برساند منیزی و مواد آهکی وسودوغیره مواد مخمره هضمی‌را فعال میکنند و مقدار خیلی جزئیشان برای

بدن کافی است .

۲ **اغذیه آلی وعضوی** اغذیه آلی اغذیهٔ هستند که از اغذیه بسیطی چند ازقبیل : کربن و هیدرژن و اکسیژن وازت ساخته شده و منقسم بمواد شبه بیاض البیضی ازت‌دار ومواد هیدر کربونه که بی ازت است میشوند .

«الف» مواد هیدر کربنه یا مواد عنصری « کربن : هیدرژن اکسیژن نیز منقسم میشوند به :

۱ — **هیدراتهای کربن** که اکسیژن وهیدرژن درآنها به نسبت ۲ ذره هیدرژن درمقابل یك ذره اکسیژن است یعنی درهمان نسبتی که مواد مذکوره آبرا تشکیل داده اند بقسمیکه این اجسام بنظر میرسد از ترکیب کربن وآب ساخته شده باشند وازاین جهة آنهارا هیدر کربنه که معنی تحت‌اللفظیش آب و کربن است نامند . چنانکه گلیکز (قند نشاسته و انگور) ولوولون ودکسترن (قند نشاسته » وگالاکطون (قند شیر) درساختمان خود ترکیب مشابه باب دارند و فرمول پارهٔ از مواد هیدرات دوکربنی دیگر نیز که ساکار «قند نیشکر » ولاکطون « قند شیر» ومالطون « قسمی قند» ازآن قبیل‌اند مواد نشاستهٔ وقندی دسته اصلیه این قبیل اغذیه‌راتشکیل‌میدهند که‌مخصوصاً نباتی بوده ودرتحت اثرمواد مخمره هضمی‌مبدل به گلوکز(قند انگور) گشته و باین شکل جذب بدن میشوند .

این اغذیه کلا بمصرف بدن رسیده ودرتحت شکل بخار ذغال وآب ازبدن دفع میشوند وبواسطه عمل اکسیژن گریشان چشمه حرارت بدنراساخته ومولد قوه جهة کار عضلاتی میباشند .

۲ — **چربیها** ـ دراغذیه نباتی ومخصوصاً حیوانی موجود وبطورطبیعی جذب وهمینکه‌دربدن اکسیژن گرفتند مثل هیدرات دوکربن‌ها به‌آب وبخار ذغال تجزیه شده ومانندمواد سابق‌الذکرچشمه حرارت وکار بدن‌را ساخته و درتشکیل انساج بدن ذیمدخل و بعنوان مواد ذخیره دربدن متراکم میشوند

۳ — **مواد شبه بیاض البیضی یاپرطئیك ها** — که بواسطه ترکیب چهار عنصر اصلیه که کربن وایدرژن واکسیژن وازت است تشکیل وکمی گوگرد وفسفر نیز درترکیبشان ذیمدخل وپس از آب مواد مذکوره قسمت مهم ساختمان انساج واخلاط بدن انسانیرا میسازند .

شغل مهم این مواد ترمیم انسجه که پی درپی مواد شبه بیاض البیضی خودرا ازدست میدهند میباشد علاوه برخاصیت ترمیم انسجه که بمنتهـا درجه دراین مواد بودیعه گذارده شده امتیاز تولید قوه در تحت شکل حرارت وکار عضلانیرا دارا میباشند وبرای اینکه مواد شبه بیاض البیضی قابل جذب شوند بایستی درتحت اثرعصیرهای هضمی یك سلسله تبدیلاتیرا جهة انحلالشان تحمل کنند وهمینکه این مواد بواسطه انسجه بکار رفتند درنتیجه اوره وبمقدارخیلی کمتر محصولات احتراقیـه ناکامل ازقبیل اسید اوریك وکره آتین و مواد ملونه وغیره تشکیل میشود . ازت اغذیه شبه بیاض البیضیرا تقریباً بطور کامل از کلیه دفع واحتباس ازت دربدن مورث ورم کلیه منتجه ازازت متراکمه درخون شده که خیلی خطرناکست مواد شبه بیاض البیضی مخصوصاً دررديف مواد حیوانی مانند عضلات وبیضه وشیر وخون وغیره قرار گرفته اند عناصر نباتی نیزکم وبیش مواد شبه بیاض البیضی دارند مانند گلوتن (۱) درقصیل وجوهر سبزی درسبزیجات پارهٔ ازمواد شبه بیاض البیضی مانند کراطین والاسطین وغیره غیرقابل جذب وبرخی بمقدارکم قابل جذبند مانند ژلاطین « مادهٔ سریشمی » وغیره .

(۳) **اغذیه غیرمعروف لازمه جهه تغذیه یعنی ویطامین** — در سایـه زحمات وفداکاریهای دانشمندان اخیر معلوم شده که توازن اندام ونمو بدن وابسته بمواد دیگری است علاوه برمواد سابق الذکر که آن مواد درتحت نام ویطامین قلم داد شده اند واگر حیوانات را درتحت تغذیه معیوب وفاسدی قرار

(۱) آردرا درمیان دست درزیر جریان باریك آب ورزش دهند نشاسته آرد شسته میشود وماده خاکستری رنك قابل ارتجاع بین انگشتان میماند که همان گلوتن است

دهند دیده میشود که آنان درمعرض اختلالات عصبی درطیور وتوقف نمو در حیوانات جوان وپیدا شدن بیماری آویطامینوز « فقدان ویطامین دربدن » و بیماری بری بری وداء الحفر وتسمم خون وپارهٔ ازسوء تغذیه های کودکان که در اثر محرومیت ازویطامین میباشد. واقع میگردند

پستاندارها بایستی ازاغذیه نباتی وحیوانی تازه که دارای ویطامین است استفاده کنند اگرچه هنوز بخوبی نوع اغذیه ویطامین دار معلوم نشده ولی چیزیکه مسلم است اینست که حرارت ۱۲۰ درجه ویطامین‌را خراب و مواد حل کننده شیمیائی نیز بعضاً ویطامین‌را ازخاصیت اصلیه باز میدارند .

۲ – جیره غذائی لازمه شبانه روزی

تعادل خرج ودخل غذائی شبانه روزی وابسته بمقادیر اغذیه اصلیه قابل جذب است ،

(۱) **احتیاجات بدن** — اگر بخواهیم نیازمندیهای غذائی بدن‌رابفهمیم بایستی بمقیاس‌الحراره (کالوری مطر) رجوع کرده وتعیین مصارف روزانه قوهٔرا بنمائیم سپس در ۲۴ ساعت درانسان متوسط‌الخلقة درموقع استراحت کلیه قوای مصرف شده‌را میتوان تعیین کرد . مصرف قواء جهة اعمال اعضاء برای تامین ونگاهداری حیات همان تلف کردن حرارت وحصول کار میباشد ،

بدن حرارت خودرا ازچندین راه تلف میکند اول انشعاع حرارت بدن باطراف درحدود ۱۵۳۶ کالوری (واحد مقیاس حرارت) (که کالوری مقدار حرارتی‌است که یك گرم آبرا از ۱۵ درجه حرارت به ۱۶ درجه برساند ثانیاً ۱۲۰۰ سانطیمطر مکعب آب بدن که بشکل بخار ازمجاذات ریه وجلد دفع میشود ۶۱۱ کالوری مصرف و چون هوای شهیقیه گرم‌است معلوم کرده‌اند که ۸۰ کالوری هم ازاین راه مصرف وبواسطه عمل هضم معدهٔ هم ۵۳ کالوری تلف‌ودراثر کارهای جرثقیلی عضلانی تنفسی و حرکات مختلف بدن نیز ۲۰۰ کالوری تلف شده وبالمئال بیك رقم تخمینی ۲۰۰۰ کالوری‌میرسیم که نماینده

تلف شدن حرارت بطور کلی درتمام بدن وتولید گاز جرثقیلی جسمی است .

(۲)— **تعیین اغذیه شبانه روزی** — بطرق مختلف آنرا تعیین کرده‌اند

اولا ــ ممکن است جهة نمونه طبیعی تغذیه آزاد روزانه چندنفر شخص مساوی‌الوزن والصحه انتخاب شوند .

ثانیاً اشخاص متوسط‌الصحة انتخاب که واردات وصادرات ازت وکربن در اغذیه و مدفوع آنها متعادل باشد آنگاه وزن وحالات صحی آنانرا میسنجیم اگر بیك‌منوال مانده میتوان فهمید که‌احتیاجات بدنیشان تکافوئی باواردات‌غذائی مینماید نتیجه این طریقه رضایت بخش‌است ولی محل اعتراض چه تعادل ازتی باجیره های غذائی متفاوتی ممکن‌است برقرار شود اگرچه موافقت و تناسب بین اغذیه اصلیه هم تغییر یافته باشد .

ثالثاً ــ طریقه دیگرکه بواسطه جمعی از دانشمندان پیشنهاد شده عبارت‌است ازحساب‌کردن آذوقه طبیعی‌یکساله یك‌جمعیت مهمی مانند سکنه پاریس کماً و کیفاً که ازآن رو تعیین جیره غذائی روزانه‌را میکنند نتایج این سه‌طریقه بطور محسوس بایکدیگر موافق‌است .

درموقع استراحت یك‌بالغ متوسط‌الجثه بایستی ۱۰۴ر۵ گرم مواد شبیه بیاض البیضی و ۸۰ ر ۶۵ گرم اقسام چربی و ۱۱۷ گرم هیدرات دوکربن مصرف کنند .

اگر بخواهیم ارزش قوای غذای شبانه روزی‌را در نتیجه حرارتی که در بدن - میکند حساب کنیم بایستی قوای مولوده بواسطه اغذیه‌را تجسس کنیم .

محاسبه نیروی غذائی پارهٔ ازاغذیه سهل وساده‌است .مثلا قندهائی که میخوریم کلا دربدن سوخته میشوند سپس در تحت شکل آب و بخار ذغال از بدن‌دفع میگردد حال اگر شخص‌مورد تجزیه‌رادرمعرض آزمایش بامقیاس الحراره (کالوری مطر) قرار دهیم اندازه معین حرارت تولید شده نشان داده میشود

ولی بارهٔ ازاغذیه بطور کامل محترق نمیشود چنانچه قسمتی ازمواد بیاض البیضی بدون احتراق بشکل اوره که جسمی است بقایائی دفع میگردد اگرچه آن نیز قابل احتراق است ونیز حرارتی که مواد بیاض البیضی دربدن تولید میکنند مساوی است باحرارتیکه درمقیاس الحراره آزاد میگذارند منتهای حرارتی که ازاوره تولید میشود ـ ازطرفی معین شده که یك گرم ماده شبه بیاض البیضی که باوره مبدل شده چهار و هشت عشر کالوری و یك گرم چربی ۹ کالوری و ٤ عشر ویك گرم نشاسته ٤ کالوری و ۲۳ صدم آزاد میکند.

پس برای محاسبه عده کالوریهای تهیه‌شده بواسطه جیره غذائی سابق کافی است که رقم مقادیر اغذیه اصلیه سه‌گانه‌را ضرب کنیم درضریب مربوطه:

مواد شبه بیاض البیضی ـ کالوری ۲ر۴۰۹ ـ ۱۰٤ر۸ر٤

چربیها ـ « ۸ر۶۰۶ ـ ٤ر۹ر۶۶

هیدارتهای کربن ـ « ۱۷۶۶ ـ ٤۱۷ر۲۳ر٤

که حاصل جمعشان ۲۷۸۲ کالوری است.

باید دانست که جیره غذائی شبانه روزی تمام و کمال مصرف نمیشود چه یکقسمت ازاغذیه درروده‌ها جذب نشده وجزء فضولات معائی قرار میگیرند چنانچه ۸ درصد مواد شبه بیاض البیضی و ۵ درصد چربی و ۳ درصد نشاسته جذب نشده وجزء فضولات خارج میشوند ـ از طرف دیگر پس از جذب امعائی نیزاغذیه تمام و کمال دربدن درتحت تبدیل واقع نمیشوند ازاین دوقضیه چنین نتیجه میشود که ده درصد ازنیروهای منتجه ازحرارت دربدن ناقص است.

و اگر محاسبات لازمه‌را در موضوع مذکور بنمائیم بیك رقم محسوسه تقریبی ۲۵۰۰ کالوری که نماینده احتیاجات بدن‌است میرسیم وجمع کل نیروی وارد شده بواسطه اغذیه مساوی است باجمع کل نیروی تلف شده بواسطه بدن.

(۳) **نظریه تعادل غذائی متساوی القوائی** دانشمند معروف بنام روبنر ترکیب

جیره غذائی روزانه ثابت و پایدار نیست. قدرت مولد القوائی و نیرو خیز یکغذائی وابسته بعده کالوری های حرارتی است که آزاد میکنند. از نقطه نظر علمی ممکن است با در نظر گرفتن عده کالوریهائی که اغذیه آزاد میکند انتخاب غذا بشود دائم از نوع غذا با تکافوی مقدار غذا با کالوریهای منظوره ـ نظریه تعادل غذائی متساوی القوائی از لحاظ تجزیه روی مطلب مذکور استوار است.

دوماده غذائی را متساوی القوا گویند وقتیکه یك اندازه کالوری آزاد کنند و بتوانند هریك بجای دیگری بکار روند:

۱۰۰ گرم مواد شبه بیاض البیضی ۴۱۶ کالوری تولید میکنند

۱۰۰ گرم هیدرات دو کربن ایضاً « « « «

۱ و ۴۴ گرم چربیها ـ « « « «

بنابراین مقادیر مواد غذائی اصلیه فوق الذکر متعادل و متساوی القوا میباشند. نظریه مذکور تا حدود معینی صحیح است زیرا که اغذیه اصلیه فوق الذکر فقط ایفاء وظیفه از لحاظ تولید نیرو وقوه نباید بکنند بلکه مقداری از بدن که تحلیل رفته دوباره باید در تحت تنمیه که از آنها انتظار میرود ترمیم کنند و آن فقط بواسطه مواد شبه بیاض البیضی انجام میباید ولاغیر.

(۴) تعادل و توازن مولد القندی اغذیه — یکی از دانشمندان بجای نظریه فوق الذکر تعادل مولد القندی اغذیه را ملاك قرار داده، اگر فرض کنیم که عضله برای انجام کارهای وظیفه (گلی کز) (قندنشاسته) مصرف میکنند و اندازه استعداد اغذیه در تهیه کار جرثقیلی هم معلوم شده باشد بخوبی میتوانیم حساب کنیم مقدار قندیکه بالنتیجه در بدن تولید میشود. از طرفی معین شده که یك گرم چربی تولید ۱۶۱ گرم قند میکند بنابراین ۶ کالوری و ۴ عشر حرارت برای عضله تهیه میکند ـ پس بعقیده دانشمند فوق الذکر حالات توازن و تعادل القوائی اغذیه نه تنها از لحاظ ضریبهای متعادل الحرارتی باید در نظر گرفته شود بلکه از لحاظ ضریبهای تعادل در تولید قند نیز باید سنجیده شوند، باملاحظه

کردن. مذکورات فوق اهمیت عملی قند از لحاظ غذائی خیلی بالاتر از آنست که پیش از این نظریه قائل بوده‌اند ونظریه تعادل‌القوائی اغذیه نیز بر آن استوار میشود مع‌ذالك این عقیده هنوز مقبول عامه نشده.

(۵) — تغییراتیکه بجیره غذائی روزانه ممکن‌است برخورد کند —

جیره غذائی یکنفر بالغیکه ۶۰ کیلو گرم وزن داردممکن است تابع تغییراتی چند باشد :

الف ـ وزن ـ برای اشخاصیکه بیك‌طرز زندگی میکنند ووزنشان متفاوت‌است جیره غذائی روزانه تام یك اصل کلی‌است ولی نسبت بهر شخص جمع کل غذای روزانه فرق میکند.

ب ـ قامت ـ هرقدر قامت کوچکتر باشد سطح بدن نسبتاً زیادتر است وحرارت شعاعی بیشتر تلف میشود بنابراین احتیاجات غذائی بیشتر است ودروزن واحداشخاص کوچکتر بیشتر از اشخاص بزرگتر غذا میخورند

ج ـ جنس مرد وزن ـ زنان نسبت بمردان یکخمس کمترغذامیخورند

د ـ درموقع استراحت ـ دریك زندگی که ایجاب خستگی نمیکند جیره غذائی ممکن‌است که به ۲۱۰۰ کالوری منحصر و در استراحت کامل به ۱۸۰۰ یا ۱۹۰۰ کالوری که باخوردن ۳ لیطرونیم شیرنیزحاصل میشود برسد

ه ـ هنگام کار ـ درهنگام کار چون قوای بیشتری ضرورت دارد بغذای ضمیمه نیزممکن‌است نیازمند شد ـ جیره غذائی موقع کار ممکن‌است به ۳۷۰۰ کالوری وحتی ۵۰۰۰ کالوری برسد مخصوصاً کارهای زیاد خسته کننده بعضی اشخاص مانند رزبانها و فلاحین و دهاقین و غیره ـ بنابراین در حصول ۱۴۰۰ کالوری مازاد که نماینده قوای مصرف شده فوق‌العاده‌است استفاده ازمواد لبنی وشیری کافی نیست بلکه هیدرات های کربن واقسام چربیها لازم‌است که برای سلسله عضلاتی عناصر فعاله تهیه کنند.

و ـ اقالیم ـ در کشورهای واقع بین مدار منقلبه جیره غذائی روزانه

سدس جیره غذائی اقالیم معتدله است ـ مصرف اغذیه شبه بیاض البیضی نیز باید کمتر شود درفصول سرد ومعتدله ودراقالیم غیر منقلبه اغذیه مذکور کمتر مصرف میشود .

ز ـ سن ـ احتیاجات بدن بغذا دردرجات عمر متفاوت است . جیره غذائی کودك شیرخوار بایدجیره نگاه دارنده وتنمیهٔ بوده باشد بادرنظر گرفتن این مطلب به نتایج ذیل میرسیم : از یکماهگی تا ۲٤ ماهگی عده گالوریها نسبت به کیلوگرم وزن بدن منظماً کم میشود واز ۸۹ به ۵۲ میرسد ولی مقدارمصرف مواد بیاض البیضی افزون میشود واز ۸ به ۱۵ گرم درروز میرسد اغذیه هدرو کربنه اغذیه اصلیه این سن است ـ ازهنگام صباوت تاسن بلوغ احتیاجات غذائی نسبتاً کم میشود وبادرنظر گرفتن تأمین وتنمیه بدن ۱ گرم وسه ربع مواد شبه بیاض البیضی درهرکیلوگرم بدن کافی است تاسن ۱٦ سالگی ویك گرم و ۷۰ر۰ سانطیگرم تا ۲۰ سالگی و ۵۸ر۰ سانطیگرم تا ۲۵ سالگی . **ناتمام**

(راه آهن)

گفت یکی طرفه حکایت بمن — دوستی از جمله اهل سخن
گفت که بوده است بشهر فرنك — مردی آزاده دل و دست تنك
دستخوش کشمکش روز گار — چرخ برین باوی نا ساز گار
داشت براه آهن آن ملك کار — دور تر از مردم شهر و دیار
در دل یك کلبه ویرانهٔ — ساخته بد مرغ صفت لانهٔ
شغل وی آن بود که دارد نگاه — سوزن راه آهن بین دو راه
آنکه دراین رشته زاهل فن است — پیش وی این نکته بسی روشن است
کز سر یك سوزن غفلت بکار — در خطر افتند هزاران هزار
خاصه که واقع شود اینگونه راه — درلبه بر خطر پرتگاه
الغرض آن مرد خجسته سرشت — داشت بکف ازهمه کس سرنوشت

داشت درآن کلبه تاریك وتنك زندگی ساده و لیکن قشنك
روز وشبی رفت براوچند سال بود از اینگونه براوکارو حال
طرفه زنی داشت دلارام اوی مونس رنج سحر و شام اوی
بود رفیق غم وآلام مرد مرهم اوبود بهر زخم ودرد
بهر وی آورد یکی طفل پاك چهره چوخورشید فلك تابناك
بود فروغ دل مام و پدر چهره زیبا و قشنك پسر
خانه زکودك بصفا گلشن است خانهٔ بی طفل سیه گلخن است
طفل فروغ دل ماما بود مایهٔ خوشحالی بابا بود
آن گل زیبا چو زگلبن دمید داد به نیکی و سعادت نوید
باعث خوشحالی باباو مام بود پس ازدرد و غم روز وشام
مرد یکی روزکه بدوقت دیر آمدش از دور صدای صفیر
رفت که گرداند سوزن بگاه طفلك خود دید میان دوراه
شد دلش از شدت اندوه تنك باخود و بانفس بیامد بجنك
گرندهد کودك خودرا نجات زجر کشد طفل بوقت ممات
وربدهد طفل نجات ازخطر در خطر افتند هزار دگر
سوزن اگر سازداز کف رها برسر آنجمله بیاید چها
اینهمه بگذشت براو در نظر درره مردم بگذشت از پسر
گشت مصمم که نماید فدا طفل خود ازبهر رضای خدا
چون که خداراست رضایت زخلق کرد بدینگونه رعایت زخلق
باری آن مرد بزرك که مرد سره کند دل از کودك خود یکسره
جانب سوزن زوفا راه برد کودك برایزد منان سپرد
گرچه ازآن کرده بسی بود شاد چشم خود ازدرد بهم برنهاد
زانکه نیارست که بیند پسر بند بیندش شده از هم بدر

سوزن راه‌آهن چون کرد راست ‌‌ ناله دگر ازدل او برنخاست
رفت قطار ازبر او درزمان ‌‌ تند بدانگونه که تیر از کمان
انکه بگشود بدانسوی چشم ‌‌ بادل خونین پراز درد وخشم
خواست که بیند تن لرزان طفل ‌‌ جسم پراکنده وغلطان طفل
لیکن آن پاکدل ارجمند ‌‌ کرد زدل نعرهٔ شادی بلند
دید که آن کودك زیبا هنوز ‌‌ گرم ببازیست همانجا هنوز
کرده خدا پاس زراه آهنش ‌‌ پاره نشد گوشه پیراهنش
مرد خدا دوست بدان قلب پاك ‌‌ سود بی سجدهٔ سرخود بخاك
شکر خدا کرد بچشمان ر ‌‌ چشم بجا ترشد و آمد اثر
منتشر این قصه چو در راه شد ‌‌ دولت ازاین مسئله آگاه شد
مرد شد احضار بدرگاه شاه ‌‌ شاه رسانید کلاهش بماه
داد براو منصب ومال ومدال ‌‌ برد ازاوزحمت ورنج وملال
هرکه فدا کاریش از دل بود ‌‌ کام دلش یکسره حاصل بود

ناصر ازاین پند که بستی بکار
پشت ترا خم نکند روزگار

ناصر سرودی -- شرکت نفت آبادان

غزل

انکه صد تنك شکردرلب جانپروراوست ‌‌ شهد درکام من‌ازبوسه چون شکراوست
خضررا گو ره ظلمات ببیهودهٔ مجوی ‌‌ چشمه آب بقا درلب جانپرور اوست
ازخم زلف بتان هیچ دلی باز نرست ‌‌ کاین کمندیست که دلهاهمه درچنبراوست
حال دل جوئی ازان طرهٔ آشفته بجوی ‌‌ من‌خودازدل خبرم‌نیست که‌دل‌دربراوست
سرورا گرچه بری نیست ولی‌قامت تو ‌‌ طرفه‌سرویست که‌مشك‌و گل‌وسنبل براوست
روی زیبای تو در سایه آنزلف سیاه ‌‌ همچوماهیست که‌ازمشك کله‌برسراوست
اینهمه شوق ونشاطی که صفائی دارد ‌‌ ثمر بوسهٔ از لعل نشاط آور اوست

صفائی ملایری

ترتیب کشت متوالی بشرح ذیل است

کشت متوالی پنج ساله سال اول چغندر سال دویم گندم سال سوم پنجه سال چهارم اسپرس سال پنجم جودوسر

کشت متوالی شش ساله سال اول سیب زمینی سال دویم گندم سال سوم چغندر سال چهارم جودوسر سال پنجم وششم یونجه واسپرس. درکشت متوالی هفت ساله هرگاه شبدررا هرسال یکبار بکارند زمین را متنفر می‌کنند ولی هردویاچهار سال یکبار یونجه یااسپرس یاهردورا باهم بکارند بسیار خوبست (بامراتب فوق وتجربیات صحیح یونجه‌کاری دریك زمین برای مدت هفت‌سال خوب نیست) صورتی که درذیل می‌دهیم ازکشتهای متوالی خیلی اساسی‌است‌که دراغلب نقاط اروپا معمول است که بامختصر تغییری درآن باید معمول داشت بشرط آنکه کودی که درمقابل هریك ذکر میشود بزمین بدهند (زمین ما دارای یك سطح ده هزار مطری مربع وهرتن هزارکیلوگرام وهرسه‌کیلو یك من تبریز است) سال اول سیب زمینی بابیست تن کود پهن ساخته سال دوم گندم باسیصدکیلو سوپر فوسفات - سال سوم چغندر باسی وپنج تن کود پهن ساخته سال چهارم جودوسر با ۲۵۰ کیلو سوپرفوسفات سال پنجم وششم وهفتم یونجه باکودکچ آسیائی

اگرسیب زمینی بعدازمحصول یونجه خوب نشود بجایش میتوان چغندر وکلم کاشت وسال سوم‌را نیز می‌توان چغندر کاشت ودرزمینهای کچی کاشت اسپرس بهتر ازیونجه است ولی بیش ازدوسال نباید ریشه آنرا درزمین نگاهداشت وهم بجای جو دوسر می‌توان جو معمولی کاشت

کشت ذیل که منوط باسبزی کاری‌است دراغلب قرای فرنك معمول است وهشت محصول درمدت پنج سال می‌توان برداشت عدس، سیب‌زمینی پیش‌رس، شبدر، لوبیا، گندم ، خشخاش روغنی، کاودانه

دراطراف پاریس در مدت دوازده سال کشت‌متوالی‌بموجب صورت ذیل نموده ونتیجه خوب برداشته‌اند در صورتیکه زمین قبل ازاین کشتها دارای چمن مصنوعی بوده

(۱) گندم باکود سوپرفوسفات (۲) چغندر باکود پهن مخلوط به سوپرفوسفات (۳) گندم (۴) جودوسرباکود شوره (۵) چقندر باکود پهن ساخته و کودهای شیمیائی (۶) گندم (۷) جو باشوره (۸) چقندر باکود پهن مخلوط بکود های شیمیائی (۹) جو دوسر مخلوط به یونجه واسپرس سال دهم و یازدهم و دوازدهم چمن مصنوعی بوده‌است

مراتب گذشته همه قابل تصدیق است در نقاطی‌که اراضی بسیار کم است مثل تمام اروپا که برای از دیاد محصول هرقسم زمین را هرقدرهم بد و ناقابل

برای کشت باشد می‌کارند واگر زمینی بدرد هیچ کاری نخورد آنرا جنگل صمغ وسایر درختها می‌کنند ولی درایران بااین وسعت خاك وکمی جمعیت درهیچ قریه نمی‌گذرید که برای محصول دیمی وآبی دوالی پنج برابر زمین ندارد که هرسالی یك قسمت ازآنرا کاشته محصول برمیدارند و هیچوقت دوسال متوالی دریك زمین نمی‌کارند جزدرموقع ابکلی مستثنی وهمه رعایا می‌دانند که کشت متوالی بدون کود دریك زمین غیر ممکن‌است ولی بعضی اراضی کوچك نزدیك بقریه ویامتصل بخانهای اربابی ورعیتی داریم که برای سبزی کاری یازراعت گندم وجو خیلی مناسبند و نمیشود ازآنها یکسال صرف نظرکرد وبادادن کودهای نافع مجبوریم آنهارا همیشه بکاریم وبهترین کودها برای ماپهن‌است وآهك وگچ و خاکستر که در دسترس عموم رعایاست بشرط آنکه کود پهن وخاکروبه را مطابق دستورات آتیه بسازند والا کودپهن درآفتاب خشك شده فقط یك کاهی‌است وبس وابداً خاصیت دلخواه ندارد . باوجود اراضی زیاد وفراوان هم دراغلب قراء کلیه اراضی آن خیلی‌کم قوت‌است وراحت یك یادوسال هم برای‌آنها فایده ندارد وکودهای شیمیائی ترکیب شده باکود پهن لازم دارند تابتوان محصول خوب برداشت

قسمت دویم کود - احتیاجات نباتات - لزوم کود -

حالا که دانسته شد نباتات ازمواد موجوده در زمین وهوا زندگی میکنند پس فلاح باید سعی‌کند که مخزن زمین همیشه پر ودارای مواد تغذیه نباتات باشد وبمحض آنکه احساس نمود که یکی از مواد لازمه نایاب شده فوراً باید تهیه کرده وداخل خاك کند تامحصول خیلی خوب‌و مرغوب بردارد

چنانچه ذکرکردیم هرنباتی حریص ببلع یکی ازچهار ماده اصلی کودهااست وهرگاه تغذیه آنرا قبلا درزمین تهیه نکرده باشند نبات رشد نمیکند - پس زارع عامل کاملا تجربه عامی هرمحصولی‌را باید بداند وچون دروکرد میداند چه میزان کود محصول او اززمین بلعیده وبجای آن برداشت کود داخل زمین میکند - درواقع زمین درست مثل یك گاو شیرده‌است که اگر علفش ندهند شیر نمیدهد وبچه‌اش هم ترقی نکرده بهلاکت میرسد

سابقاً شرح دادیم که مواد تغذیه نبات عبارت ازده جنس‌است فوسفور پطاس ،آهك ،گوگرد ، منیزی ، آهك ، سنك ریزه‌چخماقی ، مانگانز ، شوره، کلور، ومواد اصلی لانیفك ازوت اسید فوسفوریك پطاس وآهك‌است واهمیت این چهارماده بسیار است وزارع باید هم خودرا مصروف کند که زمین بقدرکفایت دارای آنها

باشد وهریك كسرشد جبران برنمیدارد - امروز همه فلاحین احتیاجات هرنباتی را میدانند وزمین خودرا کاملا میشناسند ومیدانند هرمحصولی ازرمین چه برداشته و چه قسم باید جبران کنند - برای ازدیاد فهم فلاحین بی اطلاع یك صورت دقیقی ازچند قسم حبوبات دروشده مینویسیم که همیشه آنرا درنظرداشته و هرگزفراموش نکنند

مثلا ازیك زمینی ۲۵۰۰ کیلو که هشتصد وسی وسه من تبریزاست حبوبات برداشته ایم باضافه کاهی که مناسب آن برداشت باشد و وسعت زمین ماهم یك هکتار یاده هزار متر مربع است

درصورت تجربه بخوبی معلوم میشودکه هریك ازغلات مرقوم چه احتیاجاتی دارند و زارع چه باید درعوض بزمین بدهد درصورتیکه فرض ما برای زمینهای متوسط است والا زمینهای مرغوب ازدو الی چهاربرابرمحصول فروخته شده را میدهند

غله	ازوت	اسید فوسفوریك	پطاس	آهك
	کیلو	کیلو	کیلو	کیلو
گندم	۷۶٫۶۶	۳۱	۹۶٫۶۶	۲۱
جو دوسر	۶۷٫۵۰	۲۸	۷۵	۲۴
جو	۶۰٫۴۰	۲۳٫۸۰	۴۰٫۳۰	۱۱٫۳۰
ذرت	۵۱٫۵۰	۲۵	۵۷٫۵۰	۱۵٫۵۰
ارزن	۶۱	۵۳	۱۰۴	۲۹
گاودانه	۶۸٫۵۰	۳۰	۶۴	۳۸

نباتات برگ پهن - برای آنکه یك تناسب واقعی ازبلع نباتات برگ پهن دردست داشته باشیم فرض کنیم که درهمان یك هکتارزمین نباتات برگ پهن کاشته وچهل هزار کیلو گرام (سیزده خروار وسی سه من) ازآن مواد برداشت کردیم دراینصورت برداشت ما مقدار ذیل را اززمین خارج کرده

محصول نباتات برگ پهن هم کمترین محصولات فرض شده والا همینقدر ازفرض برای ربع یك هکتار زمین است وباید دانست که علف ازهمه محصولات بیشتر ازوت مصرف میکنند

جنس گیاههای برگ پهن	ازوت	اسید فوسفوریك	پطاس	آهك
	کیلو	کیلو	کیلو	کیلو
چقندر حیوانی	۱۰۸	۴۱	۲۱۹	۳۶
چقندر قند	۱۱۲	۶۰	۱۹۸	۷۷
سیب زمینی	۲۰۲	۷۵	۳۱۴	ندارد
کاهو	۶۱	۲۷	۱۱۸	ندارد

سیب زمینی ترشی	۱۸۰	۸۰	۳۷۳	ندارد
زردك حیوانی	۱۲٤	۷۱	۲۷۱	۱۵٤
شلغم	۱۵۳	۷۳	۲٦۸	۱٤۷
کلم	۸۰	٤۹	۱۲۰	٦۰
کلم برك	۱۳۲	۵٦	۱۲۳	۱٤۷

سابقاً اشاره کردیم به نباتات پاك کننده وقوت دهنده زمین ونباتات برك پهن که صورت آن نوشته شد در جزو همان پاك کنند ها و قوت دهنده های زمین هستند وباید ضمیمه آنها تمام سبزی آلات را دانست که تمامشان ازوت را در کرههای خود ضبط کرده کم کم بمصرف رشد نبات میرسانند و پس ازدروهم همان ازوت خوراك حیوانات یاانسان میشود وچون همه دارای ریشهای بلند هستند مواد تغذیه خودرا ازطبقه دومی زمین بیرون میآورند

کندن این نباتات هم زمین را آباد میکنند زیرا که ازهرمحصولی مقداری برك وریشه وساقه وغیره در زمین ریخته میشود که از بهترین کودهای قوی هستند بامراتب فوق صورت تجزیه علمی موادی که بطور متوسط هفصدکیلوگرام علف خشك شده ازیك هکتار زمین بیرون آورده ذیلا مینگاریم

شبدر ۲۸٦ کیلوازوت و٤٦ کیلوفوسفور و ۱۵۹ کیلو پطاس و ۲۰۹ کیلو آهك مصرف کرده **علف چمن** ۱۳۰ کیلو ازوت و۳۵ فوسفور و ۱۵۵ کیلو پطاس و۸۷ کیلو آهك مصرف کرده **یونجه واسپرس** هم مثل شبدرهستند ولی علفهای چمنی هرقدرنباتات خوشه دار بیشتر داشته باشند ضعیف تر هستند پس بجای هریك ازمحصولات که برداشته ایم یك مقدار عمده ازقوت زمین را مصرف کردهایم وباید عوض بزمین بدهیم زیرا که زمین هرقدرهم قوی ودارای مواد کودی باشد عاقبت تمام مصرف شده وبحال بیقوتی وعقیمی میافتد خرج بیدخل باعث ورشکست است باضافه سابقاً نوشتیم که درزمین یك مقداری مواد هستند که لاینحل بوده بدون کمك فلاح حل نمی شوند

میزان کود لازم ـ فلاح باید محاسبه منظمی دردست داشته مقدار کود لازم خوراك هرنبات را روزانه بداند وباتجزیه های علمی گذشته خوب میتوان احتیاج هرمحصولی را دردست داشت ـ و لی بدبختانه اسرار طبیعت آنقدر بزرگست که هیچ عالمی هم نمیتواند کشف کند وبداند مواد لاینحل چه میزان وبرای حل کردن آنها چه میزان واقعی مواد حل کننده لازم است وهرحساب دقیقی ناقص است آب وهوا ـ درجه رطوبت هوا ـ سختی وچسب خاك هرمزرعه دخالت تامه درعملیات

جوشش نیطری زمین دارد ومواد لاینحل درهرنقطهٔ بطرز دیگر ذوب میشود - درهر صورت برای اینکه تادرجهٔ ازعملیات خود مطمئن باشیم بایدگنجینه‌کودی زمین را طرزی ترتیب بدهیم که همیشه اضافه داشته وکسرنیاریم - این ملاحظات فقط برای ازوت‌است که درتحت شکل نیطر توام باازوت ارکانیکی وآمیناکی شده و بیش‌از حد لزوم درحال نیطری نمانده وبااتصال باملاح پطاس قابل حل شده وتبدیل به سوپرفوسفات شود وتوسط آبیاری وآب باران در طبقه دومی زمین فرونرفته بمصرف گیاههای کاشته شده برسد

امادرباب سایر کودها همیشه میتوان بمقادیر زیاد درخاک‌ریخت تانباتات وَجرنکشیده نموکنند وبرحسب تجربیات علمی وعملی بثبوت رسیده که‌کود مدفوعات حیوانات بشرط آنکه خوب ساخته شده وبطریق علمی عمل آمده باشند بهترین تمام کودهای عالم‌است . پهن حیوانات وشاش آنها ازهرکودی مناسب تر وقوی‌تراست واگر زارع بتواند پهن وشاش حیوانات خودرا ضبط کند و درموقع بزمین بدهد ازخریداری کود بی‌نیازاست

منابع قوی کردن اراضی — ترتیب ساختن کود اگر بدقت ملاحظه کنید درفصول مختلفه دراراضی یك قسم گیاههای خود روی کوچك وبزرك میروید که درزمستان خشك شده ودربهار میرویند وبعضی اشجارطبیعی نیزبخودی خود میرویند و بمرور بزرك میشوند وکمك دست غیررا هم لازم ندارند اگر اینمسئله را دقت کنید کار شما آسان میشود - آن گیاههای خود رو نشان میدهد که زمین شما قابل چه اقسام‌کشت‌است وباید فامیل همان تخمهای خود رورا بکارید تابرحسب طبیعت عمل‌کرده باشید وهمین گیاههای خودرو پس‌ازخشك شدن درزمستان پوسیده وکود برای نباتات سال دیگر شده ومقداری هم بقطرزمین می‌افزاید . علف خودرو طفیلی زمین‌است وتخمی که شما می‌کارید مثل طفل‌است که بدایه میدهید البته دایه طفل خودرا بهتر توجه میکند وطفل نیز ازشیرمادر بهتر پرورش میکند تاشیردایه بملاحظه هم خونی ومحبت طبیعی - این مواد پوسیده اگر دردامنه کوه وتپه باشند بادهای تند وسیل آنهارا بعمق دره ها میبرد واگر دراین محل ها آهك نایاب باشد عمل جوشش برای پوسیدن وجود ندارد ودرتحت فشار هوا بمرور مبدل به ذغال سنك میشود واگر در اراضی افقی بماند وزمین هم آهك داشته باشد آنهارا خاك برك واقعی ساخته ویك کود مقوی میسازد که باآب باران حل شده گیاههای جدید آنرا می‌بلعند

عمل زمین هرزمینی که دائما زراعت میشود هیچ کودی درآن خراب

نشده و کمتر باآب بطبقه دویمی فرو میرود بشرط آنکه همیشه کود نباتی بقدر کفایت بوده باشد ـ ریشه های نباتات بمحض آنکه کود حل شود املاح آنرا میبلعند ـ نیطر ارضی ونیطر پطاس کالسیوم یاسدیم پس‌از (اکزید اسیون) تبدیل بزنك شدن آنهم بکمك میکروبهای ارضی مبدل بمواد ارکانیکی محلول شده بمصرف نبات میرسد (نیطر وسدیم ، دوفلز هستند که درخاك وخاکستر هستند) آمنیاك هم بواسطه جوشش نیطری مبدل باسیدازوتیك واسید نیطریك قابل حل شده باعث رشد نبات میشود

(آمنیاك عبارت از عفونتی‌است که درشاش حیوان وانسانست و درپهن هم بحد وفوراست)

بامراتب فوق عمل جوشش نیطری مواد ارکانیکی‌را تبدیل باملاح قابل حل کرده و باکاربون ومواد آب به نبات میدهد پس هرپهن یاسبزی یامیوه را روی هم بریزید گرم شده می‌پوسد وجوش می‌آید وتشکیل املاح میدهد این جوش وتبدیل‌را جوش نیطری مینامند) پس اگر مادرزمین یك ذخیره واقعی کود نباتی داشته باشیم باشرایط جوشش که‌هوای‌آزاد وحرارت کافی‌هواوآب‌کافی دوزمین‌باشدعمل جوشش نیطری همیشه مجری بوده زمین‌را قوی می‌کند ـ پس پوساندن پهن وهرقسم علف و ریشه تشکیل کود نباتی میدهند واین کودیست که طبیعت متصل میسازد و پیروی طبیعت ازهرچیز دیگر مطمئن تراست

هوا چه میدهد هوا برای فلاح یك مخزن بزرگی است که هرگز تمام نمی شود وسلول نباتات پرازنعمتهای هواست باضافه آب واکزیژن وکاربون هم برای تنفس همیشه دریافت میدارند وهمه این مواد هوائی چون ممزوج به ازوت نبات میشوند در ترکیب آلبومین که کمال اهمیت را برای نبات دارد کمك میکنند ـ اگرچه در ترکیب هوا چهار قسمت ازوت و یك قسمت اکزیژن است معهذا همیشه ازوت کم است زیراکه ازوت جوی بخودی خود ذوب نمیشود وفقط درمواقع رعد وبرق یك قسمت ازوت بااکزیژن هوا ترکیب وحل شده وتولید اسید نیطریك میکنند وبارانهای طوفانی انرا بزمین میرسانند وبرحسب تقویمهای علمی درسنوات متوسط هریك هکتار زمین ۳ کیلو گرام (یکمن) اسید نیطریك از هوا دریافت میدارد واین خلعت آسمانی برای زمین کمال اهمیت را دارد

هوامقدارکمی‌ازوت دارد که بشکل کاربنات آمنیاکی‌کازدار، نیطرات آمنیاکی است باضافه در ترکیب هوا مقداری غباراست‌که بدون اراده متحرکند وگاه توسط باران وشبنم بزمین می آیند ـ این مقدار ازوت برای نبات کافی نیست واقلا برای رشد هرگیاهی ده برابر آن لازم است ـ بعقیده بعضی ازعلمای

فلاحت یکی ازخواص میکروبهای زمینی آنست که مقداری ازوت هوارا گرفته در خود حبس می‌کنند وبهمین دلیل هرقدر هم زراعت زیاد تر شود زمین ازحیث ازوت بی قوت نمی شود

مواد ارگانیکی هریك ازمواد لازمه کودی راکه بخواهیم بزمین بدهیم بهترین طریقه آنست که آن مواد را خیلی خورد کرده وبشکل مواد طبیعی بریزیم که قابل حل باشند پس درراس کودهای ارگانیکی اول کود کلیهٔ حیوانات را می گذاریم ودویم کثافات شهر ازهرقبیل حتی کثافات کار خانجات

منبع کود های دیگر کود های شیمیائی هستند که درمواقع فقدان پهن می توان مصرف نمود واین کودها چون همه‌موادنباتی ندارند باپهن نمی توانند برابری نمایند ولی یك کمك بزرگی بزمین می کنند وگاهی هم که زمین خیلی بی قوت شده باشد این کودها بواسطه زود حل شدن زود آنرا قوی میسازند مثل آهك اسیدفوسفوریك وپطاس که زمین این سه کود را از هرچیز دیگر بیشتر لازم دارد باید دانست که چون ماپهن را اول‌کود ارگانیکی فرض میکنیم لازم است حیواناتی که این پهن را میدهند مواد خوراکی قوی خورده باشند که پهن آنها قوت داشته باشد والا کاملا دارای شرایط لازمه کودی نیست

ازوت کود های شیمیائی عبارتست از کثافات نیطرات دوسود (شوره) کثافات کارخانجات وکثافات کارخانه گاز . کود های فوسفوری عبارتند ازاستخوان حیوانات یافوسفاتهای طبیعی زمین یاشاخ حیوانات ویازنك فلزات وغیره وکود های پطاسیك عبارتند ازکلیه املاح نباتات وکودهای‌آهکی درخاکستر وگچ وآهك‌است

اهمیت پهن ازهرکودی بیشتر است بشرط آنکه جوومواد مغذی ومقوی بحیوان داده باشید - ترکیب پهن مختلف است و پهن متوسط دارای تجزیه ذیل است ازقرار وزن درصد

		پطاس	اسید فوسفوریك	ازوت
اسب	شاش	۱ ۵۰		
	پهن	۰ر۵۰	ر۳۰-	۵۵-۱ ٤۷
گاوماده	شاش	۱ ٤۰		- ۷۸
	پهن	۱ ۱۰	۱۵	- ۳۸
گوسفند	شاش	۲ -	—۰۱	۱ ۳۱
	پهن	۳۰	—٤۳	۰ ۷۲
خوك	شاش	۵۰	—۰٤	۱ ۳۱
	پهن	۲۰	—۷۲	۷۲

چنانچه ملاحظه میشود اهمیت پهن اسب از سایر حیوانات زیاد تر است خاصه درشاش او که خیلی قویست پس باید سعی کرد که شاش اورا کاملا حفظ کنیم که تفریط نشود وبلکه باید جدیت کنیم که شاش هیچیك ازحیوانات درطویله تلف نشود برای آشنائی قارئین ذیلا صورتی دقیق ازتجزیه حیوانات بزرك مینویسیم

اسبی که ۵۰۰ کیلو وزن دارد	درروزشاش می کند ٥ر٤ کیلو	وپهن میدهد ١٢ کیلوگرام
گاوی که ٥٥٠ کیلو وزن دارد	درروزشاش می کند ١٢ کیلو	وپهن میدهد ١٨ کیلوگرام
گوسفندی که ٦٠ کیلو وزن دارد	درروزشاش می کند ١ کیلو	وپهن میدهد ٢ کیلو
خوکی که ٧٥ کیلو وزن دارد	درروزشاش می کند ٣ کیلو	وپهن میدهد ٢ کیلو

ترکیب تخته پهن فقط برای این نیست که یك دوشکی زیر حیوانات بسازند بلکه برای حفظ شاش آنهاست وموادی که بیشتر مناسب تخته پهن است کاهاست وهرکاهی مناسباست حتی خورده نجاری وبرك خشك وغیره . ترکیب تخته پهن نیز چنانچه اشاره شد فرق می کند وقوت متوسط آن ازروی تجزیه محاسبه ذیل است

	ازوت	پطاس	اسید فوسفوریك
کاه	٤ر٦	٦	٢ر٤
چوب رنده شده	٥	٧ر٤	٣
چوب و برك پوسیده	١٥	٠	٤

باید دانست که برای هرحیوان بزرك درروز ٤ کیلو گرام کاه یامواد دیگرتخته پهن میریزیم که درسال ١٠٠٠ کیلو گرام می شود

ترکیب پهن دلایل برای اینکه همه پهنها دارای یك ترکیب نیستند بسیار است و بیشتر اختلاف بواسطه بی اعتنائی است که زارع باپهن کرده اغلب مواد قوی آن درطویله تفریط میشود مع هذا تجزیه ذیل برای یك تن وزن است (هزار کیلو گرام) که درنهایت دقت حساب شده

	اب	علف	ازوت	اسید فوسفوریك	پطاس	آهك
پهن اسب	٧١٣	١٨٥	٥ر٨	٣ر٨	٥ر٣	٢ر١
پهن گاو	٧٧٥	١٤٥	٣ر٤	١ر٦	٤ —	٣ر١
گوسفند	٦٤٦	٢٢٥	٨ر٣	٢ر٣	٦ر٧	٣ر٣
خوك	٧٢٤	١٧٥	٤ر٥	١ر٩	٦	٠ر٨
پهن مخلوط	٧٦٠	١٥٠	٤ر٥	٢ر٥	٥	٣ —
شاش مخلوط	٩٧٠	١٠	١ر٥	٠ر١	٤ر٩	٠ر٣

تلف مواد اصلی پهن درطویله بردوقسم بعمل می آید - اولا اینکه کف طویله ساروج نشده وگل وخاك باشد که شاش حیوانات درزمین فرومیرود ثانیا مجرائی که ازطویله بانبار خارج ساخته اند کاملا وبدقت باآهك ساخته نشده است ودر راه بزمین فرو میرود واین تفریط که غیر قابل جبرانست فقط بواسطه مسامحه کاری بعمل می آید وشاید بیشتر ازنصف قدرت پهن ازاین میرود

بقیه از صفحه ۴۵۶

غزل

رسوا شود چو راز کس افشا کند کسی
افشا چه سود راز کسی را کند کسی
امید دستگیری از افتادگان خطاست
زین چرخ واژگون چه تمنا کند کسی
حاجت مبر بنزد لئیمان که این گروه
رخصت نمیدهند که لب وا کند کسی
هرگز نمیشود هدف تیر چشم خلق
گر عزلت اختیار چو عنقا کند کسی
نامی برنگ لعل بود گو چه حاجتست
تحصیل لعل از دل خارا کند کسی
دردا که همچو غنچه در این تنگنا حصار
نگذاشت غم که در دل من جا کند کسی
جز چشم اشکبار ندیدم بروزگار
کز عقده های دل گرهی وا کند کسی
ما را نبود تاب تماشای روی دوست
خورشید را چگونه تماشا کند کسی
گلچین مرو بباغ که ازدستبرددی
برجا گلی نماند که یغما کند کسی

احمد - گلچین

رباعی

دی همچو رسیده صیدت ازپیش گذشت   فردا بودت آهوی نگرفته بدشت
امروز شکاریست که در تیررس است   دریاب که ازدیده نهان خواهد گشت

(بینش)

سوک ادبی

رحلت یوسف اعتصامی (اعتصام الملك)

بهترین مترجم کتب مهم ادبی عربی وفرانسه ونخستین مجله نگار کشور ایران و اولین نثر نویس شیوا قلم (یوسف اعتصامی) شب یکشنبه ۱۲ دیماه سال ۱۳۱۶ داعی حق را لبیك گفته ازعالم خاك بمینوی پاك رهسپار وجهان فضل و ادبرا سوگوار ساخت ،

ما بانهایت تاسف وتحسر بفرزندان وی که همه یادگار فضل وادب وهنرند خاصه مهین نابغه شعر وذوق درجامعه زنان عصرحاضر (خانم پروین اعتصامی) این رحلت اسفناکرا تسلیت گفته وامید واریم درشماره بعد شرح حال مفصل آنمرحومرا بنظر خوانندگان برسانیم **وحید**

نغمه‌های شاعرانه

کتابیست خوب و دلپذیر که قطعاتی چند ازبهترین آثار لامارتین شاعرفرانسوی بقلم دانشمند محترم آقای شجاع الدین شفا ترجمه ودرآن طبع شده کسانیکه میخواهند ازآثار ادبی اروپا بهره‌مندشوند باید زودتر تاتمام نشده نسخه آنرا بدست بیاورند

آگهی

کتاب کودک

که از مفیدترین آثار قلمی نویسنده معروف فرانسوی **دکتر پوشه** است و با شیوا ترین صورتی بزبان فارسی ترجمه گردیده در کتابخانه **مؤسسه دانش** برای فروش حاضر است . البته آموزگاران و دانش آموزان و اولیای اطفال از خریدن و خواندن این کتاب سودمند غفلت نخواهند کرد

۱ـ۵

چند کتاب خواندنی

ابطال الباطل	بقلم آقای مستوفی مدیر کل ثبت
تداوی روحی طبع دوم	» » کاظم زاده ایرانشهر
عبدالرحمن ناصر	» » جرجی زیدان
بانوان واژون بخت	یکداستان ایرانی
داستانهای کوچك	چند داستان شیرین
۱ـ۵	محل فروش کتابخانه **مؤسسه دانش** (خیابان صنیع الدوله)

هفتصد و یك مسئله حساب و هندسه و جبر آقای هجیری

که با بهترین اصول با مقیاسات جدید مخصوص سال ۵ـ٦ دبستانها و اول دبیرستانها که تماما مطابق بر نامه اخیر وزارت معارف بطور سهل و ساده تالیف وتنظیم و جهة استفاده محصلین و محصلات زیاده ازوم دارد جدیدا ازطبع خارج ودر کتابخانه سروش تبریز بفروش میرسد

مدیر کتابخانه سروش

شرح زندگانی روحی حسین‌ابن علی ع

تالیف آقای ابوعبدالله زنجانی استاد تفسیر و فلسفه دردانشگاه طهران که عوامل حدوث وقعه تاریخی سال ۶۱هجری واسرار خفیه آن وعظمت نفس نفس حسین‌ابن علی ع را بسبك اسلوب فلسفی و عصری مورد بحث قرار داده باتعلیقات و حواشی قابل استفاده آقای حاجی عباسقلی واعظ چرندابی ازطبع خارج به‌بهای پنجریال در **کتابخانه سروش** تبریز ودر**شرکت طبع کتاب** طهران بفروش میرسد

۱ ــ ۳   **حسین سروش**

شماره هشتم

سال هیجدهم

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

راجع به آبان ماه ۱۳۱۶

تاریخ انتشار اسفند ماه

﴿ مدیر و نگارنده وحید دستگردی ﴾

بلای سهل باوری !!

داد ازین سهل باوری که مراست — سخت ازین خوی جان و مالم کاست

آنکه صد بار پیش گفته دروغ — باز باور کنم که گوید راست

وانکه صد ره بچاهم افکند است — بازش از پی روم که راهنماست

خورده ام صد ره ازسراب فریب — باز گویم سرابرا دریاست

بدگمانست زشت و نیک گمان — تابدین پایه نیز نازیباست

در چنین روزگار پر دعوی — که دره قله و مگس عنقاست

هر که دعوی پذیر گشت چو من — دایم از مدعی دوچار بلاست

آه ازین خوی و وای ازین سیرت

داد ازین سهل باوری که مراست

تألیف واقتباس ـ ا . بهمنیار

تاریخ ادبیات عربی (٤)

(نتیجه)

ازروایات ومطالبی که از منابع مختلف یاد شد ، چنین نتیجه میگیریم که درجاهلیت اولی تمام طوایف وقبایل عرب چادرنشین ونیمه متمدن نبوده‌اند . بلکه برعکس ، اغلب آنها مراحلی ازتمدن را پیموده اند .

اغلب چنین تصور میکنند که عرب ازآغاز پیدا شدن تاظهور اسلام بهمان حال نزدیک ظهوراسلام بوده . یعنی بیشتر طوایف وقبایل آن چادر نشین وبیابان گرد وشهر نشینان آنها هم ازدنیای متمدن دور افتاده و بی‌خبر بوده‌اند . ولی ازروایات مورخین مشرق ومغرب و اکتشافات دانشمندان اروپا که خلاصهٔ ازآنرا یاد کردیم خلاف این امراستنباط می‌شود . صحت روایاتی که نقل کردیم وصائب بودن حدسهائی که مکتشفین اروپا زده‌اند محل تردیداست وهیچکدام را نمی‌توان بطورقطع ویقین باور کرد . لیکن ازمجموع آنها یکنتیجه کلی وقطعی گرفته می‌شود ، وآن نتیجه اینست که عرب درجاهلیت اولی مراحلی از تمدن را طی کرده ودرنقاط مختلف عربستان وبلکه درخارج عربستان تشکیل حکومتها ودولتها داده‌اند . ودولتهای عربی هر کدام بفراخور حال خود دارای تجارت وصناعت واقتدار وثروت وتجمل وحشمت بوده وباملل واقوام مجاور خود روابط سیاسی واقتصادی داشته‌اند . وخط و کتابت که ازلوازم اینگونه تمدن‌است میان‌آنها رائج ومعمول بوده‌است . بعضی‌ازدانشمندان مغرب معتقدند که مردم عربستان ازسه هزار وپانصد سال پیش‌ازمیلاد تاظهور اسلام سه مرتبه بخارج عربستان مهاجرت کرده وبربلاد وممالک اطراف غلبه واستیلا یافته‌اند وچهارمین این مهاجرتها هجوم بزرگی بود که درزیر لوای اسلام بروم وایران ودیگر ممالک بردند واوضاع مشرق قدیم‌را بکلی دگرگون ساختند . پرواضح است که یک قوم و ملت که چند هزار سال زندگی کرده وچندین بار برممالک بابل وآشور و کلده ومصر غلبه یافته‌است بااصول تمدن

آشنا وازاوضاع واحوال دنیای متمدن باخبر ودرعادات و رسوم اجتماعی و مخصوصاً درخط وزبان اوآثار وعلائم آمیزش بااقوام متمدن بسیار وآشکار بوده‌است . و می‌توان گفت که حتی همان طوایف چادرنشین که درآغاز جاهلیت ثانیه بانهامصادف می‌شویم بازماندگان ووارثان رسوم وآداب وافکاروعقاید تمدنی قدیم بوده‌اند . وروشنتر دلیلی که براین امردردست داریم زبان آنهاست زبان این قوم‌است که درپختگی و کمال ومطرد بودن قواعد جمله بندی و تصریف واشتقاق کلمات وابدال واعلال حروف بیك زبان ساده‌وابتدائی مشابهت ندارد ونماینده این زبان شعرا و گویندگان این قومندکه درآغازجاهلیت ثانیه میزیسته‌اند واشعار وسخنانی که بدانها منسوبست درنهایت فصاحت وبلاغت وحاکی ازلغت وزبانی‌است که قرنها برآن گذشته وبواسطه پیوند خوردن بازبانهای دیگر تحولات یافته و پیوسته رو بنضج و کمال بوده است . چه لغت ونطق و کتابت ازاموری‌است که بتدریج بسط ووسعت میپابد ویکی ازعوامل بسط ووسعت آن متاثر شدن ازالسنه ولغات دیگراست . وممکن نیست ملتی که درنخستین مرحله اجتماعی‌مانده وروابط او باجهان وجهانیان مقطوع باشد بناگاه ویکمرتبه شعرائی مانند امرؤالقیس ومهلهل بن ربیعه بوجود آورد که اشعارشان دراین عصرهم بهترین نمونه فصاحت وبلاغت بشمارمیرود . وقومی که اینگونه شعراو گویندگان بوجود می‌آورد ممکن نیست که درسابقه زندگی‌اجتماعی مراحلی‌ازتمدن‌را نپیموده وپیوسته درحال توحش وبدویت ودور ازدنیای متمدن بسر برده باشد .

دراخبار وحکایات جاهلیت اولی اشعاری می‌بینم که باعراب آن عصرنسبت داده وازگفته آنها روایت کرده‌اند . این اشعار ممکن‌است از مجعولات راویان باشد که خواسته‌اند حکایات وروایات خودرا باشعار نغزآرایش دهند . ولی این ممکن برفرض تحقق ووقوع . خود دلیل رواج شعروشاعری درآن عصراست .

مؤید این معنی کلمه کوچکی‌است که در تاریخ روم درضمن شرح و

وصف حمله (گراسوس) بایران دیده میشود . و آن کلمه« فصیح زبان » است که دروصف یکی ازمشایخ عرب موسوم باریام نس آمده . و کمتر چیزی که ازاین کلمه استنباط می‌شود اینست که تکلم عرب در آن عصر قابل موصوف شدن بفصاحت بوده‌است . و زبانی که در آن تاریخ وصف فصاحت‌را بپذیرد هیچ عجب نیست که چندین قرن بعد شاعرانی مانند امرؤالقیس یا گویندگانی نظیر هاشم بن عبد مناف داشته باشد . از این بیان یك اشکال تاریخی که بعضی وارد آورده ودراطراف آن بحث بسیار کرده وعقاید مختلف اظهار داشته وحتی بعضی وجود شعر وشاعررا درزمان جاهلیت بکلی انکار کرده‌اند نیز جواب داده می‌شود . و اشکال اینست که چگونه ممکن‌است قوم عرب درزمانی که دربیابانهای عربستان بحال چادر نشینی و دور از دنیای متمدن بسر میبرده . شعرا و گویندگانی داشته باشد که آثار آنها باآثار عربهای چندین قرن بعد که دارای تمدن کامل ووسیع بوده‌اند همسری وبلکه برآنها مزیت‌وبرتری کنند . واین خود بحثی مفصل‌است که درموقع خود خواهدآمد . واما زبان وخط عرب بیك نظر مقتضی چنان بود که درهمین مبحث ازآن گفتگو کنیم . لیکن شرح تحول وتبدلی که عارض این دوشده مستلزم آنست که رشته سخن‌را تاپایان جاهلیت ثانیه وآغاز ظهوراسلام امتداد دهیم ، وبدین جهت مناسبتر چنان دیدیم که مبحث جاهلیت اولی‌را بهمین جا ختم ، وازاصل ومنشأ زبان وخط عربی وتحولاتی که تاظهور اسلام عارض آن شده است در مبحث‌آینده درضمن اوضاع واحوال اجتماعی عرب درجاهلیت ثانیه بحث کنیم .

(عصر جاهلیت ثانیه)

این عصر دنباله عصر جاهلیت اولی وزمانی‌است که اطلاع ماازحوادث ووقایع آن بیشتر وحکایات واخباری که ازآن روایت کرده‌اند بحقیقت نزدیکتر است . دوم عصرجاهلیت درحدود ۴۷۰ میلادی صدوپنجاه سال پیش از هجرت شروع ودرحدود ۶۲۲ میلادی که مطابق بانخستین سال هجرت‌است ختم میشود آثار ادبی که بدین عصر نسبت داده‌اند بسیار وهمین آثاراست که درتاریخ

ادبیات عربی از تحولات آن تا عصر حاضر بحث می‌شود .

نظر بتاثیر و تاثری که اوضاع اجتماعی و آثار ادبی در یکدیگر و از یکدیگر دارند معمول تاریخ نویسان اینست که در تاریخ ادبیات هرقوم در هر عصر وزمان نخست مختصری از اوضاع اجتماعی آن قوم در آن عصر را بیان می‌کنند و آنگاه باصل مطلب می‌پردازند . در تاریخ آداب دومین عصر جاهلیت رعایت این نکته بیشتر لازم ومقتضی است که دروصف اوضاع واحوال اجتماعی عرب بسط سخن داده شود . زیرا درمیان نظم ونثر عرب وحیات اجتماعی آنها دراین عصر یك نوع اتصال و ارتباط شدید دیده می‌شود که نظیر آنرا در ادبیات کمتر قومی میتوان یافت . شدت این اتصال وارتباط تاحدیست که برای پی بردن بطرز زندگانی عرب درجاهلیت دیم مأخذ ومنبعی جامعتر ومعتبرتر از آثار نظم ونثر آنها نمی‌توان بدست آورد . ونظر بدین نکته‌است که ابن خلدون درمقدمه تاریخ خود گوید شعر دیوان علوم واخبار عرب و گواه خطا و صواب ایشان ویگانه اصل ومأخذی است که در بسیاری از حکم و معارف خود بدان رجوع می‌کنند ، وجرجی زیدان در تاریخ آداب لغت عربی گوید من براین عبارت یك جمله می‌افزایم ومی‌گویم که شعر مخزن عادات واخلاق و ادوات زندگی وصنایع عرب نیز هست . واین دونویسنده دروصف شعر عرب مبالغه و اغراق نکرده‌اند . وبراستی اگر اشعار جاهلیت نبود معلومات ما ازاوضاع اجتماعی عرب درعصر مزاور محدود بروایات واخباری میشد که نه تنها مغشوش ونامرتب بلکه آمیخته بافسانه ومتناقض نیزهست . ازابوعمروبن‌العلاء حکایت کرده‌اند که وقتی گفت ازآنچه عرب درجاهلیت گفته‌اند جزاندکی بما نرسیده‌است واگر تمام آثارآنها باقی مانده بود معلومات وافری ازآن زمان بدست می‌آوردیم ، یعنی ازتاریخ وقایع عربستان درمدت یکقرن ونیم وجنك و آشتیهای طوایف عرب بایکدیگر وکلی عادات ورسوم وافکار وعقاید و مذاهب آنها بطور کامل آگاه می‌شدیم .

بالجمله بنا بسببی که گفته شد پیش از آنکه باصل مطالب بپردازیم و آثار ادبی عرب‌را درجاهلیت ثانیه مورد بحث قراردهیم ، شمهٔ ازاوضاع‌اجتماعی عرب‌را درعصر مذکور باسبط وتفصیلی که مقتضی بمقام باشد بیان می کنیم .

(اوضاع اجتماعی عرب درجاهلیت دوم)

پیش‌ازشروع ببیان مطلب این نکته‌را خاطرنشان می‌نماید که ازاین ببعد هرکجا لفظ (جاهلیت) یا کلمه (عرب) را بطورمطلق یاد کنیم مقصود ازلفظ نخستین جاهلیت دوم یاتمام عهد جاهلیت . و ازلفظ دومین عرب عدنانی یاتمام قبایل عرب‌است . ودرهر مورد که معنی دیگر این دولفظ مراد باشد (جاهلیت اولی) و (عرب یمن) یالفظی که هم معنی این دو لفظ باشد می‌آوریم . وامیداست که خوانندگان این نکته‌را ازخاطردورندارند تادرتصور مطالبی که مطالعه می کنند سوء تفاهم واشتباهی روی ندهد .

اوضاع اجتماعی عرب جاهلیت‌را بطوری که بعضی‌نویسندگان معمول داشته‌اند درذیل سه عنوان حیات اجتماعی ودینی وعقلی شرح می‌دهیم . درحیات اجتماعی ازمسکن عرب وتشکیلات اجتماعی . وطرز وادوات زندگی مادی وعادات ورسوم آنها (وبعبارت جامعتر افعال واعمال که نماینده طبایع وعقاید و افکار وعواطف‌است) ودرحیات دینی ازمذاهب و ادیانی که بین آنها رائج ومتبع بوده . ودرحیات عقلی ازمعلومات وبعض صنایع آنها (که خط ازآن جمله‌است) بحث می کنیم . ودرموردلزوم باشعار وامثال عصرجاهلیت وبعضی لغات واصطلاحات استشهاد وسعی میکنیم که این بحث علاوه برفواید تاریخی فواید ادبی ولغوی نیز داشته باشد .

(زندگی اجتماعی عرب)

(مرز وبوم) ـ قوم عرب درعصرجاهلیت درعربستان واراضی‌مجاور آن سکنی داشتند . عربستان درمغرب آسیا وشبه جزیره است . زیرا سه طرف آنرا آبهای خلیج فارس وبحر عمان و اقیانوس هند وبحراحمر فرا گرفته

واز یکطرف متصل بخشکی یعنی اراضی شام وعراق وجزیره است . ومراد ازجزیره قطعه زمینی است که میان دونهر دجله وفرات واقع شده است ، این شبه جزیره را بطور مجاز جزیره خوانده وآنرا بسکنه نسبت داده وجزیرة العرب گفته اند .

جزیرة العرب بسه قسمت غربی وشرقی وصحرای وسط تقسیم میشود . قسمت غربی که مرکز تمدن وآبادترین قسمت عربستان است بدوناحیه شمال وجنوب منقسم شده ، حجازدرناحیه شمالی ویمن درناحیه جنوبی آن واقع است . قسمت شرقی که ازعمان تاحدود عراق امتداد دارد شامل بحرین است که هجر وقطر را ازبلاد معروف آن میشمرند . واما وسط جزیره صحرای بی آب وگیاه وگرم و سوزان است که آبادیهای کوچك درآن پراکنده است و این آبادیهارا دارات یاواحات می گویند ، درشمال صحرا سرزمین مرتفع نجد که بخوبی ولطافت هوا موصوف است واقع شده ودرجنوب شرقی نجد ولایت یمامه است که آنرا حاصلخیزترین نقاط عربستان شمرده اند :

صحرای عربستان باراضی شام وعراق وجزیره پیوستگی دارد ، وقسمتی ازآنرا که مجاور شام است بادیه شام وآنرا که مجاور عراق است بادیه عراق وآنراکه مجاور جزیره است بادیه جزیره می گویند .

بعضی یمامه وبحرین را روی هم رفته عروض نامیده وتهامه را قسمتی مستقل وجدا ازحجاز شمرده وسرزمین عربستان را بپنج قسمت : تهامه ، حجاز ، نجد . عروض . یمن . تقسیم کرده اند . واختلاف درباب مکه که آیا ازحجاز است یاازتهامه ظاهراً ازاینجا ناشی شده وجزاختلافی لفظی واصطلاحی نیست .

عربستان بطور کلی از کشورهای گرم محسوب میشود . ولی هرقطعه آن ازحیث آب وهوا وطبیعت اراضی حکمی خاص و کیفیتی مخصوص دارد . ودراین شبه جزیره انواع اراضی پست وبلند وسخت ونرم وجلگه و کوهستان وزمینهای سنگلاخ وشنزار و خاکی وامکنه حاصلخیز وبی حاصل وآبادیهای ساحلی ودور ازدریا وهواهای خشك ومرطوب وسرد وگرم و معتدل دیده

میشود . واین اختلاف مسکن درمزاج وطبیعت اهالی تاثیر و آنهارا دارای افکار وعواطف وعادات ورسوم وحتی لغات ولهجه های مختلف می کنند در عربستان رودخانه بزرك وجود ندارد واهالی آب مورد احتیاج را ازچاهها و دربعض نقاط ازنهرها وجویهای کوچك که درفصل بهارجریان دارد می گیرند وبدین جهت بباران اهمیت بسیار می‌دهند . و دراشعار وآثار خود بمضامین گوناگون ازآن یاد می کنند ، ازبادهای مختلف بدو باد صبا وسموم که یکی معتدل ودیگری سوزان‌است توجه خاص دارند . ودراشعار خود مخصوصاً تغزلات باد صبارا یاد می کنند . واما شهرها وولایات مهم و معروف عربستان که ازنظر تاریخ ادبی باید مختصراطلاعی ازآنها داشته باشیم بقرارذیل‌است .

۱ـ مکه معظمه یاام‌القری که بعضی آنرا ازتهامه وبعضی ازحجاز شمرده‌اند . در اشتقاق ووجه تسمیه این شهر وجوه متعدد گفته‌اند و محققین برآنند که این کلمه عربی‌الاصل نیست واصل آن لفظ «مکا» است که در لغت بابلی بمعنی خانه‌است ،

مکه بااینکه درزمین لم یزرع واقع شده بود بواسطه خانه کعبه که طوایف عرب ازاطراف بزیارت آن میرفتنداشتهارواحترامی خاص‌داشت . ریاست این شهر باقبیله قریش بود ودراراضی مرتفع که درجنوب شهرواقع شده بود طایفه هذیل مسکن داشتند وشعرای این طایفه بلطافت ورقت سخن ممتاز ومعروفند ،

۲ـ یثرب درحجاز که مسکن دوقبیله اوس وخزرج ومستعربین یهود بود . این شهر باندازه مکه اشتهار نداشت . لیکن درظهور اسلام پس ازآنکه پیغمبرص بدان شهر مهاجرت نمود اشتهاری عظیم یافت وبنام «المدینة» معروف گردید . ومسلمانان بعدها القاب بسیار ازقبیل طیبه ومقدسه و دارالهجرة و قبةالاسلام ومدخل صدق وشافیه ومبارك که بدان دادند . در نزدیکی این شهر درسمت شمال قلعه‌ها وحصارهای خیبر بود که اختصاص بیهود داشت وفدك که درتاریخ اسلام عنوان وشهرتی خاص دارد یکی ازقرای خیبر بوده‌است ،

۳ـ طائف درمشرق مکه که باعتدال هوا و وفور میوه دربلاد حجاز معروف وممتاز است . دراین شهر طایفه ثقیف مسکن داشتند . واین طایفه بعقیده بعضی مؤلفین ازبقایای قوم ثمود بوده‌اند . عکاظ که مهمترین بازار سالیانه عرب درآنجا تشکیل مییافت دریك منزلی طائف بوده‌است .

۴ـ یمامه که ازمدینه کوچکتر لیکن آب آن فراوانتر و نخلستانش مهمتر وحاصل خرمایش بیشتر بود . وهمین شهراست که مسیلمه کذاب درزمان پیغمبرص درآنجا بدعوی نبوت قیام کرد ودرزمان خلافت ابوبکر کشته شد وسخت‌ترین جنك مسلمانان بامرتدین عرب « اهل ردة » جنك یمامه بود .

۵ـ هجر که مرکز بحرین بود واین شهررا قرامطه در زمان اسلام هنگامی که بربحرین استیلا یافتند ویران ساختند وبجای آن احساءرا بنا کردند ، دربحرین طوایفی ازتمیم وعبدالقیس ساکن بودند .

۶ـ نجران ازبلاد یمن که اهالی آن کیش نصاری داشتند ودربرابر خانه کعبه که درمکه بود کلیسیائی بنا کرده بودند که گاهی بنام کعبه نجران خوانده میشد .

۷ـ صنعاء مرکز تمدن یمن که درآبادی وثروت وخوشی آب وهوا نظیر دمشق وشام بود . وقصر غمدان که هم درتاریخ عرب قدیم وهم درآثار ادب عربی عنوان دارد درنزدیکی این شهر بوده‌است ، ودیگر ازآثار قدیم این شهر ویرانه های « ظفار» مرکز حکومت حمیریهاست که مثل معروف « من دخل ظفارحمر» نام آنرا زنده داشته‌است .

۸ـ عمان که ناحیه کوهستانی درجنوب شرقی جزیره‌است . و مردم آن بمهارت دردریا نوردی معروف بودند . و درعصری که مورد بحث‌است طوایفی ازقبیله ازد وشعبهٔ ازقبیله طی بنام « نبهان درآنجا مسکن داشتند .

دراطراف جزیرةالعرب هم بعض بلادازقبیل بصری درباديه شام وحیره وانبار دربادیه عراق ازشهرهای عربی محسوب میشد ، بصری مرکز حکومت

غسانی وحیره مقر حکمرانی آل منذر وهریك ازاین دوشهر مرکز تمدن عربی درخارج جزیرة العرب بود .

درداخله جزیرة العرب هم دو مرکز تمدن وجود داشت ، وآن مکه ویمن بود که اولین مرکز تمدن عرب شمال یابنی عدنان ودومین مرکز تمدن عرب جنوب یابنی قحطان بود ، در جاهلیت ثانی تمدن یمن رو بضعف نهاده وتمدن حجاز در حال ترقی و تعالی بود ، بدینگونه که بنی قحطان در نتیجه بعضی سوانح از قبیل شکست یافتن سد مآرب وویران شدن قسمتی از آبادیها وهجوم واستیلای حبشی ها وانقراض حکومت تبابعه وخاتمه یافتن استقلال سیاسی یمن ، دراطراف بلاد پراکنده شده وبسیاری از آنها بشمال عربستان رفته وبابنی عدنان مختلط ودرعنصر عدنانی منحل ومستهلك شده بودند ، برخلاف بنی عدنان که بواسطه ازدیاد جمعیت وآزاد شدن ازقید اطاعت و تابعیت فرمانروایان حمیری و غلبه یافتن برسپاه حبشه « در عام الفیل » روز بروز قویتر میشدند .

ازاراضی خارج از عربستان که مسکن اعراب شده بود ، سرزمین موسوم بدیار بکر ن وائل بود که در شمال جزیره (اراضی مابین فرات ودجله واقع واقامتگاه طوایف بکروربیعه ومضر بود . این سرزمین را اکنون هم دیار بکر مینامند وشهر موصل دراین قطعه واقع است .

در شمال عربستان وبتعبیر مناسبتر در تمام جزیره باستثنای یمن شهر بزرك منحصر بمکه ویثرب وسایر شهرها که ازاین قسمت نام بردیم درحکم قصبه بود ، وازاین دوقسمت که بگذریم آبادیهای کوچك یاده کوره هاست که اسامی بعض آنها دراشعار وامثال عربی دیده می شود ، واز نکاتی که توجه بدان درخورارباب ذوق میباشد اینست که اعراب جاهلیت بهریك نوع اراضی که درطبیعت مشابه یکدیگر بودند نامی نهاده وبرای تشخیص آنها ازیکدیگر آن نام را باسامی اشخاص یاامکنه یااشیاء اضافه می کردند واسم خاص قرار

می دادند ، وازاین قبیل اسمهای خاص یاعلمهای مرکب اضافی دراشعار عصر جاهلیت بسیار دیده می شود بطوریکه می توانیم وجود آنهارا یکی از علائم ممیزه آن اشعار و یااشعاری که بسبك آنها گفته شده است محسوب داریم . مشهور ترین اینگونه اسامی دارة و برقة است که اولین بمعنی زمین هموار وسفیدی است که گیاههای خوشبو « رباحین » درآن میرویند . و دومین زمین ناهمواری است که سطح آنرا سنك وشن و گل فرا گرفته باشد . درعربستان دارات وبرق فراوان بوده وبرخی از مؤلفین دراستقصای آنها رنج برده اند ، واز آن جمله فیروز آبادی است که در « قاموس » قریب صد دارة ازقبیل دارة جلجل و دائرة مأسل ودارة السلم وقریب صد برقة از قبیل برقة ثهمد وبرقه الخال وبرقة الغضا یاد کرده است .

دیگر انواع اراضی حرار . وبطون یابطنان ، وحزوم . وحزون وحمات ، وحارات : ونظائر اینهاست مانند حرة اوطاس . و بطن الذهاب . و حزم الانعمین ، وحزن بنی جمدة . وحمة اکیمة ، وحارة بنی النجار . و امثال اینها . «۱»

یادکردن این اراضی در اشعار حاکی ازآنست که اعراب بواسطه سکنی داشتن دراراضی خشك وسوزان عربستان . بهر کوچك آبادی که چند صباحی خیمه گاه یك طایفه یاعشیره میشده است عشق میورزیده وهنگام دیدن یا بیاد آوردن آنها متاثر میشده وآنهاکه طبعی موزون داشته اند تاثرات خودرا بشعر بیان کرده ودراطراف یك قطعه زمین که آبادی آن منحصر بیك چاه آب یایك درخت گز بوده است انواع مضمونهای عاشقانه می گفته اند .

---

(۱) حرار بروزن کتاب جمع حرة بفتح اول سنگلاخی است که سنگهای آن سیاه و پوسیده مانند باشد چنانکه گوئی باتش محترق شده است . وبطون جمع بطن بمعنی زمین گودی است که سیلاب اطراف بدان سرازیر شود وانرا سبز و خرم وحاصلخیز سازد . وحزوم جمع حزم بروزن عزم زمینی سخت را گویند که بواسطه ارتفاع سیلگیر نباشد . و حزون جمع حزن بروزن بطن مطلق زمین سخت است . وحمات جمع حمة بروزن حة سنگلاخی است که سنگهای ان سیاه وچسبیده بزمین باشد . وحارات جمع حارة ابادی کوچکی است که دروسط دشتی وسیع ولم یزرع باشد وانرا واحه نیز گویند .

خاور و باختر

درشماره پیش رثاء غرق شدگان دریا ازطبع وولتر نگاشته شد وچون دراینموضوع ازشعرای خاور چیزی بدست نداشتیم دربرابرمرثیه جانسوز استاد کمال الدین اصفهانی درمرك پسر سفر کرده خود نگاشته میشود

مرثیه

همرهان نازنینم ازسفر باز آمدند … بدگمانم تاچرا بی آن پسر باز آمدند
ارمغانی حنظل آوردند وصبر از بهر ما … گرچه خود باتنگها قند و شکر باز آمدند
چون ندیدم درمیان کاروان معشوق خویش … گفتم آیا از چه اینها زودتر باز آمدند
اومگر از ناز کی آهسته تر میراند اسب … یاخود ایشان از رهی دیگر مگر باز آمدند
شرط همراهی نبد کان سایه پرورد مرا … باز پس ماندند و خود باشور و شر باز آمدند
ناگهان در تیمه ره طفلی جهان نادیده را … در خطر بگذاشتند و با بطر باز آمدند
گوهری کش جانبها بود اندر آب انداختند … وز برای حفظ رخت مختصر باز آمدند
قرة العین مرا تنها بجا بگذاشتند … در بیابانی وخود بایکدگر باز آمدند
مژده آوردند کاینك میوه دلها رسید … پس ز قول خویشتن هم بر اثر باز آمدند
وه که چون آغوش بگشادم من از بهر کنار … چون رفیقان سفر سوی حضر باز آمدند
وه که چون نومید گشتم از همه امیدها … چون مرا اسب و غلام او ز در باز آمدند
دوستان و یارگان از بهر استقبال او … همچو من بر پای رفتند و بسر باز آمدند
چشم روشن چون ستاره پیش او رفتند باز … جامه بدریده چو صبح اندر سحر باز آمدند
برنشاط روی او همسایگان کوی او … مطربان رفتند لکن نوحه گر باز آمدند
مشفقان او خبر پرسان بدروازه شدند … وه که چون نومید از آنجا بیخبر باز آمدند
چاکران کز پیش ما بی سنك بیرون تاختند … سنگها برسر زنان مارا بیر باز آمدند
آه از آن ساعت که همزادان او با چشم تر … بی برادر خون چکان پیش پدر باز آمدند
چشم و گوش من که بودند بر سر راهش مقیم … چون چنین دیدند حاصل کور و کر باز آمدند
خود چه دانم تا مرا آندم چه بر خاطر گذشت … کان عزیزان از یاك بیك از هگذر باز آمدند
چشمهای من که می جستند دیدارش در آب … همچو غواصان ز دریا بر گهر باز آمدند
نازنین خویش را با بار و خر کردم براه … باز نامد نازنینم بار و خر باز آمدند

خاک غربت آتشی از آب حسرت برفروخت — عالمی زان در دل خونین جگر باز آمدند
شاخک نوباوه را کز دند آنجا خشک بند — لاجرم باکام خشک وچشم تر باز آمدند
برلب جوئی فرو بردند سرو پر ابخاک — پس برما غنچه آسا جامه در باز آمدند
چون بدیدند آنجوانرا زیر آب وزیر خاک — مرغ وماهی از برش زیر وزبر باز آمدند
مردم چشمم که اروی روشنائی داشتند — ازقبول روشنائی ماه وخور باز آمدند
من چرا چونین نگریم چون همه بیگانگان — ازغم اوهریکی ازمن بتر باز آمدند
مایه جان وجوانی بد زیان راه ما — فرخ آنکو بازیان سیم وزر باز آمدند
تو کجائی ای پسر جانم برفت ازانتظار — تو نمیایی دگرها ازسفر باز آمدند
دیر شد تانامهٔ ازتو نیامد سوی من — ورچه چندین قاصدان نامه بر باز آمدند
سوزناک آمد هوای غربتت کزصوب او — مرغ اندیشه همی بی بال وپر باز آمدند
از دعا و همتت ترتیب کردم بدرقه — وه که تا آن بدرقه چون بی هنر باز آمدند
شرم بادم ازحیوة خود که بیدیدار تو — در دل من آرزوی خیر وشر باز آمدند
سخت جانی بیش ازین چبود که درحالی چنین — خاطر وطبعم باشعار وسمر باز آمدند
یارب اورا بهره ور گردان زسود آخرت — گر رفیقانش زدنیا بهره ور باز آمدند

شیخ الاسلام احمد جام

بقلم امیر فیروزکوهی — بقیه ازشماره قبل

بنابراین ظاهر شد که حصول یقین در سبب نسبت ابیات مزبوره از شیخ الاسلام بمجرد اعتقاد عدم فصاحت و بلاغت متعذر و همچنانکه گفته شد این تعرض بیجا فقط نتیجه بی انصافی وعصبیت مطلق واهانت بمقام شامخ محقق شوشتری است رحمه‌الله تعالی که ازیکنفر از نویسندگان نامه دانشوران ناصری بظهور رسیده ودیگران نیز به تبعیت ازاو ویاعدم التفات متوجه این بی انصافی وعصبیت نگردیده وچنین تشنیع جاهلانهٔ را نسنجیده روا داشته‌اند . باری از این موضوع در گذشته وبرای اینکه این رساله از افاده کلیه اطلاعات راجعه بشیخ

خالی نمانده وچیزی از احوال اورا ناگفته نگذاریم لازم دیدم که از سایر مقامات وکرامات وی نیز که مولوی جامی برسبیل استطراد در نفحات الانس مذکورداشته است انتخابی کرده وجهت مزید اطلاع به ثبت رسانم و از آنجمله است آنچه در کتاب مذکور ضمن ترجمه خواجه ابوطاهر کردی مسطوراست بعبارته «شیخ الاسلام احمد گفته‌است که روزی نفس ازمن زردآلو خواست باوی گفتم که یکسال تمام روزه داری تورا زردآلو دهم قبول کرد چون سال تمام شد نفس گفت من آن خود بجای آوردم تو نیز به وعده خود وفاکن آمدم به رزی که ازپدر میراث بود رفتم دیدم که شغال زردآلو خورده بود وهمچنان درست افکنده برداشتم وپاك کردم گفتم تورا خواهم داد زردآلو قرار داده‌ام این هم زردآلواست بیش ازاین نیست که به روده جانوری گذر کرده‌است نفس گفت باتو عهد کردم که بعدازاین ازتوهیچ آرزو نخواهم این بمن نه گفتم راست آمد اکنون زردآلوی چند ازدرخت باز کردم وتائی چند بخوردم وتائی چند درآستین نهادم وبخدمت شیخ ابوطاهر کرد که پیر صحبت من بود رفتم ودرپیش وی نهادم دراونگریست پس گفت احمد مارا زردآلوی وقف آوردهٔ گفتم ای شیخ وقف نیست از درخت ملك خود بدست خود بازکردم گفت احسنت زردآلوی وقف میاوری وبملك برما می‌بندی مارا نابینا می‌نهی من ادب گوش داشتم وخاموش ایستادم وبباطن باحق سبحانه مناجات میکردم که خداوندا تو میدانی که ازدرخت ملك خود بدست خود بازکردم وآن درخت ازمیراث دارم این حال بروی کشف گردان ساعتی بود پسررا بخواند وفرمود که برو وگو فندی ازرمه بیاور و بکش وبگو تاشوربائی سازندکه احمد را صفراء گرسنگی برسر ودماغ زده‌است نمیداند که چه میگوید خاموش میبودم چون طعام آوردند بدل من دردادند که گوشت وشوربا مخور که ازوجه حلال نیست من نان میخوردم شیخ ابوطاهر گفت چرا نمیخوری گفتم این بسنده‌است الحاح کرد که راست بگو آنچه بدل من

درداده بودند گفتم پسررا طلبید و احوال گوشت‌را پرسید گفت رمه دور رفته بود ازفلان قصاب گرفتم قصاب‌را طلب کردند گفت آن گوشت از گوسفندی بود که شحنه بظلم گرفته بود بمن آوردند که بکش یك نیمه شحنه برد ویك نیمه مانده بود شیخ زاده آمد و برداشت شیخ ابوطاهر سر درپیش انداخت من برخاستم ودرآن نزدیکی صومعهٔ بود بانجا درآمدم گریستن برمن زور کرد مناجات کردم که خداوندا مرا باهیچکس انس نگذاشتی پیری داشتم که ساعتی بااو صحبت میداشتم چنان کردی که ازشرم دیگر بخدمت وی نتوانم رفت ساعتی بود که شیخ ابوطاهر درآمد وبنشست و من بدل مناجات کردم که خداوندا همچنانکه حال گوشت برمن کشف کردی حال زردآلو نیز کشف گردان دراین مناجات بودم که خضرعلیه السلام درآمد وفرمود بابا طاهر ملك احمدرا وقف نام کردی و گوشت شبهه را حلال این از که آموختهٔ تورا براحمد هیچ باز خواست نرسد که او برپایه زبرین میرود » وهم در نفحات الانس درذیل حالات خواجه قطب‌الدین مودود چشتی حکایتی راجعه بشیخ‌الاسلام وچگونگی ملاقات او باخواجه مذکور مرقوم است که‌چون از ظرتایید بزرگی مقام شیخ وظهور کرامات وخوارق عادات صادره ازاو وهم ازجنبه آشنائی بعقائد و کیفیت تسلیم مریدان در قبال شیوخ طریقت وسایر غرائب دیگر خالی ازلطفی نیست عین آنرا بجملتها در اینجا نقل میکنیم تاضمناً تذکرهٔ هم ازبعض احوال خواجه مزبور بوده باشد :

« ... ، .... شرف صحبت و دولت تربیت شیخ‌الاسلام احمد النامقی الجامی قدس‌الله تعالی روحه دریافته بود ودرآن وقت که حضرت شیخ‌الاسلام از ولایت جام بهرات تشریف آورده بودند وخواص و عوام مشاهده کرامات وخوارق عادات که ازایشان ظاهر میشد نمودند وهمه مرید ومعتقد وی شدند واین دراطراف واکناف آن ولایت انتشار یافت وازنواحی هرات متوجه مزار متبرکه چشت شد خبرآمد که خواجه مودود چشتی مریدان بسیار جمع کرده‌است ومیاید تاشیخ‌الاسلام را از ولایت بیرون کنند اصحاب شیخ‌الاسلام آنرا پوشیده می‌داشتند ووی خود ازهمه بهتر میدانست چون روزی بامداد

سفره درآوردند گفت ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان در راهند چون ساعتی برآمد خادم درآمد که آن جماعت رسیدند ایشانرا درآوردند و سلام گفتند وجواب شنیدند وطعام خوردند وسفره برداشتند شیخ الاسلام گفت که شما میگوئید یاما بگوئیم که بچه کار آمده اید ایشان گفتند که حضرت شیخ بفرماید فرمود که خواجه زاهد مودود شمارا فرستاده است که احمد را بگوئید که تو بولایت ما بچکار آمدهٔ بسلامت بازگرد وگرنه چنانکه باز باید گردانید تورا بازگردانیم رسولان تصدیق کردند پس بفرمود که اگر مراد بولایت این دیهاست این ملك مردمانست نه از آن اواست ونه ازآن من و اگر مراد از ولایت این مردمانند اینانان (لایقرء) سنجرند پس شیخ الشیوخ سنجر باشد واگر مراد ازولایت آنست که من میدانم واولیاء خدای عزوجل میدانند فردا باایشان نمایم که کار ولایت چیست وچونست چون این سخن بگفت ابری عظیم برآمد و شبانروزی ببارید وهیچ قطع نشد روز دیگر بامداد شیخ الاسلام فرمود که ستوران ساخته کنید که تابرویم اصحاب گفتند امکان ندارد که دراین دوسه روز بعد از آن که دیگر نبارد هیچ ملاحی ازآب نتواند گذشت شیخ فرمود که سهل باشد که امروزما ملاحی کنیم پس روان شدند چون بصحراء بیرون آمدند شیخ الاسلام نگاه کرد دید که جمعی انبوه سلاحها بسته همراه ایشانند پرسید که اینان کیانند گفتند مریدان ومحتاجان شمایند شنیده اند که جماعتی بعداوت شما می آیند فرمود که اینهارا باز گردانید که تیغ وتیر کار سنجر است وسلاح این گروه سلاح دیگر است شیخ الاسلام باتنی چند روی براه نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بو شیخ الاسلام فرمود که امروز قرار آنست که ما ملاحی کنیم سخنی ازمعارف آغاز کردند چندان ذوق بدلها رسید که همه واله وحیران شدند فرمود که همه چشمها برنهید وبگوئید **بسم الله الرحمن الرحیم** تاسه بار تکرار کرد هر کسی که چشم زود بازکرد پای افزار تر کرد وهر که دیر بگشاد خود را بآن طرف آب یافت

پای افزار خشك چون رسولان آن مشاهده کردند بتعجیل پیش خواجه مودود رفتند وآن حال باز گفتند کس باور نداشت خواجه مودود با دو هزار مرید سلاح بسته متوجه شدند ودرراه بشیخ رسیدند چون نظر شیخ بروی افتاد پیاده شد وبرپای شیخ (غرض شیخ الاسلام است) بوسه داد شیخ دست بر پشت وی میزد ومیگفت کار ولایت چون می بینی ندانستهٔ که ولایت مردان حشم و سلاح نباشد برو وسوار شو که کودکی ونمیدانی که چه میکنی چون بدیه درآمدند شیخ الاسلام بااصحاب درمحلهٔ فرود آمدند و خواجه مودود بامریدان در محله دیگر روز دیگر مریدان خواجه گفتند که ما آمده بودیم تاشیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم امروز باما دریك دیه بنشست دراین معنی بهتر ازاین اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت مارا صواب چنان می نماید که بامداد برخیزیم وبخدمت وی رویم واجازت خواهیم وباز گردیم که کار وی نه بقوت بازوی ماست مریدان گفتند که ماباهم مشورت کرده ایم صواب آنست که جاسوسی برکار کنیم که چون وقت قیلوله شیخ شود وپیش وی کسی نباشد تنی چند درخدمت برویم وسماعی بنیاد کنیم وحالتی برآریم ودرآن میان چیزی بروی زنیم خواجه مودود گفت این صواب نیست که وی صاحب ولایت و کرامت است اما فائده نداشت چون وقت قیلوله شد واصحاب شیخ متفرق شدند خادم خواست که جامه بگسترد تاشیخ قیلوله کند فرمود یکساعت توقف کن که کاری درپیش است ناگاه کسی دربکوفت خادم چون در بگشاد خواجه مودود را دید که باجمعی انبوه درآمدند وسلام گفتند وآغاز سماعی نهادند ونعره زدن گرفتند شیخ الاسلام سر برآورد و گفت هی هی سهلا کجائی واین سهلا مردی بود سرخسی ازعقلاء مجانین وصاحب کرامات وپیوسته درخدمت شیخ الاسلام بودی هم درلحظه حاضر شد وبانك برایشان زد ایشان کفش ودستار میگذاشته و میگریختند وهمین خواجه مودود ماند خجل برپای خاست وباستغفار سر برهنه کرد و گفت برشما روشن است که این نوبت باین رضا نداشتم شیخ الاسلام

گفت راست میگوئی اما چرا باایشان درآمدن موافقت کردی خواجه گفت بد کردم عفو فرمائید شیخ الاسلام گفت عفو کردم برو واین قوم را باز گردان و دوخدمتکار نگاهدار وسه روز توقف کن چنان کرد پس شیخ الاسلام گفت اول مصلی بر طاق نه وبرو علم آموز که زاهد بی‌علم مسخره شیطان‌است گفت قبول کردم دیگر چه میفرمائید فرمود که چون از تحصیل فارغ شوی احیاء خاندان خود کن که‌آباء واجداد توبزرك بوده‌اند وصاحب کرامات خواجه گفت چون مرا احیاء خاندان میفرمائید هم شما بروجه تبرك مرا اجلاس فرمائید شیخ الاسلام گفت که‌بیشتر آی‌بیشتر آمددست‌وی بگرفت وبر کنارچهار بالش‌خود بنشاندوسه بار گفت که بشرط علم پس سه روز درخدمت شیخ الاسلام بود وفوائد گرفت ونوازشها یافت وباز گشت . . . انتهی کلامه » ویکی دیگراز کباراحفاد شیخ که مزار وی درحوالی مسجد جامع هرات و درزمان خود از بزرگان صوفیه بوده‌است خواجه شمس‌الدین محمد کوسی جامی‌است که بروایت صاحب نفحات خرقه او همانست که بواسطه از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره و ازاو بشیخ الاسلام وازاو بمشارالیه رسیده ودر گریبان آن وصلهٔ‌ازپیراهن‌حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم موجود بوده است وهم جامی گوید : توفی رحمه‌الله ضحوة النهار یوم السبت السادس والعشرین من جمیدی الاولی سنه ثلاث وسنین وثما نمائه ودرتاریخ وفات وی گفته‌اند :

شیخ اکمل قدوه کمل که بود — اهل صورت را بمعنی رهنمون
خواجه شمس‌الدین محمد کزغمش — آسمان پوشیده دلق نیلگون
ساخت جا در ساحت قدس قدم — خیمه زد از خطه امکان برون
چرخ دون چون پایه قدرش نبود — سال تاریخش بپرس ازچرخ دون

ومولانا زین‌الدین ابوبکر تایبادی قدس سره‌را که یکی از اکابر واعاظم علماء صوفیه وخواجه حافظ را نسبت بوی ارادت و مودتی عظیم بوده است رشته اعتقاد معنوی بحضرت شیخ الاسلام محکم بوده وبنا بقول جامی

تربیت ازرو حانیت ایشان یافته است وپس از اینکه مدت هفت سال بریاضات ومجاهدات کامله جناب شیخ ازراه کشف برایشان ظاهر شده وفرموده است که **خدای تعالی داری درد تورا درشفاخانه ما نهاده است** پیاده وبیشتر پابای برهنه ازتایباد بتربت مقدسه شیخ رفته ومدت سی سال درمزار وی که اغلب آنمدترا هم جهة احترام برپای ایستاده بود **تلاوت قران کریم مشغول بوده** وهم بامر شیخ بزیارت مشهد مقدس رضوی سلام الله علی من حل فیه مستعد گشته خلعتها ونوازشها یافت . **بقیه دارد**

آرزوی پرواز

اثر طبع مهدی حمیدی شیرازی

دور ماندم دور ماندم من کجا ایمان کجا
کلبه دهقان کجا و خیمه سلطان کجا

پای بند دیده گشتم در دیار تن اسیر
پای بند دیده را آهنگ ملك جان کجا

گیرم این گنداب گیتی چشمه حیوان بود
همتی تا بگذرم زین چشمه حیوان کجا

خفته ام چندی زپستی اندر این دنیای پست
شهپری تا برنشینم برتر از کیهان کجا

تا نمود از دور خورشیدم بهم افتاد چشم
دیده خفاش و تاب چشمه تابان کجا

جای درمانم طبیب درد آگه طعنه زد
گفت کور مادری را دارو و درمان کجا

گلشنی پیداست آنجا در پس دیوار مرك
لیك مارا درفضای پهن آن جولان کجا

بوستانبان در ببندد بر چو من زشت اختری
گویدم جنت کجا ناپاکی شیطان کجا

لیك من مستانه لغزم اندر آن دریای نور
پیش از آن کز من بپرسد مرد بستانبان کجا

ورمجالی یافت تامنعم کند زالودگی
گویمش ناپاك مردی چون مرا سامان کجا

منکر آلوده دامانی نیم . آلوده ام
ورمنم آلوده دامان رحمت یزدان کجا

گر نشوید قطره آلوده ای را لجه ای
سودی از آن لجه بی مبدء و پایان کجا

هست دریا تاتن از آلودگیها شویدم
زان سپس اسرار عشق و زندگانی گویدم

درد مندم، درد مندم گیتی پهناوری — شهپری تا برپرم زی کشور جان شهپری
خسته‌ام، بشکسته‌ام، درمانده‌ام، افتاده‌ام — یاوری خواهم کزین دردم رهاند یاوری
عاقبت زشت اختری را شهره گیتی شدم — آخر ای تاریك شب نیك اختری را، اختری
تادراین زندان نمانم جنبشی کو جنبشی — تاازاین ظلمت برآیم رهبری کو، رهبری
مادری میخواست کردن کودکش را زرشناس — برد و بسپردش بدست مردم آهنگری
سالها بگذشت تاخود دستبندی خواست زر — روزی از آن کودك نادیده در گیتی زری
ساخت کودك بهروی از آهن بگداخته — چنبری شایسته بهر بازوی کندآوری !
ماهمه آن کودکیم و مادر گردون مان — در دیگر دکان سپرد وخاست شغل دیگری
لیك شاید گرز پستی زرگر آهنگر شود — همچنان کزهمت آهنگر فزون از زرگری
گرهمه گمراه گردیم اندرین ره دور نیست — دیده نابیناو کشور کشور پهناوری
لیك چون قوم یهود ماندن از ره عار نیست — گر توانی بود چون موسی سوی جان رهبری؟!
جنبشی بایست کاینجا جایگاه جنبش است — ای فری زانکس که زی جان جنبشی دارد فری!

باهمه پستی کنونم جنبش جان آرزوست
بال بگشودن بسوی ملك یزدان آرزوست

دامن آلوده بنگر کز ره جان مانده‌ایم — دور از خورشید عشق و نور ایمان مانده‌ایم
هر یك از یاران ابجد خوانده زی بستان شدند — ما نخوانده ابجد از آن در دبستان مانده‌ایم
هر که را استاد دانش بود زین مکتب گذشت — ما گران جانان هنوز اندر شبستان مانده‌ایم
فرقدان باریم از دیدار خورشید سپهر — عاشق بهرام و دامنگیر کیوان مانده‌ایم
خسرو معنی درون و مجلس عشرت درست — خامی ما بین که سرگردان دربان مانده‌ایم
تاشدیم اندر نبرد مارضحاکی اسیر — شاید ار ضحاك سان در بندو زندان مانده‌ایم
ای سبك بالان که سوی عالم بالا شدید — یادی از ما کاندرین بیغوله حیران مانده‌ایم
جامه‌ها برد از کنار رود چون طرار دید — دفع گرما را بدست موج غلطان مانده‌ایم
اینك آتش مرده و برجسته از دریای سرد — همچو بیدی در کنار رود لرزان مانده‌ایم

آتشی تا رخ برافروزیم، لرزان گشته‌ایم پوششی تا تن بپوشانیم، عریان مانده ایم

ای هوای دی برو، ای موسم گلشن بیا

ای شب تاری برو، ای چشمه روشن بیا

گاه گویم بگذرد این سردی بهمن همی از کران شب برآید چشمه‌ای روشن همی

بوستان چندی برآساید زآوای خزان فرودین زین برنهد بر کوهه توسن همی

ازمیان گرد گردد چهرهٔ بیژن پدید لرزه افتد بر تن چون کوه تهمتن همی

گاه گویم تا برستم دررسد داروی درد مرده سهراب دارد بر سر دامن همی

تا که خود شیرین بداند تیشه دارد در دهان تارك مردانه فرهاد خارا کن همی

زین قبل در بیم و امیدم همه شب تا سحر تاچه زاید آخر این شبهای آبستن همی

بینیم زینرو گهی خندان گهی گریان از آنك گه بخندد، گه بگرید آسمان بر من همی

تاچه زاید عاقبت این شام بی پایان مرا

خنده ماند در دهن یا دیده گریان مرا

تا شدم در بند چرخ و صبح و شام توسنش ازخودم بیخود نمود آن غمزه مردافکنش

دیده‌ام گه خیره اندر روی مهر فرخش گاه بر امید شادی در شب آبستنش

گاه اندر بهمنش زیبنده ام بنمود تیر گاه اندر تیر زیبا، باز گشت بهمنش

لاجرم سرگرم تیر و بهمنش ماندم مدام عاشق شام سیاه و آفتاب روشنش

زانوانم سست گشت و بازوان از کار ماند زین قبل در رزم چرخ و طمطراق جوشنش

باهمه افتادگی، افتاده گردون نیم مرد راهست از بس افتادگی استادنش

در نخستین جنگ رستم با همه مردی گریخت چون قوی دشوار آمد پنجه روئین تنش

میروم تا فن رزم آموزم ازسیمرغ عقل کور سازم دیده روئین تن شیر اوژنش

هست آنجا نیروئی کافتاد گانرا متکاست

این یکش سیمرغ خواند، آندیگری گفتش خداست

مهدی - حمیدی

چکامه نویاب از هاتف اصفهانی

استاد معظما

سفینهٔ خطی درتملك بنده است که درسال ۱۲۷۰ هـ ـ محمد باقر نام شاعر کاشانی متخلص به **مدهوش** تالیف و بخط خود تحریر نموده و به مجمع القصایدش موسوم ساخته ـ این سفینه حاوی درحدود ۷۰ قصیده و چند ترجیع وترکیب از شعرا واساتید متقدم و متاخر میباشد خصوصاً قصاید غرا ومفصل **استاد ملك الشعرا صبا و سحاب بن هاتف علیهما الرحمه** قسمت عمده ازآنرا اشغال نموده و جمعاً سی‌ویك هزار بیت شعر جمع آوری و چنانچه خود مینویسد درظرف مدت دوسال تحریر نموده .

درضمن مطالعه سفینه موصوف قصیدهٔ از **هاتف اصفهانی رحمة‌الله‌علیه** نظر نگارنده را جلب وپس از مراجعه بدیوان او (که یکمرتبه در ۱۳۰۷ بوسیله کتابخانه خاور ویکمرتبه در ۱۳۱۲ بتوسط چاپخانه ارمغان بچاپ رسیده و کاملترین نسخه است) معلوم شد این قصیده در دواوین مطبوعه هاتف ضبط نگردیده .

مؤلف سفینه ممدوح هاتف را دراین چکامه صباحی بید گلی تصور کرده و مینویسد « من کلام فصاحت نظام املح الشعرا مرحوم آقاسید احمد تخلصه هاتف درمدح مرحمت مآب حاجی ملا سلیمان بید گلی تخلصه صباحی وبیان سایر احوالات خود بیان نموده اند » درصورتیکه ممدوح هاتف دراین قصیده **میرزا محمد نصیر شاعر وطبیب شهیر اصفهانی** متوفی بسال ۱۱۹۱ میباشد منتها در ضمن ذکری ازمصاحبه خود باصباحی دراولین روز سال نو نموده و سپس بمدح میپردازد .

بهر تقدیر این اثر یکی ازآثار گمشده آنشاعر شیرین زبان است وبنده را دریغ آمد که چنین اثری در کنج فراموشی بماند ولذا استنساخ

نموده تقدیم داشت که بادرج در مجله شریفه ارمغان عموم دوستاران شعر وادب را از آن متلذذ فرمایند

پرتو بیضائی

(قصیده)

فرود آمد چو شاه اختران زین نیله گون توسن — افق را نعل سیمین هلال افتاد در دامن

گریزان شد ز ضحاک فلک جمشید خور و انیك — تهی جام جهان افروزش اندر طرف نیلی دن

مه نو چون منیژه تن نزار و قد خم افتاده — بطرف چاه مغرب مهرش اندر چاه چون بیژن

فروخفت آتش خور گوئی اندر طور و پیدا شد — نشان نعل نعلین شبان وادی ایمن

ویا چو نشد ید بیضاش در جیب افق پنهان — سر انامل هنوزش مانده نور افشان فروغ افکن

ویا از غیرت بیگانه سوزش گشت قارون را — بخاك اندر نهان مخزن عیان مفتاح آن مخزن

بمغرب گوی زرین فلك غلطان و میدیدم — سر چوگان سیمینش رها از دست چوگان زن

ز نوك خنجر بهرام بودش بره بیم جان — نبود از آیه نورش اگر تعویذ در گردن

عیان یك نیمه کف الخضیب و نیمه اش پنهان — چو ساغر کش نگاری بند دست مهرویان سیمین تن

سرین بره کش طوق زر افشان بود شد پنهان — شد از عکس سروی گاو سیمین سم افق روشن

بعین الثور چون افتاد چشمم در فلك دیدم — بعینه چشمهٔ روشن میان سبزه گلشن

ز کوهانش فرو آویخته غژغاوی از پروین (۱) — که گوئی غژ کشیدش مهر زرین تاب بر پرون

خرامان شد سوی گاو زمین گاو فلك و زپی — دو پیکر چون دو یکدل دوست باهم دست در گردن

فروغ مشتری در گردن جوزا چنان گوئی — پریزادی بود یاقوت زردش گوی پیراهن

بمغرب گشته مایل از میان آسمان سرطان — چنان کاید سراشیب از تطاول شاخ نسترون

دو شعری چون دو روشن شمع در شام و یمن خندان — سهیل شوخ چشم از منظر فیروزه چشمك زن

دمان شیری ز پی شرزه دمش چون اژدری گرزه — کز آن گاو زمین لرزه فتادش در توانا تن

وز آن پس خوشهٔ در مرغزار آسمان دیدم — کش از هر دانه این دهقان پیر انباشت صد خرمن

بوزن خوشه ریزان شده میزانی آویزان — زحل در کفه میزان چنان کالماس در معدن

ز سیمش کفه و زر رشته و ز سیماب شاهینش — از آن موزون جواهر بیش از قنطار و کم از من

---

(۱) غژغاو : دم گاو مخصوص است ودراینجا بطور مطلق استعمال شده . غژ : ابریشم است که کژ وکج هم گفته میشود . پرون : چرخ ابریشم تابی است

عیان دیدم براکلیل مکلل دیدبان عقرب — تو گوئی اژدهائی کرده مسکن بر سر مخزن
زنی ناوک زنی ترکش زر افشان تیر در ترکش — کمان سیمین زهش زرکش بر آمد تا گه از مکمن
کمان زابروی یارش بهندیده لاغر از فربه — نشانده ناوک اندر زه زمین را کرده تیر آژن
شبان نادیده بزغاله چران هر ماهه هر ساله — گهی بر مرتع لاله گهی در منبت سوسن
دو نسر آورده رو یکسر بقصد جدی تن پرور — یکی زده خلبش زایسر یکی منقارش از ایمن
چو درج لولوم شد برج دلو اندر نظر پیدا — در ان چو نماه کنعان زهره تابنده از مسکن
شناور اندرین دریای اخضر حوت و نیز آنجا — چو یونس صبحدم مشغول ذکر خالق ذوالمن
کواکب بود بس تابنده برچیدن توانستی — گدای کور دینار و درم از کوچه و برزن
براه خود روان از ثابت و سیار هر کوکب — بسیر روشنان در ظلمت شب مانده حیران من
همه شب چشم چون چشم ستاره داشتم حیران — که تا بینم چه فتنه زاید این فرتوت آبستن
ز جنبش بال مرغان شد نوازن یا که شد لرزان — بساق و ساعد لیلای و شان خلخال و اورنجن ۱
ز قندیل کواکب شد شبستان جهان خالی — فروغ مشعل خور سر برون آورد از روزن
نهان بگریست بانوی حبش بانرگس غمزه — عیان خندید بانوی ختن باغنچه اوشن ۲
کند تا چشم یعقوب فلک روشن ز بویش زد — زلیخای صبا بر یوسف خور چاک پیراهن

* * *

همایون اول روز اول ماه اول سالم — که با من شد صباحی در صباح آن صبوحی زن
صبوحی صحبت شعر و صباح آغاز فروردین — صباحی همدمی کز صبح دارد پاکتر دامن
حریفان هر یکی در فکر کار خود ز نیک و بد — ظریفان هر یکی در یاد یار خود ز مرد و زن
گرفته دست هم ما و صباحی رفته در باغی — نشیمن کرده در پای درختی سبزه پیرامن
نم ابر بهاری شسته گرد از دامن صحرا — دم باد شمالی رفته خار از ساحت گلشن
زمین را ابر آزاری بی مشاطگی آمد — سفیداش ز نسرین سوده بر رخ غازه از روین
شکوفه چون ستاره ریخته بر شاخ و از شبنم — فکنده گوشوار و مرسله بر گوش و بر گردن
بباغ و بوستان اندر زد ازهار و ریاحین سر — چه گوناگون قبا در بر چه رنگارنگ پیراهن

(۱) اورنجن : دست بند زنان است که النگو گویند (۲) شن : نازو کرشمه

عیان هر گوشه صد مجلس بهر مجلس دو تن مونس بریحان دیدبان نرگس بلاله همزبان سوسن

تذرو و سرو در بازی گل و بلبل بهمسازی دو تن در ناز و طنازی، دو تن در ناله و شیون

قدح پر راح ریحانی حریفم یار روحانی زبان در گوهر افشانی چو دست خازن از مخزن

گهی از قصه عشاق سر کردی حکایت او گهی از انفس و آفاق میکردم روایت من

منش میگفتم از هر کار در دنیاست عشق اولی مرا میگفت او از هر چه در دنیاست حسن احسن

مرا میگفت اوراق شکوفه ریخت لاتضحک منش میگفتم اینک آمد از پی میوه لاتحزن

مرا میگفت گشت ایام بامارام لاتبکی منش میگفتم از چشم بد ایام لاتامن

ز غیبم هاتفی خواند این قصیده تا که از **هاتف** بنامیزد معانی بدیع الفاظ مستحسن

قصیده نه خجسته دسته‌ٔ از سنبل جنت قصیده نه همایون نغمه‌ٔ از بلبل گلشن

صباحی چو نشنید آن نغمه دید آن دسته گل گفتا بحمدالله که استادی درین فن بلکه در هر فن

چه باشد گر کشی در گوشم از آوازه آویزه چه باشد گر کنی چشم من از دسته گلی روشن

بگفتم دل برد این دسته و جان بخشد این نغمه که بستش دسته دست تو سرودش هم نوای من

بدانسان باغبانان دگر هم دسته‌ها بسته بدین آهنگ هم نالیده بس مرغان دستانزن

توانم گرچه منهم دسته‌ٔ بستن از این گلها توانم گرچه منهم ناله‌ٔ کردن در این گلشن

هر انگشتم نگارد نقش مانی در نگارستان هر آهنگم گذارد باربد را طوق در گردن

دریغ اما که بشکست آسمان دستم ز هر کاری همم راه نفس کز دست او بر ناورم شیون

غزلخوانی من در عشق مهرویان بدان ماند که گردد با جوانان پیر دست افشان و زانو زن

نمانده شوخیم در طبع کز هزلات کنم خندان نبوده کینه‌ام با کس که گویم هجو از دشمن

و گر مداحیم خواهی بکف جز و مدیح اینک نمی‌بینم ولی ممدوح نه از مرد و نه از زن

چه باید خواند دیو تلخ گو را شوخ شیرین لب چرا گویم زنی روباه دل را مرد شیر افکن

گدائی را چه در زنبیل ریزم مخزن قارون عجوزی را چه آویزم بباز و نیزه قارن

نه زادان سرو خوانندش دهد گر بار گل گرپا (۱) نه مردان شاه خوانندش نهد گر زن بسر گرزن

---

(۱) **گرپا** - گیاهی است که آنرا هلندی زهم گویند . گرزن : نیم تاج شاهان است

دهندم گر بهای مدح جان این خواجگان بازم — رسد دعوی غبن آری فزونست از ثمن مثمن

مگر کالای خود را عرضه دارم بر خریداری — که بحر و کان ز جودش گشته ویرانچو ندل دشمن

مسیح عهد و بطلیموس عصر اقلیدس دوران — که از شاگردیش شادند استادان صاحب فن

نصیر الملك و الملة طبیب العین و العلة — انیس العز و الدّلة رئیس الدین و الدیدین

امید این دل محزون لبت مخزن و فا مخزون — چو علم از عالمت افزون بود خاقت ز خاق احسن

بتاج و تخت شاهان گر در و لعلی بود نبود — بسعی و کوشش دریا و کان باشد گناه این ظن

شد از شرم کف نقاد و رشك طبع وقادت — روان خوی بر رخ دریا چکان خون از دل معدن

به نظم و نثر تازی و دری گاه سخن سنجی — کنی اعجاز اگر دعوی منم ز آغاز من آمن

نباشد چشم حق بین همرهانت را چو تو ورنه — بنور خود ترا کرداست ایزد چشم دل روشن

بلی نامحرمان با نور عمران گر نبودندی — چو گشتی رب ارنی گو ندادندیش پاسخ لن

مرا شد رستم گردون پدر نامهربان اما — چو بهرام اگر نشناسد و زخمی زند بر تن

چرا نالم چو می بینم کز ان لب نوشداروئیم — همی بخشی گرش کاووس کی پوشید در مخزن

الا تا دوستی و دشمنی از آسمان آید — الهی در زمین بادا مدامت دوست و دشمن

سپهرش رام و مه بر بام و می بر جام و گل بر کف
صباحش شام و جانش دام و تلخش کام و کارش دن(١)

انتقاد ادبی

بخامه پرفسور داراب اصفهانی استاد دارالفنون لندن (٢)

این چند سال اخیر بعضی از مطبوعات در بعضی مواقع عوض همزه (ء) اشتباهاً (ای) یعنی لفظ ندا استعمال میکنند اگر خوانندگان محترم در نوشتجات خود این مختصر یکه ذیلا بعرض میرسد قرائت فرمایند رفع اشتباه خواهد گردید

اضافه اضافه را بعداز (ا) یا (و) ی نوشته اند آن گدای پیر موی سفید داشت
اضافه را بعداز (های مختفی) یا (ی) (ء) نوشته‌اند درخانهٔ ما بازی ء شطرنج مکن

(١) **دن** : درفارسی بمعنی غرغای شادی‌است ولی در اینجا مطلقاً بمعنی غوغا استعمال شده و درعربی بمعنی خم (٢) ما نظریات خودرا درباب این انتقاد بعد ازین مینگاریم

یای نسبت‌را بعداز «ا» یا «و» ئی نوشته‌اند گدائی برروئی لازم دارد

یای نسبت‌را بعداز «های مختفی» گی نوشته‌اند بحذف ها بندگی بهتر

یای نسبت ازفرینند گیست .

یای نسبت‌را بعداز «ی» گری نوشته‌اند : چنگیزازوحشیگری چیزی فروگذار نکرد .

یای نکره یاوحدت | یای نکره‌را بعداز «ا» یا «و» ئی نوشته‌اند گدائی رفت‌ودر کوئی بنالید . یای نکره را بعداز «های مختفی» یا «ی» ء نوشته‌اند قاضئی بود دراصفهان که خانهٔ ساخت

اینها غلط است : گدا ای . کوای . خانه‌ای . قاضی‌ای . وقتی مینویسیم خانه‌ای پیر ندارم که بخوابم هرشب یعنی . ای پیرطریقت من خانه ندارم و هرشب نمیخوابم و «ای» بعدازخانه لفظ نداست و نمیتواند علامت وحدت و نکره بود چنانچه اگر علامت نکره‌یاوحدت باشد مصرع معنی‌نخواهد داشت .

۱ـ فرق همزه اضافی وهمزه نکره در تلفظ است بعلاو همزه اضافی حاقه‌ایست برای اتصال‌مضاف ومضاف‌الیه درصورتیکه‌بعدازهمزه وحدت ونکره‌باشد نه گوش منتظر شنیدن ونه چشم منتظر دیدن متمم است .

۲ـ فرق «ئی» درنسبت ونکره ضرب الکلام‌است که در کلمات نسبت درمقطع آخر گذاشته میشود اما در کلمات نکره درمقطع ماقبل آخر .

۳ـ هرگاه کلمه «است» بعدازهمزه نکره واقع شود همزه را حذف ویای اصلی را بین (ا) و (س) آن فعل میگذارند مثلا دنیا خانه ایست دودر ، چه بازی‌ایست که بچه ها دوست ندارند .

پارسی در هندوستان

از طبع وقاد عارف دهلوی

غزل

برو برو بخرابات وجوش یاران بین　　جمال ساقی و انبوه میگساران بین
صلای عام زساقیست بادها در خم　　برو بمیکده وروی باده خواران بین
نشاط وعیش بهاران تودرخزان یابی　　بماه بهمن ودی روی گلعذاران بین
وفای عهد رقیبان اگر ضرور افتاد　　طپیدن دل و یأس امید واران بین
اگر نظر بگدایان بینوا داری　　ستم زخلق وتغافل زشهریاران بین
بهرکجا اثر اوست رو نظر بگشا　　دمن ببهمن ودی باغ دربهاران بین
برای تست همه حسن وبهرماهمه لطف　　بخویش نازمکن سوی خاکساران بین
ز کشتگان محبت نظر دریغ مدار　　عنان کشیده دمی حال دلفکاران بین

بهار باغ ز بیت الحزن مجو عارف
نشاط و ولوله من ببزم یاران بین

غزل دیگر

گر تلطف بدشمنان نکنم　　دشمن مال و جان خویشتنم
چون همه دوستی نگهدارند　　فتنه را جای نیست در وطنم
شهسوارا بکوی غیرچه کار　　رو بجائیکه خاك گشت تنم
منت ازدست هم گران نبرم　　چاك دل گشت چاك پیرهنم
این چه پرسی که کشته من کیست　　نشنیدی زدل که گفت منم
چون گناهی نماند درخورمن　　چکنم گرنه باز توبه کنم
یا کسی لطف شعرمن نشناخت　　یا اثر خود نبود در سخنم

عارفا ابلهیست لاف زدن
نه توئی درخورثنا نه منم

آثار انجمن نظامی

قصیده

مخور غم که بگذشت عهد جوانی　　در اندیشه هم ره مده نا توانی

روان وتن خود جوان و توانا بدار و ز سر گیر عهد جوانی
تورا راست گر رای چون تیر باشد چه باك ار همی گشته قدت کمانی
توئی زنده تا هست امید هستی امید است سرمایه زندگانی
بنیروی بازوی خود تکیه میکن که یارت شود نیروی آسمانی
بگردش در انداز اگر باشدت زر نه آنرا بیندوز و کن پاسبانی
بتولید میکوش در کسب ورنه بسعی وعمل هست فکر تو زانی
بکن کار وپس مزد وپاداش میجو بیفکن هرآنچت رسد رایگانی
همه شادمان باش در رنج وراحت بدان حاصل زندگی شادمانی
گرت خاطر افسرده شد دل پریشان ز تدبیر کار جهان باز مانی
گرت زعفرانی است از تنگدستی بسیلی همی ساز رخ ارغوانی
توخوش خند گر زعفران خنده خیزد رخت گر ز سختی شود زعفرانی
دمی از تلاش و ز کوشش میاسا دقایق غنیمت شمار و توانی
کشند ار بخواهی ترا بار مردم بکش بار خلق جهان تا توانی
همی زیر دستان بپرور برادی مهی نیست جز بر کهانت شبانی
چو ابر ار تورا دست بارنده مردی نه همچون زنان دیدگان ناودانی
اگر دست درماندگان را بگیری نلغزد ترا پای و هم در نمانی
زکو کار شو کر خداوندگارت رسد خیر تا آنکه خیری رسانی
توانی همی لاف آزادگی زد گر از بند غم بندگان را رهانی
اگر سود مندی بجویند خلقت نه مرداست ازرستنی کم نه کانی
زنادانی ازهیچ ره رخ مگردان ز دانا بپرس آنچه باری ندانی
بنائی بیا کن که جاوید پاید که این زنده دارد توراجاودانی
مشو نیك بین برخلایق نه چندان که خودرا کنی رنجه ازبدگمانی
میازار کس را که همچون همایت توان لاف زد از بلند آشیانی
مخوان سرسری نامهٔ را که هوشت شود عاطل ازضبط و فهم معانی

شوی گر بود زانش عشق سوزت بفرخندگی رایت کاویانی
دلارام و دلدار شو ورنه سودی نه در دلبری هست و نه دلستانی
زبان را به نیکی بگردان که آید همه بد ترا برسر از بد زبانی
بپرهیز از تلخ گفتار ازیرا که کامت برآید زشیرین زبانی
زگفتارخوش سازخوش بودهانرا که هم زشتگوئی است گندهدهانی
زبان گرنهخوش باشدت لال خوشتر بود بی زبانی به از بد زبانی
چوجای اعالی بگیرند دونان چه نکست در بودنت از ادانی
بیازیت گرمی نگیرند بهتر که برند در بازی خردوانی
در آنجا که بواب مهمان براند نه مردی پذیری اگر میهمانی
مشو سوی طورو مگورب ارنی که تانشنوی پاسخ ان ترانی
زمن بشنوو یادگیر این سخن را گزین است خوشبختی دوجهانی
چنان زی که چون دوست دشمن بگوید چوخود در گذشتی دریغا فلانی
ترا بحر عمان بود طبع بینش که گوئی همی شعر بااین روانی
ازین چامه در رقص آید بمینو روان منوچهری دامغانی

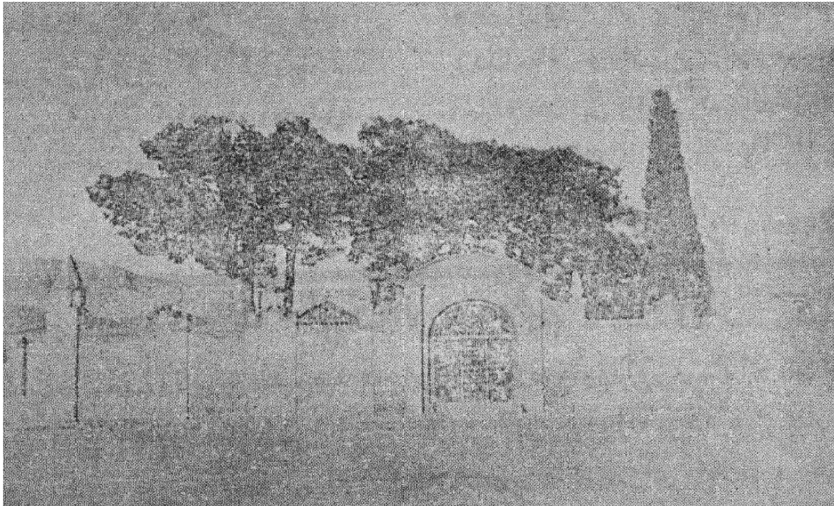
غزل

تا ازوا زخلق چو عنقا گرفتهایم درهر دلی چومهر بتان جا گرفتهایم
جا درحریم قرب توداریم درعوض دوری اگر زمردم دنیا گرفتهایم
مانند مهر درگه پاکان بود رفیع ما این خبر زعالم بالا گرفتهایم
تاآنکه وارهیم ز آسیب کودکان باهمت جنون ره صحرا گرفتهایم
مارهروان قدم بقدم درطریق عشق برپا زمهر آیه امضا گرفتهایم
باید بسر دوید براه طلب که ما این شیوه یاد از قلم پا گرفتهایم
گلچین زسیر لاله بجز داغدیدهگی
دیگر چه بهرهٔ ز تماشا گرفتهایم

گلچین

بنام سعدی

گر نبودی حسن کاخ عشق بنیانی نداشت — ور نبودی عشق کار شعر سامانی نداشت
گر نبودی شعر تا افسرده را شوری دهد — درد و رنج زندگانی هیچ درمانی نداشت
گر دل پر حسرت شوریده شاعر نبود — بهر جولان شهسوار عشق میدانی نداشت
بر دل ریش سیه‌روزان که مرهم مینهاد — گر نبودی خواجه شیراز و دیوانی نداشت
شاعری مانند سعدی گر نمی‌آمد پدید — آسمان شعر و دانش ماه تابانی نداشت
با وجود خارهای جهل گلهای ادب — در کجا میرست اگر سعدی گلستانی نداشت



آرامگاه سعدی قدس سره

زاتش چنگیز گلهای ادب پژمرده بود — گر نبودی بوستان و بوستانبانی نداشت
گر نبودی در جهان آب و گل عشق و امید — پیکر هستی بجان دوستان جانی نداشت
شور عشق و شوق یاری گر مرا بر سر نبود — کشور پهناور اندیشه سلطانی نداشت
خشك مغز و یاوه‌اندیش و پریشان گوی بود — شاعری کاندر نظر زلف پریشانی نداشت
دیده امید وارانرا اگر اشکی نبود — ابر شوق و کشته امید بارانی نداشت
از رموز آفرینش هیچکس آگه نگشت — زانکه این دریا کران و این راه پایانی نداشت
با همه آزادگی چون بندگان در پیش آب — کی ستادی سرو اگر امید احسانی نداشت

راستی در شعر اگر جوئی ز من بشنو نسیم سرو چون قدرسایش هیچ بستانی نداشت

شیراز - ۱۵ دیماه (علی صدارت)

غزل

از آن چو شمع سحر در زوال خویشتنم که هم وبال کسان هم وبال خویشتنم

ز دست غیر چه جای شکایت است مرا که همچو سایه خود پایمال خویشتنم

ز سال و ماه عزیزم خبر چه میپرسی مرا که بیخبر از ماه و سال خویشتنم

چگویم از تو که در یاری زبانی هم هزار وعهده دهد جز وصال خویشتنم

از آن چو غنچه لب از گفتگو فرو بستم که نیست بیخبری از مآل خویشتنم

چنان گداخت خیالم که غیر اشکی چند نماند فرق دگر با خیال خویشتنم

بدین فسردگی آغوش گرم گل چکنم برون مباد سر از زیر بال خویشتنم

کمال نقص من این بس که همچو آتش تیز همیشه در پی نقص کمال خویشتنم

امیر سوختم از بهر دیگران و نسوخت
چو شمع سوخته جان دل بحال خویشتنم

امیر فیروزکوهی

رحلت یك عالم ربانی و حکیم صمدانی

ابو الفضایل و المناقب آقای حاج شیخ عبدالله حایری که در علوم ظاهری دارای رتبه عالی و در فنون ادبی و علوم باطنی و طی طریق حقیقت استاد پیشوا و مرشد کامل عیار بود چند روز پیش داعی حق را لبیك گفته از عالم خاك بسرای افلاك و جهان قدس جایگاه گرفت

کسانیکه فیض حضور این عالم نحریر و مرشد کامل را دریافته واز اندرزها و بیانات اخلاقی ایشان سودمند شده میدانند که محامد اوصاف و محاسن اخلاق وی از حیز تحریر و تقریر خارج و در حقیقت یك رهنما و معلم اخلاقی بزرك را بافقدان وی جامعه ازدست داده است

شاید بعد از این بتوانیم شرح حال کامل وی را بنگاریم اینك فقط بتمام بازماندگان وی خاصه فاضل مقدام آقای هادی حایری که در این سال مرکز آلام و مصاب شده در این مصیبت عظمی تسلیت گفته بقا و صبر و شکیبائی ایشانرا از خداوند خواهانیم

آثار اساتید

از سفینه صائب

نزاری قهستانی

تشنیع خلق برمن ومن از حیا خموش | از دانه نرم گشتن و از آسیا خموش

من جهد میکنم بوصالت ولی چه سود | دولت مساعدت نکند بی نصیب را

تا می نمیخورم غم دل میخورد مرا | کو همدمی که ازغم دل واخرد مرا

خود میروم بغربت و ربخت بیگناه | تشنیع میزنم که کجا میبرد مرا

قیامتست سفر کردن از دیار حبیب | مرا همیشه قضارا قیامتست نصیب

گر از دل باز پرسی بیقرارست | وگر از دیده پرسی در کنارست

اگر عقلست سودای دماغست | وگر خاطر پریشان روزگارست

تو آن نهٔ که زبهر خدات دارم دوست | ویا برای دل مصطفات دارم دوست

بیار باده بده بوسه در کنارم گیر | که از برای چنین کارهات دارم دوست

چو بوسه ندهی وچیزد گر نشاید خواست | تو خود بگو زچه روپس چرات دارم دوست

وگرتو آن ندهی وزتو این نیارم خواست | چو این نباشد و آن زپس چرات دارم دوست

از دوست قاصدی که پیام آورد بدوست | انصاف میدهم که کم از جبرئیل نیست

فیض عشقست آنکه صادر میشود از عقل کل | در مسیحست این کمال نفس در گهواره نیست

عاقلان بارخدایا همه عاشق گردند | تا بدانند که این کار بدانائی هست

سپر تیر ملامت شده ام چتوان کرد | با کمانی که ببازوی توانائی هست

دریغ عمر که بیروی دوستان بگذشت | چو باد صبح که برطرف بوستان بگذشت

دریغ سود ندارد چو اختیار از دست | برفت همچو خدنگی که از کمان بگذشت

دلکشیی میکند بصورت اگر نه | از ره معنی میان ما چه حجابست

عشق مجازرا زحقیقت توان شناخت — آواز نوحه گر نه چو فریاد مادرست

بدیدار توام چندان نیازست — که شرحش چون شب هجران درازست

مرا مسخر عشق مجاز نتوان کرد — که رندرا بستم توبه ساز نتوان کرد

من آن نیاز کنم درشبی بمی خوردن — که درنماز بعمر دراز نتوان کرد

شدم بمسجد و گفتم نماز بگذارم — که هم بکلی درطاعت فرازنوان کرد

خیال یار بمن گفت روی برگردان — که دردوقبله بیکدل نمازنتوان کرد

وداع یار گرامی نمیتوانم کرد — که احتمال سفرزار و ناتوانم کرد

مرا مربی فطرت چوپرورش میداد — بجای مغز محبت دراستخوانم کرد

خرد شبی بتفرج درآمد ازدرمن — دمی ز دور تماشای داستانم کرد

چوبازدید مرا گفت حق بجانب تست — برو که برتو ملامت نمیتوانم کرد

سری دارم سبک چون باد صرصر — غمی دارم گران چون کوه الوند

دولت آنکس که ترك جاه بگیرد — یوسف خودرا ز قعر چاه بگیرد

دل بجگر گوشهٔ دهد که دوچشمش — مملکت جان بیك نگاه بگیرد

بوسه بمن میده و بگردن من کن — هرچه خدایت باین گناه بگیرد

حلال نیست که روی توهرنظر بیند — ترا بجز تو عجب گر کسی دگر بیند

مگر بخواب وگرنه تراچنانکه توئی — بچشمهای دگرهیچ دیده دربیند؟

قدقامت الصلوة برآمد ز بامداد — برخیز ساقیا بستان از مدام داد

گربرحلال زاده حرامست خون رز — پس آب ونان حرام بود برحرام زاد

شادم بقرض کردن ودادن بوجه می — جزمن کسی کهدید که باشد بقرض شاد

چون ترادارم اگرهیچ ندارم همههست — توبسی بس چوتوباشی دگرم هیچ مباد

بشمشیر ازمنش نتوان جدا کرد — درآغوش ار کشم مست و خرابش

مرا با این همه کوتاه دستی — چنین سروی کجا گنجد درآغوش

زاریی میکن که شیر اندك دهد — مادر مشفق بفرزند خموش

عشقی است فراخ و سینهٔ تنگ — راهیست دراز و مرکبی لنگ

هم نامه سیاه گشت وهم دل — هم نام بباد رفت وهم ننگ

در باخته هردو دین و دنیا — چون کمزدگان نشسته دلتنگ

خراب کرده چشمان پرخمار توام — بهم برآمده زلف تابدار توام

هزار بار اگر بفکنی و برداری — همان نزاری برگشته روزگار توام

دردا کز اشتیاق تو جانا بسوختم — در آتش فراق سرا پا بسوختم

بر آتشم نشانی و عیبم کنی اگر — دستی برآورم که خدایا بسوختم

دراین دیار زیارتگهی نمیدانم — که من نرفته‌ام ودست برنداشته‌ام

خیال را بفرست ارتوخود نمی‌آئی — که باخیال توصد گونه ماجرا دارم

نکرد باسرزلف تو هیچکار دلم — ببرد در طلب وصل روزگار دلم

درآرزوی خلاصی زتنگنای وجود — بگرد سینه برآمد هزار بار دلم

کدام دل ز کجادل کراست دل کو دل — که ازدودیده برون کردی‌ای نگاردلم

درعشقم التفات بیهوده گوی نیست — دربحرقلزمم چه زماران حذر کنم

بار دگر عزم سفر میکنم — برك ره ازخون جگر میکنم

مشکلم اینست که بازخم خار — از ورق لاله سپر میکنم

ختنی جمالی ای جان حبشی چه نام داری — بجزازخطی وخالی زحبش کدام داری

ختنیست رنك رویت حبشیست رنك مویت — میان این دو کشور بکجا مقام داری

حبشی سفید نبود ختنی نمك ندارد — تو سفیدی و بغایت نمك تمام داری

حبشی منم که برتن همه سوخته است خونم — ختنی تو ئی که برتن همه سیم خام داری

سخن ازحبش رها کن علم ازختن برآور — که هزارچون نزاری حبشی غلام داری

چه حالتست ندانم بخواب می بینم — که در کنار بشب آفتاب می بینم

بهرطرف که نظر میکنم سبکروحی سرش گران شده مست وخراب می بینم
دهان جام لبالب ز خون دختر رز چوچشم مادر مشفق پرآب می بینم

گفتی که جام می بشکن چون توان شکست جامی که پشت لشگر غم زان شکسته‌ایم

ازمن ای باد سلامی بفلانی برسان بوسهٔ بر لب تنگ دهانی برسان
ازدودست من سر گشته اگر دست دهد کمری ساز و باریك میانی برسان

دردل نشستهٔ اگر از دیده رفتهٔ نه نه ز دیده نیز نگویم نهفتهٔ
ای نوبهار حسن به بستان ما درآی تا گل به از تو یا تو به از گل شکفتهٔ

اگر بر خون من محضر نویسی زهر عضوم برون آید گواهی

اگر بشرح نویسم که بیتو درچه عذابم دات بسوزد ورحم آوری وسوی من آئی

نه هست خویشم و نه نیستم نمیدانم که من کیم چه کنم کافرم مسلمانم
اگر مسخر کفرم کجاست زنارم اگر متابع دینم کجاست ایمانم
زهردو هیچ ندانم که عاشقم عاشق همین که گفتم اینم دگر نمیدانم

نفوذ ایران

درادبیات وعلوم آلمان

خطابه آقای دکتر ویلهلم
ایلرس آلمانی دردانشسرای عالی

خانمها وآقایان محترم

اگر دراین مجمع عالی علم وداش ودرحضور علما وادبای ممتاز این کشور تجربه میکنم که بزبان فارسی خطابه‌ای بگویم دربادی امر بایستی معذرت بخواهم زیرا که هنوز خوب و مخصوصاً بطور ادیبانه نمیتوانم حرف بزنم وشاید آنچه را بخواهم عرض کنم بطرز غریب واشتباهی بیان مینمایم .

بدین وسیله تلفظ یك نفر شخص خارجی زود شناخته شده و اسباب خنده میشود .

ازاین جهت جرئت نمیکردم دراین مجمع علم وادب صحبت کنم ولی چون جناب رئیس دانشمند دانشسرای عالی آقای دکتر صدیق مرا بچنین امری تشویق وترغیب مینمودند وباوجود اینکه خوب میدانم قوه‌ام هنوز نمیرسد که مستمعین فاضل را از گفته های خویش راضی وخشنود سازم معهذا احساس میکنم باید ازقبول دعوتی که ازطرف آن ریاست محترم ازبنده شده امتناعی نورزم . منظور من ازفقط اینست که ازدانشگده مهمان نواز ادبیات که پیوسته ازآن استفاده میکنم تشکر و اظهار امتنان نمایم بالکه دعوت بدین خطابه بیشتر اسباب احترام وشرافت مندی برای بنده ومبهنم گردیده ازاین لحاظ آقای دکتر صدیق‌اعلم و هم میهنانشان را ازصمیم قلب سپاس گذارم و فوراً نطق خود راجع به نفوذ ایران درادبیات وعلوم آلمان‌را شروع میکنم .

***

باوجود اینکه رسالات وکتبی که حکما و دانشمندان ایران بزبان عربی نوشته بودند ازراه اسپانیا در اروپا انتشار پیدا نموده و آن نوشتجات بزبان لاتینی ترجمه گردید با اینحال البته واضح است اخباری راکه اروپائیان درقرن وسطی وبعد ازآن ازشرق بدست آورده بودند خیلی کم و مختصر بود وازحکایات‌وروایات مجاهدین عیسوی وجنگهای صلیبی مردمان اروپا فهمیدند که درماوراء دریای سفید ممالك بزرگی باسلاطین زورمند وجود دارد .

لیکن این خیالات و تصورات آنها مفصل وصحیح نبوده این تحقیقات بدین وضع باقی نماند .

زیرا دراینموقع عثمانی‌ها پیشرفت زیادی نموده اسلامبول و قسمتهای وسیع اروپای جنوب شرقی‌را درکمترین وقتی بتصرف آوردند .

تقریباً همین موقع بود که در ایران سلاطین صفوی ظهور کرده و این سرزمین‌را آباد ومعمور نمودند بطوری که یك کشور قوی درپشت دولت عثمانی بوجودآمد که‌برای‌زمامداران آن کشورمنبع ترس واضطراب‌دائمی گردید.

هرچه دست تسلط عثمانیها در داخله اروپای مرکزی بیشتر دراز شد دولی که از قدرت وحکمفرمائی عثمانیها دراروپا بیمناك بودند علاقه و دوستی آنان نسبت به ایران زیادتر گردید ،

بدین‌سبب درآن زمان ایلچیان خارجی فراوانی بدربار ایران رهسپار گردیدند تاباپادشاهان ایران برضد دشمن همسایه یعنی عثمانی سلحشور عقد پیمان اتحاد ببندند .

ازطرفی انگلستان برای راه هندوستان دوستی ایرانرا میطلبید و مناسبات تجارتی هم که کم کم پیدا شد بی‌ثمر نماند ،

آلمان هم بسهم خود ازاعزام چنین نمایندگان تجارتی خود داری نکرد ونمایندگان و ایلچیانی چند بدربار ایران فرستاد .

مابین نمایندگان آلمانی که به ایران آمدند شخصی بود موسوم به آدام اولاریوس که بامر دوك هولشتین بدین سمت معین گردید ،

این هیئت ازآن جهت قابل ذکر و اهمیت میباشد زیرا یکی از معروفترین شعرای قرن هفدهم بنام پل فلمینك که ازاعضاء آن هیئت بوده‌است ،

درشعرمشهور خود . « تمام کارهایم‌را واگذارمیکنم به‌مصلحت خداوند» نسبت بمسافرت‌دور وخطرناك آینده میگوید :

« من عزیمت میکنم بممالك دوردستی» ودرجای دیگر گفته ،

« خداوند دراین سفرها پیشرفتی‌را که انتظار داریم تعیین خواهد نمود ومساعدتهای مختلفی بما خواهد داد .

جای تاسف‌است زیرا این شاعرجهاندیده وفصیح ناکام وجوان درسن سی ویك سالگی بعدازاینکه ازایران به آلمان برگشته بود یعنی بسال ١٧٤٠ بدرود زندگانی گفت .

برخلاف اوآدام اولاریوس سابق آنچه درایران دیده وشنیده وتحصیل کرده بود باکمال جدیت جمع آوری کرده و کتاب بزرگی درباب پیش‌آمد

های سفر و وضعیت سیاسی و ادبی ایران آن زمان نگاشته و بچاپ رسانیده که آن نوشته ها در تاریخ صفوی دارای اهمیت بسیاراست ،

ازمندرجات آن کتاب چنین معلوم میگردد که اولاریوس ازسیاحان خام نبوده زیرا درفرا گرفتن ادبیات و زبان فارسی زحمت ورنج فراوان برده واو نخستین کسیست که گلستان سعدیرا بزبان آلمانی ترجمه کرده و درسال هزار وششصد وپنجاه وچهار آنرا بچاپ رسانید .

بعقیده من شك نیست که شعرای این دوره که ماآنرا « بارودبتیت » مینامیم فوراً مجذوب افکار شیرین و اظهارات پرمعنای شیخ سعدی گردیده و بتقلید شعر گفتن اوتشویق وتحریص شدند .

حالا نه جا ونه وقتاست که دراین مورد توقف کنیم اما امید وارم درآتیه نزدیکی با دوستان عزیز ایرانیم بتوان این مسئله را حل نمایم یعنی شباهت شگفت انگیز آن اشعار آلمانی بااحساسات و تصورات شعرای معروف ایرانی آیا ناشی ازهم آهنگی روح آن دوملت میباشد که اززمان وزمین مستقلاست یامعلول اقتباس وتقلید نظم ایرانیست ،

نمیدانم کسی ازحاضرین اسم ژوان شفرملقب به «انژلوس سیلزیوس » یعنی فرشته سیلیزی را شنیده یاخوانده که درسال ۱۶۷۷ درشهر« برسلو» وفات کرده واین مثنوی را که حالاذکر میکنیم کاملا از روی تصوف گفته و گویا تشریح یکی ازاشعار حافظ یامولانا باشد :

***

بخدا دروجود من بمنزله آتش است ومن نسبت باو چون انعکاس نور .
« آیا ما بایکدیگر کاملا یکی نیستیم ؟
« بایست کجا میدوی آسمان درخود تست .
« هرچه بیشتر خدارا جستجو کنی کمتر آنرا میبینی .
« گلی که اینجاباچشم ظاهر مینگری بهمین صورت ازابد در خدا شکفته بود

« دلی که در باطن برای خدا خاموش و آرام باشد . خداوند مایلست دست بر آن کشد زیرا چنین دلی چنك ورباب اوست .

« نادان رنج وتعب فراوان می برد ولی کار دانا که ده بار شریفتر از کارهای نادان است عبارتست ازدوست داشتن، نظاره کردن، وآرام بودن ،

« عروس بایك بوسه کارنیکی درراه خدا انجام میدهد که همه ز دور اینکه تا لب گور زحمت میکشند بنظیر آن نمیرسند .

« من ابداً به مرك معتقد نیستم گرچه ساعت بساعت میمیرم . ولی دم بدم زندگی بدست میاورم .

بجز من وتو موجودی نیست واگر من وتو نابود شویم پس خداوند دیگر خدا نیست وآسمان فرود خواهد آمد .

***

سپس ناطق شرحی از « کامفر » که ازاعضاء هیئت های اعزامی بایران بوده ودر کتاب بزرك خود تفصیلات سودمندی ازایرانیان معاصر دربارصفوی نگاشته وپس ازآن درخصوص « بپ » دانشمند دیگر آلمانی و اکتشافات زبان شناسی او وپی بردن او بعلاقه تام وتمام نویسندگان وادبای اروپا به روحیات شرقیان وبطور کلی ازتاثیر ادبیات وعلوم ایرانی واسلامی درعرب سخن رانده وضمناً اظهار داشت :

باوجود این گویا تاثیر تمدن ایران اسلامی درادبیات آلمان از همه بیشتروقویتر بود . درقرن هفدهم دانشمندان آلمانی ترجمه های سعدی واشعار دیگر شعرای ایرانی را بسندیده و حس احترام ودوستی نسبت بآن شعرا درایشان پیدا شده .

در اواخر قرن هیجدهم جنبش جدیدی بین ادباء اروپا ظاهر گشت پیشوایان آن نهضت « ژن گوتفردهردر » معلم و دوست مشهور گوته بود و او زبده اشعار همه عالم را درکتابی باسم « نغمات همه ملل » در سال ١٨٧٧

بچاپ رسانیده و گوته از آن کتاب استفاده کرده بابعضی از افکار واشعار شرق آشنا شد . ولی بیشتر آشنائی ادباء مشرق زمین وایران از مطالعه درنوشتجات (**ژوزف ون هامر پورگستال**) خاور شناس معروف بود که بسیاری ازقطعات خوب ادبیات ایران را بزبان آلمانی ترجمه کرده و کتاب « تاریخ فنون ظریفه سخن » را راجع به شرق نزدیك وفارسی نگاشته و علاوه دیوان حافظ را تماماً به نثر آلمانی ترجمه کرده واین ترجمه هرچند خیلی سطحی است ولی گوته بطور حیرت انگیزی از آن استفاده کرده و درهنگامی که ٦٥ سال ازعمرش میگذشت بخوبی بروح بلند پایه شاعر بزرك ایرانی پی برده و اشعار حافظ تاثیرات نامحدودی دراشعار این شاعربزرك آلمانی بخشیده وحتی درستایش وی اشعاری سروده است چنانکه دریکی ازاشعار خود میگوید :

« ای حافظ » من باتو . یاخود تو « میخواهم مسابقه بدهم . زیرا من وتو باهم دوقلو هستیم .

وشادی وغم ماهردو یکی است . بنابراین میخواهم مثل تو عاشق باشم ومی بنوشم .

این افتخار زندگی منست .

ناطق پس ازاین قسمت که خلاصه‌ای ازآن نقل کردیم شرح مبسوط دیگری درمقایسه اشعار گوته وحافظ وتاثیر حافظ وافکار شرقی و ایرانی در آثار گوته بیان کرده سپس بتاثیر دیوان گوته در « فردریك رو کرت » شاعر وخاور شناس اشاره کرده وسپس تاثیر ادبیات ایران را درآثار این شاعر وترجمه‌های شیرین واستادانه ای که او از ادبیات واشعار فارسی به شعر کرده از قبیل ترجمه‌های حافظ ــ جلال‌الدین رومی ــ سعدی ــ نظامی ــ فرید الدین عطاروحتی ترجمه فردوسی بیان نمودند .

سپس از « ا ــ اف‌ون‌پلاتن » که مطابق طرز فکر ایرانی شعر سروده آثار مهم ایرانی را ترجمه کرده شرحی اظهار و تذکر دادند که در آن ایام

وسالهای به‌تحصیل و مطالعات در ادبیات ایران از تکالیف اولیه هر ادیب در آلمان بشمار میرفت وازین جهت در نوشتجات و گفته های ادبای آن عصر کاملا تاثیر افکار و آثار شعرای ایران آشکاراست تاآنجا که «پلاتن» بعدها گفته‌است دیگر حاجتی بادبیات واشعار شرقی نداریم زیرا ماخود اکنون نمونه‌ای از سبك شرقیان شده‌ایم

سپس بین شعرای آلمانی قرن نوزدهم آلمان که تحت تاثیر ادبیات ایران قرار گرفته اند « بودنشتد » که خودرا « میرزا شفیع » ملقب ساخته بودو « دوئر » که بتقلید حافظ شعر میسروده و« گراف‌ون‌شاك » که قسمتی از شاهنامه را به آلمانی ترجمه کرده و یك‌عده دیگر را نام برده و متذکر شدند که بسیاری از اشعار دیوان شرق و غرب گوته راجع به ایران وهمچنین بسیاری از اشعار « روگر و پلاتن » که ترجمه یا تقلید اشعار شعرای ایرانی است امروز هم درآلمان مورد توجه عموم است بطوری که حتی درتمام تالار های موسیقی اروپا آن اشعار بوسیله بهترین خوانندگان و مشهور ترین نوازندگان دنیا که‌از آلمانی ترجمه و اقتباس کرده اند خوانده و نواخته میگردد و این خود نماینده و شاهد میزان تاثیر ادبیات ایران در آلمان و اروپاست وپس‌از بیانات دیگر نطق خودرا باین‌جمله خاتمه دادند

ما دیگر نباید در آلمان بتنهائی به تحصیلات و تدقیقات خود بپردازیم بلکه باید ازترقیات و مساعدتهای دانشمندان وادباء ایرانی هم استفاده کرده واستعانت‌جوئیم زیرا برای پیشرفت کارهای علمی‌خاور شناسی این کمکهای معنوی بسیار سودمند است

پایان

تالیف ژول کورمن ترجمه دکتر علی مستشفی

حفظ الصحه

اغذیه حیوانی

(۲)

اغذیه حیوانی بایستی علاوه بر مواد مشکله ازتشان زیاد باشد.

اول-گوشتهای متداولی خوراکی ـ قسمت معظم اغذیه انسانی گوشت است.

الف - مصرف شدن گوشت ـ مصرف گوشت باپیشرفت تمدن متناسب است بطور مستقیم. درقرن اخیر مصرف گوشت دراروپاخیلی زیاد بوده.

ب ـ گوشت ازچه موادی تشکیل یافته ـ دراینجا فقط ازترکیب وتشکیل گوشتهای متداولی خوراکی که قصاب ها میفروشند بحث میشود.

بعقیدهٔ یکی از علماء	گوشت گاو لاغر	گوشت گاو چاق	گوساله	گوسفند لاغر	گوسفند چاق	خوک لاغر	خوک چاق
آب	۷ر۳۶	۴ر۵۵	۷ر۷۸	۰ر۷۶	۹ر۴۷	۶ر۷۲	۴ر۴۷
بیاض البیض ومواد سریشمی	۸ر۲۰	۲ر۱۷	۹ر۱۹	۱ر۱۷	۸ر۱۴	۹ر۱۹	۵ر۱۴
چربیها	۵ر۱	۴ر۲۶	۸ر۰	۸ر۰	۴ر۳۶	۸ر۶	۷ر۳۷

مقدار آب بامقدار چربیهای متراکمه دربردههای گوشت نسبت معکوس دارد یکخمس وزن گوشت ازمواد بیاض البیضی است (۵ر۱۸ درصد) که عبارت است از: میوزین یاجوهر گوشت (۸ تا ۱۱ درصد) ومیوـطروئین (٤ تا ٥ درصد) که این دو ماده غیر قابل انحلالند واسئین یاماده غضروفی گوشت و پپطونها یاجوهرهای گوارنده گوشت (۲ تا ۳ درصد) ومیوالبومین (۱ تا ۲ درصد) که درآب تماماً محلولند وحرارت منعقدشان کرده ومبدل بکف آبگوشتشان مینماید.

مواد هیدر کربنهٔ گوشت ۴ر۰ درصداست ونمك های گوشت یك درصد ومخصوصاً بشکل فسفات دوپطاس میباشند وبالاخره عصارههای گوشت از قبیل

او کومائین و کره‌آطین وذانطین که مانند جوهر قهوه بحر کنند و میزانشان ۲ تا ۳ درصداست .

ج ـ گوشتهای سالم چه شرائطی را باید دارا باشند ؟ گوشتهای سالم باید دارای مختصاتی باشند که بسهولت شناخته شود . چنانچه گوشت گاو و گوسفند باید قرمز تیره و گوشت خوك و گوساله تیره باشد ونیز بوی مخصوصی دارند گوشت گاو و گوسفند و خوك قوامش محکم است و گوشت گوساله و غیره خیلی نرم .

گوشتهای متداولی را اگر برش دهند مقطع آنها سطح خاتم کاری کثیرالاضلاعی نامنظم منطبق شونده بادسته‌های عضلاتی نشان میدهند که داندانهای گوشتی را میسازند هرقدر داندانهای گوشت ریزتر باشد خوب تراست شیره‌ئی که پس ازبریدن گوشت بیرون می‌آید باید قرمز تیره وترش باشد (اگر شیره مذکور ترش نیست وقلیائی است حیوان بیماراست و گوشتش را نباید خورد) بالاخره درعمق گوشت شبکه ظریفی درخت مانند که سطح مرمری را نشان میدهد دیده میشود .

روپوش گوشت یکسطح چربی میباشد که محکم وسفید یازردوش است.
عوامل ذیل درخوبی گوشت مداخله دارند :

۱ ـ سن ـ هرقدر حیوان جوانتر باشد الیاف عضلاتیش پهن‌تروشیره گوشتش زیادتر وانسجه متحد کننده‌اش کمتر متکاثف است ازاین جهه گوشتهای حیوانات جوان مطلوب تراست .

۲ـ جنس حیوان ـ فعالیت جنسی حیوان خستگی وپژمردگی را باعث و بوی مخصوص ادراروادرارانداجش طور زیاد انتقال میدهد بوی مذکور درگوشت گاو نر و بز نر وقوچ زیادتراست ـ گوشت حیوانات اخته فوق‌العاده مغذی وچرب والذیذاست و گوشت گاونر برماده ترجیح دارد وخروس اخته بخروس معمولی وطیور نسبت بمرغ وغیره .

۳ـ تغذیه حیوان ـ مقدار غذائی که بحیوان داده میشود بایستی تکافؤ باچاق شدنش کند طعم گوشت بخوبی غـذای حیوان مربوطاست جو و نواله های روغن ومغز چغندر چربی گاوهارازیاد وفربهشان میکند برخلاف سایر اغذیه صنعتی ـ گوشتهای حیوانات وحشی عطرخاصی داشته ونمك آنرا افزون میکند چنانچه گوشت گوسفندهم اگر ازپیش نمك زده شود معطرترخواهدشد .

٤ـ حالت صحت وکار حیوان ـ حیوانات خسته عموماً لاغر وارزش صحی گوشتشان کم است .

۵ـ قطعات مختلفه گوشت حیوان ـ تمام توده گوشتی حیوان یك نحو نیستند ـ چنانچه گوشتهای پشت مازه و گوشت پهلوی گاو مطلوبتراست وازلحاظ صحی وتغذی درردیف اول واقع ـ گوشتهای پشت شانه وسرشانه وسینه و پهلو درردیف دوم و گوشت اطراف گردن ووجنه وپای دنده ها وسرین وشکم و ران وماهیچه ها درردیف سوم قرار دارند .

د ـ گوشتهای اصلی متداولی قصابی عبارتند از :

۱ـ گوشت گاو ـ گوشت گاو شش هفت ساله که خوب تغذیه کرده باشد بهترین گوشت وشرحهای فوق هم اکثراً باهمین گوشت تطبیق میشود :

۲ـ گوشت گوساله ـ مواد غذائی ومحرکهاش نسبت بگاو کمتراست وبرعکس عقیده عامه هضمش از گوشت گاو مشکلتراست ـ گوساله های خیلی جوان نبایستی برای مصرف خوراك بکار روند چه گوشت پژمرده وسریشمیشان قابل هضم نیست بعلاوه گوساله هائی که قبل از موقع نامزد دکان قصابی شوند مظنون بمریض بودن میباشند ـ تشخیص سن گوساله بابزشك مسلخ است .

۳ـ گوشت گوسفند ـ خواص صحی وقوه غذائیش مانند گوشت گاواست ولی مثل آن مرمری نیست ،

٤ـ گوشت خوك در کشورهای اروپائی ـ چون گوشت خوك بمصرف کنسروخوب میرسد ومحصولات غذائی زیادی نیز ازآن بدست میآورند در

فرنگستان زیاد رایج است ولی از نقطه نظر صحی فوق العاده مضر است چون هضمش مشکل و کرم مخصوصی در آن وجود دارد بنام طریشین ازاین جهة حفظ الصحه آنرا قدغن کرده :

۵ ــ اسب بعضی ازافراد فقیر پارهٔ از کشورها بمناسبت ارزانی گوشت اسب که قیمتش نصف قیمت گوشت گاو است ازآن مصرف میکنند مصرف گوشت اسب هم درتحت قوانینی چند در کشور فرانسه قرار گرفته .

اگر اسب خیلی خسته ومسن نباشد گوشتش غذای کاملا سالمی است و ابداً بوی مکره ندارد ودرشمار سایر حیوانات مأکول اللحم قرار دارد .

از گوشت اسب دوقسم خوراك درست میکنند یکی کباب سیخی ودیگری سوسیتون (قسمی روده که از گوشت اسب ادویه زده پر کرده‌اند) .

گوشت اسب درموقعیکه مسلولین ریوی را باگوشت معالجه میکنند بحد افراط باید داد ولی دراشخاص سالم ازنقطه نظر صحی چندان مفید نیست .

ه ـ **دل وجگر وکله پاچه حیوانات** ـ اعضاء مذکوره حیوانات نیز کم وبیش ارزش غذائی دارند .

دل ـ گوشت لیفی باطعم متوسط ودارای قوه غذائی است (مواد شبه بیاض البیضیش ۱۹ درصد وچربیش ۱۳ گرم است) .

قلوه ـ قلوه حیوانات علفخوار جوان بهترین غذاست وقلوه گوشت خواران مسن بدترین غذا ـ قلوه گوساله دارای ۲۲ گرم مواد ازته است .

جگر اگر خوب پخته شده باشد ومیکربهای امعائی در آن نباشد سهل الهضم است ۱۷ تا ۱۸ درصد مواد ابنی و ۳ تا ۸ درصد چربی و ۱٦ درصد مواد قندی دارد . مواد آهنی نیز درجگر حیوانات نوزاد وجود دارد .

کله حیوانات ـ فوق العاده قوه غذائی دارد چه دارای فسفر وچربی وازت وجوهر زاده تخم مرغ است ،

مغز استخوان ـ ۹۷ درصد چربی وجوهر زردهٔ تخم مرغ فسفر دارد .

غده پائین گردن گوساله ـ ۲۲ درصد مواد شبه بیاض‌البیضی و کمی چربی وفسفر دارد و سهل‌الهضم است .

خون خوك ـ در بعضی از کشورها مستعمل است چون تولید خون میکند ولی نظر بکرم مخصوصی که در گوشت خوك وجود دارد از نقطه نظر صحی مضراست و بطی‌الهضم .

شش وسپرز حیوانات ـ بسیار بد اغذیهٔ میباشد .

(۳) حیوانات اهلی خانگی ـ الف خرگوش ـ دربعضی از طوائف نظر به قوه غذائی زیادی که دارد پرورش یافته آن خیلی باباست از طرفی زیاد توالد میکند وقابل پرورش است .

ب - طیور (ماکیان) ـ گوشتهای سفید پرازت ازقبیل گوشت جوجه و کبك و بوقلمون نر کم چربی وسریع‌الهضم اند و گوشتهای سیاه از قبیل اردك وغاز پرچربی وزیاد مغذی وبطئی‌الهضم‌اند .

(۳) **گوشت شکار** ـ که شامل حیوانات وحشی پستاندار(ازقبیل گوشتهای شکار شعردار) وباطیور (شکار پردار) میشود ـ معطری وخوش طعمی گوشت شکار اگر توام بارعایت اصول صحی شود یعنی تازه بوده وخسته شده باشد درموقع شکار خیلی گواراست والا اگر مانده باشد سم خطرناکی بشماراست که مورث عوارض امعائی وبثورات جلدی واحتقانات کبدی وکلیوی میگردد ،

(٤) **ماهیها** ـ از کلیه اغذیه حیوانی قوه غذائیشان کمتراست ۱۵ تا ۲۰ درصد شبه بیاض‌البیضی و۰۰ درصد چربی مایع و۲۵ درصد فسفر دارند درماهیهای دریا مقدار زیادی نمك طعام ودرماهیهای آب شیرین فسفات دوپطاس وجود دارد .

گوشت ماهی تازه باید مصرف شود چون بزودی فاسد شده و تولید مواد سمی نموده که مسبب عوارضی معدی ومعوی و پارهٔ از بثورات جلدی میشود سوادئیها ومبتلایان بزرد زخم ومبتلایان بورم کلیه ازخوردن ماهی باید به پرهیزند ،

درموقع تخم گذاری گوشت بعضی ماهیها سمی است وتخمهایشان نیز سمیت دارد . ازنقطه نظر قابلیت هضم ماهیها بدو دسته قسمت شده ،

ماهیهای آب شیرین و سپر ماهی وماهی ترد ٤ درصد دارای چربی وسهل الهضم است وماهیهای آزاد ومارماهی ۸ تا ۹ درصد دارای چربی وسنگین و بطی الهضم اند .

خاویار یاتخم ماهی — ۳۰ درصد مواد بیاض البیضی و ۱۵ در صد چربی وفسفر زیاد دارد ازاین جهة درشمار اغذیه خوب وسهل الهضم میباشد .

(۵) حیوانات طایفه خرچنك وحیوانات عادم الفقار ـ ازقبیل میگو و خرچنك دریائی وملخ دریا و خرچنك معمولی که در دریاهای شور زندگی میکنند وسلطان که درآب شیرین است گوشتشان کم هضم وقوه غذائیشان زیاد وخوش طعم وپرفسفروازتشان ۱۸ درصد مواد شبه بیاض البیضی است. مخفی نماند که در ایران هرگز این اغذیه مصرف نخواهد شد و باین فراوانی اقسام گوشتهای لذیذ ومطبوع وصحی درکشورهای اجنبی مستعمل است .

حیوانات صدفی ـ سهل الهضم اند وخام خام درباره از فقط دنیا خورده میشوند دارای ۹ درصد مواد شبه بیاض البیضی و ۱ درصد چربی فسفر دارد ٦ درصد مواد غیر ازته بوده و غالباً خطرناکند .

٦ **چگونه گوشتهارا حفظ میکنند** ـ بچندین طریق

الف — خشك كردن گوشت — در کشورهای گرمسیر جلوگیری ازعفونت گوشت بخشك کردنش اقدام میکنند : باین معنی که گوشت را بشکل تسمه قطعه قطعه کرده ودر آفتاب نهاده تا واسطه تابش آفتاب آبش گرفته و عقیم شود گاهی نیز بشکل قووت پس از خشك شدن آردش میکنند .

ب ـ نمك سوز كردن گوشت ـ گاهی برای حفظ و صیانت گوشت مجبورند که گوشترا بهر ساعتی تقسیم وقطعه قطعه کنند و ضخامت معینی هرقطعه را ازنمك دریا مفروش کرده بشرطیکه مخلوط نمك مذکور ۲ تا ۳

درصد ملح شوره (نیطرات دوپطاس) بوده باشد تارنك قرمز گوشت محفوظ شود ودرظرف ۱۰ روز گوشت را از آب نمك خارج کرده ودر چلیك هامی نهند بطوریکه هرطبقه از طبقه دیگر بواسطه یك طبقه نمك جدا شود بدین طریق الیاف عضلانی سخت گشته و کمی نمك را بخود جذب و وزن ثلث خود آب را ازدست میدهند باتضمام ۳ گرم مواد شبیه بیاض البیضی درهر کیلو گرام مانند موادعصارهٔ که ازدست داده میشود .

ج - دود دادن گوشت ـ گوشت تازه گاو وزان حیوانات را اکثرا نمك سوز میکنند وچند هفته دراطاقهای مخصوص باحرارت که آتش ملایمی از سوختن خورده تجاری چوب کاج یا صنوبر یا درخت عرعر بدست آمده تهیه شده ودود سردی ازآن متصاعداست می نهند بدین طریقه مواد دهنیه وفعاله آن اشجار ازقبیل کره اوزت و غیره ملایمانه نفوذ درآن گوشتها کرده وآنهارا خشك ومانع ازعفن آنها درآتیه میشود دود دادن گوشت درآلمان یکی ازصنایع معظم را تشکیل میدهد .

د - حفظ کردن گوشت بامواد ضد عفونی ـ استعمال مواد ضد عفونی جهة گوشت قدغن است چه بعضاً خطیر واقع میشود .

ه - حفظ کردن گوشت بوسیله حرارت ـ یکی از دانشمندان طریقهٔ را طرح کرده که کاملا گوشت از میکرب عقیم شود بوسیله حرارت گوشت را خام خام در جعبه های آهن سفید داخل کرده و قسمتهای خالی جعبه را ازآبگوشت غلیظی پر کرده وسر جعبه را محکم لحیم کرده و آنرا در کوره هائی که ۱۱۰ تا ۱۲۰ درجه حرارت دارد می نهندتادوساعت وهمینکه جعبه را ازکوره خارج کردند برای اینکه هوا وبخارات گرم خارج گردند سرپوش را سوراخ کرده وپس بوسیله یکقطره ماده لحیمی لحیم میکنند وقتیکه جعبه و محتویاتش سرد شد در جعبه خلاء نسبی حاصل وسر پوشش درتحت فشار هوای خود پائین فشرده میشود ـ واگرپس اززمانی سرپوش بر آمده گی پیدا کرد

دلیل تخمراتی است که در داخل جعبه وقوع یافته ـ اگر جعبه مذکور با شرائط لازمه تهیه شده باشد ۲ یا ۵ سال میتوان آنرا حفظ نمود .

درجنگ وشعبات قشونی مصرف جعبه‌های کنسرو خیلی زیاد است و صنعت فوق‌الذکر درممالک راقیه درتحت تفتیشات جدی قرار دارد وهمواره مد نظر بازرس تازه بودن گوشت وخوبی قلعی که بمصرف لحیم رسیده‌است می‌باشد وجعبه‌هائی‌را که سرپوشش برآمده شده دور می‌اندازندچه مادهٔ سریشمی گوشت در این موقع بحالت میعان در آمده و چربیش حالت صابونی پیدا کرده وبوی تند ومکرهی ازآن متصاعد واگر درتحت تجزیه میکرب شناسی درآید مملو ازمیکرب می باشد .

ه - حفظ کردن گوشت بوسیله برودت -- بدوطریق ممکن است

خنك کردن گوشت ـ طریقه ساده آن‌عبارت‌است ازاینکه گوشترا دریك اطاقیکه درجه حرارتش صفراست نهاده وتایکی دوماه دراین‌درجه‌حرارت میشود آنرا حفظ کرد و همینکه حرارت اطاق از ۲ یا ۳ درجه تجاوز کرد گوشت کپك زده وخراب میشود .

منجمد کردن گوشت ـ برای حفظ کردن گوشت یکی از بهترین طریقه ها است این طریقه در استرالیا وآرژانطین متداول است و گوشتهای کنسروورا ازاین نقاط باروپا میفرستندومطلوب‌ترمیباشد .

همینکه گوشت‌را ازمسلخ خارج نمودندچندلحظه درمعرض هوائی که حرارتش ۱۰ درجه زیر صفراست قرار داده وممکن‌است ماههائی‌چند بدین طریق آنرا حفظ کرد پس از شش ماه یابیشتر همان گوشت را ازمحل مذکور خارج کرده ودر معرض هوای آزاد قرار میدهند تایخش آب شود . سپس منظره وانحناء وارتجاعیت وطعم گوشت اولیه‌را اخذ کرده وصلاحیت جزء مصرف شدن پیدا میکند ـ گوشتهای منجمده خدمات بزرگی در کشورهائی که تربیت حیوانات غیر میسراست مینماید .

ناتمام

بقلم مصطفی شاه علائی

کاکائو

درخت کاکائو از انواع نباتات طایفهٔ استرکولیاسه یاملوسه «طایفه خطمی» است و بااوباب(باوباب) افریقا بزرگترین وقطورترین درختان دنیا که محیط قاعده تنه اش محاذی زمین به سی مترمیرسد ازیك طایفه اند واصلش ازامریکای مرکزی است و اسپانیولیها ازآنجا به مملکت خود برده وزراعت کردند. بطور وحشی هم درتمام شمال امریکای جنوبی. ونزوئلا کلمبیا. اکوادور. برزیل و تمام حوزهٔ آمازون میروید. کاکائو ازامریکا وطن اصلی آن وارد آسیا و کشتش درممالك سیلان وژاوا اهمیت کاملی یافت و بعدها به افریقا برده و درآنجا هم دائماً رو بافزایش است. کاکائو درخت کوچکی است ازدرختهای منطقه بارتفاع ٤-۸ متروبعضی مواقع تاده مترهم دیده شده. ریشه‌اش عمودی، قائم وطول یکمتر ودارای ریشه های فرعی زیادی است ومثل اغلب درختان مناطق حاره درتمام دوره سال دارای برگ. گل. ومیوه است ولی بحبوحهٔ گل دادنش دردو فصل است یکی فصل زمستان درماههای بهمن. اسفند وموسم دیگرش هنگام تابستان درماههای تیرومرداد است. گل ومیوه آن چسبیده به تنه اصلی یاشاخهای بزرك درخت بوده وبرگها بمنزله سایه بان آنها میباشند. نباتی است دوپایهٔ وبرگهای آن کامل، صاف، نیزهٔ. طویل ودارای رگه های زیادی است. گلش کوچك وسفید گلی، آبدار وبمناسبت بزرگی وتنومند بودن آن گابس نامیده شده و دارای دم نسبتاً کوتاه است. قسمت ته میوه پهن وسرآن تیز وبی شباهت بخیار نیست و روی سطح میوه کاکائو ده شیار طولی مشاهده میشود. رنك میوه نارس سبز ومیوه رسیده قرمز یازرد ومحتوی ۲۵-٤۰ دانه برابر مغز بادام است که درگوشت سفید آبدار وشیرین میوه پوشیده شده‌اند وازهمین مغزها که منظور ومحصول اصلی میباشند کاکائورا تهیه کرده وباکاکائو وقند ووانیل یادارچین شکلا میسازند. دانهای خشك شده میوه‌اش شامل پنجاه قسمت درصد چربی وازچهاردهم تاسه درصد تئوبرومین ودوازده تابیست درصد مواد ازته و

مقداری هم دارای مواد نشاسته‌است حقیقتاً حاری ومخصوص نواحی گرمسیر ودر کشورهائیکه آب وهواشان گرم ومرطوبی‌است میروید . اراضی که خاکش عمیق . رسی‌شنی ومستغنی از اسید فسفریك وپطاس‌است حاصل زیاد میدهند . نقاطی کاکائو خیزند که باراند گیش مرتب وارتفاع باراش زیاد ودرجه‌حرارتش مابین ۲۴_۲۸ درجه میباشد . تکثیر کاکائو توسط بذر و بوسیله قلمه هم ممکن‌است انجام گیرد ولی طرز اول ازهرحیث بهتر وبیشتر مقرون بصلاح‌است وبرای نیل بهمین منظوربذر کاکائورا باید ازدرختان پربار قوی وسالم انتخاب ودست چین کرد وچون بذر کاکائو زودتر ازبذر چای قوه نامیه خودرا ازدست میدهد لازم‌است چندی قبل از کاشت آنهارا از درخت چیدند . بذر کاکائورا که میخواهند بکارند حتماً لازم‌است پس‌ازآنکه ازمیوه بیرون‌آوردند شسته وبرای خلاصی ازماده لزجش خاکستر مال کنند و درسایه خشك کنند زمین خزانه ومخصوصاً زمین نشاء باید شخم عمیق خورده وخاکش نرم‌ومسطح وعاری ازسنك وموانع دیگری که جلوگیری ازنمونباتات میکنند باشد جهت جلوگیری ازرطوبت زیاد وبهره بردن ازحرارت آفتاب زمین خزانه و جای محلی اصلی نباتترا باید کمی شیب داد . زمین خزانه را باید ۲_۳ ماه قبل از باران آمدن آماده ساخت وموقع کاشت بازیك شخم سطحی دیگری زمین داد وپس‌ازآن هرسه دانه بذررا دریك سوراخ کاشت وپس‌ازسبز کردن قویترین آنهارا گذارد و قیمرا کنده وبباغهای تلك وجدیدالاحداث انتقال داد ونهالهای قویرا همینکه ۴_۶ برگه شدند جابجا ودرمحل اصلی درروی خطوط ردیفی درگودهای بعمق ۸۰ سانتیمتر وبفواصل ۴_۵ مترازهمدیگر کاشت .

نهالهای جوان کاکائو از ۵ تا ۶ سال جهت مصون ماندن ازاشعه مستقیم آفتاب گرم وجلوگیری از حوادث جوی وبادهای نامناسب محتاج به پرچین و سایه بانند وبهمین جهت‌است که زارعین وباغبانان بعضی ممالك مانند برزیل و غیره درختهای موز ودرختانیکه سریع‌النموند مابین درختان کاکائو و حواشی باغهای کاکائو خیز میکارند . سالهای اول کاشت زمین کاکائو محتاج به

سیخلك ووجین زیاداست بطریقی که پای درختان وحواشی و اطراف باغ باید بکلی عاری ازعلف هرز باشد . مواقعیکه تصادفاً آب باران کم وبتأخیر افتاد باید بوسیله آبیاری دستی سیرابش ساخت ، ایندرخت موقعیکه بسن ۶ــ۸ ساله رسید بتدریج مواظبتش کم وازاین ببعد بهرس باید پرداخت . درسایه اینعمل نشو ونمای درخت طبعاً سریع ومحصول زیادتر وچین میوه ها سهلتر بنابراین ازیکمترونیمی بالای زمین درخت را قطع وهرس باید کرد . کاکائو درسال سوم گل میدهد ولی یك قسمت عمدهٔ گلها ریخته وبقیه گلهارا هم برای اینکه درخت سالهای بعد ضعیف نشود حذف میکنند درسن ۶ــ۸ سالگی برداشت میوه زیاد وهراصله درخت دراینموقع ۱ــ۲ کیلو گرم کاکائو میدهد . عمر درخت ۵۰ــ۶۰ سال وبرداشت محصول آن ۴۰ــ۵۰ سال بیش نیست ومیوه‌های کاکائورا جهت بدست آوردن کاکائو وقتی ازدرخت باید چید که رسیده ورنگش زرد باشد ومیوه‌های سبز نارس‌را که مزه وطعمشان گس وزننده‌است بهیچوجه نباید چید میوه‌های رسیده بدون عیب را بدون اینکه خراب و فاسد گردید . میتوان بدرخت گذاشت . جهت تهیه وعمل آوردن کاکائوخوردنی باید پس‌ازبیرون آوردن تخم کاکائو از میوه یکرشته عملیاتی درباره آن اجرا داشت که ممکن‌است درصورت‌عدم اسباب بادست اقدام باینعمل نمود مهمترین عملیات قرارزیرین‌است : ۱ــ تخمیر کردن تخمها ، ۲ــ خشك نمودن درمقابل‌آفتاب یابوسیله آتش ، ۳ــ بودادن‌دانها ۴ــ انتخاب ودست چین نمودن دانها بمدد دست یابتوسط ماشین . ۵ــ سائیدن وبصورت گرد ساختن . ۶ــ اخذ قسمت زیادی روغن آن ، جهت تخمیر دانها محل مرطوب و مناسبی را درنظر گرفته وازبرای این منظور دانهای کاکائورا مدت ۵ــ۶ روز داخل لاوك یاخم پرآبی باید توده ومتراکم کرد وبرای اینکه عمل تخمیر حتی‌الامکان درهمه قسمتهای لاوك متحدالشکل و یکسان انجام گیرد باید مراقب بود و همه روزه دانهارا زیرورو نموده کم کم دراثر تخمیر درجه حرارت بالا رفته وتا ۶۰ (شصت) درجه میرسد ودرپیرو آن اسید کربنیك از قسمت بالا متصاعد و ازسوراخهای

زیر کف لاوك شیرهٔ که درنتیجه گوشت میوه حاصل شده جاری وسرازیر میشود و رفته رفته دانهای تخمیر شده وکاکائوها که بدواً سفید بودند قهوهٔ تیره میشوند ومغز دانها هم بنوبه خود ازبنفشی تغییر وقهوه قرمز رنك میگردند.
پس ازخاتمه عمل تخمیر دانهارا درآب میشویند ودربعضی نقاط جهت تکمیل و بدست آوردن کاکائو بسیار اعلا آنهارا درخاك قرمز خیلی نرم میمالند و برای جداکردن مواد لعاب دار لزجش دانهارا بین دستها مالش و اصطکاك میدهند. جهت اینکه دانها دراثر ماندن فاسد نشوند ومختصر گسی و زنندگی که دارند ازبین برود درآفتاب یاباحرارت مصنوعی باید دانهارا خشك کرد لیکن خشکانیدن بوسیله آفتاب درصورتیکه ازحوادث جوی «باران ـ شبنم» که مضر و موجب زیانند جلوگیری عمل آورند یعنی در زیر انبار خشك کنند بمراتب ازحرارت مصنوعی بهتراست چه ارزان وخودآن یکنوع صرفه جوئی است وهم اینکه بهترین کاکائو که دارای رنك وعطر بخصوصی است بدست میاید. برای این مقصد دانهارا روی زمین ساروجی و ایوان مشبك که موجب سرعت وسهولت جریان هواست مدت ۳ـ۴ روز دانهارا در روزهای مساعد درمقابل آفتاب پهن ودائماً بهم میزنند وبرای جلوگیری از کپك زدن بمحض خشك شدن دانهارا انتخاب کرده و درکیسه یاصندوق ریخته و درپناه رطوبت میگذارند. دانهای خشك شده رنگشان قهوهٔ روشن ومغزشان شکلائی رنك میگردد وچنین کاکائو برای فروش حاضر است. لیکن برای اینکه کاکائو خوراکی آماده شود باید آنرا بوداده وپس تبدیل بگرد کرده وقسمت اعظم روغنش را گرفت. بنابراین بامختصر تعمق ودرخاطر داشتن مطالب مذکور بخوبی مستفاد میشود که کشت کاکائو فوق‌العاده سهل وساده ومحتاج دستمزد کم است وحتی زنان واطفال هم ازاجرای عملیاتش بخوبی برآیند. کاکائو نباتی است پربها ویك هکتار زمین بطور متوسط ۶۲۵ کیلوگرم مغز کاکائو تجارتی میدهد وبرزیل که اول مملکت کاکائو خیزاست محصول سالیانه‌اش

متجاوز از ۵۰۰۰ تن میشود « ۵ ملیون کیلو گرم » . ممالکی که آب وهوایش برای کشت این نبات مساعد وخود اهالی‌هم دراثر کوشش موفقیتهای ازحد افزونی نائل گردیده‌اند عبارتند از : امریکای جنوبی « برزیل ، ونزوئلا » ، انتیل افریقا ، مکزیك . ژاوا سوماترا و جزایر هندوستان غربی (کوبا . هائیتی » ودراین اواخر درکنگووهندوچنین ازمستعمرات فرانسه اقدام به کشتش کرده‌اند محصول کاکائو سالیانه دنیای عصر فعلی متجاوز ازسیصد وپنجاه هزار تن میشود « سیصد وپنجاه ملیون کیلو گرم » .

کاکائووشکلا علاوه برآنکه درتغذیه انسان کمال اهمیت را دارند در غذای حیوانات هم بعضی اوقات فوق‌العاده مفید واقع میشوند چنانکه در اروپا مربیان پروش حیوانات پست مانده دانهای بوداده کاکائورا بقیمت ارزان خریداری وباعلوفه حیوانات مخلوط میکنند . همچنین گوسفندان بد مزاجی‌را که طبیعتشان یکسان نیست وگاهی یبوست مزاج وگاه حالت اسهالی دارند دام پزشکان دستور کاکائو میدهند ، شکلائیکه از کاکائو میسازند غذای سالم و بسیار مغذی است ولی بمناسبت زیادی چربی آن دیر هضم میباشد ولی شکلای معمولیکه باآب تهیه میکنند سنگینی آن کمتر وموجب یبوست مزاج میشود وهرگاه باشیر مخلوط کنند جهت معده‌های سالم قوی بهترین اغذیه صبحانه است که در جزو مشروبات معطر« قهوه چای » صرف میشود . کاکائو خوب چون قیمتش خیلی گراناست اغلب کسانیکه شکلا تهیه مینمایند آرد ویاقندش‌را زیاد کرده ویا آنکه ازکاکائوی فاسد آنرا ساخته ودردسترس اشخاص میگذارند . انتهی

مصطفی شاه علائی

از سفینه صائب

آثارمتوسطان

شیخ صرفی کشمیری

هلال عید زطرف افق هویدا شد   کلید میکده گم گشته بود پیداشد

حریفی ساوجی

ندانم ان گل خودروچه رنك‌وبودارد   که مرغ هرچمنی گفتگوی او دارد

باز آمدم که سجده بر آن خاك پا کنم گر طاعتی قضا شده باشد ادا کنم

در کوی او صبا چو رساند پیام ما غیر از غبار غم که کند احترام ما

غزال چشم تو دیوانه ساخت آهو را که موج رنگ بزنجیر میکشد او را

جنون دارد من سر گشته را در کوه و هامونی که هر سنگیست فرهادی و هر خاریست مجنونی

مولانا سوری ساوجی

ز هر چشمی که و بکار دلفکار خود کند بر ندارد چشم را تا زهر کار خود کند

همچو موئیست تن من زغم دلجوئی دل سودائی من چون گرهی بر موئی

بهیچ جا نگذشتم بهیچ جا نرسیدم که در دلم نگذشتی بخاطرم نرسیدی

آن خال سیه نیست برخسار چو ماهش آزرده شده از گره زلف سیاهش

فردا گرانی از سر کری تو میبرم فریاد ناتوان تو امروز دیگرست

جعفری ساوجی

فتاده‌ام بدیاری که خوبرویانش ز هر چشم تسلی دهند مهمان را

مقصدی ساوجی

ز ناحق کشتگان چون من بسی داری و میترسم که نگذارد ترا با من کسی روز قیامت هم

بغیر از بیخودی در چشم پر خوابت نمی بینم بجز آشفتگی در زلف پر تابت نمی بینم

نمیدانم وصالت چون دهد دستم که سوی من به بیداری نمی آئی و در خوابت نمی بینم

تو کاری کن که مردم آفت جانها نخوانندت وگر نه سهل باشد کار این یك جان که من دارم

برو با هر که میخواهد دلت گشت چمن میکن وگر خاری بگیرد دامنت را یاد من میکن

غمزهٔ در کار ساقی کرد چشم مست یار شد چنان بیخود کی در جام نتوانست کرد

جدائی

بپای شمع اگر پروانه میمرد نیست دشوارش چه باك از مردن آنکس را که بر بالین و دیوارش

گیرم که تو بنازمی گلگون کند کسی با آن دو لعل تو بشکن چون کند کسی

ای پیك خوش خبر که بیابان بریدهٔ معلوم میشود که ز جائی رسیدهٔ

بگذار تا بچشم تو چشم آشنا کنم کان روی دلفریب باین چشم دیدهٔ

ربود صبر ز دل جان ز تن جدائی تو جدائی تو چها کرد با جدائی تو

تألیف واقنداس محسن ظلی

برزگری

۲ از طرف دیگر پهنی که در طویله بواسطه تنبلی زارع مانده خارج نمیشود امنیاك آن با ازوت هوا ترکیب شده تبخیر شده می پرد و این ضرر جبران ناپذیراست زیرا که این آمنیاك آزاسید شاش است که بواسطه گرمای هوا بجوش آمده فراری میشود . این مسئله را نیز باید دانست که هرقسم عملیاتی در طویله برای نگاهداری امنیاك بشود بی‌فایده‌است جز اینکه باید همه روز صبح تمام پهن طویله‌را خارج کرده و در محلی که بعد ذکر می شود بریزند و آب آن ازمجرای آهکی داخل چاه مخصوص شده مانع تغییر شکل کار نبات و آمنیاك شده سلامتی آنرا حفظ کند .

پهنی که درآفتاب بریزند وخشك شود تمام مواد کودی آن ازمیان رفته وجز کاهی نمی‌ماند آنهم قابل ملاحظه نیست .

آمنیاك اگر درپهن باشد بهتر ضبط میشود تا درهوای آزاد زیرا که خیلی فراراست وباآب باران و هوا وآفتاب حرکت میکند وضبط آن درموقعی ممکن‌است که در یك چاه مدوری که هوای آن بکلی حبس باشد داخل شده و برای فرار آن زوایا درطول چاه نباشد وسر چاه‌هم بکلی گرفته ویك سوراخ مدور بیشتر نداشته باشد .

امنیاك در پهن بشرطی میماند که همیشه پهن‌را روی هم ریخته اگر باران نبارد آب دستی روی آن بریزند وآبی هم که از آن خارج میشود فوراً داخل چاه شود وحتی‌المقدور روی کود پهن سایه باشد و آفتاب نخورد که آمنیاك آن بهوا فرار کند وهرقدر کود پهن بزرگتر بوده وآب پاشی روی آن بهتر کنیم زودتر وبهتر بجوش آمده کود محلول وقابل بلع نبات میشود واگر درپهن سفیدیهای کوچك یافت شود این یك قارچی است که بجوش پهن ضرر کلی وارد میآورد خاصه در پهنی که روی هم نریخته وساخته نشده‌است در واقع آتم اکریژن درآن نمی‌ماند آب پاشی روی همچو پهنی هم بکلی بی‌مصرف است

پهن‌سازی علمی بااطلاعات فوق مجبوریم که برای کود سازی محل مخصوص ساخته وبرای هر جنس حیوانات خود طویلهای مخصوص از روی نقشه علمی بسازیم وقطع داشته باشید که مخارج ساختمانرا منافع یك سال پهن جبران می‌کند .

اولا تمام کف طویله باید ساروجی باشد که آب شاش حیوانات فرو نرود ـ ثانیاً کف طویله‌را همه روزه شسته آب آن داخل یك مجرای ساروجی شده در چاه ساروجی خارج طویله شود ـ ثالثاً همه روزه پهن‌را از طویله خارج کرده روی کودکنار طویله وروی چاه بریزیم و آب پاشی کنیم که آب آن داخل چاه شود و در مواقع گرما روی پهن را خشك نگذاریم ـ رابعاً کود پهن‌را

در دو محل بریزیم که وقتی اولی ساخته شد بصحرا بریم و بجای آن پهن تازه بریزیم و دویمی‌را مصرف کنیم - خامساً اگر ممکن شود روی پهن تازه اسب وگاو راه بروند تابهم فشرده شده کمتر جا بگیرند وهم امنیاك‌را بهتر در خود جمع کرده مانع خروج شوند -

بنای محل پهن وکودسازی باسحاسبه دقیق تخمین میزنند که دریك طویله که ۲۵ راس گاو بسته‌اند و در سال باید شاش آنها ۱۰۹۵ کنطال وپهن آنها ۱۶۴۲ کنطال باشد ودو شاش تنها ۸۷٦ کیلو کرام ازوت باید داشته باشیم باضافهٔ ۱۵۳۳ کیلوکرام پطاس هرگاه بواسطه بی توجهی این مواد از میان بروند تقریباً هزارو پانصد تومان ضرر ماست پس اگر ضرر خراب شدن پهن‌را نیزحساب کنیم بیش از قیمت ساختمان یك طویله علمی میشود که همیشه باقی خواهد ماند برای محل طویله باید قبلا حساب کنید که فعلا چند حیوان دارید و بعدها هم چند حیوان دیگر میتوانید اضافه کنید وتوسعه زراعت شما تاچه اندازه خواهد بود لذا محاسبه‌را چنین خواهید کرد که یك گاو دوسال ۱۵۰۰۰ کیلو پهن و ۵۴۰۰ شاش‌دارد ویك اسب‌دوسال ۱۰۰۰۰ کیلو پهن‌و ۱٦۰۰ کیلوشاش دارد ویك گوسفند ۵۰۰ کیلو پهن و ۳٦۰ کیلو شاش دارد پس اگر ازهریك چند برابر داشته‌باشیم میشود فلان‌مقدار وچون در هر سال سه مرتبه حمل بزمین زراعتی میکنیم حاصل ضرب را تقسیم بسه قسمت می کنیم و خارج قسمت ما مساویست باکلیه موادی که همیشه موجود داریم وباید برایش تهیه انبار کنیم مثلا برای ۸۰ تن پهن یکصد ذرع مکعب جا لازم داریم و چون ارتفاع پهن که روی هم میریزیم دو ذرع است پس ۵۰ ذرع فضا لازم است که ۷ مطر در ۷ مطر واگر مستطیل میسازیم ٦ مطر در ۸ مطر جا کافیست و همچو پهنی البته یك چاه هم برای شاش حیوانات لازم دارد که نصف کلیه را همیشه در انبار داشته باشد یعنی ۵۰ مطر مکعب که عبارتست از ۲ مطر عمق در ۵ مطر عرض درپنج مطر طول یاعمق زیادتر و عرض و طول کمتر - و سکوئی که برای پهن در دو طرف چاه لازم دارید با سنك ریزه و آهك بامخارج مختصر میتوان ساخت - چاه را باید خیلی محکم ساخت یعنی اطرافش را دیوار آجر وسنك وآهك ساخته کفش را شفته آهکی ریخت و رویش را سقف اجری محکم بزنند ویك سوراخ کوچك مدور برای لوله تلمبه باز بگذارند و دو سکوی پهن را در دو طرف چاه قرار دهند که در زیر نهری داشته آب دستی وآب باران داخل چاه‌شوند والبته قدری سرازیر بسازندکه‌آب مسلط بفرورفتن‌درچاه شود.

و هر قدردر استحکام بنا وشفته ریزی دقت شود که آب بدون تفریط داخل چاه شود البته بصرفه شما تمام میشود وآنچه آب در چاه جمع میشود سالی دو مرتبه

توسط تلمبه در پلیپهای بزرك که دو روی چرخ حاضر کرده و بیك اسب بسته اید پر کرده باراضی خود حمل میکنید پس روی چاه در دو طرف محل ریختن پهن است و از وسط راه برای عبور اسب وچرخ - و اگر در اطراف محل پهن دیوار بکشید خیلی بهتر است و اگر پهن در زیر سایه دو سه درخت بزرك باشد که از آفتاب تابستان مصون باشد بهتر است - البته طویلهائیکه برای حیوانات در اطراف این انبار پهن میسازید باید کفش قدری سرازیر دارای چند مجرای تمبوشه وآهك باشند که داخل یك مجرای بزرك شده داخل چاه شوند وکف طویله حتی مقداری از دیوار های آن باید دارای اهك کامل باشند که اب بزمین فرو نرفته آبهای شستشو و شاش حیوانات بدون تفریط وارد چاه شوند و البته جلو راه اب پنجره آهنی لازم دارد که پهن جلو ان گیر نکرده آب تنها داخل شود والبته سقف چاه چون باید عرابه واسب رویش بروند باید خیلی محکم باشد وبعد مواظبت کنند کههمه روزه طویله پس از روفتن پهن با آب شسته شده پاکیزه شود و تخته پهن جدید که سابقا اشاره شد بریزند البته اگر سقف چاه را تیر آهنی اندازند بهتر وبصرفه نزدیکتر است -- در اینصورت هر چهار ماه یکبارمبلغی زیادکود علمی ساخته قوی دارید وهرشش ماه یکبار یك چاه پراز کود شاش .

موقع کودریزی کود را وقتی حمل بصحرا میکنند که در فاصله کمی مخلوط بخاك کنند که متحمل تفریطی نشود وآفتاب نخورد والا مواد ارکانیکی ان تفریط میشوند لذا بمحض حمل پهن کردن شخم میزنند و مخلوط بخاك میکنند با دستورات فوق همیشه میتوان یك زمین را کاشت و متوالیا زراعت برداشت وبمحض آنکه محل یك کود پهن خالی شد بجایش روزانه پهن تازه میریزید وپس ازچهار ماه دیگر دراینصورت همیشه یك محل کود ذخیره ساخته دارید ویکی جدید

برای هر هکتار زمین (ده هزار متر مربع) اگر ۳۰ تن کود ساخته (هر تن هزار کیلوگرام) بریزید مناسب و اگر ٤۵ تن بریزید خیلی قوی و وخوب کود دادهاید وانتظار هر اصول خوبی را میتوانید داشته باشید (البته حمل کود بصحرا باعرابه بهتراست واگر وزن آنرا بدانید خوبست این زمینی که باید کود داد قبلا باید تهیه شده باشد والا نمیتوان معطل گذاشت

موقع دادن کود درتمام فصول است بارعایت عجله درتابستان ولی صرفه دریختن پائیزاست ومحصولرا پرقیمت تر میکند معهذا چون خیلیاراضی فرق میکند هرچیزرا بطرز دیگر ودرمواقع دیگر کود میدهند مثلا دراراضی کم قوت کمی قبل ازکاشت کود بریزند بهتراست آنهم بمقدار کم و مکرر یعنی آنچه یکمرتبه

درسال میریزند درسه مرتبه بریزند - درزمینهای سنگ آهکی نیزبطریق گذشته درسه مرتبه وهرمرتبه ثلث کلیه کود سالیانه را ولی دراراضی خاك قرمز وسخت کود زیاد بریزید آنهم دویك مرتبه تازمین پوك ونرم شود - دراراضی ترش کود پهن کمتر اثر دارد زیرا که جوشش کم‌است دراین قسم اراضی کودهای فوسفور وآهك خیلی مفیداست - دراراضی رس وخاك سخت اگر فوراً بکارید کود پهن کاملا ساخته بریزید وبکارید واگر بهار خواهید کاشت دوپائزکود نیم ساخته بریزید که تابهار درخود زمین پوسیده زمین را نرم و پوك کند **تبصره** - کود اراضی خاك سرخ که سرد است کود اسب وگوسفند که گرم است خیلی مناسب است ودراراضی گرم وخشك کود گاو وخوك مناسب است

کود ریزی روی هم مثل لحاف فقط برای درخت میوه و چمن زاراست که مخلوط بخاك نکرده مثل لحاف روی زمین پهن میکنند تاآب مواد آنرا فرو برده بریشه برساند - دراراضی شنی وخشك وآهکی درصورتیکه نباتات برك پهن کاشته باشیم کودرا روی خاك پای بته میریزیم که رطوبت را در زمین حفظ کرده ونباتات را زود ترقی دهد - تبصره هرگاه پای درخت را کود کرده کود بریزیم وروپش را خاك بریزیم احتمال خشك شدن درخت میرود

خواباندن حیوانات روی زمین برای کود دادن خیلی مفید است وپس ازیك محصول که درو میکنید اگر گوسفند وگاو درزمین بچرانید وبخوابانید که پهن وشاش آنها مستقیماً داخل خاك شود البته خیلی نافع است واگر یونجه یاشبدر بکارید وپس‌ازرسیدن بحد رشد گوسفند در زمین ریخته چرانید که پهن و شاش آنها داخل خاك شود خیلی مفید است یعنی از روی تقویم علمی خواباندن یك گوسفند دریك متر زمین برای شش ساعت معادل با ریختن ده تن کوداست دریك هکتار زمین بشرط آنکه زود شخم کنند که مواد ارگانیکی آن بهوا نرود

مورد استعمال شاش حیوانات آب پاشی باشاش حیوانات درسطح زمین بواسطه ذرات دوسودی که داراست خیلی خیلی قوی و محلول و اثراتش فوق‌العاده فوریست باضافه یك ونیم درهزاروزن‌آن ازوت قابل‌حل‌وتقریباً پنج درهزار وزن آن پطاس است که همه این مواد برای نباتات بمنزله روح است - اگردربهار ۲۵ تن شاش حیوانات دریك هکتار زمین آب پاشی کنیم $\frac{1}{2}$ ۳۷ کیلو گرم ازوت و۱۲۲ کیلوگرام پطاس‌داده ایم - این کود مخصوصاً برای نباتات برك پهن مثل چغندر و سیب زمینی وغیره خیلی نافع است که بمحض پاشیدن زمین را شخم زده تخم‌را بکارند ولی اگر این کودرا روی گندم کاری بخواهند بپاشند

روی یك هکتار زمین بیش‌ازده الی پانزده تن دریك هکتار نمی‌توان ریخت زیرا که گندم‌را می سوزاند وچون ترشی آن زیاد ازحد وکار بنات آمیناکی آن زهرناك است برای گندم کاری لازم‌است دو الی سه برابر آن آب خالص داخل کنیم واینمسئله بسته بخشکی ورطوبت زمین‌است اگر یونجه کاری داشته باشید این کود خیلی مؤثراست بشرطی که بیش از مقدار فوق که برای گندم کاری تعیین شد نریزند - **تبصره** ریختن کود دراراضی چمن مصنوعی علفهای خوشه داررا قوی کرده وعلفهای دیگررا که از جنس سبزی آلات هستند نمی گذارد رشد کنند

مدفوعات متفرقه - مدفوعات انسان ازحیث فوسفور و ازوت از مدفوعات حیوانات خیلی قوی‌تراست ولی ازهرمدفوعات حیوانی متعفن تراست - اگر آب صابون لباس شوئی‌هم داخل مبال شود قوت آن فرق میکند باضافه مدفوعات اغنیاء بامدفوعات فقرا خیلی تفاوت دارد زیرا که هرقدرمواد خوراك انسان قوی‌تر باشد قوت مدفوعات نیز قوی تراست - تجربه ذیل حد متوسط قوت مدفوعات انسانست وبرحسب تقویم یکنفر آدم متوسط درسال ۵۰ کیلوگرام مواد ثقیل و ۴۴۰ کیلوگرام مواد مایع زایل میکند

ازوت مواد ثقیل هشصد و بیست گرام ۸۲۰ گرم	ازوت مواد مایع ۴ر۳۳۰ کیلو
اسیدفوسفوریك مواد ثقیل پانصدو بیست گرام ۵۲۰ گرام	اسیدفوسفوریك مواد مایع ۰ر۵۳۰
پطاس مواد ثقیل دویست و بیست گرام ۲۲۰ گرام	پطاس مواد مایع ۸۳۰

برحسب تقویم تجارتی مدفوعات یکنفر آدم متوسط درسال ۵ تومان قیمت‌دارد

ضبط مدفوعات انسانی بهترین طریقه‌ایست که چاه مبال آهکی و ساروجی باشدکه‌آب‌آن فرودرزمین نرفته‌وآب‌صابون لباس شوئی‌رانیز درآن چاه بریزند ودرسالی دومرتبه بالنمبه درعرابه کودکشی شاش حیوانات ریخته دور ازآبادی با آبپاش تلمبة روی زمین بریزند ونیز باآبپاشهای معمولی هم میتوان در روی زمین ریخت و بمحض پاشیدن یك شخم عمیق بزنند که در زمین دفن شده تبخیر نشود وهرقدر دراستحکام چاه سعی شود ارزش دارد زیراکه تفریط آن ضرر بزرگی‌است

مدفوعات انسانی که درآفتاب بماند تمام قوت آن میرود مگر آنکه دفن کنند وورویش خاك بریزند ومواد مایع نیز بزمین فرو رفته ازوت آنهم بهوا میرود ومبالهائی هم که ساروجی نیستند مدفوعات مایع بزمین فرو میرود وپس ازتخلیه چاه مبال هم مدفوعات‌رانباید داخل خاکستر کنند زیراکه آهك آن مواد ارگانیکی را خراب‌کرده فرار میکنند واگر چاله بزرگی‌حفرکرده دروسط آن بریزند ورویش را خاك بریزند البته محفوظ تر میماند مع هذا طریقه علمی همانست که ذکر شد چاه ساروجی لازم‌است وبس

درهر صورت این کود که دارای ازوت فراوانست برای نباتات برك پهن

خیلی مناسب است مثل چغندر وتوتون تخم کتان شاه دانج وهم برای سایر نباتات مثل چمن خوشه دار و سایر زراعات ولی آنچه بتجربه رسیده برای سیب زمینی خوب نیست وبقلات نیز اذیت میکند

دراغلب نقاط این کودرا برای سبزی آلات نگاه میدارند و نتایج بزرك میبرند - بیست تن ازاین کود دریك هکتار زمین ۵۰ کلوگرام پطاس دارد و همچوکودی منتهای آرزوی یك فلاح است ولی بواسطه ازوت زیاد برای درختهای میوه مضراست جزآنکه توسط کودهای فوسفوری آنرا تکمیل نمایند وبمقادیرکمتر بدهند

طریقه ساختن کود کوبیده درصورتیکه چاه مبال را ساروجی ساخته باشند که هیچ قسم تفریطی نداشته باشد درموقعیکه چاه پرشد و میخواهند خالی کنند دریك محل دور از آبادی یك پاطیل خیلی بزرگی کار گذاشته کلیه مدفوعات‌را آنجا حمل کرده درپاطیل بریزند وکلیه‌را آهك داخل کرده بجوشانند آمنیاك‌آن بااسید فوسفوریك ترکیب شده مؤلفات امنیاکی تشکیل میدهد و آنچه درجوشش غلیظ میشود خشك کرده نرم میکنند ومحفوظ میدارند برای مواقع لازم

این کود یك الی‌دودرصد ازوت دارد واز ۳ الی ۶ درصد اسید فوسفوریك وازنیم الی یك درصد پطاس وهمچو کود خیلی قویست ومثل کود کافی میتوان استعمال نمود وهم میتوان روی خاك پاشیده بعد زمین را شخم کنند و میزان ریختن ۵۰۰ الی ۲۰۰۰ کیلوگرام برای یك هکتار زمین کافیست وهربذری در آن بریزید چون کود محلول است خیلی زود زراعت‌را بلند وقوی میکند

کود مرغ عبارت ازکلیه مدفوعات مرغهای اهلی‌است که درلانه منزل میدهند که باتمام پروسایر کثافات آنها یك کود خیلی قوی‌است و برای سبزی کاری خیلی نافع‌است - شرایط نگاهداری لانه مرغ زیاداست ولی مختصر میکنم اولا مدفوعات مرغ بیست درصد ازوت ویك ونیم درصد اسیدفوسفوریك ویك در صد پطاس دارد بشرط آنکه حفظ شود - ثانیاً لانه مرغی که بی اعتنائی کرده پاك نکنند تعفن آن حیوانات‌را نیز میکشد ومواد کودی هم خراب میشود - در اینصورت لانه مرغ‌را اقلا سه مرتبه درهفته باید جاروب کرده شست وکلیه مدفوعات آنرا خارج کرده دریك چاله روی هم بریزند وخاك رویش بریزند که آفتاب نخورد ومحل حفظ آن هم باید خشك بوده رطوبت نداشته باشد وهمه وقت میتوان آنرا داخل زمین سبزی‌کاری نمود وهیچوقت نباید آن کودرا درمجاورت آهك گذاشت حتی خاکسترهم که آهك دارد نمیتوان روی آن ریخت زیرا که تمام قوت آنرا برطرف میکند حتی درمجاورت دوده فلزات هم نمیتوان گذاشت که اثرآهك وخاکسترا دارد (یك مرغ درسالی ۳۰ لیطرمدفوعات میدهد وبمقادیرکم باید داخل خاك نمود

کودکبوتر ازکود مرغ یك ثلث قوی‌تراست ویك جفت کبوتر درسال

۱۶ الی ۲۰ لیطر مدفوعات وکثافات ازهمه قبیل مثل پروشن میدهند و طریقه مراظبت آنهم مثل کود مرغ است

مدفوعات پرندگان قدیم عبارت ازنقاطی‌است که درقدیم پرندگان یاشبکور منزل داشته بعد رفته اند اگرچه کمیابست ولی کودی‌است بسیار قوی که دارای ۵ الی ۷ درصد ازوت و ۱۲ الی ۱۵ درصد اسید فوسفوریك دارد واغلب درتجارت باضمانت میفروشند وبهتر اینست که این‌کودرا همیشه مخلوط پهن ساخته نمرده درزمین بریزند زیراکه به تنهائی خیلی قویست واگر مخلوط بشوره شود برای اراضی گندم‌کاری‌وجوکاری‌که‌خیلی ضعیف‌است خیلی نافع‌است ودرهرهکتارزمین ۳۰۰ کیلوگرام میتوان ریخت حتی پاشیدن روی زمین زراعتی هم خیلی خوبست

کثافات وخاکروبه شهری چنانچه سابقا اشاره شد عبارتست از تمام مواد زباله مثل پوست میوجات و میوجات فاسد و علفهای خراب و تازه خاکروبه جاروب وخاکستر و لجن حوض ومدفوعات حیوانات از هرقبیل و نعش حیوانات درواقع آنچه ازهرکار خانه دور میریزند وآنچه بی‌مصرف‌است

تمام این مواد را بهتر آنست که با غربالهای بزرك سیمی غربال کنند که مواد بیربط آن مثل پاره سنك وآجر و آهن و آنچه قابل پوسیدن نیست خارج شود وبعد همه‌را روی هم ریخته بپوشانند البته زمینی که برای اینعمل انتخاب میشود باید زمین محکمی باشد که آبکش نباشد ودور ازآبادی هم باشد که عفونت آن بمردم اذیت نکند و ضمنا نزدیك باراضی شما باشد که حمل آن آسان باشد و در موقع تهیه‌کودکردن باید یك آهك قوی مخلوط بآنها کرد که زود بپوساند ـ البته این محل درکنار رود خانه ونهرهای بزرك که ممکن است آب آنها طغیان کند نباید باشد ـ مقدار آهکی که باید بریزید بتناسب اراضی‌شماست که آهك زیاد دارند یاکم در هر صورت برای یك متر مکعب خاکروبه از ۲۵ الی ۱۰۰ کیلوگرام آهك میریزند و هم درعوض آهك میتوان کل رس مخلوط بسنك آهك دو برابر آهك مخلوط نمود بشرط آنکه خاك رس سالها آفتاب خورده باشد ـ هرمرتبه هم که یك حیوان مرده درآن دفن می کنید باید به تمام بدن او آهك کامل بپاشید و شکل ساختن تپه کود باید مستطیل باشد و پس ازحاضرکردن تپه یك آبپاشی مفصلی روی آن میکنیم که تمام تپه تاروی زمین مرطوب شود تاتسریع درپوسیدن بکند وتامدت چهارماه چند مرتبه آبپاشی‌را تجدید کرده بعد آنرا باکلنك خراب کرده بابیل بهم میزنیم تاتسریع درپوسیدن آن کنیم ودوباره همان قسم روی هم میریزیم وچهار ماه دیگر مثل مرتبه اول آبپاشی مناسب میکنید وبعد باز خراب میکنید و بهم میزنید اگر تمام مواد

بخوبی پوسیده وسیاه شده وحل شده اند میتوان بجای کود درزمین ریخت و الا دوباره کود جدیدی میسازیم تامدتی که کافی بدانیم

ترکیب این کود البته مربوط بموادی است که با هم مخلوط شده و پوسیده اند البته اگر مواد ارگانیکی دران زیاد بوده ازوت ان بیشتر و اگر خاکستر دران زیادتر بوده پطاس واسید فوسفوریك ان زیادتراست

درهرصورت اکر مواد آن خوب ومناسب بوده اند تقریبا قوت یك کود پهن ساخته‌را داراست وباسی الی چهل تن آن میتوان یك هکتار زمین را کود داد ومثل کود پهن زمین نرم وقوی ونگاهدار آب میشود وهمه قسم زراعتهای مختلف میتوان نمود بدون استثناء وبرای هر قسم زمینی هم نافعاست - برای ازدیاد توجه یك تجربه مفصلی ازکلیه موادیکه یك همچو کودی ممکن است دارا باشد شرح میدهیم تامزید برآگاهی هرزارعی باشد

	ازوت	اسید فوسفوریك	پطاس	آهك
خاك وگل کوچه وخیابانهادرصد	۱۳ر۰ کیلو	۱۵ر۰	۱۴ر۰	۵
خورده نجاری	۱۸ر۰	۳۰ر۰	۷۲ر۰	۰۵ر۱
زباله خانها	۴۵ر۰	۵۰ر۰	۵۰ر۰	۱
کثافات غله پاك شده	۷۰ر۰	۳۰ر۰	۱۰۰ر۰	۵۰ر۰
کود مرغ وکبوتر	۲۰ر۰	۵۰ر۰	۲۰ر۰	--
جاروب انبار	۸۰ر۰	۷۰ر۰	۵۰ر۰	۵۰ر۰
خورده چوب وذغال سنك	۲	۴ر۰	۱	۶
خاکستر چوب	ندارد	۶ تا ۱	۱۰ تا ۲۰	۳۰ تا ۵۰
خاکستر شسته	--	۸۰ر۰	۵۰ر۰	۱۵ تا ۲۰
خاکستر ذغال سنك	--	۸۰ر۰	۵۰ر۰	۸
لباس کهنه وپارچه کهنه	۳ الی ۱۲	۱	۸۰ر۰	--
شاخ حیوانات	۵ تا ۱۰	۲ الی ۱	--	--
حیوانات مرده	۳	۴۰ر۰	۴۰ر۰	--
کثافات میخانه	۲۰ر۰	۱۰ر۰	۴۰ر۰	۵ تا ۵۰ر۰
کثافات سیب زمینی	۵۰ر۰	۱۰ر۰	۳۰ر۰	۵۰ر۰
برك چغندر	۳۰ر۰	۸ ر۰	۴۳ر۰	۱۷ر۰
علف تاره	۴۵ر۰	۱۰ر۰	۳۰ر۰	۳۰ر۰
کثافات میوجات	۱۵ر۱	۵۰ر۰	۷۰ر۰	--

تقریظ

بقلم آقای سعادت نوری

تاریخ روابط ایران و اروپا در دوره صفویه

تالیف آقای نصرالله فلسفی استاد دانشگاه

یکی از کتب بسیار مفیدی که در این اواخر انتشار یافته کتاب « تاریخ روابط ایران و اروپا در دوره صفویه » است که فاضل معظم **آقای نصرالله فلسفی** استاد محترم دانشگاه برشته تحریر کشیده و یك گنجینه سودمند دیگری بذخایر ادبی این عصر افزوده اند واحاطه کامل نویسنده و تبحرایشان درموضوع مورد بحث حتی بایك مطالعه اجمالی کتاب نیز بخوبی اشکار وروشن میشود .

درعصر صفویه که آوازه ترقی وپیشرفت کشور ایران دراروپا بلند شد ، عده ای ازجهانگردان مغرب زمین برای مشاهده اوضاع و احوال ایران وبرخی ازنمایندگان کشورهای آن خطه بمنظور جلب توجه سلاطین صفویه و جلوگیری ازبسط وتوسعه اقتدارات بابعالی ، بایران آمده وپاد شاهان صفوی بالاخص شاه عباس کبیر این پیش آمد را باپیشانی گشاده تلقی نمودند .

ازانجائیکه کتب تاریخی آن دوره ایران فقط منحصر بسرگذشت پیکارها وجنگهای بزرگان کشور میباشد وبعضی ازمورخین نیز باعبارات مغلق وپیچیده حقایق را فدای لفاظی نموده وحقیقت امررا درلفافه کلمات دورازذهن مستورساخته اند ، مطالعه تالیفات وسیاحتنامه های سیاحان غرب که حاکی از آداب ورسوم اجتماعی واوضاع دربار سلاطین ان عصر ایران است ازهرجهت شایان توجه میباشد وبامداقه درمندرجات کتب جهانگردان بیگانه که مخصوصاً در عصر صفویه برخلاف سیاحان ادوار اخیر کمتر پیرامون غرض گردیده اند و مقایسه نگارشات آنان بامحتویات کتبی که در خود ایران تالیف گردیده یك سلسله حقایق بیشمارمکشوف گشته وروشنیهای زیادی درروزگاران گذشته ما

ایجاد میکند .

خوشبختانه دانشمند فاضل آقای فلسفی که دراین فن تخصص وتبحر بسزائی دارند باوجود تدریس دودانشگاه و کثرت مشغله کارمهمی انجام نموده وبتالیف این کتاب جامع وسودمند مبادرت کرده واوضاع اجتماعی ایران رادر عصر صفوی بامراجعه بکتب بیشمار داخلی وخارجی بخوبی روشن وهویدا ساخته اند .

کسانیکه مثل نگارنده ازنزدیک به فضایل و پشت کار آقای فلسفی ایمان دارند آرزومندندکه سایر تالیفات ایشان نیز هرچه زودتر بچاپ رسیده ونتیجه تحقیقات فاضلانه معظم له مورد استفاده علاقمندان قرار بگیرد .

بقلم ابراهیم صفائی ملایری

ناطق اصفهانی

نامش محمد تخلص ونام فامیلش ناطق بود والحق این نام دربارهٔوی کاملا مصداق داشت . ناطق مردی بود تحصیل کرده ازعلوم ادبی وعربی بهرهٔ بحد کافی داشت فقه واصول ومنطق ومعانی وبیان ودیگرعلوم ادب را درمحضر اساتید اصفهان و مجامع علم آنسامان فراگرفته وبمقام شامخ اجتهاد نیز فائز شده واز مراجع آنزمان اجازت دریافت داشته است .

نگارنده مرحوم ناطق را در سال ۱۳۰۶ شمسی در ملایر ملاقات نمودم وازهمان وقتش بامن الفتی بهم رسید پس ازانهم درسنوات ۱۳۰۸و۱۳۰۹ در همدان مکررفیض حضورش برایم دست داد . ناطق علاوه برمقامات علمی وادبی بسیار خلیق وخوش محاوره وشیرین زبان و ادیبی بود کامل و خطیبی فاضل ، قریحه سخن سرائی داشت وطبعش بسیاروقاد بود شعررا نیکو می سرود وبواسطه سلطه تمامی که برعلوم ادبیه داشت آثارش تمام شیوا و متقن است

شاعر مزبور درسال ۱۲۶۰ شمسی دریکی از قرای اردستان اصفهان موسوم به (نیسال) متولد شده است پدر او موسوم بشیخ رمضانعلی نیز شاعر خوبی بوده و کوچکعلی تخلص می نموده اشعاری نیز دررثا و مدیحه ائمه اطهار و پیغمبر اکرم (علیهم افضل‌التحیات) سروده است . ناطق درسال ۱۲۷۲ شمسی ازاردستان باصفهان آمده وتاسال ۱۲۹۰ در جرگه طلاب اصفهان بتحصیل و استفاده ازمحضر علمای زمان وفرا گرفتن علوم مشغول بوده است پس از آن بکاشان مسافرت نموده ودرانجا چندی بشغل معلمی اشتغال داشت در همدان نیزدرسال ۱۳۰۷ : دریکی ازدبیرستانها دبیرادبیات بود پس ازاین تاریخ چندسفر بتهران وشیراز و کرمانشاه وتبریز ویزد نموده وسفری هم بسوریه ولبنان وبغداد رفته و لاخره بسال ۱۳۱۱ شمسی در تهران رحل اقامت افکند ودر ۱۶ دیماه ۱۳۱٤ نیز درهمانجا بمرض ذات الریه زندگی را بدرود گفت و خاطر دوستان ادب را ازمرك خود داغدارساخت . ناطق باانکه ادیبی کامل بود وآثار نظم ونثر او مقبول اساتید واقع میگشت چندان بنشر آثار خود علاقه نداشت وبرخلاف اغلب شعرا ونویسندگان باداشتن معلومات وافر بیوسطه طالب گمنامی بود وبانزوا خوش داشت ایام انزوارا هم بتتبع وتحقیق درآثار اساتید ادب وشعرا بپایان می برد واین گوشه گیری فراغت خوبی برای بسط مطالعات وکاوشهای ادبی اوفراهم میاورد دراواخر نیز کتابی باسم خرمنامه (درتوحید وذکر عوالم ماوراءالطبیعه) برشته نظم در آورده است که نسخه‌آن بادیوان شعرش در نزد برادر کهتروی محمد علی شائق (که او نیز مرد بافضلی است واکنون درهمدان سکنی دارد) میباشد ناطق را گویا فرزندی نمانده باشد ولی برای بقای نام شاعر هیچ فرزندی بهتر ازدیوان شعروی نیست .

بیش از این نگارنده از خصوصیات زندگی شاعر نقید چیزی در نظر ندارد واینك چند غزل ازآثار اورا بنظر خوانندگان ارمغان میرساند

غزل

غم هجر تو بهم می شکند خارارا خود چسان اینهمه آزار دلزار کشد

هیچکس می نتواند بکشد آنچه مدام — دل بیمارم ازان نرگس بیمار کشد
من ضعیف و ره کوی تو بسی دور و دراز — خود ندانم بکجا عاقبت کار کشد
بهر آنشمع که پروانه وی اغیارند — تا کی این سوخته پر حسرت دیدار کشد
شب غم همدم من سایه بود بر دیوار — آنهم از بنگرش روی بدیوار کشد

غزل دیگر

زعشق روی تو ای مایه نجات و امیدم — چه روزگار که دیدم چه رنجها که کشیدم
از آنزمان که دل خویشتن بمهر تو بستم — چه علاقه‌ها که گسستم چه رشته‌ها که بریدم
همیشه بر همهٔ شمع جمع و من ز فراقت — چه نالها که نمودم چه جامه‌ها که دریدم

اندرز

ازخلق اگر بدی رسد ایدل ندیده گیر — حرفی که دلخراش بود ناشنیده گیر
در دهر همچو باغ گل و خار باهم است — گل چیده گیر و خار بدل ناخلیده گیر
آینده چون گذشته بی آرزوی خویش — عمری دویده گیر و بوی نارسیده گیر
برچیدن بساط که یك عمر چیدهٔ — یکساعت است بس تر ازاول نچیده گیر
آن جامهٔ که دوش دریدی زهجر یار — ناطق بصبر کوش و بتن نادریده گیر

بیت

اینکه مجنون بسر تربت لیلی جانداد — ثابدانند که در کوی فناجائی هست

غزل

بیك آزردگی ازدل رود هر همدمی لیکن — تو باصد جور بیش از پیش هردم دلنشینستی
ز ترك چشم مستت غارت جان و دل و دینی — ز موج فوج مژگان آفت دنیاو دینستی
یکی را فکرت عقبی یکی را عشرت دنیا — تو ای زیبا صنم ما را همانستی همینستی
شمیمت نفخهٔ رضوان لبت کوثر قدت طوبی — کجا بویم چه جویم خود تو فردوس برینستی
چه خواهی بود اندر کام جان با لطف و دلجوئی — چو با جور و جفا خوشتر ز شهد انگبینستی
زند خلد برین از (لیتنی کنت ترابا) دم — تو تاای شاخه طوبی خرامان در زمینستی

پایان

از سفینه صائب

غبرتی شیرازی

چو غمزه تو بخون ریختن کند آهنگ — لباس خاك شود در بر شهیدان تنگ
زمانه چون تو بلا ازخدای میطلبید — که تلختر کند ایام شوربختان را

بر خاك ما چو میگذری سر گران مرو دنبال بین که دیده جان در قفای تست

مرا امیدواری روز حشر از مغفرت این بس که صرف شغل غمهای تو کردم زندگانی را

روزگاریست که محروم شدم از ستمش یاد آنروز که خون درجگر ما میکرد

شدم آزاد بنوعی زتعلق که دگر همتم تکیه بدیوار تو کل نکند

خاکسترش بروز جزا کس نشان نداد آنرا که در فراق تو آتش بجان گرفت

خوش زمینی است سر کوی محبت که شود همه بامهر بدل کینه افلاك آنجا

هلاك غمزه بیباك ترسا زادهٔ کردم که در محشر باو بخشند خون صد مسلمانرا

تاغمزه خون ریز تو غارتگر جانست چشم اجل از دور بحسرت نگرانست

عمری گذشت و راه سلامی نیافتم شرمنده دلم که چها درخیال داشت

ستم رسیده دلی دیدم وزغم مردم که تندخوی و ستمگر درین دیار یکیست

درعشق محض کفر بود کینه خواستن راضی شدن زخصم کم از انتقام نیست

غیرت برم از سوختن دوزخ جاوید کان نیز مگر داغ تمنای تو دارد

چو بیخبر شوم از دیدن تو رشك برم که درمیان تو ودل چه راز میگذرد

بی مژده وصال نخیزد شهید عشق صدبار اگر فرشته رحمت ندا کند

نظر کنید دلم را که خوار کرده کیست نظر بروز من و روزگار من بکنید

دست غیرت همه بر رشته جانم میزد هر گره کز سر زلف توصبا وامیکرد

در بیابان نیست سرگردان بهرسو گردباد روزگار از دست جورت خاك بر سر میکند

جائی که عاشقان تو درخون طپیده اند باصد هزار کعبه مقابل نهاده اند

دیوانه دلی دارم کز کوی جنون هرگز ننهاده قدم بیرون طی کرده بیابانها

روزجزا که عذر تو خواهند کشتگان حسرت بر دخضر که چرا بسمل تو نیست

ازیك سفینه کهن سال

مکاتیب عصر صفوی

« رقعهٔ که مولانا الفت صفاهانی بمیر سپهری قصه خوان نوشته »

امید که همیشه ساز گپ ملازمان میرسپهری از گوشمال نشأه کو کنار کوك وسرور نشمیان سلامت باد. بحق حقه اسرار که ازدوریت کاسه کوکنار تاخ کام شده وازعشقت کوزه بوزه کف برلب آورده و ازمهجوریت پیاله قهوه سیاه پوش گشته وبیوجودت بنك ازننك درهیچ گل زمین سبزنمی شود وبی همدمیت چلیم سیه گلیم دم و دودی ندارد و مدام زبان حالش بدین مقال مترنمست که بی تونفسی خوش ازدم خوش ننشستم . جائی ننشستم که برآتش نه نشستم . بهمه حال بجهت مقابله خبث وتصحیح اراجیف خودرابکذب تراشان دارالخبث کوکنار خانه رسانند که زهر خوردهای فراق مشتاقان دیدار کیفیت آثار ملازمانند اگراحیاناً نشأه افیون اختلاط و کیفیت پوست اتحاد چرت فراموشی آورد هرآینه دهان نفاق را خمیازه وار بخبث می گشایند ومانند نشأه پوست در پوستت می افتند . زیاده براین خمار وار درد سر نتوان داد .

فی طلب النحل

انها می کند که درولایت این مملکت امراء ولشکریانی که منشور واوحی ربك الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجر ومما یعرشون پیوسته برشواهق کوهسار وشماریخ اغصان واشجار درخزان و بهار خیمهای مسدس ومثمن ازخزاد کن دریکدیگر می پیوستند ودرییلاغ وقیشلاغ ازاطائف زهرات ثم کلی من کل الثمرات کالطیر یقع علی الشجر ویاکل من الثمرولا یدری بالخبر علفخوار می گردند لشکری جرار که حکم حکمت آفریدگار همه باسان آبداو وناوك آتش بار ازمادر فطرت دروجود آمده اند کوکبه ایشان چون موکب سلیمن در میدان هوا جولان گرو حشمی نامدار و حشری فرمان بردارتابع امرونهی ومشرف بالهام ووحی درسکون امسالك واسلکی سبل ربك ذللا هریك مخصوص بهدایتی ودرباب شیرین کاری آیتی هرفردی ازافراد مشتمل

برامور متضاد وازنوش ونیش ومرهم وریش ودآء ودواء و رنج وشفا فوهات ایشان زهاب چشمه (وانهارمن عسل مصفی) مدتیست تابواسطه هجوم یاو کیان آفات سماوی ازمقر وخانهای ارضی جلاکرده کانهم جراد منتشر دراطراف متفرق گشته‌اند . شعر .

دخل الزمان علیهم فتبددوا و تشتتوا وتفرقوا ایدی سبا

و مخزن داروخانه یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس که بحقیقت دارالشفاء عموم خلایق بود معطل گذاشته . بنابرفرط اتحاد اعلام رفت اگر نواب نامدار اشاره فرمایند ویکهزار صندوق مگسهاء گزیده . (کاندرین ملک چو طاوس بکارست مگس) ازمحلات کوه کیلویه روانه گردانند بسوابق الطاف ملحق ومضاف گردد والسلام علی جنابه العالی .

(آگهی)

کسانیکه دارای سرمایه علمی وتاریخی وقریحهٔ ذهنی هستند ودوست دارند که مجله ماهیانه دعوت اسلامی را که دارای سوابق نه ساله آبرومند میباشد بانام جدید واسلوب مرغوب عهده دارشده ومنتشرنمایند به‌آدرس ذیل با این جانب مکاتبه نمایند تادرصورت مقتضی مدیریت آن تحت نظروزارت معارف واگذار گردد . سنقر کلیائی ــ سید محمد تقی واحدی ۱۴ر۱۱ر۱۶

روش من

دستور پنجدقیقه ورزش در هرروز که آخرین نتیجه ورزشی عالم شهیرمولر وبرتمام افراد بویژه جوانان داشتن یک جلدآن واجب است با (۴۶عدد) گراور وسه تابلو اقسام ورزشی جدیداً ازطبع خارج ودر کتابفروشی سروش تبریز و شرکت طبع کتاب طهران وسایر کتابفروشان مهم بفروش میرسد .

کتابفروشی سروش تبریز

بهاء	کاغذ اعلا وجلد طلاکوب	۹ ریال
	کاغذ اعلا باجلد تمیز	۵ «
	کاغذ معمولی	۴ «

شماره نهم ودهم

راجع به آذر ودیماه ۱۳۱۶

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ ش

سال هیجدهم

تاریخ انتشار فروردین ماه ۱۳۱۷

﴿ مدیر ونگارنده وحید دستگردی ﴾

رهبران سخن

۳

درموضوع رهبران سخن دومقاله درشمارهٔ دوم وسوم این سال نگاشتیم وچون درشمارهٔ های بعد بمقراض گرفتاری های فکری گوناگون دنباله مقالات قطع شد اینك عذر خواه وپوزش طلب بنگارش دنباله و قضای مافات میپردازیم .

چنانکه پیش ازاین نگاشتیم سرمایه نبوغ درشعرفارسی سه چیزاست نخست استعداد ذاتی دوم تحصیل کامل علوم ادبی وعربی وحکمت سوم تتبع وتحقیق کامل دراشعار وگفتار نوابغ ورهبران سخن وهرگاه یکی ازاین سه درکار نباشد شعر وسخنی وجود نخواهد داشت تابنبوغ چه رسد .

ونیز گفتیم که هرکس رزمهای فردوسی وبزمهای نظامی وغزلیات سعدی وعرفانیات مولوی ورباعیات خیام ودو بیتی های باباطاهر ودقایق کمال الدین وعرشیات خواجه حافظ وهجوهای سوزنی واندرزهای سنائی وآهنین تلفیقات خاقانی وقطعات انوری ومدایح ظهیر وشکواهای مسعود سعد وتبلیغات حکیم ناصر خسرو وتشبیهات جمال الدین وتشبیبات فرخی وتغزلات قاآنی وانتقادات ادیب الممالك فراهانی راخواند وبتتبع در دفتر ودیوان این اساتید برداخت مسلم بسرحد کمال نبوغ خواهد رسید جز اینکه در استعداد ذاتی یاتحصیل وی نقصانی باشد .

اینك بجاست كه نموداری از سخنان هریك ازین اساتید بزرك نگاشته ودعوی خود را درپیشگاه اهل ذوق برهانی سازیم .

نمودار رزم فردوسی

عتاب و تندی کیخسرو باطوس بکین برادر خود فرود

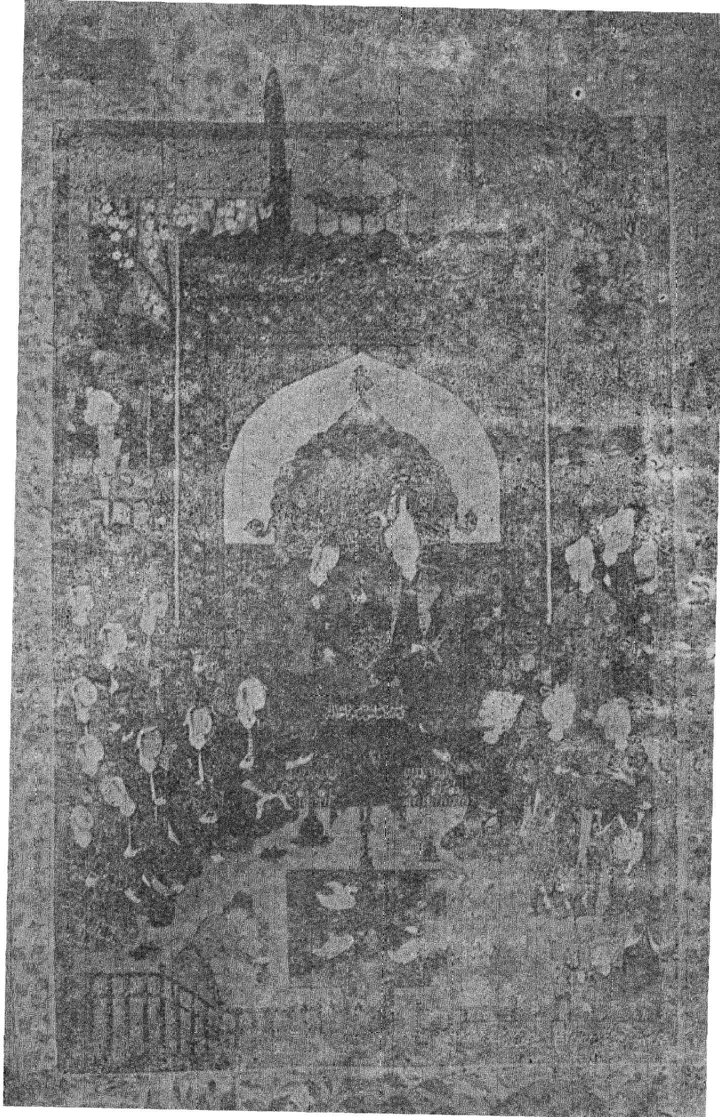
بدشنام بگشاد لب شهریار — بر آن انجمن طوس را کرد خوار
وزان پس بدو گفت کای بد نشان — ترا نام گم باد از سرکشان
نترسی همی از جهاندار پاك — ز گردان نیامد ترا شرم و باك
کیانی کلاه و کمر دادمت — بپیگار دشمن فرستادمت
نگفتم مرو سوی راه جرم — برفتی و دادی دل من بغم
نخستین بکین من آراستی — نژاد سیاوش را کاستی
برادر سر افراز جنگی فرود — که چون او دیگر در زمانه نبود
بکشتی کسی را که درکارزار — چو تو لشکری خواستی روزکار
ترا پیش آزادگان کار نیست — کجا مر ترا رای هشیار نیست
سزاوار مسماری و بند و غل — نئی در خور تاج و دیهیم و مل
دریغا که ناکار دیده تخوار — گرفت آن سخنهای دشوار خوار
وگر نه بجای تن بارگی — تن طوس خستی بیکبارگی
زمانه برستی ز آشوب طوس — که نفرین براو باد وبرطبل وکوس
وزانپس که رفتی بدان کارزار — نبودت بجز رامش و بزم کار
ترا جایگه نیست در شار سان — گره بایدت بند و بیمار سان
نژاد منوچهر و ریش سپید — ترا داد بر زندگانی امید
وگر نه بفرمودمی تا سرت — بد اندیش کردی جدا از برت
برو جاودان خانه زندان تست — همان اختر بد نگهبان تست

نمونه بزم نظامی

معاشقه خسرو وشیرین درارمن

گفتار خسرو

بنام ایزد گلی بی زحمت خار مهیا مجلسی بی گرد اغیار
شکار آرزو را تنگ تر کرد شه از راه شکیبائی گذر کرد



سر زلف گره گیر دلارام بدست آورد و رست ازدست ایام
لبش بوسید و گفت ای من غلامت بده دانه که مرغ آمد بدامت
هرآنچ از عمر پیشین رفت گو رو کنون روز ازنواست وروزی ازنو
بسان میوه دار نا برومند امید ما و تقصیر تو تا چند
چه باید زهر در جامی نهادن ز شیرینی بر او نامی نهادن
چو بازرگان صد خروار قندی چه باشد گر بتنگی در نبندی

پاسخ شیرین

شکر پاسخ بلطف آواز دادش جوابی چون طبر زد باز دادش
که فرخ ناید ازچون من غباری که هم تختی کنم با تاجداری
اگر نازی کنم مقصودم آنست که در گرمی شکرخودن زیانست
چو زین گرمی برآسائیم یکچند مرا شکر مبارك شاهرا قند
وزین پس برعقیق الماس میداشت زمرد را بافعی پاس میداشت
سرش گر سرکشی را رهنمون بود تقاضای دلش یارب که چون بود
شده از سرخ روئی تیزچون خار خوشا خاری که آرد سرخ گل بار
بهرموئی که تندی داشت چون شیر هزاران موی قاقم داشت در زیر
ازین سو حلقه لب کرده خاموش ز دیگر سو نهاده حلقه در گوش
چو سر بپیچید گیسو مجلس آراست چورخ گرداند گردن‌عذرآن‌خواست
چوخسرورا بخواهش گرم دل یافت مروت را دران بازی خجل یافت
نمود اندر هزیمت شاهرا پشت بگو گرد سپید آتش همی گشت
غلط گفتم نمودش تخته عاج که شه را نیز باید تخت با تاج

* * *

چه خوش نازیست ناز خوبرویان ز دیده رانده را در دیده جویان
بچشمی طیرگی کردن که برخیز بدیگر چشم دلدادن که مگریز
بصد جان ارزدآن ساعت که جانان نخواهم گوید وخواهد بصد جان

پاسخ خسرو

چو خسرو دید کان ماه نیازی / نخواهد کردن اورا چاره سازی
بگستاخی در آمد کای دلارام / کواژه چند خواهی زد بیارام
چو می خوردی و می دادی بمن بار / چرا باید که من مستم تو هشیار
مرا از لعل تو بوسی تمامست / حلالم کن گر آن نیزم حرامست
نگویم بوسه را میری بمن ده / لبت را چاشنی گیری بمن ده
بده یك بوسه تا ده واستانی / ازین به چون بود بازارگانی
حساب حلقه خواهد کرد گوشم / تو میخر بنده تا من میفروشم
شمار بوسه خواهد بود کارم / تو میده بوسه تا من میشمارم
مکن بازی بدان زلف شکن گیر / بمن بازی کن امشب دست من گیر
درین شادی به ار غمگین نباشی / نه شیرین باشی ار شیرین نباشی

پاسخ شیرین

شکر لب گفت ازین زنهارخواری / پشیمان شو مکن بی زینهاری
مجوی آبی که آبم را بریزد / مخواه آن کام کزمن برنخیزد
جهان نیمی ز بهر شاد کامی است / دیگر نیمه ز بهر نیکنامی است
چه باید طبع را بد رام کردن / دو نیکو نام را بد نام کردن
زن افکندن نباشد مرد رائی / خود افکن باش اگرمردی نمائی
گرایندن چون توجانانرا نخواهد / ولی باشد که او جانرا نخواهد
ولی تب کرده را حلوا چشیدن / نیرزد سالها صفرا کشیدن

لابه کردن خسرو

ملك چون دید کو درکار خامست / زبانش توسن است و طبع رامست
بلابه گفت کای ماه جهانتاب / عتاب دوستان نازست بر تاب
صواب آید روا داری پسندی / که وقت دستگیری دست بندی
کمر ز رین بود چون باتو بندم / دهن شیرین شود چو باتو خندم
گرازمن میبری چون مهره ازمار / من از گل باز میمانم تو از خار

گر از درد سر من میشوی فرد — من از سر دور میمانم تو از درد
چو اختی قصه های خوش فرو گفت — گرفته زلف دلبر خوش فروخفت

* * *

فلك چون جام یاقوتین روان کرد — ز جرعه خاك را یاقوت سان کرد
ملك بر خاست جام باده در دست — هنوز از باده دوشینه سرمست
گرفت آن نار پستانرا چنان سخت — که دیبا را فرو بندند بر تخت
بسی کوشید شیرین تا بصد زور — قضای(غذای)شیر گشت از پهلوی گور
ملك را گرم دید از بیقراری — مکن گفتا بدینسان گرم کاری
چه باید خویشتن را گرم کردن — مرا در روی خود بیشرم کردن
چو باشد گفتگوی خواجه بسیار — بگستاخی پدید آید پرستار
نباشد هیچ هشیاری در آن مست — که غل بر پای دارد جام در دست
تو دولت جو که من خود هستم اینك — بدست آر آن که من در دستم اینك
تو ملك پادشاهی را بدست آر — که من باشم اگر دولت بود یار
ولایت را ز فتنه پای بگشای — یکی ره دستبرد خویش بنمای
که دست خسروان درجستن کام — گهی با تیغ باید گاه با جام

بخشم رفتن خسرو از نزد شیرین

ملك را گرم کرد آن آتش تیز — چنان کز خشم شد بر پشت شبدیز
بتندی گفت من رفتم شبت خوش — گرم دریا به پیش آید گر آتش
من اول بس همایون بخت بودم — که هم با تاج و هم با تخت بودم
بگرد عالم آوارم تو کردی — چنین بد روز و بیچارم تو کردی
مرا گر شور تو در سر نبودی — سر شوریده بی افسر نبودی
نخستم باده دادی مست کردی — بمستی در مرا پابست کردی
چو گشتم مست میگوئی که برخیز — ببد خواهان هشیار اندر آویز
بلی خیزم در آویزم ببد خواه — ولی آنگه که بیرون آیم از چاه

گرم نگرفتی اندوه تو فتراك — کدامین بادم آوردی بدین خاك

نمونه‌ای از غزل‌های سعدی

چونست حال بستان ای باد نوبهاری — کز بلبلان برآمد فریاد بیقراری
ای گنج نوشدارو برخستگان نظر کن — مرهم بدست و ما را مجروح میگذاری
یا خلوتی برآور یا برقعی فرو هل — ورنه بشکل شیرین شور از جهان برآری
هر ساعت از لطیفی رویت عرق برآرد — چون بر شکوفه بارد باران نوبهاری
عودست زیر دامن یا گل در آستینت — یا مشك در گریبان بنمای تا چه داری
گل نسبتی ندارد باروی دلفریبت — **تو در میان گلها چون گل میان خاری**
وقتی کمان ابرو گاهی کمند زلفت — این میکشد بزور و آن میکشد بزاری
ور قید میگشائی بندی نمیگریزد — در بند خوبرویان خوشتر ز رستگاری
اول وفا نمودی چندانکه دل ربودی — چون مهر سخت کردم سست آمدی بیاری
عمری دگر بباید بعد از فراق ما را — کاین عمر صرف کردیم اندر امیدواری
ترسم نماز صوفی با صحبت خیالت — باطل بود که صورت در قبله مینگاری

هر درد را که بینی درمان و چارهٔ هست
درمان درد سعدی با دوست سازگاری

نمونه عرفانیات مولوی

رنجش از صفرا و از سودا نبود — بوی هر هیزم پدید آید ز دود
دید از زاریش کو زار دلست — تن خوش است اما گرفتار دلست
عاشقی پیداست از زاری دل — نیست بیماری چو بیماری دل
علت عاشق ز علتها جداست — عشق اسطرلاب اسرار خداست
عاشقی گرزین سرو گرزان سراست — عاقبت ما را بدانسر رهبراست
هرچه گویم عشق را شرح و بیان — چون بعشق آیم خجل باشم از آن
گرچه تفسیر زبان روشنگر است — لیك عشق بی زبان روشنتر است
چون قلم اندر نبشتن می‌شتافت — چون بعشق آمد قلم برخود شکافت

چون سخن دروصف اینحالت رسید هم قلم بشکست وهم کاغذ درید
عقل درشرحش چوخر درگل بخفت شرح عشق وعاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رخ متاب

***

گفت معشوقی بعاشق کای فتی تو بغربت دیدهٔ بس شهرها
پس کدامین شهرزانها خوشتراست گفت آنشهری که دروی دلبراست
هر کجا باشد شه ما را بساط هست صحرا گر بود سم الخیاط
هر کجا که یوسفی باشد چوماه جنت است آن ارچه باشد قعرچاه
باتو دوزخ جنت است ای جان فزا باتو زندان گلشن است ای دلربا
شد جهنم باتو رضوان و نعیم بی تو شد ریحان و گل ماراجحیم
هر کجا تو بامنی من خوشدلم گر بود در قعر گوری منزلم
خوشتر از هر دو جهان آنجا بود که ترا بامن سر و سودا بود

نمونه دوبیتی های بابا طاهر

مرا نه سر نه سامان آفریدند پریشانم پریشان آفریدند
پریشان خاطران رفتند در خاک مرا از خاک ایشان آفریدند

الاله کوهسارانم ته ئی یار بنفشه جو کنارانم ته ئی یار
الاله کوهساران هفتهٔ بی امید روزگارانم ته ئی یار

مگر شیر وپلنگی ایدل ایدل بمو دایم بجنگی ایدل ایدل
اگر دستم رسد خونت بریجم بوینم تا چه رنگی ایدل ایدل

دو زلفونت بود تار ربابم چه میخواهی ازین حال خرابم
ته که بامو سر یاری نداری چرا هر نیمه شو آیی بخوابم

مو آن بحرم که درظرف آمدستم چو نقطه بر سر حرف آمدستم
بهر الفی الف قدی بر آید الف قدم که در الف آمدستم

اگر مستان مستیم از ته ایمان اگر بی پا و دستیم از ته ایمان
اگر هندو اگر گبر ارمسلمان بهر ملت که هستیم از ته ایمان

اگر دستم رسد بر چرخ گردون ازاو پرسم که این چونست وآن چون
یکی را دادهٔ صد گونه نعمت یکی را قرص جو آلوده درخون

نسیمی کز بن آن کاکل آیو مرا خوشتر زبوی سنبل آیو
چو شو گیرم خیالت را درآغوش سحر از بسترم بوی گل آیو

دلم از عشق خوبان گیج و ویجه مژه بر هم زنم خوناوه ریجه
دل عاشق مثال چوب تر بی سری سوجه سری خونابه ریجه

مسلسل گیسوان پر تاب مکره خمارین نرگسان پر خواب مکره
همی خواهی که مهر ازمو بیری برینه روزگار اشتاب مکره

الاله کوهساران هفتهٔ بی بنفشه جو کناران هفتهٔ بی
منادی میکروم شهر و بشهرو وفای گلعذاران هفتهٔ بی

نمونه افکار لطیف ونازك استاد کمال الدین

تغزل

بدیدمت نه سر آن معاملات داری که دست باز کشی یکدم ازستمکاری
تو آنچنان زشراب غرور سرمستی که خون خلق بریزی وجرعه پنداری
چو آفتاب همی بینم اینکه سوی رخت روانه گردد از ایام خط بیزاری
همه سیه گری آموختی زطره خویش چرا ز چهره نیاموختی نکو کاری
گمان بری که ندانم که خون من که بریخت بدانکه چشم توخودرا نهد ببیماری
مرا که خود زجفای فلك گرانبارم گران سری تودرمیخورد بسرباری ؟
چواشك خویش سراندرجهان نهم زجفات گرم دمی نکند انده تو دلداری
دلم بچاه زنخدان خود بیفکندی کنون بمشك همی چاه را بنیباری
مه چهارده درشب شود پدید و ترا ز ماه چارده شب میشود پدیداری
وعکس آن خط زنگار گون وآن لب لعل مراست دل چودل پسته لعل وزنگاری

اگر بطبع کشد سر بسوی بالا دود چرا بپای کشد زلفت از نگونساری
بروز روشن روی توزلف هندویت کشید دست بدل دزدی و بعیاری
زمن بسر تنش اورا بگو که چون دل من مده بباد سر خویش از سبکباری
بعهد معدلت خواجه فتنه انگیزی ؟ اگرچه بردلی ای زلف نیك میباری

درصفت اسب فرماید

تکاوری که ندارد خبر زمین ز سمش که از برش بیکی پای رفت یا بچهار
هزار دایره بر نقطهٔ پدید آرد مگر قوایمش از آهنست چون پرگار
بخوش عنانی بر آب بگذرد چو حباب بگرم تازی ز اتش برون جهد چو شرار
بسان قطره اشکی که بر مژه بدود گذر کند زبر تار موی درشب تار
سوی نشیب شتابان چوقطره درنوروز سوی بلندی تازان چو ابر درآزار
فراخ گام چو اندیشه دوربین چوطمع نظرستان چونکوئی خجسته پی چویسار
رمنده همچومراد ورسنده چون روزی جهنده همچو نسیم وخورنده آتش وار
چوخشم آتش پای وچوصبر آتش خای چومرگ ناگه گیر وچوعمر خوش رفتار
ببردباری ماند چو باشد آهسته بکامرانی ماند چو میرود رهوار
چوگرم گشت نیارد چخید با او برق چو تند شد نتواند براو نشست غبار

نمودار غزلیات آسمانی خواجه حافظ

درهمه دیر مغان نیست چومن شیدائی خرقه جائی گرو باده ودفتر جائی
دل که آیینه شاهیست غباری دارد از خدا میطلبم صحبت روشن رائی
کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست گشت هر گوشه چشم ازغم دل دریائی
جویها بسته‌ام ازدیده بدامان که مگر در کنارم بنشانند سهی بالائی
کرده‌ام توبه بدست صنم باده فروش که دگر می نخورم بی رخ بزم آرائی
نرگس ارلاف زد ازشیوه چشم تومرنج نروند اهل نظر از پی نابینائی
شرح این قصه مگر شمع بر آرد بزبان ورنه پروانه ندارد بسخن پروائی

اینحدیثم چه خوش آمد که سحر گه میگفت بر در میکدهٔ بادف و نی ترسائی
گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد
آه اگر از پی امروز بود فردائی

بلبل ز شاخ سرو بگلبانك پهلوی میخواند دوش درس مقامات معنوی
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل تا از درخت نکته توحید بشنوی
می خور که درحساب وقیاس فراغ من یك بوریای فقروصد اورنك خسروی
مرغان باغ قافیه سنجند وبذله گوی تا خواجه می خورد بغزلهای پهلوی
جمشید جز حکایت جام ازجهان نبرد زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی
خوش فرش بوریاو گدائی وخواب امن کاین عیش نیست درخور اورنك خسروی
این قصه عجب شنو ازبخت واژگون مارا بکشت یار بانفاس عیسوی
چشمت بغمزه خانه مردم خراب کرد مخموریت مباد که خوش مست میروی
دهقان سالخورده چه خوش گفت باپسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
ساقی مگر وظیفه حافظ زیاد داد
کاشفته گشت طره و دستار مولوی

نمودار سخن حکیم سوزنی سمرقندی

تغزل

زر طلب کرد زمن آن صنم سیم اندام که بقد سرو روانست و برخ ماه تمام
چهره بنمودم و گفتم بسرای غم تو زدم این زرعیار وبودش مهر تو نام
بهمه جای بنام ملکان زر زده اند من چنین زر زدم امروز بنام تو غلام
خوش بخندید ومرا گفت بدین زر گردد نه ترا ساخته کار ونه مرا توخته کام
زرچنان باید کز تو ببرم صرف کنم بکلاه و بکمر یا برکاب و بستام
بسر تیغ زبان زر دهی از چهره مرا بچنین زر نشود تیغ مرادت به نیام
بزر پخته سرخ ارسخنی گوئی گوی ورنه گفتار توچون سیم سپید آمد خام
سخن پخته من خام هم از بی زری است نیك داند سخن پخته من فخر انام

نمودار اندرز های حکیم سنائی غزنوی

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار / ای خداوندان قال الاعتذار الاعتذار
پیش از آن کاینجان عذر آور فرو ماند ز نطق / پیش از آن کاین چشم عبرت بین فرو ماند ز کار
پند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای پند / عذر آرید ای سفیدیتان دمیده بر عذار
ننگ ناید مر شما را زین سگان پر فساد / دل نگیرد مر شما را زین خران بی فسار
باش تا از صدمه صور سرافیلی شود / صورت خوبت نهان و سیرت زشت آشکار
در تو حیوانی و روحانی شیطانی در است / در شمار هر که باشی آن شوی روز شمار
تا بجان این جهانی زنده چون دیو و ستور / گرچه پیری همچو دنیا خویشتن کودک شمار
چند ازین رنگ و عبارت راه باید رفت راه / چند ازین رمز و اشارت کار باید کرد کار
گر مخالف خواهی ایمهدی در آ از آسمان / ور مؤالف خواهی ایدجال یکره سر بر آر
عقل جزوی کی تواند گشت بر قرآن محیط / عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار
کی شود ملک تو عالم تا تو باشی ملک او / کی بود زاهل نثار آنکس که برچیند نثار
پرده دار عقل دان اسم ملامت بر فقیر / پاسبان در شناس آن آب تلخ اندر بهار
نیست عشق لاابالی را در آن دل هیچ جای / کو هنوز اندر صفات خویش ماندست استوار
دیر شد تا هیچکس را از عزیزان نامدست / ایزوال ملک صورت ملک معنی در کنار
صد هزاران کیسه سودائیان در کوی عشق / از پی این کیمیا خالی شد از زر عیار
ای بسا غبنا که اندر حشر خواهد بود از آنک / هست ناقد بس بصیر و نقدها بس کم عیار
باش تا کل یابی آنها را که امروزند جزو / باش تا گل یابی آنها را که امروزند خار
گرچه پیوسته است بس دور است جان از کالبد / گرچه نزدیکست بس دور است گوش از گوشوار
حرص و شهوت از تو بیدار و تو خوش خفته مخسب / چون پلنگی در یمین داری و موشی در یسار
مال داری لیک رویست و ریا اندر بنه / کشت کردی لیک خو گشت و ملخ در کشتزار
خشم و شهوت مار و طاوس اند در ترکیب تو / نفس را این پایمرد و دیو را آن دستیار
کی توانستی برون آورد آدم را ز خلد / گر نبودی راهبر ابلیس را طاووس و مار

نموداری آهنین تلفیقات خاقانی

چندبیت از یك قصیده

بر گذر زین سردسیر ظلمت آنك روشنی   در گذر زین خشکسال آفت آنك گلستان
اباقی را کاسمان کمتر چراگاه ویست   چند خواهی بست بر خشك آخر آخر زمان
تانگارستان نخوانی طارم ایام را   کز برونسو زرنگار است از درونسو خاکدان
مرد همدم آنکه اندوزد که آید درعدم   موم آتش آنکه افروزد که دارد ریسمان
دل رمیده کی تواند ساخت باساز وجود   سك گزیده کی تواند دید در آب روان
تاجدائی زین و آن بر سر نشینی چون الف   چون بپیوستی بپایان اوفتی هم در زمان
چند بر گوساله زرین شوی صورت پرست   چند بر بزغاله پر زهر باشی میهمان
ناقه همت براه فاقه ران تا گرددت   توشه خوشه چرخ و منزلگاه راه کهکشان
در گذر از صحبت این زاهدان جاه جوی   مشتری صورت ولی مریخ سیرت درنهان
چون تنور از باد نخوت هرزه خوار و تیز دم   چون فطیر از روی فطرت بدگوار و جان گران
اربعین شانرا ز خمسین نصاری دان مدد   طیلسانشانرا ز زنار مجوسی دان نشان

در نکوهش منجمانی که از طوفان بادی پیش بینی کرده اند و انوری هم یکی از آنان بوده فرماید .

زیرکان کاسرار جان دانسته‌اند   علم جزوی زاسمان دانسته‌اند
از رصدها سیزده سال دیگر   خسف بادی در جهان دانسته‌اند
قرنهارا حکم پیشی کرده‌اند   تا قرانها در میان دانسته‌اند
در سر میزان ز جمع اختران   بیست و یکنوع از قران دانسته‌اند
نابریده برج خاکی را تمام   برج بادی شان مکان دانسته‌اند
گرچه هفت اختر بنیکی دیده‌اند   جای کیوان بر کران دانسته‌اند
من یقین دانم که ضد آن بود   کان حکیمان از گمان دانسته‌اند
حکمشان باطل تر است از علمشان   کاختران را کامران دانسته‌اند
هفت هارون بر در سلطان غیب   از چه شان فرمان روان دانسته‌اند

هفت بیدق عاجز شاه قدر | از چه شان اجلاج سان دانسته‌اند
عارفان اجرام را در راه امر | هفت پیك رایگان دانسته‌اند
کار پیکان نامه بردن دان و بس | پیك را کی نامه خوان دانسته‌اند

نمودار قطعات حکیم انوری

در طلب باده

خواجه اسفندار میدانی | که برنجم ز چرخ روئین تن
من نه سهرابم و ولی با من | رستمی میکند مه بهمن
خرد زال را بپرسیدم | حالتم را چه حیلتست و چه فن
گفت افراسیاب وقت شوی | گر بدست آوری زمی دوسه من
بادهٔ چون دم سیاوشان | سرخ نه تیره چون چه بیژن
گر فرستی توئی فریدونم | ورنه روزی نعوذ بالله من
همچو ضحاك ناگهان پیچم | مارهای هجات بر گردن

سواری و پیادگی

تو مرا گر پیاده‌ام منکوه | که مرا از پیادگی گله نیست
جنبش آسمان بنفس خود است | پای بند طویله و گله نیست
ور سواری تو لاف فخر مزن | که ترا جای لاف ومشغله نیست
تو چو کوهی و در مفاصل کوه | حرکتی جز بسعی زلزله نیست

اندرز

چهار چیزاست آیین مردم هنری | که مردم هنری زان چهار نیست بری
یکی سخاوت طبعی چو دستگاه بود | به نیك نامی آنرا ببخشی وبخوری
دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری | که دوست آینه باشد چواندرونگری
سه دیگر آنکه زبانرا بگاه گفتن بد | نگاهداری تاوقت عذر غم نخوری
چهارم آنکه یکی چون بجای تو بد کرد | چو عذر خواهد نام گناه اونبری

نیز هم

عادت کن از جهان سه فضیلت را | ای خواجه وقت مستی و هشیاری

زیرا که رستکار بدان گردی امید رستکاری اگر داری
با هیچکس نگشت خرد همره کان هر سه را نکرد خریداری
در هیچ دین و کیش کسی نشنید هرگز ازین سه مرتبه بیزاری
دانی که چیست آن بشنو از من رادی و راستی و کم آزاری

نیز هم

هر که تواند که فرشته شود خیره چرا باشد دیو و ستور
تا نکنی ای پسر نا خلف ملك پدر در سر شیرین و شور
جان که داش سیر نگردد زتن مرغ و قفس نیست که مرده است و گور
خشم چو دندان بزند همچو مار حرص چو دانه بکشد همچو مور
طیره توان داد فلك را بقدر سخره توان کرد ملك را بزور
چشمه خورشید شو از اعتدال تا برهی از قصب و از سمور
بو که گریبانت بگیرد خرد خود که گرفتست گریبان عور
گیر که گیتی همه چنگست و نای گیر که گردون همه ماهست و هور
طبع ترا زان چه که گوشست کر نفس ترا زان چه که چشمست کور

نیز هم

روز را رایگان ز دست مده نیست امکان آنکه باز رسد
دست این روزهای کوتا هست که بدان دولت دراز رسد
• آنچ ازآن چاره نیست آنرا باش بسرت گر چه ترکتاز رسد
سایه بر قحبه جهان مفکن تات بر آفتاب ناز رسد
باری از راه خویشتن بر خیز چون که کارت باحتراز رسد
مهره و حقه ایست ماه و سپهر که بشاگرد حقه باز رسد
مستعدان بکام خویش رسند کارها چون بکار ساز رسد
عمر بر ناگزیر تفرقه کن تا از او چند قسم آز رسد

هر کرا درد ناگزیر گرفت / کی بغم خوردن مجاز رسد

ستایش علم

پیشی ز هنر طلب نه از مال / اکنون باری که میتوانی
هان تا بخیال بد چو دونان / در حال حیات این جهانی
افزون نکنی بر آنچه داری / قانع نشوی بدانچه دانی
مشغول مشو بتن نه اینی / فارغ منشین زجان نه آنی
گرجانت بعلم در ترقی است / اینك تو و ملك جاودانی
ورنه چو بمرك جهل مردی / هرگز نرسی بزندگانی
دانی چه قیاس داشت بشنو / برخود چه کتاب عشوه خوانی
زین سوی اجل ببین که چونی / زان سوی اجل چنان بمانی

عقل و تقوی

برترین پایه مردرا عقل است / بهترین مایه مردرا تقوی است
برجمادات فضل آدمیان / هیچ بیرون ازین دو معنی نیست
چون ازین هردو مرد خالی ماند / آدمی و بهیمه هردو یکیست
کافرانرا که آدمی نسبند / نقص بل هم اضل ازین معنی است

دیوانه اندرز گو

در حدود ری یکی دیوانه بود / سال ومه گردی بکوه ودشت گشت
در تموز و دی بسالی یك دو بار / آمدی درقلب شهر ازطرف دشت
قاقم و سنجاب در سرما سه چار / توزی و کتان بگرما هفت وهشت
گر شما را بانوائی بد چه شد / ورچه مارا بود بی برگی چه گشت
راحت مستی و رنج نیستی / بر شما بگذشت و برماهم گذشت

سازگاری با مردمان

درجهان با مردمان دانیکه چون باید گذشت / آن قدرعمری که یابد مردم آزاد مرد
کاستینها درغم او تر کنند از آب گرم / فی المثل گر بگذرد بردامن او باد سرد

قناعت

منعمی بر پیر دهقانی گذشت اندر دهی نان جو میخورد و پیشش پارهٔ بد موی و دوك
گفتش این مسکین نکو با آنچنان روزی و عیش پیرد هقان گفت من لذاتنا این الملوك

نمودادی از مدایح ظهیرالدین فاریابی

زان زلف عنبرین که برخ بر نهادهٔ — صد گونه داغ بر دل عنبر نهادهٔ
رنجور عشق‌را نبود چارهٔ چو تو — مهر عقیق بر لب شکر نهادهٔ
از اشك لعل ساغر چشمم لبالبست — تا لب ز ناز بر لب ساغر نهادهٔ
خود از برای سر زره از بهر تن بود — تو جنگجوی عادت دیگر نهادهٔ
در بر گرفتهٔ دل چون خود آهنین — و آن زلف چون زره‌را برسر نهاده
سر بر نمیکنی زتکبر مگر که پای — بر آستان شاه مظفر نهادهٔ
آن شاه شاهزاده که اقبال گویدش — کز فخر پای برسر اختر نهادهٔ

نیز هم

زهی نظیر تو چشم زمانه نادیده — سیاستت بسزا گوش چرخ مالیده
ستارگان که ز آفاق برسر آمده‌اند — زخط حکم تو یك لحظه سر نپیچیده
بگشته صورت اقبال گرد جمله جهان — هزار باره و آنگه در تو بگزیده
ز سنجق سپهت نور فتح میتابد — چو روشنائی چشم ازسیاهی دیده
محیط چرخ سراپرده‌ایست جاه ترا — درو بساط مراد تو گسترانیده
بفر دولت این قصر آنچنان آمد — که مثل این نه بدیداست کس نه بشنیده
چگویمش که سپهریست پرستاره و ماه — ز حسن بر فلك و آفتاب خندیده
برای زینت دیوار و سقف او بحیل — زمانه رنك ز رخسار خود بدزدیده
درو بوقت قدوم مبارکت مه و مهر — ززیر پای چو طفلان نثار برچیده
درانزمان که مراورا مثل زدم بسپهر — سپهر یکسر و گردن زفخر بالیده
نخفته در کنف او بامن و آسایش — جهانی از ستم روزگار ترسیده
زغیرت وحسد سقف ازرقش صد بار — سپهر ازرق بر خویشتن بجوشیده
ظهیر قصه قصری بدین درازی چیست — نباشد این نمط ازعاقلان پسندیده

حدیث کوته و شیرین بگو که او خاکیست | عنایت ملکش بر فلک رسانیده
همیشه بزم شهنشه بدو قرین بادا | جهان بشادی او جام مهر نوشیده

نمودار شکواهای مسعود سعد

ای سرد و گرم دهر کشیده | شیرین و تلخ چرخ چشیده
اندر هزار بادیه گشته | بر تو هزار باد وزیده
در چند کار زار فتاده | در چند مرغزار چریده
بر بحرها چو باد گذشته | در دشتها چو ابر تنیده
بی بیم در حوادث جسته | بی باك با سپهر چخیده
باغیست خاطر تو شکفته | شاخیست فکرت تو دمیده
هر کس بری زشاخ تو برده | هر کس گلی زباغ تو چیده
چهره ز زخم درد شکسته | قامت ز باد رنج خمیده
لرزان بتن چو دیو گرفته | پیچان بتن چو مار گزیده
جان ازتن تو رخت ببسته | هوش از دل تو پاك رمیده
نه پی بکام راست نهاده | نه می بکام خویش مزیده
اشك دو دیده روی تو کرده | نار چهار شاخ کفیده
گوئیکه دانه دانه لعل است | زو قطره قطره خون چکیده
در چشم تو امید گلی را | صد خار انتظار خلیده
شمشیر سطوت تو زده زنك | شیر عزیمت تو شمیده
پر طراوت تو شکسته | زور جوانی تو پریده
برمایه سود کرد چه داری | ای تجربت بعمر خریده
حال تو بیحلاوت و بیرنك | مانند میوهاست مکیده
هم روزی آخرت برساند | ایزد بدانچه هست سزیده

نمودار گفتار حکیم ناصر خسرو

دیر بماندم درین سرای کهن من | تا کهنم کرد صحبت دی و بهمن

دیر بماندم که شصت سال بماندم تا بشبان روزها همی بروم من
ای بشبان خفته ظن مبر که نیاسود گر تو بیاسودی این زمانه ز گشتن
گشتن چرخ و زمانه جانوران را جمله کشیداست روزوشب سوی گشتن
ای بخرد باجهان مکن ستد وداد کو بستاند ز تو کند بسوزن
جستم من صحبتش ولیکن از آن کار سود ندیدم جز آنکه سوده شدم تن
گرتو نخواهی که زیرپای بسایدت دست نبایدت با زمانه بسودن
نوشدهٔ نوشده کهن شود آخر گر چه بجان کوه قارنی بتن آهن
گرت جهان دوستست دشمن خویشی دشمن تو دوستست دوست تو دشمن
گر بتوانی ز دوستی جهان رست بنگر کز خویشتن توانی رستن
وای برانکو ز خویشتن نه بر آید سوزد نارش بهر دو عالم خرمن
دوستی این جهان نهنبن دلهاست ازدل خود بفکن این سیاه نهنبن
مسکن تو عالمی است روشن وباقی نیست ترا عالم فرودین مسکن
شمع خرد برفروز دردل وبشتاب بادل روشن بسوی عالم روشن
چون بدل اندرچراغ خواهی افروخت علم وعمل بایدت فتیله و روغن
در ره عقبی بپای رفت نباید بلکه بجان و بعقل باید رفتن
خفته مرو نیز بیش ازین وچومردان دامن با آستینت بر کش و بر زن
توشه تو علم وطاعت است درین راه سفره دلرا بدین دو توشه بیاکن
آن خوری آنجا که باتو باشد ازایدر جای ستم نیست آن و گربزی وفن
گرنتوانی چو گاوخورد خس وخار تخم خس وخار درزمین میراکن
بار گران بینمت بتوبه و طاعت بار بیفکن امل دراز میفکن
گردست ایزد زلیفنت بقران در عذر بیفتاد ازآنکه کرد زلیفن
جمله رفیقانت رفته‌اند و تو نادان پست نشستی تو و کنار پر ازژن
گوئی بهمان زمن مهست ونمرداست آب همیکوبی ای رفیق بهاون
تاتو برین برزنی نگاه کن ای پیر چند جوانان برون شدند ز برزن

راست نیاید قیاس خلق درین باب — زخم فلک را نه مغفراست و نه جوشن
گر بقیاس من وتو بودی مطرب — زنده نماندی بگیتی از پس مؤذن
علم اجلها بهیچ خلق ندادست — ایزد دادار داد گستر ذوالمن
خلق همه یکسره نهال خدایند — هیچ نه بر کن تو زین نهال و نه بشکن
دست خداوند باغ خلق درازاست — بر خسک و خار همچو بر گل وسوسن
خون بناحق نهال کندن اویست — دل زنهال خدای کندن بر کن
گر نپسندی همی که خونت بریزند — خون دل کس چرا کنی تو بگردن

نمودار گفتار جمال الدین درمدح سخن

ازجز سخن است هم سخن به — درروی زمین زهرچه خیزد
معشوقه دلگشا سخن دان — از دلبر سیم بر چه خیزد
دانش طلب ازدرم چه آید — معنی نگر ازصور چه خیزد
بهتر خلف ازجهان سخن خاست — ازدختر و ازپسر چه خیزد
مرد از هنر آدمیست ورنه — از نسبت بوالبشر چه خیزد
فضل وهنراست زینت مرد — از حلقه واز کمر چه خیزد
دل زنده بعلم باید ار نی — از جنبش جانور چه خیزد
تن را چو برهنه ماند ازعلم — از کسوت شوشتر چه خیزد
جان را بعلوم پرورش ده — ایمرد زخواب وخور چه خیزد
حاصل زطعام چرب وشیرین — جز ضربت نیشتر چه خیزد
باتازه سخن زر کهن چیست — این روحست ازحجر چه خیزد
وقتی که نفس زند همی صبح — ازنقد عیار خور چه خیزد
جائی که سخن سراست طوطی — ازهدهد تاجور چه خیزد
نرگس چو بیافت ده درم سیم — زانش بجزاز سهر چه خیزد
جزسوزش وجز گداز و گریه — ازشمع وزتاج زرچه خیزد

یک نصیحت

یک نصیحت بشنو از من کاندران نبود غرض   چون کنی رای مهمی تجربت از پیش کن
طاعت فرمان ایزد شفقت بر خلق او   در همه حال این دو معنی را شعار خویش کن
کار تو اردایم تواضع بود با خرد و بزرگ   منصبت گر بیشتر گشته است اکنون بیش کن
آب در حلق ضعیفان از کرم چون نوش ساز   موی بر اندام خصم از بیم همچون نیش کن
گر تکبر میکنی با خواجگان سفله کن   ور تواضع میکنی با مردم درویش کن
چون کسی در دولی گوید ترا از حال خویش   گوش بر درد دل آن عاجز دلریش کن
مصلحت از لفظ دین داران کامل عقل جوی   مشورت با رای نزدیکان دور اندیش کن

رباعی

در لطف بنکته سخن میمانی   در کینه بمهر تیغ زن میمانی
در پرده دری باشک من میمانی   در نیکوئی بخویشتن میمانی

ایضاً

زین مایه که شد خوار و فرومایه هنر   از جهل پس افتاده بصد پایه هنر
یارب تو بفریاد رس آن مسکین را   کش خانه سپاهان بود و مایه هنر

نمونه تشبیبات فرخی

امسال تازه روی تر آمد همی بهار   هنگام آمدن نه بدینگونه بود پار
پار از ره اندر آمد چون مفلس غریب   بیفرش و بی تجمل و بی رنگ و بی نگار
امسال پیش از آنکه بده منزلی رسید   اندر کشید حله بدشت و بکوهسار
بر دست بید بست ز پیروزه دست بند   در گوش گل فکند ز بیجاده گوشوار
از کوه تا بکوه بنفشه است و شنبلید   از بیشه تا به بیشه سمن زار و لاله زار
گوئی که رشته های عقیق است و لاجورد   از لاله و بنفشه همه روی مرغزار
از گل هزار گونه بت اندر پس بت است   وز لاله صد هزار سوار از پس سوار
گاهی پرند لعل همی بر کشد بسر   باران گل بدشت همی گسترد نثار
این سازها که ساخت بهار از پی که ساخت   امسال چون ز پار فزون ساخته نگار
رازیست این میان بهار و میان من   خیزم به پیش خواجه کنم رازش آشکار

هر سال چون بهار زراه اندر آمدی
بر سنگلاخ دشت فرود آمدی خجل
پنداشتی که خار شدستی میان خلق
امسال نامه کرد سوی او شمال و گفت
باغی بناز بهر تو افکنده چون بهشت
باغی چو خوی خویش پسندیده و رفیع
باغی کزو بریده بود پای حادثات
باغی چو نعمت ملکان نامدار و خوش
باغی که نیمهٔ نتوان گشت ازو تمام
هر تختهٔ ازو چو سپهریست بیکران
سیصد هزار گونه بت اندرو بپای
از ارغوان و یاسمن و خیری و سمن
بر جویهای او بهرده نو نهالها
تاچند روز دیگر ازان هر طرف صفی
آنگاه ماو سرخ می و مطربان خوش
درزیر هر نهالی ازآن مجلسی کنیم
گر زهر نوش گردد و گردد شرنگ شهد

جائی نیافتی که درو یابدی قرار
اندر میان خاره و اندر میان خار
بیدل شود عزیز که گردد ذلیل و خوار
مژده ترا که خواجه ترا کرده خواستار
در پیش او بسان سپهری یکی حصار
کاخی چو رای خویش مهیا و استوار
کاخی کزو کشیده بود دست روزگار
کاخی چو روزگار جوانان امیدوار
گر یکمه تمام کنی اندرو شکار
هر لخنهٔ ازو چو بهشتی است کامکار
هریک چنانکه خیره شود زوبت بهار
وز سرو نورسیده و گلهای کامکار
گوئی صف بتانند استاده بر قطار
برخویشتن بکار برد گوهری هزار
یاران مهربان و رفیقان غمگسار
بریاد گرد خواجه و بردیدن بهار
بریاد کرد خواجه گیتی عجب مدار

نمودار تغزلات حکیم قاآنی

تغزل

رسید نامه دلدار دوشم از شیراز
نوشته بود مرا کی مقیم گشته بری
شنیده‌ام که بری شاهدان شنگولند
هلاك هستی قومی بچشمکان نژند
گمان برم که بدان دلبران سپردی دل

دمان گرفتم و بوسیدم و نمودم باز
چه روی داد که دل بر گرفتی از شیراز
همه شکاری و نخجیر گیر و صیدانداز
کمند خاطر خلقی بزلفکان دراز
دریغ ازان همه مهر و وفا و عجز و نیاز

هنوز غبغب سیمین من چو گوی سفید | معلق است در آن زلفکان چوگان باز
هنوز گوشه نشین باشدم بگوشه چشم | پی کمین دل و دین خلق لشگر ناز
دو مژه دارم هر یك چو پنجه شاهین | دو طره دارم هر یك چو چنگل شهباز
برد بماه رخم قرص آفتاب سجود | هلال یکشبه آرد بابروانم نماز
هلا چه شکوه دهم شرح حال خود بنویس | که تا کجائی و چونی و با که ئی دمساز
قلم گرفتم و بنوشتمش جواب که من | نه آنکسم که دل داده از تو گیرم باز
پس از فراق که کردم بسیچ راه عراق | شدم سوار بر آن برق سیر گردون تاز
بنعل اسب نبشتم بسی تلال و وهاد | بگام رخش سپردم بسی نشیب و فراز
بری رسیدم و پیش از وصول موکب شاه | تبم گرفت و تنم زار شد چو تار طراز
چو خسرو آمد و تب رفت و گرد غم بنشست | زمین سپردم و بردم به تخت شاه نماز
قصیده خواندم و کرد آفرین و داد صله | بخانه آمدم و در گشوده بستم باز
دلم ز وجد تو گفتی که میزند ناقوس | تنم ز رقص تو گفتی که میکند پرواز
حریفکی دو سه جستم ظریف و نادره گوی | شدم بخلوت و در را بروی کرده فراز
بپهلویم صنمی ماه دلبران چگل | بمشکویم قمری شاه شاهدان طراز
گهی بساقی گفتم که خیز و می بگسار | گهی بمطرب گفتم تو نیز نی بنواز
دو چشمم از طرفی محو مانده در ساقی | دو گوشم از جهتی بازمانده در آواز
نداده حادثه روز هیچ سوی مگر | شب گذشته که کردیم ساز عشرت ساز
میان مطرب و ساقی فتاده عربدهٔ | چنانکه کار بسیلی کشید و ناخن و گاز
بفرق مطرب ساقی شکست شیشه می | بکتف ساقی مطرب نواخت دسته ساز
چه گفت ساقی گفتا کجا جمال منست | چه حاجت است که مطرب همی زند شهناز
چه گفت مطرب گفتا کجا نوای منست | چه لازم است که ساقی همی دهد بگماز
من از کرانه مجلس بهر دو بانك زدم | بدان مثابه که سرهنك ترك باسر باز
همی چه گفتم گفتم که با فضایل من | نه باده باید و ساقی نه رود و رود نواز
که تا که آن یك دلقم گرفت و این یك حلق | کشانم از دو طرف کای حریف شاهد باز

تو آنکسیکه بزشتی ترا زنند مثل   تراچه شد که بهر نازنین فروشی ناز
تراکه گفت که باروی زشت رخ بفروز   تراکه گفت که باپشت کوژقد بفراز
ز کبر نرمك نرمك بهر دو خندیدم   چنانکه خندد از نازدلبری طناز
بگفتم ار بشناسید نام و کنیت من   بخاك مقدم من برنهید روی نیاز
ابوالفضائل قاآنی ار شنیدستید   منم که هستم مداح شاه بنده نواز
چواین بگفتم ساقی گرفت زانف بچنك   که بهر خاطر من ای ادیب نکته طراز
بهار آمد ودی رفت وروزعید رسید   برای تهنیت شه یکی چکامه بساز
برنخست سوی خواجه بزرك بخوان   اگر قبول وی افتد بگیر خط جواز
سپس بحضرت شاه جوان بخوان و بخواه   یکی نشان که بهر کشورت کنند اعزاز
قلم گرفتم وبعد ازسپاس بار خدای   بمدح شاه بدینسان شدم سخن پرداز

نمودار انتقادات ادیب الممالك فراهانی

نکوهش القاب

آفرین باد بر سروش الملك   که ازو عاطل است هوش الملك
گر بدینسان حساب پردازد   سوی گردون رود خروش الملك
نه به تنها منم درین خلوت   سرخوش از جام میفروش الملك
که بهر گوشه صد هزار چو من   تا قیامت بود خموش الملك
از زمانی که حجة الاسلام   خفته زیر کجاوه بوش الملك
بقر المسلمین ز فرط خری   شد لگدزن بگاو دوش الملك
نه در الدوله چار خایه شده است   از فشار به سر دو گوش الملك
روبه الدوله و پلنك نظام   هر دو در وحشت از وحوش الملك
کرده همواره هدهد الفرا   .. کشی بهر بایقوش الملك
امرا مست نشأة الملکند   فقرا گرم دیگجوش الملك
خورده پهلوی اشتر الدوله   لگد از استر چموش الملك
مادیان الوزاره قاطر زاد   از نتاج دراز گوش الملك

عرعرالسلطنه زند سیلی | بر بناگوش پیل گوش الملك
گشته بیرالعداله رقص کنان | همچو میمون سوار دوش الملك
ایدریغا که گربة السلطان | کرد قصد شکار موش الملك
روح تو شه چنان ثنا خواند | بر روان پلنگتوش الملك
چه شود کاسمان مار افسای | نیش افعی کشد ز نوش الملك
یا گشاید خدا درین کشور | نظر پاك حق نیوش الملك
یا بپوشد برین عروس عبوس | ستری از غیب پرده پوش الملك
(گربه شیرالایاله) لنك انداخت | روز میدان لیك موش الملك
شده این شیر اژدها پیکر | رام افسون مار دوش الملك
دخل بازار جاکش العلما | رفته در جیب میفروش الملك
چدن الواعظین ز بس زیبق | ریخت در گوش هفتجوش الملك
پنجه و بال کرکس التجار | خسته شد زیر چنك قوش الملك
ای امیری از آن بترس که باد | این حکایت برد بگوش الملك

شعر پوشکین در ادبیات ایرانی

استاد بزرگوارا نامهٔ که از آقای برتلس استاد دانشکده زبانهای خاوری دانشگاه لنینگراد رسیده است لفا تقدیم وامیدوارم ازدرج آن در صفحات ارمغان مضایقه نخواهید فرمود .

در کنگره فردوسی که چهار سال قبل درپایتخت کشور شاهنشاهی منعقد گردید استاد برتلس درجزو هیئت نمایندگان شوروی ازاعضای این کنگره بودوعالم نامبرده یکی ازخاور شناسان برجسته روس بشمار میرود .

شرحی که استاد برتلس در تقریظ ترجمه های فارسی اشعار پوشکین شاعر بزرك روس نوشته است عقیده ارادتمند درواقع تایید قول معروف بیشتر

علمای جهانی است که میگویند ایرانی سهم بزرگی در ایجاد فرهنگ و تمدن بشر دارد و بهر کاری دست زده اعم از اینکه آن کار ابتکار یااقتباس بوده نیك ازعهده برآمده واگرهم اقتباس وتقلیدی ازدیگری کرده اصل‌را تحت‌الشعاع فرع قرارداده‌است ـ ارادتمند حمزه سردادور (طالب زاده)

ترجمه اشعار پوشکین بزبان فارسی ازطرف آقای وحید

بقلم استاد برتلس

سالیان درازاست که مترجمین اروپائی سعی کرده ومیکنند که آثار شعرای بزرك ایران مثل سعدی وحافظ وخیام و دیگران‌را بزبانهای خود ترجمه کنند ولی بایدم گفت که من تاکنون یك ترجمه هم ندیده‌ام که زیبائی اصل ولو بدرجه کمی درآن منعکس شده باشد .

ایران شناسان باین قضیه تصدیق کرده وتصور می‌کنند که علت این قضیه تفاوت عمیقی است که درقسمت شکل وقواعد شعر موجوداست ولذا ابداً ممکن نیست که اشعار فارسی‌را بهمان شکلی که مخصوص زبان فارسی است بزبان دیگر عیناً نقل نمود .

ازاینجا بایستی اینطور نتیجه بگیریم که ترجمه بالعکس هم وبخصوص ترجمه اشعار اروپائی بفارسی نیز باید ازدائره امکان خارج باشد .

ولی ترجمه هائیکه آقای وحید دستگردی از آثار پوشکین نموده‌اند، موجب گردید که من این عقیده خودرا بکلی تغییر بدهم . اولین دفعه که شنیدم بعضی ازآثار پوشکین بزبان فارسی ترجمه شده من که اشکال بزرك ترجمه اشعار روسی وبخصوص پوشکین‌را بزبان پارسی درنظرداشتم منتظر بودم که یك ترجمه‌تقریبی ودور ازاصلی مشاهده کنم ولی چقدر متعجب شدم وقتی دیدم اشعار عالی فارسی که بدستم رسیده حقیقتاً شعر پوشکین است ویا پوشکین است درلباس فارسی که فوق‌العاده براندام او برازنده میباشد . مترجم شکل شعری اصل‌را رعایت نکرده وبلکه اشعار پوشکین‌را بقالب مخصوص اشعار کلاسیك فارسی درآورده وهمین

نکته پوشکین را بخواننده ایرانی نزدیك ساخته ولی درعین حال هیچگونه تاثیر بد در صحت نقل وترجمه نبخشیده .

لازمه شعرمترجم را بر آن داشته که در بعضی جاها بعضی مضمون ومصرعها اضافه کند مثل ـ **در کدامین باغ بودت شاخسار** ـ (درقطعه گل) وغیره ، البته مترجم ناگزیر ازاین کار بوده ولی بقدری اینکاررا بامهارت و استادی انجام داده که مصرعهای اضافی یکچیز خارجی بنظر نمیرسد .

مترجم پوشکین بهتر ازهمه ازعهده ترجمه « آلتق غیب دان » بر آمده واین ترجمه حقیقتاً شاهکار بزرگیست وقتیکه انسان ترجمه (آلتق غیب دان) رامیخواند بی اختیار تمام زیبائی های شعر روسی وهمه قدرت های حماسه شاهنامه را درك میکند . بالاخره نمیتوانم جوابیرا که آقای وحید درقطعه (**سلام به نسل جوان**) خطاب به پوشکین داده‌اند مسکوت عنه بگذارم این جواب نجیبانه یکی از بهترین اشعاری است که بافتخار شاعر بزرك ما سروده شده وحاکی ازاین است که اهمیت عظیم پوشکین را برای ادبیات جهانی کاملا درك کرده‌اند

آقای وحید به خوانندگان ایرانی هم خدمت بزرگی کرده و آنهارا باآثار پوشکین ودرعین حال با ادبیات روس آشنا کرده‌اند من تصور میکنم تمام خوانندگانیکه میتوانند قدر وقیمت زیبائی و شیرینی اشعار فارسی را بدانند باید ازصمیم قلب سپاسگذار آقای وحید باشند که چنین کار شگفتی را انجام داده و کاری صورت داده که موجب استحکام روابط معنوی بین ملل بوده است .

آثار انجمن نظامی

غزل

تو سوز ناله مرغ چمن چه میدانی — زعشق بی‌خبری حال من چه میدانی
ترا که همت ایثارجان شیرین نیست — بعاشقی هنر کوهکن چه میدانی
بیا زدیده من بین جمال خود ای گل — تو جلوه های رخ خویشتن چه میدانی

سرشك دیده ز سوز دلم سخن گوید — ترا که دل نبود این سخن چه میدانی

بمن گذار که لب برلبش نهم ای جام — تو قدر بوسه آن سیمتن چه میدانی

چه غم که نو گل هر خار و خس شوی هر دم — تو عاشق نو و یار کهن چه میدانی

عجب ندارم اگر مایلی به بوالهوسان

تو اهل عشق نهٔ قدر من چه میدانی !

ب — معیری

غزل

سنگدل یارا نمیگویم ز عاشق یاد کن — بلکه چون شیرین گذر بر کشته فرهاد کن

نگذرد برمن دمی کاندر دلم یاد تو نیست — آخر ای آسوده دل روزی هم ازمن یاد کن

گر شنیدستی که از بیداد سودی برد کس — ای ستمکیش آنچه از دست آیدت بیداد کن

ایکه هستی شادمان ازدولت حسن وجمال — بینوای هجررا هم از نگاهی شاد کن

رخ برافروز و گل سوری زخجلت سرخ کن — قد برافراز وز خوبی ناز برشمشاد کن

گویمم دل سینه تانخراشدت خاموش باش — سینه گوید تا که دل بکشایدت فریاد کن

خانه مهر تو باشد این دل ویرانه‌ام — آخر ای خانه خدا این خانه‌را آباد کن

بینش استاد سخن درعصرما باشد وحید — این غزل‌را ارمغان خدمت استاد کن

بینش

غزل

نیست تنها جلوه گر گلهای رنگین در بهار — بلکه دیگر جلوه دارد ماه و پروین در بهار

عاشقان‌را درحریم قرب بیداری خوشست — برهزاران تلخ باشد خواب شیرین در بهار

گر نه تلخیهای هجر آید بیاد ایام وصل — سر کند بلبل چرا شکوای شیرین در بهار

نعمت ازاندوختن ضایع شود امساك چیست — بلبلان ازبرك گل سازند بالین دربهار

در بهار عمر یکسر بخت بیدارم بخفت — راست گویند اینکه باشد خواب سنگین در بهار

من خود ازدیدار گل محروم و گوید بیهده — گل نخواهد بردجان ازدست گلچین در بهار

گلچین

سؤال ازخوانندگان ارمغان

ازآثار تلستوی
باتصرف
بقلم عبدالرحمن فرامرزی

شامگاهان که «تیخو» ی دهقان ازشهر مراجعت کرد فرزندان خودرا نزد خود خواسته و بهریك ازایشان یکدانه میوه داد و گفت « به بینید عموی شما چه چیز خوبی برای شما ارمغان فرستاده است » ،

برادر کوچکتر که بیش ازشش سال نداشت گفت چه سیبهای قشنگی !

برادر مهترین گفت : خیر : این سیب نیست . سیب که کرك ندارد !

پدر گفت صحیح است . این هلو وازمیوه‌های گرمسیراست ، یعنی جز درممالکی که هوایش گرم باشد درست نمیشود و باین جهت عموی شما آنرا درگرمابه بعمل آورده‌است .

گرمخانه چیست ؟

گرمخانه اطاق بزرگی است که سقف وديوارآن همه ازشیشه ومنظور این‌است که آفتاب بخوبی بدان تافته و از ورود هوای سرد بدان جلوگیری شود . درفصل زمستان نیز بوسیله بخاری هوای آنرا گرم نگاه میدارند .

هنگام خواب تیخو ازهریك ازفرزندانش پرسید که میوهٔ که خوردید چگونه بود ؟

(سرج) فرزند مهترین او گفت بسیار لذیذ وگوارا بود . من برای اینکه وسیلهٔ بجهت بدست آوردن این میوه داشته باشم هسته‌آنرا درظرفی کاشتم واگر خداوند یاری کند طولی نخواهد کشید که میوه های فراوانی ازهمین جنس خواهم داشت .

تیخو گفت آفرین : لذت آنی ترا ازفکر آینده باز نداشته ویك دهقان حقیقی نیز باید چنین باشد .

(وانیا) فرزند کهترین گفت هلوی من بقدری خوشمزه بود که علاوه

بربهرهٔ خودم نیمهٔ ازمال مادرم‌راهم گرفته خوردم . اما عیبی که داشت هسته درشت وسفتی یکقسمت مهم آنرا فرا گرفته بود . این هسته بقدری مراخشمگین کرد که آنرا به بیرون پرت کردم .

پدر گفت تو هنوز کوچکی وما بیش‌ازاین ازتوانتظار نداریم . آنگاه رو بفرزند دیگرخودکرده گفت : توچه کردی ؟

گفت‌من‌هستهٔ را که(وانیا) انداخته بود برداشته‌وآنرا باز کرده مغزش‌را خوردم . شباهت بسیاری بگردو داشت ولی قدری تلخ بود ، اما راجع بهلوی خودم آنرا بقیمتی که میتوانم ده تای آنرا بخرم فروختم .

تیخو ازشنیدن این سخن سری جنبانده گفت : هنوز برای اینکه تو تاجر بشوی خیلی زوداست . خداوند ترا نگاه دارد ، پیداست که درآینده تاجر بافکری خواهی شد .

خوب (ولودیا) بگو به بینم هلوی تو چطور بود ؟

(ولودیا) گفت نمیدانم :

چطور ! مگر تو مال خودت‌را نخوردی ؟

خیر !

پس آنرا چه‌کردی ؟

پدر جان : ممکن‌است از اینکه برخلاف میل تو درچیزی که برای من ارمغان آورده‌ئی تصرف کرده‌ام مرا توبیخ کنی ولی کاری کرده‌ام وناچارم که حقیقت را درمیان نهم من وقتی که خواستم بخورم فکر کردم که (گوشا) پسر همسایه ما که بیماراست بیش‌ازمن مستحق آن است . لذا آنرا برای او بردم وداستانی که تو ازطرز بدست آوردن آن میوه برای ما گفته بودی

برای او نقل کردم . او گفته های مرا باشوقی هرچه تمامتر گوش داده نگاه حسرت آمیزی بهلو کرد ولی از گرفتن آن امتناع ورزید . من آنرا بر بالین او گذاشته وازآنجا فرار کردم .

پدر رو بفرزندان دیگر کرده گفت بچه ها ! بگوئید به بینم کدام یك ازشما بهتر وعاقلانه تر رفتار کرده‌است ؟

فرزندان همه گفتند ....

مترجم : عقیده خوانندگان چیست ؟

هرکس بهتر جواب بدهد یعنی مقالهٔ که ازحیث انشاء بهتر و دلایل آن روشن تر وقانع کننده تر باشد بنویسد از طرف این جانب جایزهٔ که کمتر ازبهاء یکساله مجله ارمغان نباشد خواهد داشت .

قضاه آقایان . ناصح . حبیب یغمائی . وحید

آثار اساتید

فخرالدین خالدبن الربیع

ازیك سفینه کهن سال

دوستا بر دلم نه تاوانی — که نکوتر ز ماه تابانی
عشق را آیتی‌است من آنم — حسن را غایتی‌است توآنی
بوستانیست عرض عارض تو — همه ریحانش راح ریحانی
مردمی کن بمردم چشمم — باز فرمای بوستان بانی
یکغمت صد هزارجان ارزد — دردل من بوقت ارزانی
جان بگیرو برابرم بنشین — که مرا تو برابر جانی
ننمائی چو جان همی باکس — کز لطافت بجان همی مانی
می برانی‌مرا که پیش کسان — نام من بر زبان چرا رانی
می نخواهی‌مرا وطرفه‌تر آنك — نامه نا نوشته میخوانی

سست پیمان چو تو نمیدانم | سخت جان‌ترزمن اگر دانی
برمن وبرتو ختم شد گوئی | سخت جانی و سست پیمانی
عارض من چوزر کنی شاید | عوض بوسه گر تو بستانی

مهرت بدل وبجان دریغست | عشق تو باین وآن دریغست
وصل‌تو به‌آنجهان توان یافت | کان ملك باینجهان دریغست

امروزچنانی که ترا بنده توان بود | دروصل تو بادولت پاینده توان بود
بی عقل بنور رخ تو راه توان برد | بی‌روح بیاد لب تو زنده توان بود
باعشق خط وزلف‌توحقا که‌قلم وار | برپای همه عمرسرافکنده توان بود
درمجلست‌ازجان وزدل بیدهن واب | چون جام می‌لعل همه خنده توان بود

اسمعیل باخرزی

ایدوست اگر داد کنی ور بیداد | تن درهمه کارهات درخواهم داد
جانم نشود مگر بدیدار تو شاد | روزی که ترا نه بینم آنروز مباد

رشیدی سمرقندی

چشمی دارم همه پرازصورت دوست | بادیده مراخوشست‌چون‌دوست‌دروست
از دیده و دوست فرق کردن نتوان | یااوست بجای دیده یادیده خوداوست

دهقان علی شطرنجی - درترك گل‌خواری

یك سخن بشنوازمن ای گل خوار | این سخن را بجان و دل بنگار
گل همه مردمست و مردم گل | نکند کس بدین حدیث انکار
اگر از مردمیست بهره ترا | مردمی کن مباش مردم خوار

فقیهی مروزی

میفکن نوبت عشرت بفردا | چواسباب مهیا داری امروز
باستقبال اندهٔ رفته باشی | چودردل‌رنج‌فرداداری‌امروز

گیاه و معدن دارای حس و شعورند

ترجمه از مجلة المقتطف
بقلم آقای احمد مهذب

جمله ذرات عالم در نهان / باتو میگویند روزان وشبان
ماسمیعیم وبصیریم و خوشیم / باشما نامحرمان ما خامشیم
چون شماسوی جمادی میروید / محرم جان جمادان کی شوید
ازجمادی درجهان جان روید
غلغل اجزای عالم بشنوید — مثنوی مولوی

دراربع اخیر قرن گذشته یکی ازعلمای فرانسه کتابی نوشته اظهار داشت زندگی گیاه ونبات بازندگی حیوانات بچندین جهت بیکدیگرشبیه است. گیاه سبز درشب گاز کربنیك دفع واکسیژن جذب نموده وهمانکاررا میکند که انسان بتنفس انجام میدهد.

گیاه مانند حیوان قوه تخمیر داشته نشاسته را بشکر مبدل میسازد. در زیر پوست لعابی افراز نموده ثانیاً برای احتیاجات زندگی خود آنرا مصرف میکند. باآنکه گیاه عضوی که وسیله قبض وبسط باشد ندارد متحرك است. گلها گاهی باقتاب متوجه وهنگامی که باران میاید گردن خم مینمایند.

سروشاخه آنها پیوسته حرکت دارد. حرکت بعضی نباتات مانند (نبات حساس) ونبات (درزرا) طوری است که گویاقوه عاقله و عضله دارند باراده جنبش وبوسیله عضله حکم عقل را اجرا میکنند.

تااین اواخر کسی ازعلمای روانشناس راجع بروح گیاه ونبات تحقیقات زیادی ننموده بود اخیراً دانشمند هندی (سرجاگاویس شندرابوز) که بموجب اخبارتلگرافی بتازگی وفات یافته دریچه دیگربرای تماشای عالم گشوده.

بوز- زندگی علمی خودرا دردانشگاه هند بسادگی شروع کرده بتدریس مشغول شد. چون مباحث علمی او گوش زد دونفرعالم بزرك انگلیس «سرجیمس-

دیوار» و « لوردرالیه » گردید اورا بانگلیس دعوت ووسائل تحقیق و کنجکاوی اورا درآزمایشگاه « فرادای » درمؤسسه دولتی لندن فراهم ساختند دراثنای اقامت بوز درانگلیس صیت شهرتش بهمه جا رسید .

تحقیقات علمی وی نظر مجلات علمی را جلب کرد . اخبار حیرت آور واکتشافات شگفت انگیز اورا منتشر میساختند . ازآنجا بهند مراجعت و بیست سال بجستجو و تحقیقات خود ادامه داد . چون مجمع صد ساله پیشرفت علوم درانگلیس بریاست « پرنس اوف ویلز » در دانشگاه « اکسفورد » در سال ۱۹۲۶ منعقد گردید اورا هم دعوت کردند . آنجا درحضور بزرگترین علمای این دور که انشتین جزوانها بود مطالب خورا شرح داد . همینکه سخنش بپایان رسید انشتین برپای خواسته پیشنهاد نمود که سزاوار است مجسمه بوز راساخته در مرکز جامعه ملل برپای دارند .

یکی ازعلمای حاضر گفته : وقتی بوز سخن میگفت مانند نور که ازچشمه خورشید میتابد روح حق وحقیقت ازبوز میدرخشید .

آیامیدانید چرا این مقدار صحبت بوز در انشتین تاثیر نموده . وچرا نام وی تمام دنیارا پر کرد . وچرا گذشته ازعلمای متخصص سایر مردم نیز نام ویرا شنیده وشهرتش بهمه رسیده است .

زیرا بوز وحدت وجودرا ثابت کرد وپیوستگی عالم جماد ونبات را بعالم حیوان وانسان روشن ساخت . بتجربه ثابت نمود که همه فلزات و مواد سخت دارای حس وشعورند . گیاه ونبات نیز مانند حیوان حس دارد ومتاثر میشود . هرچه بوجود آمد اگرچه سنگ باشد زندگی کرده وروزی دچار مرگ خواهد شد . بوز درتحقیقات علمی خود بذره بین قناعت نکرد بوسیله اسباب و آلات دقیقه که برای اندازه گرفتن تاثیرات عصبی گیاه تهیه نموده این مطلب را آشکار ساخت . میگویند وی صوفی بوده اگر این نسبت صحیح باشد او از سرچشمه تصوف بیش ازیکجزء ازیك ملیون جزء ذره ننوشیده . شاید اندیشه

وی از اصل شرقی بهره گرفته باشد ولی بی‌تردید از جستجوی عجیب و تحقیقات دقیق وی که از اوصاف عالم غربی بلکه تمام دنیای متمدن است فکر و خیال وی قوت گرفته و بارور گردیده است .

اکتشافات او بقدری حیرت آور میباشد که بسیاری در شك و تردید افتاده از قبول خود داری کردند . این اکتشافات بخیالات وهمی در نظر مردم ظاهر بین شبیه تر است تا بحقایق علمی . وی در قسمتی از سخن خود گفته : تاکنون اندیشه میکردیم که عالم اشجار و نبات از ما جدا و چون بی‌سر و صدا بوده و با ما سخن نمیگویند بما پیوستگی ندارند ولی من ثابت میکنم که آنها مخلوقاتی حساس هستند ، آنها میتوانند بپرسشی که از آنها میشود پاسخ دهند . برگ نبات حساس هنگامی که احساس صدمه نمود منقبض شده گردن خم میکند .

من دستگاهی اختراع کرده‌ام که میتواند این پاسخ را بخطی نمایان تبدیل نماید ...... سپس اسباب و تجربه خودرا شرح داده است .

حقیقت اینست اسبابی که بوز برای مقیاس احساس گیاه اختراع کرده بینهایت دقیق میباشد جنبش و حرکت نبات غالباً کند است و نمیشود بچشم دید . مثلا بزاقه (نوعی از کرم است) بی نهایت کند حرکت میکند با این حال شش هزار مرتبه حرکتش از حرکت گیاه سریعتر میباشد . مع هذا بوز دستگاهی برای مقیاس نمو گیاه اختراع نموده که اساس آن عقربه مقناطیسی و سوزنی است که بمقناطیس زمین متاثر نمیشود و شعاعهٔ از نور است که از آیینه کوچکی بر پرده مخصوص منعکس میشود . قوه این اسباب بقدری است که اگر حرکت بزاقه را اندازه بگیرند بنظر خواهد رسید در هر ساعت دویست ملیون قدم می‌پیماید .

بوز میگوید : نباتات دارای قلب و دل میباشند و بیش از آنکه «گریسو گراف» (مقیاس نمو گیاه) اختراع شود من یقین داشتم همانطور که خون در بدن انسان بوسیله قلب و عروق گردش مینماید و سرعت حرکت خون کم و زیاد میشود شیره گیاه نیز در عروق آن گردش میکند و این حرکت یکسان نیست

وگویا دستگاهی منظم قبض وبسط نموده گردش شیره را تند و کند مینماید. عاقبت «گریسوگراف» اندیشه مرا تقویت وعقیده مرا ثابت کرد :

بوز برای اصلاح و تکمیل اسباب اختراعی خود زحمت و مشقت فراوان کشید ولی عشق وشوق کعبه مقصود خار مغیلان راه‌را درنظرش حریر ساخت. درنزدیکی کلکته مؤسسه بوز بنا شده واین مؤسسه جایگاه وسیعی برای گفتگوی علمی دارد.

اطراف مؤسسه‌را باغهای زیبا فرا گرفته. منازل متعدد برای دانش آموزان هندی وغیرهندی ساخته‌اند. تمام اجزا واسباب ولوازم کاررا همانجا تهیه میکنند. باآنکه هنوز بکشفیات وی بطور شایسته توجه نشده ثروتی فراوان گرد آورده صد هزار پوند وقف مؤسسه نموده است.

بتجربه ثابت کرده که سم درگیاه مؤثراست. شاخه گیاه را درمحلول برومور فروبرد وبرگهای آنرا باسباب مخصوصی که اختراع کرده متصل ساخت بمقایسه باخطوط برك سالم خطوطی کج ومعوج نمایان و آشکار شد که سم درگیاه اثر ومانند حیوان مضطرب ودچار خفقان گشته‌است.

اطبای قدیم هندداننسته‌بودند که اندکی سم (کوبرا) که ماری است بسیار سمی ممکن است تازه مرده را زنده نماید. بهمین سبب عادت قدیمی مردم آنجااست کسی‌راکه این مار گزیده در کنار رود خانه روی زمین می‌نهند وعقیده دارند ثانیاً ممکن‌است زنده شود. بوز نیز ثابت کرده که سم کوبرا حس نباترا تحریك میکند.

بوز قناعت باکتشافات خود درنبات ننموده بمعادن نیز متوجه گردیده ثابت نمود که‌معدنیات‌نیزدارای روح هستند. کارگران‌معدن وفلزات میدانندکه درفلزات آثارخستگی مانند انسان نمایان میشود وبهمین سبب گفته‌اند لازم‌است تیغ صورت تراش‌را یکروز درمیان بکار برند تاتیغ استراحت نماید.

تحقیقاتی که بوسیله «اشعه سینیه» شده روشن ساخته که تعطیل و

استراحت فلزرا بوضع سابق خود باز میگرداند . بوز اسبابی دیگر بکار برده که آنرا «گالوانومتر» می نامند وبواسطه آن اندازه خستگی فلزات را معین میسازد برای وی ثابت شده که قوه حس فلز بتکرار جریان «الکتریسته» ضعیف میشود وچون مدتی استراحت نمود قوه احساس بازگشت میکند . بلکه ازاین دورتر رفته وثابت نموده که فلزات بگرما و سرما متأثر و درسرما حسشان ضعیف میگردد . عجیبتر آنکه ثابت نموده همانطور که مخدر دردماغ انسان مؤثراست فلزات نیز بمخدر متاثر میشوند ، قطعهٔ ازقلع را در محلول بورمور دوپتاسیم انداخت حس عادی آن نیست شد . مقدار زیاد تریاك انسان را سست میکند ومقدار اندك آن اعصابرا تهییج مینماید عیناً همین اثررا درفلزدارد .

بوز معتقد بود که سم سبب مرك فلزاست همانطور که باعث مرك حیوانات میباشد . قطعهٔ از فلزرا با «گالوانومتر» امتحان کرده احساس آن را بسنجید . سپس آنرا به «اسیداکسالیك» آلود آثار اضطراب در «گالوانومتر» نمایان شده اندك اندك حرکت فلز ضعیف ونزدیك گردید که بکلی بی حرکت شود . سپس آنرا بضد سم معالجه نمود وحس فلز اندك اندك بازگردیده پس ازاستراحت بحال عادی خود رجعت نمود . تجربه را تکرار کرده ابتدا فلزرا درسم انداخت تاآثار حس نابود شد بعد بضد سم بمعالجه آن اقدام ومدتی راحت گذاشت ولی چون فلز مرده بود دیگرزنده نشد .

نتایج عجیبی که بوز گرفته دراطراف عالم مشهور و موضوع تجربه وامتحان علما گشته‌است ، اجمالا شکی نیست که وی دراین عالم دریچه گشوده که ازآنجا وحدت وجودرا میشود تماشا کرد . انجام

***

حکیم نظامی گنجوی هم بحیات وزندگی نباتات عقیده داشته واین دوبیت بعقیده وی تصریح دارد . وحید

ازان جنبش که درنشونباتست — درختانرا ومرغانرا حیاتست

درخت افکن بود کم زندگانی — بدرویشی کشد نخجیربانی

ملا سحابی استرابادی صاحب رباعیات

از سفینه صائب — صائب مینگارد

از دیوان بخط مصنف نقل شد

عشق لیلی وش من جز بمن مجنون نیست — شمع از دایره پرتو خود بیرون نیست

هر زبانی کز درشتی میکند آزار ما — همچو سوهانیست بهر طبع ناهموار ما

کارم گهی صنمگری و گه شکست اوست — بیتاب عشق هر چه کند حق بدست اوست

جان بیقرار یار و بتن گشته مستمند — مانند شعله که بود در فتیله بند

قد بر افراختی و رفت قرار از من زار — سرو چون جلوه کند سایه نماند بقرار

نه اشك سرخ برخسار زرد میبارم — سحاب عشقم و باران درد می بارم

ز دست عشق عالم بر طریق خاص میر قصد — بهر راهی که مطرب میزند در قص میر قصد

عشق حقیقیست مجازی مگیر — این دم شیرست ببازی مگیر

سر همه را بر خط فرمان او — چون رمه تشنه باطراف جو

عشق پیدا کن که گردی از غم عالم خلاص — نه غلط گفتم که عالم را کنی از غم خلاص

عاشق که جمله عشق شود پی باو برد — چون پر شود پیاله بمی سر فرو برد

نو بهاران که گل از تربت من سر برزد — هر که افتاد بر آن گل نظرش بر سر زد

بر امید آنکه او یکدم طبیب من شود — هر کجا دردیست میخواهم نصیب من شود

زهد را بگذار ای صوفی می نابی بکش — خرقه آلودهٔ داری بیا آبی بکش

پیش رخ تو چون کنم از برك گل سخن — آنجا که یوسفست که گوید ز پیرهن

تو در نظر نشسته و ما دور بوده ایم — تو نور دیده بوده و ما کور بوده ایم

بنزد روی تو گلهای باغ را چکنم — چو آفتاب بر آمد چراغ را چکنم

بهر طرف که روی ساغر شراب زده — بتان شوند چو گلهای آفتاب زده

دیده بوشیدم چو در دل یافتم دلداررا / در ببندد هر که او درخانه یابد یاررا

محتسب سنك ملامت بر من غمناك ریخت / شیشه‌می راشکست وخون من بر خاك ریخت

ای صبا گرد مرا یکره بسوی او رسان / کز تو منت دار باشم اززمین تاآسمان

زلف برچین تو چون حلقه دوتاساخت مرا / خاتم لعل تو انگشت نما ساخت مرا

شمع در بزم فلك گرچه رفیعست یکیست / نقطه دایره هر چند وسیعست یکیست

نه‌فلك‌حایل خورشید رخ جانان نیست / شمع هرچند بود برده‌نشین پنهان نیست

عشق‌تازدبار که درصحن آب و گل‌مرا / آسمانی سر بر آورد از زمین دل مرا

زان رو خط مشکسود بر خاست / آتش بنشست و دود بر خاست

عالمانرا علم هست وره‌باوج‌رازنیست / هست مرغ خانه را بال‌وبر پروازنیست

آن خال‌نقطه دایره‌اش هشت گلشن‌است / یکدانه بین که واسطه چندخرمن‌است

غنچه سان گرمن دلتنك خموشم‌چه‌عجب / دردلم فکر دهانیست که نتوان گفتن

بسکه دام سرزلف تو دراز افتاداست / هیچکس نیست که این سلسله‌اش برپانیست

آنانکه فقررا بتنعم فروختند / فردوس‌را بدانه گندم فروختند

دل خراب من ومهر بوتراب درو / خرابه ایست که تابیده آفتاب درو

رباعی

غم‌نیست نکو ولی اثرهاش نکوست / تاریکی‌شب بد وسحرهاش نکوست

عالم بی‌آن خوش‌است کاثارویست / دلاله نکو نیست خبرهاش نکوست

هر کس که گدا و بی‌وطن میکردد / شك نیست که شاه انجمن میکردد

گر من عمری بگرد عالم گشتم / عالم اکنون بگرد من میکردد



*

جستجوی قهرمان

مؤسسه پاداش قهرمانی

ترجمه عبدالمجید بدیع

معروف است که کار خیر را قربة الی الله باید کرد بدون انتظار هیچ پاداشی ولی جای انکار نیست که اگر انجام کار خیر با یك پاداش محسوسی توأم شود بیشتر باعث تشویق نیکوکاری میگردد چنانچه ملل زنده دنیا باین حقیقت پی برده‌اند.

مستر (اندرو کارنگی) نیکوکار معروف امریکائی مبالغ هنگفتی را وقف پاداش نیکوکاری و قهرمانی کرده است که هر کسی یك فدا کاری برجسته و شایانی را از خود نشان دهد باو مبلغی پول بدهند. و برای انجام این منظور یك هیئتی تشکیل شده است. و باین هیئت هرروز نامه های زیادی که دارای سر گذشت فدا کاریهائی است که برخی مردم از خود نشان داده‌اند میرسد. هیئت نامبرده پس از بازجوئی و بررسی اگر قهرمانی را شایسته پاداش بینند فوراً پاداش معینی بفدا کار میدهد.

از آن نامه ها یکی باین مضمون رسید و بخامه یکی از فرمانروایان اقالیم جنوب غربی امریکا: دو کودك ۱۴ ساله و ۱۷ ساله نزدیك دهنه کوه آتشفشان خاموشی بازی میکردند، ناگاه یکی از کودکان در دهنه افتاد. کودك دومی برای رستکاری بچه آمد ولی با بودن مارهای زیاد زنگدار هیچکس حاضر نمیشد درآن دهنه فرو رود. درانجام نجاری داو طلب اینکار شد و با یك سیم کهن زنگخورده اورا بدرون دهنه سرازیر کردند. گذشته از خطر مارهای زنگدار ممکن بود پیچها و برآمدگیهای طاقچه های درونی آن سوراخ سیم را پاره کنند. نجار تا گودی دویست پا پائین رفت و بچه را زنده بیرون آورد. و این یکنفر از قهرمانان میهن است که باجان خود بازی کرد و درنتیجه یکماه در بیمارستان افتاد. بگمانم شایسته پاداش «کارنیکی» است

هیئت پاداش « کارنیکی » نیز یکی ازوکلای خودرا برای بازجوئی فرستاد . این وکلا باید در کار خود کاملا دقیق وخورده بین باشندوبتوانند بهزاران فداکاری وقهرمانی رسیدگی کنند ، ودرنتیجه بازجوئی و بررسی اینها تنها گروه کمی ازآن قهرمانان فداکار شایسته پاداش « کار نیکی » معرفی میشوند . این پاداش بسته بنوع فداکاری‌است . زیرا اگر فداکاری بزرگی باشد ممکن‌است پاداش آن بچندین هزار دولار برسد .

وکیل اعزامی هیئت پاداش همان فرمانروا ونجار نامبرده‌را یك یك ملاقات و پرسشهائی چند کرد . گفته های آنهارا نیز شش نفر شاهد تصدیق کردند . سپس خود وکیل بایك سیم محکمی خودرا درآن دهنه سرازیر کرد وتا قعرآن ودرهمانجائی که بچه افتاده بود خودرا رسانید دید جائی‌است که ابداً روشنی بآن نمیرسد . فضای آن نیز پراز گرد فضله خفاش و خفه کننده بود . درزیر یك طاقچه باندازه هشت پا غاری بود که گودی‌آن نمایان نبود . نجار پس ازافتادن بچه بفاصله سه ساعت رسید واورا بیهوش یافت که یك استخوان دنده ویکدستش شکسته بود علاوه برزخمهاوخراشهای زیاد . وقتیکه بچه را بلند کرد یك حالت جنونی بآن بچه دست داد که برای نگهداری او ازافتادن نجار بیچاره ناچار مقاومت زیادی کرد . درپایان بالباس پاره و زخم برزانو وسر وسینه خودرا بسطح زمین رسانید . باهمه این وکیل نامبرده از نجار سوآلاتی کرد که آیا اندازه مخاطره خودرا میدانست یاخیر ؟ وازبودن پیچ وخمهای درونی ، که ازمواد ذوب شده‌آتش فشان بعمل آمده بود ، آگاه بود ؟ نجار گفت که آگاه بود ، سپس ازاوپرسید که آیا میدانست سیم زنگ خورده بود ؟ و غیرازاین سیم نیز وسیله دیگری نبود . آیا درباره فضله های خفاش وفضای خفه کننده آنجا چیزی شنیده بود یاخیر ؟ خیر . فکراین‌را نیز نکرد . آیا درخیال احتمال بودن غازات وابخره مضر افتاد ؟ بلی ، مردم باو گفتند . آیا بچه باو بستگی داشت ویابیگانه بود ؟ بیگانه بود واورا قبلا ندیده

بود باهمهٔ این پرسشها بازهم وکیل ازنجار پرسید : خوب برادر شما یکزن دارید وپنج بچه ، بچه چیز احتیاج دارید ؟ : گفت : امرمان میگذرد : وکیل دو باره پرسید : دراین جهان منتهای آرزوی شما چیست ؟ : نجار گفت یك دکان نجاری کوچکی ، زیرا از شاگردی دیگران خسته شده‌ام و میخواهم ارباب خود باشم .

پس ازبازجوئی معلوم شد که نجار آدم درستکاری بود وهمه اورا دوست میداشتند . بنابراین وکیل نامبرده سفارش اورا به هیئت پاداش نوشته وپس ازشش ماه نجار بهمراهی هیئت همه وامهای خودرا پرداخت و دارای یك دکان نجاری کوچکی نیزشد . این سرگذشت یکی ازهزاران سرگذشتی است که بهیئت پاداش (کارنیکی) درمدت سی‌وسه سال گذشته نقل شده .

منشأ فکر تأسیس این مؤسسه این بوده که درسالی ۱۹۰۴ در یکی معادن زغال سنك پیش‌آمدی رخ داد که منجر بمرك چندین نفر ازکارگرانی شد که میخواستند همقطاران خودرا ازخطر برهانند . درهمان ایام مستر (اندروکارنیکی) امریکائی درفکر افتاد که نه تنها قهرمانی و فداکاری درایام جنك بلکه درزمان آشتی نیز باید درنظر گرفته شود و تصمیم گرفت بمردمان فداکار نه تنها نشان و مدال بدهد بلکه ازآنها و خانواده های آنها نیز دستگیری کند .

بنا براین مبلغ پنج ملیون دولاررا بهیئتی که عبارت از ۲۱ نفراست واگذار نمود . برای بدست آوردن پاداش قهرمانی شخصاً بهیئت رجوع نمیکنند بلکه دوستان یاهمسایگان ویاروزنامه نگاران که شیفته قهرمانی وفدا کاری او شده‌اند بهیئت اطلاع میدهند .

وکلائی که برای باز جوئی میروند اساساً خبر نگار و متخرجین دانشکده هاهستند ، این وکلاء غالباً درخارج ویك زندگانی سخت وپرخطری‌را درگردش ازجائی بجای‌دیگربسر میبرند . برای رسیدن بجائی که درآن یك

فدا کاری شده باشد وبرای در نظر گرفتن خطری که قهرمان فدا کار با آن روبرو شده‌است و کلاء بایك ماشین نوشتن ودوربین عکاسی وقطب نما واندازه گیر ازمردابها وبیابانهای دشوار عبور میکنند . درمعادن زغال که انفجاری دست داده باشد داخل میشوند . بفراز پرتگاه کوهها میروند وبرای انجام کارهای خود ازهیچ خطری باك ندارند ، ونتایج باز جوئیهای خودرا باطلاع هیئت میرسانند . شعار آنها کشف حقایق‌است .

از اینگونه مراجعات تنها درصدی ۸ مطابق شروط هیئت‌است . زیرا بهر مراجعه کنندهٔ پاداش نمیدهند ، بااینکه ممکن‌است یك فداکاری قابل ذکری کرده باشد . ازجمله مادری برای جوانی که دختراورا ازغرق دردریاچهٔ نجات داده بود خواهش دادن پاداش نمود . وکیل هیئت دید آن جوان‌آدمی ورزشکار بودکه گاهی تامسافت یك میل یابیشتر شنا میکرد . وبرای نجات‌آن خودش‌را درآب راکد وبی حرکتی انداخت وازعمق ده پا اورا بیرون‌آورد بااینکه کردار این جوان شایسته تقدیر و تمجید بود ولی بنظر هیئت شایسته پاداش مالی نبود زیرا اینگونه مخاطره نسبت به‌آن جوان ورزشکاراهمیت چندانی نداشت . گمان هیئت این‌است که اگر بنا شود بکسانی که فدا کاری جزو وظیفه آنها باشد مانند آتژان ها وآتش نشانان و قراولان نگهبان پول بدهند درمدت کمی وجه تبرعی مستر (کارنیکی) مستهلك میشود ، بنابراین پاداش را تنها بکسانی منحصر کرده اند که پیشه آنها این گونه قهرمانی ها و فدا کاریهارا نداشته باشد .

« کارنیکی» برای قهرمانی نیز نشانهائی ازطلا ونقره و برونز معین کرده‌است که بریك سمت‌آن عکس« کارنیکی»وبرسمت دیگرمختصرشرح کار نیك حفر شده‌است . ازآغاز تأسیس آن هیئت تنها ۱۹ نشان طلا و ۵۰۱ نشان نقره و ۲۳۹۵ نشان برونزی داده شده است .

معمولا بقهرمانی های کوچك نشان برونزی میدهند . فدا کاری که

قهرمان آنرا درنظر نگرفته بود و بدون انتظار بداش هیئت دقت او را بسوی کردار خود جلب کرده باشد .

نشان نقره را بکسی میدهند که بدون تأمل خود را در ورطهٔ بیندازد که یا باید کاری را که داوطلب آن شده است انجام دهد یا اینکه بهلاکت برسد . ازجمله زنی دریکی از دبستانهای شبانه ازصدای زنگ آتش بیدار میشود با بودن دود زیاد درراهش فوراً کودکانی را که در دو اطاق در دومین طبقه عمارت خوابیده بودند بیدار و ازخطر نجات میدهد . ولی سه کودک را نمییابد ومجدداً باندرون عمارت میرود ویکی از آنهارا بیرون میاورد دوبچه دیگررا از پنجره میاندازد و گروهی ازمردم درخیابان باپتوهای افراشته آن دوبچه را درمییابند وسپس آن زن خودشرا میاندازد ولی بواسطه نزدیکیش بآتش سخت میسوزد . هیئت شجاعت وقهرمانی این زن رادردرجه عالی پنداشته و نشان نقره باو داد .

نشان طلارا بکسانی میدهند که بیشتر باخطرمقاومت کرده باشند . ازجمله یك ناظم دبستان دید دونفر چاه کن در گودی ۳۲ پا گیرافتاده اند وراه نجات ندارند ومرگ آنها حتمی است وکسی حاضر نمیشود بفریادآنها برسد . بابلکانی خودش‌را پائین برد وبادلو ودست و سطلی که برایش ازفراز چاه سرازیر کردند وبامشقت تمام درمدت دوساعت توانست هردورا اززیرتخت سنگی بزرگ بیرون آورد که یکی مرده ودیگری هنوز زنده بود ودراینمدت نیزممکن بود تخته سنگی دیگر براو بیفتد واورا نیست ونابود کند چنانکه پس ازبیرون‌آمدن او بمدت کمی یکتخته سنگی برهمان جا پرت شد . این راد مرد شایسته نشان طلا بود .

نشان ها اغلب برای پاداش کارهائی‌است که در نظر هیئت چندان اهمیت نداشته باشد . اگرقهرمان درراه فداکاری خود بمیرد به بازماندگان نیازمند او ماهیانه میدهند . ازجمله بیك بیوه زنی مبلغ ٤٠ دولاردرماه وبرای

هر بچه او که از ۱۶ سال کمتر داشت پنج دولار تخصیص شد تاوقتیکه بیوه زن بشوهر دیگری ویاآنکه بچه ها بسنی برسند که بتوانند خودرا نان بدهند . اگر بقهرمان آسیبی برسد که اورا از تحصیل معاش باز دارد باو کمك میشود تاهنگامیکه توانائی کار پیدا کنند ، اگر قهرمان بدهکار باشد وامهای اورا میپردازند . اگر تاجر کوچکی باشد باو کمك ومساعدت میشود که دکان خودرا توسعه دهد . مزدوررادررشته تجارت وداد وستد داخل میکنند . پسران و دوشیزگان برای تکمیل دوره تحصیلات کمك میکنند . این چیزها وکیل هیئت پاداش‌را وادار میکند که نه تنها احتیاجات‌را درنظر بگیرد بلکه استعداد واقتدارشخص فداکاررا نیزفراموش نکند . پس ازپرداخت پاداش کسانی که ازاین راه سودمند شده‌اند باید یك گزارش ماهانهٔ بفرستند و در سالی یکدفعه وکیل بدیدن آنها میرود که ببیند پولی‌را که گرفته‌اند درست بکار برده‌اند یانه .

آیا درنظر هیئت قهرمان فداکار کدام‌است، وکیست ؟ در جواب این پرسش رئیس هیئت مینویسد قهرمان فدا کار کسی‌است که در طینت و نهاد او چیزی باشد که هیئت هنوز بدان پی‌نبرده باشد ، وگرنه قهرمان ازحیث مظهر ورفتار باسایر مردم چندان فرقی ندارد .

هیئت بجنایتکاران نیز پاداش میدهد . ازجمله یك نفرشبی خودرا درعمارتی که آتش میگرفت داخل کرد وبچهٔ را که خوابیده بود از خطر نجات داد سپس میان گروه مردم رفت وجیب یکی را برید وسپس بگوشهٔ برای فروش تریاك شتافت ! واین تنها قهرمانی بود که بعدها درزندان داخل شد !

روزی درزمستان پنج محصله درسورتمهٔ سوار بودند وبردریاچهٔ که یخ بسته بود میراندند ناگهان یخ شکست و چهارتن ازآنها در آب یخ فرو رفتند ، پنجمین دختربسربچهٔرا برای حصول کمك ویاوری فرستاد و خودش‌را بروی شکم سورسورك بسوی گودال کشید و سورتمه را پیشرو خود قرارداد

دوتن ازدختران را یکی پس ازدیگری بیرون آورد ، سومی را که بیرون آورد ازشدت سرما بیحس شده بود و تاب مقاومت نداشت ، در موقعی که پنجمین دختر خودش‌را بسوی خشکی میکشید؛ گاه‌یخهای زیرشکمش شکست ودرنه باآب فرو رفت . ولی سورتمه را محکم گرفت وآنرا به‌آب کشید وزیر آن دختر قرار داد وتوانست ازاو نگهداری کند تاوقتی که گروهی بفریادشان رسیدند باوجود این دختر خواست برای نجات چهارمین دختر باصرار در آب فرو رود ولی اورا نگذاشتند .

اینگونه داستانهای فداکاری خیلی شنیدنی‌است ازجمله چاهی بگودی هشتادپابود ولی سوراخ آن بیش از ۱۴ گره نبود . بچهٔ درآن افتاد ، بچه سیاه پوست پای برهنه لاغری که میتوانست بدن خودرا درآن سوراخ باریك داخل کند ، داوطلب شد که باطناب اورا درچاه سرازیر کنند ، بازحمت و مشقت زیاد خودشرا بته چاه رسانید سنگهای برجسته وبرآمده درون چاه دست وپای اورا میبرید ونزدیك بود چشمانشرا نیز در آورد . باوجود این بچه سیاه باکمال بی‌پروائی بچه افتاده‌را ازپیرهنش گرفت وبالا کشید ولی بدبختانه در میانه راه پیراهن بچه پاره شده ودرباره درچاه افتاد ، کودك قهرمان حاضرشد این دفعه ازسرپائین برود تابتواند درست بچه افتاده‌را بگیرد وبالاخره بچه را بالا آورد ولی خودش ازسرتاپا آلوده بخون بود . وقتیکه ازاو پرسیدند چه پاداش میخواهی گفت فقط یکجفت کفش .

ازاینگونه داستانها بهیئت پاداش هرروز زیاد میرسد . مستر(کارنیگی) مؤسسائی برای اینگونه پاداشها درده کشور دیگر برپا ساخته‌است . در واقع این پاداشها نه تنها قهرمانی‌را میستاید بلکه خطرهائی که ممکن است آدمی بان دچار شود درنظر مجسم میسازد ، وبااینگونه کوششهای دستجمعی منظم از خیلی پیش آمدهای ناگوارکاسته میشود . پایان

دو نامه نامی

نقل از یك سفینه کهن سال

از حکیم سنائی غزنوی

درماه ربیع الاول سنه ثمان وعشرین وخمسمائه خواجه قوام الدین ابوالقاسم وزیرسلطان محمود بسرخس فرازرسید خواست که سنائی را ببیند وراحتی بروزگار اورساند که همت عالی وعادت آن صدر بزرك همیشه آن بوده است خواجه سنائی استعفا خواست واین نامه بوی فرستاد .

نامه حکیم سنائی بقوام الدین ابوالقاسم وزیر

منهی خطه ملکوت ومنتهی عالم جبروت از سراپرده عین الله چنین خبرداد که **ان الله لاینظر الی صورکم ولاالی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم واحوالکم** آن اشارت بدین عبارت برون داد و گفت نظر پاك الهی هرگز دررعناسرای طبیعت فرو نیاید ومرقد عماری جباری هرگز دردروازهٔ حدوث وحروف نگنجد مهترانی که فرمانبرداران اشارت تخلقوا باخلاق الله اند ازروی موافقت هرگز دردفتر صور اجرام واجسام مطالعه نکنند ایشان که ازحضرت رحمانی بار دربندند جز درحضرت خلت دل بار نگشایند . دون همتان باشند که از مصطبه شیطانی دلق وعصا وانبان بردارند وجزدرچهار دیوار صورت فرونیایند و پویندگانی که از مکتب تلقین روی بمشرق یقین دارند دیگرند وروندگانی که ازسوادکده طین بفرمان آباد شیطان منزل کنند دیگر وجاساالرحمن درشان آزاد مرد انیست که ایشان درطلب صفتی اند که امروز بقاراست وفردا لقارا **اخسؤا فیها ولا تکلمون .**

باز نعت مختصر اینست که ایشان عاشق صورتی اند که امروز بازی راست وفردا غمازی را پس اینچنین خمیر مایه لعنت را که بی صورتست **لابمخالقة الامابق والا یخالفه الافایق** ! نقشی که مامون الغیب معدوم العیب جلت آنست جز درنگارخانه **انشاناه خلقا** آخر نیابی وشاهدی که ظاهره صبیح و باطنه

صحیح صفت آنست جز درفرجه **اصبعین من اصابع الرحمن** نیابی واگرنه چه فایده که نقش الهی و صفت نامتناهی جز بعین آلهی نتوان دید تقاضائی که از نفس خانه قدس برآید روی سوی اعلی علیین دارد و تقاضائی که از هوس خانه دیو برآید روی سوی مهبط اسفل السافلین دانم که دانسته باشی **المروة قائمه بعنایة العامه** ای فرزند خلف آدم گرد ناخلفان ابلیس چه گردی خوانده که **الاحتیاط فی ترك الاختلاط** (ای روح قرار عاشق دل مجروح) تو بنقش نفس چون سر فرود آری چو گفته‌اند **خل الطریق لمن لایفیق** ای جان سماوی سنائی تو بتر کیب ظلمانی جسمانی اوچون افتادی چون دانسته باشی **اذا لم یوافق ففارق** بواجب الوجودی که ممکنات وجودی مدد ازجود او دارند که آنچه جان پاك قوام الدین طالب آنست بدست این بیچاره نیست وآنچه بدست این بیچاره است هیزم مطبخ آن صدردین ودنیارا نشاید زیرا که مشاطگی که زهره‌را دامن کند! شیران برآن عنقبازی نکنند ودرشبروئی! که ناهید حیلتگر گرد خیال خانه مختصر آن نهد آزاد مردان برو دل ننهند اما چون درنشئه اولی ابنای دنیارا ازدیوان **انك من المنظرین** فرمان درفرمانست **الی یوم الدین** وعوانانش را باستیلای **واجلب علیهم بخیلك ورجلك** گشاد نامه است ایشان بدین منشور وبدانولایت تهور وتقلب برغریبان آدم ولایت نتوانندکردن این مسکین بی مسکن درظل ایمان وامان آن صدردین ودنیا میگریزد تواند بود که بایمان اورا درپذیرد و بدست عوانان شیاطین باز ندهد اگرطوق بندگی **اطعمهم من جوع** در گردنش نیفکنند خلعت منت **آمنهم من خوف** درو پوشاند **هذا ورب الکعبة آخر مافی الجعبة** اکنون رای اوبرتر برآنچه باید.

باردوم چون خواجه قوام الدین بخراسان رفت دیگر باره طلب سنائی کرد او این نامه بوی فرستاد واستعفا خواست

التحیات لله رب العالمین والصلوة علی خاتم المرسلین و السلام علی صاحب الاجل قوام الدین ورحمة الله برکاته . بدوام رای مشرف خداوند صاحب

اجل قوام الدین اکفی الکفاة ادام‌الله تائیداته باشد که مؤید انبیا ومرشد اولیا چنین خبرداد عزمن قایل **ماخلقکم ولابعثکم الاکنفس واحدة** وقوله تعالی **وما امرنا الاواحدة کلمح بالبصر** و صاحب خبرسراپرده غیب و وصاف خطه شهادت چنین اشارت نمود که **المؤمنون کنفس واحدة** فتوی داد **لااله الاالله** وبیان کرد **محمدرسول‌الله** که عالم امرازحمت اعداد واضداد متعالی است وصادروو ارد روحانی ازجاسوس قلم وقدم مستغنی است تجمل صفتی را مطیه صورت تحمل نتواند کرد گنج خانه غیب‌را اندر کنج تنك پهنا گنج نتواند بود ارواحی که درحظیره وحدت **علی سررمتقابلین** باهم متحد باشند ترکیب طبایع میان ایشان سمج باشد و گهرهائی که در طویله قدم دریك سلك منتظم باشند دلال نااهل میان ایشان فضولی بود که نهنك **لااله الاالله** همه رویهاوسویها درپیش سراپرده سبحانیت بیوباریده‌است ونقش ثالث ثلاثه درحوصله مشتی بیحوصله جاثلیق ومطران نهاده پس چون ارواح‌را درحظایر قدس ودررياض انس اینچنین اتصالی باشد ترکیبی را چه تعهد باید کرد که نقش ترتیبش بسطوت بی‌انصافی فرو ریزد و صورتی‌را چه تفقد باید کرد که عرق نسبهایش بصدمت صوری از هم بگسلد بنده عذر این درغزلی گفته‌است .

نظم

صورت ار باتو نباشد گو مباش   خاك برسر جسم‌را چون جان تراست

غرض ازین تشبیب وتطویل وتبدیل آنست که این داعی‌را عقل وروح درپیش خدمتست و لیکن نیت ضعیف دارد چه طاقت تفقد ندارد **ان الملوك اذا دخلوا قریة افسدوها** کلاته مندرس چه طاقت بارگاه جباران دارد و شیر زده چه تاب پنجه شیران دارد . باری عزاسمه داند که هر باری که سرا پرده حشمت اجلی صدری زینی قوامی‌را **زاده‌الله قواما ونفاذا** درین خطه مختصر زده‌اند حاجت آمده‌است این ضعیف منزویرا رخت عافیت بعزب خانه غولان بردن وبضاعت قناعت‌را بهمراهان خضر والیاس سپردن اکنون بزرگی را که ذوالفضل الکبیر

باآن بزرگ دین و دنیا کرده‌درخور راست که گوشه‌دل این گوشه گرفته‌وابتفقد آسایش خود خراب نکند که جسم حقیر این بنده نه سزای چشم قوبرا آن خداوندست و این بیتی چند برای این بربدیهه ارشاد وانشا کرد .

ای چو عقل از کل مخلوقات فرد
وی جوان از تو جهان سالخورد

خاکبوسان سر کوی تواند
روشنان کارگاه لاژورد

پاسبانان در و بام تواند
چرخ وخورشید ومه گیتی نورد

تاسنائی کیست کاید در دلت
مجد کو تا گویدش کز راه برد !

نام اومیدان و نقشش را مبین
کز حکیمان چون زیاد آمد نبرد

ای همه دریاچه خواهی کرد نم
وی همه گردون چه خواهی کرد گرد

زان بخدمت نامدم زیرا بود
پیش بینا مرد عریان روی زرد

کز ضعیفی دیدگان شبپره است
کو بماندست از رخ خورشید فرد

ساختم خلانی از جان جانت را
از دم خرسندی اورا کرده سرد

چون بزرگان نوش کن جلاب جان
نی بچو گان‌مان و گرد نی مگرد

وردجوید روز مجلس مرد عقل
بوالهوس جوید بمجلس خارورد

وانکه مغلوب سنائی یانس است
گر نگیرم انس بامن بد مگرد

انس گیرم باشکونه خوانیم
خویشتن را باشکونه کس نکرد

گر تن و جانم بخدمت نامدند
عذرشان بپذیرو کمتر کن نبرد

صدرتو چرخست وتن را بال‌ست
روی تو مهر است وجانرا چشم درد

جان من آزاد کن تا عقل من
هرزمان گوید زه ای آزاد مرد

تازه گردانم بناجستن که باد
تازه‌ات از جان بیخ وشاخ وبرگ وورد

* * *

اغلاط این دونامه بسیار وسبب پرغلط بودن نسخت اصل است .

تألیف ژول کورمن ترجمه دکتر علی مستشفی

حفظ الصحه

محصولات حیوانی (٤)

نه تنها گوشت وضمائم حیوانات ماکول اللحم قابل مصرف است بلکه ماخوذاتی نیز ازآنها بدست می‌آید که مورد استفاده میباشد.

۱ـ شیر ـ جداگانه ازآن بحث میشود.

۲ـ کره ـ از تراکم گلبولهای سرشیر در موقع کره گیری تهیه میشود که ۹۰ درصدش چربیهای مختلف و۲ درصد جوهر پنیر و بوطیرین و ۸ درصد آب است،

وچون مواد فوق الذکر قابل تخمیرند بسرعت کره‌را خراب و فاسد می کنند بنابراین باید کره را تازه‌مصرف نمود زیرا اسید بوطیریك‌کره باعث باد خورد گیش میگردد.

چه باید کرد که کره فاسد نشود ؟ باید ٤ تا ۸ درصد بان نمك بیفزایند ویااینکه بحالت آب شده آنرا نگاه دارند کره تازه مذاب دارای طعم خاصی‌است وقابلیت هضمش کم میباشد.

۳ـ پنیر ـ قوه غذائی پنیر از کره بیشتراست ـ شیررا باپنیر مایه منعقد میکنند تاپنیر شود حال اگر شیر فوق‌الذکر کره اش گرفته شده باشد پنیر بی‌چربی بدست می‌آید واز شیر طبیعی پنیر نیم چرب واز افزایش رسوب شیری بسرشیر پنیر چرب درست میشود.

٤ ـ تخم مرغ ـ پانصد ملیون تخم مرغ درسال درشهر پاریس مصرف ودرفرانسه بطور کلی ۸ میلیارد مصرف میشود تخم مرغ باوزان مختلفی میرسد حتی ۵۰ تا ۶۰ گرم.

تخم مرغ از سه قسمت ساخته شده : پوست سفیده و زرده. پوست تخم مرغ متخلخل و قابل نفوذ میکرب و گاز است و از کربنات دوشو تشکیل یافته

سفیده تخم مرغ از ۸ ر ۱۱ درصد البومین و ۰ر۸۵ در صد آب تشکیل یافته .

زرده تخم مرغ تقریباً ۳۲ درصد جوهر زرده وقوربن و ۱۶ درصد مواد شبه بیاض البیضی فسفر دار و قدری آهن و ماده چربی صفراوی دارد - بکسانیکه امراض کلیوی و کبدی دارند تخم مرغ نباید داد .

تخم مرغ تازه سهل الهضم وبوسیله امعاء جذب میشود . قوای غذائی تخم مرغ زیاداست هر ۱۸ تا ۲۰ دانه تخم مرغ بطور متوسط بایك کیلو گرام گوشت برابراست . تخم مرغ پخته یانپخته تنها یادرخلال غذا بزودی هضم میشود .

۵ - چه امراض از گوشت ومواد غذائی حیوانی معیوب حاصل میشود ؟

گوشت ها ازطرق مختلف مولد ناخوشیها متفاوت می باشند ،

اول - گوشتهای ناسالم - گوشتهای ناسالم ضایعات مختلفی راسبب میشوند

الف - گوشتهای حیوانات خسته شده - رنك گوشتهای حیوانات خسته خرمائی سیاه وش وتاروپودش خشك است فاقد ترشح وعصیر ودارای پرده کف مانند روی گوشت ورگها می باشند کسانیکه این قبیل گوشت را میخورند مبتلی به تخمه وامتلاء موقتی میشوند صحرا نشینان و سربازان درموقع جنك بواسطه استعمال این قبیل گوشتها مبتلا باختلالات هضمی مزمن شده و قوه مقاومتشان درمقابل امراض کم شده ودرآتیه بامراض عفونی دچار میشوند ،

ب - گوشتهای حیوانات علیل - حیوانات دراثر پیری ولاغری علیل المزاج میشوند ردائت مزاجیشان نیز دوقسم است خشك وتر ،

حیوانات دستهٔ اول چربیهایشان برقرار واگر گوشتشان را بادست لمس کنیم خشك است ودرزیردست خرد میشود .

حیوانات دسته دوم خونشان آبکی است وچون مبتلی باورام روده وامراض حاصله ازطفیلی های مختلفه ومیکروبها میباشند گوشتشان بیرنك ودربین دسته جات گوشت رطوباتی وجود دارد که تاباستخوان امتداد دارد و اگر چنین

گوشتیرا لای پارچه نهیم پارچه رطوبت پس میدهد . ازخوردن چنین گوشتها بدن انسان مسموم ومهیای قبول امراض مختلفه میگردد .

ج - **گوشتهائیکه ازبوی تب تخمیریافته اند** - چون چنین گوشتها را وقتی میبرند بخار فراری از آنها متصاعد میشود که بعینه بوی دهن اشخاص تب داررا دارد ازاین جهة بانها گوشت تب دار گفته میشود چنین گوشتها عفن ونفرت انگیز بوده عصیر وشیره آنها زیاد واگر آنهارا درمعرض هوا قرار دهیم رنك قرمز تیره یافته وسست می باشند . چنین گوشتها از حیوانات تب دار وقولنجی واسهالی وغیره میباشد .

د - **گوشتهای فاسد** - ازگوشتهای حیوانات مبتلی بامراض‌مکرابی باید جداً اجتناب کرد .

دویم - گوشت حیوانات مبتلی بطفیلی - حیوانات طفیلی دار عموماً حیواناتی هستند که مبتلی بکرم کدو باقسام مختلف و کرمهای پهن و کرمهای دراز و کرم خوك میباشند .

کرم کدوی سك - ازمعاشرت باسك این‌مرض بانسان سرایت میکند .

افراط درخوردن ماهی گاهی کرمهای طویل‌را بانسان سرایت میدهد .

طفیلی های خطرناك جهة انسان عبارتند از : کرمهای دراز وکرم گوشت خوك .

۱ - مرض لادرری - عموماً گاووخوك باین مرض دچار و گوشتشان دارای تخم‌کرم‌است وحینیکه انسان ازچنین گوشتها بخورد مبتلی میشود .

اشخاصیکه این گوشتهارا میخورند بکرم کدو که بطول سی چهل مطر وبیشترمیشود دچار میگردند معلوم‌است گوشتهای بخوبی پخته شده چنین بیماری‌را بانسان سرایت نمیدهند بلکه گوشتهای نیم پز و کباب نیم پخته‌این مرضرا انتقال میدهند این بیماری در کشور فرانسه زیاداست در خوك چنین کرم وجود دارد وانخوردن گوشتش بانسان سرایت میکند نوع کرمیکه از خوردن گوشت خوك درانسان پیدا میشود یکتا کرم است که بطول ۶ تا ۸ مطر ممکن‌است برسد و

این غیر از تریشین است که بعدها ذکر میشود .

کرم کدو در تمام کره منتشر است در ممالك متحده امریکا ۸ درصد خوکها مبتلی میباشند .

در آلمان و روسیه خیلی زیادتر و در سویس و بلژیك و انگلستان و فرانسه خیلی زیاد است درسال ۱۸۷۸ این مرض نیز شکل وبائی گرفته و بیست و یکنفر که گوشت خوك خورده بوده‌اند ۱۷ نفرشان بدین بیماری دچار و یکدختر جوان از بین آنان درروز ۱۲ مرض بدرود حیات گفت .

کرم خوك ـ کرمی است استوانهٔ و مار پیچی شکل بطول یك میلی‌متر و در کپسول مخصوصی محصور همینکه انسان گوشت خوك را بخورد کپسول مذکور را شیرهٔ معدی حل کرده و کرم آزاد میشود کرم بالغ شده درظرف دو روز نمو خود را کرده نر و ماده میشوند و بزودی راه میافتند و دیوارهای امعاء را سوراخ کرده و در عضلات تنه و سر و انتهای دست و پا میرسند و همینکه خلال عضلات را طی میکنند در دسته‌های عضلات اولیه نفوذ کرده و ثابت میشوند و از مادهٔ عضلانی تغذیه کرده و محصور میشوند .

ازتشریح نعش مردگان مبتلی ادوار مختلفه کرم را در امعاء و عضلات ودوره‌های مختلفه نمو آنرا به ثبوت رسانیده‌اند وبعداً معلوم شده که انسان ازخوردن گوشت خوك بدین بیماری دچار میشود . نه فقط خوردن گوشت خوك سبب این بیماری است بلکه خوردن سیرابی وروده خوك وضمائم گوشت آن نیز سبب سرایت این مرض بانسان میگردد .

خوك چگونه بدین مرض مبتلا میشود ؟ خوك چون حیوان خوش آب وعلفی است هرچه دردستش باشد اعم ازمواد حیوانی یانباتی یا فضولات و حتی فضله انسان را میخورد (محقق است فضولات خالی از طفیلی نیستند حتی طفیلی کرم خوك) کرم حیوانات همجنس خودرا نیز میخورد و بالنتیجه دربدن خوك طفیلی مزبور وجود پیدا کرده ومحل پذیرائی آن طفیلی بدن خوك

میشود وازاین سبب مریض میگردد .

ولی سرچشمه انتقال مرض بخوك موش است چه این بیماری درحیوانات خاینده که درطویله های خوك و مسلخ ها زیادند وجود دارد یکی از علماء معتقداست که خوك چون نعش موشهای مذکوررا میخورد درروده هایش طفیلی مزبور نمو کرده ودر گوشتش تخم محصور این کرم وجود پیدا میکند . بعضی اوقات هم خوك ها ازخوردن طعمه های مفروشه ازفضله موش مبتلی میشوند .

این کرم در مقابل عوامل مختلفه مقاومت میورزد چنانچه در مقابل برودت مقاومت کرده وحرارت تایك اندازه درتلف کردنش دخیل است . اگر گوشت خوك‌را نمك سود کنند سطح گوشت ازلحاظ کرم مخصوص اصلاح ولی درعمق آن طفیلی وجود دارد .

دود دادن نیز کار چندانی نمیکند جهة تلف کردن کرم مزبور

پس بهتر آنست که گوشت خوك خورده نشود .

درممالکیکه گوشت خوك خورده میشود دستوراتی صحی برای آن تدوین شده .

١ــ خوکهارا درتحت اغذیه مناسب صحی قرار داده وازورود موش بطویله آنها جلوگیری میشود .

٢ــ ممانعت ازمصرف شدن گوشت خوك مگر پس‌از اجازه پزشك که بادزه بین گوشت را کاملا معاینه میکنند وهمینکه مطمئن شد که تخم کرم مزبور درآن نیست اجازه مصرف میدهد .

٣ــ گوشت خوك خوب پخته باید بشود و کباب نیم پزوخام آن هرگز نباید مصرف شود .

٤ــ سوسلیون وکنسرو گوشت خوك مقید باصول صحی زیادی شده که ازانتشار مرض جلوگیری شده‌است .

چهارم باچه موادی کنسزورا حفظ میکنند — چه صنعتهائی درگوشت بکار برده میشود — برای اینکه بتوانند مدتها مواد غذائی حیوانی وگوشت‌را

حفظ کنند که خراب نشود و نگندد بایستی بافزایش مواد شیمیائی و غیره متوسل شد. بعضی اسید بوریك و مشتقاتش را روی گوشت می پاشند و مصرف آن گوشت غالباً تولید مسمومیت میکند.

نیام بوریسم - بعضی از کارخانجات اسید سالیسلیك و یا سالیسیلاتها و یا اسید ارسینو را باین عنوان بکار میبرند و کلا سمیت دارد.

بعضی نمك طعام در روی گوشت میپاشند و کمتر عارضهٔ از آن تا کنون مشاهده شده اگرچه قبل از مصرف کردن گوشت نمك سود آنرا بخوبی شسته و از نمك عاری میکنند مع ذالك چنین گوشتها عیب دیگری پیدا میکنند زیرا نمك طعام کلیه رطوبات گوشترا جذب کرده و گوشترا خشك مینماید و چنین گوشتی صلاحیت خوردن را ندارد. این نکته نگفته نماند که نمك پاشی در روی گوشت فقط سطح گوشت را ضد عفونی میکند ولی عمقش بحال خود باقی میماند و میکربهای گوشت بحال خود باقی میمانند و مثال ذیل بخوبی مطلب را مدلل مینماید:

گاو مادهٔ که مبتلی بدمل ران بود کشتند و محل مبتلی را بخوبی برداشته و بقیه گوشت حیوان را در آب نمك غوطه ور کرده و پس از ۲۴ ساعت گوشت مزبور را کباب کرده و خوردند و کمی از آنرا برای فردا نهاده و کسانیکه از آن تناول کردند مریض شدند از این مسئله این طور استنباط میشود که نمك میکربهارا تلف نکرده وحرارت حاصله جهة کباب کردن هم مساعدت به نمو میکربها نموده است بنابراین نمك هم خوب گوشترا حفظ نمیکند.

٥ - مسمومیتهای حاصلهٔ ازخوردن گوشت وغیره پارهٔ ازحیوانات

خوردن حیوانات ازقبیل خرچنك دریائی و خرچنك نهری تولید مسمومیت میکند (خوشبختانه در مملکت ایران باب نیست) که کهیر و زرد زخم ازعوارض آن مسمومیتها میباشد در اکتبر ۱۸۸۰ در شهر ورشو ۱۹ نفر حیوانات صدفی تازه مصرف کردند در سفر دریا و بعوارض ذیل دچار شدند پارهٔ ازآنها. حس انقباض در گلو و حس

راه رفتن مورچه درزیر جلد دست وپا (تنمیل) و خارش شدید بدن سپس غلق واضطراب وسستی عضلات وسردرد وباز شدن مردمك چشم و بی حرکتی آن وپائین آمدن درجه حرارت وضعف عمیق وفلج دست ها وپاها واستفراغ وپس از ۵ ساعت وسه ربع ازآغاز نشانه های فوق ٤ نفرشان تلف شدند .

ظروف فلزی غذا خوری وآشپزخانه اگرزودبزود سفید نشوند چه آثار سمی تولید مینمایند .

اکثر مردم عادتشان اینست که اغذیه شبانه روزی را درظروف فلزی ازشب برای روز وبعکس قرار میدهند این مسئله سبب میشود که ازمجاورت جدران ظروف بااغذیه سمومی تشکیل شود که درلوله هاضمه مصرف کنندگان اختلالات بی اندازه ردیه‌را بطور متفاوت ایجاب کنند چنانچه ازتجزیه غذاهای مانده املاح قلعی وروی ونیکلی‌را برحسب ظرفی که غذا درآن مانده استخراج کرده‌اند ونیز بعضی ازاغذیه را که تجزیه کرده‌اند املاح سربی را نیز باندازه‌های مختلف بالنسبه بمدت ماندگی غذا درظروف پیدا کرده‌اند بعضی . ازعلماء گویند که ماهی وروغن سرخ کرده را که درظرف فلزی نهند بی اندازه خطرناکست چه مقدار سربشان ازسایرین زیادتراست . درماهی تن ۳۰ میلی گرم سرب و درماهی آتش ۴۰ تا ۵۰ میلی گرم سرب بدست آورده‌اند درگوشتهای مانده گاو که دریا نوردان استعمال میکردند درهر کیلو گرام یك گرم و چهل و هشت سانطیگرم سرب پیدا کرده‌اند ازاین جهة یکی از دانشمندان عوارض قولنج سربی را درسکنه کشتی های جنگی بسرب غذائی نسبت داده .

املاح مس نادراً درگوشتهای مانده موجود و درسبزیجات پخته که مانده است بسیارند .

عوارض حاصله ازسموم غذائی مانده مانند قورمه مازندرانی و کنسروها درتحت اسم بوطولیسم از لحاظ علمی قلمداد شده‌اند ـ آثار مسمومیت عموماً پس از ۲۴ تا ۲۶ ساعت بعدازخوردن غذا پیدا میشود (اغذیه مظنون) وازنمان

ورود سم در بدن تا ظهور آثار مسمومیت خیلی کوتاه میباشد سم مزبور نهایت تاثیر را در روی سلسله عصبانی دارد چنانچه در شخص مسموم استرخاء عضلات و اقسام فلج وتغییرات در ترشح عرق وادرار واسهال تولید وبعضی اوقات هم استفراغ که بایبوست توام است ظهور مینماید. اگر بیمار شفا یابد فلج های عضلات تدریجاً پس نشینی کرده واگر سم بمقدار زیاد جذب شده باشد باعلائم فلج بصل النخاعی حاد مسموم بدرود حیات میگوید. مسمومیتهای فوق الذکر در آلمان وممالک متحده عمومی میشوند درنتیجه خوردن کنسروهای سبزیجات که در حالت سردی تهیه کرده‌اند. در کشور فرانسه یازده نفر سرباز در نتیجه خوردن گوشت مانده گاو (کنسرو) مسموم شده‌اند.

بسیاری ازامراض عفونی دراثر مصرف کردن اغذیه حیوانی بانسان روی آور میشود.

اول سل است.

دوم سیاه زخم است که بواسطه خوردن گوشتهای مبتلی بانسان سرایت میکند خوشبختانه بواسطه جدیت شهرداری ها در ایران هیچگاه این بیماری ازاین طریق بانسان سرایت نمیکند.

سوم مشمشه وبیماری سراجه - از مصرف کردن گوشتهای حیوانات مبتلی بانسان سرایت میکند و درایران تاکنون این بیماری کمتر مشهود شده‌است.

چهارم تب قلاعی - نادراً ازحیوانات بانسان سرایت میکند.

پنجم امراض عفونی گاوی که بانسان سرایت نمیکند - طاعون گاوی و ذات الریه خاصه آن حیوان است که بانسان سرایت نمیکند.

ششم تب حصبه ووبا - بعضی معتقدند که حیوانات صدفی وخرچنگ‌ها بعضاً حصبه ووبارا بانسان انتقال میدهند.

عوارضیکه ازخوردن کره وشیر وسرشیر وپنیر معیوب در انسان پیدا میشود.

۱- شیر- شیرفاسد وخوب تعقیم «پالیده» نشده بسیاری ازامراض را

بانسان سرایت میدهند که ازآنجمله سل می باشد باید دانست که شیررا خوب باید جوشانید وجوشانیدن آن فقط به بالا آمدن سطح شیر درموقع روی آتش بودن نیست بلکه باید مکرر وقتیکه شیر درحالت غلیان است سطحش بالا بیاید.

۲- کره - برای ثبوت رنگ وعطر کره دربعضی از کشورها پارهٔ از مواد بکره میافزایند که خارج از مصالح صحی است و خوشبختانه درایران متداول نیست کسانیکه ازکره های فوق الذکر مصرف میکنند بامراض گوناگون دچار میشوند. کره تقلبی بیماری سل وحصبه ووبا وبسیاری ازعفونات امعائی را بانسان سرایت میدهد بنابراین باید کره مطمئنی که دارالتجزیه شهرداری تصدیق میکند مصرف نمود.

دارالتجزیه شهرداری تهران دارالتجزیه مجهزو مکملی است که تمام مواد غذائی را بخوبی تجزیه میکند.

۳- پنیر - اکثراً پنیر بد سل وتب حصبه و عفونات امعائی را بانسان سرایت میدهد.

۴- سرشیر - سرشیر فاسد تولید ورم روده معده واسهال مینماید.

۵- **تخم مرغ** - تخم مرغ فاسد نیز بعضی ازامراض را ایجاد میکند مانند سل وبرای مقدمه بحفظ ازامراض ناشیهٔ ازتخم مرغ فاسد لازم است که ازتخم مرغ های کهنه جداً احترازکرد تخم مرغ تازه را نیز باید برای پرهیز ازکثافات روی پوست تخم مرغ درمحلول ضد عفونی مانند محلول اسیدبوریك ومحلول فرمل ویامحلول کلرور دوسدیم نهفته وبعداً آنرا بشکنند ومصرف کنند.

ازخوردن بیسکویت که بازرده تخم مرغ تهیه میشود نیز اگرمظنون باشیم باید پرهیز نمود.

دکتر علی مستشفی

(مرگ شبدیز) (۱)

خبر بردند روزی پیش پرویز / که برجاماندآن رخش سبک خیز
نه آهنگ چرا دارد نه نخجیر / هماهنگ است با مرغان شبگیر
همه شب تاسحر درتاب بوده‌است / نگهبان شب مهتاب بوده‌است
سوی شبدیز شد خسرو شتابان / تنش از رنج گیتی دید تابان (۲)
دلی در سینه خود پر زخون یافت / که کوهی بیستون‌را بی‌ستون یافت
سخن میگفت با یاران ز شبدیز / که چالاک‌است چون باد سحرخیز
بگاه پویه نیکو تیز بال است / سبکرو تر زشاهین خیال‌است
بهنگام خزانم نو بهاریست / مرا از عشق شیرین یادگاریست
گر اورا روزگاری جان نباشد / مرا آهنگ کوهستان نباشد
اگر او را اسیر مرگ بینم / جهان بر خویشتن بی برگ بینم
همان رخش‌است این مرغ‌سبک خیز / که روزی داد شیرین‌را به‌پرویز

---

(۱) قبل ازخواندن این حکایت چند مطلب ذیل‌را قرائت فرمائید:

اول - شبدیز تکاور باد پیمائی بودکه درچستی وچالاکی نظیر نداشت . این اسب ابتدا متعلق به مهین بانو عمه شیرین بود وبعدازآنکه شاپور (گماشته ونقاش وندیم خسرو پرویز) بوسائل مخصوصی شیرین را گرفتار عشق خسروکرد ، وی برهمین باد پا نشست وازارمنستان بسوی ایران برای دیدن خسرو پرویز حرکت کرد .

دوم - درضمن معاشقه طولانی خسرو وشیرین گاهگاهی خسرو برای دیدن معشوق خود بپای قصر شیرین میآمد ولی این دختر عفیف وهوشیار وسائل رفاه اورا دربیرون قصر فراهم‌آورده درحصارراا بروی بسته وخود بربالای قصر می‌نشست وخسرورا که ازباده جوانی وزیبائی و عشق سرمست بود درون قصر نمی پزیرفت و اورا باپیغامهای شیرین و ملایمی (نظیر این دوبیت نظامی)

شهنشاهان که ترکان عام دارند / بخدمت هندوئی بربام دارند
اگر مهمان مائی ناز منمای / بهرجاکت فرود آرم فرود آی

ازداخل شدن بقصر منع میکرد .

سوم - شبدیز پس‌ازآنکه شیرین‌را بخسرو رساند اسب خاص خسرو پرویز شد ودرایامی‌هم که بین ایشان مفارقت افتاده بود مرکب مخصوص خسرو پرویز بود .

مهدی - حمیدی

(۲) تابان - یعنی درتاب وسوزش

همان جنبنده کوه بیستون است
که شیرین را بخسرو رهنمون است

هنوزش چون سبك رفتار بینم
به پیش آن چشم افسونکار بینم

کنم باری چو درچشمش نظرباز
درآن آیینه بینم عالمی راز

جوانی بینم آنجا گرم مستی
بگیتی شهره در شیرین پرستی

بپای بام قصری ایستاده
سر اندر دام گیسوئی نهاده

دو رخساری بجان بخشی فسونساز
دو چشمی دلربا و ناوك انداز

بتی زانسو کمندی تاب داده
بشیرینی گلی بر آب داده

حصار کاخ بر پرویز بسته
فراز کاخ چون پروین نشسته

دل اندر عشق و لیك ازهوشیاری
نکرده هیچ رای باده خواری

بسا روزا که اندر کوهساران
چو دور افتادم از چابك سواران

بر او رازها را باز گفتم
سخن زان نرگس غماز گفتم

بپیشش گر طرب صد بار کردم
ولیکن گریه ها بسیار کردم

مرا میدید چون در اشکباری
سر اندر پای میسودم بزاری

چو شیرین را ندیدم در بر خویش
بر او دیدم بیاد دلبر خویش

بتنهائی و سختی یار من بود
نشان دلبر و دلدار من بود

مرا گنجور راز زندگانی است
مرا آیینه صبح جوانی است

مرا در زندگی جام جم این است
مرا دیباچه عشق و غم این است

نگهداریدش از هر درد مندی
مبادا کز قضا یابد گزندی

کسی گر گفت بامن «مرد شبدیز»
جدا سازم سرش از خنجر تیز

ز خونش خاکرا گلنار دارم
پس از مرگش تنش بردار دارم

چوخسرو گفت ورخ برتافت زانجای
نگاهی کرد شبدیزش سرا پای

بدآنجائی که شه بر پای میبود
زمانی چند رخ بر خاك میسود

چو جانش سیر شد از شاه دیدن
بچستی کرد آهنك پریدن

فرو مرد از وزیدن تند بادی
بخاك آمد تن آتش نهادی

دهانی باز شد خونی فرو ریخت — تنی با خون و خونی با گل آمیخت

***

بگیتی گر چه گامی تیز داریم — ولی یك روز رستاخیز داریم
بتازیدن اگر چون تیر گردیم — کمان مرگ را نخجیر گردیم

***

صباحی چند رفت از خفتن او — سران را بیم بود از گفتن او
ز بیم سر نهان آشفته مانده — بخسرو راز ها نا گفته مانده
چو روز صبح پنجم پرده بربست — بدرگه شد نکیسا چنك در دست (۱)
فراز پرده‌ای تاری بلرزید (۲) — وز آن جان جهانداری بلرزید
بروی بربطی جنبید تاری — ز انگشتی بر آمد بانك زاری :
که گیتی شاهرا پاینده بادا — چو خورشید اخترش تابنده بادا
شهنشه نیك میداند که هستی — شبی خواب است وروزی چند مستی .
بباید آخر ازاین خواب جستن — خمار مستی دوشین شکستن
در آید در بساط زندگانی — شب پیری پس از صبح جوانی
نه در گیتی کسی جاوید ماند — نه بر گردون مه و ناهید ماند
دریغا زندگانی جز دمی نیست — دراین گیتی بساط خرمی نیست
بتی کامروز گرم دلنوازی است — سرانجامش بخاك تیره بازی است
بنوبت هر کسی را چند روزی — نهادستند بزم دلفروزی
ز مرگی مرده‌ای بر پا نخیزد — چو در خاك اوفتد از جا نخیزد
اگر روزی نکیسا خاك گردد — نباید شه برو غمناك گردد
چو جان من کند عزم بریدن — چه سود از باربد را سر بریدن
وگر شبدیز روزی پیر گردد — نشاید خسرو از جان سیر گردد
بجای مردگان با زندگان باش — طرب ساز دل افسردگان باش

(۱) نکیسا وباربد ورامین سرنفر ازموسیقی دانها وبربط نوازان عهد پرویز بودند .
(۲) پرده ـ پرده تاراست ـ تار ـ عبارت است ازابریشم یاسیمهای تار

چو از کف گوهری افتاد و بشکست
دیگر یك را نکو میدار دردست
بمیرد گر نکیسای سخن ساز
نگردد زنده شبدیز جهانتاز
نه گوهر زاید از گوهر شکستن
نه طاق آباد از پیکر شکستن

***

تکاور مرکب شه پیر گشته است
ز گشت زندگانی سیر گشته است
بنخجیرش فزونتر نیست آهنگ
سپرده باد پائی را بشبرنگ ۱
نه‌میجنبد، نه‌میجوشد، نه خواب است
نه بیدار است، نه دراضطراب است
اگر فرمان دهی جائی بخسبد
زمانی باد پویائی بخسبد
سزد گر خواب را آهنگ دارد
که بر جا توسنی شبرنگ دارد

***

چو از بربط زدن پرداخت عیسا
به تندی گفت خسروکای نکیسا:
چه گفتی؟ بادآتش خیزمن مرد؟!
سبك پی مرکب شبدیز من مرد؟!
نکیسا گفت بالحنی دلاویز
نه من گفتم، چنین فرمود پرویز!

مهدی — حمیدی

قهرمان آورزمانی

یکی ازشعرای روشن فکروسلیم ذوق این زمان **قهرمان پاك‌بین آورزمانی ملایری** - میباشد.

قهرمان از مدرسه طبیعت ودبیرستان فطرت دانش‌آموز وسخن افروز شده ودور ازمنطقه سخن وسخن شناس در کنج ده آورزمان که دردوسه فرسنگی ملایر واقع‌است با زندگانی ساده دهقانی روزگار گذرانیده وباهمه تنهائی بحکم طبیعت ازسرودن اشعار گوناگون مثنوی وقطعه وغزل وتغزل ورباعی که درهمه دست تصرف طبیعی دارد کوتاهی ندارد،

موهبت نغز گفتاری وفیض شاعری قهرمان ازدیوان فطرت وجوشش افکار

(۱) شبرنگ - ازاسبهای خوب خسرو پرویز بوده.

آبکار صافی وروشن وی ازسرچشمه طبیعت است .

دراشعار قهرمان شعر تازه ومضمون بدیع فراوان دیده میشود وباهمه خوبی ولطافت ازساختگی وصنعت دور و نموداری کـه نگاشته میشود برراستی دعوی ما گواهست .

آقای قهرمان آورزمانی را نگارنده تقریباً دهسال پیش درملایر دیده وساعتی چند ازشنیدن سخن وشعر دلپذیر وی محظوظ وپس ازآن گاهگاه اشعار وی در درمجله ارمغان مندرج وهمواره درنظرداشتم کـه شرح حال کاملی ازوی بنگارم بدین سبب ازایشان درخواست شرح حال وعکس برای گراور کردم تامدتی پیش ازین شرح حال دررسید وبانتظار رسیدن عکس ازنگارش آن شرح دست نگاهداشتم ولی اینك شرح حال بقلم وی بامختصری ازآثار ونموداری ازاشعار وی نگاشته میشود وانتظارداریم کـه عکس ایشان زودتر برسد و درشمارهای سال نوزدهم زیب صفحات شود .

اینك شرح حال قهرمان بقلم وی .

یگانه استاد سخن سنج ادیب فرید حضرت وحید دامت افاضاته

بااین کـه شرح حال و گـذارش احوال بنده رقت خیز واسف انگیز است امتثالا لامرك العالی بطور اجمال تقدیم میشود .

نامم قهرمان وسجل احوالم پاك بین ولادتم هیجدهم شعبان سال یکهزار ودویست ونود وشش هجری درقریه آورزمان ملایر پدرم حسینقلی بك ازطایفه ترکمان تحصیلات اولیه وآخریه امرا درخدمت ملا ذالا نام آخوند قریه کـه خدایش رحمت کناد بپایان رسانیده کتب علمیه نفیس را ازقبیل موش وگربه و عاق والدین و خالـه سوسکه خوانده سپس شروع به کتاب نصاب صبیان نحو کرده بقول مرحوم ابونصر کـه میگوید(کتاب من بخوان گرعلم خواهی) ازبرکت آن کتاب خودرا عالمی کامل ودانشمندی فاضل بن تالی غزالی وهمبازی امام فخر رازی دانسته سحبان وابلرا باقل وابوالعلاء معری را ضریری جاهل

شمرده پدرم که باتهیدستی همدوش وبافقر وفاقه هم‌آغوش بود محبت پدرانه‌را بهانه وازمکتب بخانه ام روانه وسند تبحرم را امضاء فرمود ودرهمان اوان فارغ التحصیلی که سنم بیش ازچهارده نبوده بشغل نو کری خوانین قریه‌ام واداشت منهم مخالفت پدررا گناهی عظیم وغیر قابل عفو فهمیده رضا بقضا دادم تقریباً «۲۲» مرحله ازعمرم نگذشته بود که بربد بختیم افزود معیلم کرد وذلیلم ساخت تکفل عیال واطاعت پدر دو سد آهنین در پیش خیـالات بلندم گردیده یکباره فاتحه خود مرا خوانده ازقافله ترقی وامانده شده چنان‌در گوشه خمول خزیدم ودامن ازجهان فرو چیدم که دنیارا حصر درآورزمان وآن بیت المحن را دارالامان دانسته نکبتم چیره وروزگارم تیره گشت ولی به مقتضـای ذهن سرشار وقریحه خدا داد واستعداد فطرت ازهر گوشه توشهٔ وازهرخرمن خوشهٔ برداشته هنوزهم رفتارم این‌است وهنجارم چنین امروز بدرجهٔ ازعلم رسیده‌ام که بخوبی میدانم ضرب دراصل الضرب بوده الف ولام مصدررا از اولش انداخته عین الفل ولام الفعلش را فتحه دادیم ضرب شد ،

فحمداً له ثم حمداً له — علی ماهدانا طریق النعم
فشکراً له ثم شکراً له — علی ماکسانا لباس‌الکرم

بالآخره عمرم بیـاطل صرف وکارم همه بحرف گذشت اگر گاهی ژاوه سرائی کرده وچرند وپرندی گفته ناشی ازسوز درون وتاثرات گوناگون است که درخاطرم خطور وازمعانیش معذورم نه علم عروض خوانده ونه فن بدیعی آموخته‌ام طبعاً شعررا دوست دارم وشاعران را گرانمایه می‌شمارم مشروط براینکه اشعارشان رعد آسا وکلمـاتشان معناً رسا باشد جامعه افسرده را تکان دهد وملت خوابیده را بیدار نماید دامن گل را رها کنند ودست ازجان بلبل بیدل بردارند چشم جادو وخال هندو دردی برای کسی‌دوا نمیکنند حرف امروز غیردیروزاست وکار فردا سوای‌پس فرداست باید قندلب جانان را باپدرقند که چغندراست معاوضه نمایند وسخن‌را نوعی سرایند که راحت روح ومایه فتوح باشد اخلاق فاسده اصلاح وبازار کاسده را رواج ندهند از مداهنه بپرهیزند و

از تملق گوئی بگریزند دیورا فرشته نخوانند واهرمن را سلیمان ندانند کمان ابرورا برستم و کمند گیسو را بزال مرحوم واگذارند سنان مژگان را بگیو و چاه زنخدان را به بیژن علیه الرحمه بسپارند از توپ گروپ حکایت کنند واز تلگراف بی سیم روایت گذشت آنکه عرب طعنه برعجم میزد کنون نه دوره ترکان نه عصر خاقانست اگر سخنانم پوچ وعرایضم معلوج است از پیشگاه ادب بخشایش میطلبم والعذر عند کرام الناس مقبول .

مرا چه کار که مجنون اسیر لیلی شد	مرا چه کار که وامق قتیل عذرا شد
از این رویه سخن درجهان سعی وعمل	بجان دوست که باالمرء مشت ما واشد

گذشته گذشت آینده هم بسرعت برق میگذرد مولای متقیان میفرماید

مافات مضی وماسیأتیك فاین قم و اغتنم الفرصة بین العدمین

برخداوندان ادب وسخن فرض است که ادبای عصر حاضر مملکت را آگاه سازند که جفا نکنند و براه خطا نروند از چنك و چغانه و شراب مغانه احتراز جویند اصول صوفی منشی وقلندر مآبی را بدرود گویند

سخن را زحکمت چنان سر کنند	که مغز خرد را معطر کنند

درخاتمه از زبان بازی ورودة درازی خود پوزش میخواهم مرا مذهب این است اگر خوب اگر بد تو وجدان خودرا دراینجا حکم کن .

نموداری از اشعار قهرمان

تغزل

هر بنائی که بران دست جهالت بانیست	بخدای دوجهان حاصل آن ویرانیست
ازقضا شکوه مکن سر گله از بخت مکن	کین همه ذلت وادبار تو ازنادانیست
عادت وخوی بهائم خور وخوابست اما	ادب و فضل و هنر لازمه انسانیست
دانش آموز ومرو جز پی تحصیل شرف	غیر ازین هر چه کنی وسوسه شیطانیست
آدم زنده بجان همه نان میخواهد	بکثافت نتوان مرد که دنیا فانیست
نشود کشور جم همسر وهمدوش ملل	روح صوفی منشی تا بتن ایرانیست

صرفه شیخ در اینست که ما خر باشیم — الحق این مسئله بین تا بچه حد عقلانیست
گرنه از بهر فریب است و فسون زاهد را — داغی از شاخ حجامت زچه در پیشانیست
قهرمان ناله بلبل نه ز سودای گل است — بلله از حرص هوس جوئی و شهوترانیست

ثنوی

ز پیر خرد دوش کردم سئوال — که ای پیر فرخنده خوش خصال
مرا ذوق تنظیم اشعار هست — سرائیدن نغز گفتار هست
دلم خوش به نظم سخن مایل است — ولی عقدهٔ سختم اندر دل است
نمیدانم ای پیر روشن ضمیر — سخن تا چه پایه بود دل پذیر
چه گویم که دانا پسند اوفتد — بکام خرد هم چو قند اوفتد
ز بلبل کنم قصه یا از هزار — ز گل دم زنم یا ز رخسار یار
اگر رانده گشتم ز کوی حبیب — ز طالع کنم شکوه یا از رقیب
رخش زین سخن همچو گل بر شکفت — تبسم کنان رو بمن کرد و گفت
که دانا دلان و سخن گستران — معارف پژوهان و دانشوران
چو در خامه فکر جولان دهند — مسیحا صفت مرده را جان دهند
ز آب بقا زنده تر جانشان — جهان گشته مرهون احسانشان
طبیبان امراض روحانیند — بنوع بشر مشفق جانیند
سخن بر گزافه نیارند گفت — روان با نکوهش ندارند جفت
نبودندی ار این ادیبان پاك — کمال بشر بود مدفون بخاك
مقام سخن از فلك برتر است — سخن تارك عقل را افسر است
ولی شرطها هست گفتار را — تو آسان مپندار این کار را
نه هر کس بهم بافت الفاظ چند — ادیب است و فرزانه و هوشمند
نه هر نظم را شعر خواندن رواست — نه هر پارسی جامهٔ پارساست
سخن سنج باید که دانا بود — بدانش پژوهی توانا بود
سخن را ز حکمت چنان سر کند — که مغز خرد را معطر کند

چو خواهی که شیرین کنی کام را / به نیکی بر آری همه نام را
ره مدحت و چاپلوسی مپوی / ادیبانه گو هرچه خواهی بگوی
قلم را ز هر قیدی آزاد کن / سخن را حکیمانه بنیاد کن
باوهام صرف و خیالات خام / عبارات مغلق مکش در کلام
ز تهذیب اخلاق و اندرز و پند / مقام خردمند شد ارجمند
بیانی غریب است و حرفی عجب / شب تیره را روز دادن لقب
اگر سرکه را نام حلوا کنی / خرد را بیکباره رسوا کنی
مده دل ز کف هر پریزاد را / مشوش مکن فکر آزاد را
بموهوم دل خوش مکن خویش را / بینداز دور این کم و بیش را
به پیش خردمند بار دل است / هران نظم و نثری که بیحاصل است
گرفتم که چشمش غزالی است مست / ترا صید وحشی نیاید بدست
ز چاه زنخ تا بموی میان / همان آسمانست با ریسمان
بترك خطا دادن دل خطاست / که امروز ما غیر دیروز ماست
ز بس در پی عشق خوبان شدیم / چو گیسوی خوبان پریشان شدیم
نبردیم سودی ازین زندگی / بجز تیره روزی و شرمندگی
چو غرش کند توپ دشمن شکار / کمانهای ابرو نیاید بکار
چو دشمن بیاراست میدان جنك / بود صحبت از دوست لاغ وجفنك
باوجی که طیاره بگشود بال / منه پای با نردبان خیال
براه هوس گر دهی جان بباد / تفو بر چنین همت پست باد
ازین بیشتر قهرمان دم مزن / که مشت شماتت خوری بردهن

تغزل

مرا ازان چه که گیسوش عبیر افشانست / مرا از آن چه که جمعیتش پریشانست
مرا که شب همه شب یکچراغ موشی نیست / چه سود اگر رخ معشوقه ماه تابانست
مرا که چاره بیچار گیست درمردن / چه منفعت که لبش چشمه سار حیوانست

خمیده همچو کمان پشتم ازتهیدستی
خوشم که قامت جانانه سرو بستانست

شکسته پایه این خانه و زبد بختی
ادیب ماهمه در فکر نقش ایوانست

کسیکه باقل از باقلا نمیداند
گمان نموده که نایب مناب سحبانست

ز استعاره و تشبیه خشك بی معنی
ببوستان ادب بلبل خوش الحانست

جنایتی که ازین قوم رفته برایران
بتر ز فتنه چنگیز نا مسلمانست

نههر که فن بدیع وعروض راآموخت
توانش گفتن مسعود سعد سلمانست

زجان بلبل و گل ای‌عمو چه‌میخواهی
بکار کوش که درکار راحت جانست

قسم بجان عزیز تو کاندرین بازار
هزار شعر بیك قرص نان گروگانست

تجدد وهنر

پسری گفت پیر دهقان را
کی پدر این طریقه جان فرساست

نیك بنگر که زندگانی ما
تا چه اندازه پست و نا زیباست

با الاغ چلاق و گاو نوان
زحمت کشت و کار ما بیجاست

گوئی این زندگانی ننگین
از ازل بهر ما خدا میخواست

ورنه باعث چه شد که ملك فرنك
از حضارت چو جنت‌المأواست

راستی با تو در میان آرم
گرچه رنجیده می شوی از راست

نبود کافی این اصول قدیم
که بما ارث ازادم و حواست

حرف امروز غیر دیروز است
کار فردا سوای پس فرداست

گاو بگذار و فکر ماشین کن
کین تبدل مسلم الاجراست

تن بدین مسکنت نخواهد داد
هر که را دیده خرد بیناست

در بیابان خشك گاه درو
جگرم تفته از تف گرماست

فرق ماشین و گاو در عالم
آشکارا بنزد هر داناست

آنچه بر ما رود ز شومی بخت
همه در سایه جهالت ماست

کی تواند گذشتن این خر لنك
بفضائی که آسمان پیماست

بی نشان هم چو مرغ عنقائیم
علم تا در میان ما عنقاست

هر چه مانده ز عهد دقیانوس — لفظ پوچ است و حرف بی معناست
زندگی با اصول و طرز قدیم — ممتنع چون خیال سوفسطاست
گوش وا کن که از نفیر علوم — سطح گیتی تمام پر غوغاست
علم آباد کرده دنیا را — مگر این ملک خارج از دنیاست
اثر مرگ را همی بینم — که برخسار بخت ما پیداست
با نداری نداردت سودی — این فضیلت که جد ما داراست
هنر خویش را نما ور نه — بی هنر هر کجا رود رسواست
قهرمان هر که رخ زعلم بتافت — بر تن خود لباس ننگ آراست

قطعه

درعیش بکوش ای برادر — کین عمر نمیکند دوامی
بالاله رخان بطرف گلشن — بشکن کله و بنوش جامی

غزل

گرچه سر درغم هجران تو بیسامانست — عجب اینجاست که این درد مرا درمانست
عاشقان شکوه زهجران تو دارند ولی — من بر آنم که خوشیها همه درهجرانست
بافراق تو خوشم گر نکنندم توبیخ — لذت عاشقی اندر کنف حرمانست
گرچه خواهان وصال توام ای جان جهان — لیك هجران توام دولت جاویدانست
پرنیانست همه خار بیابان فراق — داند آنکس که در این بادیه سر گردانست
بیستون کنده زهجر ست نه از تیشه وصل — چون تو فرهاد شوی کوه کنی آسانست
من به امید وصال تو کشم ذلت هجر — آری امید تسلای دل پژمانست
عاشق آنست که مهجور زمعشوق افتد — ورنه باوصل دم ازعشق زدن هذیانست
قهرمان فلسفه‌ات نغز و ملیح است اما — پیش کوته نظران دعوی بی برهانست

قطعه

بشیخی گفت روزی باده نوشی — که دکان تو راسرمایه چنداست
بگفتا نیست اندر چنته‌ام هیچ — ولی دنیامتاعش زیب و بنداست
همه زرق است و مکر و حیله و شید — دهد زهری و پنداری که قندست

تمامش خرخری یا خرفروشی است — سراسر حرف مفت و ریشخندست
جهان بدمنش جاهل نوازست — سپهر کجروش نادان پسندست
زمانه مجمری دارد که درآن — دل آزاده مردانش سپنداست
اصول کار ماهم مثل دنیا — همه افسون و هذیان و چرندست
فریب حقه بازی های مارا — نخواهد خورد هر کو هوشمندست
زمادون همتان دامن فراچین — گرت دامان استغنا بلندست
نخواند ز اثر خاکس قهرمانرا — که گفتارش همه اندرز و پندست

غزل

ازان بمیکده ای شیخ محرم رازم — که چون تو ترد فریب و دغل نمیبازم
دگر بجانب مسجد مرا مخوان واعظ — که من نه غمزه فروش و نه عشوه پردازم
گدای خانه بدوشم ولی ز دولت عشق — میان محتشمان تا ابد سرافرازم
قسم به پنجه پر خار توده دهقان — که خون خلق نیفشرده پنجه آزم
ز پرده سر درونم نمیشدی افشا — اگر دسیسه نمیکرد اشك غمازم
من آن نیم که فسون کسی خورم اما — اسیر خال و خط لعبتان طنازم
اگرچه درقفس تن شکسته پر گشتم — فضای روح بود جایگاه پروازم

غزل

بباغ عیش مجو زین سپس نشان مرا — که برق هجر تو برهم زد آشیان مرا
چنان ز بار فراقت خمیده شد پشتم — که تیر چرخ بجان میخرد کمان مرا
گر از شراره هجران بشك و تردیدی — بیا و تجربه کن مغز استخوان مرا
ز تند باد خزان گشت گلشنم ویران — خبر دهید ازاین قصه باغبان مرا
بخانه دزد کمین کرده و ز بد بختی — گرفته خواب فنا چشم پاسبان مرا
خدا کند که برآید ز دودمانش دود — کسی که ز آتش کین سوخت دودمان مرا
کجاست مرك که از دست زندگی سیرم — مگر رها کند از قید غصه جان مرا
ملامتم مکن از گریه ای نصیحت گوی — ربوده اشك غم از دست دل عنان مرا
کسی که نیست از اسرار قهرمان آگه — چگونه فهم کند معنی بیان مرا

رباعیات

این خرمگسان که شور و غوغادارند   در وهم و خیال کشمکش ها دارند
من در عجبم که این سفیهان تا کی   باهم سر حرف مفت دعوا دارند

از مغ بچهٔ نمودم این نکته سئوال   کی از تو به پای بختی عقل عقال
دنیا و اساس کار دنیا از چیست   گفتا که تمام وهم صرف است وخیال

درطی حیات جز فسون چیزی نیست   جزوهم درین محیط دون چیزی نیست
هر کشمکشی که در جهان می بینم   چون فکر کنیم جز جنون چیزی نیست

پرسید زمی فروش شیخی خود خواه   کی نامه سیاه از چه گشتی گمراه
خشت ازسرخم گرفت وباشادی گفت   لاحول ولا قوة الا بالله

موجود گرت بکیسه یك بدره زر است   خوشباش که عاقبت جهان در گذر است
بهر سرت ای پسر کلاهی کافیست   یك رادومکن که سر بسر دردسر است

آینده خود قیاس از ماضی کن   با داده دوست قلب را راضی کن
فرداست که ازمن وتو نبود اثری   بنشین و کلاه خویش را قاضی کن

ایام بهار و موسم گلزار است   هنگام دف وخروش چنك و تار است
ماه رمضان و وقت طاعات ودعاست   تکلیف بقهرمان عجب دشوار است

گویند که ماه روزه ماهیست شریف   پیوسته بدین صفت کنندش توصیف
ایکاش که این شریف مادام حیات   از مکه نمیبرد بجائی تشریف

گویند بقای روح ما معلوم است   عقلش زقبول عاجز و محکوم است
صد فلسفه در بقای او میبافند   اما چه نظر کنی همه موهوم است

این ذلت وافتضاح و خاری تا کی   با ظلم زمانه برد باری تا کی
مردم همه در هوا مسافر گشتند   مارا غم و ننك خر سواری تا کی

ای کهنه پرست چند بادلت و ننك   انکار کنی زصنعت و علم فرنك

عالم که مسافرت کند با بالن — جاهل نرسد بگرد او با خر لنگ

در خانقه غمت طلب خواهم کرد — کامی طلب از تو قند لب خواهم کرد
گر تن ندهی بکوچك ابدالی ما — با چوب طریقت ادب خواهم کرد

خواهی که کنی وظیفه عمر ادا — یك لحظه مشو ز یار گلچهره جدا
دریای زمانه گرچه طوفان خیزست — بگذار تو کار ناخدا را بخدا

گویند جز این سرا سرائی داریم — برحسب عمل مقام و جائی داریم
مؤمن به بهشت و کافر اندر دوزخ — ما نیز در این میان خدائی داریم

در کشور اگر بجز پریشانی نیست — نامی ز حقیقت مسلمانی نیست
ای شیخ در این فجایع گوناگون — مسئول توئی گناه ایرانی نیست

ایدوست بیا زغم کناری گیریم — یعنی که شراب خوشگواری گیریم
پیمان شکنی بس است برخیز که باز — پیمانه بطرف جویباری گیریم

نوروز

نوبهار آمد وشد باغ پر از نسترنا — هرطرف سر زده شاهسپرم و یاسمنا
قروین ماه برانگیخت نقوشی چالاك — وز دل خاك برآورد هزاران سمنا
مام فرتوت جهان گشت دگرباره جوان — بگل وسبزه بیاراست کنون خویشتنا
فرش ارژنك بهاری بسرافکنده چمن — سلب مینا پوشیده سراسر دمنا
شده اشجار کهن بارد گرسبز وجوان — غنچه تازه بدر کرده سر از پیرهنا
جامه سبز ببر کرده کنون شاخ چنار — سندس رومی پوشیده بتن نارونا
زاغ افکند بسر مقرشی از سبز گیاه — باغ پرمشك شد از بوی خوش نسترنا
سوسن تازه بگلزار تو پنداری راست — که فروزنده بود همچو سهیل یمنا
سرخگل عارض سیمین بدنی را ماند — که برافروخته گردد ز رحیق کهنا
لاله در کوه بکردار امیری است بزرگ — سبزه و گلبچه گوئی چو سپاه کشنا

وآن بنفشه رخ خود کرده بنیل آلوده
گوئیا ریخته نقره بمیان دهنا

زلف سنبل که کنون زیور دشتست و دمن
هر زمان از وزش باد شود پر شکنا

باغ پنداری امروز چو بتخانه شده است
ابر همچون شمن و گل شده همچون وثنا

گل بباغ اندر تابان شده مانا چو وثن
ابر آزاری گریان شده همچون شمنا

صفحه خاك بود سبز چو روی گردون
نرگس مست درخشنده بود چون پرنا

از فروغ گل واز باد روانبخش بهار
بوستان گوئی امروز شده چون عدنا

در دهان گل نورسته و دوشیزه باغ
ابر چون مادر غمخواره بریزد لبنا

در زمین گوئی شد ریخته لولوی خوشاب
در فضا گوئی ریزان شده مشك ختنا

دشت را بین که چه سان خازن پیرایه دهر
کرده بیرون ز زمین سیم و زر مختزنا !

رخت بربست ز گلزار کنون زاغ سیاه
کرد در باغ مکان طوطی شکرشکنا

هر طرف بینی از گلبچگان انجمنی
بلبلان نغمه سرایند در آن انجمنا

لحن موسیچه شود از سر شمشاد بلند
نغمه زیر و بم صلصل از سروبنا

هر زمان فاخته از جور خزان نوحه کند
شور و غوغا فکند بلبل بسیار فنا

بلبل شیفته مانا شده چون مطرب نغز
سهره سنتور زن و فاخته شد نایزنا

باشه پرواز کند در فلك آینه گون
آهوی کوهی در دشت کند تاختنا

دوستان مجلس بزم و طرب آراسته اند
همگی روی گرایند بطرف چمنا

همه شادند و طربناك در اینروز نوین
همه از روی بشویند غبار حزنا

عید جمشید فراز آمده ای (آزرمند)
هر کجا انجمنی بینی از مرد و زنا

تو در این روز طربناك چرا خاموشی
در چنین عید چرا هیچ نگوئی سخنا ؟

رو بطرف چمن و عید بشادی گذران
وز دل خویش برون کن غم دور زمنا

عبدالحسین — آزرمند رشتی

زیتون

درخت زیتون از نباتات روغنی به ارتفاع ۷-۱۵ متر وبقطر ۲-۴ متر ودرتونس تا ۹ متر میرسد وبومی آسیای صغیر ویونان است . برگهای درخت دراز باریك . سخت . بادوام وقسمت تحتانیش سفید خاکستری و سطح فوقانی آن سبز ودرروی شاخهای درخت بیشتر از دو سال میمانند . گلهای آن که ازاوایل اردیبهشت تا اواسط خرداد ظاهر میشوند سفید ، کوچك . خوشهٔ ودرروی ساقهای دو ساله ظاهر میشوند . میوه آن گوشتدار وصیقلی و دارای یك هسته دراز برنك زرد مایل بسبز میباشد و همین قسمت مغز نرم آبدار گوشتی است که روغن زیتون ازآن تهیه میشود . شکل ورنك میوه ها برحسب نوع وجنس درخت متفاوت است ابتدا سبز رنك و درموقع رسیدن بنفش تیره یاقرمز قهوهٔ میشود ، درخت زیتون طالب نواحی معتدله خشك وآفتابی است و نقاطی که پائیزش بارانی و زمستانش طویل میباشد از برای زراعت درخت زیتون شایسته ومساعد وسرمای زیاد ازبرای درخت زیتون مناسب نیست ، گرچه برخی ازانواع درخت زیتون تا دوازده درجه زیر صفر هم مقاومت دارند . درخت زیتون تقریباً در کلیه زمینها باستثنای زمینهای مرطوب میروید ودرزمینی خوب بعمل میاید که شن زار . آهکی ٫ سنگلاخی وقابل نفوذ باشد . درختهای زیتونرا بسته بنواحی مختلف باید ۴-۵ مرتبه در سال مشروب نمود . برگهای ایندرخت سخت ومتقابل ودرختی است خار دار از فامیل (الناسه) و یاپاس بنفش وزبان گنجشك ازیکطایفه اند .

تکثیر درخت زیتون بوسائل مختلفی صورت میگیرد مانند بذر . قلمه . پیوند . پاجوش وشایع تر وبهتر ازهمه ازدیاد آن بوسیله پاجوش است ومعمولا بذر زیتونرا دربهمن یامهر پس ازآنکه ازمیوه های رسیده سالم بیرون آوردند هسته های کاملا عاری از گوشت را درروی خطوط یاپشته ها میکارند ودرسال دوم موقعیکه نهالها به ارتفاع ۳۰-۴۰ سانتیمتر رسیدند آنهارا در خزانه نشاء

وپس ازآنکه پیوند زدند درمحل اصلی بفواصل ۵-۷ متر ازهمدیگر میکارند .
پوست تنه درخت زیتون معمولا گره دار وازیك پوست نازك خاکستری رنك مستوراست . این درخت‌راهم نظیر سایر درختان میوه دار باید تربیت و هرس زمستانه نمود وبهترین موقع هرس درخت زیتون در اواخر اسفنداست ولی در پائیزهم میشود باینعمل مبادرت ورزید ودرخت زیتونرا اغلب بشکل جام (گوبله) تربیت نموده وازسن سه سالگی ساقه اصلی‌را ازمحل منظور قطع نموده و۳-۴ شاخه درروی آن باقی میگذارند ودرهرس سال دوم درصورتیکه ساقه های سال گذشته بقدر کفایت قوی شده باشند راس آنهارا پنسمان «قطع انتهای شاخه» باید کرد که شیره نباتی بمصرف سایر شاخهای درخت برسد تازودتر نشوونما کنند ودرهرس سال سوم وچهارم‌است که بشکل مطلوب اصلی بدست میاید و جهت تقویت اشجار پا جوش وساقهای بیهوده که درروی تنه ویامحل نا مناسبی میرویند قطع باید کرد .

دراراضی قوی ومرغوب درخت زیتونرا سالی یکمرتبه هرس مینمایند ودراراضی غیر مرغوب هر ۲-۳ سال یکمرتبه لازم‌است هرس‌را تجدید کرد .
اراضی درخت زیتونرا مثل اراضی سایر اشجار مثمره سالی دو مرتبه باید شخم نمود . ابتدا درپائیز بعمق ۱۰-۲۰ سانتیمر ودیگری دربهار پس ازاختتام هرس یك شخم سطحی بعمق کمتری باید زد ودرتابستان لازم‌است علفهای هرزرا وجین نموده و سطح زمین‌را خراش دهند که مانع رطوبت زمین گردد وهر دوسال یکمرتبه دراطراف هردرختی ۴۰-۵۰ کیلو گرم کود حیوانی میدهند بطوریکه هرهکتار زمین درسال محتاج به بیست کیلو گرم ازت وچهل کیلو گرم اسید فسفریك و ۲۵ کیلو گرم پطاس‌است .

استعمال کودهای پطاسی و فسفری معمولا باعث تزیید روغن زیتون است درصورتیکه زیادی ازت درزمین موجب ریختن غبار زرد نباتی که مانع تلقیح وتناسل‌است میگردد . استعمال کودهای سبزهم مانند شاخ وبرگهای باقالا . لوبن . وس وغیره نتایج خوب میدهند . موقع برداشت وچیدن زیتون از نقطه

نظر ذخیره ویا اخذ روغن آن متفاوت است ازبرای ذخیره نمودن باید در ماه تیر ومرداد قبل ازرسیدن کامل میوه را چید ودرآب نمك ذخیره نمود تا گسی آن ازبین برود گرچه بعضی اشخاص تازه آنرا قبل ازآنکه درآب نمك گذارند میخورند ولی تلخی و گسی آن مانع خوردن او بطور مستقیم است وازبرای اخذ روغن آن میوه باید زمانی ازدرخت چیده شود که کاملا رسیده باشد یعنی دراواخر پائیز (آزر) و ازبرای استخراج روغن آن در قدیم باینطریق عمل میکردند که میوه زیتونرا بیك سنك بزرگی مانند ستون می سائیدند و بوسیله آلات مخصوصی آنرا میچرخانیدند سپس آنرا در زنبیل گذارده فشار میدادند تاروغنش گرفته شود وتفاله آنرا نرم کرده برآن آب میریختند وبازهم فشارمیدادند تابقیه روغن آن گرفته شود ولی امروزدرتمام عصارخانها اینطرزعمل را تغییروآسیا وماشین های مخصوصی را بکار میبرند وبتفاوت نوع وجنس محصول از ۱۵-۳۰ درصد روغن خوردنی ازآن میگیرند .

درخت زیتون ازجمله درختهائی است که خیلی بتأنی نمو میکند وتا پانزده سالگی محصول کافی نمیدهد وازاین ببعد است که حاصلش زیاد وهر اصله درختی درحدود چهل وپنج لیتر زیتون که محتوی پانزده لیتر روغن است میدهد چیدن میوه ها باچوب یابوسیله دست توسط کارگران بعمل میاید . درخت زیتون هم مانند اغلب درختان یکسال درمیان میوه زیاد میدهد ویك شاخه ممکن نیست دودفعه میوه دهد ومعمولا خوشه های گل درزیر برگها وروی شاخهای کج ومعوج (پیچ درپیچ) سال قبل قرار دارند ومعمولا شاخهای سرازیر و پائین درخت مثمرترند تا شاخهای بالای درخت . مقدار روغن محتوی میوه زیتون متناسب است باحرارت محل بطوریکه هرقدر درجه حرارت زیاد ترباشد مقدار زیتون هم زیاد تر میشود .

نواحی که آب وهوایش نسبتاً مساعد واکنون ازدرآمدایندرخت استفاده وازقسمتهای مختلفه آن رفع احتیاج میکنند عبارتند از : یونان ونواحی که بوسیله دریای مدیترانه مشروب میشوند (ایطالیا . بالکان . ترکیه . آسیای صغیر .

اسپانیا . پرتقال . ماوراء قفقاز » تونس . الجزایر . فرانسه ومستعمرات آن . شام بیروت ودراین اواخر بکالیفرنی هم برده‌اند . ازنواحی مذکوره درهیچ مکانی تعداد درختانش باندازه نواحی مدیترانه و تونس مخصوصاً اطراف اسفاکس نمی باشد وجنگلهای واقعی تشکیل میدهند که شعاع آن جنگلها تقریباً به چهل کیلو متر میرسد .

زراعت زیتون درایران ازنهصد سال پیش ازاین که ازحدود شام و بیروت آورده‌اند معمول شده وباوجودیکه اکثر نقاط ایران صلاحیت این زراعت را داشته‌است اهمیتی بکاشت آن نداده‌اند وفعلا دررود بار ورحمت‌آباد گیلان معمول‌است در بعضی قسمتهای این کشور مانند جنگلهای مازندران و فارس کم وبیش درخت های زیتون بحالت وحشی پیدا میشوندولی محصول‌آنها مرغوب نیست .

ایران که آب وهوایش نسبتاً معتدل است میتوان گفت غیر ازنقاط مرطوبی‌آن درسایر نقاط ومخصوصاً نواحی که بین درمنطقه گرم و سرد واقعند خوب عمل میاید . گرچه دراثر تشویق ومساعدت دولت نسبت برعایای نواحی گیلان درقسمتهای رود بار ورحمت‌آباد همه ساله باغات جدیدی احداث میشود ولی خود اهالی‌آنسامان هم باید بیش ازپیش دربیشرفت کشت وتوسعه ایندرخت بکوشند که درآتیه فوائد زیادی ازایندرخت بدست‌آید وزارعین ازآن بیشتر بهره مند گردند .

فرانسه باآنکه ولایات واطرافش دارای باغات متعدد زیتون است باز هرساله ۲۰-۲۴ ملیون کیلوگرم روغن زیتون ازخارج وارد میکند وتونس که تخمیناً دارای دوازده ملیون اصله درخت‌است همه ساله ده ملیون کیلو گرم روغن زیادی خودرا بفرانسه میفرستد . چوب درخت زیتون ازجهت استحکام ورگه های زیاد وقابل صیقل بودنش متناسب اشیاء ظریفه ازقبیل عصا . قوطی سیگار وغیره و گرانبها و طالب زیاد دارد . چوبش مانند چوب یاس بنفش و آبنوس وزنش زیاد ولطافت آن بپایه‌ایست که زود میشکند .

درخت زیتون انواع متعدد داشته ومیوه تمام اقسام آن روغن زیتون میدهد . درتقسیم بندی درختهارا بدو طبقه تقسیم میکنند از میوه عدهٔ روغن میگیرند وبعضی را هم میوه شانرا برای مربا وترشی درست کردن تخصیص میدهند بهترین انواع زیتونهای روغن‌گیری عبارتند از :کاین . روژه . الیوی‌یر . کایتیه . بلانکتیه . آنگلا دائو . سایرن . که چهارقسم روغن ازآنها استخراج میکنند آنهائیکه بکارترشی ومربا میروند عبارتند از . لوکسا . سورن . ردندال . وردال . آملینکووغیره . بعضی ازآنهارا بخصوص اشخاص کم اشتها میوه تازه آنرا میخورند . زیتون از بهترین ونافع ترین میوه های خوراکی است میوه خوراکی را دراواخرتابستان برداشت میکنند ومیوه روغنی هرچه بیشتر برسد بهتراست وموقع چیدن آن در اواسط یا اواخر پائیزاست . میوه آبدار و نرم زیتون که شکلش برحسب انواع مختلف درخت زیتون متفاوت است عموماًبیضی ویامدوراست ومیوه زیتون وقتی رسید رنك سبز خودرا ازدست داده بنفش رنك میشود وهرچه بیشتربرسد بنفشی آن بیشتر بقهوهٔ نزدیك تابالاخره سیاه میگردد روغن زیتون « زیت » که ازمیوه های کاملا رسیده آن توسط آسیا و اثاثیه مخصوصی استخراج میکنند در صورتیکه مصفی باشد برای احتیاجات طبخی بمراتب ازسایر روغنهای نباتی « میوه ـ دانه » و حیوانی بهتراست . و مصرف آن امروزه زیاد بطوریکه اغلب مهمانخانه های اروپا وخود اهالی و مخصوصاً اهالی بیروت بجای روغن حیوانات آنرا استعمال میکنند ورز بروز رغبت اروپائیان باستعمال این میوه وروغنش زیاد میشود واین رغبت باعث ترقی واهتمام بزراعت آن میگردد . علاوه براین روغن زیتون مقدار ۲-۳ قاشقش صبح ناشتا ملین ومسهل خوبی‌است جهت اشخاص یبوست مزاج و روغنهای پست درجه دومش‌رابمصرف صابونسازی وغیره میرسانند وصابون خوب ازآن بعمل میاید . امرار معاش اهالی رودبار ورحمت آباد بخصوص کلشتر که محل صابونسازی‌است از درآمد زیتون « روغن ، صابون وغیره » است . پس میتوان گفت بزرگترین منابع ثروت درنزد زارعین است ولی متأسفانه این

نبات دچار آفات حیوانی ونباتی میشود ازآنجمله مگس زیتون‌است که نوزاد «کرم» آن دارای ۵-۶ میلیمتر طول وبطفیلی میوه زیتون زندگی میکند باینطرز که نوزاد این مگس تاهسته زیتون راه یافته و درسال سه دفعه توالد و تناسل میکند دفعه اول درشهریور ومرتبه ثانی درمهر ودفعه ثالث هم در آبان یاآذراست وهمین که هوا سرد وزمستان شروع شد درمیوه گذران میکند و ومیوه جاتیکه دچار این‌آفت میشوند ببزرگی معمولی نرسیده و درپائیز قبل از رسیدن ازدرخت می‌افتند .

۲- پاحبابی درخت زیتون - سخت بال کوچکی‌است که دارای چهار بال بوده ودوبال علیای آن سخت وازدو بال دیگر پوشیده شده است طول آن دومیلمتر وشبیه به شپشك میباشد کرم آن پوست نازك جوانهارا سوراخ وازشیره آن تغذیه مینماید دراینصورت جوانهای مثمره که تولید میوه بعهده آنها است ازبین میرود . پس برای دفع این حشره محلولی بترتیب ذیل باید ترتیب داده وموقعیکه زیتونها ببزرگی یك نخود کوچك رسیدند بمیوه ها و درختان پاشید : شش کیلوگرم خاکه تنباکورا درپانزده لیتر آب میجوشانند تاشیره‌اش درآید سپس مدت یکشبانه روز میگذارند بماند وبعد ۱٫۵ کیلوگرم صابونرا در ۳ لیتر آب جوش حل واین ترکیب را درآب تنباکو میریزند وآنقدر آب دراین محلول میریزند که کلیتاً هشتاد لیتر شود .

۳- کرم زیتون - که دردانهای زیتون پدید میاید وآنرا فاسد وبدمزه وطعم روغنش‌را نیز تغییر میدهد وآسیب سختی بزیتون میرساند پس برای کشتن آن کرم این دورا باید تربیت داد : شیره ۳۱ جزء . گلیسرین ۲ جزء ، اسید کربنیك ۲ جزء مخلوط ساخته وازقرار هریك من نه من آب ریخته شود وبردرختهای زیتون هنگام دانه بستن بپاشند ،

۴- سیاهك - مرضی‌است قارچی ودراثر آن شاخ و برگهای درخت سیاه رنگ‌میشوند وبرای دفع آن‌لازم‌است‌آب سرکه دارویاشیره‌آهك استعمال کرد .

مصطفی · شاه علائی · مهندس فلاحت

برزگری

تألیف واقتباس محسن ظلی

تبصرة درنقاطی‌که زمینهای آهکی هستند می‌توان کثافات شهری‌را درگودال بزرگ ریخته رویش خاک بریزند تاپوسد زباله هرشهری فرق میکند برای اطلاع شرح ذیل تجزیه گل وزباله شهر پاریس است .

	گل سبز	گل سیاه
ازوت	۰ر۳۸	۰ر۴۵
اسیدفوسفوریك	۰ر۴۱	۰ر۵۱
پطاس	۰ر۴۳	۰ر۵۳
آهك	۲ر۵۷	۳ر۷۵

گل شهری سیاه که تقریباً ازحیث ازوت وپطاس قوت پهن مخلوطرا دارد وازحیث اسید فوسفوریك قوی تر و ازحیث کود نباتی ضعیف تراست درعمل آنرا باپهن برابر دانسته و بهمان مقدار در اراضی میریزند یعنی مقدار ۴۰ تن آن برای یك هکتار زمین چغندرکاری کافیست و بعد ازبرداشت چغندرمی‌توان گندم کاشت .

آب نقب شهرها - تمام موادی‌که داخل خاکروبه نشده ودرچاههای مبال فریخته اند داخل دارد - ازوت آمنیاکی‌آن قابل حل وازوت ارکانیکی‌آن غیرقابل حل‌است ومواد ارکانیکی که همراه می‌آورد دردرجه اول معادل‌است با ۰ر۷۷۳ کیلو ودردرجه دویم ۱ر۶۲۲ کیلو درهرمطر مربع وتجزیه آن بطریق ذیل‌است .

ازوت ۴۵ گرام پطاس ۳۷ گرام اسیدفوسفوریك ۱۸ گرام آهك ۳۵۰ گرام

این کود خیلی قوی‌است ولی آبش زیاداست لذا برای اینکه بقدر کفایت زمین‌را کود داده باشیم باید مکرر آبیاری باآن نمود .

تبصرة آبهای نقبی‌را مستقیماً نمی‌توان بزمین داد جز اینکه چند روز دریك انباری راحت کنند تامیکروبهای آن بکار افتاده ومواد ارکانیکی آن پوسیده وآب صاف شود باضافه دراراضی سبزی کاری خوراکی این آب را نمی‌دهند زیرا که دارای میکروب پاتوژن‌است واگر مجبوراً ازفقدان کود باید آن آبرا بدهیم باید قبل‌ازسبزی کاری داد وزمین را چندی راحت گذاشت - البته اگر مکرر آن آبرا به یك زمین بدهیم آبها فرو رفته مواد کودی آن روی زمین می‌مانند و اگر علف کاری کنیم وحیوانات را روی زمین بگذاریم چرا کنند خیلی نافع‌است و

اگر خوب آبرا مکرر کرده باشیم دو محصول خوب در یکسال می‌توان از آن زمین برداشت.

کودهای ارگانیکی صنعتی — خون خشك. خون مایعی است که پارچه های بدن حیوانات را اغذیه میدهد و باوجود آب زیادی که همراه دارد قوت آن ازحیث ازوت ۳ درصد وزن آنست وازهمه کودها قوی تراست مثلا یك گاو متوسط تقریباً ۲۰ کیلوگرام ویك گوسفند دوکیلوگرام خون دارد - خون را درقصابه خانهای شهرها ذخیره می‌کنند وچون زود فاسد می‌شود آنرا خشك می‌کنند ومیفروشند وبرای قوت آنرا مخلوط بخوراك طیور خانگی و خوك می‌کنند وهم آنرا بطور کود بحاصل میدهند - برای آنکه فاسد نشود باید طوری بدقت خشك کنند که آمنیاك آن خارج نشود وچون رطوبت را خیلی زود جذب میکند باید آنرا در یك محل خشك نگاهداری نمود وتجزیه آن ازحیث ازوت ۱۱ الی ۱۳ درصد و اسید فوسفوریك ۰٫۵ الی یك ونیم درصد وپطاس آن ۰٫۶ الی هشت دهم در صداست. خون خشك ازهرکودی قوی تراست وبرای یك هکتار زمین ۴۰۰ کیلو گرام خون خشك کافیست که پس ازپاشیدن شخم کرده بکارند.

گوشت خشك - ازموادی است که درکارخانهای مخصوص ازگوشت حیوانات مرده مریض می‌سازند وقطعاتی هم که قصابها نمی‌توانند بفروشند خشك کرده برای کود میفروشند.

طرز ساختن آن این‌است که حیوان را دردیگهای دو طبقه می‌پزند وچربی آنرا که درطبقه زیرین میرود میگیرند وگوشت آنرا توسط بخار بو میدهند وخشك کرده می‌کوبند واستخوان آنرا جدا میکنند - قدرت گوشت خشك باتجزیه علمی عبارتست ازحیث ازوت به ۱۱ الی ۱۰ درصد وزن خود واسید فوسفریك آن ۳ الی ۲ در صد وزن خود پس قوت آن مثل خون و مقدار استعمال آن بقدر خون است و میتوان درزمین هم دفن نمود.

حیوانات مرده - ازنقطه نظر حفظ الصحه خوب نیست خاصه اگر بامراض مسریه تلف شده باشند مگرآنکه توسط اسید سولفوریك بپوسانند ومبدل بکودنمایند. وچون ممکن‌است مورچه وسایر حشرات ذرات آنرا روی زمین‌آورده باعث امراض شوند دفن کردن‌آن نیز مناسب نیست پس بهترآنستکه آنرا دردیگهای دوطبقه سربی

باسید سولفوریك درشصت درجه حرارت بجوشانند ودرظرف ۳۶ ساعت گوشت واستخوان هردو محلول شده یك ماده سیاه رنگی تشکیل میدهند که هم باهوا وهم باآتش میتوان خشك نمود وباهم کوبیده ضبط نمود (اسید سولفوریك جوهر گوگرداست) یك حیوانی که ۵۰۰ کیلوگرام وزن دارد ۱۷۵ کیلو کود ازوت مخلوط بفوسفورمیدهد که خیلی قوی وسریع است ودرموقع بذر افشاندن میتوان روی زمین ریخت وشخم زد وازحیث ازوت ۹ درصد وازحیث فوسفور نیز ۹ درصد وزن خودقوت دارد .

شاخ کوبیده درکارخانهای مخصوص تهیه میشود وبیش از ۱۳ درصد ازوت دارد وهرقدر نرم تر باشد قوت آن زیاد تر است و چون در زمین دیرتر از گوشت وخون خشك حل میشود قیمتاً ارزان تر است واگر بخواهند قابل حل خوری شود باید آنرا درکارخانهای نعل سازی درتحت فشار ۳ هوای گرام درمدت دوساعت بجوشانند وآنرا دراولهای مخصوص بخشکانند وبکوبند قوت آن از حیث ازوت ۱۰ الی ۱۲ درصد واسید فوسفوریك آن ۵ الی ۶ درصد و پطاس آن ۱۰ در صد وزن اوست — **تبصره** شاخ کوبیده چون دیر حل است برای کود درخت خیلی نافعست

کود ماهی - درکارخانهای ساردین سازی مقدار زیادی ازکثافات ماهی می ماند که برای کود خیلی نافع است و آنهارا در کوره باحرارت می خشکانند و بفروش میرسانند واز حیث قوت ۱۰ درصد ازوت و ۱۰ در صد فوسفور دارد پانصد کیلو گرام آن مخلوط به یکصد کیلو گرام سولفات دوپطاس برای زمین معادل ۱۰ تن کود پهن اقل درجه است ولی باید خریداری آن را ازمحلهای مطمئن نمود که تقلبی نباشد

پوست بعضی تخمها - برای کود خیلی مناسب است ولی بهترآنست که آنهارا بحیوانات بخورانند و مدفوعات حیوانات را کود کرده بزمین بدهند مثل پوست کنجد پوست بادام زمینی پوست کرچك وغیره بشرط آنکه از کارخانه روغن گیری نیامده باشند که گوگردی باشند دراینصورت برای حیوانات مضر است و باید بجای کود مستقیماً داخل زمین شود

ذیلا قدرت هریك را ازروی تجزیه مینگاریم

پوست کنجد - ازحیث ازوت ۷ درصد واسیدفوسفوریك ۲ الی ۳ درصدوپطاس ۱ الی ۳ درصد

پوست کوکنار - ازوت ۵ الی ۶ درصد اسیدفوسفوریك $1\frac{1}{2}$ الی ۳ درصدوپطاس ۱ الی ۲ درصد

پوست کرچك - ازوت ۴ الی ۵ درصد اسیدفوسفوریك $1\frac{1}{2}$ تا ۲ درصد و پطاس ۱ درصد

تخم خرما - ازوت ۳ الی ٤ اسیدفوسفوریك ۱ الی ۲ درصد وپطاس ۱ الی ۲ درصد

تبصره - کود های فوق وقتی اثر دارند که درزمین شوره سازی نموده بپوسند پس آنهارا برای اراضی سبك یاآهکی باید نگاهداشت والا دراراضی گلی سرخ و سخت که هوارا خوب جذب نمی کنند یاخیلی ترشند نمی توان بجای کود داد

سایر کودهای ارکانیکی غیر از کودهای ارکانیکی که ذکر شد بعضی کود های دیگر هستند که هم خیلی سهل تمام میشود هم خیلی قوی هستند ازجمله ریشه وجانهای جو آبجو سازی است که قدرتش ازحیث ازوت ٤ الی ٥ درصد وازحیث اسید فوسفوریك یك الی دو درصد واز حیث پطاس ۲ الی ٥ درصد است

سفاله الکل سازی - نیز دارای همان قدرت است و بجای کود می توان استعمال نمود خاصه برای چمن

کف چغندر کارخانه قند سازی عبارتست از آهکی که روی ریگهای چغندر میریزند که تصفیه کند و کف آنرا می گیرند ولی چون آهك زیاد دارد بهتر آنست که آنرا مخلوط به تپه خاکروبه نمایند وتنها بجای کود نریزند وتجزیه آن ازحیث ازوت ۲ الی ۸ درصد واز حیث اسید فوسفوریك ۸ر۰ درصد الی $1\frac{1}{2}$ درصد وازحیث پطاس نیم الی یك دهم درصد است، ولی ۱٥ الی ۳۰ درصد آهك دارد

خرده پشم وسایر کثافات پشمی عبارت از آنچیزها است که از کارخانه پشم بافی بیرون میریزند که قدرتش برحسب آنالیز ازحیث ازوت ارکانیکی ٤ الی ٦ درصد واسید فوسفوریك ۸ر۰ الی $1\frac{1}{2}$ درصد وپطاس یك درصد است این کود خیلی قویست ومخصوصاً برای اراضی سنك آهکی خیلی مفید است

کثافات پوست وچرم که از چرم سازی بیرون میریزند آنرا باحرارت کوره خشك کرده می کوبند وقوت این کود ازحیث ازوت ارکانیکی ۷ الی ۹ درصد است ولی چون دیر درزمین بجوش می‌آید برای اراضی خشك بدردمی خورد وبرای زمینهای سرد ومرطوب مناسب نیست حتی دراراضی سنك آهکی یازمینهای سخت هم نمیریزند

عمل کود های ارکانیکی (که ازبدن انسان وحیوانات بعمل می‌آید) خیلی فوق العاده است بشرط آنکه خیلی نرم باشد وهر قدر بیشتر نرم باشد

زود اثرات کرده بهتر حل میشود - مثلا ازوت خون یك درجه قابل حل تر از ازوت چرم وگوشت است وازوت پوست نباتات واسطه میان آن دو است مع هذاهمه بسته بطرز کود دادن زارع و تغییرات هوا وکم وزیادی بارندگی است وباید اقرار کنیم که هنوز کاملا اثرات کودرا درزمین نمی دانیم واین هم جزو اسرار طبیعت است - در هرصورت ازوت ارکانیکی قبل از اینکه بواسطه جوش آمیناك وشوره مبدل بفلز معدنی شود خوراك نبات نمیشود دراینصورت این کودها برای زمین یك مخزنی است که همیشه آنرا قوی نگاه می دارد - بادلایل فوق خون خشك وگوشت وچرم وپوست نباتات درتجارت گران تراز شوره وسود وسولفات آمیناکی هستند والبته اگر کود زمین منحصر بگوشت وچرم باشد باید قدری کاه هم درزمین بریزید تاتسریع درجوش آن مواد کنند

کود سبز - سابقاً نیزاشاره نمودیم که هرمحصولی اززمین برداریم یك مقدار برك وریشه وساقه وغیره درخاك می ماند وآن خود یك کودی است مثلا ازمحصول علف قدری گل وساقه وریشه می ماند باضافه ازسیب زمینی وچغندر مقداری مواد نشاستهٔ می ماند که باتخم مخلوط بخاك شده خاك برك می شوند وهرقدرهم کم باشند برای زمین اهمیت دارد وچون این مواد کافی برای کود دادن زمین نیست همه جا معمول شده که پس از چند محصول یك علف زود رشد میکارند وچون بحد رشد رسید زمین را شخم میزنند وهمه آنهارا زیر خاك پنهان می کنند وبعقیده علمای فلاحت این کود خیلی قوی ومناسب است واگر بحیوان بخورانند وکود آنهارا درزمین بریزند البته بهتر است واگرحیوانات آزاد روی آن علف بچرانند وبخوابانند بهتر است بشرط شخم زدن فوری مع هذا گمان می کنم اگر کود پهن مطابق دستور سابق بزمین بدهند بجای تفریط یك مدت علف کاری یك محصول قیمتی می توان اززمین برداشت - درهرصورت برای انتخاب بذرکود سبز باید آب وهوا وبارندگی محل وطرز خاك را دانست زیراکه درهرخاکی درهر هوائی هرقسم علف رشد نمی کنند وچون خیلی اینمسئله مشروح است بسلیقه زارع وامی گذاریم و ضمناً باید دانست که درهرفصلی یك قسم بذرمناسب برای اینکارامت مثلابرای شمیرانات و سایر نقاطی که هوای سرد وزمین شنی دارد تخم شبدر چهل روزه همدانی خیلی مناسب است که درپائیز بکارند ودر بهار اسپرس ویونجه مع هذا سبزی آلات که ازوت هوارا خوب جذب کرده درگره ساقه خود ذخیره می نمایند برای کود سبز خیلی مناسبند

موقع شخم زمین برای داخل کردن ودفن کردن کود سبز

وقتی است که علف کاشته شده بحد رشد کامل رسیده باشد تاتمام مواد لازمه را ازطبقه دویمی زمین وازهوا جذب کرده وعلف رسیده وبحد بلوغ باشد بشرط آنکه هنوز سبز بوده و خشك نشده باشد که محکم شود وشخم را دوالی سه مرتبه میزنیم که تمام علف درزیر خاك پنهان شود ولی چون بادفن علف زمین گود وبلند میشود لازم است بعد از شخم یك ماله کامل روی زمین بزنیم

تبصره - کود علفی در اراضی خشك اثراتش بهتر از اراضی سرد و مرطوبست والبته دراراضی ترش واراضی سنك آهکی اگربخواهید خوب اثرکند قبلاباید یك آهك کاملی باخاکسترچوب ومواد فوسفوری پاشیده باشیدکه درشوره سازی تسریع نمایند

مذاکرات صرفه جوئی -کود های نباتی چون از اعماق زمین مواد تغذیه خودرا بیرون آورده وازهوا نیز استفاده کودی کرده‌اند آنچه بلعیده اند درریشه وساقه آنها موجود وقابل حل است وبهمان حال می پوسند وخاکرا قوی می کنند وشوره سازی آنها درزیرزمین قویست وخاك را پوك میکند

بعقیده علمای فلاحت هرهکتارزمین نکاشته درسال ۵۰ کیلوگرام ازوت نیطریك تلف می‌کنند ولی درمقابل سئوال اینکه بهتر آنست که علف کاشته را درو کنند یاشخم بزنند ساکت می‌مانند - فرض کنیم که علف را بحال خود گذاشته وقتی بحد رشد رسید دروکنیم و آبیاری کنیم تادوباره روئیده بحد رشد رسد و باز درو کرده خشك کنیم ومحصول علف خشك ما سه هزار کیلو گرام شود (۱۰ خروار) تقریباً از ۶۰۰ الی ۱۰۰۰ ریال قیمت خواهد داشت وقوتی که درتمام آن علف موجود است عبارتست ازحیث ازوت ۶۳ کیلوگرام واسید فوسفوریك ۱۷ کیلوگرام وپطاس نیز ۱۸ کیلو گرام واگر معادل آن قیمت کود شیمیائی خریداری کنیم البته خیلی گران تر تمام می شود پس بهتر شخم زدن علف است که ترجیح بکود های شیمیائی دارد

تبصره - اگر علفهای بی قیمت برای برگرداندن وشخم زدن بکاربریم و آنرا خشك کرده بجای پهن درزیر پای حیوانات درطویله ریخته وبطریقه علمی که شرح دادیم کود بسازیم وداخل زمین کنیم البته قوی تر است

کود های شمیائی دارای ازوت

این کود ها برای اراضی خیلی مناسب وباعث قوتست مثلا یکصد کیلو

گرام نیطرات دوسود معادل باچهار هزار کیلو گرام کود پهن ساخته ازوت دارد واین ازوت درتحت شکل شوره درکمال سهولت حل شده نباتات آنرا می بلعند وهمین مقدار برای اراضی بی ازوت کافیست نیطرات دوسود از کودهای خیلی خوب وازحیث قیمت نیز گرانست ونتیجه آن بسته بطرز ووقت استعمال و چابکی وزبردستی زارع است . شرایط خوب اثرکردن آن وقتی است که شخم عمیق زده کود نباتی بحد کافی درزمین موجود باشد وسنك آهك هم مخلوط بخاك باشد دراراضی که اسید فوسفوریك وپطاس زیاد موجود است مجبوراً باید کود ازوتی هم اضافه نمود تاحاصل خیز شود وچنانچه سابقاهم اشاره شد زمینی که ازوت زیاده ازحد دارد محصول نمیدهد مثل اراضی شوره زار ورامین . برای مزارع سبزی کاری ازوت لازم نیست برای اراضی چمن مصنوعی احتیاج بازوت نداریم . محل احتیاج ما در چمنهای طبیعی ودرزراعتهای نباتات برك پهن وموستان وزارعت غله است

موقع استعمال بسته بوقتی است که محصول را کاشته اند ومقداراستعمال آن بسته بگیاهی است که کاشته اند

دراراضی متوسط بایکصدکیلوگرام نیطرات دوسود دریك هکتار زمین می توان ۴۰ کنطال چقندر ویا ۳۰ کنطال گندم ویا ۲۶ کنطال سیب زمینی بحد متوسط برداشت نمود البته آب وهوا وسال تاسال فرق میکند

ازوت نیطرات دوسود (شوره) از همه کودها بیشتر است و معدن آن درسطح بعضی اراضی است وانچه معلوم میشود مبدءآن ازپرندگانی است که درقدیم دربعضی اراضی منزل داشته ومدفوعات آنها روی هم مانده است وشاید مدفوعات خفاشهای قدیمی است که پس ازجوش نیطری مبدل به نیطرات آهکی و بعد تبدیل به نیطرات دوسود شده اند ـ نمك آن اول کثیف است وپس از جوشاندن وسرد کردن مواد نمکی خارج میشود وپس از تقطیر خشك کرده میفروشند

این نمك ۱۵ تا ۱۶ درصد ازوت قابل حل درآب دارد رنگش خاکستری یاگل سرخی و چون زود قبول رطوبت میکنند باید درمحل خشك نگاهدارند ـ وقتی مثل کود بزمین بدهیم و آب زیاد بدهیم روی زمین را رنك می کند ودر مواقع خشکی زمین حاصل خیلی صدمه می کشد واگر زیاد بریزند محصول میسوزد بارانهای نرم وآبیاری متوسط آنرا بخورد نباتات کاشته شده می دهد دراراضی قوی این کود بهتر حفظ میشود تادراراضی سبك

تبصره در اراضی ترش واراضی زیاد کود خورده نیطرات دوسود نمی ریزند .

نیطرات دوسود برای غلهٔ که دربهار یاپائیزکاشته‌اند مناسب است وممکن است آنرامنفردا وهم‌مخلوط بسایر کودها نمود واگر مخلوط بسوپر فوسفات کرده اند باید فورا داخل خاك کرد والا ازوت آن فرار میکند .

متعارفا برای هرهکتارغله‌کاری ۷۵ تا ۱۰۰ کیلووهرهکتار نباتات برك پهن ۱۰۰ الی ۲۰۰ کیلو کافیست واگر زیاد تر بخواهید بریزید باید دردومرتبه ریخت وموقع پاشیدن آن روی زمین درماه اول بهار است .

هنگام پاشیدن آن روی‌زراعت برای آنکه زیادی نپاشند بهتر آنست که‌مخلوط بشن کرده مثل بذر بادست بیفشانند .

نیطرات دوشو ـ ملح اسید نیطریك ترکیب شده باآهك است درواقع نمکی است که ازدیوارهای مرطوب بخردی خود خارج میشود ودرفرانسه کارخانه آنرا میسازد این نمك دارای دانهای ریزه و خاکستری رنك است و رطوبت را زود جذب میکند باید درمحل خشك ضبط شود ـ اگرچه ازوت آن کمتر ازنیطرات دوسوداست ولی مقدار وطرز ریختن آن درزمین عینا همان طوراست و همان اثرات‌را دارد صندوق‌آنرا نباید بازکرد جز درموقع ریختن روی‌زمین وآنهم درمواقع خشکی هوا

نیطرات دوپطاس یاشوره ـ کودی است دارای ازت وپطاس که درمحلهای گرمسیر روی سطح‌زمین یافت میشود مثل ورامین ومحلهای شوره‌زار ایران وتولید آن بواسطه اختلاط کلرور دوپطاسیم بانیطرات دوسود است تقریبا شوره صدی ۱۲ ازوت و ۴۴ درصد پطاس دارد و کودی است خیلی قوی و چون درتمام کویرهای ایران بحد وفور هست برای زراعت خیلی ارزان تمام میشود بشرط آنکه شوره‌را باجوشاندن ازخاك مجزی کنند واین کارهم عملی است بسیار آسان زیراکه دربعضی نقاط ورامین مخصوصا معمولست ومیزان استعمال آن نیز قدری کمتر از دوکود سابق کافیست .

نیطرات وآمنیاك ـ این کود ازمواد نیطری استخراج میشود وهم‌ازوت نیطری را داراست دراین صورت سی درصد ازوت دارد پس کودی است خیلی قوی واثراتش مثل کودهای سابق‌الذکر است ولی بیشتر درزمین میماند وچون ازوتش زیاده‌است نصف مقدار کودهای سابق الذکر کافیست .

شیخ الاسلام احمد جام

بقلم امیر فیروز کوهی

بالجمله حضرت شیخ را درحیاة ومماة مریدان بسیارومزار وی مکتسب انوارحقیقت ومجتمع سالکان طریقت بوده‌است بطوری که اغلب ازمشایخ بزرگ که ذکر نام کلیه آنان موجب تطویل‌است آداب سلوکرا درحضرت اوبجا آورده وبیشتر ازاربعین های خودرا درمضجع وی بپایان رسانیده‌اند وازاینجاست که اکثر ازایشان باوجود عدم معاصرهٔ باشیخ نام اورا بوجهی که خوانندهٔرا اشتباه مخالطات ومعاشرت صوریه آنان دست میدهد درنوشتها ویامقاطع اشعارخود ذکر کرده ونام شریف اورا درعداد منجیان بزرگ وهادیان جلیل آورده‌اند.

ازمؤلفات شیخ کتاب سراج السائرین او که در نهایت امتیاز وجامعیت‌است در کتابخانه بی‌نظیر حضرت آقای حاج حسین آقای ملك طال عمره ملاحظه شد که متاسفانه بواسطه ضیق وقت وعروض پارهٔ ازموانع موفق باستنساخ موارد سودمندآن ودرج درمجله نگردیدیم وامید چنانست که انشاء‌الله در اولین وهله امکان توفیق مطالعه وانتخاب حاصل وشطری ازآن کتاب بعنوان تکمله مزید این ترجمه گردد: واما دیوان اشعار فارسی شیخ درحدود هزار وپانصد بیت غزل وقطعه ورباعی موجود ومقداری ازآن نیز درلکنهو بطبع رسیده است و نسخه خطی بسیار خوبی از آن در کتابخانه استادی آقای وحید دیده و اکنون دردست انتخاب دارم که ازحیث استحکام ولطف خط و سائر مزایای کتابتی خالی ازنفاستی نیست وبطوریکه محققین نوشته‌اند شیخ‌الاسلام‌را دیوانی عربی نیز موجود بوده که بنا بقول آنان بمرور شهور ازبین رفته و شاید اکنون اثری ازآن پدید نباشد: وما اینك باتذکار این نکته که شیخ مزبوررا ابیات بلند ومضامین عالیه درمطاوی غزلیات کمتر روی داده وهمانطور که گفته شد منظور وی وبیشتر ازاقرانش ازتمسك بشعر بیان مطالب عرفانیه وآداب سلوك درلباس نظم بوده‌است بنقل مقداری ازآثار او اکتفاء کرده وتحقیقات خودرا

بپایان میبریم واگرچه لازم بود که غلطنامهٔ نیز درآخر مبحث افتتاح کرده و به تصحیح اغلاطی ازقبیل **اولوالعظم بجای اولوالعزم وهی هذا بجای هی‌هذه ومستمسك بجای متمسك وانشاد بجای انشاء** و غیرها که درمطبعه رخ داده و مع‌الاسف بسیار کثیر و ازشماره بیرون‌است مبادرت جوئیم ولی از آنجا که خوانندگان محترم مجله شریفه ارمغان از بزرگان فضل وادب و نقادان سخن و بالتبع ممیز کلام صحیح ازسقیم وبیشترآنانهم‌آشنا بکیفیت امورمطبعی و گرفتاریهای چاپ میباشند از اعمال مقصود قطع نظر کرده وتصحیح کلیه اغلاط و همچنین اغتشاشاتی را که دربعض عبارات و جملات پیش آمده‌است بطبع سلیم آنان واگذار میکنیم . انتهی : **امیرفیروزکوهی**

له رحمه الله تعالی

عاشقانی کاندرین ره‌مست‌وحیران‌میروند ... درمقام بیخودی باتور ایمان میروند

سر برهنه پابرهنه بی تکلف درجهان ... سالکان راه مانند سلیمان میروند

ساعتی درمکه‌اند وساعتی درمصروشام ... اولیای حق همه درکوه وبستان‌میروند

همچوحیدرازشجاعت‌نفس کافرمیکشند ... باحسین وباحسن سوی شهیدان‌میروند

احمد جامی چه آری سر ایشان در میان

سرشان ظاهرمکن کایشان به پنهان میروند

ایضاً

ما عاشق و مستیم وطلبکار خدائیم ... ما باده پرستیم وازاین خلق جدائیم

برطوروجودیم چوموسی‌شده‌ازدست ... بی پا وسر آشفته و جویای لقائیم

گاهی چوهلالیم و گهی بدر منیریم ... گه‌شرق نمائیم و گه‌وازغرب برآئیم

در صومعه سینه ما یار مقیم است ... ما در طلبش صوفی صافی صفائیم

ما غرق محیطیم دگر آب نجوئیم ... ای براب ساحل‌توچه دانی که کجائیم

مائیم که از سایه هستی بگذشتیم ... ما سایه نخواهیم همائیم همائیم

مائیم که از ما و منی هیچ نمانده است در عین بقائیم و منور ز فنائیم
احمد تو برون رفته ز جائی که مکانست
آیا تو کجائی که ندانیم کجائیم

ایضاً

ما سر خوشان باده خمخانه دلیم دردی کشان ساغر و پیمانه دلیم
رندان لاابالی بازار رحمتیم سرمست نور طلعت جانانه دلیم
ما صوفیان جام الستیم زان سبب خلوت نشین گوشه کاشانه دلیم
چوندل زخود رمیده و دیوانه خود است ما هم ز جان رمیده و دیوانه دلیم
در دل جمال دوست تجلی همی کند بی پای بند قصه و افسانه دلیم
احمد دل تو آینه عکس کبریاست
زائر و مجاور حرم خانه دلیم

جهان پر درد می بینم دوا کو ولی خوبان عالم را وفا کو
بهشت عدن را بتوان خریدن ولیکن خواجه را در کف بها کو
سراسر جمله عالم پر یتیم اند یتیمی در عرب چون مصطفی کو
سراسر جمله عالم پر ز شیر ند ولی شیری چو حیدر با سخا کو
سراسر جمله عالم پر زمرد ند ولی مردی چو موسی با عصا کو
سراسر جمله عالم پر امامند امامی چون علی موسی الرضا کو
سراسر جمله عالم پر زیارند ولی یاری چو خلوة باوفا کو
سراسر جمله عالم پر زمرغند ولی مرغی چو بلبل خوشنوا کو
سراسر جمله عالم پر ز فیلند
ولی فیلی چو احمد با وفا کو

روشنائی در دلم سر میزند مرغ روحم در قفس پر میزند
چون سعادت یار ما خواهد شدن بخت ما انگشت بر در میزند
بختم آمد طالعم بالا گرفت جملهٔ بر ملك قیصر میزند

درسرم سودای درویشانگرفت | حمله برملك سکندر میزند
چون محمد سید سادات ماست | حسن او برماه و برخور میزند
چون امیرالمؤمنین شیرخداست | هیبتش برهفت کشور میزند
هر کـه او راه شریعت بر گزید | روز وشب الله اکبر میزند
احمدا تو دوستی میکن بحق | کاین سخن سرجای دیگر میزنه

تاثیر علمی وادبی ایران در تازی

(تاریخ)

(۸)

سیرون دانشمند مشهور یونانی می گوید تاریخ شاهد از منه و نور حقیقت ومدرسه زندگانی و پیامبر گذشته به آینده و استاد شهریاران وملل و آموزگاران است .

تاریخ نویسی کار بس دشواریست کـه مورخ باید گذارش هارا ازدیده بصیرت نگـاه کرده وازتدقیق وتحقیق باذکر مدارك گـفتگو نماید ، خوشبختانه تاریخ نگاران ایرانی برخی از وقایع جهان را بهشیوه مخصوصی تدوین وتألیف کرده و انتشار دادند سبك تحریر تاریخ نویسی ایرانیان درآن زمان ها خیلی مهم ومفید ومورد پسند ارباب دانش گردید و هریك ازفضلا و دانشمندان عرب کتاب های تاریخی ایرانیان را مورد اعتماد و ماخذ تاریخی تالیفات خود قرار میدهند .

مورخین ایرانی مانند آنکه قضایای تاریخی‌را باچشم دیده و یا درآن وقایع دخالت داشته‌اند باذکریك سلسله ازمدارك آن قضایارابابیانی دلکش وشیرین برشته تحریر در آورده اند و هراندازه کـه روز گـار بگذرد وسلیقه ها و ذوق ها عوض شود باز دیده میشود کتابهای تاریخی ایرانیان از مدارك معتبر تاریخ نگاران تازی است ودر کـتـابها و نوشته های خود اقتباس های

فراوانی ازآنها می نمایند ، ابن خلدون مورخ ودانشمند بزرك عرب باوجودیکه کتاب بسیار نفیسی بنام« مقدمه »برای تاریخ خودنوشته وحقایق تاریخی ومباحث علمی واجتماعی را موشکافی کرده ودستهٔ ازفضلا ودانشمندان اورا مؤسس علم اجتماعی وگروهی مونتسکیوی شرق میدانند وبارها اصل کتاب با مقدمه وترجمه های آن چاپ ومنتشر شده هنوز کتاب تاریخ اوکه بنام «المبتداء و الخبر» میباشد بیشتر ازیك دو مرتبه چاپ نشده وتا کنون **این کتاب را درردیف تاریخ های مورخین ایرانی قرار نمیدهند** . نویسندگان ایرانی باآن استعداد وقریحه ذاتی وقایع را نیکوتر ازبرادران عرب جمع آوری وپرورش داده‌اند و همیشه نوشته های آنان ازشواهد های تاریخی بشمار میرود .

مورخین ایرانی در گزارش زندگانی مردان تاریخی از کوچکترین تابزرگترین کارهای آنانرا نوشته وزشت وزیبای بزرگان را ثبت دفتر زمانه نموده ویکدسته ازعقاید وآراء مردان بزرك را که نمونهٔ از شخصیت های آنان است یاد آوری کرده‌اند که هر کس میتواند به آسانی عظمت و مقام آنان را بایکدیگر مقایسه کرده ودرباره مردان بزرك قضاوت کنند . این گونه تاریخ نگاری ایرانیان گذشته ازجنبه تاریخی تاثیرات زیادی درنوشته های اخلاقی وادبی عرب نموده چنانکه دیده میشود بسیاری ازکتابهای اخلاقی وادبی قطعاتی را از کتابهای تاریخی نقل واقتباس کرده وازنکبت وشکوه خاندان های شهریاران ومردان تاریخی بحث مینمایند . تازیان مورخین ایرانی را دانا وخبیر دانسته بدین جهت همیشه در کتاب های خود از آنان شاهد می‌آورند وگاهی دریك رشته ازحقایق تاریخی که دلیلی نداشته وندارند بهان کلمه (قال الطبری وقال الطقطقی) اکتفا مینمایند ، هرگاه کتابهائی که تا کنون بزبان عربی در تاریخ نوشته‌اند ازنظر بگذرانیم سرآمد آن کتابهارا کتابهای تاریخی مورخین ایرانی خواهیم دانست چه بیشتر کتابهای تاریخی ایرانیان یك رشته ازحقایق ویادداشت های تاریخی مهمی را در بر دارد که روز بروز ارزش آنها آشکار می گردد و تاریخ نگاران

متاخر استفاده های شایانی ازآن مینمایند .

حقیقت تاریخ اگرچه باافسانه توام است مورخین ایرانی کوشش کرده آنچه را که بازحمات زیاد و جهان گردیهای بسیار گرد آورده باترتیب دلکشی در کتابهای خود ثبت نموده‌اند واگرچه بخشی ازآن مباحث ارزش تاریخی نداشته اما امروز دارای اهمیتی‌است که محققین دانشمند عرب آن افسانه هارا بناهای تاریخی دانسته واستفاده های تاریخی و ادبی و اجتماعی ازآن یادداشت ها می‌نمایند . تاریخهای ایرانیان گذشته ازآنکه بارها به شکلهای زیبا وقشنگ چاپ شده و در دسترس دوستداران عربی زبان میباشد بزبانهای بیگانه‌هم ترجمه شده ودرجهان‌منتشرشده‌است ولی متاسفانه تاکنون کتابهای‌تاریخی ایرانیان‌که بزبان‌تازی تالیف کرده‌اند بزبان فارسی ترجمه نگردیده‌وآرزومندیم این خدمت بزرگ تاریخی بدستیاری ادبا وداناشمندان صورت بگیرد . در دوره اخیرکه بازار استفاده وتحقیق و قضاوتهای تاریخی زیاد شده و دانشمندان عرب کوشش‌های زیادی دراین زمینه مینمایند . تالیفات ایرانیان خیلی مورد پسند و ترجمه محققین عرب گردیده وبرای کوچکترین وقایعی که درکتابهای تاریخی ایرانیان بنام افسانه ویاتاریخ نوشته شده مقالات مفصل وشروحی نوشته وپرده‌را ازحقایق تاریخی برمیدارند .

عدهٔ از مورخین مشهور عرب گذشته ازاستفاده از کتابهای تاریخی عربی ایرانیان از کتابهای تاریخی که بزبان فارسی‌هم تالیف شده استفاده های شایانی نموده‌اند مانند ابن العبری « ٦٢٣_٦٨٥ » مورخ مشهور عرب که دو کتاب تاریخ ازخود بیادگار گذارده یکی بزبان سریانی درتاریخ عمومی مفصل ودیگری درهمین زمینه بعربی بنام مختصرالدول ودوکتاب تاریخ خوارزمشاهیان واسماعیلیان ومغول‌را از کتاب جهانگشای جوینی اختصارکرده و باوصف این درباب استیلای مغول برآنجزیره وبلاد روم‌معلومات اضافی دارد _ ومانام بهترین مورخین ایرانی‌را که شاهکارهای علمی تاریخی ازخود گذارده ومورخین عرب

بسیار ازآنها نقل میکنند ثبت میکنیم .

ابوجعفر بن جریر طبری « ۲۲۴_۳۱۰ ﻫ ۸۳۹_۹۲۳ م » صاحب تفسیر کبیر وتاریخ مشهور یکی ازدانشمندان بزرك ایرانی است که به قول اوحکم میکنندوی مردی بوده دانا به احوال جهان وتاریخ اوصحیح ترین تاریخی است که پیروی از کسی در شیوه تاریخ نکاری ننموده و طبری بغدادرا اقامت گاه خود قرار داد تادرآنجا وفات کرد طبری شیرین زبان ولاغر اندام وبلند بالا بود و ابواسحق شیرازی این شعررا منسوب به اومیداند .

اذا اعسرت لم یعلم شقیقی واستغنی فیستغنی صدیقی
حیائی حافظ لی ماء وجهی ورفقی فی مطالبتی رفیقی
ولوانی سمحت ببذل نفسی لکنت الی الغنی سهل الطریق

حمزة بن حسین اصفهانی تولدش دراصفهان دراواخر قرن نهم میلادی است ازبرای بدست آوردن اخبار وتاریخ جهانگردی کرده وتاریخی بنام (سنی ملوك الارض والانبیاء) تالیف وتاریخ پایان تالیفش در ۳۵۰ ﻫ ۹۶۱ م وابوالفداء مورخ مشهور وغیره ازاو اقتباسها کرده‌اند وتالیفات نفیسی دیکر بنام کبارالبشر و کتاب اصفهان ازخود بیادگار گذارده وفاتش تقریباً ۳۶۷ ﻫ _ ۹۷۸ م .

عماد اصفهانی « ۵۱۹_۵۹۷ ﻫ » « ۱۱۳۶_۱۲۰۱ میلادی » عبدالله عمادالدین کاتب اصفهانی تولدش دراصفهان ودرجوانی به بغداد رفت واشعار و آثار قلمی زیبائی دارد و پیشکار وزیر عون‌الدین دربصره وواسط بود تاآنکه آن وزیر مرد و اطرافیان او پراکنده شدند وعمادالدین مدتی به سختی زندگانی میکرد وبه دمشق رهسپار شد وپادشاه آن دیار که نورالدین نام داشت اوراگرامی داشت ودرآنجا اصفهانی مشغول تالیف وتصنیف گردیدو کتاب (خریدة القصر وجریدة العصر) درشرح حال شعرا وادبای عراق وایران وشام والجزیره ومغرب را

تالیف نموداین کتاب نفیس که نام کسی را فرو گذارنکرده مگر کسانی که گمنام که از نوادر بشمار می رفتند ده مجلد میباشد و کتاب فتح القدس کیفیت فتح بیت المقدس صلاح الدین و کتاب نصرة الفترة دراخبار سلاجقه که مورخین خیلی ازآن نقل میکنند نیز از تالیفات اوست .

پس ازفوت سلطان صلاح الدین کار عماد کاتب پریشان شد و گوشه گیری اختیار نمود ودردمشق وفات نمود .

ابوالحسن همدانی - محمدبن عبدالملك همدانی ازدانشمندان ایرانی ودرعهد خود ازمشاهیر مورخین بود و ازتالیفات او کتاب اخبارالوزراء و عنوان السیر وفاتش ۵۲۱ ه ۱۱۲۸ م .

احمدبن محمد معروف به ابن فقیه همدانی ازجغرافی دانهای مشهور ایرانست که یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان خیلی ازاو نقل میکند وحاجی خلیفه در کشف الظنون می گوید ابن فقیه تنها وصف شهرهای بزرك را نموده و متاسفانه تالیفات مرتبی ازخود بیادگار نگذاشته وفاتش دراواسط قرن ششم هجری تقریباً درحدود سنه ۵۳۰ ه ۱۱۴۶ م .

ابن طقطقی - محمد تاج الدین علی طقطقی فخری رازی ازنقباء و اشراف عراق ودارای ثروت و مکنت فراوان بود درسنهٔ که قحطی شدید شد اورا کشتند وازعلماء تاریخ بشمار میرود ازتالیفات نفیس او کتابی بنام آداب السلطانیه میباشد که هم درسبك انشاء وهم درفوائد واطلاعات تاریخی بی مانند است ومکرر دراروپا و دیار عرب چاپ شده و مورخین ازآن نقل میکنند وفات ابن طقطقی در ۷۰۹ ه ۱۳۱۰ م ،

« پایان »

طهران -- مرتضی مدرسی چهاردهی

فارسی درهندوستان

اثرطبع عارف دهلوی

غزل

بروبرو بخرابات وجوش یاران بین
جمال ساقی و انبوه میگساران بین

صلای عام ز ساقیست بادها درخم
برو بمیکده وروی باده خواران بین

نشاط عیش بهاران تو درخزان یابی
بماه بهمن ودی روی گلعذاران بین

وفای عهد رقیبان اگرضرور افتاد
طپیدن دل و یأس امیدواران بین

اگر نظر بگدایان بینوا داری
ستم زخلق وتغافل زشهریاران بین

بهر کجا اثر اوست رو نظر بگشا
دمن به بهمن ودی باغ در بهاران بین

برای تست همه حسن و بهر ماهمه لطف
بخویش نازمکن سوی خاکساران بین

ز کشتگان محبت نظر دریغ مدار
عنان کشیده دمی حال دلفگاران بین

بهار باغ ز بیت الحزن مجو عارف
نشاط و واوله من ببزم یاران بین

غزل دیگرهم

گر تلطف بدشمنان نکنم
دشمن جان و مال خویشتنم

چون همه دوستی نگهدارند
فتنه‌را جای نیست در وطنم

شهسوارا بگوی غیرچه کار
رو بجائیکه خاك گشت تنم

منت ازدست همگران نه برم
چاك دل گشت چاك پیرهنم

این چه پرسی که کشته‌من کیست
نشنیدی زدل که گفت منم

چون گناهی نماند درخورمن
چه کنم باز گر نه توبه کنم

یا کسی لطف شعرمن نشناخت
یا اثر خود نبود در سخنم

عارفا ابلهیست لاف زدن
نه توئی در خور ثنا نه منم

مکتوب تاریخی

نقل از یک سفینه کهن سال

وصیت نامه شاه شجاع کرمانی بامیر تیمور گورکانی

هوالحی الذی لااله الا هو له الحکم والیه ترجعون

عالیحضرت گردون بسطت ممالک پناه معدلت شعار مکرمت آثار نوئین بزرگ کامکار اعتضاد سلاطین گردون اقتدار شهسوار مضمار عدل واحسان أعدل اکاسره زمین وزمان المنظور بانظار عنایت ملک الدیان قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورکان خلدالله ملکه وسلطانه ملاذ قیاصره گیتی دار وملجاء جبابرهٔ چرخ اقتدار در تعظیم اوامر آسمانی وتحری مراضی سبحانی موفق و مؤید وحق جل وعلا آن یگانه جهانرا ازمقاصد دینی ودنیوی باعلی مدارج مرادات واقصی مراتب مرامات رساناد بمنه القدیم وطوله العمیم .

بعدازتبلیغ ادعیه صالحه واثنیه فایحه که وسیله مخلصان حقیقی باشد انها میگرداند که چون بررای ارباب الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث ومکان صوارفست واصحاب عقول بزخارف مموه آن التفات ننموده‌اند ونعیم باقی‌را برجهان فانی تراجح داشته و بحقیقت دانسته‌اند که فناء هرموجودی ازقبیل واجباتست وبقای هرمولودی ازمقوله ممتنعات چند روزیکه ازبارگاه مهین بیچون عزشانه وعظم سلطانه منشور **تعزمن‌تشاء** موقع بتوقیع **تؤتی الملک من‌تشاء** ارزانی داشته اعنه اختیار فوجی از بندگان خدای تعالی بقبضه اقتدار این ضعیف نحیف دادند برحسب قدرت و امکان دراعلای اعلام دین و امضای احکام شرع مبین واتباع اوامر سیدالمرسلین صلی الله وسلامه علیه الی یوم الدین کوشیده واستقامت احوال رعایا وزیر دستان خالصاً لوجه الله تعالی و طلباً لمرضاته مطمح نظر همت خود ساخته بعون عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی آنچه مقدور ومیسر بوده معیشت باکافه خلایق که ودیعه خالق‌اند بوجهی

کرده شد که شمهٔ بمسامع عز وعلا رسیده باشد و چون نسبت باعلی جناب معدلت پناهی عهد مصادقت و عقد مخالصت بروابط خلود منعقد شده بود فتوح روزگار دانسته ودرایفاد آن راسخ دم وثابت قدم زیست وپیوسته مکنون ضمیر ومکتوم خاطر آن بود که : نظم .

بقیامت برم آنعهد که بستم باتو تادر آنروز نگوئی که وفائیت نبود

واز آنحضرت عالی علی التعاقب والتوالی زلال الطاف وسلسال اعطاف از منبع اشفاق ومظهر وفاق چنانچه ـالمیانرا مذکور و مشکور بود مستحسن داشته‌اند ومترشح بوده واینمعنی مودای مباهات میدانست . درینوقت که ازبارگاه کبریا نسیم دعوت والله یدعو الی دارالسلام بمشام جان رسید و متقاضی **ولن تجدلسنةالله تحویلا** حلقه بردردل زد که : نظم .

عرش است نشیمن تو شرمت بادا کائی و مقیم خطه خـاك شوی

وبحمدالله تعالی که هیچ نگرانی وحسرت دردل نمانده‌است وباوجود انواع مذلات وتقصیر واصناف آثام واجرام که لازمه و جود انسانست هرآز وآرزو که درمخیله تصوربشری مرتسم تواند بود از فوائد احسان وموائد بر وامتنان حضرت واهب منان که (فلا تعلم نفس مااخفی لهم من قرة اعین) درین پنجاه وچهار سال که اتفاق نزول این منزل مغاکی خاك افتاده در کنارمقصود نهادند **متی زدت تقصیراً تزدنی تفضلا - کانی بالتقصیر استوجب الفضلا**

باقوافل رجاوعفو عمیم درو داجل امل رحمت و نعیم کریم رحیم احرام لبیك اللهم لبیك بسته نفس مطمئنه‌را ندای ارجعی الی ربك راضیة مرضیه دردادند نظم .

درین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست

اتفاق احمال آمال ازدوش نهاده بابضاعت تحفه کلمه طیبه که بدان زاد وبدان زیست روی تضرع بحضرت آورد که ع .

از دوست یك اشارت از مـا بسر دویدن

رجاء واثـق وامـل صادق که هرچه از حضرت مفیض البرکات

روی نماید اگرچه ما این زحمت دانیم عین رحمت باشد **یثبت علی القول الثابت فی الحیوة الدنیا** وله عزوجل **عسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم** نظم

زهی سلام تو آسایش سکینه روح زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح

والباقیات الصالحات خیر عند ربك ثواباً وخیر املا بر بقای عمر و دولت و دوستکامی و بسطت جاه و مملکت آنحضرت سلیمان منقبت سکندر مرتبت برکت باد وسایه معدلتش بر سر عالمیان وخلایق پاینده بحق الحق واهله

بنا بر صدق نیت وخلوص طویت که نسبت باحضرت معدلت پناهی که ازآب صافی وزلال شافی روشنتر است واجب دید صورت حال انها گردن وفرزند دلبندم زین العابدین طول فی ظل عنایته عمره **گورا بخدا و بخداوند سپردم**)ودیگر فرزندان طفل و برادر وبرادر زادگانرا بحضرت عالمپناهی سفارش نمودن احتیاج نمیداند چه بحقیقت اخلاص دولتخواهی آنحضرت‌را پیوسته ذخر اخلاف وفخر اعقاب دانسته‌ام تاچنانچه ازنتیجه لطف کریم و کرم عمیم آن یگانه زمین وزمان میسزد مضمون حسن العهد من الایمان را کار بسته بقاعده مستمره ایشانرا باجمعهم بجانب مبارك خود مخصوص وزلال رافت واشفاق ونصفت و وفاق بر مفارق احوال ایشان گسترانند بوجهی که آثار آن جماهیر صغار و کبار وایران وتوران مشاهده نمایند ودرقرنها باز گویند وحاسدان و قاصدانرا که سالهاست که درآرزوی چنین روزی بوده‌اند مجال شماتت وقدرت ومحل استیلا نباشد واینمعنی موجب ادخار ذکر جمیل واجر جزیل شناسد واین دوست مخلص‌را که بالطاف میثاق ووفاق ومیل نیل قرابت آنحضرت ازسرای فنا بدار بقا رحلت نموده بفاتحه ودعای خیر یاد فرمایند تایمن همت اصحاب دولت از فحوای آیه یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من المکرمین محروم نماند **هذا ما عهدنا الیه والعهدة فی الدارین علیه** همواره بتوفیق نشر خیرات از بارگاه واهب العطیات موفق باد وحق تعالی عمر باقیش کرامت کناد بالنبی وآله الامجاد ،

آثار اساتید

از سفینه صائب

ادیب صابر

لب تو طعنه زند گوهر بدخشانرا رخ تو تیره کند آفتاب تابانرا
اگر نگاه کنی دردل من ولب تو معاینه بتوان دید درد و درمانرا

چند بارم درفراق دلبران ازدیده آب چند باشم زرد و گریان همچو شمع از سوز و تاب
تا سرشکم بیشتر شد صبر من کمتر شدست راست پنداری زدیده صبر میبارم نه آب
مونس عاشق چه باشد جز حدیث دلبران چشم نیلوفر چه جوید جز فروغ آفتاب
سیرت تو درلطیفی چون هوای نوبهار همت تو دربلندی چون دعای مستجاب

درین برف وسرما دوچیزست لایق شراب مروق رفیق موافق
یکی بادهٔ خواه چون روی عذرا برین ابر گرینده چون چشم وامق
اگر گل برفت و شقایق نیامد می لعل و آتش گلست و شقایق

ای زلف تو چون وعده وصلت بدرازی خوبیت حقیقت شده و وعده مجازی
ابروی بطاق تو دو محراب نمازست لیکن سخنت نیست که وعده نمازی

جهان جوان شد ازین نوبهار تازه روان بدین جوان نگروتازه دار جان وروان
میان سبزه سیراب جوی پنداری ز رود نیل گذشته‌است موسی عمران

عالم که خوردنش همه خون باشد از جهان بهتر ز جاهلی که نعیم جهان خورد
گر چه غذای باز بود سینه تذرو بهزان همای گرچه همی استخوان خورد

گویند که هر چیز بهنگام بود خوش ای عشق چه چیزی که خوشی درهمه هنگام

چو شمشیرم اندر نیام هنر بهمت بلند و بگوهر تمام
سزد گر نظیرم نیابد فلك نگنجد دو شمشیر دریك نیام

آرزوی دل من خدمت دیدار ترا چون جفای فلك ومحنت من بسیارست
گوشم از گوهر الفاظ تو تا محرومست همچو الفاظ تو چشمم همه گوهر بارست
تن من کز تو جدا ماند بنزد همه کس چو نجهان پیش دل و دست تو بیمقدارست
گرچه یادم نکنی هیچ فراموش نهٔ که مرا با تو و یاد تو فراوان کارست
روزگارت همه خوشباد که بیدیدن تو روزگار و سر و کارم همه ناهموارست

لبت برنك شرابست و میل من بشراب مرا شراب تو تا کی دهد غرور سراب
اگر شراب لب تست نقـل بوسه تو خوشا شراب وخوشا زانشراب مست وخراب

نظم روان زآب روان سینه را بهست شعر روان ز جان وروان گداخته است
نادان چه داند آنکه سخندان بگاه نظم جانرا گداخته است وازان شعر ساخته است

توئی که روی تو در مهرگان بهار منست که چهره تو گلستان ولاله زار منست
بهار و سرو و گل وسوسن ای بهارستان چو در کنار منی جمله در کنار منست

تنم بمهر اسیرست ودل بعشق فدی همه بگوش من آید زلفظ عشق ندی
ملامت همه دنیا مراست ازپی عشق نه رسم عشق من آورده ام درین دنیی
ملامت همه دنیـا نگار من دارد عجب نباشد اگر بیوفاست چون دنیی
بصبر من صنما آن لب چو بسد تو همان کند که زمرد بدیده افعی

رباعی

چون بادل تو نیست وفا دریك پوست درچشم تو یکرنك بود دشمن و دوست
بس بس که شکایت تو نا کرده بهست رورو که حکایت تو نا گفته نکوست

عجب زاسب تو دارم که چون تواند داشت ز چار باد معلق چهار سندان را
اگر نه پیکر او چرخ چارمین گشته است چنین چگونه کشد آفتاب تابان را

اگر بصورت روی تو آفتابستی بنای تیره شب ازروی او خرابستی
زعجب و کبر زمانی نتابدی برخلق گر ازجمال تو جزوی درآفتابستی

زخون دیده نگشتی رخم چو پر تذرو اگر نه زلف تو چون چنگل عقابستی

نیکوی بر تست عاشق دیگران بر نیکوی نیکوی بدخو کند معذوری اندر بدخوی

دید نتوانی که بیند چشم من رخسار تو پس ندانم تا همیشه در دل من چون توی

آن تیغ کار کرده که زاری کنند ازو مردان کار کرده بمیدان روزگار

برنده چون فراق و فزاینده چون اجل گیرنده چون قضا و کشنده چو انتظار

ضیائی آرانی کاشانی

بقلم ذکائی بیضائی

نامش محمد حسن بیضائی پسر ملا عبدالرحیم و از خانواده مرحوم شیخ العلماء ملا محمد علی آرانی است ودرقصبه آران کاشان بشغل عطاری امرار معاش مینمود شاعری شیرین بیان و کاتبی خوش نویس بود وغالباً درد که عطاری خویش بکتابت آثار اساتید و سرودن شعر اشتغال داشت در علم هیئت رنجها برده ودرغالب آثار خویش اصطلاحات این فن شریف را بکار میبرد درعلم عروض وبدیع یدی طولی داشت وهمیشه میکوشید که اشعارش را باصنایع وتکلفات بدیعی برآمیزد · اشعارش غالباً متفرق ودرحدود سیصد بیت ازانواع آثار او (قصیده ـ غزل ـ قطعه ـ ماده تاریخ ـ رباعی) درضبط نگارنده است که نمونهٔ ازهریك را ذیلا ازنظر خوانندگان ارمغان میگذراند . مشارالیه در سنه ۱۳۳۷ قمری درسن تقریباً چهل سالگی درآران فوت نمود وازاو یك پسر ویکدختر باقی است کـه درآران زندگی میکنند .

(اینك نمونهٔ از آثار او)

مقدمه یك قصیده

سحر کز نیل گردون موسی خور زدعلم بالا نمایان کرد ازرخسار آتشگون ید بیضا

زنور عارض گیتی فروز او شدند انجم بسان قبطیان درنیل گردون غرق ونا پیدا

برونشد یوسف چرخ از چه مشرق دگر باره بمصر آسمان شد جلوه گر باطلعتی زیبا
بسان گلرخان مصر انجم نزد رخسارش فرو بردند سر از رشك وخجلت در گریبانها
عجوز دهر شد از پرتو روی جهانگیرش مخلع چون عروسان ز اطلس زربفت سرتاپا
من اندر گوشهٔ بنشسته بارنج والم توام چو بیمار سر در زیر پر باچشم خون پالا
بنا گه چهرهٔ زیبا نمایان کرد از در که نگار سخت قهر وسست مهرم باقدی رعنا
فروهشته برخسار چومه گیسوی مشك افشان تو گفتی روز روشن کرده پنهان در شب یلدا
چو حوران بهشتی نازنینی طاق در خوبی جمالی خلد واعلی سلسبیل وقامتی طوبی
قدی یابارك الله همچو سرو بوستان پرور رخی یالوحش الله همچو خورشید جهان آرا
دو زلف مشگفامش همچو شام محنت وامق دو چهر دلفروزش همچو صبح طلعت عذرا
سواد گیسوانش سجده گاه زاهد وعابد رواق ابروانش قبله گاه عارف و دانا
دو چشم نیمخوابش درخمار آنسانکه چو ندیدم شدم بیخویشتن گوئی اثر بخشید چون صهبا

غزل

آوخ چه سازم دوستان کین لحظه یارم میرود جوئی ز چشم اندر غمش از هر کنارم میرود
دلرا چه میاید بسر از دوری آن سیمبر پای امید آید بسنك از دست کارم میرود
باز آی از راه کرم کز هجرت ای زیبا صنم در پای دل از دست غم صد نوك خارم میرود
ایخسرو شیرین سخن وایدلبر سیمین بدن باز آی کز غم جان ز تن فرهاد وارم میرود
دیدی که آن آرام جان رفت از بر من ناگهان از دست هجرش الامان کز دل قرارم میرود
گوید ضیائی دمبدم از هجر آن زیبا صنم
یارب چه سازم زین الم کز دست یارم میرود

غزل دیگر

گشته سر گشته جهانی همه از سر دهانش کین چه نکته است که جز گاه سخن نیست نشانش
گوشه گیر آمده چشمش بکمان بازی ابرو بو که پیوسته زنم بوسه بر آن تیر و کمانش
عارض آنست ویا سر زده ماهش ز گریبان که خلایق همه انگشت بدندان نگرانش
هر که یکباره بدیدست مر آن چهرهٔ زیبا رفته یکباره ز دل صبر وز تن تاب وتوانش

خواهد ار طایر دل سر کشد از حلقه مویش ندهد نیم دمی ناوک مژگانش امانش
که قدش دید که بر جای نماندهاست زحسرت که رخش دید که بر چرخ نرفته‌است فغانش

در دل زار ضیائی بجز این عقده نباشد
کاردش تنك درآغوش و دهد بوسه دهانش

سه بیت ذیل از یکقطعه اوست که در تاریخ فوت ضجیع یکی از بزرگان آران گفته‌است .

دریغ و آه که در بحر ژرف دنیی فانی شکست کشتی عمرش نبرد رخت بساحل
فغان فغان که زدور فلك خسوف مهی شد که آفتابش رفتی چوسایه بر اثر ظل

نمود کلك ضیائی رقم بسال وفاتش
ز برج مجد و شرف آه کوکبی بشد آفل

ق ۱۳۲۸

رباعی

یکدم ز نظر عکس جمالت نرود زایینه دل عکس خیالت نرود
لوح بصر ازشرنك شستم صد بار اما چکنم که نقش خالت نرود

ای آب حیات ازلبت یافته جان جان یافته درلب تو آب حیوان
الحق چه نکو دلیلی از آب بقاست لعل تو که هست ونیستش نام ونشان

گفتم سپس ازکاسه دل خون نخورم هم غصه زدست بخت وارون نخورم
از حسرت یاقوت لبت سنگدلا
خواهم نخورم خون جگرچون نخورم

سنقر کلیائی نوزدهم فروردین ۱۳۱۷ ذکائی بیضائی



سعید هروی

نقل ازصفینه صائب

غزل

عشقت نه سرسریست که ازسربدر شود مهرت نه عارضی است که جای دگر شود
عشق تو در وجودم ومهر تو در دلم باشیر اندرون شدو باجان بدر شود (۱)

مارا بسر نمیشود ازعشق یار کی دل‌را چه عیش باشد بی‌غمگسار کی
ناخوش بود نشستن مرد لطیف‌طبع تنها چو در میان بیابان حصار کی
دلدار کی بیاید آخر که گاه‌گاه بردارد ازدل من سر گشته بار کی
گر خلوتی نسازد آخر تفرجی گر بوسهٔ ابخشد آخر کنار کی
دی مست بود دلبر بدخوی جنگجوی دارد هنوز نرگس مستش خمار کی
بامن بناز گفت درین کوچه‌میکنی گفتم ترا چه‌کار مرا هست کار کی

درصفت حکیمی که کلمه (مثلا)را بسیار میگفته

زهی حکیم صفاهان و یك دهان مثلا که درس اودوسه حرفست ودرمیان مثلا
بذکر وفکر نپردازد آن بزرك جهان که دردلش همه نانست ودردهان مثلا
اگر چنانکه نیاید زبان او دربند درین دو روز بگیرد همه جهان مثلا
وگر چو آب سیاهش زمین فرو نبرد ز لفظ او برسد تا بآسمان مثلا
نهاده‌اند طبق در طبق ز لهجه او ازین کران جهان تا بآن کران مثلا
اگر تلامذه روزی شوند مهمانش بجای قلیه نهد در میان نان مثلا
اگر بسهو وغلط دعوتی کند روزی بجای تره نهد بر کنار خوان مثلا
بهای نان مثلا چون معین‌است از آن بهای گوشت فرستد بتر کمان مثلا

---

(۱) این غزل سعید هروی که دوبیت آنرا صائب ازدیوان وی انتخاب کرده باشتباه دردیوان خواجه حافظ ضبط شده‌است . وحید

ازان ز شمع فلك روی او نبرده سبق که هست روغن او درچراغدان مثلا
بوقت نزع که آنجا حضور می باید بود شهادت او بر سر زبان مثلا
چو از روان مطهر کند تهی قالب ازو بماند میراث خاندان مثلا
بهر کسی که رسد حصهٔ زاملاکش بود درو گل وشمشاد وارغوان مثلا
اگر بخربزه کارند بوستانش را چو بشکنی بود اندر میان آن مثلا

بیت

صنعت دیگر نداری کار دیگر نیستت روز وشب مردفریبی گاه و بیگه دلبری

هشت دقیقه در عالم آخرت

نقل ازجریده شریفه اخگر
منطبعه اصفهان

داستان دنیای دیگر

جرايد اروپا دراین اواخر خبری را منتشر ساختند که موجبات حیرت وشگفتی تمامی دوایر علمی را فراهم ساخته وولوله عجیبی راه انداخته است . چرا که یك نفرازپزشکان معروف توانسته است روح مریض خود را پس از آنکه از بدنش مفارقت نموده دوباره باز گرداند ـ البته این عمل یکی از شگفتی های عالم طب جدید بشمار میرود ـ اینك ماخلاصه گفته های مریض یا « مرده زنده » و پزشك اورا از مجلات خارجی اقتباس و ذیلا انتشار میدهیم .

چاره جز عمل جراحی نیست !

مستر « هنسلی » از اهالی شهر « آشتون اندرلین » بورم سختی مبتلی شده بود که اطباء یگانه راه علاجش را معالجه وجراحی بابرق تشخیص داده واو بهمین مناسبت مجبور شد که داخل مریضخانه گردیده و بوسیله برق بمعالجه مرض خود بپردازد .

خوشبختی هنسلی دراینجا بود که دکتر (فیدیان) باجراء این

عمل پرداخت ودکتر نامبرده دو موضوع پیش آمدوی شرح زیرین را بیان می کند :

(عمل درحال طبیعی مریض شروع شد وهیچ نمانده بود که بسلامتی خاتمه یابد ولی مریض غفلة حالش خراب گردیده بدنش شروع بحالت تصلب نمود . تشنج سختی براو دست داد بطوریکه من نمی توانستم عمل خود را بپایان برسانم مگراینکه مقدار دیگری مخدر درراه بیهوشی او بمصرف برسانم . دستور اجرای این امر را بمعاون خودم دادم ودوباره بکارخود آغاز نهادم .

جدائی روح ازبدن !

ولی حالت او طولی نکشید که وضع عجیبی بخود گرفت . رنگ او تغییر یافته مبدل برنگ کبود گردید وریه های او ازکار افتادند . من فورا نبض اورا گرفتم وگوش خود را روی سینهٔ او گذاشتم تاصدای زدن قلب اورا بشنوم . چقدرحیران ومتاسف شدم وقتی که دانستم قلب که سرآمد اعضای بدن اوست ازکار افتاده . . .

درینجا دیگریقین کردم که بیچاره مرد مرده وروح ازبدنش مفارقت کرده است !

تردید . . .

برحسب تصادف دکتر « فیدیان » چند روز قبل دریکی ازروز نامه های مهم طبی مقاله ای در خصوص طریقه اعاده حرکت قلب پس از توقف آن که بقلم یکی ازهمکارانش نوشته شده بود خوانده وچون مقاله مزبور جلب توجه اورا نموده بود چند بار دیگر نیز بخواندن آن پرداخته وحتی شرحی در اطراف این موضوع نوشته بوده که برای همان روز نامه بفرستد .

درین موقع همینکه یقین قطعی حاصل کرد که قلب مستر هنسلی از کار افتاده دستخوش حیرت و تردید غریبی گردید چرا که نمی دانست آیاعملی را که دکتر همکارورفیقش نوشته است درین موقع بموردآزمایش

بگذارد یا پرده فراموشی را برروی وجود این مریض که زندگی را بدرود وهرگونه رابطه‌ای را بااین دنیا ترک گفته کشیده وراحتش بگذارد .

چاقو را بده!

تردید دکترزیاد بطول نینجامید یعنی پس ازطی چند ثانیه روی خودرا بمعاونش کرده وباتندی باو گفت « چاقورا بمن ده » !

معاون ازین طلب دکتر بششدر حیرت افتاد چرا که عمل معالجه این مرد بایستی بوسیله برق انجام بگیرد نه بوسیله اسباب ولی فوراً اطاعت کرده چاقوئی آورد ودکتر آنرا گرفته بلا فاصله وبدون هیچگونه تردیدی سینه مریض را شکافته شروع به آزمایش عجیبی نمود که خود دروصف آن می گوید :

« درین موقع حجم قلب خیلی کوچك شده ازحرکت افتاده وضربانی نداشت من دست چپم را باستخوان سینه تکیه داده وبادست راستم باسرعت شروع به فشردن قلب نمودم واین عمل‌را بهمان طرز طبیعی ضربان قلب ادامه دادم این عمل مدت دو دقیقه کامل انجام گرفت ومن درخلال آن خستگی شدیدی درخود احساس میکردم . حالا مدت هفت دقیقه بود که مریض ما کارش گذشته یاعبارت دیگر هفت دقیقه بود که جان ازجسد « مرده » رفته بود . ولی ازین عمل چون اثری ندیدم بوسیله دیگری متوسل گردیدم یعنی یك سانتی متر «آدر نالین» بقلب او تزریق کردم و ناگهان آن امر شگفتی که منظور بود پیش آمد !

«آری همینکه سوزن انژکسیون‌را درقلب فرو بردم چیزی شبیه بسحر دیدم . دیدم که حجم قلب رو بازدیاد گذارده و خرد خرد گشیده می شد و چند ثانیه بیش نگذشت که دو باره شروع بزدن نمود و تنفس مریض دوباره بحال عادی خود بازگشت وآن تشنجاتی که درا‌ثناء عمل برق و پیش از آنکه بدرود حیات گوید دربدن او حادث شده بود مجدداً شروع شد ! »

کابوس هولناك

باین ترتیب مستر هنسلی پس ازآنکه مدت هشت دقیقه بود در عداد مردگان بشمار میرفت زندگانی‌را ازسر گرفت . وپس‌ازمدت ٤٨ ساعت دوباره حواس وشعورش بحالت عادی خود بازگشت ،

اگر هنسلی یك جزء ازحافظه خودرا از دست نداده بود که پس ازباز رسی های دقیق معلوم شد ازچهار روز قبل ازآنکه شروع بعمل اوبشود ودوروز پس‌ازعمل قسمتی ازحافظه خودرا ازدست داده هرآینه مطالب مهمی‌را برای ما نقل میکرد . ولی او البته ازین مدت زمان مطالب مهمی‌را در خاطر ندارد وآنچه که بخاطرش مانده وبنقل آن می‌پردازد بااینکه چند دقیقه بعالم آخرت شتافته دلیل قاطعی بدست نمی دهد که دنیای دیگررا سیرنموده بااین حال بـگفته های اومیتوان نام « خواب » یا « احلام » داد .

هنسلی درتفسیر این « خواب » عجیب خود میگوید :

«آنچه که دیدم تنها خواب نبود بلکه کابوس موحشی بود !

« خودم را درمیان عده بیشماری ازاشباح در دالان تاریك بی‌انتهائی میدیدم . دراین دالان کمترین ذرات نور بنظر نمیرسید ، گوئی یکی ازآن سردابهای هولناك قصرهای قرون وسطائی بود !

« اشباح مزبورتنها حکم خیال‌را داشتند ودارای جسمی نبودند . همگی درلباس سفیدی بنظر می‌رسیدند که سرتاپای آنهارا پوشانیده بود اینها عموماً درین دالان تاریك درحرکت وپرواز بودند همان طوریکه دسته زیادی مگس یا پروانه درفضا درحال حرکت وپروازندحرکت اینهاتمام ازیك طرف معین بود گوئی جاذبه مخصوصی آنها را بانتهای این دالان سوق میداد ،

من‌هم شبحی بودم !

« من درهمان حال بخیال افتادم که به بینم آیا خواب می بینم یابیدار هستم . این بود که نفس خودرا قطع کردم و چقدر مایه حیرتم شد که دیدم

من غیراز خودم میباشم وبمانند آنها شبحی بیش نیستم وحتی همان جامه سفیدی را که آنها دربر دارند منهم دربر دارم !

« سپس بخیال افتادم که به بینم دربین این اشباح چهره یکنفر از آنهارا می‌شناسم ٠ ولی موفق نشدم آنها کله های خودرا بطرف من نزدیك می‌آوردند وباچشمهای متفحص درمن می‌نگریستند ولی دردیدگان آنها نورحیات دیده نمی‌شد و بچشمهای کوران بیشتر شباهت داشت . نگاه میکردند . ولی چیزی نمیدیدند !

بکجا؟

« من درانتهای آن دالان بنائی‌را مشاهده میکردم چرا که بنای مزبور خیلی آشکارتر ازآنهمه اشباحی بود که باعده بیشمار خود مرا احاطه کرده بودند . این بنا شکل کلیسائی‌را داشت . بخیال من اینطور میرسید که ازین بنا صداهای غریبی بمانند صدای ناقوس های خیلی دوری شنیده میشود . گوئی این صداها بگوش من نمی‌رسید مگر وقتی که ازحجابهای زیادی گذشته و ترنم ضعیف گردیده وبصورت انعکاس صوتی درآمده است .

(دراطراف خودم صداهای آدمیانی‌را نیز می‌شنیدم ولی حرف آنهارا نمی فهمیدم یاازآنرو که آنها بازبانهای بیگانه صحبت می کردند یا بقدری تند حرف میزدند که من ازقوه درك کلمات آنها عاجز بودم .

« ناگهان . درهمان حینی که اشباح بطرف این بنا حرکت میکردند ومن نیز بقوه يك عامل نهانی بسوی آنهارانده می شدم ٠ احساس کردم که ازیکجای بلندی فرو افتادم . همینکه چشم باز کردم دیدم اطراف مرا پزشك ومعاونین و پرستاران احاطه نموده وبایکدیگر مبادله تبسم می‌نمایند !)

این داستان دکتر (فیدیان) ومریض او مستر هنسلی بود که چندین دقیقه بعالم دیگر شتافته ودوباره زنده شده بود .

آیا این داستان حقیقتی دارد وآیا درقدرت طب جدید خواهد بود که مردگان‌رادوباره جان داده و درآنها روحی بدمد یاخیر ؟ باید منتظر آینده بود

پایان

شهریار ملك سخن

سعدی

بقلم عبدالرحمن فرامرزی

معروف است که متنبی شاعر معروف عرب همه رجال نامی دربار سیف‌الدوله را مدح گفت مگر پسر عموی او ابوفراس را و چون علت را ازو پرسیدند گفت هیبت او مرا مانع از ستایش وی میگردد . من مدتی در قبول این گفتار مترد بودم وتصور میکردم رقابتی که طبعاً بین دوهمکار پیش میاید بین متنبی وابوفراس که اونیزشاعروسخنوربود وازحیث‌نژاد ومقام برمتنبی برتری داشته‌است آتش‌رشك اورامشتعل‌ساخته‌واورامانع ازمدح وستایش‌ابوفراس گردیده وبرای اینکه دفع شراورا بکند بدین بهانه متوسل شده و کلمه هیبت‌را سپر بلا قرار داده‌است والا چگونه هیبت سیف‌الدوله زبان اورا ازمدح وستایش نه بسته ولی هیبت ابوفراس زبان اورا ازکار انداخته‌است .

اما هنگامیکه تدریس تاریخ ادبیات فارسی دارالفنون و مدارس دیگر بعهده من واگذار شد خودم دوچار همین حالت شدم ودانستم که بعضی‌اوقات هیبت مقام ادبی ومعنوی بیش‌ازمقام مادی و جلال وشکوه صوری‌است . چه در تمام مدتی که من متصدی این درس بودم در باره دونفر ازشعرای ایران جرأت نکردم ازخود چیزی بگویم وهمیشه راجع باین دوشاعر یعنی فردوسی و سعدی ازجزوه معلمین دیگر بدون اندك اظهار عقیدهٔ از خود درس گفتم . و هنگامیکه مجله مهر شماره مخصوص راجع بفردوسی را صادر کرد و وقتی که موضوع بزرگترین شعرای ایران‌را مطرح ساخت بااینکه درهردومرتبه مدیر فاضل آن بمن پیشنهاد کرد که وارد موضوع شوم دردفعه اول هیبت فردوسی ودردومین بار هیبت سعدی یالااقل موازنه بین این دو پهلوان میدان فصاحت و بلاغت مرا ازورود بمیدان مانع گردید واینك برای سومین مرتبه که بمن

امر شده است که باید راجع بسعدی سخن برانم دوچار وحشت وحیرت شده ام وقلم را دردست گردانیده نمیدانم چه بنویسم .

سعدی

این اسمی است که مکرر برسر زبان هر ایرانی جاری شده است . همه کس اورا میشناسد وبرخی از گفتار اورا ازبر دارد ولی هیچکس نمیتواند سعدی را آنطوری که هست وصف کند .

اتفاقاً چند شب پیش نزد یکی از شعرای مبرز ونامی این عصر رفته بودم ، پرسیدم که برای سعدی چه ساخته اید ! دیدم او نیز مثل من دوچار وحشت وحیرت گردیده نمیداند چه بگوید :

گفت « این میدانیست که یکران سخن در آن لنك و موضوعی است که ناطقه زبان در آن گنك میماند گمان نمیکنم بتوانم چیزی بگویم زیرا هرچه بگویم سعدی از آن بالاتر است »

واقعاهم انسان چه میتواند بگوید ؟ از روزی که پایه کارگاه وجود گذاشته شده است شاعری بزرگتر از سعدی پیدا نشده است ، و تاروزی که دو قندیل ماه وخورشید دراین گنبد فیروزه فام بنورافشانی مشغولند . تاروزی که پاسبانان انجم براین کاخ نه حصار نیلگون پاسبانی میکنند سخنوری بهتر از سعدی پیدا نخواهد شد . این است آنچه راجع بسعدی میتوان گفت و دیگر هیچ .

برای شناختن سعدی باید کلیات را خواند وبرای شناسانیدن او نیز فقط باید کلیات را چاپ کرد .

یکی از بزرگان ادب گفته من قصد داشتم ازهریك از استادان درجه اول سخن مقداری شعر انتخاب شود وازبعضیها مقداری شعر انتخاب کردم ولی چون آهنك سعدی کردم دیدم این کار خیلی مشکل بلکه غیر ممکن است زیرا گفتار سعدی همه منتخب است وازهیچ شعر او نمیتوان صرف نظر کرد .

من این ذوق سلیم و این رای نیکو را از بن قلب میستایم

از سعدی نمیتوان انتخاب کرد زیرا طبع نقاد و ذهن وقاد او خود از معانی وجود و زیبائی طبیعت انتخاب کرده است ، پس بجای منتخبات از سعدی باید تمام کلیات را بطبع رساند و بجای شرح حال یا تعریف او همان کلیات را بمعرض افکار گذاشت والا بطریق دیگر نمیتوان سعدی را تعریف کرد .

از روز پیدایش سعدی تا بحال اینهمه راجع بسعدی سخن رانده‌اند آیا تاامروز کسی آنطوری که او هست اورا تعریف کرده‌است ؟ برای تعریف آفتاب فقط میتوان آفتاب‌را نشان داد و گفت « آفتاب آمد دلیل آفتاب »

البته میتوان کلیات شیخ‌را گرفت و مقداری از عقاید و نظریات و شیوهٔ اورا در سخن رانی و رای اورا در اجتماع و فلسفه حیات و اخلاق و مذهب استخراج و شیخ را بدین طریق معرفی کرد ولی هر اندازه در این کار تتبع ودقت بکار رود باز برخی جنبه‌های او از قلم خواهد افتاد و بنابراین سعدی بنحوی ناقص واستقرائی غیر کامل معرفی خواهد شد و سعدی غیر از آن است که معرفی شده‌است

میتوان از کتب و تاریخهای قدیم مقداری از تاریخ حیات اورا بدست آورد واز خود کلیات نیز پارهٔ از گذارشات زندگی اورا پیدا کرد ولی آیا مقصود از شناختن یا شناسانیدن سعدی این است ؟ آیا مردم سعدی‌را برای این دوست میدارند که نامش مصلح‌الدین یا مشرف‌الدین یا عبدالله بوده‌است ؟ واگر اسم شخصی او اهمیتی داشت ممکن بود این اختلاف در نام او روی دهد ؟

آیا بزرگی سعدی بدین جهت است که بشام یا آسیای صغیر سفر کرده و در حلب زن بداخلاقی گرفته‌است ؟ آیا روزی هزاران نفر باین دیار سفر نمیکنند وصد هزاران زن بداخلاق باشوهران خود بسر و مغزهم نمیکوبند ؟

پس بزرگی سعدی بواسطه چیز دیگراست و همان چیز دیگر است که کسی نمیتواند آنگونه که هست بیان کند و همان چیز دیگر بود که هنگام تدریس تاریخ ادبیات مرا ازورود به بیان آن باز میداشت .

نام وتخلص سعدی

درنام سعدی بین عبدالله ومصلح الدین و مشرف الدین . اختلاف است ودر اینکه چرا سعدی تخلص کرده نیز تابحال سه قول دیده ام . بعضی بواسطه انتساب پدرش بدربار سعد زنگی و برخی بعلت اختصاص خودش بسعدبن ابوبکر و گروهی دیگر چیز دیگر گفته‌اند . بنظر بنده قول دوم که اختصاص او بسعدبن ابوبکر باشد از همه درست تر است و چون من این قسمت‌را بقدر یك خردل درشخصیت سعدی اهمیت نمیدهم اصلا ازبحث آن خود داری میکنم . میگویند درنظامیه بتحصیل علوم رسمی پرداخته ودروس فصاحت وبلاغت‌را درآنجا نزد ابوالفرج بن جوزی فرا گرفته‌است «مرا درنظامیه ادرار بود » وطریقت‌را ازشهاب‌الدین عمربن محمد سهروردی گرفته و نسبت باو ارادت میورزیده است .

مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب

معاصر بودن سعدی باشهاب‌الدین سهروردی مسلم‌است و او همان شیخ جلیل‌القدروعارف سالك وشاعر شیرین بیانی‌است که ازطرف خلیفه عباسی نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمد که اورا ازقصد بغداد وپیکارخلیفه بازدارد وسلطان نصیحت اورا نشنید وعاقبتش‌را شنیدید .

اما ابن جوزی کیست ؟ اگر مقصود ابوالفرج عبدالرحمن بن جوزی حنبلی باشد که بسال ۵۹۷ وفات کرده وبدون شبهه سعدی اورا ندیده است . ولی سعدی در گلستان ازاو نام برده وادعای شاگردی اورا کرده‌است « هرچند مرا شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی بترك سماع گفتی » ودیگران هم اوراشاگرد ابوالفرج بن جوزی نوشته اند . البته قول دیگران را نمیتوان" اعتباری داد چه ممکن‌است که گفتار خود اورا مدرك قرار داده بدون تطبیق تاریخ وفات این باتولد آن ابن جوزی معروف را معلم دانسته باشند . ولی آیا ممکن‌است سعدی خود چنین دروغی را بگوید وابن جوزی‌را ندیده ادعای شاگردی اورا بکند ؟

البته ممکن نیست زیرا علاوه براینکه شخص بزرگی مثل سعدی از گفتن یك چنین دروغ و ادعائی بی‌نیاز بوده‌است کتاب اورا معاصرین او مثل ورق زر دست بدست میبرده‌اند والبته درآن میان کسانی بوده‌اند که میدانسته اند ابن جوزی قبل ازتولد سعدی درگذشته وبرای رعایت شرم وحیاهم اگر بود ممکن نبود سعدی این ادعای بیجارا بکند . پس بدون شبهه درهمان زمان عالم دیگری بنام ابن جوزی وجود داشته که سعدی ازخدمت او استفاده کرده است چه دربسیاری از کتب تاریخ دیده‌ام که دروقایع مغول مینویسند ابن جوزی درآن واقعه کشته شد وخواجه نصیرالدین طوسی که خود درفتح بغداد با هلاکو خان همراه بوده‌است دررسالهٔ که راجع بفتح بغداد نوشته ودرشماره هفتم مجله تقدم بطبع رسیده دومرتبه ازابن جوزی نام برده و میگوید به پیکی نزد هلاکو آمد ولی بجای ابوالفرج اورا شرف‌الدین پسرمحی‌الدین مینویسد .

پس بدون شبهه عالم بزرك و فاضل نامداری درآن عصر بنام ابن جوزی وجود داشته که شاید نبیره ابن جوزی معروف بوده که بنام سبط بن الجوزی معروف‌است وشاید هم دیگری بوده‌است ولی دراینکه شخصیت مهمی داشته شکی نیست زیرا خلیفه بطمع اینکه هلاکورا ازقصد بغداد بازدارد اورا بنزد وی فرستاد .

بقیه درشماره بعد

تقریظ

سرگذشت شیخ بزرگوار – سعدی

کتابیست مختصر وپرفایده تالیف فاضل مقدام آقای محمد حسن جابری انصاری اصفهانی .

آقای جابری نموداری ازافاضل ودانشمندان باستان اصفهان و الحق تحقیقات ادبی وشعری ایشان همه عمیق و دراین تالیف نیز تحقیقات سودمند داشته واعتراضات بیجای اشخاص سخن ناشناس‌را جوابهای بجا داده‌اند مافاضل محترم جابری‌را بدین تالیف مختصر تهنیت گفته وامیدواریم دنباله مطالب سودمند

خودرا رها نفرموده تالیفی مطول و جامعتر درهمین موضوع از خود بیادگار گذاشته روح مقدس شیخ بزرگوار را ازخود شاد فرمایند .

اصفهان

کتاب مفید و زیبائی است تالیف دانشمند آقای حسین نور صادقی راجع باثار واوضاع پیشینه و کنونی اصفهان مشتمل برچهار فصل تاریخ ـ جغرافیا ابنیه وآثار ـ شعرا وبزرگان ـ وچهل ویك گراور راجع بکاخهای تازه و کهن ومردم تاریخی .

آقای نور صادقی درتالیف این کتاب وجمع آوری مطالب و آثار شعرای تازه و کهن بسیار زحمت کشیده و کتاب ایشان بهترین تاریخ ومعرف اوضاع واحوال اصفهانست .

براهل ذوق وادب دور و نزدیك ایرانی خاصه اهل اصفهان استفاده معنوی ازاین کتاب واجب است .

مجله ماهتاب ــ انجمن ادبی آذربایجان

مجله ماهتاب -- ازآسمان ادب ومعارف ایران درافق آذربایجان طالع ودرتمام اقطار ایران پرتو افکن وتاکنون سه شماره آن باداره ارمغان رسیده است .

مجله ماهتاب ــ نامه ایست ادبی وعلمی اخلاقی وتاریخی که بمدیریت فاضل دانشمند ادیب طوسی و خامه شیوای جمعی از دانشمندان و افاضل آذربایجان انتشار مییابد ،

چنانکه درشماره سوم این نامه دیده شد انجمنی بنام (**انجمن ادبی آذربایجان**) نیز درتبریز برای خدمت بعالم شعر وادب تاسیس وتشکیل وآیین نامه وی در مجله منتشر وجلسات آن برقرار گردیده است .

ما ازپیشگاه یزدان پاك دوام و موفقیت این مجله و انجمن را خواستار وتمام ادب پرستان وسخن شناسان دور ونزدیك ایرانرا بخواندن و استفاده ازاین مجله وآثار انجمن دعوت میکنیم .

فهرست سال هیجدهم ارمغان

مشترکان هندوستان

(۱)

سال هیجدهم ارمغان بااین شماره انجام یافت و عنقریب شماره اول سال نوزدهم منتشر میشود

(۲)

وجه اشتراک را تاآخر سال هیجدهم هر کس نپرداخته برای نورالله ایران پرست مدیر کتابخانه دانش کلکته یانماینده او بپردازد

(۳)

درسال نوزدهم تمام مشترکان باید وجه اشتراک خودرا دربرابر قبض رسمی مستقیم باداره ارمغان بپردازند زیرا مدیر کتابخانه دانش کلکته ازین ببعد سمت نمایندگی ارمغانرا دارا نیست

ضابطہ

جامعہ عثمانیہ

۱- اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس تعلیمات، مجلس انتظامی [illegible] کو

جامعہ کی مطبوعات [illegible] نصف قیمت پر [illegible] دی جاسکیں گی

۲- اساتذۂ جامعہ [illegible] اور [illegible]

اور ملازمین دارالترجمہ [illegible] کتابیں [illegible] پچیس فیصد کم قیمت پر دی جاسکیں گی

۳- طلبائے [illegible] جامعہ [illegible] دو کتابیں [illegible] ایک سال میں [illegible] پچاس فیصد کم [illegible]

[illegible] کتابیں [illegible] پچاس [illegible] کی جاسکیں گی

۴- [illegible] کتابیں [illegible] کتب [illegible] محاسب

[illegible] کتابیں [illegible] جاری کی جاسکیں گی

جامعہ [illegible] کتاب [illegible] لازم ہے

[illegible] داری

۵- کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا [illegible] نہ ہو

۶- [illegible] نسخے [illegible] کی کتابیں جاری کی جاسکیں گی

فقط